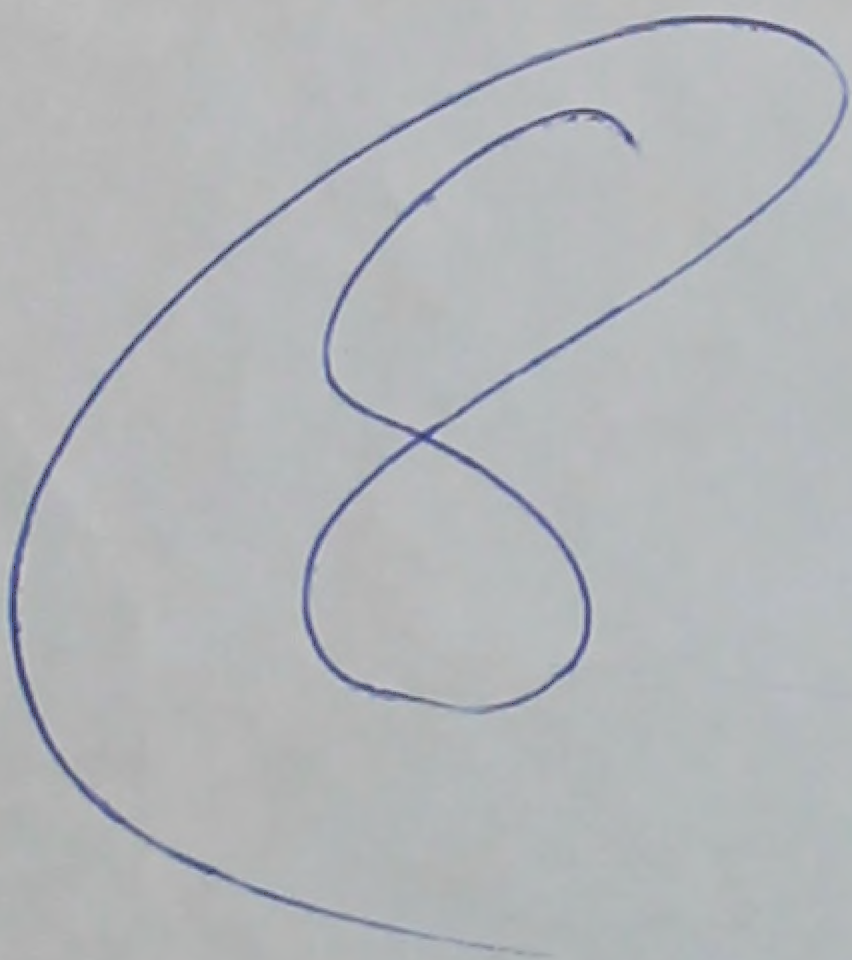


DATE LABEL



به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

DATE LABEL

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل و دقیق انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس محققان واقع شود.

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است و البته هر پژوهنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد.

برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می کوشد کتابهای فارسی را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس علاقه مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد.

پرویز ناتل خانلری

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران

DATE LABEL

منابع تاریخ و جغرافیای ایران
« ۵۰ »

ترکستان نامه

ترکستان در عهد هجوم مغول

جلد اول

از

و. و. بارتولد

ترجمه
کریم کشاورز



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
« ۱۵۲ »

ترجمه

از آخرین چاپ متن روسی سال ۱۹۶۳

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه درسال ۱۳۵۲ درچاپخانهٔ داور پناه
چاپ شد

بجای مقدمه

چند سال پیش، روزی، دوست فاضل وگرامی آقای مسعود رجب‌نیا فرمــودند که‌آقای تقی‌زاده مایلند مرا ببینند. من همیشه خدمات‌آن مرحوم‌را به ادب ایران ارج می‌نهادم و دعوتشان را اجابت کردم. گفتگو ازکارهای من درگرفت. علی‌الرسم تشویقم کردند و پرسیدند، چه‌کاری در نظردارم. پاسخ دادم که مایلم «ترکستان» بارتولد را ترجمه کنم. گفتند : نیت خیر مگردان‌که مبارك فالیست، ولی آیا «بانی» پیداکرده‌اید ؟ معلوم شدکلمهٔ «بانی» اصطلاحی است‌که ایشان غالباً دراین مــوارد به‌کار می‌بــرند . گفتم: «عجالةً نه» .

این مصاحبه نزدیك دوسه سال پیش ازمرگ او وقوع یافت وهنوز درقید حیات بودکه بانی چاپ «ترکستان» پیدا شد و استاد گرامی آقای دکتر پرویز ناتل خانلری مدیر عامل «بنیاد فرهنگ ایران» که بانی و باعث انتشار بسیاری از تألیفات وترجمه‌های مربوط به فرهنگ و ادب ایران بوده و هستند «بانی» ترجمه و نشر « ترکستان » بارتولد نیزگشتند و بسیار سپاسگزارم که این کار پرمسؤلیت را به من رجوع کردند .

***

سر. ا. دنیس‌راس خاور شناس نامی انگلیسی در مقدمه‌ای‌که به‌ترجمهٔ انگلیسی (۱۹۲۸) «ترکستان» بارتولد نوشته این‌کتاب را

Barthold's epoch_making Work

یعنی «تألیفی از بارتولدکه عصر نوینی را [درتاریخ آسیای میانه و تا حــدی

ایران] می‌گشاید» نامیده است و به‌گمانم این تعریف، چون بامقدمهٔ آقای پطروشفسکی ـ ناظر چاپ دوم روسی «ترکستان»، که ترجمهٔ آن ازنظر خوانندگان می‌گذرد ـ تلفیق شود مرا از وصف کتاب معاف می‌کند.

اما ترجمهٔ کتاب ... سی چهل صفحهٔ آغاز ترجمه را استاد مجتبی مینوی مرور کرده‌اند. سپاسگزارم. دریغا که حالت مزاجی وگرفتاریهای دیگر ایشان مانع ازملاحظهٔ تمام کتاب شد والبته اگر سراسر ترجمهٔ «ترکستان» از زیر نظر دقیق و محققانهٔ ایشان می‌گذشت کیفیت دیگری می‌داشت.

***

اکنون چند سخن دربارهٔ دشواری‌های ترجمه:

مشکل کارمن و دیگر کسانی که به‌ترجمه ـ ویا حتی تألیف و تصنیف ـ این‌گونه کتابها می‌پردازند ، همانا نام جاها و، تا حدی، کسان است. فقدان برخی صداها مثل «ه» و «ق» و «غ» و غیره در الفبای روسی دشوارئی به وجود می‌آورد و تحریر صحیح بعضی نامها را ـ حتی پس از مراجعه به مأخذ اصلی هم ـ متعذر می‌سازد. زیراکه‌در منابع اصلی فارسی و عربی و مغولی و ترکی‌و اویغوری و چینی(که ایران را«بوسی» و «عرب» را «تاشی» می‌نویسند) که مأخذ مؤلف بوده نیزاین کلمات به صورت های مختلف تحریر شده . تازه معلوم نیست که یکی از آن صورت ها با تلفظ اصلی کلمه مطابقت‌داشته‌باشد. بعضی ازجاهائی که نام برده شده دیگر وجود نـدارد وبالطبع مردم بومی نام آن محال را فراموش‌کرده‌اند و به فرض محال اگر تحقیق محلی هم به عمل آید کوشش بی حاصلی خواهد بود.

با درنظرگرفتن مراتب پیش‌گفته این هرج‌ومرج که‌گاه محققان ودانش‌پژوهان و نویسندگان و به ویژه مترجمان را دچارگم‌گشتگی می‌سازد بهتر نمایان خواهد شد ، به ویژه‌که برخی نامهای جغرافیائی فقط در تألیفهای متقدمان آمـده والحال مفهـوم خارجی و وجود مادی ندارد.

اکنون نمونه‌ای چند ازاین مواردکه در واقع مشتی ازخروار است:

نام قوم «قرلق» راکه ترك نژاد بوده به صورتی که درتألیفهای گوناگـون آمده برای مثال یاد می‌کنیم:

درتاریخ وصاف	بصورت	=	**قرلقان**
درتاریخ بدخشان	«	=	**قارلیغ**
در جامع‌التواریخ‌رشیدی	«	=	**قارلوقان**
در راحة‌الصدور راوندی	«	=	**خرلق**
در زین‌الاخبار گردیزی	«	=	**خلخ**
درجهانگشای جوینی	«	=	**قرلقان و قرلغان (هردوگونه)**
درتاریخ بناکتی	«	=	**قیالیق**
درحدود العالم	«	=	**خلخ وخلخیان و ترك خلخی**
درمسالك وممالك‌استخری	«	=	**خرلخیان وخلخ(ویکجا«خلج»که البته غلط نساخ است)**
ابن حوقل	«	=	**الخرلخیه**
در«سیرت‌جلال‌الدین»نسفی	«	=	**قیالیق و قرلخ وقرلق و الخ** و قس علیهذا.

دیگر :

نام **تغاجار** بصورت «**تخوچار**» و «**طغاچر**» و «**تغاجر**» آمده.

نام «**جوچی**» بصورت «**توشی**» و «**چنگیزخان**» بصورت «**چنگگزخان**» (درجامع‌التواریخ رشیدی) و نام «**جبه**» بصورت «**یمه**» و «**چژه‌به**» آمده است و ازاینگونه بسیار.

مشکل دیگر مربوط به ارجاعها بوده است . درکتاب بارتولد غالباً به صفحهٔ مابعد مراجعه شده . مثلا درص ۵۰ می‌نویسد «به صفحهٔ ۴۷۰ رجوع‌شود». با تکنیك چاپ متداول درممالك غربی این امر ممکن است و در ایران هم این امکان وجود دارد ولی با در نظرگرفتن تیراژکم کتابها متداول نیست و مقرون به صرفه نمی‌باشد. گاه درمورد ارجاع به ماقبل هم ، چون در حین غلط‌گیری اصل چاپ شده در دسترس نبوده ، ناگزیر نوشته شده : « رجوع شود به حدود ص....» بجای چند موردکه ارقام تقریبی ارائه شده ، پس از اتمام چاپ‌کتاب در ضمن غلطنامه‌ای‌که بناچار به آخر آن اضافه خواهد شد ارقام صحیح و تحقیقی ارجاعها گذارده می‌شود .

دیگر اینکه برخی توضیحات درمیان [ ] گذارده شده . این تـوضیحات از مترجم است، جز در چند مورد معدود که از هیئت تحریریه ناظر بـرچاپ دوم روسی می‌باشد .

کریم‌کشاورز



واسیلی ولادیمیرویچ
بارتولد
(۱۸۶۹ – ۱۹۳۰)

DATE LABEL

شرح زندگانی آکادمیسین

و.و. بارتولد[1]

واسیلی ولادیمیرویچ بارتولد، درسوم (۱۵) نوامبرسال ۱۸۶۹ (۱۲۸۶ هـ.ق) درشهر سن پطربورگ در خانوادهٔ آلمانی روسی شده‌ای بدنیا آمد . نیاکان پدری وی از مردم منطقهٔ ساحلی‌دریای‌بالتیك بودند. نیای مادری اوکشیشی‌لوتری بود که ازهامبورگ به‌روسیه مهاجرت اختیار کرده و پدر و. و. بارتولد دلال بورس بود . و. و. بارتولد در حسب حال خود[2]

۱ــ رجوع شودبه شرح‌زندگانی «و.و. بارتولد، به‌قلم‌خوداو» مجلهٔ «آگانیوك»، ۱۹۲۷، شمارهٔ ۴۰ . «بارتولد و. و.» مطالبی برای تنظیم شرح زندگی اعضای پیوستهٔ فرهنگستان علوم به صورت لغتنامه، بخش ۱، پطروگراد، ۱۹۱۵ ، ص ۲۴ــ۱۹ ؛ ای. کراچکوسکی، «خاطرهٔ و.و. بارتولد»، کراسنایاگازتا، لنینگراد، شمارهٔ ۱۹۷ (۲۵۵۵) ۱۹۳۰/۸/۲۱ (چاپ‌عصر) ؛ن.یا. مار ، « واسیلی ولادیمیرویچ بارتولد» ، ــ (اخبار فرهنگستان دولتی، تاریخ فرهنگ مادی)، ۱۹۳۱ ، شمارهٔ ۱ ، ص ۱۲ــ۸ ؛ ای.ای. اومنیاکوف، «و. و. بارتولد، به مناسبت سی‌امین‌سال مقام استادی» «نشریهٔ دانشگاه دولتی‌آسیای میانه ، تاشکند» ، شمارهٔ ۱۴، ۱۹۲۶، ص ۲۰۶ــ ۱۷۵ .

M . Dostojevskij, W. Barthold–zum Gedächinis. Versuch einer Char–akteristik, – Wl, Bd XII, H. 3; 1931 S. 89—186

P. Pelliot, W. Barthold,–«T, oung Pao», t. XXVII, 1930, PP. 458—459

برای‌آشنائی با دیگرتألیفات مربوط به شرح زندگی‌بارتولد رجوع شود به «فهرست‌کتب و تألیفات آکادمیسین و. و. بارتولد» نوشتهٔ ای.ای. اومنیاکوف (بخش VII) .

۲ــ مجلهٔ «آگانیوك» « ۱۹۲۷ ، شمارهٔ ۴۰ (ازاین پس به عنوان « شرح حال به قلم خود او» نامیده خواهد شد) .

می‌نویسد که : ثروت پدرش را فرزندان وی حفظ نکردنـد و پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ (۱۳۳۶ ه . ق .) هیچ یك از فرزندان پدر او در شمار مهاجران در نیامـده ، ولی تمول این خاندان به و. و. بارتولد اجازه داد تا در روزگار کودکی و جوانی ، معلومات انسانی جامع‌الاطرافی کسب کند و به ویژه زبان‌های باستانی کلاسیك (یونانی و لاتین قدیم) والسنهٔ اصلی کنونی اروپای غربی را فراگیرد و از آن پس رشتهٔ تخصصی را که از ایام مکتب آرزو می‌کرده ــ یعنی تاریخ را ــ برگزیند . در سال ۱۸۸۷ بارتولد ژیمناز هشتم سن‌پطربورگ را به پایان رسانید و به اخذ مدال طلا موفق گردید ؛ و پس از اندك تردیدی که در انتخاب تاریخ باستان و یا تاریخ کشورهای خاورمیانه و نزدیك پیدا کـرد ، سرانجام رشتهٔ اخیر را برگزید و درپائیزهمان سال ۱۸۸۷ وارد دانشکدهٔ زبان‌های شرقی دانشگاه سن‌پطربورگ شد و دربخش عربی، فارسی، ترکی، تاتاری، به تلمذ پرداخت .

بارتولد در سال‌های دانشجوئی زبان‌های عربی و فارسی و ترکی را ، کماهوحقه فرا گرفت ولی آنچه بیش از هرچیزجالب توجه وی بود ، همانا تاریخ کشورهای خاورمیانه و نزدیك در قرون وسطی بوده . درآن زمان در دانشکدهٔ مزبور این بخش شرق شناسی در مقام قیاس با فقه‌اللغة مقام سوم را واجد بوده . بعدها بارتولد متذکر شده که : تاریخ شرق را در دانشکده فقط یك معلم‌یعنی‌استاد وسلوفسکی تدریس می کرده، که تاریخ جهانگردی اروپائیان را درمشرق زمین به صورت یك رشتهٔ کلی درس می‌داده وازآن گذشته چند درس هم درتاریخ آسیای میانه می‌افزوده[۱]. استاد ن. ای. وسلوفسکی کـه کرسی تاریخ مشرق زمین‌را به عهده داشت (۱۸۴۸–۱۹۱۸) بارتولد را درانتخاب شغل‌وفعالیت‌کاملا مخیرساخت وآزادگذاشت. رهبر علمی واقعی و. و. بارتولد ویکتور رمانوبیچ روزن (۱۸۴۹ – ۱۹۰۸) که دانشمندی برجسته و دارای معلومات کثیر الجوانب بـوده ، شمرده می‌شود[۲] . با اینکـه اسلاف وی فرانسوی بودند، میهن‌پرستی‌روسی وپرشوربود وبه‌آیندهٔ بزرگ و درخشان دانش‌شرق شناسی روسی ایمان داشت[۳] و بـا عشق و حـرارتـی سرشار به تعلیم شرق شناسان جوان همت می‌گماشت[۴] . و. و. بـارتولد ، به گفتهٔ خود وی « در ضمن اشتغالات دانشگاهی ، مانند

۱ـ شرح حال به قلم خود او .

۲ـ رجوع شود به‌مجموعهٔ «خاطرات‌آکادمیسین‌و.ر.روزن»، تحت نظر ای.یو. کراچکوسکی، مسکو–لنینگراد، ۱۹۴۷ (به ویژه مقالهٔ آ.یو. یاکوبوسکی تحت عنوان «و.ر. روزن مورخ» .

۳ـ و. ر. روزن یکی ازمبتکران دعوت کنگرهٔ بین‌المللی شرق شناسی سن‌پطربورگ در سال ۱۸۷۶ بوده .

۴ـ و. ر. روزن می‌خواست اهمیت بین‌المللی شرق شناسی روسی را بالابرد وبه این سبب ، از شاگردان خویش جداً می‌خواست تا به رغم عقیده‌ای که درآن زمان در اروپای غربی رواج داشته که ، «کتب نوشته شده به زبان روسی را کسی نمی‌خواند» Rossica non Leguntur تألیفات‌خود را به زبان روسی منتشر کنند .

دیگر شرق شناسان جوان آن زمان ، بیشتر تحت رهبری بارون روزن استاد عرب شناس قرار داشته ؛ وی مردی بود هنرمند و مستعد وجدی که شرق شناسان مبتدی را بسوی خویش جلب مـی کرده»[۱] و. و. بارتولد دردانشگاه با. پ. م. ملیورانسکی ترکشناس (۱۹۰۶ – ۱۸۶۸) نزدیك شد وتاحدی که تفاوت سنی وموقع اجتماعی اجازه می‌داده به‌آکادمیسین و. و. رادلوف (۱۹۱۸ – ۱۸۳۷) ترکشناس نیز تقرب جست ۲ .

و. و. بارتولد هم در دانشگاه به کارهای علمی وتحقیقی پرداخت . وی درسال ۱۸۸۹ به خاطر نوشتن رساله‌ای به عنوان « دربارهٔ مسیحیت درآسیای میانه » ۳ از طـرف دانشکده به دریافت مدال نقره مفتخر گردید . بارتولد پس از اتمام دروس دانشگاهی، درسال ۱۸۹۱ به متابعت ازاندرز و. ر. روزن وبه منظورتکمیل رشتهٔ تخصصی خویش، به هزینهٔ خود به بلاد بیگانه‌سفر کرده، از فنلاند وآلمان وسوئیس وشمال ایتالیا واطـریش ومجارستان وکراکوف۴ دیدن کرد ، در دانشگاه گال جزو شنوندگان دروس اوگوست موللر (۱۸۹۲ – ۱۸۴۸) ، اسلام‌شناس مشهور بوده و بعدها مکرراً از وی همچون یکی از معلمان خویش یاد کرده و در دانشگاه استراسبورگ ازمستمعان تئودورنلدکـه (۱۹۳۰–۱۸۳۶) عرب‌شناس نامی بوده ۵ . بارتولد پس از بازگشت به میهن دردانشگاه سن‌پطربورگ «به منظورآماده شدن برای کسب منصب استادی کرسی تاریخ مشرق» باقی ماند (۱۸۹۲) .

در سال ۱۸۹۳ برای احراز مقام علمی استادی (ماژیستر) با کسب مـوفقیت امتحان داد ۶ . در سال ۱۸۹۶ پس از نیل به درجـهٔ مدرس رشتهٔ تخصصی به تدریس در دانشگاه سن‌پطربـورگ آغاز کـرد ۷ . پاره‌ای از درس هـای وی بعدها چاپ و منتشر شد . و. و. بارتـولـد در فاصلـهٔ سالهای ۱۸۹۷ و ۱۹۰۱ گنجینه‌بان مجموعـهٔ سکه‌ها و مـدال‌های

۱– ازتاریخ زندگی به قلم خود وی .

۲– همانجا .

۳– این اثردرسال ۱۸۹۳ به عنوان «دربارهٔ مسیحیت درترکستان پیش ازدوران مغول» منتشرشده (ZVOR AO) . ولی نخستین نوشتهٔ چاپ شدهٔ بارتولد «ایسول پیزانی» بوده.

۴– کراکوف درآن زمان‌جزو خاك اطریش ـ هنگری بوده .

۵– ت . نلدکه عضو فرهنگستان روسیه نیز بوده (از ۱۸۸۵ به سمت عضو وابسته و از ۱۹۲۷ آکادمیسین افتخاری) .

۶– درآن زمان «باقی‌ماندن در دانشگاه به منظورکسب منصب استادی» به‌تقریب معادل دورهٔ آسپیرانی کنونی دانشگاه های شوروی بوده و امتحان مقام علمی استادی نیز با امتحان کاندیدائی برابر بوده است .

۷– درس آزمایشی وی در موضوع « تأسیس امپراطوری چنگیزخان » بوده (که درسال ۱۸۹۶ منتشرشد . ZVORAO, T.X) .

قدیمی دانشگاه سن پطربورگ بوده . بارتولد در فاصلهٔ سال های ۱۸۹۰ و ۱۹۰۰ برای بررسی متون اصیل فراوان ، که بیشتر آنها به چاپ نرسیده بوده ، تلاش فوق‌العاده کرد و کار بزرگی انجام داد و درهمان سنین براثر مطالعهٔ منابع یاد شده تألیف اساسی خویش را تحت عنوان « ترکستان در عهد هجوم مغولان » آفرید ۱ و اثر مزبور را در پائیز سال ۱۹۰۰ به دانشکدهٔ زبان‌های شرقی به‌عنوان رسالهٔ علمی عرضه داشت، تا درجهٔ علمی‌استادی را به وی تفویض کنند .

ولی پس از دفاع وی از رساله ، دانشگاه درجهٔ عالی دکتری واجتهاد در تاریخ شرق را به وی اعطاء کرد ۲ .

درسال ۱۹۰۱ بار تولد سمت استاد فوق العاده وازه۱۹۰۶ مقام استادی عادی‌دانشگاه سن‌پطربورگ را داشته . ازسال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۰ دبیر دانشکدهٔ زبان‌های شرقی بوده . در سال ۱۹۱۰ وی را به عضویت وابستهٔ فرهنگستان علوم ودر سال ۱۹۱۳ (۱۲ اکتبر) به مقام عضویت [پیوستهٔ] فرهنگستان (آکادمیسین) برگزیدند . از سال ۱۹۰۵ تا سال ۱۹۱۲ دبیر شعبهٔ شرقی انجمن باستان شناسی روس بود، و از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۲ سر دبیر « یادداشتهای شعبهٔ شرقی انجمن باستان شناسی روس » (ZVORAO) بوده ۳. و. و. بارتولد با انجمن جغرافیائی روس نیز همکاری می کرده و«سفرنامهٔ مارکوپولو» که توسط ای. پ.مینایف ترجمه شده بوده ازطرف انجمن مزبور تحت نظر وبه اهتمام وی به حلیهٔ طبع آراسته گردید ۴ . در سال ۱۹۱۲ بارتولد یکی از مؤسسان و سردبیر مجلهٔ « عالم اسلام» (میرایسلاما)دراسلام شناسی بوده۵ . بارتولد پس از انتشار شمارهٔ اول این مجله تقاضای ماکارف وزیر داخلهٔ وقت راکه می‌خواست تامجلهٔمزبور ازصورت علمی‌خالص خارج‌شده، وعملاً سخنگوی‌سیاست ملی واستعماری رژیم تزاری گردد، رد کرد ودر نتیجه از سردبیری مجله برکنارشد .بارتولد یکی‌ازدودبیر کمیتهٔ روسی بررسی اوضاع آسیای میانه وشرق بوده، که درسال۱۹۰۳تأسیس

۱ــ درسال ۱۹۰۰ــ۱۸۹۸ درسن پطربورگ چاپ ومنتشرشده (بخش اول«متون، بخش دوم «تحقیقات») .

۲ــ در این باره مشروح تردر مقدمهٔ این مجلد سخن‌گفته شده ، مراجعه شود .

۳ــ نشریه‌ای‌که به طور غیر مرتب از۱۸۸۶تا ۱۹۲۱طبع ومنتشرمی‌شده وناشرافکار شرق شناسان روسی ومؤسس ومدیرآن و.ر. روزن بوده (تا درگذشت وی درسال ۱۹۰۸) .

۴ــ درسال ۱۹۰۲ درسن پطربورگ منتشرشد (به فهرست کتاب شناسی مندرج‌درپایان این مجلد، بخش 1/B) بنگرید.

۵ــ نشریهٔ انجمن شرق شناسی .

گشته بود ، همهٔ صورت مجلس‌های کمیته ، در تمام مدت وجود آن بنا به‌گفتهٔ بارتولد ، تنها به توسط خود وی تنظیم می‌شده ۱.

بارتولد بارها به منظور اشتغال و مطالعه در گنجینه‌های نسخ خطی و یا کارهای باستان شناسی به‌آسیای میانه سفر کرد . مثلاً درسال‌های ۱۸۹۳ و ۱۸۹۴ از طرف دانشگاه سن پطربورگ و فرهنگستان علوم به آسیای میانه رفت و در ۱۹۰۲ از طرف کمیتهٔ روسی مطالعهٔ اوضاع آسیای میانه و شرق به منظور اجرای حفریات در سمرقند ، به آنجا سفر کرد و در سال ۱۹۰۴ ۲ و همچنین ۱۹۱۶ چنین نوشت: «از همهٔ سفرهایم به آسیای میانه سفری که در سال ۱۹۰۲ انجام دادم و در طی آن جز آشنائی با آثار و نسخ خطی وظیفهٔ دیگری نداشتم ، موفقیت آمیزتر بوده . در زمینهٔ تاریخ مشرق به سبب وفور مدارك و منابعی که هنوز مورد استفادهٔ کسی قرارنگرفته چون شخص به قرائت نسخه‌های خطی پردازد همان حظ ولذتی را درك می کندکه کاشف جهانی نوین ، حین کاوش آثار بلاد کهن احساس می کند ۳ . » و. و. بارتولد در سال‌های ۱۹۰۰ و ۱۹۰۸ مأموریت های علمی را در قفقاز (آنی) نیز انجام داد . وی غالباً به شهرهای خارج سفر می کرد و از آن جمله : در ۱۸۹۵ (به پاریس و لندن و آکسفورد و هلند) و در سال ۱۸۹۸ (به آلمان) و ۱۹۰۵ (به‌آلمان واطریش وتیرول وسوئیس) و درسال ۱۹۰۶ (به اطریش وصربستان و بلغارستان‌و ترکیه ومصر) ودرسال‌های ۱۹۰۸ـ۱۹۰۹ (به ایتالیا وتا ناپل وبوداپست) ودر سال ۱۹۰۹ (به‌فنلاند) ودرسال ۱۹۱۱ (به ایرلند وآمریکای شمالی وآلمان وفرانسه) ودر سال ۱۹۱۲ (به وین وتیوبینگن وهامبورگ ولوبك) ودر۱۹۱۳ (به‌سوئد ونروژ) ودر ۱۹۱۴ (به سوئد و دانمارك و انگلستان و جبل‌الطارق و تولون و ایتالیا و یونان و بلغارستان و رومانی) سفر کرد .

و. و. بارتولد ازلحاظ پشت‌کار ممتاز بود وبا اینکه وی به شغل تدریس اشتغال داشته، و با انجمن‌ها و مجلات علمی نیز همکاری می کرده ، مع‌هذا تحقیق و پژوهش را کار اصلی خویش می‌شمرده۴ . بارتولد به‌تاریخ ایران و سرزمین‌های قفقاز و کشورهای عربی و اقوام ترك ومغولان واسلام شناسی می‌پرداخته ولی بیش ازهمه درزمینهٔ تاریخ آسیای میانه کار کرده است. وی‌سنت‌مطالعهٔ‌تاریخ‌آسیای میانه‌را که اسلام فاو‌ـو.و. گریگوریف ون.ای.وسلوفسکی

۱ــ رجوع شود به «خاطراتی‌دربارهٔ س.م. دودین» نوشتهٔ بارتولد ــ «مجموعهٔ‌موزهٔ‌انسان شناسی ونژاد شناسی فرهنگستان علوم ا.ج.ش.س.» مجلد ۹ ، ۱۹۳۰ ، ص۳۵۰ حاشیهٔ ۱ .

۲ــ به‌گفتهٔ بارتولد شرکت وی در حفریات « بدون تأثیر نفوذ رادلوف نبوده » (تاریخ زندگی به قلم خود وی).

۳ــ تاریخ زندگی به قلم خود وی .

۴ــ همانجا .

ـ بنا نهاده بودند ، تعقیب کرد. بارتولد درآسیای‌میانه فعالیت علمی واجتماعی وسیعی داشته و با کسانی که به مطالعهٔ اوضاع نواحی مختلفه می‌پرداختند رابطه داشته و در کارهای محفل دوستداران باستان شناسی‌درترکستان شرکت می‌جسته، (۱۹۱۷–۱۸۹۵) ۱ و با نشریه‌های «اخبار ترکستان»، « اطراف » ، « ترکستان روس » و دیگر مجلات و نشریات محلی همکاری می‌کرده ؛ فعالیت علمی و تحقیقی بارتولد به‌شدت بسط می‌یافته۲ . در دههٔ دوم قرن بیستم همه ، اعم از علمای روسیه و یا ممالك دیگر، به رهبری بارتولد در شرق شناسی قرون وسطی معترف و مذعن گشته بودند .

پس از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر ، فعالیت علمی و اجتماعی و مساعی علمی و سازمانی بارتولد بیش‌ازپیش‌توسعه یافت ووی ریاست‌جمهوری شرق‌شناسان فرهنگستان‌علوم‌را به‌عهده داشته ودراموزمقدماتی وتدارکات تأسیس دانشگاه دولتی‌آسیای میانه (ساگو SAGU) در تاشکند شرکت می‌نموده ومحفل و. و. رادلوف را که همهٔ شرق شناسان در آن گرد آمده بودند ، هدایت می‌کرده (از سال ۱۹۱۸) وزان پس مدیریت دفتر ترك شناسی (۱۹۲۸– ۱۹۳۰) و نیابت ریاست فرهنگستان دولتی فرهنگ مادی (گائیمك GAIMK) و سردبیری مجلهٔ علمی «ایران» ۳ ودیگر نشریات فرهنگستان علوم را به عهده داشته . و. و. بارتولد مأموریت‌های بسیاری راکه ازطرف دولت شوروی ـ به‌منظور ایجاد کرسی‌های تاریخ مشرق زمین وکتابخانه‌های علمی وگنجینه‌های نسخ خطی وموزه‌ها ـ درجمهوری‌های شرقی شوروی ـ به وی محول شده بوده انجام داد و درفاصلهٔ سالهای ۱۹۲۰ و۱۹۳۰ ـ تدریس درانستیتوی جدیدالتأسیس زبان های شرقی لنینگراد LIJVYA و دیگر مدارس عالیهٔ آن شهر را تعقیب می‌کرد . بارتولد در سالهای ۱۹۲۰ و۱۹۲۷ و ۱۹۲۸ سفرهای علمی به‌آسیای میانه‌کرد و به‌دعوت سازمان‌های محلی برای ایراد سخنرانی در دانشگاه‌های مسکو و باکو (۱۹۲۴) ۴ و تاشکند (۱۹۲۵ و ۱۹۲۷) مسافرت کرد .

در سال ۱۹۲۵ به‌تاشکند وسمرقند وبخارا وشهر سبز و در ۱۹۲۷ به‌تاشکند و بخارا وخیوه رفت . ودرسال ۱۹۲۶ در کارهای کنگرهٔ ترك شناسی اتحاد شوروی در باکو شرکت

---

۱ ـ رجوع‌شود به‌تألیف ب. و. لونین‌زیرعنوان «ازتاریخ شرقشناسی وباستان‌شناسی‌روس درترکستان. محفل دوستداران باستان شناسی‌درترکستان»(۱۹۱۷–۱۸۹۵)، تاشکند، ۱۹۵۸ .

۲ـ تا سال ۱۹۱۳ بیش از۱۵۰ تألیف از وی منتشر شده بوده وحال آنکه مقالات او در دائرةالمعارف ، دراین شمار نیامده .

۳ـ سه شمارهٔ ازآن منتشر شد (لنینگراد ۱۹۲۹–۱۹۲۷) .

۴ـ سلسله سخنرانی‌هائی‌که تحت عنوان «مقام نواحی کرانهٔ دریای خزر درتاریخ عالم اسلام»، که دردانشگاه دولتی آذربایجان (باکو) درطی سال ۱۹۲۸ ایرادگشته ودرسال ۱۹۲۵ در باکو منتشر شده .

جست . درسال ۱۹۲۶ در تاشکند مراسمی به مناسبت بیست وپنجمین سال دفاع وی‌ازرسالهٔ دکتریش[1] وسی‌امین سال تدریس (۱۹۲۶ - ۱۸۹۶) برگزار شد و کوششی به عمل آمد تا از تألیفات علمی وی استنتاجی کلی بعمل‌آید [2].

بعد ازانقلاب هم بارتولد چند سفر به‌دیگر کشورها کرد؛ درسال ۱۹۱۷ (به‌فنلاند) و در۲۳-۱۹۲۲ (به‌فنلاند وآکسفورد ولندن وبلژیك‌هلند وآلمان). درسال ۱۹۲۳ به‌سمت‌نمایندهٔ فرهنگستان علوم روسیه در کنگرهٔ مورخان (در بروکسل) شرکت جست و در لندن ـ در King 's Gollege سخنرانی هائی در تاریخ ترکان و مغولان ایراد کرد و در همان ایام به‌اتفاق هـ . آ . ر . گیب مقدمات چاپ ترجمهٔ انگلیسی تألیف بزرگ خویش یعنی «ترکستان در عهد هجوم مغول » را فراهم آورد [3] . در سال ۱۹۲۶ به دعوت دولت ترکیه ، برای ایراد سخنرانی‌هائی در استانبول [4] بـه آن کشور ، و در سال ۱۹۲۹ به آلمان ؛ (برلین هامبورگ ، گوتینگن) سفر کرد .

پس ازانقلاب اکتبر فعالیت و. و. بارتولد در زمینهٔ تحقیق وپژوهش نیزکاهش نیافت . وی گذشته از تألیفات علمی بزرگ واساسی [5] بسیاری کتب علمی عـامه فهم مانند «اسلام» ، « فرهنگ وتمدن مسلمانان » (هردو تألیف در۱۹۱۸) ، «تاریخ تـرکستان» (۱۹۲۲) [6] ، «تاریخ زندگی فرهنگی ترکستان» (۱۹۲۷)، وهمچنین رسالاتی درتاریخ تاجیکان (۱۹۲۵) و قرقزان [خـرخیزان] (۱۹۲۷) [7] و ترکمنان (۱۹۲۹) به رشتهٔ تحریر درآورد و مـرحلهٔ نوینی در امر مطالعهٔ تاریخ اقوام یاد شده ـ تاریخی که در آن زمان تقریباً نامدون بوده ـ گشود. آکادمیسین ای . یو . کراچکوسکی دربارهٔ تألیفات علمی عامه فهم و. و. بارتولدچنین نوشته: «این کتب بااین که هم‌سطح فهم‌عامه نوشته شده، برای‌متخصصان نیز بسیارقابل‌استفاده

۱ـ به‌مناسبت بیست وپنجمین‌سال دفاع بارتولد ازرسالهٔ دکترای وی مجموعهٔ مقالاتی‌به عنوان عربی «عقدالجمان» (گردن‌بند مروارید) بازیرعنوان «به و. و. بارتولد ازطرف دوستان ترکستانی وشاگردان وبزرگ دارندگان وی» (تاشکند ۱۹۲۷) منتشر شد .

۲ـ منظورمامقالهٔ مذکور ای. ای. اومنیاکوف‌است در«بولتن SAGU »، ۱۹۲۶، شمارهٔ ۱۴ (به‌فهرست‌کتب‌رجوع‌شود) که به‌مناسبت‌سی‌امین‌سال‌استادی و.و. بارتولدچاپ‌ومنتشرشده‌بوده.

۳ـ در سال ۱۹۲۸ چاپ شده .

۴ـ سخنرانی‌های و. و. بارتولد درتاریخ اقوام‌ترك‌آسیای میانه‌که دردانشگاه استانبول ایرادگشته و در۱۹۲۷ به‌زبان ترکی‌چاپ شده وزان پس درسال ۱۹۳۵ به‌آلمانی‌منتشرشده ودر ۱۹۴۵ ترجمهٔ فرانسوی آن (adaptation) به طبع رسیده است .

۵ـ ازآنجمه به‌ویژه به «الغ‌بیك وعهداو» (pg ۱۹۱۸) وامیرعلی شیر وزندگی‌سیاسی « درمجموعهٔ امیرعلی‌شیر» لنینگراد ۱۹۲۸، اشاره می‌کنیم .

۶ـ کنفرانس‌هائی‌که در SAGU (درتاشکند) ایراد کرده .

۷ـ چاپ دوم آن در ۱۹۴۳ منتشر شده .

می‌باشد ــ زیرا نه‌تنها مجموع استنتاج‌های علمی را در دسترس خواننده می‌گذارد بلکه‌وی را با نتایج مهمی که براثر تحقیقات شخص مؤلف کسب‌گردیده ... آشنا می‌کند» ۱ برروی هم درطی فاصلهٔ سال‌های ۱۹۳۰–۱۸۹۲ بیش‌از ۴۰۰ تألیف‌علمی و.و. بارتولد چاپ ومنتشرشده وچند اثر وی نیز بعد از مرگش بچاپ رسیده۲ . بسیاری از تألیفات او به زبان های دیگر ترجمه شده (از آن جمله به زبان های ترکی و فارسی و عربی) و درکشورهای خارجه طبع و منتشر شده است و. و. بارتولد یکی از پر ثمرترین همکاران « دائرةالمعارف اسلام » بوده و ۲۴۶ مقاله در دائرةالمعارف مزبور منتشر کرده .

درماه مه سال ۱۹۲۸ ماریا آلکسیونا ۳ همسر محبوب بارتولد به‌ناگهان درگذشت و این پیش‌آمد آخرین سال‌های زندگی آن دانشمند را تیره و تلخ ساخت . زندگی خصوصی بارتولد با وی پیوند ناگسستنی داشت (ایشان فرزندی نداشتند) و چیزی از مرگ همسر بارتولد، نگذشت که او هم در ۱۹ اوت ۱۹۳۱ در سن شصت و یك سالگی درآسایشگاهی نزدیك لنینگراد بر اثر بیماری کلیه درگذشت و وی را در گورستان اسمولنسك لنینگراد در یك گورکنار همسرش به خاك سپردند .

آکادمیسین ن.یا. مار در جلسهٔ فرهنگستان علوی ا. ج. ش . س . که به خاطرهٔ بارتولد اختصاص داده شده بود نطقی ایراد کرده چنین گفت: «او علایق استواری به‌دانش انتزاعی‌و همچنین به زندگی روزمره وخانواده داشت. برخی کسان از واسیلی ولاد یمیرویچ (بارتولد) خوش قلب وگشاده دل چون آتش بیم داشتند. اوصداقت را حتی دردشمن خویش‌هم‌پشتیبانی می‌کرد وغدر ودوروئی را ـ حتی‌اگراز برادرش هم سرمی‌زدـ نمی‌بخشید. اودرمحیط ریاکارانهٔ جامعه وزندگی قدیم ، مردی بود مشکل پسند . مطبوع نبود ، در اجتماع تنها بود ، محفلی از دوستان‌درگرداگردش وجود نداشت. ولی‌برعکس از اقصی نقاط به سوی‌اوروی می‌آوردند»۴ جوانان ، شاگردان و بوم شناسان محلی و کارکنان علمی و سازندگان مؤسسات علمی نوبنیاد جمهوری های شرقی شوروی به طرف او روی می‌آوردند . واسیلی ولادیمیرویچ (بارتولد) همیشه به‌ایشان‌عنایت وتوجه داشت وهمواره معلومات وسیع وتجربیات‌علمی‌خویش را با ایشان در میان می‌نهاد . ظاهری خشن ولی جذاب داشت . بسیار اصولی و سخت گیر و

۱ــ ای.یو . کراچکوسکی . « رسالات مربوط به تاریخ عرب شناسی روسی » . مسکو ــ لنینگراد ۱۹۵۰ ، ص ۲۲۵ ــ ۲۲۴ .

۲ــ رجوع شود به فهرست کتاب شناسی ، در پایان این مجلد .

۳ــ ماریا آلکسیونا نا خواهر کوچك استاد والنتین آلکسیویچ ژوکوسکی ایرانشناس نامی روس (۱۹۱۸ــ۱۸۵۸) بود . خواهر دیگر ژوکوسکی بنام الکساندرا آلکسیونا همسر آکادمیسین‌نیکولای یاکولویچ‌مار (۱۹۳۴ــ۱۸۶۴) ومادرایرانشناس‌شوروی یوری‌نیکولایویچ مار (۱۹۲۵ــ۱۸۹۲) بوده . وی در سال ۱۹۳۹ درگذشت .

۴ــ « اخبار GAIMK » ، ۱۹۳۱ ، شماره ۱ ، ص ۸ .

درعین حال نسبت به شاگردان خویش خوش نیت ودلسوز بود. همواره بسیارصادق و صمیمی و مستقل و رك بود وزیر بار هیچ‌گونه بی‌عدالتی نمی‌رفت و چاپلوسی ومقام جوئی ودوروئی را که در محیط فرهنگستانی پیش از انقلاب بسیار رایج بود، دشمن می‌داشت. وی درضمن دروس دانشگاه به هیچ وجه شگردهای هنر نطاقی را بکار نمی‌بست. فوق‌العاده ساده سخن می‌گفت، گوئی خودمانی صحبت می‌دارد. ولی در عوض امتیاز بارز دروس وی این بودکه با نظمی دقیق به تدارك وتهیهٔ آنها می‌پرداخت. دروسش با تجزیه وتحلیلی ظریف و مطالبی فراوان مستخرج از منابع و متون آمیخته بود و آراء و عقاید کهنه را سخت مورد انتقاد قرار می‌داد. چنین بود سیمای آن انسان و دانشمند نازنین که چنان میراث کلانی بکشورخویش و دانش شوروی عطا کرده ۱.

ای. پطروشفسکی

۱ـ نگارنده برای‌تنظیم این تذکرهٔ حیات، گذشته ازمنابعی‌که ذکرشده، ازفهرست‌کامل مسافرت‌هاومأموریت‌های‌علمی‌و.و. بارتولدکه به‌دست خودوی نوشته‌شده، (تا۱۹۲۵) واستاد ا.ل. تروئتسکایا لطفاً به‌من ارائه داده، استفاده‌کرده‌است. بعضی‌جزئیات را استاد و.آ. کراچکوسکایا و استاد آ.ن. کونونوف عضو وابستهٔ فرهنگستان علوم شوروی و استاد ای.ای. زاروبین و استاد و.ف. مینورسکی و استاد ای.ای. اومنیاکوف وگ.و. شیتوف (آخرین آسپیران و.و. بارتولد) در اختیار ما گذارده‌اند. نگارنده مراتب سپاسگزاری عمیق خویش را به همهٔ اشخاص یاد شده تقدیم می‌دارد.

مقدمه

کتاب « ترکستان در عهد هجوم مغول » ۱ تألیف و . و . بارتولد مورخ بزرگ روسی و شوروی و متخصص تاریخ قرون وسطی بی‌شك ارمغان پر بهائی است که باعث غنای تاریخ مشرق در قرون وسطی گردیده . بخش نخست این تألیف ــ یعنی « متون » که به سال ۱۸۹۸ در سن پطربورگ طبع و منتشر شده ، حاوی مستخرجات برگزیده‌ای است (و در بسیاری از موارد مفصل) ، از منابع متون اصلی فارسی و عربی که در آن زمان فقط به‌صورت نسخ خطی وجود داشته ۲ ؛ بخش دوم «ترکستان» یا بخش ویژهٔ تحقیقات

۱ ــ زین پس برای مراعات اختصار « ترکستان » نامیده خواهد شد .

۲ ــ در بخش نخست متونی از تألیف‌های زیر وارد شده است، گردیزی، «زین‌الاخبار»، (مؤلف‌مجهول) ، «مجمل‌التواریخ‌والقصص» ؛ الغرناطی ، « کتاب تحفة‌الالباب و نخبة‌الاعجاب » ؛ (منتجب‌الدین بدیع، منشی سلطان سنجر ــ به‌مقدمهٔ خود بارتولد رجوع شود) ، «انشاء»؛ نسفی، «کتاب‌القند فی‌تاریخ سمرقند» ؛ سمعانی، «کتاب‌الانساب» ؛ عمادالدین اصفهانی، « خریدة‌القصر وجریدة‌العصر »؛ الکاتب‌السمرقندی، « اعراض‌السیاسة فی‌اغراض‌الریاسة»؛ محمدبغدادی، «کتاب التوسل‌الی‌الترسل» ؛ محمدبن نجیب‌بکران، «جهان‌نامه» ؛ عوفی ؛ « جوامع‌الحکایات ولوامع الروایات » ؛ (مؤلف‌مجهول) ؛ « بتخانه » ؛ جوینی، «تاریخ جهانگشای»؛ رشیدالدین، «جامع التواریخ » ؛ جمال‌قرشی، «ملحقات‌الصراح»؛ حمدالله مستوفی قزوینی، «تاریخ‌گزیده»؛ الیافعی؛ «مرآت‌الجنان» ؛ تألیفی مجهول‌المؤلف Cod. Bodl. Th. Hyde 31، آثارحافظ ابرو، «کتاب معزالانساب فی‌شجرات‌سلاطین مغول» (نام مؤلف ذکرنشده)؛ فصیح‌الخوافی ؛ «مجمل فصیحی » ؛ «شجرة‌الاتراك» [خلاصهٔ «تاریخ اربع‌اولوس» الغ‌بیك] ؛ اسفزاری، « روضات‌الجنات فی‌اوصاف مدینة‌الهرات » ؛ معین‌الفقراء، « کتاب ملازاده » [معروف به « مزارات بخاراء »] .

به سال ۱۹۰۰ در سن پطربورگ از چاپ خارج شد. در همان سال « ترکستان » به دانشکدهٔ زبان های شرقی دانشگاه سن‌پطربورگ، همچون رسالهٔ علمی به منظور اخذ درجهٔ علمی استادی تاریخ شرق، عرضه گشت. دفاع از رسالهٔ علمی در جلسهٔ ۱۹ نوامبر (۲ دسامبر به حساب قدیم) سال ۱۹۰۰ بعمل آمد؛ نخستین کسی که رسماً در بارهٔ تألیف و. و. بارتولد اظهار عقیده کرد، استاد ن. ای. وسلوفسکی ۱ بود که نظر بسیار تحسین آمیزی در بارهٔ اثر مزبور داد و اشاره کرد که: «این تألیف را نمی‌توان عجالة چنان که شایستهٔ آن است ارج نهاد، زیرا موضوع مورد تحقیق تازه وارد حوزهٔ علم می‌گردد » و در آینده « هیچ یك از محققان تاریخ ترکستان نمی‌توانند کتاب بارتولد را نادیده انگارند ». دومین نظر دهندهٔ رسمی استاد و. آ. ژوکوسکی بود که با عقیدهٔ تحسین آمیز و عالی ن. ای. وسلوفسکی موافقت کرد. دانشکده شایستگی بارتولد را برای احراز درجهٔ علمی مورد تقاضای وی تصدیق کرد و در عین حال چون دانشنامهٔ عرضه شده اهمیت فوق‌العاده داشته تصمیم گرفت از شورای عالی دانشگاه سن‌پطربورگ تقاضا کند که درجهٔ عالی علمی دکتری را به بارتولد تفویض کنند۲. شورای دانشگاه در ماه دسامبر همان سال با رأی دانشکده موافقت کرده به موجب مادهٔ ۸۸ « آئین نامه دانشگاه های روسیه مورخ ۱۸۸۴ » درجهٔ دکتری تاریخ مشرق را برای بارتولد تصویب کرد ۳. در سال ۱۹۲۸ در سلسلهٔ انتشارات ا. ج. و. گیب « E. J. W. GIBB MEMORIAL SERIES, NEW SERIES, V » ترجمهٔ انگلیسی « ترکستان » (بخش ۲، « تحقیقات ») که مؤلف، خود آن را از روی مدارك و مطالب تازه دستکاری و تکمیل کرده بود، با مقدمه‌ای بقلم ا. دنیسون راس منتشر شد ۴. شخص و. و. بارتولد به کمك ح. ا. ر.

۱ــ وی در آن زمان کرسی تاریخ مشرق دانشکدهٔ زبان‌های شرقی دانشگاه سن‌پطربورگ را داشته.

۲ــ شرح دفاع از رساله در روزنامهٔ «اخبار ترکستان» چاپ تاشکند (شمارهٔ ۹۷ مورخ ۳ (۱۶) دسامبر ۱۹۰۰، در سرمقاله به‌عنوان « بحث و. و. بارتولد » مندرج است. هیأت تحریریهٔ روزنامه درسرمقالهٔ مزبور «با مسرت قلبی موفقیت درخشان دانشمند محترم را که نیرو واستعداد خویش را وقف مطالعهٔ میهن ما کرده» تبریك می‌گوید.

۳ــ رجوع شود به «گزارش اوضاع وفعالیت دانشگاه سن پطربورگ درسال ۱۹۰۰» که توسط استاد ن. یا. مار تنظیم شده ص ۵۳، ۱۹۰۱، SPB

4– W. Barthold, « Turkestan down to the Mongol invasion » 2–d ed. transl. from the original Russian and revised by the author with the assistance of H. A. R. Gibb, London, 1928 (GMS NS, V)
(زین‌پس این چاپ را به‌نام چاپ انگلیسی ۱۹۲۸ خواهیم خواند) ــ بخش نخست « متون » مجدداً طبع نشده است.

گیب ترجمهٔ انگلیسی « ترکستان » را مرور کرد . در سال ۱۹۳۱ ترجمهٔ ازبکی «ترکستان» (بخش ۲ ، تحقیقات) چـاپ و منتشر شد ۱ . در سال ۱۹۵۸ چـاپ دوم انگلیسی « ترکستان » انتشار یـافت۲ و امتیاز آن برچاپ اول فقط دراین است که تزهای «بارتولد در دفاع از رسالهٔ خویش و همچنین اضافات و اصلاحات ـ ADDENDA ET CORRI GENDA) استاد مینورسکی نیز بدان منضم گردیده .

« ترکستان » بارتولد ـ به طوری که ا . دنیسونداس در مقدمهٔ چاپ ۱۹۲۸ منصفانه خاطر نشان کرده ـ تألیفی است کـه درمطالعات تاریخ‌آسیای میانه، عهد نوینی راگشوده ۳ . البته پیش از و . و . بارتولد نیز عده‌ای از شرق شناسان مشهور بـه مطالعهٔ تـاریخ آسیای میانه (تقریباً فقط تاریخ سیاسی آن) ، پرداخته بودند (مانند ن . و . خانیکوف ، و . و . گریگوریف ، پ . ای . لرخ ، ن . ای . وسلوفسکی) ولی تألیفات ایشان در برخی مسائل خاص بوده و . و . بارتولد نخستین کسی بود که موضوع مطالعه در تـاریخ آسیای میانه را هم سطح علم تاریخ عصر خویش ساخت . ویژگی‌های این تألیف پر ارج را درچند کلمه بیان کـردن کار آسانی نیست ۴ .

نخست یادآور می‌شویم که وی منابع و متون بسیاری را که اکثراً در آن زمان هنوز به چاپ نرسیده بوده ، در دسترس دانشمندان قرار داد و به مطالعهٔ کامل آنها همت گماشت . بارتولد هم از سنین جوانی مساعی فراوان به منظور کشف نسخ خطی و معلوم داشتن منبع اصلی مآخذ آنها و بررسی وتطبیق متون خطی انجام داد . در ظرف مدت شصت سالی کـه از تاریخ چاپ اول «ترکستان» به‌زبان روسی می‌گذرد فقط تعداد بسیار معدودی منابع ومآخذ تازه در تاریخ آسیای میانه در دسترس دانشمندان قرار گرفته و بدین سبب فهرست مآخذی که در این کتاب مندرج است تا زمان حاضر اهمیت خود را حفظ کرده وجغرافیای تاریخی آسیای میانه و گرتهٔ کلی دوره بندی تاریخ سیاسی آسیای میانه ، از قرن هفتم تا دوازدهم

۱ــ Manquilar devride Turkistan ترجمهٔ فاتح کریم‌اف، مسکوــ سمرقند ۱۹۳۱، این چاپ اکنون جزو کتاب‌های نادر است .

۲ــ با عنوان و همان شماره .

۳ــ رجوع شود به چاپ انگلیسی ۱۹۲۸ ، ص XIII (مقدمه) ؛
« Barthold' s epoch – making work .... »

۴ــ هنوز کاملا اهمیت این تألیف روشن نشده . رجوع شود به ، ن . یا . مار ، «واسیلی ولادیمیرویچ بارتولد» ، اخبار GAIMK ، ۱۹۳۱ ، شمارهٔ ۱ ؛ آ . یو . کراچکوسکی «مشکل تاریخ اجتماعی اقوام شرق در تألیفات آکادمیسین‌بارتولد» VPU ۱۹۴۷ ، شمارهٔ ۱۲؛ ای. ای. اومنیاکوف، «اهمیت تألیفات آکادمیسین بارتولد درتاریخ آسیای میانه MPVNKV ؛ ای . یو . کراچکوسکی «و. و. بارتولددرتاریخ اسلام‌شناسی» IAN شوروی، سری VII ، OON ، ۱۹۳۴؛ و. آ. کراچکوسکایا ، «و. و. بارتولدــ سکه شناس‌ونبشته(= کتیبه) شناس» VIII,ZV ، ۱۹۵۳ .

نیز کماکان معتبر است. گذشته از این حتی دوره بندئی که دانشمندان شوروی ــ آ. یو. یاکوبوسکی و س. پ. تولستوف و دیگران ــ برای تاریخ اجتماعی و اقتصادی تنظیم کرده‌اند هم بر روی هم، تا حدی به گرته و. و. بارتولد نزدیك و شبیه است. البته چون و. و. بارتولد در زمینهٔ پژوهش و تحقیق تکامل و تطور تاریخی آسیای میانه پیشقدم بود، دوره بندی پیشنهادی وی، یا دقیقتر بگوئیم گرتهٔ کار او جنبهٔ بسیار کلی دارد ــ ولی اساس آن تا کنون هم متزلزل نشده، غالباً در این ایام هم محققان، برای پدیده های تاریخی که مؤلف ترکستان به آنها اشاره کرده، فقط تعاریف و اصطلاحات دقیقتری می‌دهند و بس.

و. و. بارتولد هنگامی که به‌تألیف «ترکستان» پرداخت نخست در نظر داشت به تحقیق در تاریخ آسیای میانه در دوران هجوم مغول و بعد از آن (تا سال ۱۲۶۹ م.) اکتفا کند وفقط تا حدی که درك موضوع منتخب از طرف مؤلف الزام و ایجاب نماید، به تاریخ ادوار ماقبل پردازد. ولی از آنجائی که مسائل اساسی تاریخ آسیای میانه در آغاز قرون وسطی مورد مطالعه قرار نگرفته بوده، و. و. بارتولد به ناچار طرح کار خویش را بالکل تغییر داد و به پژوهش در سیر تکامل تاریخی آن سرزمین، از زمان فتح اعراب همت گماشت، تا ریشهٔ پدیده‌ها و سازمان های اجتماعی را که ویژهٔ دوران هجوم مغولان بوده معلوم دارد. بالنتیجه در جریان کار ترکیب و حدود زمانی تحقیقات دستخوش دگرگونی فاحش گشت و پس از اتمام تألیف معلوم شد که دوران فتوحات مغول کمتر از یك پنجم کتاب را اشغال کرده. بنابراین محتوی کتاب وسیعتر از عنوان آن است، و در واقع تألیفی است عمومی در تاریخ آسیانه میانه از قرن هفتم تا آغاز قرن سیزدهم م[1].

و. و. بارتولد در ترکستان به نحو قانع کننده‌ای نشان داده که فتح ماوراءالنهر به دست اعراب در آغاز قرن هشتم م.، فقط یك عامل خارجی نبوده، بلکه موجب استقرار مناسبات جدیدهٔ اجتماعی و شکل‌های نوین دولتی متکی به مرکزیت بیشتر و به ویژه اساس مالیاتی تازه گشت و اینها را به همراهی دین نو، اسلام و خط عربی با خود آورد. مؤلف «ترکستان» خاطر نشان کرده که بزرگان ایرانی محلی ــ دهقانان ــ چیزی نگذشت که با فاتحان عرب ساختند و با سران ایشان جوش خوردند و طبقهٔ زمین دار واحدی را تشکیل دادند.

زان‌پس بارتولد خصوصیات دولت‌های طاهریان و صفاریان و سامانیان (قرن های نهم و دهم م.)، را روشن کرده و با کمال وضوح و دقت (گرچه بدون استعمال اصطلاحات متداول درتألیفات تاریخی ما) [منظور نویسنده شورویهاست] مبارزه‌ای را که درقرن دهم م. میان گروه‌های مختلف طبقهٔ زمین داران (بزرگان زمین دار محلی و شهرستانی، یا دهقانان

۱ــ به این سبب در چاپ‌های انگلیسی‌اندکی عناوین فصول تغییر کرده (به‌ماقبل رجوع شود) ولی ما عناوینی را که مؤلف در چاپ اول کتاب قید کرده محفوظ داشته‌ایم.

که تملکشان بر پایهٔ ملك داری به شیوهٔ آللو AIIEU ۱ مبتنی بوده و گرایش های گریزان از مرکز یعنی پاشیدگی فئودالی داشتند از یکسو و اعیان خدمتگزار دولت که با زمین‌داری دولتی ودستگاه اداری مرتبط بوده‌اند وازسیاست مرکزیت طلبی سامانیان پشتیبانی می‌کردند از سوی دیگر) جریان داشته ، شرح داده است .

مؤلف « ترکستان » مدارك ومطالب مثبت فراوان آورده که به یاری آن می‌توان دربارهٔ اعتلای عظیم اقتصادی ماوراءالنهر وخراسان در قرن های نهم و دهم م . داوری کرد . عامل برجستهٔ ترقی اقتصادی این دوران عبارت بود از تکوین نوع جدیدی از شهرها (اکنون ما می‌توانیم اینان را شهرهای دوران اعتلای فئودالیزم بخوانیم) . بارتولد بر اثر پژوهش در نقشهٔ سمرقند و بخارا و دیگر بلاد آسیای میانه ، معلوم کرد که در قرنهای نهم و دهم و یازدهم م . بتدریج مرکز زندگی شهری از شهرستان های قدیمی اشرافی به حومهٔ شهر (به عربی : ربض و به فارسی : بیرون) که بخش بازرگانان وپیشه‌وران بوده ، منتقل گشت. این یکی از مهمترین کشفیات بارتولد بوده ، گرچه وی آن استنتاج هائی را که بعدها پیروان و دنبال کنندگان پژوهش های وی و به ویژه م . ا . ماسون و آ . یو . یاکوبوسکی بعمل آوردند ، بعمل نیاورد .

آنچه و . و . بارتولد در وصف حرکت قبایل صحرانشین ترك ۲ ، که به منظور مهاجرت و تسخیر و تصرف اراضی در پایان قرن دهم و نیمهٔ اول قرن یازدهم م . به جنبش در آمده بودند ــ نوشته کمتر واجد اهمیت نیست . بارتولد تأسیس دولت های قراخانیان و سلجوقیان را توسط ترکان همچون مرحلهٔ نوینی در سیر تکاملی جامعه ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان می‌داند ــ مرحله‌ای که باعث استواری سیادت سیاسی بزرگان صحرانشین و لشکری ترك و استقرار شیوهٔ اقطاع و تضعیف دستگاه دولت مرکزی گردید . یکی از کشفهای علمی بزرگ بارتولد معلوم داشتن این حقیقت بوده که درطی قرن یازدهم دهقانان ــ یعنی بزرگان قدیمی زمین دار ایرانی ــ از میان رفتند . دهقانان جای خود را بالاجبار به بزرگان لشکری و صحرانشین ترك دادند و پایهٔ اتکای اجتماعی اینان همانا زمین داری مشروط لشکریان یا رسم اقطاع بوده ، که در عهد سامانیان نیز وجود داشته ولی در

۱ــ آللو (Alleu) ــ مالکیت بلاشرط و موروثی زمین در عهد فئودالیزم در اروپای غربی ؛ که صاحب زمین مجبور نبود خدمتی در ازای مالکیت ، برای سلطان‌یا «سوزرن» انجام دهد . این شکل مالکیت دربرابر فیف fief (چیزی شبیه به اقطاع) بودکه شخص متصرف زمین می‌بایست خدمت لشکری انجام دهد (آللو اندکی با سیورغال مشابهت دارد) . «مترجم» .

۲ــ بارتولد در تألیفات متأخر خویش ازکلمهٔ « ترکان » به مفهوم مجموع اقوام ترکی زبان‌استفاده‌کرده. این اصطلاح که درآن زمان موردقبول پاره‌ای از شرق شناسان روسی بوده با اصطلاح کنونی شرق شناسان شوروی مطابقت ندارد . ایشان‌کلمهٔ ترکان (Turki) را در مورد ترکان آناطولی ویا عثمانی بکار می‌برند .

دوران قراخانیان و سلجوقیان در قرن یازدهم م . به مراتب بیش ازپیش بسط وتوسعه یافت و بر اثر آن قدرت متصرفات اراضی اقطاعی یا اقطاع داران ، افزون شد و در عوض نفاذ حکم دولت مرکزی کاهش پیدا کرد .

بارتولد در ضمن تاریخ آسیای میانه در قرن دوازدهم و آغاز قرن سیزدهم م . (در فصل سوم) وصف بسیار روشنی ازدولت خوارزمشاهیان کرده؛ ونشان داده که قدرت سیاسی آن دولت موهوم بوده و تضادهای داخلی آن را شرح داده و علل و اسباب انقراض آن را بیان و توجیه کرده است که چرا و چگونه متصرفات خوارزمشاهیان به آن سرعت و سهولت مسخر مغولان شد وبه دست ایشان افتاد . حتی اکنون هم جز اندکی نمی‌توان به این سخنان افزود . باید به دو فقره شرح مختصر ولی ذی قیمتی که در همان فصل آمده اشاره کنیم ؛ یکی در باره شاهزاده نشین روحانی صدور بخارا یا برهانیان ۱ و دیگر در بارهٔ قیام پیشه‌وران بخارا به رهبری سنجر ملك .

بارتولد در ضمن شرح ویژگی های دوران نوین تاریخ آسیای میانه ، دورانی که پس از فتوحات مغولان آغاز گردیده بود ، (در فصل ۴) آن قدر مطالب تازه در بارهٔ جامعهٔ صحرانشین مغول در آغاز قرن سیزدهم و دولت صحرائی مغولان و سازمان لشکری ایشان به دست می‌دهد که هیچ يك از مغول شناسان دوران ماقبل وی نداده بودند . وی از نظرگاه تازه‌ای به نقش تاریخی امپراطوری چنگیزخان نگریست ومسائل بسیاری طرح کرد که بعدها موضوع بحث تألیفات تاریخی مورخان شوروی وبیگانه قرار گرفت .

این نکته شایستهٔ توجه است که بارتولد نه تنها در «ترکستان» بلکه در تألیفات بعدی خویش نیزاز اصطلاح « فئودالیزم » استفاده نکرده ؛ گرچه اصطلاحات « اقطاعات لشکری » و شیوهٔ اقطاع ۲ را که با فئودالیزم مرابطه دارد بکار برده . ظاهراً در این مورد حزم و احتیاط خاصی را که شایستهٔ محقق پیش آهنگ بوده بکار بسته و با در نظر گرفتن ویژگی های تکامل و پیشرفت جامعه های قرون وسطایی آسیای مقدم و میانه و عدم مطالعهٔ سابقین در این موضوع نخواسته شتاب کند وتعریف پر مسئولیتی را برای تمام آن دوره قائل شود. وی فقط در پایان عمر خویش تسمیهٔ سازمان اجتماعی آسیای مقدم و میانه را در قرون وسطی به نام فئودالیزم مقدور شمرد ۳ . با این حال در نتیجهٔ تحقیقات بارتولد موضوع وجود فئودالیزم در کشورهای آسیای مقدم و میانه ثابت شده ، بر پایهٔ علمی استواری قرار گرفت و وی از روی مدارك موجود نشان داد که در قرون وسطی شیوه های زمین داری و

۱ــ بعدها بارتولد این شرح را بسط داد و تکمیل کرد (در مقالهٔ « برهان » (EI,I,S. 816/817

۲ــ درچاپ انگلیسی‌ازکلمات «System of fiefs», «military fiefs» استفاده‌شده.

۳ــ و. و. بارتولد، «درموضوع فئودالیزم درایران»، ــ «شرق نو» شماره ۲۸، ۱۹۳۰ .

مناسبات اجتماعی و مؤسساتی وجود داشته که ویژهٔ جوامع فئودالی می‌باشد . «ترکستان» و دیگر تألیفات بارتولد مقدمات استنتاجی را که اکنون همهٔ مورخان آسیای مقدم ومیانه در آن متفق الرأی می‌باشند فراهم آورد ، بدین معنی که درقلمرو دولت های سلجوقیان و قراخانیان، از قرن یازدهم م . به‌این طرف، سیادت ترك فئودال وصحرانشین (ودرقرن سیزدهم م. سیادت مغول وترك) بر روستائیان تابع و اسکان یافتهٔ ایران ودیگر اقوام تابعه بصورت ویژهٔ «اقطاع» در آمده بوده و اعمال می‌گشته . اوصاف ممیزهٔ تکوین فئودالیزم در محیط صحرانشینان ترك و مغول و شکل دولت فئودالی صحرانشینی نیز دقیقاً در نتیجهٔ تحقیقات بارتولد معلوم گشته بود. آکادمیسین ب . یا . ولادیمیر تسف [1] و پس از وی بسیاری دیگر از مورخان شوروی دنبال این پژوهش‌ها را گرفته مطالعات را تعقیب کردند [2] .

جهان بینی تاریخی و . و . بارتولد ، و نظر او نسبت به مکتب های تاریخ نگاری زمان خویش تاکنون کماهو حقه مورد بررسی قرار نگرفته . بدیهی است که وی از لحاظ نظری با مورخان کنونی شوروی هم عقیده نبوده ، با این حال در افکار نظری وی مطالب بسیاری دیده می‌شود که او را به مورخان معاصر شوروی نزدیك می کند. وی برای تضادهای اجتماعی اهمیت بسیار قائل بوده و به موضوع مبارزهٔ اجتماعی و قیام های مردم علیه گروه حاکمه حتی در «ترکستان» توجه کرده است ودراثر یاد شده (وبه ویژه درديگر آثاربارتولد) به قیام روستائیان سپید جامگان (مقنع ، ۱۶۷ ــ ۱۶۰ هـ .) ونهضت قرمطیان درقرن دهم م. و قیام سنجر ملك دربخارا در ۶۰۴ ــ ۶۰۳ هـ . و قیام روستائیان وپیشه وران واحهٔ بخارا در ۶۳۶ هـ [3] . به پیشوائی محمود طارابی ، اشاره شده است [4] . وی برای تضاد های اجتماعی اهمیت بسیارقائل ومعتقد بوده‌که پیدایش دولت نتیجهٔ جبری تکوین طبقات است... این اندیشه را بارتولد در سال ۱۸۹۶ ، حتی پیش از چاپ و انتشار « ترکستان » بیان کرده بوده [5] . وی همین نظر را ۳۳ سال بعد به نحو دقیقتری ابراز داشته چنین می گوید :

۱ــ تألیف کلاسیك او با عنوان « سازمان اجتماعی مغولان ، فئودالیزم صحرا نشینی مغول » را در نظر داریم که در سال ۱۹۳۴ در لنینگراد بچاپ رسیده .

۲ــ رجوع شود به‌تألیفات تازه (بعداز ۱۹۳۰) که در فهرست کتاب شناسی منقول‌است.

۳ــ در فصل پنجم « ترکستان » که فقط اکنون منتشر می‌شود .

۴ــ «نهضت مردم سمرقند در سال ۱۳۶۵ م . » ZVORAO مجلد XVII ، ۱۹۰۶ ؛ در «تاریخ نهضتهای روستائی درایران»، «ازگذشتهٔ دور ونزدیك» مجموعهٔ مطالعات درتاریخ‌عمومی به‌افتخار...ن. ای .کارایف» ، پطروگراد مسکو ، ۱۹۲۳ ؛ «مقام نواحی کرانهٔ دریای خزر در تاریخ‌عالم‌اسلام»، باکو، ۱۹۲۵ص۸۴ــ۸۲ (دربارهٔ نهضت مردم مازندران درسال۱۳۶۰ م .)؛ «منبع تازه‌ای درتاریخ تیموریان » ، ZIVAN ، مجلد ۵ ، لنینگراد ، ۱۹۳۵ ؛ «دربارهٔ نهضت مردم خوزستان » در حدود ۱۴۴۰ ــ ۱۴۵۰ ، مقاله ، متن فارسی از جعفری با ترجمهٔ روسی.

۵ــ «تأسیس امپراطوری چنگیزخان » ، ZVORAO ، مجلد دهم ، ۱۸۹۷ .

« حتی درشرایط زندگی صحرانشینی هم بدون تشدید تضادهای طبقاتی ، زمینه‌ای برای پیدایش یك حکومت نیرومند وجود نداشته . قوم صحرانشین ، بیش از همه قادر است بدون وجود خان زندگی کند. ولی چون خان پیدا می‌شده درمبارزه‌ای که وی بخاطر کسب قدرت با قوم خود بعمل مـی‌آورده ، گاه بیش از آنچه بعدها صحرانشینان در فتح سرزمین‌هـای متمدن و با فرهنگ خون می‌ریختند ، خان به خونریزی در قوم و قبیلهٔ خویش دست مـی‌زده است ۱ .

بارتولد ضمن توجه به‌پاره‌ای از نهضت های روستائی آسیای میانه و ایران به‌این نکته اشاره کرده که نمایندگان قشرهای عالی این ممالك ، چه در زمان فتوحات اعراب و چـه در دوران هجوم مغولان ، بخاطر حفظ امتیازات و اراضی خویش ، بالنسبه به‌آسانی با فاتحان و سلطهٔ بیگانگان از در سازش درآمدند و در نتیجه نهضت‌های عامهٔ مردم درنبرد با مهاجمان بیگانـه ، در عین حال ، به صورت مبارزه برضد اشراف خودی نیز درآمده . بارتولد به مناسبت بحث و تحقیق در نقش تاریخی نهضت‌های دینی شیعی و غیره درآسیای‌میانه‌وایران، درقرون وسطی، بارها تصریح کرده‌است که مذهب شیعه بیشتر درمحیط روستا انتشار و رواج می‌یافته و معتقدات مذهبی در این‌موارد لفافهٔ ظاهری نهضت های خلق بوده ۲. مثلا ضمن بحث درقیام‌های مردم طبرستان(مازندران)درسالهای ۲۵۰ و ۳۰۱ هجری که زیر لفافهٔ تشیع وقوع یافته بوده ، خاطرنشان کرده که منشاء این قیام‌ها سلب مالکیت از اراضی جماعات توسط توانگران بوده و « دراین‌مورد نهضت شیعه بر اثر پایمال شدن منافع روستائیان پدیدآمده بوده » ۳. وی از قیام عامهٔ مردم خوزستان به‌پیشوائی مشعشع درسال ۸۴۵ هجری (این قیام گـرایش‌های ضد فئودالی و مساوات‌طلبی‌داشته) سخن گفته چنین نتیجه می‌گیرد : مسلماً قیام مشعشع نیز همان جنبه‌ای را داشته که بسیاری دیگـر از قیام های دیگر ایران در زیر لوای تشیع داشته بودند . به این معنی که مستمندان در زیر لوای‌دین علیه توانگران برخاستند۴» بارتولد هم مبارزهٔ پیروان مذاهب سنی - حنفی‌وشافعی- را با یکدیگر و هم مبارزهٔ اینان را - متفقاً ــ با شیعیان ری و اصفهان و نیشابور و مرو و دیگرشهرها درقرن دوازدهم وآغاز قرن

۱ــ «رابطهٔ زندگی اجتماعی با شیوهٔ اقتصادی ترکان و مغولان» ، Ioayek مجلد ۳۴، شمارهٔ ۴ــ۳، ۱۹۲۹؛ ص۳.

۲ــ رجوع‌شودبه‌تألیفات زیر:«درتاریخ نهضت‌های روستائی ایران» ص۶۰ــ۵۸،«بازدید تاریخی ایران» ص ۳۳. [تألیف در۱۹۲۶].

۳ــ «ترکستان» بخش ۲،ص۲۷۳ــ۲۷۲ اصل‌روسی؛«درتاریخ‌نهضت‌های روستائی‌ایران» ص۶۰ــ۵۸؛ «بازدید تاریخی و جغرافیائی ایران» ص۱۵۶ [تألیف در ۱۹۰۳ این‌کتاب به نام «تذکرهٔ مختصرجغرافیائی ایران» به وسیلهٔ مرحوم حمزهٔ سردادور به فارسی ترجمه ودر۱۳۰۸ منتشر شده] .

۴ــ «منبع جدیدی درتاریخ تیموریان»،ص ۲۲.

سیزدهم مبارزه‌ای مبتنی بر تضادهای طبقاتی می‌داند و چنین می‌گوید: «ظاهراًدرزیر لوای مذهب مبارزه‌ای اقتصادی میان عناصر و قشرهای گوناگون ساکنان شهری، و بویژه میان شهر و روستا جریان داشته»[۱]. بارتولد حدس می‌زند که دراین جدال شافعیان نمایندهٔ سران شهری (یعنی بزرگان زمین‌دار و بازرگانان کلان) وحنفیان نمایندهٔ پیشه‌وران وقشرهای متوسط شهری و شیعیان نمایندهٔ روستائیان نواحی کشاورزی مجاور شهرها بوده‌اند. این حدس بارتولد کاملا براثر مطالعهٔ متون و منابع تأیید می‌گردد. البته این‌مسأله به تحقیقات بیشتری درآینده نیازمند است که درجزئیات آن نیز کاملا پژوهش شود.

با این‌حال‌باید متذکرشویم که علاقهٔ‌بارتولدبه‌تاریخ اجتماعی وتاریخ‌تضادهای‌طبقاتی و نهضت‌های مردم کشورهای‌آسیای مقدم و میانه، بیشتر در تحقیقات دیگر وی تجلی‌کرده و در «ترکستان» بالنسبه جای‌کمتری به این‌مسائل اختصاص داده شده. در این کتاب بارتولد بیشتر به مناسبات بین‌المللی و تاریخ سیاسی دولت‌های آسیای میانه از قرن هشتم تاآغازقرن سیزدهم‌میلادی وهمچنین‌جغرافیای‌تاریخی واقتصادی‌آسیای‌میانه دردوران‌یادشده پرداخته‌است.

بارتولد مخالف سرسخت نژاد پرستی و «اروپوسانتریزم»[۲] - دو گرایش به اصطلاح علمی اما کاملا ساختگی و کاذب که درمیان مورخان اروپای غربی رسوخ بسیار داشته- بوده است. وی با این عقیده مخالف بودکه «اقوام شرق، تاریخی به معنی ومفهوم اروپائی این کلمه ندارند و درگذشته هم نداشته بوده‌اند و بدین‌سبب اسلوب‌هائی که مورخان اروپائی برای مطالعهٔ تاریخ تدوین کرده‌اند درمورد تاریخ شرق قابل تطبیق و اجرا نمی‌باشد»[۳].

وی درنطقی‌که پیش‌از دفاع از رسالهٔ خویش در دانشگاه سن‌پطربورگ در پائیز سال ۱۹۰۰ ایرادکرد چنین‌گفت: «می‌بینیم‌که آدمیان درهمه‌جا یکسانند، و تفاوت بین فرهنگ و تمدن مشرق ومغرب را کاملا می‌توان چنین توجیه و مدلل‌کرد‌که‌کوشش فکری اقوام شرقی به‌سبب اوضاع و احوال خاصی متوجه طریق دیگری شده و هیچ لزومی ندارد‌که به فرضیات بی‌پایهٔ غیر تجربی وساختگی متوسل‌شده بگوئیم که‌میان طبیعت‌انسان‌شرقی‌وطبیعت‌انسان‌غربی اختلاف اساسی‌ویا ویژگیهای‌نژادی ناستردنی‌وجوددارد. شرح وتوضیح تاریخ‌شرق‌امری‌است ضروری‌وگرنه قوانینی که فقط برپایهٔ تاریخ اروپا تدوین و تنظیم شده باشد بناچاریك‌جانبه خواهد بود و به‌هدف غائی علم تاریخ، یعنی کشف و توضیح قوانینی که سیرحیات جامعهٔ بشری بطور اعم تابع آن است، نخواهیم رسید[۴]».

۱ــ «درتاریخ نهضت‌های روستائی ایران»، ص ۶۲ــ۶۱.

۲ــ Europocentrisme، عقیده‌ای‌که اروپا و اروپائیان راگل‌سرسبد بشریت‌می‌شمارد وهیچ پایهٔ علمی ندارد وبا نژاد پرستی پهلو می‌زند. (مترجم)

۳ــ بارتولد، «تاریخ مطالعات شرقی دراروپا و روسیه» چاپ دوم، ص ۲۲.

۴ــ رجوع شود به ضمیمهٔ ۲ همین مجلد صفحهٔ ۶۰۷ کلیات بارتولد چاپ ۲جلد۱.

از این اظهارنظرها و دیگر گفته‌های و . و. بارتولد چنین بر می‌آید که وی با مکتب تاریخ‌نگاری و آراء ریکرت ـ ویندل‌باند در تاریخ (که در روسیه ر. یـو. ویپر و د. م. پطروشفسکی [۱] در تـألیفات خـود از آن طرفداری کرده‌اند) مخالف بـوده . پیروان این مکتب می‌گفتند که علم تاریخ، برخلاف علوم به اصطلاح «نوموگرافیك» [که قوانین را تعمیم می‌دهند یا از جزء استنتاج کلی بعمل می‌آورند]، علمی است «ایدیوگرافیك»، یعنی علمی که رویدادهای تاریخی فردی (مطلقاً فردی) و تکرارناپذیر را موردمطالعه قرارمی‌دهد. بارتولد معتقد بود که «سیر تکامل تاریخی اروپا و آسیا تابع قوانین واحدی است»[۲] و اگر این گونه افکار و عقایدنظری وی در تألیف پیشین‌او یعنی «ترکستان» کمترمنعکس‌شده، سبب آن همان حزم و احتیاط محقق پیش‌آهنگ بوده که از استنتاجات آمیخته به شتابزدگـی احتراز می‌نموده است . بارتولد معتقد بود که اگر استنتاجات نظری برپایهٔ استوار تجزیه و تحلیل حقایق واقع (که مبتنی بر نتایج مطالعهٔدقیق متون و منابع است)متکی‌نباشد،اهمیت و ارزش علمی‌نخواهد داشت.

این صفت عالی و ارجمند اسلوب علمی بارتولد را دنبال‌کنندگان پژوهشهـای وی ـ یعنی مورخان شوروی ـ نه‌تنها آنان که بلاواسطه جزوشاگردان وی بودند، بلکه حتی کسانی که تحت تأثیر تألیفات او قرارگرفتند نیز، اخذ و کسب کردند[۳] .

اینجا دربارهٔ جهان بینی تاریخی و. و. بارتولد به تفصیل سخن نمی‌گوئیم . پیش از این گفته شد که در این موضوع هنوز چنانکه بایدوشاید بررسی و تحقیق نشده، بااین‌حال‌از گفتن این نکات نمی‌توان خودداری کرد که مؤلف «ترکستان» مخالف نژادپرستی و اروپوـ سانتریزم [۴] بوده برخلاف گروهی از شرق شناسان (و ازآن جمله برخی از شرق شناسان بزرگ اروپای‌غربی) از افکاراستعمارطلبانه بدور بوده وبدیهی‌است که هیچگاه به‌پستی‌نگرائید وقلم خویش را درمدح فتوحات رژیم تزاری ویا سیاست استعماری و ملی آن رژیم درآسیای میانه و قفقاز بگردش درنیاورد. و از این‌جهت درعقاید و سنن بهترین نمایندگان شرق‌شناسی روسی ـ یعنی و. و. روزن ، ن. یا . مار ، س. ف . اولدنبورگ ، ای . یو . کراچکوسکی ـ

۱ـ با ای . پطروشفسکی نویسندهٔ این مقدمه ومؤلف‌کتاب« کشاورزی ومناسبات‌ارضی درایران عهد مغول» که مترجم‌کتاب حاضرآن را به فارسی برگردانده ودرسال ۱۳۴۴ به وسیلهٔ سازمان مطالعات اجتماعی به طبع رسیده، اشتباه نشود . (مترجم)

۲ـ و.و. بارتولد (تقریظ بـر کتاب) ن.آ. آریستوف. یادداشت‌هائی در ترکیب‌نژادی قبایل واقوام ترك Zvorao مجلد ۱۸۹۹،۹ ص ۳۵۵ .

۳ـ در این باره به مقالات مندرجهٔ درUzivanمجلدXXv مسکو ، ۱۹۶۰ رجوع شود ؛ و.و. استرووه، «شرق شناسی شوروی در۴۰ سال» (ص۲۹ـ۳)، و.آ. رامودین، «سهم‌شرق‌شناسان لنینگراد درمطالعهٔ تاریخ آسیای میانه» (ص۴۱ـ۳۰)؛ ن. و. پیگولوسکایا، «شکل‌های‌پیش‌از سرمایه داری درخاور نزدیك ومیانه» در تألیفات شرقشناسان لنینگراد (ص ۲۰۳ـ۱۹۲)؛ای. تطروشفسکی، «روستا و روستائیان خاور نزدیك درقرون وسطی، درتألیفات‌شرق‌شناسان شوروی» ص (۲۱۷ـ۲۰۴) .

۴ـ به توضیح مترجم درص ۱۸ حاشیهٔ ۲ رجوع شود.

شریك و سهیم بود. بارتولد که میهن‌پرستی روسی بود عقیده داشت که دانشمندان روسی می‌توانند مطالعه و تدوین تاریخ سرزمین‌های آسیای مقدم و میانه را به‌عهده‌گیرند و باید چنین کنند ۱.

بدیهی است که اکنون ما نمی‌توانیم با همهٔ استنتاجات مؤلف «ترکستان» ۲ موافق باشیم. ازآنجمله ارزیابی کلی بارتولد را در«ترکستان» ودیگر تألیفات او۳ دربارهٔ فتوحات مغول نمی‌پذیریم و استنتاجات مربوط بدان ارزیابی را قبول نداریم. در این ایام مورخان شوروی جمله برآنند که بارتولد اهمیت ویرانی و تالان و خرابی‌وسقوط اقتصادی‌وفرهنگی‌را که در واقع نتیجهٔ هجوم مغول و متعاقب‌آن، فرمانروائی فاتحان صحرا نشین درسرزمین‌های مورد تطاول ایشان بوده، ناچیز شمرده وکمترازآنچه بوده قلمدادکرده است. بارتولدبه‌نحو مشهودی اهمیت تأسیس امپراطوری چنگیزیان را در ترقی وپیشرفت بازرگانی ترانزیتی و کاروانی واستقرارواستواری‌روابط فرهنگی میان‌کشورهای‌آسیادا، بسیار بیش‌ازآنچه درواقع بوده، جلوه‌گر ساخته است. درهر دومورد نتایج سودمند فتوحات مغول بسیار ناچیزبوده و به هیچ‌وجه جبران ویرانیها و آسیبها وانهدامها را نمی‌کرده، ویرانیهائی که ممالك خاورنزدیك و میانه دیگر قادر نبودند پس ازآن‌کاملا" کمر راست‌کنند؛ همچنان‌که دیگرنتوانستند به‌سطح رونق و تکامل اقتصادی و اعتلای فرهنگی پیشین خویش برسند. با این‌حال بایدمتذکرشویم: عللی که باعث شده بارتولد احیاناً به تحسین نقش تاریخی امپراطوری چنگیزخان پردازد، هیچ وجه مشترکی با نظرهائی‌که محرك اصحاب «پان‌تورکیست» بوده، نداشته. بارتولد تعبیریك‌جانبهٔ مورخان‌قدیمی قرن‌نوزدهم را دربارهٔ تاریخ فتوحات مغول ــ که مغولان رافقط و فقط همچون بربران ویران‌کننده وتاراجگر وتالانگر می‌شمردند ـ موردانتقاد وتجدیدنظرقرار داد وکوشیدبرخی‌جهات تازه وخصوصیات ناشناختهٔ دولت مغول‌را نشان‌دهد. پان‌تورکیست‌ها فاتحان صحرانشین ترك ومغول قرون وسطی را از نظرگاه نژادپرستی و تعصب قومی تحسین کرده‌اند و چنانکه ادوارد براون بحق خاطرنشان‌کرده غلو ایشان درترحیب‌ومدح وستایش‌آن دستگاه باعقاید تاریخی ه. هوورث (H. Howorth) و لئون‌کائن (L. Gahun) که اقوام «نژاد ترك و مغول» را واجد لیاقت خاص و استعدادهای نظامی و اداری وتشکیلاتی ویژه‌ای می‌دانسته‌اند، پیوند دارد ۴.

---

۱ ــ رجوع شود به ضمیمهٔ ۲ این مجلد، ص ۶۱۰ــ۶۰۸ اصل روسی.

۲ ــ «ترکستان»، بخش ۲، ص ۴۲۴،۴۲۵، ۴۵۱، ۵۰۰، ۴۹۶، (به ص ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۸۶، ۵۲۶، ۵۲۹ ــ اصل مجلد حاضر رجوع شود)

۳ ــ مثلا رجوع‌شودبه «مقام نواحی‌کرانهٔ دریای خزر درتاریخ عالم اسلام»،ص،۷۱،۷۵.

۴ ــ رجوع شود به: E. G. Browne, «A History of Persian literature under Tartar dominion», Gampridge 1920, P. P. 14—15.

در تألیفات تاریخی دوران شوروی بطور کلی نتیجهٔ ارزیابی اهمیت تاریخی امپراطوری چنگیزخان ، از حیث سودمندی ، منفی است ۱ ... ولی این گونه اختلاف نظرها در استنتاج از وقایع ، میان مؤلف «ترکستان» و مورخان معاصر شوروی بسیار کم است.

***

مورخان شوروی تألیفات آکادمیسین و . و. بارتولد ، بزرگترین مورخ سرزمین‌های خاوری را که مساعی فراوان برای استقرار اولویت دانش ما در زمینهٔ پژوهش تاریخ گذشتهٔ اقوام خاورمیانه مبذول داشته، بسیار ارج می‌نهند . نام و . و. بارتولد بطوری که آکادمیسین ای. یو. کراچکوسکی به‌حق متذکر شده یکی از آن نام‌هائی است که «هرگز در تاریخ فرهنگ ما و تاریخ فرهنگ جهان فراموش نخواهد شد»۲ . از دیرباز وقت آن رسیده بود که تألیفات و. و. بارتولد و در درجهٔ اول مهمترین اثر وی یعنی «ترکستان» تجدید چاپ شود . درچاپ حاضر کلیات آثار بارتولد، «ترکستان» مجلد نخست را تشکیل می‌دهد.

ضمناً فقط «تحقیقات» (یعنی بخش دوم چاپ نخست روسی) تجدید چاپ می‌شود. طبع مجدد «متون» (بخش اول چاپ نخست روسی) لازم به‌نظر نیامد ، زیرا غالب منابعی که در «بخش متون» از آنها استفاده و فصولی که انتخاب شده ، اکنون بطور کامل طبع و نشر یافته است . [بنابراین اکنون همراه « ترکستان » به تجدید چاپ آن منتخبات متون حاجتی نیست] ۳ .

مبنای چاپ حاضر «ترکستان» متن چاپ نخست روسی است ؛ ولی چاپ مزبور را نمی‌توانستیم بلاتغییر به صورت اول تجدید کنیم ، زیرا پس از انتشار چاپ اول روسی پاره‌ای از عقاید بارتولد، بخصوص نظر وی در جغرافیای تاریخی و تاریخ‌گذاری و متن‌شناسی دچار دگرگونی گشت. تغییرات مزبور درچاپ ترجمهٔ انگلیسی کتاب که توسط مؤلف تصحیح و تکمیل شده و در سال ۱۹۲۸ منتشر گشته (ومنجمله اشاراتی به نسخ خطی تازه ومنابع ومتون جدیدالانتشار وتحقیقات ومدارك نوین هیأت های باستان‌شناسی را در بر دارد) وارد شده‌است. اگرچه آن تغییرات و تکمله‌ها بیشتر مربوط به تحقیقات درجهٔ دوم بوده است ولی از لحاظ کمیت بسیار اهمیت دارد. همهٔ تغییرات مزبور در چاپ حاضر وارد شده ۴ و بدین سبب این

۱ــ به حاشیهٔ ناشر ص ۵۳۰ اصل (فصل۴) وفهرست کتب رجوع شود .

۲ــ ای. یو. کراچکوسکی، «در سالات مربوط به تاریخ عرب‌شناسی در روسیه»، ص۱۴۳.

۳ــ به حاشیهٔ۲ ص ۱۰ رجوع شود .

۴ــ ما تغییرات و تکمله‌هائی را که درچاپ انگلیسی۱۹۲۸ وارد شده فقط پس از تحقیق لازم درصحت آنها وارد چاپ حاضر کرده‌ایم . درپاره‌ای موارد (موارد معدود) تغییرات وتاریخ هائی که در چاپ انگلیسی ۱۹۲۸ آمده ، نادرست بوده است ؛ مثلا چاپ روسی ۱۹۰۰ ص۱۴۶ سطر ۲۹ــ۲۸ با چاپ انگلیسی ۱۹۳۸ ص سطر ۲۱ مقابله شود .

طبع با چاپ روسی سال ۱۹۰۰ تفاوت فاحش دارد. ولی چون این تغییرات و تکمله‌ها بوسیلهٔ خود مؤلف بعمل‌آمده و یا مورد تأیید وی بوده در این چاپ منشاء آنها قیدنشده‌است.

استاد ای. ای. اومنیاکوف، شاگرد و. و. بارتولد، برای نخستین‌بار از وجود فصلی از «ترکستان» که منتشر نشده و مربوط است به‌دوران اول حکم‌فرمائی مغول درآسیای میانه (یعنی ازتاریخ مرگ چنگیزخان تا قورولتای کرانهٔ رود تلس[طراز]وتأسیس‌دولت‌مغولی ویژه‌ای درآسیای میانه که اصطلاحاً جغتائیان نامیده می‌شوند) [1] خبر داد. س. ل. ولین عرب‌شناس و کارمند علمی انستیتوی شرق‌شناسی فرهنگستان علوم شروع کرد به مقدمات طبع فصل مزبورکه به خط خود مؤلف بود[2] ولی جنگ میهنی [مقصود جنگ‌باآلمان‌هیتلری است] این کشف وابتکار را عقیم‌گذاشت و در۱۹۴۳ ولین درگذشت.

اما دربارهٔ زمان تحریر این فصل (فصل‌پنجم) «ترکستان» هیچ مدرك دقیقی در دست نداریم. این که درنسخهٔ خطی فصل مذکور برخلاف فصول‌پیشین، اشاره‌ای به «متون» نشده است [3]، این حدس را پدید می‌آوردکه فصل مزبور قبل از دیگرفصل‌های تحقیق و «متون»، شاید درسال ۹۶–۱۸۹۵، نوشته شده. ولی استاد ای. ای. اومنیاکوف شاگرد بارتولدکه‌از نزدیك با وی مأنوس و آشنا بوده معتقداست‌که این حدس قابل تأیید نیست. وی‌گمان‌می‌کند که علت اشاره نکردن بارتولد به «متون» درفصل‌پنجم، (گرچه مطالب متون تا۱۲۶۹میلادی، [۶۶۸هجری] انتخاب و مهیا شده بوده) چنانکه در مقدمهٔ چاپ ۱۹۰۰ «ترکستان»گفته‌شده، این بوده‌که وی در جریان کار تنظیم‌کتاب نقشهٔ نخستین خویش را تغییر داده تصمیم گرفت کتاب را به درگذشت چنگیزخان (سال۱۲۲۷ م. ۶۲۴ﻫ.) ختم‌کند و بنابراین فصل پنجم را به‌کتابی‌که آمادهٔ طبع بود، منضم نسازد؛ محتملا بدین‌سبب این فصل به صورت ناتمام محفوظ مانده. درموارد اشاره به‌نسخ خطی اختصاراتی‌که غیر مکشوف مانده بکار برده شده، وبه‌بعضی‌ازمنابع(مثلامیرخواند) اشارهٔ مبهمی شده، در دوسه‌مورد جای خالی‌باقی‌گذاشته‌شده که مؤلف گویا می‌خواسته بعداً پر کند. بارتولد، به‌گفتهٔ خود وی [4] از این فصل چندان راضی نبوده. فقدان منابع و متون نقلی مربوط به قرن سیزدهم و قلت اطلاعات، راجع‌به خاورمیانه در دیگر منابع‌آن‌زمان، موجب می‌شدکه بسیاری ازجوانب تاریخ(بخصوص‌تاریخ داخلی) آسیای میانه درعهد منظور تاریك بماند. بدین‌سبب مؤلف طبع و انتشارفصل پنجم را به‌وقت دیگر گذارد و در انتظار کشف منابع تازه و قرارگرفتن آنها دردسترس دانشمندان

۱– گرچه مؤسس واقعی آن قایدوخان، یکی از اخلاف اوکتای قاآن بوده

۲– بایگانی‌فرهنگستان علوم شوروی F68, oP. 1, R12 (در۲۵ ورق دورو)

۳– درچاپ حاضر، در این فصل اشاره به متون، درمیان <> بعمل آمده.

۴– رجوع شود به مقدمهٔ مؤلف برچاپ اول روسی.

و ترجمهٔ کامل «یوآن ـ شی»[۱] نشست . با این‌حال بارتولد بعضی از مسائل خاص را که در فصل مزبور طرح شده در دیگر تألیفات خویش مورد بحث قرار داده‌است، مانند «تاریخ مختصر هفت‌آب» [۲] و «الغ بیك و زمان او» وغیره .

ما فصل یاد شده را تحت عنوان فصل پنجم «ترکستان» در این مجلد آورده‌ایم.

«تزهای» بارتولد در دفاع از رساله[۳] (ضمیمهٔ۱) و «نطق او در دفاع از رساله»[۴] را (ضمیمهٔ۱) نیز منضم ساخته‌ایم. این نطق شایان توجه خاص است زیرا عقاید بارتولد دربارهٔ تئوری سیر تاریخ و وظایف علم تاریخ و مورخان شرق‌شناس روسی در آن منعکس است .

درچاپ اول روسی و دوچاپ انگلیسی «ترکستان» فقط فهرست مختصر و خلاصه‌ای‌از کتب، که به هیچ‌وجه همهٔ تألیفات مورد استفادهٔ بارتولد را در بر نمی‌گیرد ، منقول است. ولی‌مالازم دانستیم فهرست کاملی از منابع ومتونی که مورد استفاده و. و. بارتولدبوده ضمیمهٔ چاپ حاضر سازیم و فهرست متون و تحقیقات جدیدی را هم (که پس‌از چاپ ترجمهٔ مجاز انگلیسی در سال ۱۹۱۸ طبع و منتشر شده) به‌آن اضافه‌کنیم .

درچاپ‌های پیشین «ترکستان» (یعنی درچاپ اول روسی و دوچاپ انگلیسی) درمورد اشاره و ارجاع به مآخذ شیوهٔ واحدی به‌کار نرفته. مثلا در مورد اشاره به چاپ بخشی از تألیف رشیدالدین فضل‌الله که توسط ای . ن. برزین بعمل‌آمده درحاشیه ، گاه فقط «برزین» وگاه«رشیدالدین، کارهای شعبهٔ شرق»وگاه«کارهای شعبهٔشرق»نوشته شده. دربرخی‌موارد در صفحات منقول به‌متن‌فارسی‌وترجمهٔ روسی‌اشاره شده ودرپاره‌ای‌موارد دیگرفقط به‌ترجمه‌اشاره

۱ـ «یوآن‌ـشی» (چینی) = تاریخ یوآن، یوآن‌سلالهٔ امپراطوران مغول‌بوده که‌از ۱۲۸۰ تا ۱۳۶۸ میلادی درچین‌حکومت‌می‌کرده وفاتحان مغول‌درقرن ۱۳ میلادی آن‌را درچین‌تأسیس کرده بودند و براثرقیام های مردم سرنگون شد . (مترجم)

۲ـ هفت آب (جیته سو)، ناحیه‌ای در جنوب شرقی کازاخستان کنونی، میان دریاچه بلخش وجبال آلاتوی جونگاری درشمال تیاشان . وجه تسمیهٔ آن هفت رود بزرگی است که در آن ناحیه جاری می‌باشد بدینقرار : ایلی، قره تال، بیه‌ن، آق سو، پسا، بسکان، سرکند . کلمهٔ «هفت‌آب» درمتون قدیمه نیز آمده . (مترجم)

۳ـ به صورت ضمیمهٔ چاپ اول «ترکستان» (فقط دربخشی از تیراژ) وهمچنین‌درروزنامهٔ «ترکستان روس» سال ۱۹۰۰، شمارهٔ ۲۸ (در مقالهٔ آ . لیپوسکی تحت عنوان «نامه‌های‌واصل‌از پطربورگ» (II)،با محذوفات مختصر، چاپ شد . خودبارتولدنیزتزهای‌مزبوررا بطورخلاصه‌در MSOS منتشر کرده .(Bd IV ,Abt. 2,1901,S . 176 — 179) مینورسکی در ۱۹۵۸ درترجمهٔ انگلیسی « ترکستان» منتشرکرده.

۴ـ ازروی نسخهٔ خطی به خط مؤلف (بایگانی فرهنگستان علوم شوروی، ف. ۶۸، 1op شمارهٔ ۱۳ در ۱۶ ورق) . ای .ای . اومیناکوف ازوجود این نسخهٔ خطی خبرداد. «اهمیت‌آثار آکادمیسین و. و. بارتولد درتاریخ آسیای میانه» M pvnkv ص ۶۷۸.

گشته وگاه نیز تنها به‌متن ارجاع گشته ولی این نکات قید نشده‌است. ما کوشیده‌ایم درحدود امکان شیوهٔ ارجاع واشاره اختصارات واحدی را بکاربندیم.۱ بارتولد ضمن اشاره به چـاپ‌های تألیفات جغرافیون عـرب (در سلسله انتشارات مشهور ـ Bibliotheca Geographorum Arabieorum درحواشی، همه‌جا فقط به‌شمارهٔ مجلدآن سلسله انتشارات اشاره‌کرده ولی نام مؤلف را یاد نکرده است (وحال‌آنکه مجلدهای ۶و۷ آن سلسله انتشارات هریك حاوی‌آثار دو مؤلف است) ۲ و ضمناً اشاره به‌مجلد ۶ (یعنی ابن‌خرداذبه وقدامه) بـرخلاف اشاراتی که به دیگر مجلدها شده ، مربوط به متن عربی نبوده بلکه به ترجمهٔ فرانسوی است.

به منظور وحدت شیوهٔ اشارات و ارجاعات درحواشی اسامی جغرافیون راآورده و در مورد اشاره به‌ابن‌خرداذبه وقدامه بجای‌ارجاع به‌ترجمهٔ فرانسوی به‌متن عربی‌اشاره‌نموده‌ایم.

درچاپ انگلیسی سال ۱۹۲۸ بجای اشارات و ارجاعات کلی بارتولد به نسخ خطی (و بعضاً به «متون») به چاپ‌های تازهٔ متون مزبور اشاره شده است (مثلا به‌چاپ‌های‌تألیفات سمعانی، جوینی‌وغیره) ؛ ما این اشارات و ارجاعات تازه را درچاپ حاضر محفوظ داشته و در عین‌حال اشاره به نسخ خطی و«متون» را هم ، از آنجائی که معرف طرز و جریان کار مؤلف بوده ، نقل کرده‌ایم و در میان دو زاویه <> چاپ‌های جدید متون و منابعی که‌پس از سال ۱۹۲۸ بعمل آمده وهمچنین پاره‌ای چاپ‌های قدیمی معروف را که بارتولد اشاره نکرده ، آورده‌ایم۳.

توضیحات و حواشی ما و ح.آ.ر.گیب (در چـاپ انگلیسی سال ۱۹۲۸) و و. ف. مینورسکی (در چاپ انگلیسی سال ۱۹۵۸)۴ هم در میان دو زاویه <> قرار داده شده و درهرمورد کلمهٔ «ناشر»،«گیب» و یا «و. م.» قید شده است.

۱ـ در حواشی عناوین آثار مذکورتوسط بار تولد را به اختصار داده عنوان کامل‌را در فهرست کتب در پایان کتاب نقل کرده‌ایم .

۲ـ مجلد ۶، آثار ابن خرداذبه (ص ۱۸۴ـ۱)وقدامه (ص ۲۶۶ـ۱۸۵)، متن عربی؛ مجلد ۷،آثار ابن رسته (ص۲۲۹ـ۳) و[البلدان] تألیف جغرافیائی یعقوبی (ص۳۶۰ـ۲۳۲)، متن عربی .

۳ـ مثلا به تاریخ وصاف چاپ سنگی بمبئی متن کامل ۱۲۶۹ هـ . ق . (بارتولد به‌چاپ ناقص‌هامر اشاره می‌کند) وهمچنین به متن فارسی «طبقات ناصری» (کلکته، ۶۴ـ۱۸۶۳) که توسط نسائوـ لیس طبع و منتشر شده (بارتولد به ترجمهٔ انگلیسی راورتی اشاره می‌کند) اگر درضمن اشاراتی که به مؤلف واحدی شده‌گاه به دوچاپ وگاه فقط به یك‌چاپ‌ارجاع گشته،مقصود این است که آن چاپ دیگر ناقص است . چاپ فارسی متن تاریخ گـردیزی (محمد ناظم) وچاپ‌یاد شدهٔ طبقات نـاصری جوزجانی توسط نسائو ـ لیس از این‌گونه است (ترجمهٔ راورتی هم ناقص است.)

۴ـ درچاپ انگلیسی ۱۹۵۸ «تکمله‌ها و اصلاحات» و. ف. مینورسکی (Addenda et Gorrigenda) درفهرست جداگانه‌ای‌منقول است (ص XIII–XIV اصل) .درچاپ‌حاضرحواشی مزبور درصفحات مربوط قیدشده است.

هنگامی که نسخهٔ خطی چاپ حاضر برای طبع داده شده بود، در مسکو (در کتابخانهٔ انستیتوی اقوام آسیائی فرهنگستان علوم شوروی) نسخی از چاپ روسی‌وانگلیسی «ترکستان» کشف گردید که پیشتر از آن و . و . بارتولد بوده . در حواشی نسخهٔ روسی یاد داشت‌های فراوان (بامداد وجوهر) به خط خود بارتولد دیده می‌شود.

دراکثر موارد این یادداشت‌ها با اصلاحات و تکمله‌هائی که در چاپ انگلیسی ۱۹۲۸ بعمل آمده مطابقت دارد. ظاهراً بارتولد درجریان آماده کردن چاپ انگلیسی از این نسخه استفاده کرده . درنسخهٔ انگلیسی ۱۹۲۸ که به بارتولد تعلق داشته تقریباً بیست یادداشت وجود داردکه پاره‌ای از آنها مربوط به تصحیح اغلاط چاپی اتفاقی بوده و باقی براثر تقریظ پ. پلیو که در سال ۱۹۳۰ (۱) اندکی پیش از درگذشت بارتولد، منتشر شده بعمل آمده بوده . همهٔ یادداشت‌های مزبور را درضمن حواشی صفحات مربوطه آورده‌ایم.

چنانکه پیش ازین گفتیم فصل پنجم «ترکستان» ناتمام مانده بوده واشارات وارجاعات آن به مآخذ کامل نبوده ؛ بدین‌سبب تکمیل آن مستلزم کار و وکوشش عظیمی‌بوده. از قبیل کشف حروف اختصاری مربوط به متون و مآخذ خطی (۲) کشف اشارات مبهمی که به متون و مآخذ شده (مثلا به میر خواند) (۳). اشاره به چاپهای جدید منابع و متون(۴)وتکمله‌ها و حواشی گوناگونی که از طرف هیأت تحریریهٔ ناشر بعمل آمده . معدودی از ملاحظات و حواشی س. ل. ولین متوفی راهم که محفوظ مانده‌بوده دراین‌چاپ گنجانیده‌ایم (باحروف اختصاری «س. و.») .

متن‌چاپ حاضربرپایهٔ چاپ اول روسی ۱۹۰۰وچاپ انگلیسی ۱۹۲۸«ترکستان»(۵)، درآغاز توسط ن. آ. پطروا ، با همکاری ل. ن. کارسکایا تهیه شده است . و فهرست‌ها را ت.آ. استسگویچ و ت. م. سی‌پنکوا ول. ای. نیکولایوا تنظیم کرده‌اند .

نظارت کلی بر این چاپ توسط نگارندهٔ این سطور بعمل‌آمده . نگارنده توضیحات و حواشی‌هیأت تحریریهٔ ناشرواشارات وارجاعات اضافی‌ودنبالهٔ جدول‌تواریخ‌وقایع(مربوط

1– P. Pelliot. Notes rur le «(Turkestan» de M. W- Barthold, «T,oung Pao), Vol. XXVII, 1930, PP. 12-56 .

۲– در نسخهٔ خطی فصل پنجم بار تولد، ضمن اشاره به رشید الدین و جوینی در موارد مختلف به نسخ خطی متفاوت ارجاع کرده . ما این ارجاعات را محفوظ داشته ایم‌ودرعین‌حال‌به چاپ‌های جدیدآثار مؤلفان مزبورنیز اشاره کرده‌ایم .

۳– چون چاپ‌های بمبئی درلنینگراد وجود نداشته مجبورشدیم به چاپ لکنهوی میر– خواند که بدتر است اشاره وارجاع کنیم . چاپ ۱۲۷۰ طهران به مراتب بهتر وصحیح تراست ولی شمارهٔ صفحات ندارد واشاره وارجاع برآن غیر مقدور می‌باشد.

۴– به «متونی» که درنسخهٔ خطی بارتولد وجود نداشته نیزاشاره کرده‌ایم .

۵– چاپ انگلیسی ۱۹۵۸ چنان‌که پیشترگفتیم مطابق باچاپ انگلیسی ۱۹۲۸است .

به‌فصل پنجم) و«تذکرهٔ حیات» بارتولد را که در آغاز این مجلد آمده‌وهمچنین فهرست کتاب شناسی [منابع و مآخذ]مربوط به مجلد حاضر را تنظیم کرده است. فهرست کتب را یو. ا. برگل با اطلاعات بسیار تکمیل کرده ودقیق‌تر ساخته است.

در تهیهٔ مقدماتی فصل پنجم (منتشرنشده بوده) بانو ن. ن. تومانویچ شرکت جسته است. ولی کارهای بعدی مربوط به آماده ساختن فصل مزبور برای طبع (وهمچنین ضمیمه‌های ۱و۲) توسط نویسندهٔ این سطور صورت‌گرفته.

با خشنودی و مسرت وظیفهٔ خویش می‌دانیم‌که برای مشورت‌ها و اندرزها و برخی اصلاحات و انتقادات و توصیه‌های فنی که «ا. گ. بولشاکوف» و «یو. ا. برگل» و «ل. ت. گوزلیان» و «آ. ای. دواتور» و «س. گ. کلیاشتورنی» و «آ. ن. کونونوف» و «ن. ر. میکلوخوماکلای» و «و. ف. مینورسکی» و بانو «ت. آ. مینورسکایا» و بانو «ن. و. پیگو-لوسکایا » و «ب. ل. ریفتین» و « م. ن. صلاح‌الدینوا » و « ا. ای. اسمیرنوا » و «ای. ای. اومنیاکوف » ك. ن. یوزباشیان» بعمل آورده‌اند سپاسگزاری کنیم.

ای. پطروشفسکی

مقدمهٔ مؤلف

به چاپ اول روسی درسال ۱۹۰۰

چنانکه خواننده خودمتوجه خواهد شد عناوین فصول کتاب حاضر با محتوی آن چندان مطابقتی ندارد وعلل این عدم مطابقت به شرح زیر است : مؤلف نخست مهم ترین دوران تاریخ آسیای میانه ، یعنی عهد فرمانفرمائی مغول را به عنوان موضوع مطالعهٔ ویژهٔ خویش برگزیده بوده. ضمناً می‌خواسته فقط تاحدی که تاریخ قرون پیشین برای هدف وی سودمنداست ودرمواردی که اصلاح ویا تکمیل استنتاج‌های محققان پیشین ضرورت پیدا کند ، بدان پردازد . ولی چون از نزدیك با کتب و متون مربوط به موضوع آشنا شد دید که اصلا استنتاج هائی که مبتنی بر بررسی متون و منابع اصیل باشد تاکنون بالکل بعمل نیامده و اگر مستقلاً خود به پژوهش وتحقیق درمنابع مزبور نپردازد ، محال است بتواند برای این پرسش که «مغولان آسیای میانه را درچه وضعی یافتندو آن وضع چگونه پدیدآمده بوده ؟» حتی پاسخی تقریبی پیداکند . ازینرو، برغم نقشهٔ نخستین، ناگزیربخش اعظم کتاب را به تاریخ دوران پیش از مغول وقف کرد . این کتاب به صورت کنونی کوششی است برای پاسخ‌گوئی به‌سؤالات زیر: عامل تعیین کنندهٔ جریان تاریخ درسرزمین مورد مطالعه،

پیش ازمغولان چه بوده؟ وایشان با چه چیزوارد ترکستان شدند وتسخیرآن سرزمین به چه نحوی صورت گرفت؟

نخست مؤلف درنظر داشت برای پاسخ‌گوئی به این پرسش‌ها در فصل آخر کتاب نظاماتی را که مغولان در آسیای میانه بر قرار ساختند مورد بررسی و مطالعه قرار دهد وتألیف خویش را با شرح وقایع تا سال ۶۶۸ ﻫ . ق، یعنی تأسیس دولت مستقل مغولی در ترکستان ، پایان بخشد. طبق این نقشه مطالب « بخش متون » ، که قسمت اول کتاب را تشکیل می‌داده ، و همچنین مندرجات مقدمهٔ « بخش تحقیق » تقسیم وتنظیم گشته بود. ولی بعد مؤلف معتقد شد که بهتراست ازلحاظ یك‌پارچگی تألیف ، آن را به مرگ چنگیزخان خاتمه بخشد و وقایع دهه های بعدی را درتاریخ دولت جغتائیان مورد بررسی قرار دهد . این قسمت اخیر را مؤلف عجالةً به عهده نمی‌گیرد زیرا منابع و متون اسلامی دراین باره بسیارکم است وگمان نمی‌رود فهم تاریخ آسیای میانه در قرن‌های سیزدهم و چهاردهم میلادی تا زمانی که ترجمهٔ کامل «یو آن شی» به دست نیست میسر باشد[1] .

مؤلف درضمن طبع متون شرقی‌فقط هدفهای تاریخی را درنظرداشته نه فقه‌ـ اللغوی‌را وبدین‌سبب فقط ازتألیفات تاریخی آن فصول راکه مربوط به موضوع کار او بوده استخراج کرده ومطالبی را که از لحاظ مورخ واجد اهمیت نبوده گذاشته وگذشته‌است. تقریباًبجای‌همهٔ این‌گونه‌مطالب‌متروك خطی کشیده‌شده. سبب کوتاهی برخی ازاین مستخرجات این است‌که مؤلف بخش‌مهمی ازنسخ خطی را فقط مدت کوتاهی برای استفاده در دسترس داشته وناگریز فقط مهم‌ترین مطالب را استخراج کرده . قطعات نسخ لیدن وآکسفورد و پاریس ولندن درسال ۱۸۹۵ رونویس شده بوده و در همان ایام نیز چاپ « بخش متون » آغاز گردیده بوده . مؤلف با کمال میل اعتراف می کند که اکنون به ایـن کار اندکی با دید دیگـر ، دیدی متفاوت با نظر پنج سال پیش خویش ، می‌نگرد و اگر امروز به این تألیف می‌پرداخت آن را

---

۱ ـ [یوآن‌شی= تاریخ یوآن یا سلسلهٔ امپراطوران مغولی‌که از۱۲۸۰ تا ۱۳۶۸ م در چین فرمانروا بودند] ـ رجوع شود به صفحهٔ ۲۳ حاشیهٔ ۱ .

کامل تر و دقیق تر به پایان می‌رساند. در آن زمان هنوز چنانکه باید و شاید با دشواری‌های کار استنساخ متن‌ها و مقابلهٔ رونوشت و نسخهٔ خطی و صفحات غلط‌گیری که در بادی نظر اموری ساده می‌نماید، واقف نبود. بدین سبب نا گزیر فهرست درازی از اصلاحات و تصحیح اغلاط ضمیمه کردیم. از غلط‌نامهٔ مزبور نیك مشهود است که بیشتر خطاها در استنساخ قطعات مستخرج از انساب سمعانی، که از روی نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی صورت گرفته بوده روی داده و گمان نمی‌رود کسانی که از نسخهٔ خطی مزبور استفاده کرده‌اند از این امر در شگفتی شوند. شاید اکنون نیز بعضی از اشتباهات رفع نشده باشد ولی گمال نمی‌رود درمیان آن‌ها خطاهائی که از لحاظ مورخان حائز اهمیت باشد، یافت شود.

مؤلف بـه هیچ وجه امیدوار نیست که کتاب وی، یعنی نخستین آزمایشی که در بیان تاریخ ترکستان از روی منابع ومتون اصیل با توجه به شرایط اجتماعی و زندگی به عمل آمده، خالی از نقایص باشد. آنجا که مورخ نمی‌تواند به تألیفات پیشینیان چنانکـه لازم است متکی باشد، ناچار وجود نقایص احتراز ناپذیر است. از ایـن رهگذر تنظیم و تألیف جغرافیای تاریخی ماوراءالنهر دشواریهای ویژه‌ای را در برداشته. مؤلف کوشیده تا ازهمهٔ متون و اطلاعات مربوط به آثارباقی مانده و محفوظ قدیم استفاده کند. ولی بسیاری از مسائـل فقط به تـوسط کسانی کـه امکان تحقیق در محل را داشته باشند، قابـل حـل است. مؤلف در ضمن تنظیم و تألیف بخش مزبور [جغرافیای تاریخی، مترجم] بیش از دیگـر موارد و سایر بخش های تألیف خویش، دریافته کـه کارهای مقدماتی محققان ترکستان تا چـه حـد بـرای متخصصان پایتخت لازم و ضروری است و در ایـن مـوضوع نمی‌تواند مطلب تازه‌ای به آنچه در مطبوعات تـرکستان منقول است بیفزانـد. (« اخبار تـرکستان » سال ۱۸۹۹، شماره ۸۷)[1] : از یکسو « وظیفهٔ مقامـات

۱ – <و. و. بارتولد «پاسخ به آقای و. بارتولد» (به قلم و. ل. ویاتکین) درجواب نامهٔ و. و. بارتولد تحت عنوان « پاسخ به آقای و. و. » که درشمارهٔ ۴۲ « اخبار ترکستان » مورخ ←

محلی جمع آوری مواد خام است و هرقدر مادهٔ خام بیشتر گرد آید ، کار تنظیم و تنقیح علمی آن آسان‌تر و استنتاج‌ها صحیح‌تر و منقح‌تر خواهد بود » ولی در عین حال « برای اینکه کار شائقان متفنن محلی با موفقیت قرین باشد باید بتوانند به میزان وسیعتری از نتایج تحقیقات دانشمندان استفاده کنند و به هر تقدیر در ضمن کار تألیفاتی را در دسترس داشته باشند که جهت یابی در امر تحقیق را برایشان مقدورسازد و ازکار وکوشش بی‌حاصل-یعنی‌تحصیل‌حاصل ومکشوفات دیگران را جستن و آمریکا را دوباره کشف کردن ـ مصونشان دارد» . بدین طریق گونه‌ای از دور وتسلسل پدید می‌آید؛ به این معنی که ازیکطرف کارهای پژوهندگان محلی ، تا زمانی که « نتایج تحقیقات دانشمندان» در دسترس ایشان قرار نگیرد؛ ممکن نیست موفقیت آمیز باشد ؛ و باز از طرفی دیگر استنتاج های دانشمندان محقق هم ، تا وقتی که مقامات محلی « مواد خام » کافی دردسترس ایشان نگذاشته باشند «صحیح و جامع » نخواهد بود . چارهٔ این وضع و راه خروج از این حلقهٔ افسون شدهٔ دور و تسلسل آن است که دانشمندان محقق و پژوهندگان محلی بکوشند تا آنچه مقدورشان است در دسترس یکدیگر قرار بدهند و با نقایص کارهای خویش ، نقایصی که مولود این وضع موقت است ، بسازند . مؤلف امیدوار است که کتاب وی تا حدی به پژوهندگان محلی کمك کند تا درتاریخ آسیای میانه (تا مرگ چنگیزخان) «جهت یابی» کنند و پژوهندگان محلی نیز ازقبل خود مدارك ومطالبی برای اصلاح خطاهای کتاب وهمچنین تفحصات وتحقیقات آینده دردسترس محققان بگذارند[1].

→

بتاریخ همان سال نقل می‌کند (این نامه را بارتولد در پاسخ تقریظ و. ل. ویاتکین به ترجمهٔ روسی کتاب لین‌پول تحت عنوان «طبقات سلاطین اسلام» ، 1899 SPB که زیرنظربارتولد منتشر شده بود ، نوشته) ـ هیئت تحریریه>

۱ـ طبع کتاب اصطلاحات و تکمله ها پایان یافته بود که مؤلف با مقالهٔ ن . ف . سیت نیاکوسکی در بارهٔ درهٔ زرافشان (مجلد اول شمارهٔ 2 Itorgo سال ۱۹۰۰) و مقالهٔ و. آ.
←

مؤلف با در نظر گـرفتن خوانندگان ترکستانی ، کوشیده است از استعمال اصطلاحاتی که فقط قابل فهم متخصصان باشد احترازنماید و دراین کتاب اطلاعات بسیاری که برای متخصص امر تازگی ندارد نقل کرده است . به این‌سبب از انضمام نقشه به بخش جغرافیائی صرف نظر کرده ؛ زیرا پژوهندگان ترکستانی که با فـن نقشه برداری آشنا هستند چنین کاری را برپایهٔ مطالعه مطالب گرد آمـده در کتاب و آشنائی مستقیم باآن سرزمین، خیلی بهترانجام خواهند داد. ضمناً باید توجه خاصی به مسیر رودهای بـزرگ مبذول داشت . جهت و مسیر شاخـه های اصلی آمودریا (جیحون) وسیردریا (سیحون) و زرافشان، چنانکه ازمندرجات کتاب معلوم است، در دوران پیش ازمغول با وضع کنونی فرق فاحش داشته[۱] .

در پایان مؤلف وظیفهٔ خود می‌دانـد مراتب حق شناسی عمیق خویش را به کسانی که ضمن کار در کتابخانه‌های سن‌پطر بورگ و لندن و آکسفورد و کمبریج و پاریس و لیدن وی را یاری کرده و به معلمانی که در سن‌پطربورگ و کشورهای خارجی درکار او نظارت داشته‌انـد ، تقدیم دارد . اندیشهٔ تحقیق در اخبار اعـراب راجع به ترکستان ، نخستین بار در دوران دانشجوئی توسط استاد د. آ. خولسون به مؤلف تلقین شده بود .

مؤلف باسپاسگزاری صمیمانه ازمعلم درگذشتهٔ خویش آ. موللر، که سعادت تلمذ وی را در آخرین سال حیات استاد داشته ، یاد می کند . ك . گ . زالمان لطفاً

→

کالائور دربارهٔ ویرانه‌های ولایت پروف [Ptkla ـ سال پنجم] آشنا شد. [پروف ـ در ۳۰ــ۲۵ کیلومتری تومار ـ اوتقول ، در کنار ویرانه‌ای که «خشت قلعه» نامیده می‌شود ، این ویرانه‌ها باقی ماندهٔ «جند» قدیم است ـ مترجم] <اصلاحات و تکمله‌هائی که بر پایهٔ مندرجات این دو مقاله به عمل آمده بوده درچاپ انکلیسی ۱۹۲۸ منقول است ـ هیئت تحریریه.>

۱ـ <نقشهٔ ضمیمهٔ «ترکستان» ودیگرمجلدات «تألیفات» بارتولد، اکنون دردست تهیه برای چاپ است ودرپاکت جداگانه‌ای به یکی ازمجلدات منضم خواهد شد ـ هیئت تحریریه.> [و اگرتا پایان چاپ این ترجمه به دست ما رسید به‌آخرمتن فارسی منضم خواهد شد ـ مترجم]

تجدید نظر در اوراق غلط‌گیری (متون فارسی) و بارون و. ر. روزن و ن. یا. مار (متون عربی ومقدمه) را به عهده گرفتند . فهرست کتب یاد شده ونسخ خطی را ك. آ. اینوسترانتسف تنظیم کرد . رفتار بارون و. ر. روزن با شاگردانش از دیر باز معروف است و محتاج به عرض سپاسگزاری نیست . مؤلف فرض خود می‌داند به این نکته اشاره کند که مانند دیگر رفیقان ارشد خویش از اندرزهای بارون روزن استفاده کرده و دردقایق دشواری که درزندگی هرمحقق مبتدئی بسیاراست، همواره از معاضدت‌های معنوی وی برخوردار بوده است .

و. بارتولد
ژوئن سال ۱۹۰۰

مقدمه

متون و منابع

۱ ـ عهد پیش از مغول

دقیقاً معلوم نیست که پیش از فتوحات مسلمانان در آسیای میانه تألیفات تاریخی وجود داشته یا نه؟ سخنان سیوآن تسزان جهانگرد چینی (قرن هفتم میلادی)[1] حاکی از وجود چنین تألیفاتی است. ولی حتی نام‌های آثار مزبور نیز به‌دست ما نرسیده. اگرسخنان بیرونی[2] نویسندهٔ قرن یازدهم میلادی‌را باور کنیم، چنین برمی‌آید که فاتحان عرب و بویژه قتیبة ابن‌مسلم (درآغاز قرن هشتم میلادی) در ایران وسغد و خوارزم، کاهنان (که نمایندگان فرهنگ محلی بودند) و کتب ایشان را نابود کردند. ولی منابع متقدم تر از چنین نابودئی که در واقع احتمال وقوع آن ضعیف است هیچ سخن به میان نیاورده‌اند[3]. در اخباری که راجع به فتوحات عرب به ما

---

۱ ـ ترجمهٔ **ژولین**، I، ۱۳.

۲ ـ آثار الباقیه چاپ **زاخائو**، ۳۶ ـ ۴۸ ـ ترجمهٔ **زاخائو**، ۴۲ ـ ۵۸.

۳ ـ استاد **زاخائو** ناشر آثار **بیرونی** عقیده داردکه **بیرونی** در شرح فتوحات **قتیبة** محتملاً تحت تأثیرداستان فتح استخر به‌دست **اسکندر** بوده وازآن یادکرده است.
Sachau «Zur Geschichte, I. S. 29».

رسیده ، هیچ روی دادی که حاکی از وجود روحانیان متنفذ محلی باشد که خلق را به مقاومت در برابر اعراب برانگیخته باشند ، منقول نیست .

احتمال اقوی این است که در آسیای میانه هم مانند ایران دوران ساسانیان تألیفات تاریخی به معنی صحیح کلمه ، وجود نداشته و فقط روایات و افسانه‌هائی در میان خلق رایج و شایع بوده و آن هم پس از اسلام آوردن مردم اهمیت خود را از دست داده به فراموشی سپرده شد ، بدون آنکه فاتحان به‌این منظور به زور متوسل شوند .

به هرتقدیر دربارهٔ جریان وعواقب فتوحات عرب فقط ازروی گفته‌های خود اعراب می‌توانیم داوری کنیم . در طی سه سدهٔ اول پس از مبدأ تاریخ اسلامی ، زبان عربی تقریباً لسان همهٔ آثار منثور درسراسرمتصرفات مسلمانان بوده . از قرن چهارم هجری به تدریج فارسی ، زبان ادبی بخش شرقی جهان اسلام گشت و این مقام و اهمیت خود را تا عهد ما نیز محفوظ داشته . تعداد تألیفات منثور ترکی اکنون نیز فوق‌العاده اندك است.

نخست در اروپا تألیفات فارسی وعربی مؤلفان دوران متأخرراه‌یافتند، تألیفاتی که به نقل قول از آثار پیشینیان پرداخته آثار اصیل را از جریان خارج کرده بودند. از کتب عربی درقرن هفدهم‌میلادی تألیفات [جرجس بن‌ـ العمید] المکین[1] (وفات درسال ۶۷۲ هجری) و ابوالفرج[2] (وفات در

1– «Historia Saracenica, qua Res Gestae Muslimorum» ... Arabice olim exarata á Georgio Elmacino ... Et latiné reddita operà ac studio Th. Erpenti, Lugduni Batavorum 1625; Brockelmann GAL, BDI, 348.

2 – «Historia Compendiosa dynastiarum» authore Gregorio Abul-Pharajio... Arabice edita & Latine versa, ab E. Pocockio, Oxoniae, 1663 ; Brockelmann, GAL, Bd II, S. 44 sq.

سال ۶۸۵ هجری) به زبان لاتینی ترجمه شده بوده ؛ مدت مدیـدی تألیف نویسندهٔ دیگری که به نقل گفته های دیگران پرداخته و در قرن چهاردهم ، می‌زیسته یعنی ابوالفداء [۱] واجد اهمیت بیشتری بوده و در پایان سدهٔ گذشته متن و ترجمهٔ لاتینی آن طبع و منتشر شد . اکنون ثابت شده که ابوالفداء در شرح تاریخ شش قرن نخستین هجری تقریباً کلمه به کلمه اثر یك ناقـل متقدم‌تر یعنی ابن اثیر (عزالدین ابوالحسین علی بن محمد) را که شرح وقایع را تا سال ۶۲۸ هجری نوشته (مؤلف در سال ۶۳۰ هجری وفات کرد) استنساخ کرده است . فقط بعد از چاپ و انتشار تألیف عـالی ابن اثیر [۲] محققان تاریخ شرق اسلامی توانستند بر پایهٔ استواری مستقر گردند . مؤلف با انصافی عظیم و شم انتقادئی که در آن عهد از نوادر بوده از هر جا برای تألیف خویش مدارك و مطالب گردآورده و در مواردی که دچار اشکال شده و نمی‌دانسته کدام یك از دو متن متغایرالمضمون را ترجیح دهـد ، هر دو گفته را آورده است . اثر وی فقط وقایـع نگاری و شـرح روی دادهای خارجی نیست بلکه ابن اثیر تا آنجا که حدود تألیف اجازه داده مـا را با افکار و گرایش‌هائی که در ادوار گوناگون حکم فرما بوده و خوی وخلق و ویژگی‌های رجال تاریخی وغیره آشنا می کند . در کتاب وی مقام شایسته‌ای به بزرگان ادب داده شده .

---

1 – Abulfedae « Annales moslemici» , Arabice et Latine. Opera et studiis J. J. Reiskii ..., ed. J. G. Chr. Adler, t. I–V, Hafniae 1789 – 1794, Brockelmann, GAL. Bd II, S. 44 sq.

2 – Ibn-el - Athiri, «Chronicon quod perfectissimum inscribitur, ed. C. J. Tornberg, Vol. I-XIV, Upsaliae et Lugduni Batavorum 1851-1876.

گذشته از این ، تاریخ **ابن اثیر** در سال ۱۳۰۱ هجری . (۱۸۸۳ میلادی) در قاهره هم چاپ ومنتشر شده . رجوع شود به: Brockelmann, GAL., Bd I, S. 345 sq.

منبع اصلی ابن‌اثیر ، در تاریخ سه قرن اول اسلام ، تألیف ابوجعفر محمدبن جریرطبری بوده که خود از راویان و از آثار پیشین استفاده و نقل کرده و تاریخش به سال ۳۰۲ هجری ، ختم می‌شود (مؤلف مزبور در سال ۳۱۰ هجری درگذشته). گروهی ازشرق‌شناسان درسال ۱۹۰۱ میلادی به چاپ این تألیف همت گماشته‌اند و این خود در شرق شناسی گام بزرگی به پیش می‌باشد[۱]. ك . بروکلمان[۲] دانشمند آلمانی تحقیقی در بارهٔ موضوع رابطهٔ ابن اثیر و طبری بعمل آورده است و به این نتیجه رسیده که پس از طبع و انتشار اثر طبری نیز تألیف ابن اثیر مقام برجسته‌ای را در میان منابع اصیل ـ حتی در مورد تاریخ قدیم ترین دورهٔ اسلامی ـ حفظ خواهد کرد . به‌گفتهٔ بروکلمان هدف طبری این بوده که مجموعی از همهٔ اطلاعات اعراب را در تألیف خویش بیاورد . وی غالباً به نقل مطالب منابع خویش اکتفا کرده و گاه مطالبی را که از تألیفات گوناگون گرفته در گفتار واحدی تلفیق نموده ، ولی تقریباً به موضوع صحت نسبی فلان و یا بهمان روایت یعنی به سنجش و انتقاد توجهی نداشته است[۳] ، در تألیف طبری انتقاد بالکل مفقود است و این خود حتی برای آن عهد نیز موجب شگفتی می‌باشد . گذشته

1– Annales quos scripsit Abu Djafar Mohammed ibn Djarir at – Tabari, Cum aliis ed. M. j. de Goeje, Lugduni Batavorum, series I, 1879–1890, series II, 1881-1889; series III, 1879–1890 Introductio, glossarium addenda et emendanda, 1901; Indices, 1901 رجوع شود به : Brockelmann, GAL., Bd I, S, 345 sq.

2– Brockelmann, «Das Verhaitnis».

۳ ـ < در تألیف ك . **بروکلمان** انتقاد به شیوه‌های **طبری** با قید کلمهٔ Gelegentlich («گاه») به‌عمل‌آمده است ... و. م.>

از این مطالب تاریخ طبری ، برخلاف اکثر تألیفات دیگر ، هر قدر به زمان حیات مؤلف نزدیك‌تر می‌شود مختصرتر و کوتاه‌تر می‌گردد و این اختصار مطالب در شرح وقایع عصر خود مؤلف به منتها درجه می‌رسد و بطوری که بروکلمان می‌گوید شاید کبر سن طبری (وی در سال ۲۲۴ هجری متولد شده بوده) سبب آن بوده . ولی ابن اثیر با مهارت زایدالوصفی مطالب و مدارکی را که در دسترس داشته تنظیم نموده و تألیف سلف خویش را تکمیل کرده . منابع وی در بسیاری از موارد عجالة[*] بر ما مجهول‌است و در پاره‌ای از موارد نیز امکان رسیدگی به دقت و صحت گفتار وی موجود ونتایج این رسیدگی آنچنان به سود وی است که می‌توان ، حتی درمواردی که منابع وی بالکل مجهول باشد نیز به او اعتماد کرد . اینکه عقیدهٔ بروکلمان تا چه حد درست و منصفانه است از نمونهٔ زیر مشهود می‌باشد : مثلاً[*] تفصیل‌زد و خورد اعراب با چینیان را (سال ۱۳۴ هجری قمری) ، زد و خوردی که سرنوشت بخش عربی‌آسیای میانه را تعیین کرد ؛ فقط در اثر ابن اثیر می‌یابیم . نه طبری ونه بطور کلی دیگر تألیفات تاریخی تازیان که به دست ما رسیده ، هیچیك سخنی دراین‌باره نگفته‌اند . وضمناً بایدگفته شود که «تاریخ چینی سلالهٔ تان»[1] نیز سخنان ابن‌اثیر را تأیید می کند.

از میان آثار متأخرتر عربی که در آن به نقل گفته های پیشینیان خویش پرداخته اند و از لحاظ ما واجد اهمیت است کتاب معجم گونهٔ « وفیات الأعیان و انباء ابناء الزمان » ابن خلکان (شمس الدین احمد بن محمد . وفات در سال ۶۸۱ هجری قمری) رامی‌توان یاد کرد که چند بار

۱ ــ **بارتولد** «دربارهٔ مسیحیت در ترکستان» ص ۷ و همچنین «Documents» Chavannes ص ۲۹۷ ، ۱۴۲ sq.

ثعالبی نیز در «لطایف» از این نبرد یادکرده (۱۲۶) .

طبع و منتشر گشته و به زبـان انگلیسی نیز ترجمه شده است [۱] . در این کتاب مؤلف غالباً منابع خویش را معرفی می کند [۲] و گاه مستخرجات مفصل از تألیفاتی که از بین رفته به دست می‌دهد . « تاریخ عمومی » ابن خلدون (ولی‌الدین ابوزید عبدالرحمن . وفات در سال ۸۰۸ هجری) که درمشرق طبع و منتشر شده ، با اینکه نویسندگان مقالات مربوط به سلاله‌های مختلف شرقی غالباً ، به موازات ابن‌اثیر به او نیز اشاره و استناد می کنند ، برای ما واجد اهمیت کمتر است[۳].

ابن خلدون کـه در اسپانیا و افـریقا می‌زیسته در مقـام قیاس با ابن اثیر از لحاظ تاریخ آسیای میانه مطالب اندکـی به دست می دهد و به نظر می‌رسد که ابن خلدون از کتاب ابن اثیر استفاده کرده . و حتی آن اطلاعات قلیلی که وی نقل کرده و در اثر ابن اثیر یافت نمی‌شود غالباً تاب خرده گیری و انتقاد را ندارد . نظرهای عالی تاریخی و فلسفی ابن خلدون کـه در مقدمهٔ مشهور [۴] وی منقول است نیز چندان تناسبی با آسیای میانه ندارد .

1 – Ibn Challikani «Vitae Illustrium virorum» ... ed ... F. Wustenfeld, fasc. I–XIII, Gottingae, 1835 - 1837; «kitab Wafayat al-aiyan. vies des hommes illustres de l'islamisme» en arabe, par Ibn Khallikan, publiées... Par le Bn Mac Guckin de Slane, t. I, Paris. 1842.
گذشته از این چاپ شرقی (بولاق) ۱۲۷۵ هجری رجوع شود به **بروکلمان** :
GAL. Bd I, S. 326 sq. Ibn khallikan's « Biographical Dictionary » transl. from the Arabic by Bn Mac Cuckin de Slane vol. I–IV, Paris, 1842 - 1871.

۲ ـ دربارهٔ این منابع رجوع شود به : Wustenfeld. «Uber die Quellen».

۳ ـ در بولاق، سال ۱۲۸۴ هجری <رجوع شود به فهرست کتاب شناسی>.

۴ ـ متن و ترجمهٔ فرانسوی منتشر شده Notices et extraits, tXVI – XXI <رجوع شود به فهرست کتاب شناسی> .

بدیهی است که ما فقط در صورتی می‌توانیم شرایط انتقاد تاریخی را مراعات کنیم و بکار بندیم که از آثار متأخری که مطالب پیشینیان را نقل کرده‌اند ، بالاتر رفته به منابع اولیهٔ ایشان دست یابیم . بر اثر مساعی چند تن از عرب شناسان بخش مهمی از منابع و متون اصلی عربی که محفوظ مانده طبع ومنتشر شده‌است. متأسفانه تعداد این آثار نسبت به‌تألیفات تاریخی نخستین سده‌های هجری که فقط نامشان باقی مانده و بر ما معلوم است بسیار ناچیز می‌باشد . در بارهٔ سیر تکامل تألیفات تاریخی اعراب بارها نوشته‌اند[1]. در اینجا به ذکر این نکته اکتفا می‌شود که آثار و کتب تاریخی از عهد امویان هم تألیف می‌شده ولی بسط و توسعهٔ تعلیمات و آموزش در عهد عباسیان ، در همهٔ شؤون دانش موجب ترقی و ازدیاد تألیفات و کتب گشت، بطوری که در پایان قرن دهم میلادی ، فهرست مفصل ابوالفرج محمّد بن اسحق النّدیم ، مشهور به ابن ندیم ، (فهرست العلوم) توانست پدید آید . تألیف ابن ندیم را فلوگل و ردیگر [2] چاپ و منتشر کرده‌اند و خود از لوازم کار هر کس که در شأنی از شؤون تاریخ و ادب عرب مطالعه کند

1 – Kremer, Cultur Geschichte, Bd II, S. 414–425

همچنین رك ، دربارهٔ مورخان متقدم عرب به **ابن‌سعد** III، مقدمهٔ **زاخائو** ومقالهٔ او در ۱۹۰۴ – MSOS, Bd, VII <Sachau. «Studien»> < رجوع شود به کار های جدید **ف . روزنتال** و **ح . آ . ر . گیب** درفهرست‌کتاب شناسی ، هیأت تحریریه>

2 – «Kitab al – Fihrist» Mit Anmerkungen hrsg. vou G. Flügel, nach dessen Tode besorgt, von J. Roediger und A. Müller. Bd I. : den Text enthaltend، von J. Roediger, Leipzig, 1871; Bd II : die Anmerkungen und Indices enthaltend, von A. Müller, Leipzig, 1872, Brockelmann, GAL, Bd, I, S. 147 sq.

یادداشت مختصری در تألیف **یاقوت** دربارهٔ این مؤلف وجود دارد («ارشاد» – VI – ۴۰۸) .

یکی هم این فهرست است. گذشته از این حاوی پاره‌ای اطلاعات عمومی تاریخی است که در منابع دیگر دیده نمی‌شود. فهرست اسامی مورخان عرب را در دائرة المعارف مشهور مسعودی (ابوالحسن علی‌بن حسین وفات در ۳۴۵ هجری) یعنی «مروج الذهب» (مرغزارهای طلائی) که متن و ترجمهٔ فرانسوی آن را باربیه دمینار (Barbier de Meynard) [1] چاپ و منتشر کرده نیز می توان یافت. مسعودی نام‌های چندی را که در الفهرست ابن ندیم وجود ندارد به دست می‌دهد. ابن قتیبه (ابو محمد عبدالله ـ ابن مسلم. وفات در ۲۷۶ هجری) هم اطلاعات چندی در بارهٔ مورخان متقدم عرب، در دائرة المعارف مختصر خویش که توسط ویوستنفلد (Wüstenfeld) طبع ومنتشرشده، می‌دهد[2].

از میان تألیفاتی که در الفهرست ابن ندیم مذکور است؛ آثار مداینی [3] (ابوالحسن علی‌بن محمد. وفات در سال ۲۱۵ و یا ۲۲۵ هجری) که به گفتهٔ خود اعراب [4] دربارهٔ تاریخ خراسان و هندوستان وفارس مفصل‌تر

---

۱ ـ **مسعودی** «مروج‌الذهب» ـ I ـ ۱۰ و بعد؛ Brockelmann, GAL, Bd I, S. 143 sq. رجوع شود به انتقاد سخت **مارکوارت** دربارهٔ **مسعودی**. در مقدمهٔ اثراو تحت عنوان «Osteuropaische und Ostasiatische Streifzüge», S. XXXV (سلف خبرنگاران و جهانگردان روزگار ما).

۲ ـ **ابن قتیبه** ـ «کتاب المعارف» ۲۶۵ و بعد. همین دانشمند کوشیده تا اطلاعاتی در مقاله‌ای تحت عنوان:
«Die Geschichtschreiber der Araber und ihre werke»
در بارهٔ مورخان عرب گرد آورد.

۳ ـ الفهرست I ۱۰۳ـ۱۰۰؛ شرح زندگی در اثر **یاقوت** («ارشاد» ـ V ـ ۳۱۸ـ۳۰۹). به‌گفتهٔ **طبری** (III ـ ۱۳۳۰) **مداینی** در سال ۲۲۸ هجری در گذشته.

۴ ـ «الفهرست» ـ I، ۹۳؛ این اظهار نظر از طرف کسی که به عمل آمده که در ۲۵۸ هجری وفات‌کرده (همانجا، ۱۰۵).

از دیگران سخن گفته ، ممکن بود اهمیت خاصی داشته باشد . و واقعاً طبری در شرح وقایع ونواحی شرقی غالباً به نقل از ابوزید (عمربن شبی النّمیری که در سال ۲۶۲ هجری به سن نود سالگی در گذشته) ، به مداینی اشاره و استناد می کند[۱] . الفهرست جزو تألیفات مداینی تذکرهٔ حیات خلفا را تا معتصم (۲۱۸ ـ ۲۲۸ هجری قمری) ذکر می کند . از دیگر کتب وی آنچه ممکن بود برای ما واجد درجهٔ اول اهمیت باشد عبارت است از : ۱ ـ کتاب فتوحات خراسان . ۲ ـ کتاب مربوط به حکومت اسدبن عبدالله القسری . ۳ـ کتاب مربوط به حکومت نصربن سیّار . ۴ـ کتاب داستانهای مربوط به قتیبه بن مسلم . بدیهی است که مداینی از تألیفات متقدم‌تر واز آن‌جمله ازآثار ابن اسحق (محمد بن اسحق بن یسار ، وفات درسال ۱۵۰ ویا ۱۵۱ هجری) نویسندهٔ شرح زندگی پیامبر ،که تاریخ خلفائی نیزدارد،استفاده کرده است[۲] . مورخی دیگر یعنی علی بن مجاهد که در «الفهرست» از وی یاد نشده ولی مسعودی[۳] مؤلف کتاب اخبار امویانش می‌داند ، نیز از تألیف ابن‌اسحق بهره گرفته و مداینی مستقیماً به او اشاره واستناد می کند.

نویسنده‌ای که در تاریخ عراق بیش از دیگران صاحب نظر شمرده می‌شده ابومخنف[۴] (لوط بن یحیی العامری الازدی) است . می‌دانیم که

۱ ـ در بارهٔ وی رجوع شود به « الفهرست » I ـ ۱۱۳ـ۱۱۱ ؛ **مسعودی** ـ ، «مروج» ـ II ؛ وهمچنین **یاقوت** ، «ارشاد» ، VI ـ ۴۸ .

۲ ـ «الفهرست» ـ I ۹۲ .

۳ ـ «مروج» ـ I ـ ۲ .

۴ ـ دربارهٔ وی رجوع شود به «الفهرست» I ـ ۹۳ ؛ **مسعودی** «مروج» I ـ ۱۰، **ابن قتیبه** ـ «کتاب‌المعارف» ـ ۲۶۷ ؛ **یاقوت** «ارشاد» ، VI ـ ۴۸ ،
Wustenfeld, «Der Tod des Huseïn». S, 3-4 ;
رجوع شود به مقالهٔ من <ابومخنف> در Zvorao (مجلد XVII ص۱۴۷ـ۱۴۹) .

خراسان مدت مدیدی جزو ولایت عراق بوده . و طبری بدین سبب در شرح وقایع خراسان در اغلب موارد به ابومخنف استناد می کند .

این منابع طبری به‌دست ما نرسیده . در قلیلی از آثار قرن‌سوم هجری که محفوظ مانده و قسمتی از آن چاپ و منتشر شده ، در بارهٔ وقایع بخش شرقی قلمرو دولت اسلامی حتی مختصر تر از تألیف طبری سخن گفته شده . گرچه گاه در آثار مؤلفان مزبور پاره‌ای اخبار که در تألیف طبری وجود ندارد دیده می‌شود . از آن جمله باید پیش از همه «فتوح البلدان» بلاذری [1] (ابوالحسن احمد بن یحیی و به روایتی دیگر ابوجعفر متوفی به سال ۲۷۹ هجری) را نام برد . این تألیف که به عقیدهٔ مسعودی بهترین کتاب در تاریخ فتوحات عرب می‌باشد به توسط استاد دگوئه [2] شرق شناس هلندی طبع و منتشر شده است . از میان منابع بلاذری که طبری ظاهراً ، مورد استفاده قرار نداده ، آثار ابوعبیده [3] (معمّربن‌المثنّی التّمیمی متوفی بین سالهای ۲۰۷ و ۲۱۱ هجری) ممکن بود بیش از همه برای ما واجد اهمیت باشد. بلاذری پاره‌ای اطلاعات که در دیگر منابع وجود ندارد از ابوعبیده

---

۱ ـ «الفهرست» j ـ ۱۱۳ ، **مسعودی** «مروج» I ـ ۱۱ ؛
Kremer, Culturgeschichte, Bd II, S, 420.

2 - «Liber expugnations regionum» Auctore ... al-Beládsori ..., ed. M. j. de Goeje, Lugduni Batavorum, 1866; Brockelmann, GAL, Bd I, S. 141 .

[در کتب فارسی نام **دگوئه** (**دخوئه**) نوشته می‌شود . ما املای **بارتولد** راحفظ کردیم ـ مترجم] .

۳ ـ «الفهرست» I ، ۵۴ـ۵۳ ؛ **ابن‌قتیبه** « کتاب‌المعارف » ۲۶۹ ؛ **ابن‌خلکان** شمارهٔ ۷۴۱ (ترجمهٔ **دسلن** ، III ، ۳۸۸ و بعد) ، شرح مفصلی دربارهٔ **ابوعبیده** در کتاب **گولد زیهر** آمده .
(Goldziher. «Muhammedanische Studien». Bd I.s. 194-206).

که یکی از بهترین آشنایان به تاریخ عرب شمرده می‌شده ، اخذ کرده است. مثلاً ابوعبیده برخلاف دیگر منابع ، از روی یقین می‌گوید که نخستین لشکرکشی اعراب به آن سوی آمودریا (جیحون) در زمان خلیفه عثمان و عبدالله‌بن عامرامیرخراسان صورت گرفته بوده[۱] ودرمنابع چینی هم‌خبری وجود دارد که اعراب در فاصلهٔ سال‌های ۳۰ و۳۵ هجری ناحیهٔ مایمرغ (در جنوب شرقی سمرقند) را تالان وویران کردند[۲].

تاریخ‌عمومی یعقوبی (احمدبن‌ابی‌یعقوب‌بن جعفربن وهب‌بن‌واضح) که توسط استاد هائوتسما[۳] طبع‌ومنتشر شدد شایستهٔ توجه‌خاص‌است. این کتاب درنیمهٔ دوم‌قرن سوم هجری نوشته‌شده وبه وقایع‌سال ۲۵۸هجری خاتمه می‌یابد . یعقوبی ، بنا به گفتهٔ ناشر[۴] هیچ وجه مشترکی با طبری و منابع وی ندارد و به گروه دیگری که مسعودی و [جرجس بن العمید] المکین و اوتیخیوس (ابن‌بطریق) ودیگران را نیز بدان منسوب توان‌کرد [۵] ، تعلق

---

۱ ـ بلاذری ، ۴۰۸ .

۲ ـ بیچورین ، «مجموعهٔ اطلاعات» ، چاپ اول مجلد ۳ ، ص۲۴۵؛ «Chavan-nes . Documents.» ص ۱۴۴ ، مع هذا ممکن است در اینجا اشتباهاً « مو » mu در متن چینی به‌جای «مرو» نوشته شده باشد .

3- Ibn Wadih qui dicitur al - ja' qubi, «Historiae». Ed. M. Th. Houtsma. Paris I, Historiam ante - islamicam continens; pars 2, historiam islamicam continens, Lugduni, Batavorum. 1883; Brockelmann, GAL, Bd I. S. 226; یاقوت ، «ارشاد» ، ۲ ، ۱۵۶ ، و بعد

۴ ـ یعقوبی ، «تاریخ ، I ، ص VIII»

۵ ـ اسکندرانی < (ملکیون ارتودوکس) > . بطریق اسکندریه متوفی‌به‌سال ۳۲۸ هجری اثر وی که از لحاظ ما اهمیتی ندارد در قرن هفدهم چاپ و به لاتینی

←

دارد . با این حال یعقوبی در تنظیم تاریخ خراسان از منبع اصلی طبری ، یعنی تألیفات مداینی [۱] ، استفاده کرده . مع هذا گاه در اثر وی جزئیات جالب توجهی یافت می‌شود که در تألیف طبری وجود ندارد . سرانجام باید از تألیف ابوحنیفه (احمدبن داود الدّینوری ، متوفی به سال ۲۸۸ هجری) که توسط گیرگاس چاپ و منتشر شده یاد کنیم . این اثر به رغم اختصار آن، که فقط تا سال ۲۲۷ هجری تاریخ وقایع را ذکر کرده ، برای ما بی فایده نیست[۲] .

در قرن سوم هجری ، به موازات تألیفات تاریخی ، کتب جغرافیا نیز وجود داشته و آثار سیاحانی که به خاطر ارضای کنجکاوی مردم وتوجه ایشان به وصف سرزمین‌های کم شناخته می‌نوشتند و همچنین تألیفات کسانی که برای رفع حوایج مقامات دولتی به شرح مسالك و تدوین راهنماهای رسمی و تنظیم کتب آمار دربارهٔ درآمد نواحی مختلفه می‌پرداختند ، در این شمار است . این‌گونه آثار در نیمهٔ شرقی کشور نیز ، حتی درقرن دوم‌هجری نوشته شده . مثلاً از «کتاب خراج خراسان» تألیف حفص بن منصور مروزی دبیر علی‌بن عیسی والی خراسان (۱۸۰ - ۱۹۱ هجری)[۳] می‌توان یاد کرد . تألیفات جغرافیائی قرن‌های سوم وچهارم توسط دگوئه [دخوئه] زیر

← ترجمه‌شده وبعدهاهم درمجموع «Corpus scriptorum Christianorum orientalium» به طبع رسیده .

۱ ــ یعقوبی ، «تاریخ» ، II ، ۴ .

2- Abu Hanifa ad – Dinaweri, «Kitab al- akhbar at-tiwâl». Publié par V.Guirgass, Leide. 1888; Brockelmann, GAL, Bd I,S, 123; Kratchkowsky, «Préface etc. à Abû Hanifa», Leide. 1912. (1913, LXVII Bd, ZDMG, Seybold ؛ تقریظ)

۳ ــ «متون» ، ص ۲ (ازگردیزی) .

عنوان مشترك «Bibliotheca Geographorum Arabicorum» چاپ ومنتشر شده. قدیم‌ترین تألیف‌از آثارمزبور ازابن‌خردادبه‌است[1](عبیدالله‌بن عبدالله ابن خردادبه) . حدس زده می‌شود که روایت اول آن در سال **۲۳۲** هجری‌و روایت دوم ، که کامل‌تر است ، درحدود سال **۲۷۲** هجری نوشته شده است .

از لحاظ زمان ، تألیف مذکور یعقوبی[2] که در **۲۷۸** هجری نوشته شده بعداز آن قراردارد. آثار ابن رسته (**ابوعلی احمدبن عمر**)[3] و**ابن فقیه** همدانی مربوط به نخستین سال‌های قرن دهم میلادی می‌باشد .

از هم پاشیدگی خلافت که در قرن نهم میلادی آغاز شده بود در قرن دهم حقیقتی واقع وعملی انجام شده بوده ، در نقاط مختلفه سلاله‌های مستقل پدید آمده بود که غالباً با یکدیگر در جنگ بودند و هر امیر و سلطانی می‌کوشید زرق وبرق بیشتر به‌تخت‌گاه و دربار خویش بدهد . و بدیـن منظور شاعران‌ودانشمندان موردحمایت واقع‌می‌شدند وازاین‌روپاشیدگی‌امپراطوری اسلامی می‌بایست به پیشرفت دانش وادب ، لااقل ازلحاظ کمیت کمك کند . ازمیان سلاله‌های قرن دهم میلادی بویژه خاندان بویه که در عراق و مغـرب ایران حکم‌فرما بودند و سامانیان که ماوراءالنهر و مشرق ایران را در تصرف داشتند ، برای ما واجد اهمیت‌اند .

چون روابط نزدیکـی (دوستانه و خصمانه) میـان خاندان بویـه و

1 – Brockelmann, GAL, Bd I, S. 225, BGA VI,
دربارهٔ زمان تألیف این رسالهٔ جغرافیائی رجوع شود به **ابن خردادبه** ، مقدمه ، ص XVIII ، XX – به نظر **مارکوارت** (Streifzüge, S. 390) کـه می‌گوید فقط یك روایت وجود داشته وآن هم در ۲۷۲ هجری پایان پذیرفته ، توجه شود .

2 – BGA, VII.

3 – BGA. V. Brockelmann, GAL Bd I, S. 227,
یادداشت بسیار مختصری در اثر **یاقوت** («ارشاد» ، II ، ۶۳) .

سامانیان وجود داشته ، تألیفات تاریخی که در دربار آل بویه نوشته شده محتملاً[۴] از لحاظ مطالعهٔ تاریخ آسیای میانه نیز دارای اهمیت می‌توانست بود . ولی دریغ که آثار گمشدهٔ مزبور را عجالتاً باید هیچ و نابوده‌انگاشت. از آثار یاد شده [تاریخ] تألیف ابوالحسن ثابت بن سنان الصّابی (صابئی) پزشک[۱] دربار معزّالدّوله بویهی را باید یاد کرد . تألیفات ثابت (وفات در سال ۳۶۵ هجری) زمانی از۲۹۵ (از تاریخ بر تخت نشستن خلیفهٔ مقتدر) تا ۳۶۳ هجری را دربرمی گرفته .

تألیف خواهرزادهٔ وی ابوالحسین هلال‌بن المحسن [الصّابی][۲] (وفات در سال ۴۴۸ هجری) که به سال ۴۴۷ هجری خاتمه می‌یابد ، ذیل تألیف سابق‌الذکر است . قطعهٔ کوچکی از تاریخ مزبور که فقط حاوی وقایع سه سال (۳۹۰ ـ ۳۹۲ هجری) می‌باشد در یکی از نسخ خطی موزهٔ بریتانیا (Cod. Add. 19360) محفوظ مانده است . داستان جالب توجهی در بارهٔ اشغال بخارا از طرف قراخانیان که متن و ترجمه آن را بارون و . ر. روزن چاپ و منتشر کرده[۳] ، در آن اوراق مسطور است . [ابوالحسن] محمد بن هلال ، مشهور به غرس النعمه ، فرزند هلال مذکور ذیلی به کتاب پدر نوشته

---

۱ ـ دربارهٔ وی رجوع شود به ،Chwolsohn.«Die Ssabier». Bd I, S. 578 sq. «الفهرست» ، I ، ۳۰۲ ؛ ابن اثیر ، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۴۷۶ ، ۴۹۱ ؛ یاقوت ، «ارشاد» ، II ، ۳۹۷ .

۲ـ دربارهٔوی رجوع شود به: Chwolsohn. «Die Ssabier» Bd I. S. 606 sq.

۳ـ روزن ، «داستان هلال‌الصابی» ص ۲۷۲ وبعد .

۴ ـ Brockelmann. GAL. I. S. 323 ؛ مستخرج از اثر هلال توسط آمد روز منتشر شده وزان پس مجدداً در «Eclipse» مجلد ۳ انتشار یافته . ترجمهٔ استاد مارگولیوس در مجلد VI .

و آن را به‌تاریخ **۴۷۶** هجری ختم کرده است[۱].

گذشته از تألیفات مذکور از آثار دیگری نیز یاد شده است . مثلاً در انساب سمعانی (در بارهٔ وی به بعد رجوع شود) از تاریخ **ابو محمّد اسمعیل بن علی‌الخطبی** سخن رفته و سمعانی کتاب مزبور را منبعی قابل اعتماد می‌خواند[۲].

ابو اسحق ابراهیم بن هلال [۳] متوفی به سال **۳۸۴** هجری از خاندان **ثابت** و **هلال** بوده ودر سال **۳۷۱** هجری تاریخ خاندان **بویه** را تحت عنوان «کتاب التاج فی دولة الدیلم» برای **عضد الدّولهٔ دیلمی** نوشته . مؤلفان بعدی غالباً مستخرجاتی از این اثر نقل کرده‌اند و از لحاظ سبك و انشاء نمونه‌ای ممتاز شمرده می‌شده ولی گمان نمی‌رود که از لحاظ اعتبار تاریخی نیز ممتاز بوده باشد زیرا هدف مستقیم آن تجلیل **آل بویه** بوده وخودمؤلف معترف است که برای نیل به این مقصود کتاب خویش را باتخیلات محبانه‌ای پر کرده است [۴] . در این ردیف سرانجام از**جوینی** مورخ [۵] نام می‌بریم که در قرن هفتم هجری آثار خویش را به رشتهٔ تحریر در آورده و هنگام

۱ــ زان پس مؤلفان مختلف به این کتاب ذیل هائی نوشته آن را به ۶۱۶ هجری رساندند ؛ **حاجی خلیفه** ، II ، ۱۲۳ ؛ حواشی و ملاحظات این تألیف از **ابن قفطی** مأخوذ می‌باشد (۱۱۰ وبعد) .

۲ــ «متون» ص۵۷ (**سمعانی** ،چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الخطبی»)؛ **یاقوت** «ارشاد» ، II ، ۳۴۹ .

3 _ Chwolsohn «Die Ssabier», Bd I, S. 588 sq.
ابن اثیر ، چاپ **تورنبرگ** VIII ، ۳۹۷ ، III ، ۱۱ ، ۷۴؛ **بروکلمان** ، GAL BdI. S. ۹۶ ؛ تاریخ زندگی دراثر **یاقوت** («ارشاد» ، I ، ۳۵۸ــ۳۲۴) با مستخرجاتی از اثر دخترزادهٔ او **هلال** . [به شهادت پاره‌ای مآخذ، **هلال** ــ خواهرزادهٔ **ابوالحسن ثابت‌بن سنان** است نه دخترزادهٔ او. دراین‌باره رجوع شود به ، الاعلام **زرکلی** ۹۴:۹ و مآخذی که درآن کتاب مذکوراست.] (مترجم) .

۴ــ توجه شودبه؛ Goldziher «Muhammedanische Studien», Bd I, S. 159

۵ــ نسخهٔ خطی ورقهٔ ۲۷۵/ GPB IV. 2. 34 «جیل» به جای «جنگ» از نسخهٔ خطی GPB **خانیکوف** ۱۷۱ اخذ شده .

تسخیر الموت ، تخت گاه اسماعیلیان (**۶۵۴ هجری قمری**) در کتابخانهٔ رئیسان آن مذهب کتابی به نام «**تاریخ جیل و دیلم**» که توسط مؤلف مجهولی برای **فخرالدوله دیلمی** (وفات به سال **۳۸۷ هجری**) نوشته شده بوده ، کشف کرد[۱].

فرمان روایان مشرق ، یعنی **سامانیان** نیز در حمایت نویسندگان و دانشمندان از خاندان بویه دست کم نداشته‌اند . سامانیان خود ایرانی بودند و بیشتر از شعر فارسی و شاعران فارسی گو حمایت می کردند . ولی در عین حال در دربار ایشان شاعران و دانشمندان بسیار که به زبان عربی می‌نوشتند نیز وجود داشتند. در کتاب «یتیمة‌الدهر» ثعالبی (ابومنصورعبد-الملك بن محمد ، متوفی به سال **۴۲۹** یا **۴۳۰** هجری) اطلاعات مبسوطی در بارهٔ شاعران اخیرالذکر موجود است . بخش آخر یتیمه (بخش چهارم) مربوط به شاعران خراسان و ماوراءالنهر می باشد . مؤلف که در سال **۳۸۲** هجری سفری به بخارا کرده بوده با پاره‌ای از ایشان شخصاً آشنائی داشته . در خلال اطلاعات مربوط به تاریخ حیات شاعران آن زمان ، مطالب جالب

۱ــ دربارهٔ تألیف **ابن‌مسکویه** وذیل‌نویسان آن بعد سخن خواهد رفت (در همین مقدمه). مستخرجات فراوان از تواریخ مفقود مربوط به‌آل **بویه** در «ارشاد» **یاقوت** وجود دارد . متأسفانه متن‌مزبور (که توسط **د. س. مارگولیوس** برای GMS. VI چاپ ومنتشرشده) هنوز ناقص‌است وفاقد فهارس می‌باشد. به‌یادی‌که از «تاریخ» **وزیرابواسعد منصوربن الحسین الآبی** متوفی به سال **۴۲۱** هجری در «ارشاد» (II .304 و V ،۳۵۵) شده وهمچنین چندبار در « معجم » نام برده شده (Index. VI. 730) و به شرح حال **ابوحیان توحیدی** (**یاقوت** «ارشاد» ، I ، ۴۰۷ــ۳۸۰) که درآن چند بار به تألیف هجائی او ــ مثالب وزیرین ــ در هجو دو وزیر، یعنی **ابوالفضل بن العمید واسمعیل‌بن عباد** اشاره شده ، توجه شود. مستخرجاتی ازتألیف مذکور درشرح حال شخص‌اخیرالذکر نیزوارد شده (**یاقوت** «ارشاد»، I، ۳۴۳ــ۲۷۳). پربهاترین اطلاعات مربوط به‌حکومت واصطلاحات اداری دولت های ایرانی قرن دهم میلادی در « مفاتیح‌العلوم » **ابوعبدالله محمدبن یوسف‌الخوارزمی** مندرج است . رجوع شود به :
Brockelmann. GAL. Bd I. S. 244.

توجهی حاکی از وضع زندگی در قلمرو دولت سامانیان به دست می‌آید . کتـاب ثعالبی موسوم به « یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر » در مشرق (در بیروت به سال ۱۸۷۳ میلادی = ۱۲۹۰ هجری قمری)[۱] طبع ومنتشرشده. مستخرجاتی از بخش آخرآن ، به‌زبان فرانسوی ، توسط باربیه دمینار در «Journal asiatique» انتشار یافته[۲].

۱– < به‌گفتهٔ **بروکلمان** ، در دمشق در سال ۱۳۰۴ هجری = ۸۷ – ۱۸۸۶ میلادی؛ همان‌چاپی‌که **بارتولد** مورداستفاده قرار داده منظورنظراست–هیأت‌تحریریه> تألیف همان مؤلف در بارهٔ سخنان سلاطین و وزیران و نویسندگان مشهور نیز تا حدی شایان توجه‌است . متن وترجمهٔ لاتینی این اثر توسط **والتون** طبع و منتشر شده .

«Specimene litteris orientalibus, exhibens Taâlibi Syntagma dictorum brevium et auctorum,» quod . . . ed. Latine reddidit, et annotatione illustravit J . J . Ph . Valeton, Lugduni Batavorum, 1884.

<دربارهٔ **ثعالبی** رجوع شود به‌حاشیهٔ ۱و۲ صفحهٔ ۶۸ . هیأت تحریریه.>

۲– JA, Ser . 5, t, I, III . مستخرجاتی از دیگر بخش‌های تألیف **ثعالبی** را می‌توان در کتب زیر یـافت . ; F . Dietrici, Mutannabbi und Seifuddaula aus der Edelperle des Tsàaliqi, «Leipzig, 1847 ; R. Dvòrák,» Abú Firâs... Leiden, 1895 .

در اثر اولی فهرست اسامی همهٔ شاعرانی که در تألیف **ثعالبی** آمده منقول است . دانشنامهٔ دکتری **دیتریسی** نیز دربارهٔ یتیمةالدهر **ثعالبی** می‌باشد .

(F . Dietrici, « De anthologia Arabica Tsaalebi Unio aetatis appellata» , Berolini . 1846) . **ثعالبی** مؤلف «لطایف‌المعارف» نیز می‌باشد .

(Latáifòl - ma'arif auctore ... at - Tha'alibi ... ed. p. de Jong Lugduni Batavorum , 1867 ودر آن تألیف برخی اطلاعات با ارزش در بارهٔ کاغذ سمرقندی ودیگر اشیاء مورد معامله وبازرگانی وجود دارد . رجوع شود به **بروکلمان** GAL. Bd I. S. 284 sq.

به گفتهٔ **ثعالبی**، در عهد سامانیان بخارا «آشیان جلال و کعبهٔ فرمانروائی و مجمع افراد برجستهٔ زمان بوده»[۱]. **ابن‌سینای** مشهور که از کتابخانهٔ سامانیان در زمان **نوح بن منصور** (متوفی به‌سال ۳۸۷هجری) بهره گرفته بوده درسرگذشت خویش[۲] آن را چنین وصف می‌کند:

«من وارد سرایی شدم که خانه‌های بسیار داشت و در هر خانه‌ای صندوق‌های کتاب که روی هم انباشته بودند؛ در یك خانه از آن کتاب های عربی وشعر؛ در دیگری فقه و بدین گونه در هر خانه‌ای کتاب‌های یك علم. پس فهرست کتاب های اوایل را مطالعه کردم و آنچه را که بدان نیاز داشتم خواستم و کتاب‌هائی دیدم که نامشان بر بسیاری از مردم پوشیده بود و من هم پیش از آن ندیده بودم و پس از آن هم ندیدم. پس این کتاب‌ها را خواندم و از آنها سودها بردم و اندازهٔ هر مردی را در دانش وی شناختم».

مع‌هذا، ظاهراً، تألیفات تاریخی در دولت سامانیان به آن درجهٔ پیشرفت و ترقی که در قلمرو آل بویه داشته، نرسیده. **ابوعلی محمّد بن محمد بلعمی** (متوفی به سال ۳۶۳ هجری)[۳]، وزیر **عبدالملك** و **منصور**، در سال ۳۵۲ هجری تاریخ طبری را به زبان فارسی برگرداند ولی ذیل متن

---

۱ _ **ثعالبی**، «یتیمة» چاپ بیروت، IV، ۳۳، مستخرجات در ترجمهٔ **باربیه دمینار**، III، ۲۹۱.

۲ _ **ابن‌ابی‌اصیبعه**، II، ۴، همچنین **ابن‌قفطی**، ۴۱۶. توجه شود به **ابن خلکان** چاپ **ویوستنفلد**؛ شمارهٔ ۳۰۸، (ترجمهٔ **دسلن**، I، ۴۴۱)، در آنجا مضافاً گفته شده که کتابخانه اندکی بعد دچار حریق شد و شایعاتی وجود داشته که **ابن سینا** خود آن را آتش زده تا تنها دارندهٔ معلومات مکتسبه ازآن‌کتب باشد.

۳ _ این تاریخ را **گردیزی** نقل‌کرده (آکسفورد، نسخهٔ خطی. ل. ۱۲۹) ←

آن را تا عهد خویش ننوشت. آقای زوتنبرگ کتاب بلعمی را به زبان فرانسوی ترجمه کرده است[1]. گذشته از تألیف مزبور (که اکنون پس از چاپ و انتشار اصل عربی تألیف طبری تقریباً هیچ اهمیت تاریخی ندارد)[2]، می‌توان از «تاریخ ولات خراسان» نوشتهٔ ابوالحسین علی بن احمد سلاّمی[3] به زبان عربی، یاد کرد. نام این مؤلف در کتاب ثعالبی

→

دکتر **ریو** اشتباهاً سال ۳۸۶ هجری نقل‌کرده (pers. MSS, Vol. I, p 70) و ضمناً به < De Sacy. Histoire de Yémineddoula. Notices et extraits t. IV.> ص ۳۶۳ استناد می‌کند وحال آنکه درآنجا از **ابوعلی سیمجوری** سخن رفته نه **بلعمی**. با این حال در اثر **عتبی** ذیل حوادث سال ۳۸۲ از **ابوعلی بلعمی** یاد شده است. رجوع شود به **عتبی**، **منینی**، ۱۷۰؛ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی. ل. ۴۲. **نرشخی** چاپ **شفر**، ۱۵۹.

1– Chronique de Abou – Djafar – Mohammed - ben- Djarir - ben-iezid Tabari, Traduite Sur la version persane d' Abou - a'li Mohammed Bel - ami,... par H. Zotenberg, t. I - IV, Paris, 1867 - 1874.

< اصل فارسی چند بار به وسیلهٔ چاپ سنگی در مشرق زمین منتشر شده. در بارهٔ **بلعمی** رجوع شود به: Barthold, « Balámi »; Storey, « persian literature » Vol I, pt I, sect. II. fasc. I, pp. 61-65. – هیأت تحریریه>

۲ – <دراین ایام متخصصان با این‌استنتاج صریح موافق نیستند. اکنون‌معلوم شده که **بلعمی** ظاهراً از یک روایت کتاب **طبری** که در دست نیست استفاده کرده (و همچنین از پاره‌ای منابع دیگر) بدین سبب کتاب **بلعمی** اطلاعاتی چند را که چاپ لیدن – چاپی‌که مبتنی بر روایت خلاصه شدهٔ تألیف **طبری** است– فاقد آن است، بدست می‌دهد – هیأت تحریریه>.

۳ – طبق نوشتهٔ **ابن‌خلکان** چنین است ولی باید **ابوعلی حسین** باشد. رجوع شود به «تاریخ صفاریان» **بارتولد** S. 174 sq

مذکور است [۱] ولی تقریباً هیچگونه اطلاعـی در بارهٔ وی نمی دهد . فقط می‌گوید کـه وی از نزدیکان ابوبکربن محتاج چغانی (صغانی) و پسر او ابوعلی و شریک سرنوشت ایشان بوده (می‌دانیم که ابوعلی چند بار علیه نوح بن نصر قیام کرد و اندکی پیش از مرگ خویش کـه در سال ۳۴۴ وقوع یافت بر ضد عبدالملک نیز خروج کرد) . بطوری که بعد خواهیم دید ، کتاب سلّامی بی‌تردید منبع اصلی مؤلفانی بوده که اطلاعات مشروحی در بارهٔ تاریخ خراسان و ماوراءالنهر به دست می‌دهند و بویژه گردیزی و ابن اثیر از آن استفاده کـرده‌اند . گذشته از ابن اثیر ، جوینی [۲] و ابن خلکان نیز [۳] از تألیف سلّامی بهـره گرفته‌اند . مؤلف مزبـور تاریخ خـراسان را مشروحاً نگاشته ولـی ظاهراً کوشیده است « سیاهکاری‌ها» ی

۱ ــ « یتیمة » چاپ بیروت IV ، ۲۹ ؛ مستخرجات ترجمهٔ **باربیه دمینار** ، I ، ۲۱۲ .

۲ــ اشاره به **سلامی** در تاریخ **جوینی** ، نسخهٔ خطی GPB IV, 2, 34 ل . ۲۷۵؛ <چاپ **قزوینی** ، III ، ۲۷۱ ،ــ و . م .>

۳ ــ در ترجمه‌های مربوط به : ۱ــ **طاهربن‌حسین** (شمارهٔ ۳۰۸) . ۲ــ **عبدالله ابن طاهر** (شمارهٔ ۳۵۰) ۳ ــ **فضل بن سهل** (شمارهٔ ۵۴۰) . ۴ ــ **قتیبة بن مسلم** (شمارهٔ ۵۵۳) ۵ــ **مهلب بن ابی‌صفره** (شمارهٔ ۷۶۴) . ۶ ــ صفاریان (شمارهٔ ۸۳۸). از تألیف **سلامی** چند بار در « ارشاد» **یاقوت** نقل شده ، مثلاً در سرگذشت **جیهانی** (VI ، ۲۹۳) . **ابن ماکولا** (**سمعانی** چاپ **مارگولیوس** زیر عنوان «الیفتلی») یعنی **ابونصرعلی‌بن** الوزیر **ابوالقاسم هیبت‌الله** (متوفی به‌سال۴۷۳) مؤلف «کتاب‌الاکمال» نیز از آن استفاده‌کرده . توجه شود به **میرخواند** ، «تاریخ آل **بویه** » ، چاپ **ویلکن**، ۱۰۸ .Wüstenfeld, Die Geschichrschriber , S. 72 ترجمهٔحال**ابن‌ماکولا**دراثر **یاقوت** (« ارشاد » ، V ، ۴۴۰ ــ ۴۳۵) آمده و یک تألیف تاریخی دیگر وی نیز ــ «کتاب‌الوزراء» ــ در آن یاد شده .

حکام آن ناحیه را پنهان دارد . مثلاً داستان خیانت طاهربن حسین ومحتملاً[۴] حکایت الحاد نصربن احمد در تألیف وی وجود نداشته . در تألیفات تاریخی که تحت تأثیر سلامی نوشته شده (البته گاه ایـن تأثیر غیر مستقیم بوده) هیچ خبری در بارهٔ این واقعه مذکورنیست وحال‌آنکه وقوع آن به هیچ‌وجه مورد تردید نمی‌باشد و ما می‌کوشیم تا در ضمن بازدید تاریـخ سامانیان این نکته را ثابت کنیم[۱] . از اسلاف سلاّمی می‌توان **ابوالقاسم عبدالله بن احمدالبلخی الکعبی** (متوفی به سال ۳۱۹ هجری) مؤلف کتابهای «محاسن آل طاهر» و «مفاخر خراسان» را نام برد[۲].

ظاهراً در قلمرو دولت سامانیان تألیفات جغرافیائی بیش از کتـاب های تاریخی پیشرفت و ترقی داشته[۳] . **ابوزیداحمدبن سهل البلخی** جغرافی دان مشهور (متوفی به سال ۳۲۳ هجری) در متصرفـات ایشان یعنی در شهر

۱ ـ در «ارشاد» (II ، ۶۰) تألیفی (که شاید برخی بخش‌های آن متأخرتر باشد) از **ابوالحسین محمد بن سلیمان** به نام « فرید التاریخ فی‌اخبار خراسان » یاد شده است ؛ < به‌جای «فریدالتاریخ» باید «مزیدالتاریخ» خواند (رجوع شود به‌حاشیهٔ اواسط فصل ۲ دربارهٔ **ابوالحسین عتبی**) و. م .>

۲ ـ **حاجی‌خلیفه** ، V ، ۴۱۲ ؛ VI ، V ؛

Wüstenfeld, «Die Geschichtschreiber», S. 33

۳ ـ **گ . فران** مدارك و مطالب مربوط به این تألیفات و معلومات اعـراب را در بارهٔ چین و هندوچین گرد آورده است . («Relations de Voyages et textes geographiques arabes, Persans et turks relatifs a l, Extréme - Orient du VIIIe au XVIIIe ... Siècles», traduits, revus et annotés par G. Ferrand, t.- I-II, Paris, 1913 - 1914,.

(با شماره‌گذاری واحد برای هر دو مجلد) . در مجلد دوم (ص ۶۲۷ و بعد) «متون چینی و ژاپونی و تمیلی وکاوی و مالائی» نیز منقول‌است .

بلخ می‌زیسته [1] بنا بـه گفتهٔ مقدسی جغرافی دان که در دوران بعد زندگـی می‌کرده تألیف بـلخی بطور کلی تفسیری بوده بـرای نقشه‌های جغرافیائی که وی تنظیم کرده بوده وبدین سبب تألیف وی‌بسیارمختصر است وجزئیات فراوانی را ـ بویژه در شرح بلاد ـ ذکر نکرده [2] ؛ تألیف بـلخی فقط به صورت مکملی کـه توسط ابواسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری تحریـر یافته (در حدود ۳۴۰ هجری قمری) [3] به دست ما رسیده . تألیف استخری نیز بعداً توسط ابوالقاسم بن حوقل [4] تکمیل شده (در حدود ۳۶۶ هجری قمری) استخری و ابن‌حوقل از مردم سرزمین‌های غربی بوده‌اند ولی به‌ماوراءالنهر سفر کرده آن خطه را مشروحاً معرفی کرده‌اند .

مقدسی (شمس‌الدین ابوعبدالله بن احمد، درحدود ۳۷۵ هجری) [5] نیز

---

۱ ـ دربارهٔ وی و روایات مختلف تألیف او رجوع شود به رسالهٔ **دخویه** ،
(de Goeje, «Die istakhri - Balki Frage», S. 42 _ 58)
به رغم این تألیف **بروکلمان** اشتباه خویش را تکرار کرده اظهار می‌دارد کـه کتاب موجود در کتابخانهٔ برلن تألیف **بلخی** می‌باشد . دربارهٔ نسخهٔ خطی جدید رجوع شود به **کراچکوسکی** :
«Préface etc. á Abû - Hanifa», p. 24
و تقریظ ،
Seybold, ZDMG, Bd LXVII S. 541
< رجوع شود همچنین به : **کراچکوسکی** . تألیفات عربی در جغرافیا ، ص ۱۹۵ ـ ۱۹۶ ـ هیئت تحریریه.>

۲ ـ **مقدسی** ، ۴ـ ترجمهٔ این اظهار نظر **دخویه** .
(Die istakhri - Balki Frage, S. 56).

۳ ـ BGA I .

۴ ـ BGA II .

۵ ـ BGA III ، چاپ دوم ، ۱۹۰۶ ، تقریباً بدون اصلاحات . در بارهٔ قراءت
←

مانندایشان جهانگرد بوده ویکی ازبزرگترین جغرافی‌دانان همهٔ ازمنه واعصار شمرده می‌شود . به‌عقیدهٔ کرمر [۱] (منقول از شپرنگر) «اخبار وی در بارهٔ آب وهوا و محصولات بازرگانی وسکه‌ها و اوزان و مقادیـر و آداب و رسوم و خراج و بیگاری‌های مرسوم درهر کشور ازجملهٔ مهمترین مدارک تاریخ فرهنگ مشرق‌زمین می‌باشد» [۲] .

ابوعبدالله محمّدبن احمد جیهانی [۳] وزیر سامانی که در عهد صغیری نصربن احمد (۳۰۲ هجری قمری) امـور ملك را اداره می‌کرده حامی ابو زید بلخی بوده است . بنا به گفتهٔ گردیزی [۴] جیهانی مؤلف آثار بسیار ، در همهٔ شؤون دانش ، بوده و از آن جمله است تألیفـی در جغرافیا (مانند دیگر تألیفات همنوع خود) به نام « مسالك و ممالك » . مقدسی [۵] در بارهٔ این تألیف چنین اظهار نظر می‌کند : « مؤلف بیگانگان را گـرد آورده و از

→

نام مَقدسَی یا مُقدسّی رجوع شود به De Goeje, JA, Ser. q, t. XIV, P. 367 و مقدمهٔ چاپ ۱۹۰۶ باپاسخ آ. فیشر <Fishe ـ «Al ـ magdisi»< در S, LX, Bd, ZDMG. 404 sq . و همچنین « Iran im Mittelalter . Bd II » ، Schwarz , مقدمه . در انساب سمعانی (چاپ مارگولیوس ورق ۵۳۹ b) نام وی را به صورت مَقدسَی آورده .

1 - «Kremer» Culturgeschichte Bd II. S. 433,

۲ـ <جزئیات در اثر کراچکوسکی ، « تألیفات جغرافیائی عربی ص ۲۱۸ ـ ۲۱۰ ای . یو . کراچکوسکی شکل « مُقدسّی » را پذیرفته ـ هیأت تحریریه.>

۳ـ « الفهرست » ، I ، ۱۳۸ ، که اشتباهاً پسر ابوعبدالله ـ ابوعلی که در دوران متأخرتر زندگی می‌کرده نام برده شده‌است .

۴ـ «متون» ، ص ۶ .

۵ـ مقدسی ، ۴ـ۳ .

ایشان در بارهٔ ممالك پرسید که چگونه بدانهـا می‌توان راه یافت و راه‌های وصول به آنها در چه حال است ؟ و همچنین از ارتفاع کـواکب و درازی سایه در سرزمین ایشان سؤال کرد تا بدین طریق امر تسخیر نواحی را آسان کند و راه های وصول بدانها را بداند و همچنین ستاره ها و گـردش فلکی را نیك بشناسد . می‌دانیم که وی چگونه عالم را به هفت اقلیم تقسیم و برای هر اقلیم ستاره‌ای معین کرد . وی گاه از ستارگان و هندسه صحبت می‌دارد و گاه مطالبی را نقل می کند که سودی به‌حال عامهٔ خلق ندارد و گاه به شرح بتان هند می‌پردازد و گاه از عجایب سند سخن می گوید و گاه مالیـات ها و درآمد ها را بر می‌شمرد . بر من یقین است کـه وی حتی از توقفگاه هائی که کمتر کس از آن خبر دارد و منزلگاه های دور دست هم یـاد می کند . وی ایالات را بر نمی‌شمرد و به تقسیمات دسته های لشکری اشاره نمی کند و به وصف شهرها نمی‌پردازد و از آنهـا مشروحاً سخن نمی‌گوید . ولی از راه‌هائی که به شرق و غرب و شمال و جنوب ممتد است یـاد می کند و از جلگه‌ها و کوه‌ها و دره‌ها و تپه‌ها و درختان و رودهائی که بر سر راه های مزبور است به تفصیل صحبت می‌دارد . در نتیجه کتاب او طـویل شده . وی ناگزیر به اکثر راه‌های نظامی توجه نکرده فقط به وصف شهرهای عمده اکتفا نموده است » . مقدسی در یکی از روایات جغرافیای خویش چنین می‌گوید : « کتاب او را در هفت مجلد در کتابخانهٔ عضدالدوله (۳۷۳ - ۳۶۵ هجری) بدون نام مؤلف ، دیدم . دیگران می‌گفتند که این کتاب از آن ابن خردادبه است . در نیشابور دو روایت خلاصه شده را دیدم که یکی به جیهانی و دیگری به ابن‌خردادبه نسبت داده شده بود . مضمون ومحتوی هردو کتاب همانندبود؛فقط در کتاب منسوب به‌جیهانی مطالبی‌افزوده‌شده‌بود»

از اینجا می‌توان چنین نتیجه گرفت که جیهانی کتاب خویش را از روی اطلاعاتی که گرد آورده بوده نوشته ولی از تألیف ابن خردادبه نیز استفادهٔ فراوان کرده است . موارد اشاره و استناد به اثر ابن خردادبه که در اثر گردیزی و مستخرجات او (از تألیف جیهانی) دیده می‌شود با متن چاپ شده مطابقت ندارد . و چون بنا به تحقیق دخویه[۱] نسخهٔ کامل جغرافیای ابن‌خردادبه تا کنون به دست نیامده ، نمی‌توان گفت که منظورش آن اثر بوده یا تألیف دیگر ومبسوط‌تر مؤلف به‌نام(جمهرة انساب الفرس[۲]) . امید واثق داریم که باگذشت زمان در آسیای میانه و یا هندوستان نسخ خطی تألیف جیهانی و ابن خردادبه که منبع اطلاعات جیهانی بوده و یا لا اقل ترجمهٔ فارسی آنها به‌دست آید[۳].

گردیزی تألیف ابن خردادبه و جیهانی را در شمار منابع اصلی خویش ، در تنظیم فصل مربوط به ترکان ، نام می‌برد[۴] . بی شك مؤلف مجهول تألیف جغرافیائی « حدودالعالم » که در سال ۳۷۲ هجری به زبان فارسی برای یکی از امیران دست نشاندهٔ سامانیان یعنی ابوالحارث محمد

1 - BGA, VI, PP XV - XVII

۲- الفهرست ، I ، ۱۴۹ ؛ BGA, VI, P, X

۳- مطلبی که در چاپ روسی ۱۹۰۰ - بر پایهٔ مستخرجات < جوزجانی - ترجمه > راورتی ، II ، ۹۶۲-۹۶۱ ، حاشیه - نوشته شده دایر بر اینکه نسخهٔ خطی ترجمهٔ فارسی ظاهراً به دست سرگرد راورتی افتاده ، تأیید نشده است . از زمان مرگ او در۱۹۰۷ ، فقط معدودی از نسخ خطی وی به معرض فروش گذاشته شد ودرمیان آنها هیچ یك ازکتاب‌های مذکور (که پروفسور براون درنامهٔ ۲ ژانویهٔ ۱۹۲۳ اطلاع‌داده) یافت نشده . <دربارهٔ جیهانی رجوع شود نیز به، کراچکوسکی ، «تألیفات جغرافیائی عربی» ص ۲۲۴-۲۱۹> .

۴- رجوع شود به ، بارتولد ، (گزارش سفر به‌آسیای میانه) ص ۱۲۶.

ابن احمد فریغونی امیر گوزکانان نوشته شده ، نیز از همان منابع استفاده کرده . تنها نسخهٔ مکشوف این تألیف بسیار شایان توجه در بخارا در سال ۱۸۹۲ میلادی (۱۳۱۰ هجری) پیدا شده و به آ . ك . تومانسکی تعلق دارد[۱]. اهمیت تألیف مزبور دراین است که به مراتب مشروح‌تر ازتألیفات جغرافیائی عربی، که به‌دست ما رسیده، از متصرفات ترکان وبطور کلی بخش غیرمسلمان آسیای میانه سخن می‌گوید .

در زمان سامانیان تألیفاتی درتاریخ پاره‌ای شهرها نیزنوشته شد . اصل هیچ‌یك از این‌گونه‌آثار، که مربوط به آسیای میانه باشد، به‌دست ما نرسیده . بنا به وصفی که در تألیفات گوناگون در بارهٔ کتب یاد شده به عمل آمده و مستخرجاتی که ازآنها در دست است (بخصوص در انساب سمعانی) آثار مذکور را، جزمعدودی از آنها ، باید مذهبی خواند نه تاریخی . عادتاً مؤلف کلمات قصاری منسوب به محمّد (ص) و یا اصحاب وی در محاسن شهر خویش نقل می‌کند و زان پس شیوخ و مقدسینی را که از شهر برخاسته‌اند برمی‌شمرد وبرای شرح دیگر وقایعی که در زندگی شهر روی داده جای کمی باقی می‌ماند .

۱ــ مقالهٔ آ . گ . **تومانسکی** دربارهٔ این نسخهٔ خطی < «جغرافی‌دان ایرانی که جدیداً کشف شده» > ؛ در Zvorao مجلد X ، ص ۱۳۷ ــ ۱۲۱ چاپ شده است . **تومانسکی** می‌خواسته نسخهٔ خطی مزبور را منتشر کند ولی تا زمان مرگش (اول دسامبر ۱۹۲۰) این‌نیت را عملی نساخت < نسخهٔ خطی **تومانسکی** ــ «حدود العالم» به‌چاپ عکسی با مقدمه وفهرست **و . و. بارتولد** در سال ۱۹۳۰ در لنینگراد (چاپ فرهنگستان علوم شوروی) منتشر شده ؛ ترجمهٔ انگلیسی با حواشی **و. ف . مینورسکی** » Hudūd - al-' Alam» ... Transl. and explained by V. Minorsky with the Preface by V. V. Barthold ... London, 1937 (GMS NS. XI) . V. Minorsky, Addenda to the Hudūd - al - ' Ālam , BSOAS , vol. XVII , pt 2, 1955 - هیأت تحریریه.> [دوچاپ دیگر، ۱ــ توسط آقا سید جلال تهرانی . ۲ــ توسط دکتر منوچهر ستوده].

ابوعبدالله محمد بن احمدبن سلیمان البخاری (متوفی به سال ۳۱۲ هجری) [1] نیز تاریخ پایتخت سامانیان را به رشتهٔ تحریر درآورده. اندکی بعد در سال ۳۳۲هجری ابوبکر محمد بن جعفرالنرشخی (متوفی بهسال۳۴۸ هجری) [2] «تاریخ بخارا» را که «به عبارت بلیغ» عربی نوشته شده بوده، تقدیم نوح‌بن نصر کرد، این کتابی است «در ذکر بخارا و مناقب وفضائل او و آنچه در وی است و در روستاهای وی از مرافق و منافع و آنچه به‌وی نسبت دارد» و ذکر احادیثی که در فضیلت بخارا آمده است از قول پیامبر و شاگردان وی. در قرن ششم هجری[3] که «بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت» نمی‌نمودند ابونصر احمدبن محمّدبن نصرالقباوی به‌خواهش دوستان (ظاهراً بدون‌آنکه کتاب را به پادشاه وقت تقدیم کند) آن تألیف

۱ـ حاجی خلیفه، II، ۱۱۷، VII، ۶۵۴؛
Wüstenfeld, «Die Geschichtschreiber,» S. 33.
شاید این شخص همان **الغنجار** باشد. به احتمال قوی اینکه **حاجی خلیفه البخاری** و «**الغنجاری**» را علی‌حده ذکر کرده بدان سبب بوده که وی از نسخه‌ای خطی استفاده کرده که درترجمهٔ حال مؤلف اخیرالذکر <**الغنجاری**ـ هیأت تحریریه> لقب‌دوم وی ازقلم افتاده بوده وسال مرگ او اشتباهاً بجای ۴۱۲ هجری، ۳۱۲ نوشته شده بوده. مشابهت دو نام و دو تاریخ مؤید این نظر است. به گفتهٔ **حاجی خلیفه** نام **البخاری ابوعبدالله محمد بن احمد بن سلیمان** و نام **الغنجاری ابوعبدالله محمدبن احمد بن محمدبن سلیمان** بوده (رجوع شود به «متون» ص ۶۳؛ **سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ورق ۴۱۱ ب).

۲ـ دربارهٔ وی رجوع شود به:
(Otd. Ott. 8—) Lerch, «Sur les monnaies», P 424.

۳ـ <درچاپ انگلیسی ۱۹۲۸ اشتباهاً «درقرن XIII» «In the thirteenth century» نوشته شده. در چاپ روسی ۱۹۰۰ «درقرن XII» بوده ـ هیأت تحریریه>.

را به زبان فارسی برگرداند و اندکی از آن حذف کرد ؛ زیرا « در نسخهٔ عربی ذکر چیزهائی بود که در کار نبود و نیز طبیعت را از خواندن آن ملالتی می‌افزود ». تألیف قباوی در سال ۵۲۲ هجری پایان یافت. در سال ۵۷۴ هجری محمدبن زفربن عمر باری دیگر آن را « به طریق اختصارذکر کرد » و بدان صورت تقدیم امیر آن روزی بخارا صدر عبدالعزیز کرد . چندی بعد مؤلف مجهولی ذیلی به کتاب نوشت و آن را به دوران هجوم مغول رسانید . و بدین شکل به دوران ما رسید و در سال ۱۸۹۲ شاد روان شفر آن را چاپ و منتشر کرد[۱] . ترجمهٔ فرانسوی این اثر با حواشی و تعلیقات مشروح که دانشمند یاد شده نوید داده بوده[۲] منتشر نشد . در سال ۱۸۹۷ ن. س. لیکوشین «تاریخ‌بخارا» را تحت نظارت من درتاشکند به زبان روسی ترجمه‌کرد[۳].

تألیف نرشخی برای امیری نوشته شده که البته در سلك روحانیت نبوده و گذشته از این در عهدی به رشته تحریر در آمده که هنوز گرایش

1 – « Description topographique et historique de Boukara » Par Mohammed Nershakhi, Suivie de textes relatifs ˜a la transoxiane. Texte Persan Puqlié Par ch. Schefer Paris, 1892, (PELOV, IIIe sér, vol XIII).
این کتاب دربخارا نیز با چاپ سنگی منتشرشده .

۲ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ص IV .

۳ ـ **محمد نرشخی** ، «تاریخ بخارا» ترجمه از فارسی توسط **لیکوشین** تحت‌نظر **و. و. بارتولد** ، تاشکند ، ۱۸۹۷ <ترجمهٔ **نرشخی** به زبان انگلیسی توسط **ر. فرای** منتشر شده .
(« The history of bukhara», Transl . from a Persian abridgement of the Arabic original by Narshakhi . R. N. Frye. Cambridge, Mars , 1954 ـ هیأت تحریریه>.

به زهد و تقدس چندان حکم فرما نبوده و بدین سبب متن اصلی آن بیش از تواریخ دیگر شهرها حاوی اطلاعات تاریخی بوده . نرشخی گاه مشروح تر از طبری در بارهٔ لشکر کشی‌های اعـراب سخن می‌گوید . ظاهراً مؤلف از آثار مورخان عرب که به دست ما نرسیده استفاده کرده است . وحتی در یکجا ، علی‌الظاهر، به مداینی استناد و اشاره می‌کند [۱] . مترجم فارسی این تألیف ضمن حذف مطالبی که به نظر وی بی فایده و ملال آور بوده ، در عین حال مطالبی از دیگر منابع گـرفته بدان افزوده است . یکی از ایـن اضافات که در نظر ما بیش از همه واجد اهمیت است حکایاتی است که در تاریخ قدیم بخارا از کتاب « خزائن العلوم» **ابوالحسن عبدالرّحمن بن محمّد نیشابوری** گرفته و دیگر داستان مقنّع که از کتاب شخصی به نام **ابراهیم** مأخوذ داشته است . محتملاً منظور همان **ابواسحق ابراهیم بن العباس الصولی** ، شاعر نامی [۲] (متوفی به سال **۲۴۳** هجری) می‌باشد کـه **تألیفات** تاریخی هم دارد. **ابن‌ندیم** در «الفهرست»[۳] در داستانی‌مذهبی به‌کتاب صولی مذکور اشاره می‌کند .

۱ـ **نرشخی** ــ چاپ **شفر** ۵۸ ــ، محتملاً بجای **میدانی** «باید **مداینی**» خواند.

۲ــ دربارهٔ وی رجوع شود به ، الفهرست I ، ۱۲۲ ، II ، ۱۵۷ ،

Goldziher, «Muhammedanische Studien, BDI, S. 114

ترجمهٔ مبسوط او در «ارشاد» (I ، ۲۷۷ ــ ۲۶۰) آمده است . وی را نباید با مورخ **ابوبکر محمد بن یحیی الصولی** اشتباه کـرد (در بارهٔ وی رجوع شود به ؛ Brockelmann, GAL, BDI, S. 1 ؛ **بارتولد** ؛ « دربارهٔ برخی‌نسخ خطی کتابخانه‌های قسطنطنیه و قاهره» ، ص ۱۴۸ وبعد ؛ **کراچکوسکی** ، «اشعار **ابولعتاهیه**» ص ۷۷ وبعد **کراچکوسکی** ، «در وصف نسخ خطی **ابن‌طیفور**» ص۹۸ وبعد) .

۳ـ «الفهرست» ، I ، ۳۴۴ .

ابوعبدالله محمّدبن احمدالبخاری الغنجار (متوفی به‌سال ۴۱۲ هجری)[۱] وراق (صحاف ، کاغذگر) « تاریخ بخارا» ئی نوشته که سمعانی (به نقل‌از تألیف مستغفری) تواریخ مربوط به سلالهٔ سامانی را از آن اخذ کرده است. سمعانی [۲] «تاریخ بخارا» ی ابوبکر منصورالبرسخی[۳] را هم نام می‌برد .

ابوسعید عبدالرّحمن بن محمّدالادریسی (متوفی به‌سال ۴۰۵ هجری) که از مردم استرآباد و ساکن سمرقند بوده تاریخ هردو شهر را نوشته‌است[۴].

در قرن دوازدهم میلادی ابوحفص عمربن محمّد نسفی (متوفی به سال ۵۳۷ هجری) فقیه و محدث نامی به « تاریخ سمرقند » وی ذیلی نوشت . این تألیف به نام « قند »[۵] و یا « قندیه » معروف بوده . محمّد بن عبد الجلیل السمرقندی شاگرد نسفی مستخرجاتی از آن به عمل‌آورده[۶] . ظاهراً همین روایت خلاصه شده که به زبان فارسی برگردانده شده به دوران ما رسیده است . چند نسخهٔ خطی این تألیف در کتابخانهٔ دانشگاه سن پطربورگ

۱ــ ترجمهٔ وی در «ارشاد» (VI ، ۳۲۹) آمده و در وفات او دو تاریخ مختلف ذکر شده (۴۱۰ هجری و ۴۲۲ هجری) .

۲ــ «متون» ، ص ۵۳ که پس از «ابو» اشتباهاً کلمهٔ «بکر» افتاده است .

۳ــ **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ورق ۷۴ ب ، ذیل کلمهٔ **«البرسخی»** ، ولی ممکن است همان **ابوبکر محمد نرشخی** باشد .

۴ــ «متون» ، ص ۵۲ (**سمعانی** چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ **«الادریسی»**) . در انساب **سمعانی** نیز عنوان تألیف وی در تاریخ سمرقند ذکر شده است (ذیل کلمهٔ **«الخیذشتری** ، ورق ۲۱۵ آ) ، «کتاب‌الاکمال لمعرفةالرجال» .

۵ ــ عنوان کامل‌تر آن «کتاب القند فی تاریخ سمرقند » است . به‌گفتهٔ **سمعانی** (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « **الشکانی** ») عنوان اول آن «کتاب القند فی معرفة علماء سمرقند » بوده .

۶ــ **حاجی‌خلیفه** ، II ، ۱۳۳ .

و موزهٔ آسیائی فرهنگستان علوم وجود دارد[1] . در ایـن کتاب اخباری چند در بارهٔ عهد قبل از اسلام و روایاتی راجع به فتوحات عـرب و مطالبی در بارهٔ پاره‌ای از ساختمان‌ها و سازمان آبیاری دیده می‌شود ؛ ولی بیشتر اوراق آن‌را احادیث و سرگذشت اولیاء و مزارات ایشان با شروح مفصـل و اینکه مراسم زیارت و بزرگداشت ایشان در چه زمان و چگونه باید به عمل آید ، اشغال کرده است . حاجی خلیفه از یـک « تاریخ سمرقند » از مستغفری ، مؤلف «تاریخ نسف» ، یاد می کند.

کتاب «مفاخرات اهالی کش و نسف» اثر **ابوالحارث اسدبن حمدوئی الورثینی**[2] (متوفی به سال ۳۱۵ هجری) به تاریخ درهٔ کشکه دریا اختصاص داده شده . قریهٔ ورثین در حومهٔ نسف قرار داشته . تألیف دیگری در تاریخ کش و نسف به قلم **ابوالعبّاس جعفربن المستغفری** (متوفی بـه سال ۴۳۲ هجری) می‌باشد ، که اخبار مربوط به رجال نامدار شهر نسف را در دومجلد گرد آورده وهشتاد طبقه ازرجال مزبور را برشمرده است .

حکیم **ابوعبدالله محمدبن‌عبدالله البیع النّیسابوری** (متوفی به سال ۴۰۵ هجری) تاریخ علمای شهر نیشابور را در هشت مجلد نوشته است[3] .

---

۱ ــ «متون» ، ص ۴۸ . **و . و . ویاتکین** این کتاب را به زبان روسی ترجمه کرده ، رجوع شود به : SKSO ، شماره VIII ، وتقریظ **و. و. بارتولد** در ZVORAO، مجلد XVIII ، ۰۱۹۰ـ۰۱۸۲ . آخرین مؤلفی‌که در کتاب یاد شده (که به دست مـا رسیده) اظهار نظر وی دیده می‌شود **سید احمدبن امیر ولی** است‌که بعد از پایان قرن پانزدهم نوشته [کتاب «قندیه» بیشتر دربارهٔ مزارات سمرقند است] .

۲ــ «متون» ، ص۶۹ (**سمعانی** چاپ **مارگولیوس**، ذیل‌کلمهٔ «**الورثینی**»).

۳ــ «متون» ، ص ۵۴ ، ۶۸ (**سمعانی** چاپ **مارگولیوس** ، ذیل‌کلمات «**البیع**» و « **النیسابوری** ») . به‌گفتهٔ **ابوالحسن بیهقی** ، تألیف « **البیع** » در ۱۲ مجلد بوده .

←

ظاهراً یك نسخه از این کتاب را حاجی خلیفه (متوفی به سال ۱۰۶۹ هجری قمری) کتاب شناس ترك در دست داشته . وی آغاز و پایان کتاب را نقل کرده زان پس چنین می‌افزاید[۱] : «دیدگان من هرگز به از این تاریخی ندیده بوده . من این تألیف را از میان کتبی کـه به رشته‌های مختلف مربوط می‌باشند ، در مقام اول قرار می‌دهم . اکثر کسانی کـه در آن یاد شده‌اند شیخ وی (معلم و هادی وی) و یـا شیوخ شیوخ او می‌باشند . وی از صحابه و پیروان (پیامبر) که به خراسان آمده در آنجا مسکن گزیدند نیز یـاد می کند و مختصراً در بارهٔ اصل و تبار و تـاریخ ایشان سخن می‌گوید . و پیروان پیروان و زان پس نسل‌های سوم وچهارم [ایشان را برمی‌شمرد] و همهٔ آنان را به شش دسته تقسیم کرده . افراد هر نسل به ترتیب الفبا نام برده شده‌اند ، کسانی که در فاصلهٔ سال‌های ۳۲۰ ـ و ۳۸۰ هجری به نقل احـادیث پرداخته بودند جزو دستهٔ ششم به شمار آمده‌اند» . **عبدالغافر بن اسماعیل الفارسی**[۲] این تألیف را تـا سال ۵۱۸ هجری رسانده و ذهبی (متوفی بـه سال ۷۴۸ هجری) که ناقل آثار دیگران است خلاصه‌ای از کتاب البیع ترتیب‌داده.

با اینکه کتاب بیّع حاوی مطالب خاصی بوده ـ اگر بنا بر حکایتی که از آن اثر درانساب سمعانی ، دربارهٔ سیمجوریان نقل شده داوری کنیم ،

←

(Rieu, Suppl. Pers, p. 61) . < در بارهٔ این مؤلف رجوع شود به : Hamdani; «Some Rare Manuscripts» p. 561. در «لسان‌المیزان»، **ابن هاجر** بارها از وی نقل شده (F. Krenkow) ـ و. م.> .

۱ ـ **حاجی خلیفه** ، II ، ۱۵۶ـ۱۵۵ .

۲ ـ **یاقوت** ازتألیف **عبدالغافر** (« ارشاد » ، II ، ۱۰۷) در مورد سرگذشت عالمی که در رمضان ۵۱۸ درگذشته نقل می‌کند . **احمد زکی ولدی** رونوشت این‌تألیف را در قسطنطنیه دیده .

ممکن بود برای ما واجد اهمیت فوق‌العاده باشد[۱] . از داستان مزبور چنین مستفاد می‌گردد که سیمجوریان که آشکارا باسلالهٔ سامانیان در مبارزه بودند از حسن توجه علنی روحانیان برخوردار بوده‌اند . اینان بطور کلی در مبارزه‌ای که میان دستگاه وادارات دولت واشراف لشکری جریان داشته بیشتر ازگروه اخیرالذکر جانب‌داری می‌کرده‌اند .

ممکن‌است که تألیف بیع منبع گردیزی[۲] وعوفی[۳] وحمدالله [مستوفی] قزوینی[۴] بوده باشد . ایشان مبارزهٔ بین ابوالحسین عتبی وزیر وسیمجوریان را به نحو دیگری (که برای وزیر چندان دلپذیر نبوده) که با وصف ابونصر عتبی مورخ (منبع اطلاعات ابن اثیر و رشیدالدین و میرخواند و غیره) متفاوت است ، تقریر کرده‌اند[۵].

تألیف ابواحمد بن سعیدبن القاضی (متوفی به سال ۳۴۶ هجری) زیر عنوان «الکافی»[۶] درتاریخ خوارزم می‌باشد .

۱ــ «متون» ، ص۶۰ (سمعانی ، چاپ مارگولیوس . زیر کلمهٔ السیمجوری)

۲ــ «متون» ، ص ۱۲ــ۱ .

۳ــ همانجا ، ص ۹۳ــ۹۱ .

۴ــ تاریخ گزیده ، چاپ براون ، ص۳۸۵ وبعد؛ نرشخی ، چاپ شفر ، ۱۰۵ .

۵ــ رجوع شود به مستخرجی از البیع که من در ZVORAO ، مجلد XVIII ، ص ۱۴۷ منتشر کرده‌ام <تحت عنوان : « در بارهٔ برخی نسخ خطی شرقی در کتابخانه‌های قسطنطنیه و قاهره»>. نیز طبق « کتاب المنتظم » ابن‌الجوزی (نسخهٔ قاهره « تاریخ » ۳۰۶؛ دربارهٔ ابن جوزی رجوع شود به بروکلمان (GAL, BdI, S. 502).

۶ــ حاجی خلیفه ، II ، ۱۲۹ . دربارهٔ تاریخ مرو رجوع شود به : ژوکوسکی، «ویرانه‌های مروقدیم» ، ص۲ ؛ دربارهٔ تاریخ بلخ رجوع شود به :
«Shefer» Chrestomatie Persane t. I, pp. 62-63 (notes).

عهد حکم فرمائی سلالهٔ ترکی قراخانیان بلاتردید دوران انحطاط ماوراءالنهر بوده. به رغم حسن نیت برخی ازامیران یاد شده ، نظر وعقیده‌ای که ایشان دربارهٔ کشور و دولت داشتند وآن را ملك طلق خاندان خانی می‌شمردند و شیوهٔ اقطاع داری و اقطاع بخشی و اغتشاشات احتراز ناپذیری که زادهٔ آن عقیده بود ، بالطبع سقوط کشاورزی و صنعت وبازرگانی وفرهنگ معنوی را به دنبال داشته . حتی عناوین کتب مربوط به قراخانیان بسیار کم است . از آن جمله است « تاریخ ترکستان » و « تاریخ خطا» ی مجدالدین محمد بن عدنان که برای تمغاج خان ابراهیم بن الحسین (متوفی به سال ۵۹۷ هجری) [۱] نوشته شده بوده . در کتاب نخستین از « اقوام ترك و غرایب ترکستان » و به گفتهٔ عوفی از شاهان متوفای ترك و در کتاب دوم از شاهان خطا سخن رفته . مؤلف که در قرن ششم هجری [۲] به تحریر کتاب خویش پرداخته بوده ازاین کلمه تمام چین را ، به معنی کنونی این اصطلاح ، درك نمی کرده ، بلکه فقط کشور ختایان (کیدانیان) را درنظر داشته که در آن زمان بخش شمالی کشور میانه یا صحیح تر بگوئیم ، امپراطوری قراختائیان یا لائوهای غربی‌را متصرف بوده‌اند .

عوفی از«تاریخ‌ترکستان» استفاده می کرده وافسانهٔ عجیبی که ظاهراً منشأ کتابی‌دارد ، دربارهٔ نیای سلالهٔ مزبور که به‌لقب « قراخان » ملقب گشته بوده، نقل‌می کند[۳]. از«تاریخ‌ختا» در«بهجت‌التواریخ» شکرالله زکی[۴] (متوفی‌به

۱ــ حاج خلیفه ، II ، ۱۲۲ ، ۱۲۷ ، ۱۴۳ . از مؤلف در لباب‌الالباب عوفی (I ، ۱۷۹ وبعد ؛ II ، ۳۷۸) یاد شده که خال وی بوده . < در چاپ روسی ۱۹۰۰ نوشته‌بود،«برای تمغاج‌خان‌ابراهیم‌بن‌نصر(متوفی به‌سال ۴۶۰ هجری)»ــ هیأت‌تحریریه>

۲ــ <درچاپ‌روسی ۱۹۰۰ غلط چاپی‌وجود داشته، «درقرن V»، هیأت‌تحریریه>

۳ــ «متون» ، ص۱۰۱ــ۱۰۰ (عوفی)

4– Sachau – Ethé, Catalogue, p. 25

سال ۸۶۱ هجری) نیز یاد شده . گذشته از این محمد بن علی الکوشی کتاب محمدبن عدنان را به زبان ترکی برگردانده .

ظاهراً فقط یك تألیف تاریخی که درزمان قراخانیان درماوراءالنهر نوشته شده در دست است به‌نام «اغراض‌السیاسة فی‌اعراض‌الریاسة» تألیف محمد بن علی الکاتب السمرقندی [۱] . این کتاب برای قلیج تمغاج خان مسعود بن علی که در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم میلادی سلطنت کرده نوشته شده بود.

مؤلف بیشتر به سبب تنظیم روایت منثور «سندباد نامهٔ بزرگ» [۲] مشهور است . از تألیف تاریخی وی تا حدی که برما معلوم است فقط یك نسخه‌باقی مانده [۳] و حاوی سرگذشت سلاطین مختلف تا سلطان سنجر می‌باشد . بیشتر داستان‌های کتاب جنبهٔ لطیفه گوئی دارد و بر روی هم چندان جالب توجه نمی باشد جز شرح وقایع سلطنت قلیج تمغاج خان [۴] که در زمان حیات مؤلف روی داده بوده .

از دانشمندانی که معاصر قراخانیان بوده درترکستان شرقی می‌زیستند فقط یك مورخ یعنی ابوالفتوح عبدالغافر (یا عبدالغفار)بن حسین الالمعی را می‌شناسیم که درقرن پنجم هجری (پدر او که بعد از پسر زنده بوده در سال ۴۸۶ هجری وفات یافت) درکاشغر زندگی می کرده وتاریخ آن شهر را تألیف کرده است. اگر بنا بر قطعه‌ای که از تألیف وی درکتاب جمال قرشی منقول است (در بارهٔ او به بعد رجوع شود) داوری کنیم تألیف ابوالفتوح

۱ــ **حاجی‌خلیفه** ، I ، ۳۶۸ . ازاین‌کتاب چند بار در«جوامع‌الحکایات» **عوفی** نام برده شده (بنا به‌اظهار شفاهی **ح. م. نظام‌الدین**) .

۲ــ توجه شود به ، **اولدنبورگ** ، «دربارهٔ روایت فارسی» ، ص ۲۵۵ و بعد .

3 — Cod Lugd. 904 (Catalogus LB, Vol. III, p. 14).

۴ــ «متون» ص ۷۲ــ۷۱ .

حاوی اخبار بسیار ولی آمیخته به افسانه و اشتباهات تاریخی بوده . در انساب سمعانی [1] از یك اثر دیگر مؤلف مزبور به عنوان «معجم‌الشیوخ» یاد شده است .

نه تنها محققان اروپائی بلکه ناقلان اسلامی نیز اطلاعات خویش را در بارهٔ حوادث ماوراءالنهر در زمان قراخانیان منحصراً از تألیفاتی که در ایران نوشته، شده بوده اخذ کرده‌اند و این حقیقت حاکی از سقوط فرهنگ و دانش درقلمرو دولت مزبور می‌باشد. نخست البته باید از تألیفات مورخانی که در دربار سلاطین غزنوی بوده‌اند یاد کنیم . غزنویان در نواحی جنوب آمودریا (جیحون) جانشینان بلافصل سامانیان بوده‌اند .

در زمان غزنویان تألیفات تاریخی بالنسبه فراوان بوده . متقدم ترین تألیف تاریخی آن زمان به‌قلم **ابومنصور حسین بن محمد ثعالبی** (هم عصر **عبدالملك بن محمد** که پیش از این از اونام برده‌ایم[2]) برای برادر **محمود**، یعنی **ابوالمظفر نصربن سبکتگین** (متوفی به سال ۴۱۲ هجری) نوشته شده

۱ــ همانجا ص۶۴ . (سمعانی ، چاپ **مارگولیوس** ، زیر کلمات «**الالمعی**» ، و «**الکاجغری**») ص۱۳۰ــ۱۲۹ (**جمال‌قرشی**) .

۲ــ اما **خواندمیر** تألیف این‌کتاب را به **عبدالملك** نسبت می‌دهد (**خواندمیر**، تهران ، چاپ ۱۲۷۱ ، II ، ۱۴۰) از آنجائی که در نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس نام مؤلف ذکر نشده ؛ ممکن است **حاجی‌خلیفه** اشتباهاً نقل‌کرده ومؤلف کتاب «تاریخ» و «یتیمه» شخص‌واحدی باشد. ولی**حاجی‌خلیفه** می‌گوید‌که ؛ مؤلف تاریخ ازمردم مرعش (درآسیای غربی) و نویسندهٔ « یتیمه » اهل نیشابور بوده و این موضوع امکان اشتباه را از طرف او رد می‌کند ، در کتاب **ابن‌معین** « فردوس التواریخ » ، ورق ۴۲۲ آ نام **ثعالبی** مورخ **عبدالمطلب بن محمد بن اسمعیل** ذکرشده <به شمارهٔ بعدی حاشیه رجوع شود> .

بوده . این تألیف به چهار مجلد تقسیم شده و به زمان محمود خاتمه می‌یافته. فقط دو مجلد اول حاوی تاریخ پیش از اسلام و تاریخ محمد (ص) به دست ما رسیده . نام کتاب غرر اخبار سلاطین ایران و تاریخ آنان است [1] [غرر اخبار ملوك‌الفرس وسیرهم] .

اندکی پس از مرگ نصر کتاب « تاریخ‌الیمینی » ابو نصر محمد بن عبدالجبار عتبی به زبان عربی تألیف شد که به حادثهٔ درگذشت نصر پایان می‌یابد . در این اثر کامل‌ترین بازدید حوادث سالهـای ۳۶۵ تا ۴۱۲ هجری مندرج است .

تألیف عتبی منبع اصلی ابن اثیر و دیگر ناقلان اخبار بوده است . به رغم وفور کلمات و جملات پر طمطراقی که مطالعهٔ اصل تألیف عتبی را دشوار می‌سازد ، مؤلف مزبور به قول آ . مولر [2] عقیدهٔ خویش را دربارهٔ حوادث با آزادی بسیار- بیش از آنچه از یك مورخ درباری انتظار می‌رود- ابراز می‌داشته . مؤلف در سرگذشتی که به قلم خود وی است اعتراف می‌کند که این کتاب را به‌منظور «تجلیل» محمود به رشتهٔ تحریـر درآورده و به خاطر نوشتن آن عنایت وزیر را جلب نموده . با این‌حال جوانب تاریك آن سلطنت پرزرق وبرق وفقرمردم‌راکه براثرمالیات‌های توان‌فرسا از هستی‌ساقط شده بودند ، پنهان نمی‌دارد.

عتبی از خاندانی بوده که دو وزیر دوران سامانیـان از آن برخاسته بودند و خود در زمان محمود شغل دولتی داشته و به این دلایـل البته ذهن وی مشحون از انـدیشهٔ دستگاه اداری سلطنت مطلقه بوده و بـا مخالفت

1 - (Suppl. 742A) De Slane, «Catalogue BN, p. 284

<یکی‌بودن «دو» **ثعالبی** بدون تردید ثابت شده» (Rosenthal, «From Arabic books») p. 182 — ب . م.>

2 - Müller. «Der Islam,» Bd II S. 62.

روحانیان و بطور کلی عناصری که بـا حاکمیت کاتبان و کارمندان دولت سر خصومت داشتند ، نظری منفی داشته .

اشپرنگر در سال ۱۸۴۷ در دهلی اصل عربی آن را چاپ ومنتشر کرد (ظاهراً در پطرزبورگ حتی یك نسخه از این چاپ نیزیافت نمی‌شود!) چاپ دیگری ، درسال ۱۲۸۶ هجری باتوضیحات وحواشی فقه‌اللغوی شیخ منینی درقاهره به‌عمل آمد . وسرانجام درسال ۱۳۰۱ هجری تألیف عتبی بـا متن ابن اثیر (در حاشیهٔ کتاب) در قاهره طبع و منتشر شد . در موزهٔ آسیائی فرهنگستان علوم یك نسخهٔ خطی بسیارعالی «تاریخ‌الیمینی» که در۶۶۳هجری استنساخ شده[1] موجود است.

در سال ۶۰۲ هجری ابوالشرف ناصح بن جعفرالجرفادقانی تألیف عتبی را به زبان فارسی برگردانده . ناقلان ایرانی از ایـن ترجمه استفاده نموده و غالباً کلمه به کلمه متن ترجمهٔ جرفادقانی را رونویس کرده‌اند . درسال ۱۲۷۴ هجری این ترجمه را به شیوهٔ چاپ سنگی در طهران به طبع رساندند . شفر فصولی از آن را که به تاریخ ساسانیان مربوط بوده همچون ضمیمه‌ای به‌چاپ « تاریخ نرشخی » خویش افزوده (رجوع شود به ما قبـل ص ۶۱ ـ ۶۰ ـ ۵۹) . در سـال ۱۸۵۸ رینولدس تألیف جرفادقانی را به انگلیسی ترجمه کرد[2] . و بنا به‌گفتهٔ منصفانهٔ شفر و دکتر ریو[3] این‌ترجمه

۱ ـ نسخهٔ‌خطی‌شمارهٔ ۵۱۰ <C 342>.رجوع‌شودبه: Rosen, Notices sommaires, f 94
ترجمهٔ فارسی در notices et extraits IV کاملا وبه تفصیل مورد مطالعه قرارگرفته <de Sacy, Histoire de Yémineddoula>

دربارهٔ روایات عربی وفارسی‌آن رجوع شود به :
BRowne. A Literary history, Vol. II, p. 471.

2 — The kitab –i–Yamini, Historical Memoirs of the Amirsabaktagin and Sultan Mahmud of Ghazna . . . Transl . from the Persian Version of the contemporary Arabic Chronicle of al Utbi by J. Reynolds. London, 1858 (OTF).

3— Rieu. «Pers,» Mss, Vol. I, p. 157.

واجد دقت نیست . مؤلف فارسی متن عربی را بالنسبه دقیق ترجمه کـرده و فقط جاهای معدودی را ازقلم انداخته . ولی سرگذشت عتبی را که مؤلف به قلم خود به تألیف خویش منضم ساخته بود ، ترجمه نکرده است .

ابوریحان محمدبن احمدالبیرونی (متوفی درحدود سال ۴۴۰هجری) که شاید بزرگترین‌دانشمند مسلمانش توان نامید[۱] معاصرعتبی بوده وتخصص وی در ریاضیات ونجوم بود ولی تألیفات تاریخی نیز دارد . «تاریخ‌خوارزم» وی به دست ما نرسیده . بیهقی داستان تسخیر کشور [خوارزم] را از طرف محمود از آن کتاب اخذ کرده است . در تألیف تاریخی **بیرونی** کـه استاد **زاخائو** متن و ترجمهٔ انگلیسی آن را چاپ و منتشر کرده ، اطلاعات تاریخی پربهائی وجود دارد . استاد مزبور اطلاعات مذکور را به صورت منقحی در رسالهٔ خویش تحت عنوان :

«Zur Geschichte und Chronologie von kharazm» آورده[۲] .

درحدود سال۴۴۲هجری تألیف **ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاك گردیزی** تحت عنوان «زین‌الاخبار» به فارسی نوشته شد ، این کتاب ، گذشته از فصل مربوط به ترکان (در بارهٔ این فصل رجوع شود به ماقبل ص ۵۸–۵۷) وفصل هندوستان[۳] ، حاوی تاریخ خلفا تا سال ۴۲۳ و تاریخ خـراسان تا جنگ

۱ــ دربارهٔ وی رجوع شود به مقالهٔ **بارون و . ر . روزن** در ZVORAO مجلد ۳ ، ص۱۴۷ وبعد <تقریظ به چاپ **زاخائو**> .

۲ ــ رجوع شود به قبل ص ۳۳ حاشیهٔ ۳ . در بارهٔ نسخهٔ خطی تازه (وکامل‌تر تألیف **بیرونی** رجوع شود به : .Sálemann, «Zur handschriftenkunde», S. 861 sq) <همچنین رجوع شود به: **خالدوف** ، «تکمله‌ها» ص ۱۴۷ وبعد ــ هیأت تحریریه> و ترجمهٔ **بیرونی** در «ارشاد» (VI . ۳۱۴ــ۳۰۸) .

۳ــ اشاره بدان رجوع شود به: **بیرونی** ، «هندوستان» (تحقیق ماللهند)، ترجمهٔ **زاخائو** ، II ، ۳۶۰ ، ۳۹۷ . این تذکررا مرهون س . ف . **اولدنبورگ** می‌باشیم .

دینور میان مودود و محمود (۴۳۲ هجری) می‌باشد. در نتیجهٔ فقدان تألیف سلامی، کتاب گردیزی را، که متأسفانه عجالتاً دو نسخهٔ خطی آن بر ما معلوم است ـ و تاریخ تحریر آن دو نسخه هم خیلی تازه است [1] ـ از لحاظ

۱ ـ مؤلف‌درچاپ‌اول اشتباه **اته** را تکرار کرده(Sachau-Ethé, Catalogue, II) ونسخهٔ خطی آکسفورد (Ouseley, 240) را نسخهٔ منحصر به فرد معلوم تألیف **گردیزی** شمرده است و حال آنکه نسخهٔ دیگری از این تألیف در کمبریج موجود است(King,s' College Library, 213)رجوع شود به شرح و توصیف نسخ خطی King,s College (**پالمر** نه **مورلی** ـ برخلاف آنچه مـن اشتباهاً در «Festschrift Noldeke» تذکر دادم (۵ ، Amm. ، ۱۷۳ ، S .) <«Zur Geschichte der Säffariden>. از اثر **گردیزی** در ص ۱۲۰ یاد شده

<palmer, Catalogue, p. 120 NR 213>.

تاریخ‌آن چندان روشن‌نیست ولی‌ظاهراً ۹۳۰ هجری باید باشد (۱۵۲۴میلادی) وشیوهٔ خط نویسی ووضع ظاهر نسخهٔ مزبور نیز مؤید این تاریخ است؛ به‌دلایلی می‌توان فکر کرد که نسخهٔ خطی آکسفورد از روی نسخهٔ کمبریج نوشته شده. اغلب خطاها طابق النعل بالنعل در هر دو نسخه دیده می‌شود (مثلاً ترادف کلمات «عمر ودختر» توجه شود به «متون» ص ۶. حاشیهٔ ۱۱)، با این حال در بعضی موارد قرائت نسخهٔ آکسفورد را از روی نسخهٔ کمبریج می‌توان اصلاح کرد، **ا. براون** هم (A Literary History, Vol II, p. 183) در ۱۹۰۶ از نسخهٔ آکسفورد به عنوان تنها نسخهٔ معلوم یاد می‌کند. معلوم نیست **راورتی** که در حواشی خویش به «طبقات ناصری» **جوزجانی** (۱۰۹، II،) از این تألیف مستخرجاتی آورده از چه نسخه‌ای استفاده کرده است. < اثر **گردیزی** (متن فارسی) از روی نسخهٔ خطی کمبریج توسط استاد **محمد ناظم** چاپ و منتشر شده (نه کاملاً بلکه از ورق ۸۱ ب تا ۱۴۳ آ) (به فهرست کتابشناسی رجوع شود)ازنظرگاه ناشر (رجوع شود به مقدمه، ص ۲ ـ ۱) تاریخ نسخهٔ خطی کمبریج را نباید آنچنانکه **و. و. بارتولد** گمان می‌کرده، ۹۳۰ هجری خواند بلکه ۹۳ [۱۰] باید خوانده شود. ناشر دلایل چندی در دفاع ازاین عقیده ذکرمی‌کند. یك چاپ جدید وکامل متن فارسی زین‌الاخبار **گردیزی** توسط **استاد نفیسی** [طهران۱۳۳۳ هجری شمسی(۱۹۵۴میلادی)] تهیه شده ـ هیئت تحریریه> [چاپ **محمد ناظم** مجدداً منتشر شده بامقدمه‌ای از **محمد قزوینی** که درآن بر تصرفات **محمدناظم** خرده‌گرفته است].

[متن‌کامل زین‌الاخبار را اخیراً بنیاد فرهنگ ایران چاپ‌کرده ـ مترجم]

مطالعهٔ تاریخ خراسان تا پایان کار سامانیان باید منبع اصلی شمرد .

متن کتاب گردیزی گاه به متن ابن‌اثیر بسیار نزدیك است ودربعضی موارد تقریباً ترجمهٔ کلمه به‌کلمهٔ آن‌است[1] و البته سبب این مشابهت آن است که هردو مؤلف ازمنبع واحد دیگری استفاده کرده‌اند . و آن منبع بی‌شك همان تألیف سلاّمی بوده . در کتاب ابن اثیر اخبار مفصلی در بارهٔ تاریخ سامانیان تامرگ ابوعلی چغانی وجود دارد . به احتمال قوی تألیف سلاّمی تا این‌حادثه رسانده شده بوده (رجوع شود به‌قبل ص۵۲).

اما در بارهٔ وقایع سال‌های بین ۳۴۴ و۳۶۵ هجری، که تقریباً در اثر ابن‌اثیر اطلاعی وجود ندارد ، گردیزی بالنسبه به تفصیل سخن می‌گوید و مبنای اخبار او منبع دیگری است که ابن اثیر از آن خبر نداشته . متابعت گردیزی از سلاّمی را این نکته‌که گفته‌های گردیزی دربارهٔ عمروبن لیث در مستخرجات کتاب ابن خلکان مأخوذ از تألیف سلاّمی کلمه به کلمه تکرار شده ، تأیید می کند[2].

درسال ۴۵۰ هجری تألیف محمود وراق‌که تاریخ (چندین هزار سال) را تا ۴۰۹ هجری شامل بوده پایان یافت . خبرتألیف این‌کتاب را فقط دراثر بیهقی مورخ می‌یابیم[3] و وی داستان احیای بنای شهرغزنه را توسط عمروبن لیث نقل‌کرده است .

بیهقی می‌خواسته اطلاعـات بیشتری در بارهٔ محمود [وراق] کـه

۱ــ بویژه در قطعات مربوط به احمدبن سهل « متون » ص۶ و ابن اثیر ، چاپ تورنبرگ ــ VIII ــ ۸۶ .

۲ــ چاپ ویوستنفلد ــ شمارهٔ ۸۳۷ ــ ترجمهٔ دسلن ــ IV ــ ۳۲۲ ــ ۳۲۶ ، « متون ص ۵» .

۳ــ چاپ مورلی ــ ۳۱۷ <چاپ غنی‌ــفیاض ۲۶۲ــ۲۶۱>.

مورخ معتمدیش می‌خواند به خوانندگان خویش بدهد ولی به عللی که مربوط به وی نبوده نتوانسته . او چنین می‌گوید : « و این محمود ثقة و مقبول القول است [و] در ستایش وی سخن دراز داشتم اما ده پانزده تألیف نادر وی در هر بابی دیدم چون خبر به فرزندان وی رسید ؛ مرا آواز دادند و گفتند : ما که فرزندان وئیم ، همداستان نباشیم که تو سخن پدر ما ، بیش ازین که گفتی برداری وفرونهی . ناچار بایستادم» محمود وراق اثرخویش را به سال ۴۰۹ هجری پایان داده و به همین سبب بیهقی حکایات خویش را از آن تاریخ آغاز کرده است .

تألیف ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی (متوفی به سال ۴۷۰ هجری) در میان تألیفات تاریخی مسلمانان ــ و لا اقل آنچه بدست است ــ مقام کاملاً ویژه‌ای دارد . مؤلف کاملاً آگاهانه کتاب خویش را نقطهٔ مقابل تألیفات مورخانی می‌شمارد که می‌نویسند « فلان پادشاه فلان سالار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و برین بگذشتند »[1].

بیهقی بر خلاف این گونه مورخان در بارهٔ همهٔ حوادثی که خود گواه آنها بوده ، مشروحاً سخن می‌گوید . دیدیم که بیهقی ازسال۴۰۹هجری حکایت آغاز می‌کند[2] . فقط بخش کوچکی از تألیف بزرگ او ــ در دوران

۱ــ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۸۳۴ <چاپ غنی ــ فیاض ــ ص۳۵۴>.

۲ــ درنتیجه باید گفتهٔ **دکتر ریو** (Pers. MSS, Vol. I, p. 159) را که تألیف **بیهقی** از ظهور سلالهٔ غزنوی آغاز گشته بوده خطا بدانیم . در مستخرجاتی که **جوزجانی** مورخ (به بعد رجوع شود) از **بیهقی** نقل کرده در بارهٔ **سبکتکین** هم سخن گفته شده ولی این بخش ، ظاهراً از تاریخ **محمود** اخذ شده و یکی از گریزهای

←

سلطنت مسعود (۴۳۳ - ۴۲۱ هجری قمری) ؛ یعنی نصف آخر مجلد ششم

→

متعدد مؤلف بشمار می‌رود . در تاریخ **مسعودی** هم گریزهائی به **سبکتکین** زده شده (**بیهقی** ، چاپ **مورلی** ۵۵۷ < چاپ **غنی** ـ **فیاض** ـ ص ۴۵۰>) گذشته از چاپ **مورلی** یك چاپ طهران سال **۱۳۰۷** هجری که ازروی نسخهٔ خطی‌مورخ به سال **۱۳۰۵** هجری بعمل آمده نیز وجود دارد . چند نسخه از آن را استاد **و . آ . ژوکوسکی** در سال **۱۸۹۹** برای کتابخانهٔ دانشگاه پطرزبورگ ابتیاع کرده بوده . این چاپ شامل بخشی از تألیف **بیهقی** است که **مورلی** نیز به طبع رسانده ولی در آغاز چند صفحه اضافه دارد . **ابوالحسن بیهقی** در تاریخ **بیهق** خویش اطلاعات جالب توجهی در شرح زندگی **ابوالفضل بیهقی** بدست می‌دهد (تاریخ **بیهق** ـ نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا ورق های ۱۰۱ تا ۱۰۳ ب) و مطالبی چند در بارهٔ تألیف وی نیز می‌نویسد . در تاریخ **بیهق** گفته شده که تألیف **ابوالفضل بیهقی** بیش از سی مجلد بوده (از اول ایام **سبکتکین** تا اول ایام سلطان **ابراهیم**) (بدیهی است که وی ازتألیف **محمود وراق** نیز استفاده کرده بوده) مؤلف درسال **۴۷۰** هجری (اوت ـ سپتامبر**۱۰۷۷** میلادی) بدرود جهان گفت . **ابوالحسن بیهقی** برخی ازبخش‌های این تألیف را در کتابخانه‌های مختلف دیده بوده ولی «تمام ندیده» رجوع شود به : Barthold, «Baihaki»

< چاپ انتقادی متن فارسی تاریخ **بیهقی**، **غنی** ـ **فیاض** که در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی (۱۹۴۵) بعمل آمده به مراتب بهتر است . یك چاپ تاریخ **بیهقی** که توسط ایران شناس نامی استاد **سعید نفیسی** آماده و منتشر شده نیز وجود دارد (مجلد اول و دوم متن فارسی است و مجلد سوم تعلیقات و حواشی مفصلی که به ویژه مطالب فراوانی‌دربارهٔ قراخانیان با اشاره به منابع بدست می‌دهد) . ترجمهٔ روسی تاریخ **بیهقی** با توضیحات و تعلیقات درسال ۱۹۶۲ در تاشکند توسط **آ . ك . آرندس** منتشر شده . (در این مورد وزین پس شرح کامل تألیفات جدیدی را که ما مذکور می‌داریم از لحاظ کتاب شناسی در فهرست‌کتب آخراین کتاب خواهید یافت) هیأت تحریریه >.

و مجلدات هفتم و هشتم و نهم و قسمتی از مجلد دهم به دست ما رسیده . مورلی بخشی از تألیف بیهقی را که محفوظ مانده و در دست است در کلکته چاپ و منتشر کرده است .

این کتاب درسال ۴۵۰ و ۴۵۱ هجری نوشته شده . ولی معلوم نیست که تا به چه سالی رسیده بوده . فقط می‌دانیم که سی مجلد بوده[1] . جوزجانی مورخ قرن ششم هجری[2] و حافظ ابرو ناقل اخبار که در قرن هشتم و نهم هجری می‌زیسته[3] قطعات مختصری ازمجلدات اول آن را نقل کرده‌اند . ولی از بیست مجلد آخر آن مستخرجاتی ملاحظه نشده .

آ . مولدر[4] تألیف بیهقی را « خاطرات روزانهٔ یك کارمند ایرانی » خوانده واین تعریف درست نیست. می‌توان‌عقیدهٔ استاد زاخائو[5] راصحیح‌تر شمرده آنرا « یاد داشتهای مؤلف » خواند . بیهقی کتاب خویش را در سنین پیری پس ازترك خدمت دولتی نوشت . وی در حدود سال ۳۸۶ هجری به دنیا آمد[6] ونزدیك به سال ۴۱۲ هجری وارد خدمت شد و۱۹ سال در دفتر تنظیم و تحریر اسناد سیاسی یا دیوان رسائل تحت ریاست ابونصر مشکا متوفی به سال ۴۳۱ اشتغال داشت[7] . سلطان مسعود پس از مرگ ابونصر

---

۱ ـ به گفتهٔ **فصیح** ناقل اخبار که درقرن پانزدهم میلادی می‌زیسته (ورق۲۶۳) و **میرخواند** چنین است .

۲ ـ ترجمهٔ **راورتی** ، I ـ ۶۷ وبعد (چاپ **نسائو ـ لیس** ـ ۶ و بعد)

۳ ـ «متون» ص۱۵۷ .

4– Müller, «Der Islam» BdII, S.1994

5– Sachau, «Zur Geschichte», II, S. 5

۶ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ۲۴۶ <چاپ **غنی** ـ **فیاض** ـ ۲۰۹>

۷ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ۷۴۹ <چاپ **غنی** ـ **فیاض** ۵۹۷ ـ ۵۹۶>

کماکان از مؤلف مزبور حمایت می کرد ولی پس ازدرگذشت مسعود وضع او دگرگون گشت . مدتی مغضوب بود و باید گفت که خود تاحدی خویشتن را مقصر می‌دانسته[۱] . زان پس باری دیگـر بخدمت پذیرفته شد و در عهد سلطان عبد الرشید (۴۵۰ - ۴۴۱ هجری قمری) در رأس دیوان رسائل قرار گرفت[۲] .

وی کاتب وکارگزاری بود که به دربـار راه داشت و بالطبع بیشتر از حوادث وزندگی درباری ومأموران دیوان وتحریکات درباریان وعملهٔ دستگاه دولت و رقابت اشخاص مختلفی که می‌خواستند به نحوی از انحاء در رأی سلطان اعمال نفوذ نمایند سخن می‌گوید .گذشته از این ، درتألیف وی اخبار بالنسبه مشروحی دربارهٔ روابط خارجی دیده می‌شود . بیشتر نامه‌های رسمی که به سلاطین نوشته می‌شده به تحریر خود وی بوده ولی بـا این حـال ـمتأسفانه، نتوانسته متن اصلی اسناد مزبور را نقل کند. زیرا اوراق را ـگویا هنگام برکناری وی از خدمت ـ به عنف از او گـرفته بودند . وی خود چنین می نویسد :

« نامه‌های حضرت خلافت و از آن خانان ترکستان و ملوك اطـراف [همه] به خط من رفتی و همه نسخت‌ها من داشتم و به قصد ناچیز کردند [و] دریغا و بسیار بار دریغا که آن روضه های رضوانی برجای نیست که این تاریخ بدان چیزی نادرشدی [و] نومید نیستم از فضل ایزد عز ذکره که آن [ها را] به من باز رساند ـ تاهمه نبشته آید»[۳].

مع‌هذا فقدان اصل اسناد مانع از آن نشد که مؤلف تألیفی « نادر » و

۱ ـ بیهقی ، چاپ مورلی‌ـ ۷۵۴ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۶۰۱ > .
۲ ـ بیهقی ، چاپ مورلی‌ـ ۱۲۲ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۱۱۰ > .
۳ ـ بیهقی ، چاپ مورلی‌ـ ۳۶۲ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۲۹۴ > .

واقعاً پر بها برای آیندگان باقی گذارد . بطوری کـه استاد زاخائو به حق نوشتهٔ بیهقی وضع زندگی درباری را با صراحت وصداقت تام وتمامی‌شرح داده است . و علی رغم احترامی که نسبت به دیهیم سلطنت داشته حق‌خویش نمی‌داند که اعمال بد خداوندگار و سلطان خود را پنهان دارد [۱] . مؤلف خود می‌گوید [۲] که پس از برکناری از خدمت بر همه حسابهائی که با مخالفان پیشین خویش داشته قلم بطلان کشیده و می کوشد تا حوادث را بدون غرض و جانب داری شرح دهد . و در واقع داستان‌هائی که از تحریکات و تفتینات درباری می‌نویسد از نظرگاه شاهد بی‌غرضی بیان شده .

تاریخ بیهقی کمتر از آن چه استحقاق داشته تا کنون مورد استفاده قرار گـرفته است . به ویژه ایـن نکته جالب توجه است که هیچ یك از دانشمندانی که در بارهٔ قراخانیان [۳] تألیفاتی کرده‌اند از اثـر وی بهره مهمی نگرفته‌اند [۴] و حال آنکه مشروح ترین و دقیق ترین اطلاعـات مربوط بـه سلالهٔ مزبور را در مدت زمانی طولانی فقط در تاریخ بیهقی می‌توان یافت. تا حدی نقایص چاپ مورلی (حروف غیر واضح ، فقدان سر فصل ها و فهارس و غیره) سبب ایـن وضع بوده . خلاصهٔ مفصلی از محتوی تاریخ

---

۱ ـ **بیهقی** ؛ چاپ مورلی ـ ۵۷۳ <چاپ **غنی_فیاض** ، ۴۶۲>.

۲ ـ **بیهقی** ؛ چاپ مورلی ـ ۲۰۷ <چاپ **غنی_فیاض** ۱۷۹_۱۷۸ > .

۳ ـ **گریگوریف** ؛ قراخانیان ـ . Sachau, «Zur Geschichte», II, S. 36–46 Dorn, über die Münzen; Dorn, «Nachträge» ; **جوزجانی** ، ترجمهٔ **راورتی** ، I ، ۹۰۱_۹۰۰ (حاشیهٔ **راورتی**) ـ گوتادگوبیلیك ؛ چاپ **رادلوف** ـ I ـ ص LXXVIII ـ LXXX (مقدمه) (**رادلوف** « دربارهٔ اویغوریان» ص ۱۲۵_۱۲۲).

۴ـ اشاراتی در تألیفات **زاخائو** و **راورتی** دیده می‌شود .

بیهقی (به زبان فرانسوی) توسط بی برشتین – کازیمیرسکی در مقدمهٔ چاپ دیوان منوچهری[۱] گنجانده شده ولی نویسندهٔ خلاصه گاه معنی متن مورخ فارسی زبان‌را درك نکرده . مثلاً سخنانی که دربارهٔ اسناد رسمی پیشتر نقل شد به «تألیفات تاریخی» بیهقی منسوب گشته است[۲] .

جوزجانی مورخ قرن سیزدهم میلادی[۳] از تألیف دیگری در تاریخ غزنویان که معلوم نیست در چه زمانی نوشته شده نقل می کند به نام « تاریخ مجدول » ابوالقاسم محمد بن علی عمادی . کتاب مزبور حاوی تاریخ پیامبران و خلفای اموی و عباسی و شاهان باستانی ایران وغزنویان تا محمود بوده؛ یعنی ازلحاظ محتوی به تقریب با تألیف ثعالبی انطباق داشته (رجوع شود به ص ۲۶۴) . مصنف « مجمل التواریخ » (دربارهٔ وی به بعد رجوع شود) که درسال ۵۲۰ نوشته شده در تاریخ غزنویان به معاصر خویش امیر محمود عمادی فرزند امام‌السنجری الغزنوی[۴] اشاره و استناد می کند . شاید این شخص همان محمد بن علی عمادی باشد .

پس ازپیکاردندانقان (رمضان سال ۴۳۱ هجری‌قمری) بخش‌شرقی ایران از دست غزنویان بدر شده به تصرف سلجوقیان درآمد . درعهد آلپ ارسلان (۴۶۵ – ۴۵۵ هجری) هجوم سلجوقیان به ماوراءالنهر آغاز گشت و در زمان پسر وی ملکشاه (۴۸۵ – ۴۶۵ هجری) قراخانیان دست نشانده و تابع

---

۱ ــ منوچهری ، ۱۳۱ــ۱۷ .

۲ ــ همانجا ، مقدمه ــ ص ۷ .

۳ ــ ترجمهٔ راورتی ، I ، ص XXXII – XXXIII ، ۶۹

۴ ــ «مجمل‌التواریخ» ــ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ــ ورق ۲۶۳
« و مرا این تواریخ از املاء امیر عمادی محمودبن‌الامام السنجری الغزنوی حفظه‌الله معلوم شد وآن را به محل اعتماد توان نوشت » .

سلاطین سلجوقی گشتند. بالطبع تألیفات تاریخی که در قلمرو دولت سلجوقیان نوشته شده از لحاظ مطالعهٔ تاریخ ماوراءالنهر نیز واجد اهمیت فوق‌العاده می‌باشد.

تألیفات تاریخی ویژه‌ای در بارهٔ سلاطین سلجوقی در قرن یازدهم [میلادی] تا حدی که اطلاع داریم، وجود نداشته. ولی سازمان دولتی و وضع زندگی اجتماعی آن عصر را از «سیاست نامه» ــ وزیر نامی نظام الملک (ابوعلی حسن‌بن علی طوسی متوفی به سال ۴۸۵ هجری) ــ می‌توان درك کرد[1]. درسال ۱۰۹۱ میلادی=۴۸۴هجری سلطان به‌چندتن ازاعیان‌دولت مأموریت داد تاگزارشی دربارهٔ مملکت با اشاره به همهٔ نقایص و اصطلاحات مقدور تهیه کنند. سلطان از میان تألیفاتی که به وی عرضه شده بود فقط نوشتهٔ نظام‌الملك را که از ۳۹ فصل مرکب بوده پسندید و تصمیم گرفت آن را دستور عمل قرار دهد[2]. در این کتاب از وظایف مأموران مختلف

---

۱ ــ اصل فارسی این کتاب وترجمهٔ فرانسوی آن توسط **شفر** چاپ ومنتشرشده.
«Siasset Naméh . Traité de gouvernement ... Texte persan» édité par Ch , Schefer, Paris, 1891 (PEVOV, IIIe, ser.Vol . VII. 1 – re partie); Supplement, Paris , 1897 (PELQV , IIIe sér . vol . VII , 2–e partie) ; traduit qar Ch . Schefer, Paris, 1893 (PELOV, IIIe sér. , vol. VIII) .

این کتاب به نام «سیرالملوك» نیز معروف است:

<متن فارسی «سیاست نامه» را **سید عبدالرحیم خلخالی** در سال ۱۳۱۰ هجری شمسی (۱۹۳۱ میلادی) بچاپ سربی رسانده. این چاپ به پای **شفر** نمی‌رسد. همچنین رجوع شود به ترجمهٔ روسی «سیاست نامه» یا کتاب «شیوهٔ حکومت» به قلم وزیر قرن یازدهم [میلادی] **نظام‌الملك** ــ ترجمه ومقدمه درمطالعهٔ این اثر و حواشی و تعلیقات از **ب. ن. زاخو** درمسکو ــ لنین‌گراد ــ ۱۹۴۹ ــ هیأت تحریریه>

۲ ــ **نظام‌الملك**، چاپ **شفر**، متن ۲، ترجمه، ۴ــ۳.

و ارباب مشاغل سخن رفته و اندرز هائی در تمام شؤون ادارهٔ ملك داده شده است .

در سال ۴۸۵ هجری نظام‌الملك ـ پیش ازسفر بازپسینش به بغداد ـ یازده فصل‌دیگرهم به محمدمغربی[۱] کاتب کتب شخصی سلطان تسلیم‌کرد که وی می‌بایست فقط پس از مـرگ وزیر تقدیم سلطان کند . کاتـب به حق می‌گوید که فصول اخیرالذکر را مؤلف « به سبب رنجی که بر دل او همی بود ازجهت مخالفان دولت» افزوده. وبدین سبب لحن نویسنده دراین‌فصول به مراتب سخت‌تر و صریح‌تر از باقی کتاب است . نظر ما به کمال مقصود صدر دستگاه اداری ایران [نظام‌الملك] هرچه باشد ناچاریم اذعان کنیم کـه از سخنان او ایمان عمیق کسی که به خاطر عقاید خود مرگ را بـر خویشتن هموار می‌کند ، پیداست . او می‌داند کـه دشمنیش بـا اسمعیلیان به بهای زندگیش تمام خواهد شد ولی ایمان دارد که عقاید او پس از مرگش پیروز خواهد گشت[۲]. وی چنین می‌گوید : « سخن بنده آنگاه به یاد آید که ایشان (اسماعیلیان) عزیزان و بزرگـان را بدین چاه انداختن گیرند و آواز طبل ایشان بـه گوشها برسد و سر ایشان آشکارا گـردد و درین رخنه بدانـد [سلطان بداند] که هرچه بنده‌گفت راست گفت»[۳].

بی‌شك تألیف نظام‌الملك منبع اصلی است بـرای بررسی سازمان سیاسی دولت‌های مسلمان مشرق . فصل‌های آخرین که راجع به اسمعیلیان می‌باشد گذشته از سرگذشت ایشان حـاوی مطالب تاریخی فراوان است .

۱ ـ همانجا ـ متن ص ۲۱۰ ـ نام در ترجمهٔ **شفر** از قلم افتاده ص ۳۰۷ .
۲ ـ همانجا ـ متن ـ ۲۹۵ ـ ترجمه ۲۹۹ .
۳ ـ در ترجمه ، (Que Ie prince sache) که گمان نمی‌رود با متن مطابقت داشته باشد .

استاد نددکه در تقریظی که به چاپ شفر[1] نوشته در صحت مطالب یاد شده بطور کلی و بویژه اینکه ـ چگونه اسمعیلیان نصربن احمد سامانی را بالحاد خویش مؤمن ساختند ـ شك دارد. ولی تأیید صحت وقوع این واقعه را ـ که واقعاً مورخان اشاره بدان نمی‌کنند (رجوع شود به قبل ص۵۳-۵۲) در «الفهرست» می‌یابیم[2]. ترجمهٔ شفر بطوری که از ملاحظات ومستخرجات منقول مشهود است‌گاه آن چنانکه باید وشاید دقیق نیست ولی تحریف مهمی از مفهوم اصل در آن دیده نشده[3].

درقرن پنجم هجری نیز تألیفات ویژه‌ای در تاریخ دین پدید آمد وهم در «الفهرست» ابن‌ندیم جای بسیار به‌آثار مزبور اختصاص داده شده و ابن حزم اسپانیائی [اندلسی] (متوفی به‌سال ۴۵۶ هجری)[4]. «کتاب‌الملل والنحل» را نوشت. دزی وکرمر و گولتسیر ازاین تألیف ـ که ازآن چند نسخهٔ خطی محفوظ مانده ـ استفاده کرده‌اند. آقای شرینرا اخیراً مستخرجات مبسوطی ازآن را به چاپ رسانده است[5]. چند سال بعد (در سال ۴۷۵ هجری) کتاب « بیان‌الأدیان » ابوالمعالی محمدبن عبیدالله در غـزنه نوشته شده . قطعاتی

---

1 – ZDMG , BD XLVI , S . 767 .

۲ ـ « الفهرست » ـ I ـ ۱۸۸ .

۳ ـ مثل‌های دیگرذیلا آورده شده . رجوع شود هم به‌ملاحظات استاد ا . براون در بارهٔ ایـن اثر و چاپ آن که « نیازمند اصلاحات فراوان » است (ص ۲۱۲) و « ترجمهٔ عالی به زبان فرانسوی » (ص ۲۱۴)
(Brown , A Lit . Hist . vol . II).

۴ـ دربارهٔ وی رجوع شود به، روزن . ZVORAO مجلد ۸ ـ ص ۱۸۰-۱۷۹؛ در بارهٔ تألیف او رجوع شود به ؛ Flügel . Handschriften . Bd II , S . 197 - 198

5 – Schreiner , Beiträge , S . 465 - 486

اکنون این کتاب در پنج بخش در قاهره چاپ شده (۱۳۲۱-۱۳۱۷) .

از آن در منتخبات شفر مندرج است[1] و ظاهراً نسخهٔ منحصر بـه فرد تألیف یـاد شده به وی تعلـق داشته . در سال ۱۹۱۵ آ . کریس تن سن ترجمهٔ دانمارکی آن را منتشر کرد[2].

از میان تألیفات قرن ششم هجری پیش از همه باید از کتاب مجهول المؤلف «مجمل التواریخ والقصص» یاد کنیم . این کتاب در ۵۲۰ هجری نوشته شده و فقط یـك نسخهٔ خطی از آن در کتابخانهٔ ملی پاریس وجود دارد[3]. تاریخ سلاله‌های سلاطین مسلمان ـ به استثنای سلجوقیان ـ در این اثر خیلی مختصر منقول است . و فصول مربوط به شاهان ایران[4] و هندوستان[5] و اقوام تـرك بیشتر اهمیت دارد . بویژه فهرست القاب امیران شرق مهم است و یك سلسله القابی که در هیچ یك از منابع دیگر وجود ندارد در این تألیف یافت می‌شود و افسانه‌ها و روایات مربوط به اصل و تبار قبایل ترك و قهرمانان نامی ایشان (اپونیم‌ها) اندکی با آنچه گردیزی نوشته تفاوت

1-Schefer,«Chrestomathie Persane», tI, pp. 132–171; notes, pp132–133
اکنون نسخهٔ خطی آن در پاریس است (Suppl . Pers . 1356 , N p, fol. 195v 224)
توجه شود به : Blochet– atalogue de la collection schefer, p.76.

2 – Abûl –Maali « Fremstilling af Religionerne » oversat af A . Christensen , Ko , benhaven, 1915 (Studier fra Sprog og oldstidsforskning udgivne af del Philologisk–historiske Samfund, N 101)

< یك ترجمهٔ فرانسوی توسط آ . ماسه (۱۹۲۶) وجود داشته ـ هیئت تحریریه > .
Ancien fond Persan N = 62

۳ـ <مجمل التواریخ (متن فارسی) را درسال ۱۳۱۸ هجری‌شمسی **ملك‌الشعراء** بهار در تهران چاپ ومنتشر کرده است (۱۹۳۹ میلادی) و . م . > .

۴ ـ رجوع شود به مستخرجات (مجمل‌التواریخ) در چاپ **مورلی** .

۵ ـ (مجمل‌التواریخ) ـ مستخرجات در چاپ **رینو** .

دارد ، از آن جمله باستانی‌ترین روایت افسانه‌ای که زادگاه ترک پسر یافث را جائی نزدیك ایسیك کول[۱] می‌داند دراین کتاب می‌یابیم. نسخهٔ خطی مزبور به داستان ویرانی نیشابور به دست غزان پس از اسیری سلطان سنجر (۵۴۸ هجری) ختم می‌شود . ظاهراً این حکایت را بعدها خود مؤلف و یا شخص دیگری افزوده است .

مقارن آن زمان کتاب ابوالفتوح برکةبن مبارك‌بن اسمعیل (متوفی به‌سال ۵۲۵ هجری درنیشابور) به نام «لمعات‌التواریخ»[۲] نوشته شده . مؤلف پس از سال ۴۶۰ هجری در غزنه به دنیا آمده بوده . وتاریخ وی به سال ۵۰۰ پایان می‌یابد . « تاریخ آل سلجوق » نیز از آن همین قرن است و نام مؤلف آن ابوطاهر خاتونی در «تذکرهٔ دولتشاه»آمده . استاد ا . براون وی‌را فقط به عنوان مؤلف « مناقب‌الشعراء » ـ [تذکره گونه‌ای حاوی احوال و آثار منتخبات شاعران ـ نام می‌برد و متذکر می‌شود که از « تاریخ سلجوقیان » دولتشاه چنان آمیخته به ابهام و نامشخص نام برده که معلوم نیست کدام کتاب منظور نظر بوده[۳]. از مطلبی که دولتشاه از این کتاب اخذ کرده و در شرح زندگی عمعق بخاری[۴] آورده کاملاً آشکار است که مؤلف کتاب همان [ابو]طاهر خاتونی معاصرسلطان سنجر بوده[۵].

---

۱ ـ « متون » ـ ص ۲۰ ـ ۱۹ ، **ابوالغازی** « انساب‌الاتراك » چاپ **دمزون** ، <متن ، ۹> ؛ ترجمه ، ۹ .

۲ ـ « متون » ـ ص ۷۰ (از « خریدة‌القصر» **عمادالدین اصفهانی**) .

3 - Browne, «The Sources», P. 4 2.

۴ ـ **دولتشاه** ـ چاپ **براون** ـ ۶۵ ـ ۶۴ .

۵ ـ **هوتسما** ـ در «Recueil» از همین **ابوطاهر** یاد می‌کند (به بعد رجوع شود) <RTHS> II ـ ۸۹ (اثر دیگر وی ـ هجوی علیه وزیر است) و۱۰۵ وبعد.
Browne, «A lit. Hist», Vol. II, pp 183 sq., 326 sq..

←

شرف‌الدین ابونصر انوشیروان بن خالد کاشانی[1] (متوفی به سال ۵۳۳) وزیرخلیفه مسترشد وزان پس ـ سلطان مسعود سلجوقی ـ درپایان دوران حیات خویش یادداشت هائی به زبان فارسی تحت عنوان جالب توجه « فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور » نوشته . یاد داشت‌ها مربوط به حوادث واقعه از ۴۶۵ تا ۵۲۹ هجری بوده وفقط به زبان عربی به صورت دست کاری شده و توسط عمادالدین اصفهانی به دست ما رسیده . مترجم عربی این اثر مؤلف را به غرض ورزی و کین جوئی از دشمنان خویش متهم می کند .

استاد هوتسما با این نظر موافق نیست و معتقد است که فقط شخصیت مؤلف در تألیف وی تجلی کرده و در این نوع آثار این پدیده احتراز ناپذیر است وحتی زیبائی وامتیاز این قبیل کتب بدان است .

عمادالدین اصفهانی (ابوعبدالله محمدبن محمود) ـ که در سال ۵۷۹ می‌نوشته ، تألیف کاشانی را [به عربی] ترجمه کرده ذیلی بدان نوشت (و به عقیدهٔ استاد هوتسما مطالبی را هم از آن حذف کرده) و تاریخ سلجوقیان را تاشوال ۵۸۵ هجری ادامه داده . تألیف وی به‌نام «نصرة‌الفترة و عصرة‌الفطرة» تا حدی که اطلاع داریم فقط دریك نسخهٔ خطی که در کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است و مربوط به قرن گذشته می‌باشد باقی مانده[2]

→

همچنین رجوع شود به اطلاعاتی که مصحح « لباب‌الالباب » **عوفی** (I ـ ۶ وبعد) گرد آورده . وجه تسمیه وی به «**خاتونی**» ـ این بوده که سمت مستوفی **جوهرخاتون** همسر **سلطان محمدبن‌ملکشاه** را داشته . توجه شود به **راوندی** ـ چاپ **اقبال** ـ ۱۳۶ـ۱۳۱ .

۱ ـ در بارهٔ وی و دو مؤلف بعدی رجوع شود به : **بنداری** ، چاپ **هوتسما** ، مقدمه ؛ همچنین **روزن** « افسانه های عربی » II ، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۰ .

2 — Suppl . arabe , N=772 de slane, «Caalogue BN» N 2145 ;

←

خلاصه‌ای [هم به عربی] از این تألیف به قلم بنداری (فتح بن علی بن محمد که در سال ۶۲۳ هجری قمری نوشته) موجود است که به نام « زبدة النصرة و نخبة العصرة » موسوم می‌باشد . استاد هوتسما تألیف اخیرالذکر راچاپ ومنتشر کرده. مؤلف کوشیده‌تا «همهٔحوادث وهمهٔخصوصیات‌تاریخی وحتی نیکوترین درر فصاحت عمادالدین را » محفوظ دارد و نقل کند .

بنداری گاه چند کلمه‌ای در وقایع پایان قرن ششم و آغاز هفتم هجری به متن عمادالدین ملحق می‌سازد . این کتاب حتی به صورتی که توسط عمادالدین دست کاری شده به دشواری خوانده می‌شود و سبب آن وفور جملات پر طمطراق و لغات و عبارات نادره است . ولی کامل ترین منبع در تاریخ سلجوقیان می‌باشد (و در تاریخ وقایع بعد از ۵۲۰ هجری قدیم ترین منبع) و از این رهگذر واجد اهمیت فوق‌العاده است . در این کتاب مطالب بسیاری که درمنابع دیگر وجود ندارد ـ حتی در تاریخ بخش شرقی امپراطوری سلجوقی ونواحی ماوراءالنهر ومجاور آن ـ می‌یابیم وحال‌آنکه بالطبع توجه مؤلف بیشتربه‌نواحیی‌که زندگی‌خویش را درآنجا گذرانیده ـ بوده ، یعنی غرب ایران وعراق وسوریه ، معطوف بوده است .

منتخباتی به زبان عربی نیز به قلم عمادالدین مذکور به نام « خریدة القصر و جریدةالعصر » وجود دارد که اطلاعات مختصری در بارهٔ بسیاری از نویسندگان و نمونه‌های آثار ایشان در آن گرد آمده . و ضمناً از تألیفات تاریخی نیز یاد کرده[1] (شفر عنوان کتاب را «دوشیزهٔ زیبای کاخ ویادداشتهای

→

در بارهٔ مؤلف و کارهای او رجوع به ؛ Brockelmann . GAL . Bdl . S . 314 Sq

در بارهٔ **بنداری** و **حسینی** [**امیر صدرالدین ابوالحسن علی بن نصرالحسینی** که در صفحهٔ بعد مذکور است] رجوع شود به ؛ Ibid; S. 321 Sq. .

۱ ـ « متون » ؛ ص ۷۰ ,Catalogus LB, vol. II, pp 208 - 288

دوران » ترجمه کرده) . قطعه‌ای از این کتاب ـ در تاریخ یکی از وزیران عهد سلجوقی ـ را شفر چاپ ومنتشر نموده است[۱].

درآخرین سالهای قرن دوازدهم میلادی، پس‌ازسال ۵۹۰ هجری کتاب امیر صدرالدین ابوالحسن علی بن ناصر الحسینی که در خدمت خوارزمشاه تکش بوده تألیف شد . این کتاب به نام « زبدة‌التواریخ » موسوم و شامل تاریخ سلجوقیان است . تنها نسخهٔ معلوم آن درموزهٔ بریتانیا محفوظ است[۲]. به گفتهٔ استاد هوتسما بخش عمدهٔ تألیف حسینی خلاصه‌ای است از کتاب عمادالدین . ومؤلف فقط دربیان تاریخ نخستین سلاطین سلجوقی ازتواریخ دیگر استفاده کرده . وی ندرةً از منابع خویش یاد می کند و محتملاً کلمه به کلمه تألیفات مزبور را رونویس کرده . آنچه مؤلف در بارهٔ وقایع زمان خویش می‌گوید بیشتر اهمیت دارد . و وی در این مورد « جزئیات فراوانی را که تقریباً در دیگر منابع وجود ندارد نقل می کند » .

---

۱ ـ **نظام‌الملک** ـ چاپ **شفر** ؛ ضمیمه ـ ۱۲۲ ـ ۱۱۵ .

در بارهٔ نسخهٔ خطی رجوع شود به : 2 – MS – Stowe , Orient. 7 .

Rieu . Suppl . Arab ., pp 324 – 344 . RTHS , I , PX – II , FXXXVI

روزن افسانه‌های عربی ـ III ص۲۴۳ وبعد که درآن قطعه‌ای‌مربوط به‌جنگ **الب‌ارسلان** با **رومان‌دیوگن**ـ متن وترجمهٔ روسی‌ـ منقول‌است. ازاین نسخه استاد **رایت** (Wright) بلافاصله پس از ابتیاع آن توسط موزهٔ بریتانیا ـ استنساخ کرد تا بعدها آن را به چاپ رساند . ولی هنوز به طبع نرسیده . **ك . زیوسهیم** (Sussheim, «Prolegomena») نیز بعدها چنین وعده‌ای داد ولی تا کنون (۱۹۲۵) کتاب چـاپ و منتشر **نشده** . به‌گفتهٔ **زیوسهیم** « زبدة‌التواریخ » تنها منبع تاریخ مجهول المؤلفی است که در MS Stowe Orient . 7 . محفوظ می‌باشد < تألیف **صدرالدین** (؟) را **محمد اقبال** در لاهور به سال ۱۹۳۳ طبع و منتشر کرده ...و . م . > .

مقارن آغاز قرن سیزدهم میلادی ـ به سال ۵۹۹ هجری ـ در آسیای صغیر تألیف ابوبکر محمد بن علی الراوندی به نام « راحة‌الصدور و آیة‌السرور » [به فارسی] نوشته شده . تألیف راوندی مختصر است و مطالب تازه و اندکی به دست می‌دهد . فقط یك نسخهٔ خطی اصل فارسی آن ـ که به شادروان شفر تعلق داشته[1] ـ معلوم است و وی تاریخ سلطنت سنجر ـ متن و ترجمهٔ فرانسوی[2] آن و زان پس تاریخ نخستین سلاطین سلجوقی ـ تا ملکشاه (فقط متن)[3] را چاپ و منتشر کرده است . اکنون این کتاب بالتمام توسط محمداقبال تصحیح شده و در انگلستان به‌چاپ رسیده است[4]. کتاب راوندی

---

۱ ـ اکنون در کتابخانهٔ ملی پاریس ،

Suppl, pers . 1314 ; Blochet , Catalogue de la Collection Schefer , p 65 .

2 - Tableau du règne de Moizz eddin Aboul Harith , Sultan Sindjar , par Mohammed ibn Aly Ravendi . Texte persane publié ... avec la traduction francaise , par Gh . Schefer . «nouveaux mélanges orientaux» pp . 1-47 .

متأسفانه این ترجمه خطاهای فراوان دارد که بالکل مفهوم را تحریف می‌کند . کافی است بگوئیم که جملهٔ «در سرکس فرستادند» ترجمه‌شده‌است، «Dèputa â SerKes» ـ [یعنی نماینده‌ای به سرکس فرستادند ـ مترجم] وضمناً درحاشیه نوشته شده که «سرکس» شهری است در ناحیهٔ کش ! (ص ۱۹ ، ۳۵) .

۳ ـ راحة‌الصدور و آیة‌السرور ـ در تاریخ سلجوقیان به قلم **محمد بن علی بن سلیمان‌الراوندی** . چاپ شده به همت **محمد اقبال** ـ لیدن ـ لندن ، ۱۹۲۱

(GMS OS , II) .

۴ ـ نسخهٔ خطی ـ b â ـ ۹۵۰ (D 116) .

در عهد سلطان مراد دوم (۸۵۵ - ۸۲۵ هجری) به زبان ترکی ترجمه شده، و یك نسخه از این ترجمه در کتابخانهٔ موزهٔ آسیائی موجود است[۱]. بخشی از متن ترکی مربوط به سلجوقیان آسیای صغیر (که مترجم تاریخ ایشان را ضمن ذیلی به‌سال ۶۲۲ هجری رسانده) توسط استاد هوتسما چاپ و منتشر شده است[۲].

«تاریخ آل سلجوق» جمال الدین علی بن یوسف القفطی (متوفی به‌سال ۶۴۶ هجری)[۳]؛ مانند پاره‌ای تألیفات دیگر - که تاریخ تألیف آنها

---

۱ - نسخهٔ خطی (D 116) 590 ba .

2-«Histoire des Seldjoucides d' Asie Mineure d' aprés Ibn Bl'bl'». Texte turc publié ... par M. Th, Houtsma , leide, 1902 (RTHS, Vol. III)

در مقدمهٔ اصل فارسی به شخصی به‌نام **ابن‌بی‌بی** منسوب گشته و به مقالهٔ **شفر** در،
«Récueil de Textes et de traductions .

استناد شده . < **ابن بی‌بی** ، مستخرجات در چاپ **شفر** > ، I ، وبعد . در مقالهٔ مزبور گفته شده که **ناصرالدین یحیی‌بن محمد** معروف به **ابن البیبی** تاریخ سلجوقیان آسیای صغیر را از ۵۸۸ تا ۶۷۹ هجری نوشته و ترجمهٔ ترکی این کتاب در قرن پانزدهم به عمل آمده و موجود است و نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ **درزدن** مضبوط می‌باشد . **برنائوئر** می‌خواست این نسخه را به طبع رساند ولی فرصت نیافت . در فهرست **فلیشر** اطلاعی در بارهٔ این تألیف وجود ندارد . در متن نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ba ۵۹۰ (D116) (که‌چنانکه معلوم است- از روی نسخهٔ لیدن استنساخ شده) اشارهٔ مستقیم به کتاب **راوندی** شده و آن را اصل این تألیف شمرده . مقایسهٔ روایت ترکی با متن فارسی چاپ شده در این باره شکی باقی نمی‌گذارد . بخش دوم کتاب که حاوی تاریخ سلجوقیان آسیای صغیر است ، علی‌الظاهر ، واقعاً ترجمهٔ تألیف **ابن‌بی‌بی** می‌باشد .

۳ - **حاجی خلیفه** ، II ؛ ۱۰۹ .

معلوم نیست – به‌دست ما نرسیده. از آن جمله است: «ملك‌نامه» یا «ملوك‌نامه» نوشتهٔ مؤلفی مجهول که مأخذ و منبع میرخواند و ابوالفرج[1] و محتملاً ابن‌اثیر بوده و «سلجوق‌نامه»[2] که تنها منبع راوندی – درتاریخ ماقبل زمان وی – به قلم یکی از اقوام او به نام ظهیرالدین نیشابوری استاد سلطان ارسلان (۵۷۳ – ۵۵۷ هجری) وسلطان مسعود (۵۴۷ – ۵۲۸ هجری) بوده و در زمان سلطنت طغرل (۵۹۱ – ۵۷۳ هجری) آخرین سلطان سلجوقی عراق تألیف کرده[3]. داستان سرقت فیل از لشکرگاه سلطان مسعود در تألیف تاریخی و جغرافیائی حافظ ابرو[4] (قرن پانزدهم میلادی) ازکتاب اخیرالذکر نقل شده است . در « تاریخ بیهقی » نیز این داستان آمده است[5]. حمدالله [مستوفی] قزوینی ناقل‌اخبارمرقوم درآثاردیگران که درقرن‌چهاردهم‌میلادی می‌زیسته ازیك « تاریخ سلجوقیان » به قلم ابوالعلاء احول یاد می کند[6].

---

۱ – چاپ برونس – کیرش ، Barhebraei. Chronicon Syriacum ۲۲۹ RTHS, P.IX.

۲ – حاجی خلیفه ، III ، ۶۰۶ .

۳ – ممکن است که مورلی نیز از همان تألیف (مربوط به طغرل) تحت شمارهٔ C XXXVIII (P. 133) یاد می‌کند . (Morley , A descriptive Catalogue) متأسفانه این نسخهٔ خطی (چنانکه به من اظهار داشته‌اند) در کتابخانه مفقود شده .

۴ – نسخهٔ خطی GPB ، درن ۲۹۰ – ورق a ۱۹۶ .

۵ – چاپ مورلی ، ۷۰۹ – ۷۰۸ ؛ < چاپ غنی – فیاض ، ۵۶۶ >

۶ – حمدالله مستوفی قزوینی؛ « تاریخ گزیده » ، مستخرجات ترجمهٔ دفرمری، ۴۲۱، نسخهٔ خطی LGu، ۱۵۳، ص۲۵۶؛ چاپ براون، ۴۳۴؛ ترجمهٔ براون،۹۳؛ دربارهٔ تألیفات متأخر مربوط به‌تاریخ سلجوقیان رجوع شود به: «عراضة فی‌الحکایة‌السلجوقیة» محمدبن محمدالحسینی (قرن هشتم هجری) .

←

نیمهٔ دوم قرن دوازدهم (ششم هجری) و آغاز قرن سیزدهم میلادی (هفتم هجری) بطور کلی جزو تاریك ترین صفحات تاریخ اسلام است. مطالب منابعی که به ما رسیده بسیار متناقض است. حتی تعیین تاریخ مهم ترین حوادث نیز بسیار دشوار می‌باشد. و حال آنکه وقایع این دوران از لحاظ تاریخ اقوام مسلمان اهمیت فوق‌العاده دارد. سقوط فرمانفرمائی سلجوقیان و تابعیت ماوراءالنهر در برابر یك دولت بت پرست و نیرو گرفتن دو سلالهٔ نوین مسلمان یعنی خوارزمشاهیان و غوریان، پیروزی خوارزمشاهیان در مبارزه با رقیبان مسلمان و قراختائیان بت پرست و اتحاد سراسر بخش شرقی جهان اسلامی در تحت لوای ایشان و تأسیس امپراطورئی که به ظاهر مقتدر می‌نمود ولی ضعف داخلی آن به محض نخستین تصادم با دشمن خارجی نمودار گشت ... اینها همه در این دوره وقوع یافت.

تألیفات تاریخی که برای غوریان و خوارزمشاهیان نوشته شده بوده به دست ما نرسیده. تاریخ هر دو سلاله فقط از آثار ناقلان قرن هفتم هجری برای ما معلوم است و در بارهٔ ناقلان یاد شده در فصل بعد سخن خواهدرفت. منبع اصلی تاریخ غوریان همانا جوزجانی مؤلف «طبقات ناصری» می‌باشد.

→

Rieu, pers. MSS, vol . II, p 848 sq. Sussheim. òrolegomena

دوچاپ وجود دارد ــ یکی‌قاهره ۱۳۲۶ هجری (۱۹۰۸ میلادی) ودیگر لیدن، ۱۹۰۹؛ رجوع شود به **راوندی** ، چاپ **اقبال** مقدمه ، ص XXX IV . تألیف **ابوحامد محمدبن ابراهیم** که **رشیدالدین** ذکر کرده با « راحة الصدور » **محمد بن علی راوندی** یکی است ، همانجا به ص XXX V بنگرید. < **ابوحامد** فقط تکمله‌ای به تألیف تاریخی **ظهیرالدین النیشاپوری** که مورد استفادهٔ **محمد راوندی** بوده ، نوشته است ــ و.م.>.

وی از کتاب «قصص‌الثانـی» ابوالحسن هیصم [هیضم] بن محمد النابی[۱] استفاده کرده. در دیگر جاها ایـن مؤلف به نـام ابن الهیصم خوانده شده. کتـاب ابن هیصم شامل تـاریخ طاهریان و صفاریان و سامانیان و سلجوقیان نیز بوده[۲]. جوزجانی در شرح تـاریخ سلاطین غوریه از تألیف فخرالدین مبارکشاه مروالرودی[۳] در انساب ـ که در آغاز قرن هفتم هجری نوشته شده بوده ومشتمل براطلاعات فراوان شایان توجه دربارهٔ زبان و قبایل ترکان است ـ بهره گرفته[۴].

بخش مهمی از «تاریخ جهانگشای» جوینی مربوط به‌خوارزمشاهیان است وازاین رهگذر تنها منبع میرخواند و ناقلان ایرانی قبل از وی است.

---

۱ ـ و شاید **البانی** ؛ در دیگر مستخرجات این مؤلف به نام **ابن‌هیصم** خوانده شده.

۲ ـ **جوزجانی** ، ترجمهٔ **راورتی** ، I ، ۱۱ ، ۱۹ ، ۲۶ ، ۵۵ ، ۱۱۶ ، ۳۲۰.

۳ـ همانجا ص۳۰۰ بنگریددربارهٔ نسخهٔ خطی‌ابتیاعی‌توسط **الیس** (A.G.Ellis)،
Ross - Gauthiot, «L, alphabet sogeien»; Ross , «The genealogies»
مؤلف بنا به‌گفتهٔ **ابن‌اثیر** (XII ـ ۱۶۰) درشوال ۶۰۲ هجری (مه ـ ژوئن ۱۲۰۶) درگذشت.
(بنگرید به ؛ Ross, «The genealogies», p . 493) ؛ ولی در تألیف او ماه ذوالقعده همان سال ذکر شده (ibid; p. 401).

۴ ـ نامهای قبایل (رجوع شود به ... ibid, p. 407 sq) بعضاً همان است که در تألیف **محمود کاشغری** قرن یازدهم ـ یاد شده («قیق» به‌جای «قیی» و «یزغر» به جای «یزر»یا«یازیر»). به‌خاطرامکان‌استفاده از نسخهٔ‌خطی (درoriental Schoolلندن) از سر ا. د. **راس** سپاسگزارم. < تألیف **مروالرودی** در سال ۱۹۲۷ توسط ا. د. **راس**. چاپ و منتشر شده. ـ هیئت تحریریه >.

جوینی[1] و ابن اثیر[2] هردو، در شرح تاریخ خوارزمشاهیان از تألیف ابوالحسن علی‌بن زید[3] بیهقی به نام «مشارب التجارب وغوارب الغرائب»[4] استفاده کرده‌اند .

بنا بـه گفتهٔ جوینی « تاریخ بیهقی » دنبالهٔ تـألیف دیگـری ـ یعنی «تجارب‌الامم» ـ بوده و بدیهی است که منظور کتاب ابن مسکویه (ابوعلی

۱ ـ چاپ **قزوینی**، II ، ۱؛ کتاب «مشارب‌التجارب» که تتمهٔ ذیل «تجارب‌الامم» است . از تصنیفات **ابن‌فندق‌البیهقی** .

۲ ـ چاپ تورنبرگ ، XI ، ۲۴۹ در این قطعه به مناسبت وقایع سال ۵۶۸ از این کتاب نقل شده ولی ظاهراً این تألیف درسال ۵۶۳ نوشته شده، زیرا در «تاریخ بیهق» از آن یاد شده و « تاریخ بیهق » در همان سال پایان یافته بوده که مؤلف در گذشته (۵۶۵ هجری) . ممکن است **ابن‌اثیر** ذیل تألیف یاد شده را در دست داشته .

۳ ـ **جوینی** وی را **ابن‌فندق** می‌خواند .

۴ـ **حاجی‌خلیفه**، V ، ۵۴۴. «تاریخ بیهق» ـ تاریخ زادگاه مؤلف ـ نیز به‌قلم وی می‌باشد. رجوع شود به :

Pertsch, «Verzeichniss .» S. 516, N 535.

Rieu, «Suppl. pers.,» P. 6o sq .

کال، «نسخ خطی‌فارسی وعربی وترکی» ص۹ـ۷ (شماره 9 a) که درآن (به‌خطا) استنادمؤلف به «تاریخ بیهق» **علی‌بن‌ابوصالح‌الخاوری** و «تاریخ‌نیشاپور» **ابوعبدالله‌البیع** منقول است ـ رجوع شود به Rieu, «Suppl . Pers.,» p 61. < تاریخ بیهق **ابوالحسن علی بن فندق** را **احمد بهمنیار** در سال ۱۳۱۷ هجری شمسی (۱۹۳۸) چاپ و منتشر کرده . ـ هیئت تحریریه > .

احمد بن محمد متوفی به سال ۴۲۱ هجری) به همین عنوان می‌باشد[1].

جوینی ـ گذشته ازاین ـ به دائرةالمعارف یا «جامع‌العلوم» محدث و عالم روحانی مشهور فخرالدین ابوعبدالله محمد بن عمرالرازی (متوفی به‌سال ۶۰۶هجری) اشاره واستناد می کند. (این‌دائرةالمعارف برای‌خوارزمشاه

۱ ـ مجلدهای I و V و VI توسط **کائتانی** به شیوهٔ عکسی برای GMS. VII چاپ و منتشر شده . **آمدروز** و **مارگولیوس** مجلدهای پنجم وششم را با ذیل **ابوشجاع** و مستخرجاتی (در حواشی) از دیگر تألیفات تحت عنوان :

«The Eclipse of the Abbasid Calipphate» (ØXford, 1920 — 21) چاپ و منتشر کرده‌اند . قطعهٔ مربوط به سال های ۲۵۱ ـ ۱۹۸ هجری توسط **دگویه** (Fragmenta . II) چاپ ومنتشر شده . استاد **د. س. مارگولیوس** درمقدمه‌ای‌که به‌چاپ مذکور(Eclipse . Vol . VII p II) نوشته‌می‌کوشد ثابت‌کندکه «ابن» پیش‌ازنام**مسکویه**ـ خطاست . نویسندهٔ مجهول مقالهٔ (Ibn Miskawaih) در EI ، II ـ عقیدهٔ مخالفی دارد و یی‌گوید که **مسکویه** یا **مشکویه** نام جد مؤلف بوده . **حاجی خلیفه** (II ، ۱۹۱) از میان ذیل‌نویسان اثر وی فقط **ابوشجاع محمدبن‌حسین** (متوفی به‌سال ۴۸۸ هجری) وزیر**خلیفه‌مستظهر** و**محمدبن‌عبدالملك‌الهمدانی**رانام‌می‌برد. خود<**ابوالحسن**> **بیهقی** با اینکهٔ عنوان کتابش اشارهٔ آشکاری است به عنوان کتاب **مسکویه** ـ می‌گوید که تألیف‌وی‌دنبالهٔ «تاریخ‌الیمینی» («تاریخ‌بیهق»، نسخهٔ خطی‌موزهٔ بریتانیا، ورقa ـ ۱۲)، می‌باشد . یك تألیف دیگر **بیهقی** درتاریخ علماء [تتمهٔ صوان‌الحکمه] به صورت نسخهٔ خطی در برلین محفوظ است . رجوع شود به :

Brockelmann , GAL , Bd I , S . 324 و مستخرجاتی از این تألیف Jacol — Wiedmann, Zu' Omer — i — Chajjam , S . 43 sq. رجوع‌شود به‌مقالهٔ من دربارهٔ مؤلف در <Barthold , « Baihaki»> EI وشرح زندگی او در «ارشاد» **یاقوت** (V , 208—218) ؛ وی درروزشنبه ۲۷شعبان۴۹۹هجری به‌دنیا آمدودرسال۵۶۵درگذشت.

تکش نوشته شده است)[۱]. برای دوران متقدم تر تاریخ خوارزم تألیف بزرگ (۸۰جلدی) ابومحمد محمودبن محمدبن ارسلان‌العباسی الخوارزمی دربارهٔ خوارزم و ساکنان آن بدون تردید اهمیت فوق‌العاده داشته (وی به‌سال ۵۶۸ وفات یافت). خلاصه‌ای از این تألیف به‌قلم ذهبی ناقل‌آثارپیشینیان خویش‌که درقرن‌نهم‌هجری‌نهم‌هجری‌می‌زیسته، بوده[۲]. (رجوع‌شود به۶۵-۶۳).یاقوت[۳] ازکتاب خوارزمی داستان جالب توجهی را در بارهٔ شهرستانی مؤلف کتاب مشهور«الملل‌والنحل» نقل‌کرده[۴]. حاجی‌خلیفه درشمار تواریخ‌خوارزمشاهیان

1 — Rieu, Suppl . Pers . p 102b ; pertsch , «Verzeichniss» S . 162 — 163 (No 92);

یك تألیف مختصر تاریخی که حتی **و . وستنفلد** از این مؤلف می‌دانسته (Wüstenfeld , «Die Geschichtschreiber » . S . 106

در آغاز قرن هشتم هجری نوشته شده (رجوع شود به «الفخری» ــ چاپ **آلواردت**) .

۲ ــ **حاجی خلیفه** ، II ، ۱۲۹ ؛ VII ، ۶۵۵ ؛

Wüstenfeld , " Die Geschichtschreiber», S . 90

که در مورد استناد وی به **یاقوت** به جای ۳۴۱ باید ۳۴۳ خوانده شود .

۳ ــ « معجم » ، III ، ۳۴۳ .

۴ ــ **یاقوت** نیز از این تألیف یاد می‌کند (به خط مؤلف) که در تاریخ خوارزم به قلم **ابومحمدبن ارسلان** بوده [جای دیگر («ارشاد» III ، ۲۱۲) وی را **ابواحمد محمودبن ارسلان** می‌خواند] از او در «ارشاد» (V ، ۴۱۲) درشرح زندگی **ابوالحسن علی‌بن محمدالعمرانی** (متوفی به‌سال ۵۶۰ هجری) شاگرد **زمخشری** (رجوع شود به، Brockelmann , GAL , BdI , S . 289 sq.) و مؤلف تألیف جغرافیائی ــ که چند بار در «معجم» (رجوع شود به ، Index, VI , 586) ذکر آن رفته ــ یاد شده است .

از تألیف سید صدرالدین به‌نام «تاریخ خوارزمشاهی» یاد می کند[1].

دو مجموعه از اسناد رسمی از منابع مهمهٔ تاریخ زمان خوارزمشاهیان شمرده می‌شود . مجموعهٔ اولی فاقد عنوان است[2] و یك نسخهٔ خطی آن در شعبهٔ آموزش زبانهای شرقی وزارت امور خارجه مضبوط می‌باشد و بارون و . ر . روزن مشروحاً آن را وصف کرده[3].

بخش اعظم اسناد به قلم منتجب‌الدین بدیع نویسندهٔ « عتبة‌الکتبة »

---

۱ ـ **حاجی خلیفه**، II ، ۱۲۹ . البته این همان مورخ دوران سلجوقیان است که در بالا ذکر وی رفت (ص ۸۶ـ۸۵) . در فهرست خطی (به زبان عربی) ـ اهدائی **سرآئوزلی** (Gore Ousley) ـ تألیفات مفقودهٔ تاریخی که باید در مشرق زمین جست (فهرست مزبور اکنون در Oriental School لندن محفوظ است) (در ص ۱۴۸) از کتاب « بلاد جرجانیه » **حمزهٔ اصفهانی** یاد شده ولی من در دیگر منابع نامی از این کتاب ندیدم .

۲ ـ <در «متون» **و. و. بارتولد** (ص۴۷ـ۲۳) ازروی نسخهٔ خطی انستیتوی زبانهای خارجی وزارت امور خارجه شمارهٔ ۲۸۲ ، بدون عنوان به نام « انشاء » اسناد منتخبی از این مجموعه (در این باره به حاشیهٔ بعدی رجوع شود) منتشر شده ـ هیئت تحریریه > < این مجموعه توسط **عباس اقبال** در طهران و سال ۱۳۲۹ هجری شمسی (۱۹۵۰) منتشر شده و . م . > .

3 – Rosen , '' des manuserits persans » , p 146 sq .

اینجا عناوین اسناد ذکر شده . ضمناً اشتباهاً عنوان آخری از قلم افتاده ؛ بنگرید به « متون » ، ص ۴۴ ، (انشاء) این نسخهٔ خطی نیز مانند نسخ دیگر خطی اکنون به موزهٔ آسیائی فرهنگستان علوم داده شده < اکنون «انستیتوی اقوام آسیائی فرهنگستان علوم شوروی » ـ هیئت تحریریه > .

دبیر سلطان سنجر می‌باشد . جوینی[۱] در داستان لشکرکشی سلطان سنجر به خوارزم درسال ۵۴۲هجری از بدیع سخن می‌گوید . نامهٔ جالب توجهی که از طرف خوارزمشاه ایل ارسلان[۲] به عنوان خلیفه نوشته شده بطوری که از منتخبات [یعنی «خریدةالقصر»] عمادالدین[۳] معلوم است، به قلم وطواط شاعر است (متوفی به سال ۵۷۸ هجری) . محتملاً وی را نویسندهٔ پاره‌ای ازاسناد دیگر که ازطرف خوارزمشاه صادرشده نیز باید شمرد. بویژه نامه‌های آتسز ـ چه آنجا که خویشتن را رعیت وفادار سنجر می‌خواند و چه سندی که در طی آن سخنانی در توجیه عصیان خود می‌گوید ـ شایان توجه است[۴]. گذشته از این اسنادی که حاکی از مناسبات سلطان سنجر و خانان ترکستان است شایستهٔ توجه خاص ما می‌باشد[۵].

مجموعهٔ دیگر به نام «التوسل الی الترسل»[۶] به قلم بهاءالدین محمد

---

۱ ـ نسخهٔ خطی ـ ورق ۱۰۲ ، GpB IV, 3, 34 ؛ چاپ **قزوینی** ، II ـ ۹ ؛ رسالهٔ **بدیع** را **جوینی** یاد کرده (چاپ **قزوینی** ، I ـ ۸) .

۲ ـ «متون» ؛ ص ۳۲ ـ ۳۰ (انشاء) .

۳ ـ همانجا ، ص ۷۰ ؛ « خریدة القصر » ، در بارهٔ **وطواط** (**رشیدالدین محمد علی‌الجلیل**) رجوع شود به :

Browne, A lit. Hist . Ethé, «neupersische Litteratur, S. 259 sq مجلد دوم ص Sq ۳۳۰ .

۴ ـ «متون» ص ۴۴ ـ ۴۳ (انشاء) .

۵ ـ همانجا ص ۲۶ ـ ۲۳ (انشاء) .

۶ ـ دربارهٔ وی رجوع شود به : **حاجی‌خلیفه** ، II ، ۴۶۳ ؛

Catlalogus, LB, vol. I, pp. 169 — 172 ←

دن مؤید البغدادی است که در خدمت خوارزمشاه تکش بوده . بنا به گفتهٔ حمدالله [مستوفی] قزوینی[1] وی برادر شیخ مجدالدین بغدادی است که در زمان محمد خوارزمشاه به سیاست رسید .

مؤلف خود در مقدمه می‌گوید که بیشتر در نسا ـ یکی از بلاد خراسان ـ می‌زیسته تا اینکه سلطان وی را به خویشتن نزدیك کرد و به ریاست «دیوان الانشاء» منصوب نمود و او از روی بی میلی فقط برای برآوردن خواهش دوستان و امتثال فرمان سلطان مجموعهٔ اسنادی را که در طی یك دو سال اخیر نوشته مدون ساخته . این کتاب به وزیر اهداء شده بوده[2] . از متن[3] چنین برمی‌آید که اسناد مربوط به سال ۵۷۸ و ۵۷۹ هجری است گرچه وقایع مذکور در آنها را مورخان گاهی به زمان متأخرتری نسبت می‌دهند .

متأسفانه گفته‌های سیاحان اخبار قلیل تاریخی را چندان تکمیل نمی‌کند. بعد از قرن دهم میلادی (چهارم هجری) تألیفات جغرافیائی بیشتر جنبهٔ نقل‌قول از پیشینیان داشته . گذشته از این ، کتب مزبور در بخش غربی عالم اسلامی

→

<قطعاتی از کتاب « التوسل » را **و . و . بارتولد** در « متون » (ص ۸۲ ـ ۷۳) چاپ کرده است . این تألیف (متن فارسی از روی نسخه‌های خطی پاریس و لیدن) توسط **احمد بهمنیار** با مقدمهٔ **میرزا محمد خان قزوینی** در سال ۱۳۱۵ هجری شمسی (۱۹۳۶) چاپ و منتشر شده ـ هیئت تحریریه> .

۱ ـ « متون » ، ص ۱۵۳ (تاریخ گزیده) . در « تاریخ گزیده » چاپ **براون** در این جا افتادگی دارد (نه در متن ـ ص ۷۸۸ اشاره شده و نه در ترجمه ص ۲۱۵) .

۲ ـ «متون» ص ۷۳ <چاپ **بهمنیار** ، ۴ و بعد>.

۳ ـ «متون» ص ۷۹ <چاپ **بهمنیار** ، ۱۵۵>.

تألیف می‌شده. ازمیان سیاحان معدود قرن ششم‌هجری می‌توان‌نام **شهاب‌الدین ابوعبدالله** (**یا ابوحامد**) **احمد الغرناطی** را که از مردم اسپانیا بوده ، ولی به کشورهای شرقی و حتی اقصای شمال و کشور بلغاران کامی سفر کرده ذکر کرد . در تألیف او داستان بسیار جالب توجهی در بارهٔ کشف آرامگاه موهوم خلیفهٔ [چهارم] **علی** (ع) در حوالی بلخ[1] ، دیده می‌شود.

درحدود اواسط قرن ششم هجری اثر**سمعانی** (**ابوسعد عبدالکریم بن محمد** متوفی به‌سال **۵۶۲** هجری)[2] به‌نام «کتاب‌الانساب» نوشته شد[3]. مؤلف ازمردم مرو بوده و تاریخ آن شهر را هم نوشته . **یاقوت** در مرو دو کتابخانه متعلق به خانوادهٔ **سمعانی** را دیده بوده[4]. **سمعانی** در این نسب نامه خواسته است القاب و کنیه‌های شیوخ و دیگر کسانی راکه به‌اسلام سودی رسانده‌اند به ترتیب حروف تهجی بیاورد و ضمناً اطلاعات مختصری در بارهٔ زندگی هریك از آنها نقل کرده است. ازآنجائی که بیشتر القاب از نام‌های شهرها و

---

۱ ــ « متون » ، ۲۲ ــ ۲۱ در بارهٔ مؤلف و تألیف وی رجوع شود به :
Brockelmann, GAL Bd I, S. 477 sq.
<اکنون این کتاب توسط **فران** منتشر شده ، گیب ــ JA, t. CCV II ــ>
<چاپ جدید ــ **تس ، دوبلر** ــ ۱۹۵۳ ــ هیئت تحریریه> .

۲ ــ در برخی نسخ خطی وچاپی به جای « **ابوسعد** » ، « **ابوسعید** » نوشته شده (مثلاً : **ابن اثیر** ، چاپ **تورنبرگ** .XI ، ۱۵۲).

۳ ــ طبق ترجمه استاد **و . آ ژوکوسکی** چنین است (ویرانه‌های مرو قدیم ، ص ۳۵) . مضمون کتاب چنین می‌رساند که معنی «انساب» بیشتر بمعنی «القاب خاندانی» است . (مفرد آن «نسب» است) .

۴ ــ ژوکوسکی ، « ویرانه‌های مرو قدیم » ص ۲ ، ۳۴ ؛ **یاقوت** ، « معجم » ، IV ، ۵۰۹ ، ۲۱ .

روستاها مأخوذ بوده ، تألیف سمعانی از لحاظ جغرافیای قرون وسطی نیز واجد اهمیت است و یکی از منابع اصلی یاقوت بوده . مؤلف به منظور گرد آوری مطلب برای کتاب خویش سفرهائی طولانی کرده و در سالهای ۵۵۰و۵۵۱ هجری[۱] در ماوراءالنهر وخوارزم بوده. وی در بخارا[۲] وسمرقند[۳] دروس مربوط به مواضیع گوناگون دینی را استماع کرد و قریب دو ماه در نسف[۴] و ۱۲ روز در ترمذ گذراند[۵] و غالباً چون از شهر یا روستائی،که دیده، یاد می کند در عین حال جزئیات چندی را هم دربارهٔ آن شرح می‌دهد.

مسلماً کتاب سمعانی برای تاریخ ادبیات اهمیت عظیمی دارد، گرچه متأسفانه ، وی تقریباً جز تألیفات دینی به چیز دیگری توجه نکرده (یکی از مستثنیات نادره رودکی شاعر می‌باشد)[۶] وی بالکل از جیهانی یاد نکرده. و در ذیل نام بلعمی فقط از ابوالفضل محمد بلعمی وزیر بزرگ[۷] نام‌برده و کلمه‌ای هم در بارهٔ فرزند وی ــ مترجم « تاریخ طبری » ــ سخن نگفته[۸].

---

۱ ــ « متون » ص ۶۶ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس** ــ ذیل کلمهٔ ــ الکندی) .

۲ ــ « متون » ص ۶۲ ، ۶۵ (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « الکاشانی » و « الصفار ») .

۳ ــ « متون » ص ۵۶ (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « النسفی ») .

۴ ــ « متون » ص ۶۸ (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الخدیمنکنی») .

۵ ــ « متون » ص ۵۵ (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الترمذی») .

۶ ــ « متون » ص ۵۴ ، ۵۸ (چاپ **مارگولیوس** ــ ذیل نام‌های « البنجی » و «الرودکی») .

۷ ــ « متون » ص ۵۴ (چاپ **مارگولیوس** ــ ذیل کلمهٔ « **البلعمی** ») .

۸ ــ استاد **و . آ . ژوکوسکی** ، (« ویرانه‌های مرو قدیم » ــ ص ۱۸) پدر و پسر را اشتباهاً یکی می‌داند .

بنا به‌گفتهٔ ابن خلکان[۱] تألیف سمعانی مشتمل بر ۸ مجلد بوده و حتی درقرن سیزدهم میلادی(ششم‌هجری) جزو کتب نادره شمرده می‌شده.وخلاصهٔ آن درسه مجلد- ازابن‌اثیرمورخ- بیشتر[ازاصل] انتشارداشته[۲].چاپ عکسی نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا را استاد مارگولیوس منتشر کرده است[۳] . یك نسخهٔ تقریباً کامل تألیف سمعانی در کتابخانهٔ موزهٔ آسیائی موجود است[۴].

معجم‌جغرافیائی یاقوت[۵](شهاب‌الدین ابوعبدالله‌الحموی، متوفی به‌سال ۶۲۶ هجری) آنچنان معروف است که دربارهٔ آن مشروحاً سخن نخواهیم گفت. یاقوت مدارك ومطالب فراوان‌گردآورد وبیشتر آنها را ازکتابخانه‌های مرو جمع آوری کرد . وی تقریباً همهٔ شهرها و روستاهای بالنسبة مهم کشورهای اسلامی را برمی‌شمرد .

یاقوت کوشیده تلفظ واقعی اسامی شهرها را که به سبب ویژگی‌های الفبای عرب درتعریب، تاحد ناشناخته ماندن ، تغییر وتحریف می‌یابد ، معلوم کند . ولی دراین زمینه‌گاه توفیق نیافته و بخصوص در مواردی‌که نام شهرها را فقط ازکتاب‌ها معلوم داشته باناکامی روبرو شده است .

---

۱ ــ چاپ **ویوستنفلد** ، شمارهٔ ۴۰۶ ؛ ترجمهٔ **دسلن** ، II ــ ۱۵۷ .

۲ ــ **ویوستنفلد** آغاز این خلاصه را چاپ و منتشر کرده ؛

(Specimen el - Lobabi sive Genealogiarum Arabum ... nune primum arabice ed. et praefatus est F. Wüstenfeld, Cottingae, 1835)

3 — GMS، XX

4 — Rosen, «Notices sommaires», p. 146

در بارهٔ مؤلف و کتاب وی رجوع شود به **بروکلمان**

GAL, Bd I, S 329 sq.

۵ ــ توسط **ویوستنفلد** چاپ و منتشر شده ، اطلاعات مربوط به شرح زندگی **یاقوت** را در تألیف **کرمر** می‌توان یافت . (Culturgeschichte. Bd II, S. 433 - 436)

یاقوت سفرهای طولانی کرده ولی ، بدیهی است که به دیدن همهٔ ممالك اسلامی توفیق نیافته . وی با آنکه به خوارزم رفته بوده هرگز در ماوراءالنهر نبوده. چنانکه دخویه[1] به‌حق تذکر می‌دهد نمی‌توان کورکورانه به تلفظ نام‌ها ــ آنچنان‌که وی می‌گوید ــ اعتماد داشت. یاقوت معجمی ازشروح زندگی دانشمندان نیز ترتیب داده و قطعاتی از کتب و رساله‌هائی را که اکنون مفقود شده ، نقل کرده است . بخشی از این تألیف که در دست است توسط استاد مارگولیوس طبع ومنتشرشده[2]. باید از تألیف زکریابن‌محمدالقزوینی (متوفی به‌سال ۶۸۲هجری) در هیئت وجغرافیا هم‌که به‌همت ودوستنفلد[3] چاپ و منتشر شده ، یاد شود . مؤلف از کتاب یاقوت استفاده کرده ولی در بعضی جاها اطلاعاتی به دست می‌دهد که در « معجم » نتوان یافت .

در سال ۶۱۰ هجری صفی‌الدین ابوبکر عبدالله بن عمر کتابی در

1 – BGA, I, pp. VII – VIII .

2 – The Irshád al - arib ilá márifat al - adib or Dictionary of Learned Men of Yaeût. Ed. by D. S. Margolicuth, vol .1 - VII, Leyden – London, 1907 – 1927 (GMS, VI, 1-7)

اکنون خبر رسید که مجلدات مفقوده پیدا شده . رجوع شود به مقالهٔ ناشر .

Margoliouth, A hitherto undiscovered volume .

3 – Zakarija Ben Muhammed el Cazwini's « Kosmographie » .I. Theil. « Die wunder der Schöpfung...hrsg. von F. Wüstenfeld, Göttingen, 1849, II. Theil. « Die Denkmäler der Länder... » hrsg. von F. Wüstenfeld, Göttingen, 1848; Brockelmann, GAL Bd I, S. 481; Brown, «A lit. Hist.» vol II, p 482 sq.

وصف شهر بلخ و تاریخ آن به زبان عربی ترتیب داد . در این کتاب از «مزایای شهر و بنای آن و نهرها و درختان و میوه ها و باغها و گل‌های آن و مساجد و مدارس و عمران و آبادانی شهر و علما و شیوخ و شاهان مشهور و وفور جمعیت و احترام ایشان به فضلا و امنیت طرق و فراوانی وسایل زندگی و آرامش ساکنان و مجازات‌هائی که در حق برهم زنندگان آرامش اعمال می‌شده» سخن گفته شده است . این تألیف در سال ۶۷۶ هجری به وسیلهٔ شخص نامعلومی از روی نسخه‌ای که به خط خود مؤلف بوده به زبان فارسی ترجمه شده. نسخهٔ خطی ترجمه در کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است (Ancien Fond persan, 115) و قطعاتی از آن در «منتخبات فارسی» شفر [تحت عنوان فضایل شهر بلخ] مندرج است[1].

در حدود سال ۶۲۵ هجری مجموعهٔ حکایات منتخب محمد عوفی تحت عنوان «جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات» در هندوستان به رشتهٔ تحریر درآمد[2] . مؤلف در روزگار جوانی خویش به بخارا[3] و خوارزم[4]

---

1 — Schefer. Chrestomathie persane, t I, pp. 66 - 103; notes, pp. 63-68.

۲ ــ رجوع شود به **بارتولد** ، «اخبار تازهٔ اسلامی در بارهٔ روسیان» ؛ ص۲۶۳ و بعد . دربارهٔ مؤلف وکتاب او رجوع شود به :

Browne, «A Lit. Hist.» vol. II. p 447 sq.

(منقولات دیگر درفهرست) ؛ GIPh, Bd II, S. 213, 330, 332 مستخرجات و گریزها در تألیف **مارکوارت** (Komanen) . رجوع شود به فهرست ذیل کلمهٔ «**محمد عوفی**» < تحقیق انتقادی **م . نظام‌الدین** دربارهٔ «جوامع الحکایات» بطور خلاصه در سلسلهٔ انتشارات اوقاف گیب GMS, NS, VIII منتشر شده>

۳ ــ «متون» ص ۹۳ .

۴ ــ «متون» ص ۸۸ .

بسیار سفر کرده بوده . ازمیان حکایات فراوانی که درکتاب وی منقول است داستان‌های بالنسبة متعدد مربوط به قراخانیان و بویژه‌طمغاج خان ابراهیم ابن نصر بیشتر اهمیت دارد[1]. این کتاب گذشته از لطایف ، فصولی درتاریخ (بخش اول ، فصل ۵) و جغرافیا (بخش ۴ ، فصل ۱۶) نیز دارد . در فصل اخیرالذکر بویژه آنچه در بارهٔ قبایل آسیای شرقی‌و ترک نوشته شده شایان توجه خاص است . مؤلف نخستین نویسندهٔ مسلمانی است که از اویغوران سخن رانده است[2].

محمدبن نجیب بکران کتاب « جهان نامه » را برای محمد خوارزمشاه (۶۱۷ – ۵۹۷ هجری) به زبان فارسی نوشت . تا حدی که اطلاع داریم از این تألیف فقط دونسخهٔ خطی دردست است[3] . دراین کتاب پاره‌ای اطلاعات جالب توجه در جغرافیای ماوراءالنهر و تاریخ قراختائیان یافت می‌شود[4] مجملی از تاریخ قراختائیان که ماوراءالنهر را به‌زیر سلطهٔ خویش‌درآورده بودند ، در تألیف جوینی مورخ مندرج است که در این مورد بخصوص مشحون از خطاها و مبهمات و تناقض های فراوان می‌باشد . با این حال

۱ ـ «متون» ص ۸۷ ـ ۸۴ .

۲ ـ همانجا ص ۹۹ . تا حدی که اکنون اطلاع حاصل است کلمهٔ « ایغور » یا «اویغور» نخستین باری‌که درتألیفات عربی ذکر شده در « دیوان لغات الترك » **محمود کاشغری** بوده است (پایان قرن ۱۱ میلادی) .

۳ ـ **تومانسکی** ZVORAO مجلد IX ، ص ۳۰۳ـ۳۰۲ و همچنین **تومانسکی** «جغرافی‌دان ایرانی تازه یافته شده» ص ۱۲۴ .

۴ ـ «متون» ، ص ۸۲ ـ ۸۱ < اکنون متن « جهان نامه » توسط **یو . ا . بورشچفسکی** از روی نسخهٔ خطی لنین‌گراد به شیوهٔ عکسی [ودر تهران بچاپ سربی] چاپ و منتشر شده است . ـ هیئت تحریریه> .

کتاب جوینی تقریباً تنها منبع ناقلان بعدی بوده . اما واقعهٔ استقرار سیادت قراختائیان را مشروح‌تر از همه ابن اثیر[1] شرح داده . شفر به ضمیمهٔ « تاریخ نرشخی »[2] فصل مربوط به قراخانیان و فصل قراختائیان را از « منقولات مؤلف مجهولی که در پایان قرن شانزدهم میلادی تنظیم شده » چاپ کرده . این منقولات با مطالب « تاریخ حیدری » تألیف حیدربن علی حسین رازی که در آغاز قرن هفدهم‌میلادی (یازدهم هجری) نوشته شده یکی است . متنی که شفر چاپ کرده کلمه به‌کلمه بامتن نسخهٔ خطی[3] برلن«تاریخ حیدری » ــ فصول مربوط به موضوع بحث ــ مطابق است و من به هنگام اقامت خویش دربرلن ــ در تابستان سال ۱۹۰۸ به این نکته مذعن شدم . در گفته های حیدر رازی برخی جزئیات و پاره‌ای اسامی خاص که در تألیف جوینی نیست وجود دارد.

---

۱ ــ چاپ **تورنبرگ** ، XI ، ۵۵ و بعد .

۲ ــ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ص II ، ۲۴۳ ــ ۲۳۰ .

3 — Pertsch, «Verzeichniss», S. 410, No 418.

Rieu, «Suppl. pers.». pp. 20 - 21

(در نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا که اینجا وصف شده ، Or. 4508 ، تألیف **حیدر** به همان نام « مجمع التواریخ » که در عنوان نسخهٔ **شفر** آمده مذکور است) به مقالهٔ «**حیدربن علی** » من نیز رجوع شود (EI, II) .

۲ ـ هجوم مغول

بدیهی است که مورخان همهٔ کشورهائی که به دست مغول گشوده و یا ویران و تالان شده بوده دربارهٔ هجوم ایشان مطالبی نوشته‌اند. ما ناگزیریم بیشتر به منابع اسلامی وچینی و ندرةً ارمنی[1] استناد واشاره کنیم.

---

۱ ـ از روی ترجمه‌های **ك . پ . پاتكانوف** « تاریخ مغولان » **ماگاکی راهب** قرن سیزدهم ... Spb, 1171 ؛ «تاریخ مغولان ازروی منابع ارمنی»ـشمارهٔ ۲ـ۱ Spb ؛ ۱۸۷۳ ـ ۱۸۷۴ < ترجمه‌های **ك . پ . پاتكانوف**را اکنون نمی‌توان کاملاً رضایت بخش شمرد . ترجمه‌های فرانسوی **م . بروسه** .

Deux historiens Arméniens ... , St-Pbg., 1870, pp. 1 — 2o5. «Histoire dela Sionnie» par Stéphanos Orbélian ... St-Pbg. 1866

کیراکوس گنجوی ـــ گندزانسکیـ وهمچنین ترجمهٔ روسی «تاریخ ارمنستان» **کیراکوس گنجوی** ازتر ـــ **گریگوریان** (باکو ۱۹۵۴) «تاریخ قوم تیراندازه» (مغولان) که بیشتر به **ماگاکی راهب** منسوب می‌شده، بطوری که اکنون معلوم گشته به‌قلم **گریگوراکنتسی** (آکنرتسی) ←

از میان منابع مستقل چینی می‌توان به گزارش من ـ هون که درسال ۶۱۸ هجری ۱۲۲۱ میلادی از طرف حکومت دودمان سون ـ (چین جنوبی) برای عهد پیمان اتحاد با مغولان علیه چژور چژن‌ها به رسالت اعزام شده بود[1] اشاره کرد. گفته های برخی از سیاحان در کتاب دکتر برتشنیدر

→

متوفی به سال ۱۳۳۵ میلادی می‌باشد. (رجوع شود به چاپ جدید اثراو تحت عنوان،

«History of the Nation of the Archers (the Mongols)» . . . ed. R.P. Blake and R. N. Frye, Cambridge, Mass 1954.

(متن ارمنی و ترجمهٔ انگلیسی باحواشی) رجوع شود نیز به: **گالستیان** «منابع‌ارمنی» هیأت تحریریه > .

۱ـ **واسیلیف** «تاریخ وباستانی‌ها» نام چینی این تألیف « من ـ دا ـ بی ـ لو» است. ترجمهٔ روسی **واسیلیف**، به عقیدهٔ استاد **پلیو** (Pelliot, «A propos des Comans» p. 130) از متوسط بالاتر نیست. < اکنون معلوم شده که از اول قرن ۱۴ میلادی **من ـ هون** را اشتباهاً مؤلف این کتاب دانسته‌اند. **وان ـ گ ـ وی** دانشمند چینی ثابت کرده که به احتمال قوی مؤلف « من ـ دا ـ بی ـ لو » شخصی به نام **چژائو ـ هون** بوده، **پلیو** نیز این عقیده را تأیید می‌کند.

(Pelliott, «L'édition Collective», pp. 165 - 166, Pelliot, «Notes sur le Turkestan» p. 13

رجوع شود نیز: **مونکویف** (دربارهٔ « من ـ دا ـ بی ـ لو » ص ۸۱).

در حواشی نسخهٔ **بارتولد** (چاپ انگلیسی) در اینجا یاد داشتی به این شرح وجود دارد: « pIliot ۳۷، حواشی به **موکولی**. مؤلف Tchao Hong, T'oung Pao ۲۹ ـ ۱۹۲۸، ص ۱۶۵ و بعد». دربارهٔ **موکولی (موخولی)** به‌بعد (فصل چهارم) رجوع شود. ـ هیئت تحریریه > .

گرد آمده است[1]. یادداشت‌های سفر چان چون زاهد دائوسی [دائوس یکی‌از مذاهب چین‌است که درزمان سلالهٔ خان شرقی پدید‌آمده اکنون پیروان زیادی ندارد ـ مترجم] که به زبان روسی هم ترجمه شده [2] ، از دیگر سفرنامه ها بیشترشایستهٔ توجه می‌باشد. چینیان نیزمانند مسلمانان مناظرتالانها و کشتارهای بی‌رحمانهٔ مغولان را به رنگهای زننده رسم کرده و نموده‌اند . ولی درحالی که تعصب مذهبی مسلمانان ـ به استثنای موارد نادر ـ مانع ازمشاهدهٔ برخی صفات ممیزهٔ صحرا نشینان وپاره‌ای موارد برتری ایشان بر مردم اسکان یافتهٔ آسیای میانه می‌شده ـ نظرهای چینیان در بارهٔ مغولان بی‌غرضانه‌تر بوده . چینیان به رغم احترامی که برای فرهنگ باستانی خویش‌ملحوظ می‌داشتند ـ مع‌هذا بارها غالباً فریفتهٔ سادگی رسوم و اخلاق صحرا نشینان شده و در این موارد مطالبی که در بارهٔ مغولان نوشته‌اند اظهار عقیدهٔ نویسندگان کلاسیک را دربارهٔ اسکیت‌ها و ژرمن‌ها به یادمان می‌آورد :

« در میان ایشان‌آثار رسوم واخلاق دوران متقدم باستانی باقی‌مانده... خردمندان قدسی مآب نمی‌توانستند تعلیمات کتبی را به ایشان منتقل کنند و قرن‌هاست که ایشان در عالم بی‌قیدی زندگی می کنند و از حیات خویشتن رضایت دارند»[3] . من ـ هون نه تنها از خلال رسوم و اخلاق وحشیان مغول « صفا وپاکی عهد باستان » را می‌بیند بلکه دریغ می‌خورد که چراآن سادگی بدوی را جلال ظاهری فرهنگ چینی نابود می کند . وی می گوید :

چقدر جای افسوس است که آموزگاران و مربیان ایشان کارمندان

---

1 ـ E. Bretschneider. «Mediaeval Researches from Eastern Asiatic Sources»..., vol. I. London, 1888 (چاپ تازه ۱۹۱۰)

۲ ـ «سی‌یوتسزی» یا «شرح سفر به مغرب» [**مطران پالادی** از چینی ترجمه کرده وحواشی بدان نوشته] ـ Ttch RDM' T. VI, Spb ، ۱۸۶۶

۳ ـ **چان ـ چون** ، ترجمهٔ **کافاراف** ـ ۲۸۹ .

فراری تسزینی[چینی] هستند ! اکنون ازدایرهٔ هرج‌ومرج و آشفتگی[سادگی] پا بیرون نهاده و تعلیمات طبیعی [تحت اللفظی : حقیقی] آسمانی را نابود می‌سازند و به حیل و خدعه‌های پست متوسل می‌شوند . آه ، چقدر پست و کثیف است!»[۱].

از مورخان مسلمان سه تن که معاصر وقایع بودند دربارهٔ هجوم مغول نوشته‌اند : یکی **ابن اثیر** در تاریخ مشهور خویش[۲] و دیگر **منهاج الدین**

---

۱ ـ همانجا ، **۲۳۲** ، در بارهٔ دیگر تألیفات چینی مربوط به تاریخ مغولان بنگرید :

(Bretschneider, «Researches», vol. I. p. 180 sq: pelliot, «A propos des Comans», p. 130 sq.

بنا به‌گفتهٔ **پلیو** قدیم ترین تألیف، گذشته از « من ـ دا ـ بی ـ لو »، عبارت است از «خی ـ دا ـ شی لیوئه» باحواشی و توضیحات مورخ به سال **۱۲۳۷** میلادی (**برتشنیدر** از این تألیف یاد نکرده) ؛ « شن ـ عو ـ تسین ـ چژن ـ لو » که توسط **پالادی** ترجمه شده < توسط **کافاراف**> مورخ به قرن **۱۴** میلادی است .

(Bretschneider, «Researches» vol I, p 194; pelliot, «A propos des Comans», p 130).

به‌گفتهٔ **پلیو** این تألیف رابطهٔ نزدیك با اثر **رشیدالدین** دارد ولی متن آن : [در وضعی رقت‌انگیز است] . «dans un état déplorable»

(ibid; p. 176)

< دربارهٔ این تألیف به **مونکویف** راجع به «من ـ دا ـ بی ـ لو» ص۹۲ـ۸۶ رجوع شود . ـ هیئت تحریریه> .

۲ ـ **بارون و . گ . تیزن هاوزن** (SMIZO, I, 1, — 45) داستان **ابن‌اثیر** را دربارهٔ هجوم مغولان به روسی ترجمه کرده .

ابو عمر عثمان بن سراج‌الدین محمد الجوزجانی در « طبقات ناصری »[۱] و دیگر شهاب الدین محمد بن احمد النسوی در « سیرهٔ سلطان جلال الدین منکبرتی »[۲] (یا شاید منکوبرنی) . هیچیك از این سه مؤلف تاریخ کامل

---

۱ ــ بخشی از این کتاب که مربوط به تاریخ غوریان و قراختائیان و مغولان است در کلکته به سال ۱۸۸۴ میلادی چاپ و منتشر شده .

(«The Tabaqát–i Násiri of Aboo/Omar, Minhàj al - din «Othman-ibn Siráj al–din al–Jawzjani » Ed. by w. Nassau Lees and Mawlawis Khadim Hosain and Abd–al–Hai)

کتاب را سرگرد **راورتی** به انگلیسی ترجمه کرده :

(«Tabakat -i- Nasiri» . A General History of the Muhammadan Dynasties of Asia, including Hindūstān. By the Maulanā, Minhāj–ud–Din Abn - Ūmar–i – Usmān. Transl ... by H. G. Raverty, vol. I–II, London. 1881).

با حواشی مشروح . فهرست کتاب جداگانه در سال ۱۸۹۷ چاپ و منتشر شده .

۲ ــ کتاب **نسوی**را **ا. هوداس**چاپ ومنتشر کرده وبه زبان فرانسوی برگردانده

(Mohammed en - Nesawi, «Histoire, du Sultan Djelal - ed - din mankobirti prince du Kharezm » . Texte arabe publié d'aprés le manuscrit de la Bibliothèquè Nationale par O. Houdas, paris, 1891 ; Traduit de l'arabe par O . Houdas, Paris, 1895 (PELOV, IIIe sér.) vol. IX–X) .

دربارهٔ مؤلف رجوع شود به : Brockelmann, GAL, Bd I, S. 319

ازاین تألیف در کتاب **ابن‌شحنه** (متن آن در حواشی چاپ مصر **ابن‌اثیر** <۱۳۰۱هجری

←

لشکرکشی‌های چنگیزخان و سرداران وی را شرح نداده . جملگی ایشان در وضعی قرار داشتند که فقط از بخشی از وقایع آن دوران پر آشوب می‌توانستند اطلاع یابند .

ابن اثیر در بین‌النهرین می‌زیسته و قادر نبوده اطلاعات جامعی در بارهٔ حوادث ترکستان گرد آورد . وی فقط دربارهٔ پاره‌ای از وقایع ـ یعنی تسخیر بخارا و سمرقند ـ از قول گواهی عینی سخن می‌گوید .

هنگام هجوم مغولان نسوی در قلعهٔ خویش ، در خراسان می‌زیسته و فقط پس از بازگشت جلال‌الدین خوارزمشاه از هندوستان (۶۲۰ هجری) وارد خدمت وی شده است . وی پیش ازآن نیز با برخی از اعیان رجال خوارزم روابطی داشته و در اغلب موارد مطالب جالب توجهی دربارهٔ امور داخلی و خارجی دولت خوارزمی از قول ایشان ، نقل می‌کند. مشروح‌ترین

→

۸۴ـ۱۸۸۳ میلادی> ص ۸۶ ؛ دربارهٔ مؤلف و اثر او رجوع شود به ؛ (Brockelmann, GAL, Bd II, S. 141 sq.) تحت‌عنوان «تاریخ‌التتر» مؤلف **محمد المنشی** یاد شده ؛ در تألیف **اسمعیل بن الاثیر** نیز ذکری از آن رفته (در بارهٔ وی رجوع شود به .Brockelmann, GAL, Bd I. S. 484 sq) ودر آنجا مؤلف **ابن‌المنشی** نامیده شده (نسخهٔ خطی‌موزهٔ بریتانیا Or. 7914 ، ورق 46 b,).<درسال ۱۳۰۸ هجری شمسی (۱۹۲۹ میلادی) کتاب «نفثةالمصدور» (به زبان فارسی) از روی نسخهٔ خطی که سابقاً توسط **رضا قلی‌خان هدایت** (متوفی به سال ۱۲۸۸ هجری) برای چاپ مهیا شده بوده و اکنون آن نسخه مفقود است ـ در طهران منتشر شده . **رضا قلی‌خان** این کتاب را اشتباهاً تألیف **محمد زیدری** مفروضی دانسته . **میرزا محمدخان قزوینی** ثابت کرده که این تألیف خاطرات **نسوی** مذکوراست (مقالهٔ‌تاریخی... درباب «نفثةالمصدور») همچنین رجوع شود به **پطروشفسکی** ، «منبع تازه» .ـ هیئت تحریریه> .

اطلاعات در بارهٔ وضع خراسان ـ زادگاه مؤلف ـ آن زمان در تألیف وی مندرج است. ولی وقایع جنگی را مختصرتر از دیگر منابع نقل کرده.

جوزجانی ـ که در ۵۸۹ هجری متولد شده ـ درخدمت ملوك غور بوده، و بدین‌سبب حوادث افغانستان را با تفصیل خاصی نقل می‌کند. وی شخصاً در دفاع از قلعه‌ای شرکت داشته. در سال ۶۲۴ هجری مؤلف به هندوستان هجرت کرد وزان پس در آنجا شاغل مقام قاضی القضاة بوده و تألیف خویش را هم در سال ۶۵۸ هجری در همان کشور به رشتهٔ تحریر درآورده. هیچ یك از این سه منبع در بارهٔ برخی از لشکرکشی‌ها ـ مثلاً از آن جمله لشکرکشی جوچی از اترار به سمت بخش سفلای سیر دریا (سیحون) ـ سخن نمی‌گوید. شرح بسیار مختصر تاریخ مغولان ـ از چنگیزخان تا هلاکوخان را نصیرالدین طوسی (متوفی به‌سال ۶۷۲ هجری) در آغاز کتاب «زیج ایلخانی»[1] آورده است.

علاءالدین عطاملك‌بن محمد جوینی (متوفی به سال ۶۸۱ هجری) شرح کامل لشکرکشی‌های مغولان را در «تاریخ جهانگشای» خویش نقل کرده. کتاب جوینی درهمان سالی که کتاب جوزجانی[2] تحریر شده تألیف

---

۱ ـ نسخهٔ خطی این تألیف که به موزهٔ بریتانیا (Add. 7698) تعلق دارد توسط ریو وصف شده (Rieu, Pers MSS, vol. II, p. 454). در میان نسخ ابتیاعی‌بعدی‌موزهٔ بریتانیا نسخهٔ دیگری از این تألیف وجود دارد (Or. 7464) که قدیم‌تر و دقیق‌تر است وحاوی مقدمهٔ تاریخی مفصل‌تر می‌باشد. دربارهٔ مؤلف رجوع شود به:

Browne. «A Lit. Hist.» vol. II, p 484 sq. S. 344 – 348; Ethé, «Neupersische Litterature».

۲ـ این‌مانع از آن نیست که راورتی (جوزجانی، ترجمهٔ راورتی II، ۹۸۷، حاشیه) مؤلف «تاریخ جهانگشای» را در شمار نویسندگانی که «از یك تا سه قرن بعد از جوزجانی زندگی می‌کرده‌اند ـ آورد.

گشته است ولی مؤلف « جهانگشای » خیلی جوانتر بوده و وی را نمی‌توان در شمار معاصران هجوم مغول محسوب داشت . اما با این حال می‌توانسته از گفته‌های افراد مسن‌تری که هم عصر آن دوران بوده‌اند استفاده کند .

تألیف جوینی شامل تاریخ مغولان ـ تا لشکرکشی هلاکو به جنگ اسمعیلیان می‌باشد . در برخی از نسخ خطی[۱] به صورت «ذیل‌الکتاب»ـ فصل مربوط به فتح بغداد افزوده شده. جوینی گذشته ازاین تاریخ خوارزمشاهیان را نیز در تألیف خویش آورده (به ماقبل رجوع شود ، ص ۹۲) . بخشی از این کتاب که مربوط به تسخیر ماوراء النهر و خراسان به دست مغولان است در مجموعهٔ منتخبات شفر نقل شده[۲].

تا کنون تألیف جوینی ـ چنانکه شایستهٔ آن بوده ـ ارزیابی نشده است . حتی دوسون مؤلف را متهم ساخته که از مغولان ـ مغولانی که میهن وی را ویران کرده بودند ـ با نثری آراسته و مصنوع تملق گفته است، تملقی بیش از حد . دوسون بدون اینکه به مزایای این تألیفات اشاره کند دریغ می‌خورد که مؤلف « در روشن کردن وقایع بیشتر از اینکه هست جانب حقیقت‌را مرعی نداشته و دربیان مطلب نظم‌بیشتری ملحوظ نکرده»[۳]. نخستین ناقد تاریخ مغولان آبل رموزا [۴] به غیر منصفانه بودن این ملامت ـ یعنی

---

۱ ـ مثلاً نسخهٔ خطی GPB IV, 2, 34 به گفتهٔ **محمد قزوینی** (در مقدمه‌ای که به چاپ **جوینی** مجلد ۱ ـ ص LXIII نوشته) این ذیل نوشتهٔ **نصیرالدین طوسی** بوده . ولی استاد **براون** (A Lit. Hist، vol. III, p 66) فقط می‌گوید که این‌محتملاً ضمیمه‌ای است که در زمان متأخری بدان افزوده‌اند) .

2 – Schefer, «Chrestomathie persane» , t, II, pp. 110 – 160.

3 – D'Ohsson, «Histoire des Mongols», t. I, pp. XX – XXVII.

4 – Abel Rémusat, «Sur l' histoire des Mongols». p 437.

تملق بیرون از حد ـ اشاره کرده است . وی به حق اظهار می‌دارد که در آن عهد موضوع «میهن» ـ به‌مفهوم امروزی ما ـ نمی‌توانست مطرح باشد وچون ازمصائب غیرقابل احتراز زمان جنگ بگذریم‌مردم ایران درعهد حکمفرمائی مغولان چندان بدبخت‌تر از زمان خوارزمشاهیان نبودند[1] . اما راجع به‌لحن مدح‌آمیز و وفور عبارات پر طمطراق ـ توان گفت که از این رهگذر زبان جوینی با زبان اکثر مورخان ایرانی تفاوتی ندارد . در شیوهٔ تنظیم مطالب و بیان مؤلف نیز نقایص مهمی دیده نمی‌شود ، جز آنکه او چنانکه باید و شاید مدارکی را که در دست داشته حلاجی نکرده است وگاه در گفته‌هایش تناقضات بزرگ دیده می‌شود ولی از این حیث هم آثار ناقلان بعدی و از آن جمله رشیدالدین بالاتر از تألیف او نیست. برروی هم باید اعتراف کنیم که مؤلف منصفانه کوشیده تا شرح کامل و درستی از وقایع را به‌رشتهٔ تحریر درآورد . برتری مسلم جوینی در برابر رشیدالدین و وصاف این است که وی درعهد وحدت امپراطوری مغول می‌زیسته وشخصاً به‌ترکستان وسرزمین اویغور و مغولستان سفرکرده بوده وکوشیده است ـ تاحدی که منابع به‌وی اجازه می‌داده ـ تاریخ سراسر امپراطوریِ مزبور را شرح دهد. رشیدالدین و وصاف بیشتر و بطورکلی به تاریخ دولت مغولی در ایران و تا حدی چین که با آن دولت متحد بوده توجه می کنند.

اما راجع به دولت جغتائیان ، مورخان مزبور نه تنها خود از حوادث آن سرزمین اطلاعات بسیار مبهمی داشتند بلکه حتی از گفته‌های جوینی در

1 ـ این نظر مؤلف ـ در تأیید **آبل رموزا** ـ صحیح به نظر نمی‌رسد . چون در طی چند قرن بر اثر هجوم مغول مردم ایران دیگر به پای رونق و ترقی زمان پیش از مغول نرسیدند . (مترجم) .

بارهٔ نخستین جانشینان جغتای نیز استفاده نکرده‌اند[۱].

جوینی از گفته‌های شفاهی مغولان[۲] و شاید یادداشت‌هائی نیز استفاده کرده، برخی از اصطلاحات وی به وضوح و صراحت حاکی از منشأ و منبع مغولی‌است[۳] ولی رشیدالدین ازمنابع کتبی مغولی به میزان وسیع‌تری

---

۱ ــ **دفرمری** متن این داستان و ترجمهٔ فرانسوی آن را چاپ و منتشر کرده :

(«Histoire des Khans Mongols et de la Transoxiane, extraite du Habib essiier de Khondémir» traduite du persan et accompagnée de notes par M. C. Defrémery, – JA, sér. 4, I, XX, 1852, pp. 381-388, 399–406) .

استاد **براون** به حق می‌گوید ــ « واقعاً این بسیار نارواست که تاکنون تألیف **جوینی** بالتمام به طبع نرسیده » .

Browne, « A Lit, Hist.», vol. II, p, 473 .

اکنون دو مجلد اول آن توسط **میرزا محمد خان قزوینی** ، برای GMS (XVI) ــ با مقدمهٔ مشروحی که استاد **براون** در مجلد اول نقل کرده ــ منتشر شده است . فقط چاپ تاریخ اسمعیلیان باقی است . بنگرید مقالهٔ مرا تحت عنوان « **جوینی** » (EI, I)

Browne, « A Lit. History», vol. III, p. 63 sq.

< مجلد سوم تألیف **جوینی** ، که حاوی تاریخ اسمعیلیان ایران است در سال **۱۹۳۷** توسط **قزوینی** منتشر شده . ترجمهٔ کامل تألیف **جوینی** به زبان انگلیسی که توسط **ج . آ . بویل** به عمل آمده در سال **۱۹۵۸** انتشار یافته ــ هیئت تحریریه> .

۲ ــ مثلا اینکه می‌گوید ، « از جملهٔ مغولان معتبر شنیده‌ام » (چاپ **قزوینی**، I ، ۲۸) .

۳ ــ **جوینی** ضمن سخن از حوادثی که پیش از به تخت نشستن **گیوك خان**
←

استفاده کرده .

بطوری که می دانیم مغولان پیش از چنگیز خان ، داری خط و کتابت نبوده‌اند و پس از پذیرفتن الفبای اویغوری - پیش از هر کاری - از آن الفبا به منظور تدوین و تنظیم آنچه اصطلاحاً «مقررات چنگیزخانی» نامیده می شود [یاسای چنگیزی] (یعنی رسوم و معتقدات عامهٔ مغولان که مورد تصویب وی واقع شده بوده) استفاده کردند . مراعات مقررات مزبور نه تنها برای ساکنان امپراطوری بلکه برای خود خانان مغول نیز الزامی بوده است . بدین طریق « یاسای کبیر »[1] چنگیزخان پدید آمد .

→

روی داده بود (چاپ **قزوینی** ، I ، ۱۹۷) **کوتان** را به سخن درآورده ، در جواب مادرش که تسلیم بزرگان فراری را از پسر می‌خواهد ، از قول وی چنین می‌گوید :

« بغاث الطیور که از مخالب باز بخاربنی پناهد از صولت او امان می‌یابد ، ایشان نیز چون به ما استیمان کرده‌اند و به دامن دولت ما تمسک نموده باز فرستادن ایشان درآذین همت و مروت محظورست و ازشیوهٔ مکرمت و مروت دور» (نسخهٔ خطی GPB. IV ، ۲ ، ۳۴ ، ورق ۸۶) در افسانهٔ مغولی نیزهمین مقایسه و تشبیه دیده می‌شود (افسانهٔ نهان ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۴۳) < چاپ **کوزین** ، ۹۳ > و از قول نجات دهندگان **چنگیزخان** گفته شده : « بغاث [مرغ بطی الطیرانی] چون مورد تعقیب باز قرار گیرد الخ » .

۱ ـ «یاسا» ، «مقررات» ، « قانون » ؛ **ابن‌بطوطه** شکل کامل‌تر کلمه را به کار برده (III ـ ۴۰) و «الیساق» (به زبان مغولی : « دزه ساك » ، « دزه ساق»)آورده . اصطلاح دیگر در تألیف **وصاف** (نسخهٔ خطی GPB ، V ، ۳ ، ۲۴ ـ ورق ۳۹۰ :

←

بسیاری از مورخان و از آن جمله جوینی از وجود نسخ کتبی یاسا سخن گفته‌اند و به‌گفتهٔ مورخ اخیرالذکر این قوانین بر اوراقی ـ که درخزانهٔ شاهزادگان بزرگ حفظ می‌شده ـ مرقوم گشته بود. و چون خان جدیدی برتخت می‌نشست و یا لشکر بزرگی عازم جنگ می‌شد و یا مجمع شاهزادگان برای بحث در امور ملك تشکیل می‌گردید، اوراق مزبور را می‌آوردند و امور برطبق آن رتق و فتق می‌شد[1].

آیا هیچ یك از مورخان چنین نسخه‌ای را از یاسا دیده بوده‌اند یا نه؟ معلوم نیست. مشروح ترین اطلاعات را در بارهٔ مقررات یاسا در تألیف **مقریزی** (**تقی‌الدین احمد** ـ متوفی به سال ۸۴۵ هجری) نویسندهٔ مصری توان یافت[2].

→

به صورت «تونچن» آمده است.

Hammer - Purgstall, Geschichte der Goldenen Hords, S. 183 : Tundschin).

درخلاصهٔ تاریخ اربع اولوس **الغ بیك** اصطلاح «شب‌آشوب» ـ که بالکل نا مفهوم است ـ به‌کار رفته (نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا ـ ورق ۵۶ ، Add. 26190). به مقالهٔ من تحت عنوان «نوشتهٔ فارسی بر دیوار مسجد آنی منوچه» (ص ۳۱) رجوع شود. در آنجا اصطلاح دیگری «تنکغال یرلیغ» از **وصاف** به‌کار رفته.

۱ ـ «متون»، ص ۱۰۳ ؛ **جوینی**، چاپ **قزوینی**، I ، ۱۷ وبعد. بنگرید به **رشیدالدین** چاپ **کاترمر** ص CLXI.

۲ ـ متن و ترجمهٔ فرانسوی در مجموعهٔ منتخب **سیلوستردساسی** :

(De Sacy, Chrestomathie arabe, t. II, texte, p 58 eq, traduction. P. 160 sq.) ;

←

گذشته از این مغولان رسم چینیان را ـ که سخنان خانان را نوشته پس از مرگشان منتشر می کنند ـ تقلید کردند . بدیهی است که این یادداشتها هر بار که خان خود میل می کرد نوشته می‌شد و او هم می کوشید تا در این موارد سخنان خویش را در لباس نظم و **یا لااقل نثر مسجع درآورد**[۱] . این کلمات قصار را به ترکی « بیلیك » (دانائی) می گفتند . **بیلیك‌های چنگیزخان** را تدریس می کردند و ـ درچین ـ **یك‌بار موضوع وراثت تخت** و تاج به نفع مدعئی که بهتر و عمیق‌تر از بیلیك‌های مزبور اطلاع داشت خاتمه یافت[۲] . **رشیدالدین** پاره‌ای از بیلیك‌های چنگیز خان را در ضمیمهٔ کتاب خویش آورده است[۳] . پیروزی های درخشان باعث نمو احساسات ملی مغولان شد[۴] و به سائقهٔ آن گرایشی در ایشان و خانان مغول پدید آمد که تاریخ قوم خویش را بدانند و داستان قهرمانی‌های بزرگ پدران خود را از چنگ فراموشی رهائی بخشند . مغولان نیز مانند دیگر قوم های بدوی تفاوت میان تاریخ و افسانه را کمتر درك می‌کردند . به احتمال قوی آموزگاران مغولان یعنی اویغوریان نیز تألیفات تاریخی واقعی نداشتند .

→ ترجمهٔ روسی در کتاب استاد **برزین** « در بارهٔ سازمان داخلی » ص ۳۱ــ۲۵ .

۱ ــ «متون» ، ص ۲۴ ؛ **رشیدالدین** ، چاپ **بلوشه** ،ص ۱۹۵ .

2 - D' Ohsson, «Histoire des Mongols», t. II, PP 506 - 507

۳ــ **رشیدالدین** ، چاپ **برزین**، بخش XV ، ۱۲۰ و بعد . استاد **برزین**(همانجا ص ۱۷۳) و استاد **واسیلیف** (« مسائل و تردیدها » ، ص ۳۸۱) بیلیك ها را با یاسا اشتباه می کنند .

4 - Volentes nomen suum, hoc est Moal, exaltare super omne nomen (روبروك ، جاپ **میشل‌رایت** ، ۲۵۹) .

به هر تقدیر جوینی و رشیدالدین دربارهٔ اصل و منشأ قوم مغول از کتاب‌های ایشان فقط افسانه‌های عجیب و غریب نقل می‌کنند[1]. روایات گوناگون افسانه‌های مربوط به چنگیزخان و نیاکان و همراهان و تشکیل امپراطوری وی در تحت تأثیر محیط و گرایش های طبقاتی و غیره پدید آمده بوده. تصریح این نکته که افسانه‌های مزبور را در چه زمانی ــ برای نخستین بار ــ به رشتهٔ تحریر در آوردند، دشوار است. به موجب یکی از گفته‌های رشیدالدین ــ وزیر چینی جغتای ــ پیش از ارتقاء به منصب وزارت چین نسخه‌ای را که حاوی تاریخ لشکرکشی های چنگیزخان بوده ــ در دست داشته است[2]. اصل و ترجمهٔ داستانی که در سال ۶۳۸ هجری در مغولستان تنظیم شده به دست ما رسیده است[3].

---

۱ ــ «کوتادقوبیلیك»؛ چاپ **رادلوف**، I، ص XXV و بعد، XLI و بعد = **رادلوف** «در موضوع اویغوریان»، ص ۴۰ وبعد، ۵۶ و بعد.

۲ ــ «متون»، ص ۱۲۴؛ **رشیدالدین**، چاپ **بلوشه**، ۱۹۵.

۳ــ دربارهٔ نسخهٔ اصلی‌مغولی به‌رسالهٔ‌استادآ.م. **پازدنیف** «دربارهٔ یك‌اثرباستانی چینی ــ مغولی» رجوع شود. دربارهٔ عنوان مغولی(«Mongolun niguča tobčiyan» - «افسانهٔ نهان دربارهٔ مغولان») رجوع شود به: .Pelliot, «Letitre mongol,» p 131 sq. ترجمهٔ روسی **مطران پالادی (کافاروف)** از چینی (در آن زمان هنوز اصل مغولی پیدا نشده بود) در T tch RDM، مجلد IV چاپ شده‌است. اصل مغولی‌را قرار بود**پازدنیف** در روسیه منتشر کند و اکنون به‌توسط استاد **پلیو** چاپ و منتشر خواهد شد. رجوع‌شود به وعدهٔ او : .(Pelliot, «A propos des Comans», p 122)

< آکادمیسین **س. آ. کوزین** مغول شناس شوروی در سال ۱۹۴۱ یك ترجمهٔ

←

شادروان استاد برزین این داستان را « سالنامهٔ چینی مغولی » خوانده و این تسمیه چندان درست نیست . تواریخ وقایع بی‌اندازه نا مشخص و درهم است . به نظر ما این اثر جالب توجه را باید در شمار آثار حماسی پهلوانی محسوب داشت . مؤلف این اثر بهادران برجسته را خیلی بیشتر از چنگیزخان وخاندانش تجلیل می کند . بنا به‌گفتهٔ گویندهٔ داستان ـ چنگیزخان در عهد کودکی به برادر کشی دست زد و بدین سبب مادرش از اخلاق

→
جدید روسی « افسانهٔ نهان » را با متن مغولی ـ که با حروف صوتی نوشته شده ـ و با لغتنامه‌هائی منتشر کرده . دراروپای غربی چاپهائی از این اثر که توسط بزرگترین متخصصان [اروپائی] خاور دور تهیه شده از چاپ خارج شده : چاپ **ا . هنیش** (بخش ۱ ـ متن ، بخش ۲ ـ لغتنامه ، بخش ۳ ـ ترجمهٔ آلمانی ، ۹۴۱ ـ ۱۹۳۸) و چاپ **پ . پلیو** . (متن کامل مغولی و ترجمهٔ فرانسوی شش فصل ، ۱۹۴۹) . در چین دو چاپ علمی ، به حروف چینی ، متن « افسانهٔ نهان » منتشر شده : چاپ **ا . د ـ خوی** (پکن ۱۹۰۸) و چاپ شرکت «Commercial Press» (شانگهای ، **ب . گ**) « افسانهٔ نهان » به بسیاری از زبانها ترجمه شده . از لحاظ انتقاد علمی چاپ های گوناگون متن وترجمه‌ها (بخصوص ترجمهٔ **س .آ . کوزین**) تألیف **آ . موستائر** اهمیت فوق‌العاده دارد .

A. Mostaert, «Sur quelques passages de l'Histoire secrète des Mongols», — HJAS, vol. 13 - 15, 1950 - 1952.

ب . آ . پانکراتوف چاپ جدیدی از « افسانهٔ نهان » را در دست تهیه دارد . در سال ۱۹۶۲ بخش اول چاپ عکسی نسخهٔ خطی یوآن ـ چائوبی ـ شی (تاریخ سلالهٔ یوآن) که به ۱۵ فصل منقسم است ـ منتشر شده (متنی که سابقاً از آن اطلاع داشتیم به ۱۲ فصل منقسم بوده) ـ هیئت تحریریه> .

خشن و بی رحمی پسران ارشد خویش زبان به شکایت می‌گشاید و ایشان را به جانوران درنده تشبیه می‌کند[۱] . وی بعدها غدارانه یکی از نوکران وفادارخود را به قتل رسانید[۲]. **اوکتای** نیز متهم شده که «به منظور کین‌خواهی شخصی در نهان یکـی از همراهان وفادار و فداکار خویش را کشته »[۳] از دیگر سومؤلف ادعای بهادران را بدون شرط و قید تأیید وتحسین می‌کند ـ یکی ازایشان بالصراحه می‌خواسته که **چنگیزخان** در همهٔ امور به‌اندرزهای او گوش فرا دهد و آنها را به کار بندد[۴] . در این داستان وصیتی از قول‌خود **چنگیز خان** نقل کرده که باید نسبت به نگهبانان خان یعنی اشراف نظامی مراتب احترام را مرعی دارند[۵] . غایت مقصود بهادر صحرا نشین ـ یعنی دلیری و جسارتی رام ناشدنی و وفادارئی تزلزل ناپذیر به رئیس قـوم و مهمان نوازئی بی‌حد ومر[۶]ـ به نحو برجسته‌ای دراین منظومه نشان داده شده.

---

۱ ــ « افسانهٔ نهان » ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۴۰ ــ ۳۹ (چاپ **کوزین** ، ۹۱ــ۹۰)

۲ ــ همانجا ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۶۹ ؛ (چاپ **کوزین** ، ۱۱۶) .

۳ ــ همانجا ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۱۵۹ ، < چاپ **کوزین** ، ص۱۹۹ > .

۴ ــ همانجا ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۶۱ ، < چاپ **کوزین** ، ص ۱۰۷ > .

۵ ــ همانجا ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۱۲۹ ، < چاپ **کوزین** ، ص ۱۷۰ > .

۶ ــ ظاهراً توصیف مسکن **سرخان شیرا** منجی نجیب **تموچین** را باید چنین درك کرد : « خانهٔ اورا از دور ــ از صدای تق‌تق زدن شیر مادیان ــ که ازشب تاصبح دوام داشت‌ـ می‌شد شناخت » .

(همانجا ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۴۳ < چاپ **کوزین** ، ۹۳ > . گمان نمی‌رود که تعبیر بی‌لطف پدر روحانی **پالادی** (ص ۱۸۰) منصفانه باشد . وی می‌گوید : «شاید تهیه کومیس [مشروبی که همان شیر تخمیر شدهٔ مادیان است] و یا شراب از وظایف اجباری خانوادهٔ **سرخان شیرا** بوده » .

اما راجع به حوادث و وقایع خارجی . . . مؤلف بیشتر به جنگ‌هائی که در آسیای شرقی وقوع یافته بوده می‌پردازد و از لشکرکشی‌های مغولان به مغرب فقط به اختصار سخن گفته می‌گذرد . همین مطالب را ــ البته باتعبیر دیگری ــ در روایت رسمی افسانهٔ مغولی که به‌صورت دستکاری شدهٔ فارسی و چینی به دست ما رسیده ــ می‌یابیم .

می‌دانیم که در چین امپراطوران مغول به تنظیم تاریخ مغول پرداخته بودند . مثلاً در زمان امپراطور « خای سان » (۱۳۱۱ - ۱۳۰۸ میلادی = ۷۱۱ - ۷۰۸ هجری) چنین تاریخی رسمی در بارهٔ مغولان مدون گشته بوده[1]. پس از سقوط فرمانروائی مغول ، به رسم چینیان ، تاریخ مشروح سلالهٔ منقرض یو آن(یدو آن ــ شی ــ «تاریخ سلالهٔ یو آن») تنظیم‌شد. متأسفانه تاکنون فقط خلاصه هائی از این تاریخ به زبانهای اروپائی ترجمه شده است[2] .

1 ــ Abel ـ Rémusat, «Khaisang», P 3

<چنانکه پ . پلیو اشاره کرده نام این امپراطور را ــ طبق کتابت چینی آن ــ باید «خای شان» خواند .

(Pelliot; Notes sur le «Turkestan», P. 14)

بطوری که پ . پلیو نوشته این نام اصلاً چینی نبوده بلکه ظاهراً همان نام Qaĭšan است که به حروف چینی نوشته‌شده.ــ درحواشی نسخهٔ بارتولد (چاپ انگلیسی) در این مورد یادداشتی به این صورت وجود داد ؛ «Hai Shan» . ــ هیئت تحریریه> .

۲ ــ « تاریخ چهارخان نخستین از خاندان چنگیز » ــ ترجمه از چینی توسط راهب یاکینف .

Douglas, «the life of Jenhiz Khan», London, 1877; SPB, 1829.

←

گاه در تألیفات چین شناسان اروپائی کلمات قصار و مستخرجاتی از متن کامل یو آن ـ شی [تاریخ سلالهٔ یوآن] منقول است و نشان می‌دهد که چنانچه ترجمهٔ کامل این کتاب وجود می‌داشت اطلاعات تازهٔ فراوان از آن به دست می‌آمد .

در ایران تنظیم تاریخ مغولان از طرف غازان خان (۷۰۴ ـ ۶۹۵ هجری) به رشیدالدین محول‌شده بود. **رشیدالدین فضل‌الله بن عمادالدوله ابوالخیر**[۱] ـ که حرفه‌اش پزشکی و مؤلف آثار بسیار دینی بوده ، در زمان

→

دربارهٔ ترکیب و محتوی و مضمون «یو آن ـ شی» رجوع شود به ؛

Bretschneider, «Researches», vol. I, pp. 180 – 191;

دربارهٔ تألیفات دیگر چینی رجوع شود به ؛

Pelliot, «A propos des comans», p. 131 sq.

< **بیچورین** « خلاصهٔ یوآن ـ شی » را ترجمه نکرده بلکه بخش « بن ـ تسزی » (« سالنامه‌های اصلی ») مربوط به چهارخان نخستین را برگردانده ؛ رجوع‌شود به ؛

Pelliot, «Notes sur le Turkestan», p. 14 ـ هیئت تحریریه > .

۱ ـ **کاترمر** اطلاعات مبسوطی در بارهٔ زندگی و تألیفات **رشیدالدین** در مقدمهٔ بخشی از « جامع‌التواریخ » که چاپ و ترجمه کرده آورده است .

[«Histoire des Mongols de la Perse», écrite en persan par Raschid-eldin, Publiée, traduite en français, accompagnée de notes et d'un mémoire sur la vie et les ouvrages de l' auteur par M. Quatremère, t. I, Paris, 1836 (Coll. Orient)]. Blochet, «Introduction»;

رجوع شود نیز به ؛ تقریظ من در مجلهٔ « عالم اسلام » (میرایسلاما) ؛ I ، ۱۹۱۲ ، ص ۱۰۷ ـ ۵۶ .

اباقاخان (۶۸۱ - ۶۶۴ هجری) به خدمت دولت وارد شد و در سال ۶۹۷ هجری به وزارت رسید . غازان خان مأمورش کرد تا تاریخ دولت مغول را به صورتی که برای مردم قابل فهم باشد تدوین کند [۱] . تاریخ رسمی مغولان در خزانهٔ ایلخان محفوظ بوده . به گفتهٔ رشید الدین تاریخ مزبور به عبارت و خط مغولی نوشته شده و از قطعات بریده بریده مرکب بوده و هرگز کسی به ترتیب آن دست نزده بود . این کتاب مقدس شمرده می‌شده و کس بدان دسترسی نداشته و بدین سبب مورخان نمی‌توانستند از آن استفاده کنند و اطلاعات خویش را از افواه عام نقل می کردند [۲] . محتملاً مؤلف در شرح قوم تای جیوت [۳]. نیز همین تاریخ را در نظر داشته وی از « آلتان دپتر » [۴] که « در خزانهٔ خانان همواره به دست امراء بزرگ محفوظ بوده » سخن می‌گوید . مؤلف مجهول « تاریخ انساب » مغولان که در قرن پانزدهم نوشته شده ، دربارهٔ یکی از کارمندان (بیتکچی) اوکتای قا آن چنین می‌گوید : « او از قوم . . . بوده [۵] ؛ ایشان کتاب طلائی (آلتان‌دپتر) [تلفظ « دپتر » به « دفتر » خیلی نزدیك است] چنگیزخان را حفظ می کردند.

۱ ــ به‌گفتهٔ **دوسون** (Histoire des Mongols, t. I, P. XXXV) مؤلف در سال ۷۰۲ هجری مأمور این‌کار شد ؛ در تألیف **کاترمر** این‌تاریخ وجود ندارد.

۲ ــ **رشیدالدین** ، چاپ **کاترمر** ، ۷۵ ــ ۷۴ .

۳ ــ **رشیدالدین** ، چاپ **برزین** ، مقدمهٔ ترجمه ، بخش V ، ۱۸۳ ؛ متن ، بخش VII ، ۲۴۴ .

۴ ــ در نسخ خطی « دورالتان دوبر » و (دورالتان‌دوتر) نوشته شده ؛ **کاترمر** (**رشیدالدین** ، چاپ **کاترمر** ، ص ۷۴) توصیه می‌کند چنین خوانده شود ؛ « التان دور دوتر » .

۵ ــ اسم مجهول است .

جز خاندان او و خاندان پادشاه هیچ‌کس آن کتاب را ندیده»[1]. گمان نمی‌رود که رشید الدین تاجیك قادر به استفادهٔ بلا واسطه از تاریخ مقدس مغولان می‌بوده ، وی روایات مربوط به مغولان را از زبان بهترین مرد مطلع به‌تاریخ مغول یعنی پولاد ـ چن‌سیان ، نمایندهٔ خان بزرگ در دربار ایران و همچنین از زبان‌شخص غازان ـ که در علم به تاریخ آن قوم جز پولاد (یا فولاد) کس بر او برتری نداشت ـ شنیده بود[2]. مندرجات کتاب رشیدالدین غالباً کلمه به‌کلمه با«یو آن ـ شی» (تاریخ سلالهٔ یو آن) مطابقت دارد، زیرا منبع‌مشترك هر دو ، مسلماً تاریخ رسمی مغولان بوده[3].

مؤلف در مواردی که از روایات مغولی اطلاعات کافی دربارهٔ فلان یا بهمان لشکرکشی به دست نمی‌آمده ، از کتب اقوامی که مورد هجوم مغولان قرار گرفته بودند استفاده می‌کرده . وی از آنجمله چینیان و هندیان و اویغوریان و مردم قپچاق را نام می‌برد . اما تاریخ تسخیر کشورهای اسلامی را فقط و فقط از روی تألیف جوینی نقل می‌کند .

هنگامی که غازان خان درگذشت تألیف رشید الدین هنوز پایان نیافته بود . برادر و جانشین او اولجایتو ـ رشیدالدین را مأمور کرد تا به تألیف مبسوط تری پردازد ـ به این معنی کـه تنظیم و تدوین تاریخ همهٔ

۱ ـ «متون»، ص ۱۵۹ (معزالانساب) .

2 - D' Ohsson, «Histoire des Mongols», t. IV. PP. 359–360.

۳ ـ < به‌گفتهٔ **پ . پلیو** گفته‌های **رشیدالدین** کمتر با «یو آن ـ شی» (مدون در ۱۳۶۹ میلادی) وبیشتر باشن ـ او ـ تسین ـ چژن آئو مطابقت‌دارد. تألیف‌اخیرالذکر روایت چینی تاریخ مغول است که مورد استفادهٔ **رشیدالدین** ویا مراجع مطلع وی بوده . «افسانهٔ نهان» بالکل روایت دیگر ومبتنی برسنت جداگانه‌ای است . رجوع شود به ، Pelliot, «Notes sur le Turkestan», P. 14. ـ هیئت تحریریه > .

اقوامی را که با مغولان روابطی داشتند به وی محول کرد.

مؤلف از مساعدت دانشمندان اقوام مختلف که مقیم دربار ایران بودند بهره گرفت. مثلا تاریخ هندوستان به کمك زاهد (بخیکشو) کشمیری به نام کاما‌لاشری و تاریخ چین به یاری دو عالم چینی به نام لی‌داچژی و مکسون (؟)[۱] طبق کتابی که به قلم سه تن از روحانیان بودائی بوده تنظیم‌شد. نام اروپائیانی که مطالب تاریخ فرنگیان را در دسترس رشید الدین نهادند مجهول است. اطلاعاتی که در این بخش تألیف وی مندرج است نیز از لحاظ دقت ممتاز می‌باشد. درگفتار مربوط به مناسبات پاپ و امپراطور، در بیان اهمیت پاپ اندکی غلو کرده و از اینجامی‌توان نتیجه‌گرفت که همکاران اروپائی رشیدالدین به‌سلك روحانیان تعلق داشته‌اند وجز این انتظار نمی‌رفت. کتاب درسال ۷۱۰ هجری پایان یافت[۲] و در آغاز به سه مجلد تقسیم شده بوده: مجلد اول حاوی تاریخ مغولان و دوم تاریخ عمومی و تاریخ سلطنت اولجایتو (طبق نقشهٔ رشیدالدین این بخش کتاب را می‌بایست دیگرمورخان دنبال کرده بنویسند) و سوم تکملهٔ جغرافیائی[۳]. بعدها مؤلف این تقسیم‌بندی را تغییر داد و ظاهراً یك تاریخ مختصر عمومی را به صورت مجلد سوم مستقل در آورد و حال آنکه نخست به شکل فصل اول قسم دوم باب دوم بوده. و تکملهٔ جغرافیائی

---

۱ ـ **کاترمر** چنین نوشته (**رشیدالدین**، چاپ **کاترمر** ص LXXVIII) ؛
«کسمون» Rosen, «les manuscrits persans» p. 106 .
«یکسون» Blochet, «Introduction», p 98,

۲ ـ تاریخ **اولجایتو**، بنا به گفتهٔ **وصاف**، تاسال ۷۱۲ هجری تعقیب شده‌بوده، (**رشیدالدین**، چاپ **کاترمر**، ص LXXI).

۳ ـ همانجا، L ـ LXI .

مجلد چهارم‌را تشکیل می‌داده[۱]. مجموع این تألیف به نام (جامع‌التواریخ) موسوم گردید و بنا به میل الجایتو مجلد اول که به فرمان غازان نوشته شده بوده همان نام «تاریخ غازانی» را حفظ کرد[۲].

بدین طریق تألیف رشیدالدین یك دائرة المعارف بزرگ تاریخی بوده ـ دائرةالمعارفی که در قرون وسطی هیچ‌یك از اقوام‌آسیا واروپا دارای نظیر آن نبوده . امکان ایجاد چنین تألیفی به شرکت دانشمندان همهٔ اقوام[۵]، خود نشان می‌دهد که اگر شرایط و مقتضیات مساعد تری وجود می‌داشت ، فتوحات مغول ـ که اقوام متمدن و با فرهنگ دور از یکدیگررا به هم‌نزدیك کرده بود ـ چه عواقب و نتایجی می‌توانست داشته باشد .

رشیدالدین خود ایمان داشت که اخلاف از زحمات او بهره خواهند برد . وی جملهٔ آثار فارسی خویش را به عربی برگرداند و تألیفات عربی خود را به فارسی ترجمه کرد[۳] و مراقب بود که همه ساله رونوشتها و نسخ تازه‌ای از آثار وی به هردو زبان نوشته شود[۴] . با این حال (جامع‌التواریخ)

---

۱ ـ همانجا ، ص LXXII - LXXIV, CLIX - CLX

۲ ـ < تاریخ تألیف «جامع‌التواریخ» را و. و. بارتولد در تقریظی که به‌کتاب بلوشه «Introduction a l' histoire des Mongols» در مجلهٔ «عالم اسلام» ، مجلد I ، ۱۹۱۲ ، ص ۱۰۷ ـ ۵۶ نوشته مفصل‌تر شرح داده است . ـ هیئت تحریریه> .

۳ ـ در یکی از نسخ خطی کتابخانهٔ بودلیان در آکسفورد ترجمهٔ عربی بخشی از «جامع‌التواریخ» مربوط به تاریخ چین (MS Arab. b. I.) محفوظ است . در بارهٔ مستخرجات مهم‌تر از ترجمهٔ عربی «جامع‌التواریخ» رجوع شود به :
Morley, «A descriptive catalogue», PP. 5,8 . - II.

۴ ـ رشیدالدین ، چاپ کاترمر ، ص
C XXXIV - C XXXIX, CLXVII.

بطور کامـل حتی در زادگاه مورخ نیز محفوظ نماند . از سخنان خود رشیدالدین پیداست[1] که حتی هنگام حیات وی‌نیز گروه نیرومندی ازمسلمانان اهل کتاب مخالف وی بودند. درسال ۷۱۸ هجری به دوران ایلخان ابوسعید وی را به خیانت متهم کرده به سیاست رساندند . و بالطبع پس از آن کس در اندیشهٔ انتشار و ازدیاد نسخ آثار او نبوده . **محمد بن علی‌الشبانکاره** مورخ و مؤلف کتاب « مجمع الانساب »[2]. با اینکه به دانش **رشید الدین** معترف است وی را به تحریك و تفتین[3] متهم می کند و به هیچ وجه ازتألیف وی استفاده نمی‌نماید و حتی نامی هم از آن نمی‌برد . و معاصر دیگر مؤلف **ابوالقاسم عبدالله بن علی‌الکاشانی** نویسندهٔ «تاریخ اولجایتو»[4] **رشیدالدین**

۱ ــ همانجا ، ص C XXVI, V

۲ ــ نسخهٔ خطی این تألیف به‌خط خود مؤلف درموزهٔ‌آسیائی d 566, (INA,372) موجود است . رجوع شود نیز به : Rieu, «Pers.» MSS, vol, I, pp, 83 - 84

۳ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی d 566 (372) ورقهای b ۲۲۵ ، ۲۲۲ .

۴ ــ نسخه‌ای از این‌کتاب‌که به شادروان **شفر** تعلق داشته اکنون در پاریس‌است. (Blochet, «Catalogue de la collection Schefer», Nə 1419, pp. 95 - 96) و نسخهٔ دیگر در استانبول ، کتابخانهٔ ایاصوفیا ، شمارهٔ ۳۰۱۹ ، رجوع شود به مقالهٔ من در ZVORAO مجلد XVIII < « دربارهٔ بعضی نسخ خطی شرقی در کتابخانه های استانبول و قاهره »> ص 119 O . رجوع شود نیز به ، **محمد حسینی** ص XI < مقدمهٔ **زیوسهیم** > . بنا به‌گفتهٔ **زیوسهیم** نسخهٔ خطی **شفر** رونوشتی است از نسخهٔ استانبول یك تاریخ عمومی نیز به قلم همین مؤلف (تاسقوط بغداد) وجود داشته که بخش اول آن به صورت خطی در کتابخانهٔ برلن [شمارهٔ ۳۶۸ در « فهرست پرچ » موجود است . (Pertsch, «Verzeichniss»)] **میرخواند** نیز از همین تألیف (در نوشتهٔ او باید به جای «الکاشی» «الکاشانی» ، خوانده شود) تحت عنوان « زبدةالتواریخ » یاد کرده .

را به سرقت ادبی متهم می‌سازد . و اظهار می‌دارد که گویا مؤلف واقعی « جامع‌التواریخ » او (یعنی کاشانی) می‌باشد ، و رشیدالدین (به دست جهودان ملعون) آن تألیف را به نام خویش به حضرت سلطان عرضه داشته به پاداش ، ملك وسیعی به او داده شد به قیمت ۵۰ تومان (۵۰۰ هزار دینار) که سالانه ۲۰ تومان (۲۰۰ هزار دینار) درآمد داشته (؟) و وی بر خلاف وعده‌ای که قبلاً داده بوده حتی درهمی به مؤلف حقیقی کتاب نداده [1] . پاسخ این پرسش که این ادعا برچه پایه‌ای مبتنی بوده ، دشوار است .

به احتمال قوی کاشانی در گرد آوردن مدارك برای رشیدالدین تا حدی شرکت داشته . در قرن هشتم هجری مورخان دیگری مانند وصاف نیز می‌زیستند که بعد از اعدام رشیدالدین همچنان به شخص وی و تألیف او با احترام کامل می‌نگریستند . ولی ظاهراً هیچ‌کس و حتی پسران وی که یکی از ایشان از ۷۲۹ تا ۷۳۷ هجری شاغل مقام وزارت هم بوده ، در صدد جستجوی نسخ‌وانتشار تألیف اوبرنیامده. محتملاً غارت محله‌ای که در تبریز به خاندان رشیدی تعلق داشته[2] (۷۳۷ هجری) نیز یکی از علل مفقود شدن آثار وی بوده . چون در آغاز قرن پانزدهم ، به فرمان سلطان شاهرخ به گرد آوردن بخش‌های باقیماندهٔ « جامع‌التواریخ » پرداختند حتی یك نسخهٔ کامل آن تألیف به دست نیامد و در آغاز قرن نوزدهم میلادی حتی نسخی که در زمان شاهرخ و پسرانش استنساخ شده بوده مفقود شمرده می‌شده است . و کاترمر که در ۱۸۳۶ به چاپ و انتشار تألیف رشیدالدین دست زد فقط

---

1 _ Schefer, «Notices», p. 12
<**بارتولد**، « دربارهٔ بعضی نسخ خطی‌شرقی درکتابخانه‌های استانبول وقاهره »> ص ۱۲۲ و بعد. متن بهتر(از نسخهٔ خطی استانبول) در ZVORAO مجلد XVIII مندرج است.

۲ _ **رشیدالدین** ، چاپ **کاترمر** ، ص LII .

از بخشی از آن کتاب که مربوط به تاریخ مغولان بوده ، اطلاع داشته[1] .

اکنون تعداد بالنسبة زیادی از نسخ خطی « جامع التواریخ » بر ما معلوم است . و عجالةً فقط تاریخ الجایتو[2] و ضمیمهٔ جغرافیائی آن تألیف پیدا نشده . بنا به مندرجات فهارس کتابخانه‌های اروپا فقط یك نسخهٔ خطی قرن هشتم‌هجری وجود دارد که همان‌نسخهٔ موزهٔ بریتانیا Add. 16688 می‌باشد[3]. در این نسخه تاریخ تازه تری (۳ ذوالحجه سال ۹۳۰ هجری) می‌یابیم ولی به‌گفتهٔ دکتر ریو این تاریخ فقط مربوط به چند ورق (۲۹۱–۲۹۳،۳۰۲)است که بعد از نسخهٔ اصلی به‌دست شخص دیگری نوشته شده و ناسخ آنها کوشیده خط سلف خویش‌را تقلید کند. به‌این نسخه فصلی‌راجع به جلوس اولجایتو به تخت سلطنت ضمیمه شده که به قلم خود رشیدالدین نبوده ، بلکه از آن ناسخ است که ، از خود ، همچون معاصر آن وزیر سخن می‌گوید . مع‌هذا برخلاف آنچه از قدمت این نسخه انتظار می‌رفت از لحاظ درستی چندان ممتاز نیست . کافی است تذکر دهیم که طبق این نسخه (ورق ۸) جغتای فقط شش پسر داشته ؛ و حال آنکه چند صفحه بعد (ورق ۱۷) مانند نسخ

---

۱ ــ بنگرید به : Morley, «A descriptive Catalogue», P. 3
دربارهٔ کشف دیگر بخشهای « جامع‌التواریخ » نخستین بار در ۱۸۳۸ میلادی.

۲ ــ نسخهٔ « جامع‌التواریخ » که حاوی تاریخ اولجایتو می‌باشد در سال ۱۹۲۳ توسط **احمد زکی‌ولیدی <طوغان>** درکتابخانهٔ مشهد پیداشد (**ولیدوف** «نسخهٔ خطی مشهد» ، ص ۲۴۷ و بعد) .

3 — Rieu, «Pers. MSS» Vol. I, pp. 78 — 79
نسخهٔ خطی درکتابخانهٔ RAS (ترجمهٔ عربی بخشی از کتاب است مورخ به تاریخ ۷۱۴ هجری . (Morley, «A descriptive catalogue» P. 11;)

دیگر از پسر هفتم خان مزبور سخن گفته شده[۱].

دیگر نسخ خطی مربوط به قرن پانزدهم [میلادی] و یا زمان تازه‌تری می‌باشد. ظاهراً حفظ «جامع‌التواریخ» را بطور اعم و یا لااقل بخش مهمی از آن را فقط و فقط مرهون مراقبت های معارف پرورانهٔ شاهرخ و همکاران وی می‌باشیم. تشخیص و تعیین متن واقعی این کتاب بسیار دشوار است. حتی اگر فقط نسخ خوب و قدیمی را با یکدیگر مقابله کنیم اختلافات مهمی ـ بویژه در سلسلةالنسب چنگیزخان ـ خواهیم یافت.

یکی از بهترین و قدیم‌ترین نسخه‌های « جامع التواریخ » در کتابخانهٔ عمومی پطروگراد (نسخهٔ خطی V ، ۳ ، ۱ ، که در ۸۱۰ هجری نوشته شده بوده) وجود داشته ولی متأسفانه اکنون مفقود شده است[۲].

---

۱ ـ < دربارهٔ نسخ خطی « جامع‌التواریخ » ، **رشیدالدین** مشروح‌تر در ؛
Storey, «Persian literature», vol. I, pt. I, sect. II, fasc. 1, P. 70 sq.
رشیدالدین ، ترجمه چاپ IVAN ـ مجلد ۳ ـ مقدمه **آ. ك. آرندس** ، ص۱۳ ـ ۸ ـ هیشت تحریریه> .

۲ ـ رجوع شود به **بارتولد** ـ «گزارش مأموریت ترکستان» (۱۹۰۲) ص۲۳۲، دربارهٔ نسخهٔ بسیار خوبی از « تاریخ غازانی » ـ در تاشکند، که اسامی خاص (در سلسلة النسب) به حروف اویغوری نوشته شده. مقدمه (در بارهٔ طوایف ترك و مغول) و «تاریخ چنگیزخان» توسط **ای. ن ـ برزین** (بخش ZVORAO, XV, XIII, VII, V) چاپ و ترجمه شده. «تاریخ هلاگو» را **کاترمر** طبع و منتشر کرده (رجوع شود به‌ماقبل ص ۲۶ـ۱۲۵ اصل حاشیهٔ). بخشی از « تاریخ غازانی» ـ از **اوکتای قاآن** تا **تیمور** نوهٔ **قبلای قاآن** ـ توسط **بلوشه** در GMS (XV III) چاپ و منتشر شده. دربارهٔ **رشیدالدین**

←

عبدالله بن فضل‌الله – که بعدها به لقب وصاف الحضرة ملقب گردید – پیش از ظهور تألیف رشیدالدین به نوشتن تاریخ مغولان دست زده بوده. چنانکه می‌دانیم تألیف وصاف به انشاء بسیار مطنطنی نوشته شده و بهترین نمونهٔ فصاحت در زبان فارسی شمرده می‌شود[۱]. مؤلف مستقیماً پی تألیف جوینی را گرفته و به وی اعتقادی متقن داشته و بدین‌سبب گفتار خویش را از مرگ منکوقاآن آغاز می کند. شرح وقایع زمان سلطنت قبلای قاآن [خوبیلای – قوبلای] در بسیاری از موارد با گفته‌های رشیدالدین تفاوت ماهوی دارد و گاه شخص مردد می‌ماند که حق با کدام طرف است. چهاربخش

→

و آثار وی رجوع شود به: «Browne, «A Lit. Hist» vol. III PP. 68 – 87» ، که فهرست جالب توجهی (P. 80 sq.) از نامه‌های **رشیدالدین** را که در نسخهٔ خطی مندرج بوده و سابقاً کسی ازآن خبر نداشته ، شامل است.

<بخشهائی از «تاریخ غازانی» («تاریخ جانشینان هلاگوخان» و «تاریخ غازان خان»، متن فارسی)راکه **یان**در۱۹۴۰–۴۱ چاپ‌ومنتشر کرده‌بخش «تاریخ‌غازان» خان» (که ازسال ۱۹۴۰ کاملا به وسیلهٔ گروه IVAN در ۳ مجلد برای چاپ‌آماده شده بوده) در سال ۱۹۵۷ در باکو چاپ شده (مجلد سوم) . مجلد دوم متن انتقادی نیز در باکو چاپ می‌شود . ترجمهٔ روسی (در سه مجلد) در طی سالهای ۱۹۴۶ – ۶۱ منتشر شده . «مکاتیبات رشیدی» درسال ۱۹۴۷ توسط استاد **خان بهادرمحمد شفیع** طبع‌شده وانتشار یافته . – هیئت تحریریه> .

۱ – این کتاب بطور کلی به نام (تاریخ وصاف) معروف است . مؤلف آن را به عنوان (کتاب تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار) معنون ساخته .

[تاریخ وصاف به‌هیچ‌وجه نمونهٔ فصاحت درزبان فارسی‌نیست، برعکس نمونه‌ایست ازآن نوع فارسی که نباید نوشت . مترجم .]

نخستین این تاریخ در روز پنج‌شنبه ۲۴ محرم ۷۱۲ هجری[۱] به‌سلطان اولجایتو و وزیر وی رشیدالدین تقدیم شده بوده . مؤلف پس از شرح وقایع تا ۷۱۰ هجری داستان اصل و منشأ امپراطوری مغول و سلالهٔ خوارزمشاهیان و لشکرکشی هلاکو را (از روی تألیف جوینی) بدان منضم کرده است .

کتاب پنجم دیر تر نوشته شده[۲] . پایان تاریخ مغولان و فصل مربوط به جوچیان و جغتائیان در این کتاب گنجانده شده و مؤلف در بیان مطالب به رشید الدین تأسی می‌جوید - حتی در مواردی که خود در کتاب اول همان مطالب‌را دگرگونه شرح داده باشد. از آن پس مؤلف تاریخ[ایلخانان] را تا فرو نشاندن نایرهٔ عصیان امیرقورمیشی (۷۱۹ هجری) تعقیب کرده است . هامر - پورگشتال[۳] کتاب نخستین را به زبان آلمانی ترجمه نموده

---

۱ - بخش اول کتاب در ۱۳ رجب ۷۰۲ هجری به **غازان‌خان** تقدیم شده بوده (رجوع شود به **رشیدالدین** ، چاپ **کاترمر**، XIII).

۲ - بنا به گفتهٔ **دوسون** (Histoire des Mongols, t. I, p. XXXIII) **و ریو** (« Pers MSS», vol. I, p. 161) در سال ۷۲۹ هجری در نسخهٔ خطی GPB ۲۴،۳،۷، سال ۷۱۷هجری(ورق ۴۲۴) و ۷۱۸ هجری (ورق ۴۲۵) را سال تنظیم این بخش ذکر کرده ولی این تاریخ خطاست زیرا همانجا گفته شده که در آن زمان **ایلچی گیدای خان جغتائی** حکومت می‌کرده . در چاپ سنگی (هندی) < بمبئی ، ۱۲۶۹ هجری> تاریخ ۷۲۷ هجری (ص۶۰۷) و ۷۱۸ هجری (ص۶۰۸، ثمان وعشر و سبعمائه) نوشته شده .

3 - « Geschichte Wassaf,s» Persirch hrsg. und Deutsch übers. von Hammer - Purgstall, Bd. I, Wien, 1856 .

دربارهٔ مؤلف و کتاب او رجوع شود به :

Brown, « A Lit. Hist». vol. III, p. 67 sq.

و متن و ترجمه را طبع و منتشر کرده است. این تألیف بالتمام درسال ۱۲۶۹ هجری[1] به چاپ سنگی در بمبئی انتشار یافته است.

در پایان سال ۷۱۷ هجری (در مقدمه ۲۵ شوال[2] نوشته شده) کتاب بناکتی (ابوسلیمان داوودبن ابوالفضل محمد ـ شاعر دربار غازان خان) تحت عنوان «روضة اولی‌الالباب فی‌تواریخ الاکابر والانساب» تألیف شد. این اثر در واقع رونویسی از (جامع‌التواریخ) رشیدالدین است و مؤلف فقط مطالب اندکی در بارهٔ زمان خویش بدان افزوده[3]. در همان قرن چهاردهم میلادی (قرن هشتم هجری) تألیفات حمدالله‌بن ابوبکر مستوفی قزوینی[4] ـ در تاریخ و جغرافیا ـ منتشر شد.

تألیف تاریخی حمدالله قزوینی که منقول از آثار ماسبق دیگران

---

۱ ـ به نظر می‌رسد که در موزهٔ بریتانیا هیچ نسخه‌ای از این‌چاپ وجود ندارد. فهرست چاپی (Edwards, « Catalogue », P. 45) فقط یك چاپ دیگر فارسی را (فقط یك مجلد) که در تبریز به سال ۱۲۷۲ هجری به عمل آمده یاد می‌کند.

۲ـ <درچاپ انگلیسی ۱۹۲۸ ـ اشتباهاً ـ «۱۵ شوال» نوشته‌شده ـ هیئت تحریریه>.

۳ ـ رجوع شود به : Rieu, «Pers. MSS», vol. I, pp. 79 - 80. نسخهٔ خطی این کتاب در دانشگاه پطروگراد تحت شمارهٔ ۲۸۵ نیز موجوداست. آنچه براون در بارهٔ این کتاب نوشته (A Lit. Hist; vol. III, P. 100 sq.) چندان دقیق‌نیست. آنچه را بناکتی دربارهٔ اروپا (امپراطوران روم وپاپها) و چین (داستان چاپ کتاب) نوشته از رشیدالدین وام گرفته است (رجوع شود به متن رشیدالدین دربارهٔ چاپ‌کتاب در چین که توسط بارون و. ر. روزن طبع و منتشر شده :

Les manuscrits persans, p. 107 sq.

۴ ـ دربارهٔ مؤلف و کتاب وی اطلاعات مشروحی در تألیف براون وجود دارد:

A Lit, Hist; vol, III, pp. 87 - 100

است به نام «تاریخ گزیده» در سال ۷۳۵ هجری نوشته شده و تاریخ وقایع را تا سال ۷۳۰ هجری رسانده[۱]. در این کتاب شرح مختصری در بارهٔ تاریخ عمومی می‌یابیم که فاقد اهمیت نمی‌باشد. رشیدالدین درشرح تاریخ‌سامانیان و نخستین شاهان غزنوی کلمه به کلمه ترجمهٔ فارسی کتاب عتبی را نقل می کند، ولی حمدالله مستوفی قزوینی مطالب چندی به دست می‌دهد که در تألیف عتبی وجود ندارد اما دیگرمنابع آن‌را تأییدمی کنند. مثلا تاریخ تصادم حکومت سامانیان با سیمجوریان را حمدالله قزوینی ـ نه آنگونه که عتبی بیان کرده، بلکه بدان گونه که گردیزی و عوفی[۲] آورده‌اند ـ نقل می کند. گفتار حمدالله مستوفی در بارهٔ جغتائیان[۳] بسیار مختصر است و ظاهراً چندان سزاوار وثوق نیست. در پایان‌کتاب اطلاعاتی دربارهٔ عدهٔ کثیری از شیوخ، به‌ترتیب تاریخ، مندرج است. سرانجام مورخ مزبور در پایان دوران حیات شرح وقایع بعدی قرن ۱۴ میلادی (هشتم هجری) را به کتاب خویش منضم کرده‌آن را به سال ۷۴۴ هجری مختوم ساخته‌است. پسر اوزین الدین گفتار پدر را تعقیب کرده تا فتح ایران به دست تیمور رسانیده.

فصل مربوط به‌سامانیان را شفر به ضمیمهٔ چاپ تألیف نرشخی[۴] وفصل مربوط به‌سلجوقیان‌را در«Journal asiatique»[۵] چاپ ومنتشر کرده. این کتاب

---

۱ ـ رجوع شود به: Rieu, «Pers. MSS», vol. I, pp. 80-82

۲ ـ «متون» ـ ص ۱۲ ـ ۱۱، ۹۲ـ۹۱.

۳ ـ حمدالله قزوینی، «تاریخ گزیده»، نسخهٔ خطی ـ ص ۲۲۰ ـ ۳۱۹ LGU No 153؛ چاپ براون، متن، ۵۷۶ و بعد.

۴ ـ نرشخی، چاپ شفر، ۱۱۱ـ۹۹.

5 ـ «Histoire des Seldjoukides et des Ismaéliens ou Assassins de l'iran. Extraite du Tarikhi Guzideh ou Histoire Choisie d' Hamd ـ

←

بطور کامل‌در۱۸۷۳ (۱۲۹۰هجری) توسط ملگونوف به‌چاپ‌رسید ولی‌منتشر نشد[1]. اخیراً استاد ا . گ . براون این‌تألیف را از روی یك نسخهٔ قدیمی‌ولی نه چندان صحیح (قرن پانزدهم میلادی) با چاپ عکسی در انتشارات گیب «Gibb Memorial» Series (XIV) با ترجمه‌ای مختصر و فهارس منتشر کرده است.

تألیف جغرافیائی حمدالله قزوینی به عنوان «نزهة القلوب» در سال ۷۴۰هجری‌نوشته شده بوده. مؤلف مانند معاصران خویش(ابوالفدا و دمشقی) به تکرار سخنان جغرافیون قرن دهم میلادی اکتفا نکرده بلکه دگرگونیهائی را که از آن عهد به بعد روی داده نیز خاطرنشان می‌سازد. گذشته از این اطلاعات مشروحی دربارهٔ تقسیمات اداری ایران در دوران فرمانفرمائی‌مغول ومالیاتهائی‌که از هرناحیه گرفته می‌شده ـ به دست می‌دهد. تألیف وی برای زبانشناسان نیز واجد اهمیت می‌باشد و یکی از آثار معدود زبان مغولی در قرون وسطی به‌شمارمی‌رود. زیرا دربخش‌نجوم‌آن نامهای جانوران‌گوناگون به زبان فارسی و ترکی و مغولی منقول است. چاپ سنگی کامل تألیف قزوینی در سال ۱۳۱۱ هجری، در بمبئی منتشر شد وزان پس گ. لی‌ـ استرنج متن [قسمت جغرافیائی] و ترجمهٔ‌آن را در سلسله انتشارات گیب

→

Allah Mustaufi», Traduite du Persan . . . par M. Defrémery, Paris, 1849 (Extraits du JA, sér. 4, t. XI, 1848, pp. 417 - 462 ; t. XII, 1848 pp. 259-279, 334-370; t. XIII, 1849, pp. 15-55.

۱ ــ در کتابخانهٔ دانشگاه پطروگراد یك نسخهٔ «تاریخ‌گزیده» (شماره ۱۵۳) که درماه ذوالقعدهٔ ۸۱۳ هجری تحریر شده، موجود است.

«Gibb Memorial» Series (XXIII, 1915 – 18) [۱] چاپ و منتشر کرد چند فصل از آن را شفر به ضمیمهٔ «سیاست‌نامه» طبع کرده[۲].

در بارهٔ دیگر تألیفات تاریخی و جغرافیائی که در قرنهای سیزدهم وچهاردهم‌میلادی، درایران و آسیای مقدم‌نوشته شده است و باترکستان چندان مربوط نمی‌باشد و یا لااقل با دورانی که موضوع این تحقیق است مرابطه‌ای ندارد سخن نخواهیم گفت[۳]. مطالب منقول نشان می‌دهدکه در ایران تألیفات تاریخی در آن دوران بسیار پیشرفت کرده بوده و از لحاظ مطالعه در تاریخ فرمانفرمائی مغولان در ایران منابع کافی در دست است. ولی متأسفانه در مورد تاریخ آسیای میانه چنین نیست. آشوب های سیاسی در میان اخلاف جغتای خان با پیشرفت و تکامل دانش و ادب منافات داشت. گذشته ازین فرهنگ ایرانی دراین سرزمین‌بطور کامل حکمفرما نبود. الفبای اویغوری نیز درکنارالفبای عربی رواج‌داشت[۴]. حتی دردربار تیموریان – و آخرین سلاطین

---

۱ – در بارهٔ تاریخ منظوم همین مؤلف (ظفرنامه) رجوع شود به :

Ethé, « Neupersiche Literatur», S. 236; Blochet, «Introduction», p. 106 sq. : Browne, A Lit. Hist, vol. III, p. 95.

۲ – **نظام‌الملك**، چاپ **شفر** ضمیمه ، ۲۳۵ – ۱۴۱ .

۳ – به تألیف **ابوسعادة عبدالله بن علی الیمینی الیافعی** تحت عنوان « مرآة الجنان و عبرة الیقظان » ، که در قرن پانزدهم میلادی – نوشته شده ، می‌توان اشاره کرد . در این تألیف از وقایع به ترتیب تاریخ وقوع ذکر شده و ضمناً بیشتر به شرح زندگی شیوخ و علما بذل توجه گشته . ما ازکتاب مزبور داستان **شیخ نجم‌الدین‌کبرای** مشهور را اخذ کرده‌ایم («متون» ص ۱۵۵ – ۱۵۴) .

دربارهٔمؤلف وتألیفاتاورجوعشود به: Brockelmann, GAL, Bd II, S. 176 sq.

4 - A bel – Remusat, «Recherches», t. I, p. 40; Langlès, «Notices», pp. 586 – 587.

آن سلاله هم ــ کاتبان اویغوری وجود داشته‌اند[۱]. اصطلاح «بخشی» (از بخیکشو ـ ی سانسکریت) درمورد کاتبان اویغوری وزاهدان بودائی بکارمی‌رفته. مؤلف لغتنامهٔ جغتائی در توضیح این کلمه می‌گوید: «کاتبان سلاطین ترکستان که بالکل فارسی نمی‌دانستند» چنین نامیده می‌شدند[۲]. ظاهراً این کاتبان دربار خانان جغتائی از نمایندگان فرهنگ اسلامی به مقام سلطنت نزدیک‌تر بوده‌اند و امر ثبت و ضبط وقایع تاریخی کاملاً به عهدهٔ ایشان بوده. چنانکه بعد خواهیم دید در بارهٔ وجود نوشته‌های اویغوری مطالب صریحی محفوظ مانده. این نکته هم گفته شود که ما حتی یك تألیف ادبی اسلامی را که به‌امر یکی از خانان جغتائی نوشته شده باشد نشان نداریم.

فقط یك تألیف تاریخی که در آن عهد در آسیای میانه نوشته شده یعنی «ملحقات صراح» اثر ابوالفضل محمد مشهور به جمال قرشی[۳] به دست ما رسیده. این مؤلف در سال ۶۸۱ هجری لغتنامهٔ صحاح جوهری[۴] را به زبان فارسی ترجمه کرد و هم در آغاز قرن هشتم هجری به زبان عربی «ملحقاتی» بدان نوشت که در آن اطلاعاتی در بارهٔ برخی از سلاله های آسیای میانه و بویژه شیوخ و علمائی که در آسیای میانه نامدار بوده‌اند مندرج است. گفته‌های وی غالباً جنبهٔ افسانه دارد ولی گاه مطالب پربهای تاریخی و یا مربوط به سال وماه وقایع به دست می‌دهد. وگذشته‌ازاین آنچه

---

۱ ــ رجوع شود به، **بارتولد** ZVORAO مجلد X ــ ص ۲۱۹.

۲ ــ رجوع شود به، «لغتنامهٔ بوداگف» ــ کلمهٔ «بحشی» (به‌جای «بخشی»).

۳ ــ قارشی یا قرشی ــ کلمه‌ای است مغولی به معنی «قصر» (مترجم).

۴ ــ دربارهٔ این تألیف عربی و ترجمهٔ فارسی رجوع شود به،
Brockelmann, GAL, Bd I, S. 128, 296.

دربارهٔ شیوخ زمان خویش می‌نویسد دیداری از زندگی فکری آن زمان به‌ما ارزانی می‌دارد . این کتاب به خواهش رئیس روحانیان محل که به‌هیچ‌وجه تابع دربار مغول نبوده در کاشغر نوشته شده . نسخهٔ خطی این « ملحقات » فقط در ایام اخیر توسط م . س . آندره‌یف در آسیای میانه کشف گردید و به وسیلهٔ و . پ . نالیوکین به موزهٔ آسیائی ارسال شد[1].

مؤلف « تاریخ مختصر الغ بیك» به « مختصر »، « امیر کبیر » خجندی اشاره و استناد می کند . ولی تاریخ تألیف این کتاب ، محتملاً ، قدیم‌تر از عهد تیمور نمی‌باشد ، زیـرا خراچرذویان[2] نیای تیمور را با اهمیت تلقی کرده است . «تاریخ آل چنگیز»[3] تألیف محمد تاشکندی ، که حاجی خلیفه از آن یاد کرده ، پیش از نیمهٔ دوم قرن نهم هجری ، نوشته نشده واین نکته را مستخرجی از آن کتاب ـ که در تألیف جنابدی مورخ پایان قرن‌دهم هجری ، منقول است ـ می‌رساند[4].

نوشته های اویغوری نمی‌توانستند جانشین تألیفات تاریخی فارسی گردند . از میان همهٔ اقوام تـرك فقط عثمانیان تفاوت بین تاریخ و افسانه را تا حدی درك کردند . ظاهراً اویغوران تألیفات تاریخی ، به معنی حقیقی

۱ ـ **پطروسکی** ، «برج بوران» ، ص ۳۵۳ ؛ **بارتولد** ، « ملحقات الصراح » ، ص۲۸۳ـ۲۸۷ ؛ «متون» ص ۱۵۲ـ۱۲۸ . دربارهٔ نسخهٔ خطی دیگر (وبهتری) که من در سال ۱۹۰۲ خریده‌ام ، رجوع شود به ؛ **بارتولد** ، « گزارش مأموریت ترکستان » (۱۹۰۲) ص ۲۷۱ و بعد . در بارهٔ قرائت کلمه « القرشی » رجوع شود به ؛ **بارتولد** «ملحقات الصراح» ، ص ۲۸۶ و «متون» ص ۱۴۰ (و عرف بالقرشی لذلك) .

۲ ـ «متون» ص ۱۶۲ .

۳ ـ **حاجی خلیفه** ، III ، ۱۰۹ .

۴ ـ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی،۵۲۸ (۳۵۳) ، ص ۴۴۱ SMIZO. I - 535 - 538

این کلمه ، نداشتند[1] . و بالطبع اطلاعاتی که مورخان از منابع مغولی و اویغوری در بارهٔ تاریخ مغولان اخذ کرده باشند صرفاً جنبهٔ افسانه دارد . و مثلاً از آن جمله است داستان مرگ تولوی که خویشتن را برای دیهٔ قربانی ـ به خاطر برادرش اوکتای به ارواح عرضه داشته بود . این داستان در «تاریخ چینی »[2] و تألیف رشیدالدین [3] و سرایندهٔ « مغولستان شرقی » [4] که چنانکه دیدیم، به تولوی و پسران او حسن توجه دارد ، دیده می‌شود . این گونه افسانه‌های آلوده به اغراض خاص در قلمرو دولت های جوچیان و جغتائیان نیز شایع بوده . مؤلف « تاریخ مختصر الغ‌بیك » ضمن بیان اتهاماتی که جغتای و اوکتای علیه جوچی اقامه کرده بودند ، می‌افزاید که اتهامات مذکور مشروحاً در « سالنامه های » دانشمندان چینی بیان شده ولی بی پایگی آنها را گواهی اجماع مورخان بی‌غرض ثابت می کند . از آنجائی که « تاریخ مختصر الغ‌بیك » در زمان حکمفرمائی ازبکان نوشته شده مؤلف آن از افسانه‌های جوچیان نیز استفاده کرده است[5].

« تاریخ اولوس جغتای » با سهولت تمام به میل و به نفع تیمور جعل شد و اعتبار مشکوك و ناموثقی نوشته های اویغوری از همین جا پیداست . تیمور که تحریر شرح لشکرکشی‌های خویش را به نظام‌الدین شامی مورخ ایرانی محول ساخته بود در عین حال از کاتبان اویغوری که

---

۱ ـ به ماقبل ص ۱۱۸ اصل رجوع شود .

۲ ـ «افسانهٔ نهان» ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۲۵۴ ، حاشیه .

۳ ـ نسخهٔ خطی V, GPB ، ۳ ، ۱ ، ورق ۱۹۹ ، چاپ **بلوشه** ، ۲۲۰ وبعد ؛
D'Ohsson, «Histoire des Mongols», t. II, pp. 52-59.

۴ ـ «افسانهٔ نهان» ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۱۵۴ ؛ <چاپ **کوزین** ، ۱۹۳>.

۵ ـ «متون» ، ۱۶۴-۱۶۲ .

تاریخ منظوم آن لشکرکشی‌ها را به زبان ترکی تنظیم می نمودند استفاده می کرده[1]. محتملاً افسانهٔ عجیب وغریب پیمانی که‌گویا میان‌برادران خادول‌ـ نیای چنگیزخان ـ و خاچولی ـ نیای تیمور ـ بسته شده بوده ، نیز از اویغوران سرچشمه می‌گیرد . طبق پیمان مزبور اخلاف خادول می‌بایست تخت سلطنت را اشغال کنند و بازماندگان خاچولی شغل وزارت را . وگویا در همان زمان نیز سندی[2] که ممهور به « آل طمغا » (مهرسرخ) بوده نوشته شد . پیمان میان چنگیزخان و خراچر یا آراچر (یکی از اخلاف خاچولی) و زان پس میان دؤواخان و ایلنگیز (نوهٔ خراچر) نیز تجدید شد . این پیمان در دوران پرآشوب سلطنت علی‌سلطان مفقود شد . به‌موجب‌این‌پیمان خراچر و بعضی از اخلاف وی فرمانروایان ذی اقتدار قلمرو دولت جغتای بوده‌اند . در بارهٔ قدرت خراچر و اخلاف وی در هیچ یك از آثار مورخان قرنهای سیزدهم و چهاردهم خبری مشاهده نمی‌شود و دوسون[3] هم درگذشته به این نکته اشاره کرده است . مع هذا افسانهٔ این وزیران ذی اقتدار ، که

۱ ـ در بارهٔ این تاریخ و عنوان آن یعنی « تاریخ خانی » رجوع شود به ، **بارتولد** ، «گزارش مأموریت ترکستان» (۱۹۰۲) ، ص ۱۸۸ .

۲ ـ دربارهٔ این سند تاریخ مختصرالغ بیك مشروح‌تر از همه سخن می‌گوید . رجوع شود به ، «شجرةالاتراك» ترجمهٔ **مایلس**، ۳۷۳ .

3 _ D'Ohsson, «Histoire des Mongols» t. II, pp. 108 — 109.
ایراد **دوسون** مبنی بر اینکه نام **خراچر** در تألیف **رشیدالدین** نیامده درست نیست ، چه در «افسانهٔ بهادران» (« افسانهٔ نهان » ترجمهٔ **کافاروف** ، ۱۳۴ ؛ < چاپ **کوزین** ۱۵۸ >) و چه در تألیف **رشیدالدین** (چاپ **بلوشه** ، ۱۷۸ ؛ چاپ **برزین** ، بخش XV ، ۱۴۴) نام **خراچر** هم در شمار امیران جغتائی آمده ؛ ولی دربارهٔ اهمیت و مقام وی در دولت جغتائیان ، در منابع مزبور ، حتی کلمه‌ای هم یافت نمی‌شود .

ظاهراً برای تحکیم حقوق شخص تیمور جعل شده بوده ، هنوز هم پاره‌ای از دانشمندان اروپائی را کماکان گمراه می‌کند . این افسانه را نخستین بار در نوشته های چند تن از مورخان قرن پانزدهم میلادی ، که تابع منابع اویغوری بوده‌اند می‌بینیم .

در میان این تألیفات تاریخی « ظفرنامهٔ » شرف‌الدین علی یزدی[1] که در سال ۸۲۸ هجری ، نوشته شده بیش از همه مشهور است . این عنوان را خود تیمور اندیشیده بوده و سلف شرف‌الدین یعنی نظام‌الدین شامی که تاریخ تیمور را در زمان حیات آن فاتح بزرگ در سال ۸۰۶ هجری تألیف کرده بوده نیز [2] اثر خویش را بدان معنون ساخته بود . شرف الدین طرح سلف خود را تقریباً بلا تغییر ـ پذیرفت ولی در عین حال از تاریخ منظوم لشکرکشی‌های تیمور که به زبان اویغوری بوده نیز استفاده کرد . مقدمهٔ کتاب بازدیدی از تاریخ دولت‌های مغولی می‌باشد . وتاریخ دولت جغتائیان به اختصار تمام بیان شده . ظاهراً مؤلف از جوینی و وصاف و تا حدی از اثر رشیدالدین استفاده کرده . در مورد تاریخ قرن هشتم هجری به تقریب

---

1 - Rieu, «Pers· MSS», vol. I, pp. 173-177; Browne, «A Lit. Hist», vol. III, pp. 362 - 365.

2 - Rieu, «Pers. MSS», vol. I, pp. 170 - 172

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ تاشکند شمارهٔ b ۱۴ [کال ، « نسخ خطی فارسی و عربی و ترکی » ص ۱۴ ـ ۱۳ <همچنین رجوع شود به: «مجموعهٔ نسخ خطی‌شرقی» فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی ، مجلد I ، شمارهٔ ۱۱۶ ، ص ۵۵(شیفر جدید II / ۱۵۲۰) ـهیئت تحریریه>] رونوشت یك‌تألیف متقدم‌تر غیاث‌الدین علی یزدی می‌باشد.

اکنون این‌کتاب در ضمن «متون مربوط به تاریخ آسیای میانه» ، I ، ۱۹۱۵ ،
←

جز نام های خانان مطلب دیگری به دست نمی‌دهد [۱] . مؤلف مجهولی که

→

(توسط **زیمین** و **بارتولد**) چاپ و منتشر شده است و یکی از منابع **نظام الدین** و **شرف‌الدین** بوده . درمقدمه مضمون کتاب بطور کامل مورد تدقیق قرار گرفته ومستخرجاتی از تألیف **نظام‌الدین** (دربارهٔ آن رجوع شود نیز به ، ص XXVI و بعد) از روی نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا نقل شده . تألیف **نظام‌الدین** بطور کامل در روایت نخستین کتاب **حافظ ابرو** که منقول از آثار دیگران است ، وارد شده و این نسخه درکتابخانهٔ **داماد ابراهیم پاشا** ، شمارهٔ ۹۱۹ در استانبول محفوظ است (رجوع شود به ، **بارتولد** ، « دربارهٔ بعضی نسخ خطی کتابخانه‌های استانبول و قاهره » ، ص ۱۳۸ و بعد) <متن «ظفرنامه» **نظام‌الدین شامی** را **ف . تاؤئر** در سال ۱۹۳۷ چاپ و منتشر کرده. ترجمهٔ روسی تألیف **غیاث‌الدین علی** که توسط استاد **آ . آ . سمیونوف** به عمل آمده در سال ۱۹۵۸ طبع و منتشر شده . ــ هیئت تحریریه> .

۱ ــ می‌دانیم که تألیف **شرف‌الدین** را در قرن گذشته **پتی دلاکروآ** ترجمه کرده بوده .

(«Histoire de Timur -Bec, Connu sous le nom du Grand Tamerlan»... Traduite en francais par feu M. Petis de la Croix ..., t. I–IV, Delf, 1723) ;

اصل آن درکلکته در ۱۸۸۸ ــ ۱۸۸۷ چاپ ومنتشر شده است .

(«The Zafarnamah» by Maulana Sharfuddin (sic) 'Ali of Yazd. Ed... by Maulawi Muhammad Ilahdád, vol. I–II

مقدمه نه در ترجمهٔ فرانسه مندرج است و نه در چاپ کلکته . من ازنسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی شمارهٔ ۵۶۸ استفاده کرده‌ام. نسخ خطی دیگری درموزهٔ بریتانیا وتاشکند و سایر گنجینه‌های کتاب وجود دارد .

در دربار اسکندر ـ نوادهٔ تیمور ـ می‌زیسته در فارس در حدود سال ۸۱۵ هجری کتابی نوشته (نسخهٔ خطی آن عنوان ندارد) . این تألیف شامل تاریخ عمومی[1] است که بیشتر برپایهٔ گفته‌های حمدالله قزوینی و رشیدالدین مبتنی می‌باشد . با این حال مؤلف مزبور بیش از دیگر مورخان از افسانه های قدیمی که در بارهٔ تاریخ خانان جغتائی رواج داشته استفاده کرده است . سنخ این اخبار نمودار آن است که از منابع مغولی و اویغوری اخذ شده نه اسلامی . مثلاً در بارهٔ خان ترماشیرین که نارضائی مغولان را ، بر اثر

1 - Rieu, «Pers. MSS», vol. III, p. 1062 sq.

در موزهٔ آسیائی نسخهٔ دیگری از این تألیف وجود دارد (شمارهٔ bc ۵۶۶) < INA, C 381 > . من این کتاب را (در چند تألیف خویش) « مجهول المؤلف **اسکندر**» خوانده‌ام وحال آنکه تألیف‌محفوظ در موزهٔ بریتانیا Or ۱۵۹ (Rieu, «pers» Mss, vol. I p. 180) ، که‌آن‌هم فاقد عنوان ونام مؤلف‌است، «مجهول‌المؤلف **شاهرخ**» نامیده شده (رجوع شود به : **غیاث‌الدین** ، چاپ **زیمین** ، مقدمه ، ص XXXIII و بعد ؛ **بارتولد** . « در بارهٔ تدفین **تیمور** » ص ۲۰ و بعد) . تألیفی که **اته** [تحت عنوان ناصحیح « اصح التواریخ » (Elliot 2) Sachau - Ethé, « Catalogue», pp. 21 - 22] وصف کرده با این تألیف (همچنان که در چاپ روسی این‌کتاب <۱۹۰۰> ودر مقالهٔ من < « نهضت مردم سمرقند » > در ZVORAO ، مجلد XVII ، ص ۵۶ گفتم یکی نبوده بلکه با«تاریخ خیرات» (به بعد رجوع شود) یکی است . به مقالهٔ من تحت عنوان «موسوی مورخ» نیز بنگرید . < **بارتولد** بعدها به‌اتکای‌گفتهٔ **دولتشاه** (چاپ **براون** ، ۳۷۱) معلوم داشت که آنچه اصطلاحاً « مجهول‌المؤلف **اسکندر** » نامیده شده به قلم **معین‌الدین نطنزی** در۸۱۶ هجری ، نوشته شده . رجوع شود به، **بارتولد** « باری دیگر دربارهٔ کتاب مجهول المؤلف **اسکندر** » ؛ **بارتولد** ، « تشخیص کتاب مجهول المؤلف **اسکندر**» ـ هیئت تحریریه> .

تمایل خود به اسلام و فرهنگ مسلمانان ، علیه خویش برانگیخته بود ، فقط گفته شده که « یاساق را مرعی نمی‌داشته و بدین سبب از هر گوشه‌ای عاصیئی سر بر آورده بوده»[۱].

خسرو بن عابد ابرکوهی[۲] مشهور به ابن معین مؤلف کتاب نادرتر « فردوس التواریخ »[۳] که در سال ۸۰۸ هجری نوشته شده ، نیز از سرزمین فارس‌بوده است. مؤلف اطلاعات بسیار مختصری دربارهٔ چند سلاله می‌دهد، و مدت سلطنت هرسلطان وسال مرگ او و یا نام وزیران و سرداران وعلمای زمان وی را ذکر می کند . نسخهٔ بسیار ناقصی که در کتابخانهٔ عمومی (نسخهٔ خطی درن ۲۶۷) موجود است ، ظاهراً به خط خود مؤلف می‌باشد .

یك مؤلف مجهول دیگر که تاریخ انساب مغولان را در سال ۸۲۹ هجری ، تحت عنوان «معزالانساب» سلاطین مغول[۴] نوشته، نیزازافسانه‌های

---

۱ ـ < بخش اعظم متن فارسی « مجهول‌المؤلف اسکندر » در سال ۱۹۵۷ میلادی . توسط استاد ژان اوبن (J. AUBIN) تحت عنوان « منتخب التواریخ معینی » چاپ و منتشر شده (رجوع شود به فهرست کتاب شناسی) . این چاپ حاوی فصل‌مربوط به تاریخ تیمور که فقط در نسخهٔ خطی لندن وجود دارد نیزهست .

۲ ـ در بارهٔ شهر ابرکوه (ابرقو) رجوع شود به **یاقوت** ، « معجم » ـ I ـ ۸۵ ـ ۸۷ .

۳ ـ در بارهٔ این تألیف رجوع شود به : Dorn, «Catalogue», pp. 265–267 ; **اسدی** ، « لغت فرس » ، ۳۰ ؛ **ژوکوفسکی** ، « **عمرخیام** » ، ص ۳۳۵ و بعد .

۴ ـ رجوع شود به : d'Ohsson, «Histoire des Mongols» t. I, p. XLV; Rieu, «Pers». MSS, vol, I, p. 183;

« متون » ، ص ۱۹ (معزالانساب) .

ترکی استفاده کرده است. مؤلف به مورخان ترك و مورخان مغول ومورخان « اروغ » (خاندان) خان اشاره و استناد می کند . اما در مورد تاریخ تیمور و انساب وی ، مؤلف از مآخذ شرف الدین همان مطالب افسانه‌ای را اخذ می‌نماید و هیچ‌گونه اخبار جالب توجهی که در آثار دیگران وجود نداشته باشد ، درتألیف او دیده نمی‌شود . شجرةالنسب تیموریان را مؤلف دیگری تا پایان دوران آن سلاله تعقیب کرده است[1]. در دوران شاهرخ، بدون مداخله و اعمال نفوذ دربار، «مجمل فصیحی» تألیف احمدبن محمد فصیح‌الخوافی[2] که فهرست مختصری از وقایع است ، به ترتیب تاریخ از آغاز مبدأ تاریخ مسلمانان تا زمان حیات مؤلف در ۸۴۵ هجری ، نوشته شده . کتاب فصیح که مجموعه‌ایست از منقولات به رغم اختصار فاقد اهمیت نیست و اطلاعات تازهٔ چندی ، به ویژه در بارهٔ شیوخ و نویسندگان آسیای میانه و ایران به دست می‌دهد .

اما در بارهٔ مورخ درباری شاهرخ یعنی حافظ ابرو (شهاب الدین

---

۱ ـ « بخشیان ترکی‌دان و اوینوران مغول زبان » (ورق ۸) ؛
(Sachau - Ethé, «Catalogue») p. 83.
مؤلف مجهول نسخهٔ خطی اکسفورد Th. Hyde 31 به عبارت فوق اشاره و استناد می‌کند. تألیف مزبور قبل از قرن ۱۴ میلادی ، نوشته نشده ـ زیرا مؤلف به یافعی اشاره می‌کند (ورق ۱۱۶) .

2- Dorn, «Ueber Mudschmel Faszihy, Sp.; 1 sq. ; Rosen», Les manuscrits persans, pp. 111 - 113;
برژه « فهرست مختصر» ص ۱۰۳۳ ؛ <Browne, «The Mujmal» . تألیف فصیح در سال ۱۹۶۱ در مشهد طبع و منتشر شده . ـ هیئت تحریریه > .

عبدالله‌بن لطف‌الله‌الخوافی ، متوفی به سال ۸۳۳ هجری)[1] و تألیفات تاریخی و جغرافیائی وی که منقول از آثار سابقین است ، مشروحاً در جای دیگر سخن گفته‌ام[2]. کتاب تاریخی « زبدة‌التواریخ » حافظ ابرو که خود منقول

۱ ـ در فهارس اروپائی که دنباله رو گفتهٔ خطای عبدالرزاق سمرقندی‌بوده‌اند < و در چاپ اول روسی ترکستان ، ص ۵۶ > به نادرست « نورالدین لطف‌الله بن عبدالله الهروی » نوشته شده .

۲ ـ بارتولد ، « حافظ ابرو » و در نوشته‌های بعدی : « در بارهٔ بعضی نسخ خطی کتابخانه‌های استانبول وقاهره»، ص۱۴۴ O_۱۳۸ O ؛ «گزارش‌مأموریت لندن»، ص ۸۸۱ . دراین‌گزارش از نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۷۱ در«Catalogue of India Office» سخن رفته (Ethé, Catalogue Ind. Off., p. 76) ؛ همچنین رجوع شود به : Barthold, «Hafiz - i Abru.» .

متأسفانه استاد ا.گ . براون در (A Lit. Hist vol. III, p. 424 sq.) خویش از آنچه در اینجا مذکور است استفاده نکرده و در نتیجه مطالبی که در آنجا راجع به برخی ازبخش‌های محفوظ ماندهٔ‌تألیف‌حافظ ابرو نوشته بالکل‌خطاست. درسال ۱۹۰۰ من‌دونسخه از تألیف جغرافیائی حافظ ابرو راکه درفهارس وارد نشده ومانند نسخهٔ‌موزهٔ بریتانیا Or. 1577 حاوی بخشی ازتألیف مزبور است و به تاریخ خراسان پایان می‌یابد دیدم ؛ یك نسخه به و . و . یاتکین مقیم سمرقند تعلق دارد و نسخهٔ دیگر در : School of Oriental Studies لندن وجود دارد .

<بعضی از بخش‌های تألیف تاریخی حافظ ابرو به شرح زیر چاپ ومنتشرشده، « ذیل جامع‌التواریخ» (رشیدالدین) ـ از «مجموعهٔ» حافظ ابرو چاپ‌خان‌بابا بیانی [مجلد ۲ ، ترجمهٔ فرانسوی ، پاریس ، ۱۹۳۶ ؛ مجلد اول ، متن فارسی (ناقص) ، طهران ، ۱۹۳۸] ؛ («ذیل ظفرنامه» (نظام‌الدین شامی) ـ هم از « مجموعه ») چاپ ف . تاوِر ـ پراگ ـ ۱۹۳۴ ، قطعاتی از « مجمع‌التواریخ» ؛ «Cinq opuscules de Hafiz - i Abru... ed. par F. Tauer, Prague, 1959 هیئت تحریریه >.

از آثار دیگران است منبع اصلی کتاب «مطلع‌السعدین و مجمع‌البحرین»[۱] عبدالرزاق‌سمرقندی می‌باشد . در این تألیف که در فاصلهٔ سال‌های ۸۷۲ و ۸۷۵ هجری نوشته شده تاریخ وقایع از ۷۰۴ تا ۸۷۵ هجری، مرقوم رفته . در کتاب عبدالرزاق شرح «تاریخ تیموری» باگفته‌های شرف‌الدین از بسیاری جهات متفاوت است. ظاهراً عبدالرزاق (و شاید حافظ ابرو هم) از «کتاب مجهول المؤلف دربار اسکندر » [نوادهٔ تیمور] استفاده کرده . تألیف عبدالرزاق ، در مشرق ، بالکل کتاب سلف وی را از عرصه خارج کرد . مثلاً داستان سفارت شاهرخ به چین را ــ که درمشرق‌زمین بسیار رایج ومورد توجه است ــ همین مورخان بعدی از عبدالرزاق اخذ کرده‌اند و حال آنکه در تألیف حافظ ابرو مشروح‌تر بیان شده[۲]. در تألیف یکی دیگر ازمعاصران شاهرخ ــ یعنی محمدبن فضل‌الله موسوی ، نویسندهٔ « تاریخ خیرات » ــ که در رجب ۸۳۱ هجری ، آغاز ولی پس از سال ۸۵۰ به پایان رسیده همین داستان را می‌یابیم ــ زیرا که در آن از مرگ شاهرخ سخن رفته[۳] . مؤلف از کتاب حافظ ابرو نیز ــ چنانکه از وصف نسخهٔ خطی در فهرست ریو برمی‌آید ــ استفاده کرده است[۴] .

1– Notices et extraits, t. XIV, partie I; Rieu, «Pers, MSS», vol, I, pp. 181 – 183

<مطلع‌السعدین عبدالرزاق به‌همت استاد محمدشفیع درلاهور چاپ ومنتشرشده ؛ مجلد دوم قسمت I – II ، ۶۸ ــ ۱۳۶۶ هجری . قمری. و .م.>

۲ ــ بارتولد ، «حافظ ابرو» ، ص ۲۷ .

3– Rieu, «Suppl. Pers», pp. 270 – 271

4 – Ibid; p. 270

الغ بیك پسر و جانشین شاهرخ (متوفی به سال ۸۵۳ هجری) «تاریخ اربع اولوس» را تألیف کرده . چنانکه از عنوان کتاب نیز معلوم است این کتاب تاریخ سراسر امپراطوری مغول است . تألیف الغ‌بیك به دست ما نرسیده ، ولی در آثار بعضی ازمؤلفان و به ویژه در « حبیب‌السیر » خواند ـ میر مطالبی چند از آن نقل شده .

از مستخرجات مزبور چنین بر می آید که مؤلف تاریخ دولت‌های مغولی را تا زمان خویش نوشته بوده ولی غالباً به ذکر اسامی خانان اکتفا کرده و هیچ‌گونه جزئیاتی در بارهٔ دوران سلطنت ایشان ذکر نکرده است[1] . بدین سبب گمان نمی‌رود که فقدان این کتاب سزاوار تأسف باشد . در موزهٔ بریتانیا[2] خلاصهٔ کتاب الغ بیك ـ که در بارهٔ آن پیشتر (ص ۱۴۱) سخن رفت ، محفوظ است . مؤلف مجهول مزبور به تألیف دیگری که عنوان

---

۱ ـ **خواند میر** چاپ طهران ، ۱۲۷۱ هجری ، III ، ۲۶ـ۲۵ .

2 – Rieu, « Pers MSS » , vol. I, pp. 163 – 164; Sachau – Ethé, Catalogue, p. 77 sq.

در اینجا هم مانند فهرست **ریو** به خطا گفته شده که عنوان « شجرة‌الاتراك » ، « بدون اینکه در جائی از متن تأیید شده باشد » به این تألیف داده شده . با این حال نسخهٔ ثالثی در موزهٔ بریتانیا وجود دارد (Or. 8106 / 340 — 513 که **مایلس** از روی آن به ترجمهٔ کتاب پرداخته ؛ نسخهٔ خطی Add. 26190 ظاهراً از روی Or. 8106ـ نوشته شده . عنوان « شجرة‌الاتراك » در نسخهٔ خطی Or. 8106 ورق 348b وجود دارد . یك نسخهٔ دیگر درکتابخانهٔ India Office موجود است . در بارهٔ تألیف **الغ بیك** به کتاب « الغ‌بیك » من ص ۱۱۳ رجوع شود و در آنجا گفته شده که این تألیف را **الغ بیك** ننوشته بلکه به نام **الغ بیك** از طرف « مرد دانشمندی » تقدیم **شاهرخ** شده .

«شجرة‌الاتراك» را داشته اشاره و استناد می‌کند[۱]. ترجمهٔ قدیم این کتاب را که توسط سرهنگ مایلس به زبان انگلیسی به‌عمل آمده نمی‌توان رضایت‌بخش شمرد.

در سال‌های پایان قرن پانزدهم یعنی در ۸۹۷ هجری، معین‌الدین محمد اسفزاری تاریخ هرات را تحت عنوان «روضات‌الجنات فی اوصاف مدینة‌الهرات»[۲] تألیف کرد. این کتاب هنوز به چاپ نرسیده و ما داستان جالب توجهی، در بارهٔ صنعتگران هراتی که به عنف به مغولستان کوچانده شده بودند، از آن اخذ می‌کنیم[۳].

۱ ـ و در این مسوده که موسوم به «شجرة‌الاتراك» است ـ ورق ۱۳ a .

2 - d'Ohsson, «Histoire des Mongols», t. I. pp. XLIV - XLV; Rieu, «Pers», MSS, vol, I, pp. 206 - 207; Browne, «A Lit. Hist.» vol. III, p. 430 sq.

داستان مفصلی که بارتولد در JA, sèr. 5, t. XVI, pp, 461 - 520 آورده در اینجا نقل شده است. **اسفزاری** در شمار منابع اصلی‌که مورد استفاده قرار داده «تألیف مربوط به یکی از ملوك کرت» ـ را که توسط **سیفی هروی** نوشته شده یاد می‌کند. نسخه‌ای از تألیف اخیرالذکر در کلکته وجود دارد که توسط **سردنیسن‌راس** رونوشت شده. <این منبع اصلی بخشی از کتاب **اسفزاری** است که سال‌های ۷۲۱–۶۱۷ هجری را شامل می‌باشد. تألیف **سیفی‌الهروی** به عنوان «تاریخ نامهٔ هرات» توسط استاد **محمد زبیرالصدیقی** به سال ۱۹۴۴ میلادی در کلکته چاپ و منتشر شده. در تألیف **پطروشفسکی** تحت عنوان «تألیف **سیفی**» در بارهٔ این‌کتاب مشروح‌تر گفتگو شده. تألیف **اسفزاری** هم در سال ۱۹۶۰ ـ ۱۹۵۹ در طهران به طبع رسیده ـ هیئت تحریریه> .

۳ ـ «متون» ص ۱۶۵ <در بارهٔ این داستان به‌تألیف **سیفی‌الهروی**، ۱۰۸ـ۱۰۷ رجوع شود ـ هیئت تحریریه> .

در بازپسین سال های فرمانروائی تیموریان تاریخی نوشته شد ، که مجموعه‌ای از منقولات است و از دیرباز تقریباً تنها منبع محققان اروپائی در مورد تاریخ ایران و آسیای میانه بوده ، این همانا کتاب میرخواند است[۱] (محمد بن امیرخاوند شاه متوفی به سال ۹۰۳ هجری) که تحت عنوان « روضة‌الصفا فی سیرة‌الانبیاء والملوك والخلفاء » تألیف شد . می‌دانیم که تألیف میرخواند به هفت کتاب منقسم شده بوده و کتاب آخر آن در تاریخ سلطان حسین معاصر میرخواند بوده و نوادهٔ او خواندمیر مورخ آن را به پایان رسانیده . تنظیم و تدوین نهائی ضمیمهٔ جغرافیائی این تألیف که در چاپ‌های سنگی‌شرقی وارد نشده و نسخهٔ خطی آن هم کمتر ازدیگربخش‌های این تألیف یافت می‌شود ــ نیز کار خواندمیر است .

1 - Rieu, «Pers» MSS, vol. I, pp. 87 - 96; Elliot, «History of India», vol. IV pp. 131 - 133,

در این کتاب چاپهای اروپائی و ترجمه‌های بخش های گوناگون تألیف **میرخواند** برشمرده شده است . . متن کامل کتاب فقط در مشرق ــ در طهران و بمبئی ــ چاپ و منتشر شده . در چاپ طهران ۱۲۷۰ هجری ، که مورد استفادهٔ من بوده متأسفانه شمارهٔ صفحات وجود ندارد . رجوع شود نیز به :

Browne, A Lit. Hist., vol. III, p 431 sq.

چاپهای بعدی اروپائی و ترجمهٔ این تالیف را **ا . ادواردز** ذکر کرده

(Edwards, «Catalogue», col· 416 sq·)

<برای فهرست کامل چاپهای کلی‌ویاجزئی تألیف**میرخواند** رجوع شود به : **گریمسکی**، « تاریخ ایران » ــ مجلد ۳ ، ص ۶۸ــ۶۶ ؛ و نیز به :

Storey, «Persian Literature» vol. I, pt. I, sect. II fasc. I, pp. 95-100

همچنین رجوع شود به فهرست منابع و مآخذ ــ هیئت تحریریه >.

مؤلف در کتاب اول همهٔ تألیفات تاریخی عربی و فارسی را که به‌وی معلوم بوده برمی‌شمرد ، بدون اینکه ترتیب تقدم و تأخر تاریخی و یا نظم دیگری را مراعات کند . آیا وی همهٔ کتاب‌هائی را که یاد می‌کند در دست داشته ؟ ... پاسخ ایــن پرسش دشوار است . وی تألیفات بسیاری را ، از نوشته‌های محمدبن اسحق – نویسندهٔ سیرت پیامبر – گرفته تا آثار مورخان عصر تیموریان ، نام می‌برد . مؤلف در گفته‌های بعدی خویش به ندرت از منابع خود یاد می‌کند . ولی به کتبی اشاره و استناد می‌نماید که به دست ما نرسیده است .

کتاب چهارم . (در تاریخ سلاله‌های ایرانی) و کتاب پنجم (در تاریخ مغولان) از لحاظ مـا بیشتر واجد اهمیت است . مؤلف در شرح تاریخ خوارزمشاهیان و قراختائیان و مغولان[1] مسلماً از تألیفات جوینی و رشیدالدین و وصاف و شرف‌الدین استفاده کرده . این بخش تألیف وی وثوق و اعتماد ما را به مجموع منقولات وی برنمی‌انگیزد. مثلاً میرخواند به هیچ‌وجه برای تحقیق اختلاف‌گوئی‌هائی که در گفتار جوینی در مورد خوارزمشاهیان و قره‌ختائیان وجود دارد کوششی به عمل نمی‌آورد – ولی یکی از روایات را برگزیده نقل می‌کند و دیگر روایاتی را که با روایت منتخب وی تناقض دارد خود – کامانه مسکوت می‌گذارد . شاید نقص اصلی تحقیق اپرت در بارهٔ یوحنای

---

۱ ـ تاریخ خوارزمشاهیان و تاریخ چنگیزخان در اروپا نیز چاپ و منتشر شده؛

«Histoire des sultans du Kharezm», par Mirkhond; texte persan (publ. par M. Defrémery) ... Paris , 1842 (Chrestomathies orientales, (III); Vie de Djeng hiz - Khan, par Mirkhond; (Texte persan (publié par A. Jaubert)... Paris, 1841 (Chrestomathies Orientales, [I].

کشیش[1] همانا اعتماد کورکورانهٔ وی به این بخش تألیف میرخواند بوده باشد. میرخواند درشرح تاریخ‌اخلاف چنگیزخان بیشترمطالب رشیدالدین را تکرار می کند ولی گاه اطلاعات تازه‌ای نیز به دست می‌دهد. مثلاً تاریخ قایدو نوادهٔ اوکتای قاآن مؤسس دولت مستقل مغولی آسیای میانه را مفصل‌تر از منابع دیگر نوشته .

ذکر این نکته هم ضروری است که بخش مربوطهٔ تألیف رشیدالدین در نسخه‌های خطی دچار تحریف‌های خاص شده و افتادگی‌های فراوان دارد، به طوری که احیای متن نخستین تقریباً محال است .

ازتألیفات مؤلفان ایرانی متأخر که به نقل نوشته‌های پیشینیان خویش پرداخته‌اند سخن نمی‌گوئیم و فقط چند کلمه در بارهٔ تاریخ شیوخ بخارا ـ که مستخرجاتی از آن در متون منضم به این تحقیق آمده ـ می‌گوئیم[2] . این کتاب که به نام « کتاب ملا زاده » مشهور است به قلم شخصی موسوم به احمدبن محمد ملقب به « معین‌الفقراء » نوشته شده و نسخ خطی فراوان از آن در دست است و بنا بر این توان گفت که در آسیای میانه بسیار مورد توجه بوده . این مؤلف « مزارات » اولیاء و مقدسین مسلمان را که در بخارا مدفون می‌باشند بر می‌شمرد و اطلاعات چندی از سرگذشت ایشان به‌دست می‌دهد . زمان حیات مؤلف معلوم نیست . از تواریخی که در کتاب آمده

1 _ Oppert, «Presbyter Johannes».

۲ ـ « متون » ، ص ۱۷۲ ـ ۱۶۶ . در بارهٔ این تألیف رجوع شود نیز به :

Barthold, « Burhan »

< این تألیف را در سال ۱۹۶۰ گلچین در ایران چاپ کرده ـ هیئت تحریریه > .

پیداست که مؤلف پیشتر از قرن پانزدهم میلادی ، زندگی نمی‌کرده[1].

تاریخ‌های سال و مه که در کتاب آورده دقیق است و این خود نشان می‌دهد که با دقت و راستکاری فوق‌العاده از منابع خویش استفاده می‌کرده .

1 ـ < طبق رسالهٔ نامزدی علوم که بانو **ر. عفوروا** در بارهٔ کتاب ملازاده نوشته و برای طبع حاضر شده ـ کتاب مزبور اندکی پس از سال ۸۱۴ هجری ، نوشته شده است (تاریخ اخیر در آن تألیف مذکور است) . هیئت تحریریه> .

۳ - کتاب‌های کومکی

می‌دانیم نخستین کوششی که برای تألیف بازدیدی از تاریخ قبایل ترك و مغول [دریك زبان اروپائی] به عمل آمد از طرف دگینی بوده‌است[1] کتاب وی از لحاظ تاریخ مشرق آسیای میانه بیش از تاریخ مغرب آن سرزمین اهمیت دارد . دگینی به میزان وسیعی از منابع چینی استفاده کرده ودرمورد تألیفات مسلمانان ناچار به کتاب‌های معدودی که جز نقل اقوال دیگران نیست اکتفا نموده است . کسی که نخستین بار به تحقیق در منابع اسلامی مربوط به تاریخ مغولان پرداخته بارون دوسون بوده . اولین چاپ « تاریخ مغولان » وی در سال ۱۸۲۴ میلادی ، (۱۲۴۰ هجری) انتشار یافت و چاپ دوم آن که بسیار کامل‌تر بوده در ۳۵ - ۱۸۳۴ (۱۲۵۱ - ۱۲۵۰ هجری) منتشر

1—J. Deguignes , « Histoire génèrale des Huns, des Turcs, des Mongols et des autres Tartares Occidentaux», t. I – VI, Paris 1756–1758.

شد[1]. مؤلف وظیفهٔ خویش را با امانت و دقت شایان توجهی انجام داده و تقریباً همهٔ منابعی را که در دسترس بوده ـ بخصوص آنچه در بارهٔ تاریخ مغولان در چین و ایران موجود است ـ مورد پژوهش قرار داده است . فقط می‌توان ـ قبل از همه چیز ـ نظر، تا حدی یك‌جانبهٔ، مؤلف را دربارهٔ «مناظر چندش‌آور» ـ تاریخ مغول نقص تألیف وی شمرد . مؤلف بـرای تاریخ مغول ـ فقط تا حدی که دانستن آن برای درك «حوادث بزرگ قرنهای سیزدهم و چهاردهم میلادی» ضرورت دارد ـ اندك اهمیتی قائل است . بدین سبب با اینکه تاریخ دولت‌های با فرهنگ و واجد تمدن را که در زیر سلطهٔ مغول بودند بالنسبة به‌تفصیل شرح می‌دهد فقط چند سخنی‌دربارهٔ فرمانفرمائی مغولان در آسیای میانه و روسیه می‌گوید . گذشته از این تقریباً فقط از یك نسخهٔ خطی تألیفاتی که ـ به طبع نرسیده استفاده کرده و آن نسخه هم در بسیاری از موارد بهترین نسخه نبوده است . اکنون که چاپ‌های انتقادی بخشی از متون یاد شده را در دست داریم می‌توانیم پاره‌ای از خطاهای وی را رفع و تصحیح کنیم . مع‌هذا و علی رغم آنچه گفته شد تألیف دوسون تا کنون اهمیت خود را از دست نداده . این کتاب از لحاظ تبحر مؤلف و احتیاطی که وی در استنتاج‌های خویش مرعی داشته ـ به مراتب بالاتر از

1 – C. d' Ohsson, «Histoire des Mongols, depuis Tchinguiz-Khan jusquà Timour bey ou Tamerlan», t. I - IV, La Haye et Amsterdam, 1834 - 1835 .

در چاپ سوم (Amsterdam, 1892) فقط چاپ دوم بدون تغییر تجدید شده .

<تجدید چاپ تازه ، Tientsin (تیان ـ تسزین) ۱۹۴۰ ـ هیئت تحریریه> .

تألیفات بعدی هامر - پورگشتال[1] و ولف[2] و اردمان[3] وحتی «تاریخ‌مغولان»- چند جلدی سرهنری هوورث[4] قرار دارد. هنری هوورث که زبان‌های شرقی‌را نمی‌دانسته کاملاً تابع پیشینیان خویش بوده‌است . به‌گفتهٔ - خود وی - وظیفهٔ خویش را «همچون نژاد شناس ومورخ آغاز کرده نه زبان‌دان» - با این‌حال حتی در یك مورد منحصر هم که مؤلف آشنائی خویش را به اسالیب وقواعد تاریخ و نژاد شناسی بیش از دوسون نشان داده باشد نمی‌توان اشاره کرد . فرضیه‌های وی در بارهٔ اصل و منشأ اقوام مختلف فقط بـر اسامی و القاب شخصی مبتنی می‌باشد و حال آن‌که می‌دانیم در هر دومورد - اعم از اسامی و القاب - نفوذ اقوام با فرهنگ‌تر مؤثر افتاده ، گرچه اقوام اخیرالذکر از لحاظ اصل و تبار بیگانه بوده باشند . مؤلف تقریباً همهٔ اقوامی راکه پیش‌از چنگیزخان در مغولستان سکونت داشتند- ترك می‌شناسد و ظاهراً به این‌نکته توجه ندارد که چگونه قوم قلیل‌العدهٔ مغول - پس از استیلا بـر چند قبیلهٔ

1 - J. Hammer - Purgstall , « Geschichte der Goldenen Horde in Kiptschak...», Pesth, 1840; J. Hammer — Purgstall, Geschichte der Ilchane, das ist der mongolen in Persien, Bd I - II . Darmstadt, 1842-1843 .

2 - [O. Wolff], «Geschichte der Mongolen oder Ta — taren, besonders ihres Vordringens nach Europa so wie ihrer Eroberungen und Einfälle in diesem Welttheile», Kritisch bearbeitet von O. wolff , Breslau' 1872.

3 - F. Erdmann, «Temudschin der Unerschutterliche», Leipzig 1862.

4 - H. Howorth, History of the Mongols from the 9 th to the 19 th century, pt I-III, London, 1876 - 1888; <pt IV (Snpplement), London, 1927>.

نیرومند ترك ــ توانست نه تنها زبان خویش را حفظ کند بلکه مغلوبان را هم در خود مستحیل سازد . مؤلف به عنوان نژادشناس می‌بایست از شیوهٔ زندگی صحرانشینان و سازمان سیاسی ایشان مطلع باشد[۱] و بداند که باچنان سازمانی سخن از نظم صحیح در وراثت تاج و تخت و یا انتخابات مرتب و درست نمی‌تواند در میان باشد . و حال آنکه مؤلف جداً این موضوع راکه[۲] کدام یك از چنگیزیان در فلان یا بهمان ـ مورد بیشتر استحقاق اشغال تخت و تاج سلطنت را داشته و یااینکه انتخاب فلان ویابهمان خان بطور قانونی ـ صورت گرفته یا نه ــ بحث می کند[۳] .

۱ ـ <ویژگی تألیف **هوورث** و ـ بیشتر از آن ، نکتهٔ خاص کتاب **ل . کاهون** (L. Cahun, «Introduction a l' Histoire de l' Asie. Turcs et Mongols des origines á 1405», Paris, 1896) اینست که در تحسین و ترحیب اعمال تاریخی صحرانشینان ترك و فاتحان صحرانشین فوق‌العاده غلومی‌کنند. به طوری‌که **ا. گ. براون** (A Lit. Hist, vol. III, pp. 13-15) به حق خاطرنشان کرده این مؤلفان و بخصوص **کاهون** تأثیر فراوان در «محافل افراطی ملی ترکیه و نهضت پان ـ تورکیست (اتحاد ترك) داشته‌اند . ـ هیئت تحریریه>.

2 – Howorth, «History of the Mongols» , vol. I, pp. 171, 180, 218

۳ ـ مقالات این مؤلف دربارهٔ اقوام مختلف آسیای میانه هم ازلحاظ علمی واجد چندان اهمیتی نیست . مقالات مزبور در JRAS سال‌های ۱۸۹۸ـ۱۸۷۵ تحت‌عنوان‌کلی «The Norther Frontagers of China» چاپ شده است . آخرین مقالهٔ وی : («The Muhammedan Turks of Turkestan from» the Tenth to the Thirteenth Century», – JRAS, 1898, July) مربوط به قراخانیان است . درجهٔ اهمیت علمی آن درسخنان زیر آقای **هوورث** (ص ۴۶۸) به قدر کفاف ارزیابی شده : « متقدم ترین مؤلفانی که از هجوم بغرا خان به ماوراءالنهر سخن گفته‌اند ـ دو قرن بعد ازمرگ وی ـ نوشته‌اند» .

ملاحظات و حواشی فراوانی که آقای راورتی به ترجمهٔ خویش از تألیف جوزجانی نوشته نیز شایستهٔ ـ توجه می‌باشد (رجوع شود به ماقبل ص ۱۱۲) . در ضمن حواشی مزبور مستخرجاتی از بسیاری منابع دیگر که بعضاً به طبع نرسیده و کمتر کسی از آن خبر دارد ـ نقل شده . گاه نیز کوششی برای تدوین مجموعه‌ای از اطلاعات مربوط به فلان یا بهمان قوم و یا فلان سلاله ـ به عمل آورده . مؤلف خود در مقدمهٔ تألیف خویش را «گنجینه‌ای (thesaurus)[1] واقعی از مطالب گوناگون تاریخی که غالباً تاکنون بالکل ـ مجهول مانده بود. « ـمی‌خواند و می‌گوید که وی » بسیاری از گم‌گشتگی‌های تاریخی راکه براثر مرور زمان تنفیذ و تقدیس شده‌اند»ـ اصلاح و رفع کرده است . دیگر می‌گوید که تقریظ نویسان « از بیم آنکه دیگران متوجه این نقیصه [فقدان فهرست] شوند»ـ محتملاً به فقدان فهرست اشاره خواهند کرد . ولی وقت مؤلف « بسیار گرانبها تر از آن است » (too valuable) که به چنین کاری پردازد و امیدوار است که(Index Society) انجمن فهرست نویسی این مهم را به عهده گیرد . میل مؤلف مجری شد . و اکنون فهرست کتاب وی در دست است و بدینقرار ـ اگر به اظهار نظر مؤلف متکی شویم ـ الحال کتاب مزبور از نقایص پیراسته است . عقیدهٔ مؤلف درشایستگی ومزیت تألیف خویش ولحن سخت وخشن وگاه‌زننده‌ای که نسبت به اسلاف روا می‌دارد ـ کتاب وی را از هرگونه ارفاق منتقدان محروم می‌سازد ـ و حال‌آنکه به چنین گذشت و ارفاقی بسیار نیازمند است.

خطاهای مؤلف ـ که‌بعداً به‌آن‌اشاره خواهدشد (به ماقبل‌ص۱۱۲حاشیه ۲ هم رجوع شود) ـ از«گم‌گشتگی‌هایی» که خود بدان اشاره کرده به مراتب

۱ ـ جوزجانی ـ ترجمهٔ **راورتی** ، ص XV .

بیشتر است . وی اخبار تاریخی‌را بدون مراعات حتی بدوی‌ترین اصول‌انتقاد تاریخی نقل می کند . میان تاریخ و افسانه هیچگونه فرقی قائل نیست و بین منابع ومتون اصیل و کتب انباشته ازمنقولات تفاوتی نمی‌بیند . آقای راورتی که شدیداً به اسلاف ـ به خاطر املای خطای (لاتینی) تلفظ نام‌های خاص ـ حمله می کند خود مشهورترین اسامی را تحریف می‌نماید و به جای «خزر» ـ «خرز» ـ و به جای «اغوز» ـ (غز) «آغوز» ـ و به جای «عمر» ـ «عمرو Umro» ـ[1] می‌نویسد . وقت مؤلف نه تنها گرانبهاتر از آن بوده که به تنظیم فهرست پردازد بلکه به مرور سرسری کتاب خویش نیز نپرداخته . وی در صفحهٔ ۳۳ می گوید که گویا ابوالفضل بلعمی ـ مترجم طبری ـ شغل وزارت را در زمان اسماعیل دریافت داشت وتا زمان پادشاهی نوح بن منصور (یعنی در مدتی بیش از ۷۰ سال !) شاغل آن مقام بوده و بعد در ص ۳۸ می‌نویسد که ابوالفضل بلعمی (اینجا مؤلف بین این شخص و مترجم طبری تفاوت کلی قائل می‌شود) در سال ۳۳۰ هجری کشته‌شده(همین‌گونه!) و این را فقط می‌توان نتیجهٔ مرور نکردن کتاب دانست . در میان نقایص خارجی وظاهری کتاب نیز کمبودهائی وجود دارد که از فقدان فهرست به مراتب بدتر است وگذشت در مورد آنها دشوارتر . مؤلف هیچ جا به نسخ معین و مشخصی اشاره نمی کند و در اکثر موارد از ذکر نسخ خطی که مورد استفادهٔ وی‌بوده و یا توسط چه کسی و در چه زمانی نوشته شده خود داری می‌نماید و بدین سبب تحقیق در گفته‌های او به‌هیچوجه مقدور نیست . مؤلف مدارك ومطالب فراوان دراختیار خویش داشته (این را هم بگوئیم که وی تا حدی که به ما

....

۱ [البته مقصود **بارتولد** املای لاتین است والا « عُمر » ـ « عمرو » ـ نوشته می‌شود منتهی **راورتی** بد خوانده بوده (مترجم)] .

معلوم است ـ نخستین کسی است که از گردیزی مطلبی نقل کرده) و بی‌شك می‌توانست گم‌گشتگیهائی را که وجود داشته برطرف کند و فرضیه‌های جدید و استوارتری را جانشین آنها سازد . ولی برای حصول چنین نتیجه‌ای اندك انصاف و راستکاری و کمی آشنائی با روشهای‌علمی ابتدائی لازم بوده‌است. تألیف آقای راورتی از هر دو جهت حتی جوابگوی توقعاتی که ما عادةً از نوشته‌های شاگردان داریم نمی‌باشد . و بدین سبب فقط همچون مجموعه‌ای از مطالب و مدارك فراوان ولی فاقد نظم و ترتیب ـ واجد اهمیت است[۱].

کتاب آقای کاهون[۲] ـ که در جای دیگر از آن سخن گفته‌ایم[۳] کوشش تازه‌ای است درزمینهٔ تألیف تاریخ ترکان و مغولان . ما کوشیده‌ایم نشان دهیم که تألیف مزبور با اینکه از لحاظ ادبی اثر درخشانی است از نظرگاه علمی اهمیت جدی ندارد .

۰۱ د ۰ راس (اکنون سر ۰۱ ۰ دنیسون راس) در سال ۱۸۹۹ تاریخ مختصر ترکستان را در بخش نخست کتاب («The Heart of Asia») «قلب آسیا» چاپ و منتشر کرد[۴]. خدمت اصلی او عبارت است از بیان تاریخ

---

۱ ـ بعد از تألیفهای **دوسون** و **راورتی** ، **کاترمر** حداکثر مستخرجات را از منابع چاپ نشدهٔ اسلامی در ضمن حواشی که به چاپ بخشی از اثر **رشیدالدین** نوشته ـ آورده است (رجوع شود به ماقبل ص۳۴) .

2 - L. Cahun, « Introduction à l Histoire de l' Asie. Turcs et Mongols des origines á 1405», Paris 1896

۳ ـ زوئن ۱۸۹۶ ـ Gmnp رجوع شود نیز به تقریظ **هائوتسما** (Houtsma, GGA, 1896, N-9) رأی تقریظ نویس هلندی ماهیةً باعقیدهٔ من متشابه است .

۴ ـ رجوع شود به تقریظ من در ZVORAO ، مجلد ۱۲ . ص O130 و بعد .

نخستین قرنهای اسلامی ـ تاحدی جزء به جزء ـ از روی هردو روایت عربی و فارسی ـ تألیف طبری[1] . از منابع بعدی کمتر استفاده شده و تنها نسخهٔ خطی که بدان اشاره واستنادگشته ـ «ظفرنامهٔ» ـ نظام الدین شامی می‌باشد. البته گمان نمی‌رود خود مؤلف هم مدعی باشد که هر آنچه را که در مورد تاریخ آسیای میانه «مهم» است ازکتاب او بتوان کسب کرد[2].

دومجلد تألیف (Jeremiah Curtin) <کرتین> که در سال ۱۹۰۸ میلادی (بعدازمرگ مؤلف) تحت عنوان: «تاریخ‌مغولان»(؛ «The Mongols A History») و «مغولان در روسیه » (The Mongols in Russia) منتشر شده و مجلد اول با مقدمهٔ ت . روزولت است ـ نیز هیچ ارزش علمی ندارد. گرچه مقدمه در بارهٔ مؤلف می‌گوید : « در این رشته بخصوص هیچیك از دانشمندان امریکائی و اروپائی حتی به‌نزدیك مؤلف نیز نرسیده» . ولی‌مؤلف از لحاظ معلومات و اطلاعات و دقت به هیچوجه به پـای هنری هوورث نمی‌رسد . هرگز از منابع خویش سخنی نمی‌گوید چه رسد به اینکه دربارهٔ اهمیت نسبی آنها صحبت دارد یا به انتقاد پردازد . فقط در یادداشتی که پیش از «The Mongols in Russia» (مغولان در روسیه) مندرج است گفته شده که «آقای کرتین در حین آوردن مطالب و مدارك برای « The Mongols » [مغولان] و «The Mongols in Russia» [مغولان در روسیه] از تاریخ‌های متقدم چین و ایران و روسیه استفاده کرده و برای به‌دست آوردن تواریخ مزبور چند بار به روسیه و یك بار به مشرق‌زمین سفر کرده است» . ولی این دو کتاب از اطلاع مؤلف به منابع اصلی حکایت نمی کند . مجلد دوم بیشتر

1 - Skrine and Ross, «the Heart of Asia», pp. 34-108

۲ ـ رجوع شود به ؛ Rickmers, «The Duab» p. 543

تألیفی است بسیار غیر انتقادی در تاریخ روسیه ـ و کمتر از تاریخ « قزل اردو» ـ در آن سخن رفته .

هیچ کتابی در تاریخ بخش مسلمان نشین آسیای میانه مربوط به‌دوران پیش از مغول و همچنین هیچ تحقیقی در منابع (جز پژوهش‌هائی که بعضی ناشران در مقدمهٔ چاپ متون منتشره به عمل آورده‌اند) ـ که توقعات علمی کنونی‌را برآورد تاکنون وجود ندارد واین وضع بالطبع درتألیفات عمومی مربوط به تاریخ اسلام و حتی در تازه‌ترین کتابی که در این باب منتشر شده‌ـ یعنی تألیف شادروان استاد آ . موللر ـ بی تأثیر نبوده است [۱] . مؤلف اخیرالذکر با کمال راستکاری و امانت از منابع عربی استفاده کرده (از منابعی که اکثراً چاپ و منتشر شده بوده) ولی از منابع فارسی کمتر اطلاع داشته . آنچه دربارهٔ رجال بزرگ تاریخ آسیای میانه (مثلاً محمود غزنوی) می‌گوید غالباً ناقص و یکجانبه است . در شرح تاریخ مغولان خود مؤلف چنان به ضعف استنتاجاتی که بدون مطالعهٔ منابع اصلی فارسی به عمل آمده باشد ـ مذعن ومعترف‌است که مسؤولیت‌کامل این بخش‌کتاب را از خویشتن سلب می کند[۲].

---

1 - A. Müller, «Der Islam im Morgen und Abendland», Bd I-II, Berlin, 1885 - 1887 (در مجموعهٔ اونکن)
ترجمهٔ روسی این‌کتاب (**آ . موللر** ـ « تاریخ اسلام از آغاز تا دوران اخیر » ـ مجلد SPB,I - IV ـ ۱۸۹۶ـ۱۸۹۵) که تحت نظر **ن . آ . مدنیکوف** چاپ و منتشر شده متأسفانه به‌هیچوجه رضایت بخش نیست. رجوع شود به ملاحظات من در تألیف«عالم‌اسلام» ص ۸۲ و بعد .

2 - Muller, «Der Islam», Bd II, S. 211

هنوز به زبان روسی تاریخ مغولان[1] ـ جز در تاریخ قزل اردو[2] ـ و تاریخ دودمان های آسیای میانه در دوران پیش از مغول ـ مورد تحقیق مشروح علمی قرار نگرفته. از میان کتبی که درمواضیع خاص‌نوشته‌شده فقط یك‌تألیف یعنی اثراستاد و. آ. ژوکوسکی‌دربارهٔ[3] مرو توقعات‌علمی کنونی را

---

۱ ـ کتاب **م. ای. ایوانوف** تحت عنوان « در هنر نظامی و فتوحات مغول و تتار و اقوام آسیای میانه در عهد **چنگیزخان و تیمور** » (SPB 1875) فقط از لحاظ تاریخ نظامی واجد اهمیت تواند بود.

۲ ـ کتاب « سازمان داخلی**اولوس جوچیان**» ـ تألیف استاد **ای. ن. برزین** (بخش هشتم SPB, 1863 TVORAO) و «مجموعهٔ مطالب مربوط به‌تاریخ قزل اردو»ـ مجلد I ـ مستخرجات از تألیفات عربی ـ گرد آوردهٔ **بارون و. گ. تیزن هاوزن** (SPB., 1884) شایان توجه خاص است.

<مجلد دوم حاوی مستخرجات تألیف‌های فارسی را IVAN درسال**۱۹۴۱** چاپ ومنتشر کرده. از تحقیقات تازهٔ دانشمندان شوروی آثار زیر واجد اهمیت است.

ب. یا. ولادیمیرتسف ـ « سازمان اجتماعی مغولان. فئودالیزم صحرانشینی مغولی» لنینگراد ـ ۱۹۳۴

ب. د. گرکوف ـ آ. یو. یاکوبوسکی ـ « قزل‌اردو و سقوط آن »، مسکو لنینگراد ـ ۱۹۵۰ [**ك. و. ترور و آ. یو. یاکوبوسکی**] «تاریخ اقوام ازبکستان ـ مجلد I ـ تاشکند ۱۹۵۰.

تاریخ جمهوری شوروی ازبکستان ـ مجلد I ـ کتاب I ـ تاشکند ـ ۱۹۵۵ ـ هیئت تحریریه>.

۳ ـ **ژوکوسکی** ـ باستانی‌های سرزمین ماوراء خزر. ویرانه های مرو قدیم « SPB, 1894 » (MAP ـ شماره ۱۶). برای نظرهائی که در بارهٔ این تألیف اظهار

←

ارضا می‌تواند کرد. بسیار مطلوب است که دربارهٔ تاریخ و گذشته‌های باستانی دیگر شهرهای آسیای میانه و بویژه بخارا وسمرقند و بلخ نیز از روی الگوی تألیف مزبور تحقیق به عمل آید[1].

→

شده ــ رجوع شود به: مجلد IX ص ۳۰۳ ــ ۳۰۰ ZVORAO (**آ . تومانسکی**) مجلد XI ــ ص ۳۳۳ ــ ۳۲۷ (**و . گ . تیزن هاوزن**) . همچنین رجوع شود به مقالهٔ من تحت عنوان « در تاریخ مرو » (مجلد XIX ص ۱۳۸ــ ۱۱۵ ZVORAO) .

۱ ــ **و . وياتكين** تحقیق بسیار خوبی در جغرافیای تاریخی ناحیهٔ سمرقند چاپ و منتشر کرده است (در سمرقند) ؛ رجوع شود به تقریظ من در ZVORAO (مجلد XV ص ۰۱۵۶ــ۰۱۵۰) . در بارهٔ کتاب مشهور **لی استرنج**

(G Le Strange, «The Lands of the Eastern Caliphate.)

و بخشی از آن که مربوط به ماوراءالنهر است رجوع شود به ملاحظات من در تقریظی که ذیل کلمهٔ Bukhara نوشته‌ام ــ (مجلد XVII ــ ص ۰۱۵۷ــ۰۱۰۲) ZVORAO و EI (I) .

در تألیفات **ماركوارت** (J. Marquart) و بخصوص در آثار زیر مطالب و آراء فراوان و جالب توجه ــ ولی بی‌ترتیب ــ می‌توان یافت ،

«Die Chronologie der alttürkischen Inschriften» (Leipzig, 1898)
بامقاله‌ای تحت‌عنوان: « Historische Glossen zu den alttürkischen Inschriften
(WZKM, Bd XII, S. 157 – 200) ;
« Eránsahr nach der Geographie der Ps. Moses Xorenac'i » , Berlin, 1901 ;
Osteuropäische und ostasiatische Streifzüge...«, Leipzig, 1903;
Osttürkische Dialektstudien», Berlin, 1914
این عنوان اشتباهاً داده شده < به جای Über das Volkstum der Komanen
هیئت تحریریه> .

←

→

دربارهٔ اثر اخیرالذکر به تقریظ **پ. پلیو** رجوع شود (A propos des Comans) به:
JA, sér. II, t. XV, pp. 125-185 وتقریظ من در<تألیف جدید دربارهٔ پالوتس‌ها>
«مجلهٔ تاریخی روسی» VII — (۱۹۲۱) — ص ۱۵۶ — ۱۳۸ . یکی ازمنابع **مارکوارت**
که به زبان پارسی (پهلوی) در آغاز دوران اسلامی نوشته شده «شهرهای ایران» —
«شهرستان‌های ایرانشهر» — است . رجوع شود به:

Blochet, «Liste», Cp. West, «Pahlavi Literature», p. 118 (S 98) .

دربارهٔ جغرافیون دوران اسلامی (دراین‌باره در EI مقاله‌ای وجود ندارد) رجوع‌شود به:

Carra de Vaux, «Les penseurs de l'Islam», t. II (Les géographes etc.), Paris, 1921.

دربارهٔ جغرافیای تاریخی ماوراءالنهر نیز رجوع شود به پاره‌ای از مقالات من در EI
(و بیشتر به: Amū - Darya, Bukhára, Farghāna)
وکتاب‌های من تحت عنوان: «اطلاعاتی دربارهٔ دریای آرال و بخشهای سفلای **آمودریا**
ازدوران باستان تاقرن هجدهم» — تاشکند —۱۹۰۲ (ترجمهٔ آلمانی، ۱۹۱۰ تحت عنوان
«Nachrichten über den Aral - see und den unteren Lauf des Amū-Darja...»)
درتاریخ آبیاری ترکستان — ۱۹۱۴ — SPB .

< دربارهٔ تألیفات تازهٔ راجع به جغرافیای تاریخی آسیای میانه (بعد از سال
۱۹۲۸) رجوع شود به فهرست کتابشناسی . — هیئت تحریریه> .

فصل اول

در جغرافیای ماوراءالنهر

ماوراءالنهر (ناحیه‌ای متمدن درحوضهٔ آمودریا وسیر دریا) به‌اصطلاح جغرافیون مسلمان قرون وسطی‌جزو ترکستان (سرزمین ترکان ــ یعنی نواحی واقع میان متصرفات مسلمانان و چین که صحرانشینان ترك و مغول آن را مسکون ساخته بودند) نبوده است ولی بخش اعظم این کشور ــ که هیچ سد و حد طبیعی آن را از حملات صحرانشینان مصون و محفوظ نمی‌داشته ــ از لحاظ سیاسی به زیر اطاعت اقوام ترك درآمده بوده . مرز سیاسی میان ایران و توران چندین بار دچار دگرگونی شده بود . گاه همچون عهد هخامنشیان و دوران فرمانروائی تازیان ــ سراسر ماوراءالنهر با آسیای مقدم ــ ازلحاظ سیاسی ــ واحد یکپارچه‌ای را تشکیل می‌داده. ولی از آغاز قرن دهم میلادی این ناحیه درزیر فرمان وحکومت اقوام آسیای میانه قرار داشته ودرپیمان‌های صلحی که میان فرمانروایان ایران وتوران بسته‌می‌شده دربیشترمواردآمودریا

(رود آمو ـ جیحون) مرز میان « مناطق نفوذ » ـ ایشان اعلام می گشت . اما ازلحاظ نژادی ـ سرزمین ماوراءالنهر که در آغاز توسط آریائیان مسکون بوده نیز دچار ترك زدگی شد و اکنون نه تنها صحرا نشینان آن سرزمین‌بلکه بخش مهمی ازمردم مقیم واسکان یافتهٔ آن نیز به زبان ترکی سخن‌می گویند. ماوراءالنهر از لحاظ حاصل خیزی و کثرت جمعیت کماکان مقام اول را در میان نواحی زیر فرمان ترکان حایز بوده . گذشته از این ـ فقط در بارهٔ این سرزمین اخبار و اطلاعات مشروح تاریخی و « جغرافیائی تاریخی » ـ در دست داریم . جملهٔ این مراتب ما را بر آن می‌دارد که این جغرافیای مختصر را فقط وقف ماوراءالنهر کنیم ، بویژه‌که مطالب مربوط به جغرافیای تاریخی دیگر نواحی ترکستان غربی ـ یعنی هفت آب و بخش‌های شرقی ناحیه سیر دریا (سیحون) را طی چند مقاله مورد بحث و فحص قرار داده‌ایم[1] . نظر به اهمیتی که آمودریا از لحاظ سرحد رسمی بودن میان ایران و توران دارد گفتار خویش را از کرانه‌های این رودآغاز می کنیم . وچون به این مرز غالباً از هر دوطرف تخطی می‌شده ناگزیریم از نواحی واقع در جنوب آمودریا نیز سخن گوئیم زیرا پاره‌ای از نواحی ماوراءالنهر بیش از رابطه‌ای که با سمرقند و بخارا داشته[2] با نواحی مذکور دارای مناسبات نزدیك بوده است.

---

۱ ـ رجوع شود به : « در بارهٔ مسیحیت در ترکستان » (ترجمهٔ آلمانی : Zur Geschichte des Christentums») ; « گزارش سفر آسیای میانه » ; « تاریخ مختصر هفت آب » .

۲ـ **پ. ای . لرخ** کتاب بسیار خوب ولی‌فوق‌العاده مختصری دربارهٔ ماوراءالنهر (به نام « ماوراءالنهر ») نوشته . گذشته از آن جغرافیای تاریخی حوضهٔ زر افشان و بخش علیای آمودریارا **توماشك** مورد مطالعه قرارداده(«Sogdiana» ,Tomaschek). ←

نام باستانی آریائی آمودریا ــ یعنی کلمهٔ «وخشو» یا «وکشو» («Vakhschu», «Wakschu») در نام رود وخش[1] (سرخاب) محفوظ مانده است وازاینجا چنین نتیجه توان‌گرفت که این رود در دوران باستان سرچشمهٔ اصلی آمودریا شمرده می‌شده. جغرافیون دوران اسلامی جریاب‌را سرچشمه

→

درکتاب **ای. پ. مینایف** تحت عنوان «اطلاعاتی در بارهٔ سرزمین‌های بخش‌های علیای آمودریا» (SPB, 1879) تقریباً هیچ مطلبی مربوط به جغرافیای تاریخی دورانی که از فتوحات اسلام آغاز وبه هجوم مغول پایان می‌یابد ــ نمی‌توان یافت. کتاب M. J. de Goeje, «Das alte Bett des Oxus». از لحاظ بررسی جغرافیای تاریخی خوارزم کومك بسیار باارزشی‌است؛ (Leiden, 1875) همچنین رجوع شود به‌چهار فصل‌آخر کتاب G. Le Strange, «The Lands of the Eastern Caliphate (Cambridge 1905) و تقریظ من در ص ۱۰۲ و بعد، ZVORAO, T. XVI ــ همهٔ شروحی که در بارهٔ ماوراءالنهر نوشته شده مربوط به عهد سامانیان است. در بارهٔ اوضاع جغرافیائی قبل و بعد از این دوران فقط اطلاعات بریده بریده‌ای در دست است. < تفسیر و تعلیقات تاریخی و جغرافیائی **و. ف. مینورسکی** به ترجمهٔ انگلیسی «حدودالعالم» کومك بسیار با ارزشی می‌باشد. ــ هیئت تحریریه>.

۱ ــ بنا به‌گفتهٔ **بیرونی** («آثار الباقیه» ــ چاپ **زاخائو** ــ ۲۳۷ ــ ترجمهٔ **زاخائو** ــ ۲۲۵) ساکنان محل حتی در قرن یازدهم میلادی هم روحی‌را که حامی آبها ــ بطور اعم ــ و آمودریا بالاخص بوده «وخش» می‌نامیدند. و اکنون نیز کلمهٔ «وخش» به‌گفتهٔ **رگل** (و اشاره‌ای در تألیف **گیلر**؛

(Pet. Mitt; Bd 30, 333; Geiler «Die Pamir – Gebiete», S – 136)

نه تنها در مورد سرخاب، بلکه به پنج وپاره‌ای دیگر از شاخه‌های آمودریا نیز اطلاق می‌شود. رجوع شود نیز:

Marquart, «Untersuchun gen, II, S. 26, Anm. 2

می‌دانستند که اکنون پنج نامیده می‌شود و بخش علیای آن به وخاب[۱] موسوم است و از نواحی وخن (وخان) و شغنان (شوغنان) و کران (محتملاً ــ روشن و درواز)[۲] عبور می کند . در قرن دهم میلادی ساکنان این نواحی را بت پرستان تشکیل می‌دادند[۳] . گرچه ظاهراً از لحاظ سیاسی مطیع اسلام بوده‌اند . به‌گفتهٔ ابن خردادبه[۴] وخن (وخان) ۲۰۰۰۰ درهم (طبق یك نسخهٔ خطی دیگر : ۱۰۰۰۰ درهم) و شوغنان ــ ۴۰۰۰۰ (طبق نسخهٔ خطی دیگر : ۴۰۰۰) و کران ۴۰۰۰ درهم خراج می‌پرداختند . یعقوبی[۵] از « خماربك سلطان شوغنان و بدخشان» یاد می کند . مارکوپولو ساکنان وخان را مسلمان می‌داند[۶] .

در ناحیهٔ وخان از وجود کانهای زر[۷] و سیم[۸] سخن رفته است . جادهٔ بازرگانی که به تبت یعنی به بخش علیای شط هند ــ که ساکنان آن از مردم

---

۱ ــ ابن رسته ــ ۹۱ .

۲ ــ رجوع شود به : Kurán در تألیف **مارکوارت**(Ēranšahr, S. 222) که محل آن نیز بخش جنوبی بدخشان معین شده .

۳ ــ استخری ۲۹۷ ــ ۲۹۶ .

۴ ــ ابن خردادبه ــ ۳۷ . به گفتهٔ مقدسی (۳۴۰) وخان ۴۰۰۰۰ درهم می‌پرداخته .

۵ ــ «کتاب‌البلدان» ، ۲۹۲ ؛ **مارکوارت** (Eránšahr, S. 225) .

۶ ــ **مینایف** ــ «اطلاعات» ــ ص ۷۵ ؛ **مارکوپولو** ــ ترجمهٔ **یول** ــ I ــ ۱۷۱ <ترجمهٔ **مینایف** ــ ۶۷> .

۷ ــ ابن‌رسته ــ ۹۳ .

۸ ــ استخری ــ ۲۹۷ .

تبت بودند ـ منتهی می‌شده از وخان و شوغنان عبور می‌کرده . از آن ناحیه مشك وارد می‌کردند . مارکوپولو از همان نواحی گذشته به کاشغر رسید . ولی بر روی هم این سرزمین‌ها صعب‌الوصول بوده بالکل به درد زندگی صحرانشینی نمی‌خوردند و بدین سبب کمترموردتطاول مهاجمان بیگانه‌قرار- گرفتند وتاکنون ساکنان آریائی آن مصون مانده‌اند .

ناحیهٔ بعدئی که بر سر راه بازرگانی تبت قرار داشته بدخشان بوده ـ که گمان می‌رود بهترین ناحیه واقع در مسیر علیای آمودریا شمرده می‌شده . مراتع عالی و دره‌های وسیع و مزروع و کان‌های لعل و سنگ لاجورد و سرانجام آب و هوای بسیار خوب بدخشان معروف بود[۱] . این ناحیه فقط از سوی جنوب غربی یعنی ازطرف درهٔ آمودریا به روی مهاجمان بیگانه‌گشوده بوده و فقط در اینجاست که ـ در ردیف ساکنان آریائی ـ مردم ترك نیز مشاهده می‌گردد . بطور کلی توان گفت که بدخشان به ندرت مسخر دیگران گشت و معمولاً از خود مختاری سیاسی برخورداربوده[۲]. ظاهراً پایتخت این ناحیه همیشه در محل فیض‌آباد کنونی قرار داشته . جرم که اندکی به سمت جنوب آن واقع بوده و تاکنون نیز نام خویش را حفظ کرده ـ در قرن نهم

---

۱ ـ همانجا ۲۷۸ ؛ **ابن‌حوقل** ـ ۳۲۷ ؛ **مقدسی** ـ ۳۰۳ ؛ **مینایف**، «اطلاعات» ص ۷۴ ـ ۷۳ .

۲ ـ **محمد حیدر** (۱۰۷) با اندکی گزاف‌گوئی می‌گوید که این سرزمین را از زمان اسکندر مقدونی کس مسخر نکرده . رجوع شود به مقالهٔ من تحت عنوان بدخشان (EI, I) . در آنجا خاطرنشان کرده‌ام که از موضوع انتساب خاندان حاکم آن ناحیه به اسکندر مقدونی فقط بعد ازقرن سیزدهم میلادی ذکری رفته. واین موضوع نخستین‌بار درتألیف **مارکوپولو** دیده می‌شود (ترجمهٔ **یول** ـ I ـ ۱۵۷ ؛ <ترجمهٔ **مینایف**ـ۶۳>

میلادی اقصی نقطهٔ متصرفات اسلامی بر سر راه تبت بوده است[1].

ناحیهٔ طخارستان میان بلخ و بدخشان قرار داشته. چنانکه می‌دانیم این ناحیه به نام طخاران که در شمار هادمان پادشاهی یونانی ـ باکتریائی [باختری] یاد شده‌اند ـ موسوم گردیده[2].

در عهد حکمفرمائی اعراب و زمان سامانیان ناحیهٔ طخارستان از کرانهٔ آمودریا تا کرانه‌های هندوکش ممتد بوده است. در این محل کرانه آمودریا بیشتر ریگزار است و به هیچوجه برای آبیاری مصنوعی مناسب نمی‌باشد. بزرگترین نقاط مسکونی همیشه به مسافت زیاد از رودخانهٔ مزبور و نزدیك مخرج جویها و رودکها از کوهستان قرار داشتند و جویها و رودکهای اخیرالذکر به طرف آمودریا جاری بوده ولی ـ جز در چند مورد استثنائی ـ به‌آن نمی‌رسیدند. جادهٔ اصلی از بلخ به بدخشان[3] از نقاط زیر می‌گذشته ـ خلم (دو روز راه از بلخ)، ورواليز يا ولواليز (دو روز از خلم) و طايقان

---

۱ ـ **یعقوبی** ـ «کتاب‌البلدان»، ۲۸۸. **سمعانی** (چاپ **مارگولیوس** ـ ذیل کلمهٔ «البدخشی») و **یاقوت** («معجم» ـ I ـ ۵۲۸) از رباطی یاد می‌کند که **زبیده** همسر **هرون‌الرشید** در بدخشان ساخته بوده.

2 - Vivien de St. Martin, « Les Huns Blancs ». pp. 25 - 26; Tomaschek, «Sogdiana», S - 33.

رجوع شود به: **گروم ـ گرژی مایلو** ـ «گذشتهٔ تاریخی» ـ ص ۶ـ۵. مؤلف دراین‌جا می‌کوشد ثابت کندکه طخاران از قدیم در افغانستان می‌زیستند و در قرنهای دوم و اول پیش از میلاد «غالب نبوده بلکه قومی مغلوب بوده‌اند» ـ **مارکوارت** Ta - Hia را هم همان Tukhara می‌داند (رجوع شود به: Eranšahr, S. 204).

۳ ـ **استخری** ـ ۲۸۶.

یا طالقان (دو روز از ورواليز یا ولواليز و هفت روز از پایتخت بدخشان). شهر قندوز [قندز] که درنیمهٔ اول قرن نوزدهم میلادی پایتخت دولت مهمی بوده فقط در این اواخر وعصر جدید اعتلا یافت ــ گرچه در قرن سیزدهم هم از آن یاد شده است . طالقان بزرگترین شهر طخارستان شمرده می‌شده که تاکنون نیز نام خود را حفظ کرده است (تالخان) . این شهر سه بار از بلخ کوچکتر بوده[1]. خلم که در کرانهٔ رودکی به همین نام ــ و نزدیك مخرج آن رودك از درهٔ تنگی ــ قرار داشته از لحاظ بازرگانی و نظامی واجد اهمیت بسیار بوده است . خلم کنونی یا «تاش ــ کورگان » ــ که فقط درقرن نوزدهم پدید آمده اندکی جنوبی‌تر از ویرانه های شهر قدیم قرار گرفته . پرآمد و شدترین جاده‌ای که به هندوکش منتهی می‌شده همیشه ازخلم عبورمی کرده[2]. به مسافت دو روز راه از خلم سمنجان که محتملاً همان خیبك کنونی است قرار داشته ؛ درهٔ رود در اینجا بسیار تنگ می‌شده و اکنون هم دژی در این نقطه برقرار است که بر اطراف مسلط می‌باشد . از سمنجان به دو روز به بغلان می‌رسیدند ــ بغلان قریه‌ای بود که اکنون نیز به همین نام در ملتقای رودك بغلان و رودك قندز برپاست . بدین قرار این بخش جاده دره‌های خلم و قندز را به یکدیگر متصل می کرده . در آغاز قرن هشتم میلادی در محلی بین خلم و سمنجان و بغلان عملیات جنگی میان اعراب وبومیان جریان‌داشته وشرح آن را طبری بالنسبة به تفصیل نوشته است[3].

۱ ــ همانجا ــ ۲۷۹ .

۲ ــ همانجا ، ۲۷۹ ، ۲۸۶ ، **مقدسی** ؛ ۳۴۶ ؛ Burnes, «Travels», vol. II, pp. 147-200 ؛ **کوستنکو** ــ «سرزمین ترکستان» ــ مجلد II ــ ص ۱۹۰ ــ ۱۷۵.

۳ ــ **طبری** ــ II ــ ۱۲۱۹ .

از سمنجان پنج روزه ـ محتملاً[۴] از طریق بغلان ـ به اندرآب که در پای قلهٔ اصلی هندوکش قرار داشته می‌رسیدند. اندرآب (یا اندرآبه) درقرن دهم میلادی سومین شهر طخارستان شمرده می‌شده (پس از طالقان و ورواليز). می‌دانیم (چنانکه مدارك سکه شناسی‌نشان می‌دهند) که دراندرآب در آن زمان سلالهٔ خاصی که تابع سامانیان بوده حکومت می‌کرده است. از اندرآب و از راه هندوکش (گردنهٔ خاوك که ۱۳۰۰۰ پا ارتفاع دارد راحت‌تر از طرق دیگر است) به درهٔ رود بنجهیر که اکنون پنجهیر نامیده می‌شود می‌رسیدند. این دره هزار سال پیش به سبب وجود کانهای نقره که اکنون نیز موجوداست ـ مشهور بوده. و در بخش شرقی متصرفات اسلامی این کانها پرحاصل‌ترین معادن نقره شمرده می‌شدند[۱]. از شهرهای گریابه و بنجهیر[۲] و فروان یا پروان که بر کرانهٔ این رود قرار داشته‌اند یاد شده است. شهر اخیرالذکر اکنون نیز به همان نام خوانده می‌شود. از پروان جاده‌ای از چریکر و استالف گذشته به سمت درهٔ‌کابل سرازیر می‌شود و جادهٔ دیگری به طرف بخش علیای رود گوربند ممتد شده به قریه‌ای که همان نام دارد در بامیان منتهی می‌گردد[۳]. گوربند در پایان قرن هشتم میلادی توسط اعراب مسخر گشت. میان کابل و بامیان کوهها و گردنه‌هائی بلندتر از آنچه بین خلم و بلخ و بامیان است وجود دارد. مع‌هذا گردنه‌هائی که بر سر راه خلم

۱ ـ **استخری** ـ ۲۸۸. به داستان مشحون از استعارهٔ **یاقوت** («معجم» ـ I ـ ۷۴۳) رجوع شود.

۲ ـ **استخری** ـ ۲۸۰، «الجاريابه» ـ **مقدسی** ـ ۳۴۶ «کاریابه»؛ **یعقوبی**ـ «کتاب‌البلدان» ـ ۲۸۸ «بنجهار» ـ و در دیگرجاها «بنجهیر».

۳ ـ **یعقوبی** ـ «کتاب‌البلدان» ـ ۲۹۰-۲۸۸.

قرار داشته در بیشتر موارد مرز سیاسی‌را تشکیل می‌داده‌اند . ودر قرن‌حاضر هم سرحد میان متصرفات ازبکان و افغانان (پیش ازآنکه ازبکان را امیران افغان مطیع سازند) گردنهٔ آق‌رباط در شمال بامیان بوده .

در قرن دهم بامیان ـ شهر عمدهٔ این ناحیه ـ (ناحیه‌ای که کابل و غزنه را در بر می‌گرفته و تحت حکومت شاهزاده‌ای بومی قرار داشته)[۱] شمرده می‌شده . اکنون عادةً از بلخ به بامیان از طریق خلم سفر می کنند . ظاهراً جغرافیون عرب جادهٔ دیگری را در نظر داشتند ـ یعنی راهی که برخلاف مسیر رود بلخ به‌طرف بخش علیای آن رود امتداد داشته و از آنجا به سمت مغرب ممتد بوده تا به جاده‌ای که از خلم می‌آمده متصل شود . در این جاده فقط از شهر مدر ـ که ۶ روز راه از بلخ و ۴ روز از بامیان فاصله داشته ـ یاد شده است . قریه‌ای به‌این نام اکنون نیز برجادهٔ خلم و در ۱۰۶ ورستی [درست ـ ۱/۰۶ کیلومتر] بامیان وجود دارد. اندکی درشمال قریهٔ کنونی ـ سمت چپ جاده (اگر از طرف شمال برویم) ویرانه های شهر باستانی مدر پیداست .

اصطلاح « طخارستان » ـ به مفهوم وسیع‌تری نیز استعمال می‌شده و همهٔ نواحی دو کرانهٔ آمودریا راکه به سوی بلخ کشیده می‌شده شامل‌می‌گشته است[۲]. استخری[۳] چهار رود را که میان پنج و وخش وجود داشته وبالاتر از

---

۱ ـ **استخری** ـ ۲۸۰ .

۲ ـ همانجا ۲۹۲ ـ ۲۸۹ ؛ **ابن رسته** ـ ۹۳ ؛ **طبری** ـ II ـ ۱۱۸۰ . طخارستان اصلی به نام «اولی» یا « سفلی » خوانده می‌شده . و نواحی کوهستانی بخش علیای مسیرآمودریا جزء «طخارستان علیا» بوده .

۳ ـ **استخری** ـ ۲۹۶ .

گذر ارهن به یکدیگر می‌پیوستند نام می‌برد . رود آخشو (آقسو؟) که از کنار هلبوك می‌گذشته ازهمه به جریاب نزدیکتر بوده ــ وزان پس بربان[۱] وپارغر[۲] و اندیجرغ[۳] (اندیجاراغ ، اندیجارغ) .

ظاهراً کلیاب دریا[۴] را به نام‌آخشو و بربان (یا برثان ــ به بعد رجوع شود) و کچی‌سرخاب‌را به‌نام‌پارغر و تائیرسو را به‌نام اندیجارغ می‌خواندند. در نسخهٔ خطی تومانسکی[۵] گفته شده رودی که از کنار منك و هلبك [هلبوك] جاری بوده «چون به پارغر رسد اندر جیحون [آمودریا] افتد» . و اکنون دراین‌مکان قریهٔ‌پارخر برپاست. ناحیهٔ واقع‌میان پنج و وخش ختل یاختلان‌نام داشت[۶]. مهمترین بخش این‌ناحیه همیشه درهٔ باریك ولی حاصلخیز کچی‌ـ

۱ ــ «بلبان» ــ (بلبان ، به **ابن‌حوقل** ــ ۳۴۸ رجوع شود) به‌صورت «بربان»ــ نیز دیده شده ، ممکن است قرائت درست «تلبار» و «تربار» ــ باشد و این نام در اسم یکی از سرچشمه‌های کلیاب دریا (در نقشه‌های جدید «تلوار» و « تلبار » ــ قید شده) محفوظ مانده است . **مارکوارت** (Eranšahr, S. 233) به جای (آخشو) ، (باخشو Bakhshu) می‌خواند ولی در متن « ویسمی باخشوآ » ذکر شده ــ در کتاب **یاقوت** (معجم ــ II ــ ۱۷۱ ، ۱۶) «بخش» نوشته شده .

۲ ــ درکتاب **استخری** (فارغر) در حدود العالم (ورق a ۹) « پارغر » ــ یا بارغر و درکتاب **ابن رسته** (۹۳) «بارغر» آمده .

۳ ــ در تألیف **یعقوبی** (کتاب‌البلدان ــ ۲۹۰) ــ (اندیشاراغ) .

۴ ــ کلیاب دریا اکنون به نام آقسو هم نامیده می‌شود :

Geiger, «Die Pamir - Gebiete», S. 155

۵ ــ «حدودالعالم» ــ ورق a ۹ .

۶ ــ < رجوع شود به ، **بلنیتسکی** ــ « جغرافیای تاریخی ختلان » . ــ هیئت تحریریه > .

سرخاب و شاخهٔ آن کلیاب دریا بوده . بر کرانهٔ کچی سرخاب شهر مَنك ـ بزرگترین شهر این ناحیه در محـل بلجران کنونی ـ و هلبوك ـ تخت گاه امیرختلان در نزدیکی هلبگ‌اندکی جنوبی‌تر از کلیاب[۱] قرار داشته‌اند. ناحیهٔ وخش که جلگهٔ کورگان ـ توبین را اشغال می کرده از لحاظ سیاسی با ختل پیوسته بوده . هلاورد شهر عمدهٔ این ناحیه که از لحاظ بزرگی فقط از منك عقب بود برهلبوك برتری داشت . به یـك روز راه بالاتر از هلاورد نیز ـ برکنار رود وخش شهر لیوکند قرار داشت[۲] . از مُنك تاهلبوك دو روز راه حساب می کردند و دو روز هم از هلبوك تا گذرارهن بر آمودریا واز این گذر تا هلاورد نیز دو روز راه بوده . گذشته از اینها نام «گذربدخشان» ـ بر رود جریاب به شش روز راه از منك نیز ذکر شده . از گذر بدخشان تا رستاق[۳] بیك[۴] دو روز راه می‌شمردند واز آنجا یك‌روز تا اندیجارغ (این‌راه ازرودی به همین نام می‌گذشت) و از آنجا یك روز تا پارغر (بعد از گذشتن از رود

۱ ـ حتی توماشك («Sogdiana» S. 36, 46) اینها را یکی دانسته و هلبوك را هم به $X\acute{o}\lambda\beta\nu\sigma\sigma\alpha$ یا $X\acute{o}\lambda\beta\iota\sigma\nu\alpha$ **بطلمیوس** نزدیك می‌داند . می‌گویند که مقدار زیادی مسکوکات یونانی باختری در نزدیکی کلیاب کشف شده . رجوع شود به ، **لوگوفت** ـ «درمرزهای آسیای میانه» ـ کتاب III ـ ص ۱۹۰.

۲ ـ «لاوکند» ـ یا «لیوکند» (**استخری** ـ ۲۹۷ ـ ۳۳۹) نوشته می‌شود.

۳ ـ [مؤلف کلمهٔ روسی ـ «ولست» را به‌جای رستاق گذاشته (مترجم) ومی‌گوید، با این‌کلمه خواسته‌ام اصطلاح رستاق را که به معنی گروهی از دهکده‌هاست ترجمه کنم. گاه یك رستاق بالتمام متعلق به یك صاحب بوده .

(**استخری** ـ ۳۲۳ ـ **ابن‌الفقیه** ـ ۳۲۳) . مترجم کلمهٔ اصلی‌را به‌کار برده]

۴ ـ **یعقوبی** ـ «کتاب‌البلدان» ـ ۲۹۰. این رستاق هم ملك یك مالك بوده .

پارغر) راه بود . زان پس بعد از عبور از رودبرثان (به ما قبل رجوع شود) به هلبوك می‌رسیدند . به فاصلهٔ دو روز راه بالاتر از لیوکند پل سنگئی بر وخش قرار داشت که هنوز هم وجود دارد . از این پل تا منك دو روز راه حساب می کردند . در چهار فرسخی پل ـ بر سر راه منك شهر تملیات واقع بوده . از آنچه مذکور افتاد می‌توان چنین نتیجه گرفت که هلبوك در ساحل چپ کلیاب دریا نزدیك ملتقای آن با کچی‌سرخاب و هلاورد درمحل کورگان ـ توبه و لیوکند در قرب دهکده سنگ ـ توده و اندیجارغ نزدیك مصب تائیرسو (به گفتهٔ مقدسی[۲] این شهر نزدیك آمودریا [جیحون] بوده) قرار داشت .

تعیین محل صحیح گذر ارهن[۳] و گذر بدخشان دشوارتر است ـ زیرا

۱ــ **مارکوارت** هم همین نظر را اظهار داشته (Eranšahr, S. 25)

۲ ــ **مقدسی** ــ ۲۹۱ .

۳ ــ در تاریخ **تیمور** (**شرف‌الدین علی‌یزدی** ــ ترجمهٔ **پتی دلاکروآ** ــ I ــ ۱۹ ــ ۱۷۲ ــ چاپ کلکته ــ I ــ ۳۸ ــ ۱۸۴). ارهنگ ــ درکرانهٔ جنوبی‌آمودریا. **مارکوارت** (Eranšahr, S. 233.) « ارهنگ » و «حضرت امام» را یکی می‌داند ، ولی ممکن نیست این نظر درست باشد ــ زیرا که هر یك از این دو مکان جداگانه در « **عبدالله نامه** » ــ قرن شانزدهم میلادی یاد شده . نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ۵۷۴ age (D 88) ؛ ــ ورقهای b ۴۱۳ و a ۴۳۷ (Rieu, «Suppl. Pers.», N73, p. 49). از حضرت امام در منابع قرون وسطی نامی برده نشده . این محل را با افسانهٔ سر [بریدهٔ] امام حسین (ع) مربوط کرده بودند . در خبر است که **محمد جوکی** (نوادهٔ **تیمور** ــ رجوع شود به: **بارتولد** ــ «**الغ بیك**» ــ ص۱۴۱ و بعد) دیگی به‌این‌امامزاده هدیه‌کرده بوده که سیصدگوسفند درآن می‌توانستند پخت . نهری بزرگ ازحضرت امام

←

که ما فاصلهٔ این نقاط را از شهرهای واقع در جنوب آمودریا [جیحون] نمی‌دانیم . در کرانهٔ جریاب ـ فرسخی بالاتر از ارهن شهر کاربنگ[1] وجود داشته .

→

آغاز می‌شده که ازآمودریا درعهد پادشاهی ـ **عبدالله خان** متفرع‌شده بوده (قرن شانزدهم میلادی) ـ رجوع شود به : **بارتولد** ـ «آبیاری» ـ ص۷۶ . افسانهٔ دیگری « حضرت امام» را به امام علقمه معاصر **محمد** (ص) مربوط می‌داند (رجوع شود به بعد در بارهٔ سمرقند) ؛ رجوع شود به تاریخ **نادرشاه** به قلم **محمدکاظم** . مجلد III ورق a ۲۰۳ (نسخهٔ منحصر به‌فرد این تألیف در لنینگراد است ـ بنگرید : **بارتولد** (دربارهٔ بعضی نسخ خطی شرقی «ص ۹۲۷ وبعد») .

< Ina چاپ عکسی این نسخه منحصر به فرد «عالم‌آرای نادری» ـ **محمدکاظم** را در دست طبع دارد ـ مجلد اول آن درسال ۱۹۶۰ چاپ و منتشر شده ـ هیئت تحریریه> .[اکنون هرسه جلد چاپ شده ـ مترجم]

۱ ـ «کاربنج» ـ و «کاربنگ » ـ نوشته می‌شود (**استخری** ـ ۲۷۶ ـ ۲۹۷ ـ ۳۳۹ ؛ **مقدسی** ۲۹۰) به مناسبت ختل از ناحیهٔ باسار ـ باسارا و یا باسران نیز یاد شده (**ابن‌خردادبه** ـ ۳۷ ؛ **ابن‌رسته** ـ ۹۲ ؛ **یعقوبی** «کتاب‌البلدان» ، ۲۸۹). ظاهراً **طبری** نیز ـ II ـ ۱۱۸۰ ـ از همین ناحیه سخن می‌گوید (باسار امحصن) و ۱۵۹۷ (بسان) . حدس ناشران (در مورد اول«کاسان» ـ ودر مورد دوم «نساء») بی‌شك نادرست است . شاید **گردیزی** نیز تحت اسم «باشندار» (متون ص ۷) از همین ناحیه یاد کرده باشد. تذکر **یعقوبی** («کتاب‌البلدان» ص۹۲) باتوجه به تصحیح متن ازطرف **مارکوارت** (ذات‌الیسار « در مقابل ذات‌الیمین» Eranšahr, S. 234, Anm. I) مشکوك است ، ولی در تألیف **ابن خردادبه** (۳۷) و**یعقوبی** (کتاب‌البلدان ۲۸۹) البته نام ناحیه ذکرشده. « معخر » که در تألیف **بلاذری** (۴۲۰) آمده از فحوای مطلب چنین برمی‌آید که در فرغانه قرار داشته .

رود وخش از متصرفات ترکان ـ قارلیق [قرلقان، خلخ] سرچشمه می‌گرفته و از نواحی پامیر[۱] و راشت و کمد می‌گذشته[۲] . از این خبر باید چنین نتیجه گیریم که در آن زمان لفظ پامیر به «آلای» ـ نیز اطلاق می‌شده . راشت در قرن دهم جزء نواحی مسلمانان شمرده می‌شده و قلمرو آن منطبق با قره‌تگین [کنونی] بوده[۳]. ناحیهٔ کمدراتوماشك[۴] با KoμmS ῶv O'pεινή که بطلمیوس یاد کرده و پادشاهی تسزیومی‌تو (Kiu – mi – tho) که در تألیف سیوآن‌ـ تسزان آمده ـ یکی می‌داند[۵]. طبق مندرجات نسخهٔ خطی تومانسکی بخشهای علیای کفرنگن [کفرنفن ـ کافرنعن؟] در این ناحیه قرار داشته . یکی از سرچشمه‌های سرخان ـ یعنی «قره تاغ دریا» به نام کم ـ موسوم بوده. دراین ناحیه قوم کومیجیان (کمیجیان)[۶] مسکن داشتند که مقدسی ایشان را درشمار ترکان محسوب می‌دارد . رود کفرنگن رامید[۷] نامیده می‌شده . هنوز هم یکی

---

۱ ـ علی‌الرسم «فامر»ـ درکتاب **یعقوبی** (کتاب‌البلدان ۲۹۰) بامرنوشته شده.

۲ ـ **ابن‌رسته** ـ ۹۲ ؛ اینجا «الکمیذ» ـ در تألیف **یعقوبی** («کتاب‌البلدان» ـ ۲۹۰) «کماد» .

۳ ـ درتاریخ **تیمور** ، (**شرف‌الدین علی یزدی** ـ ترجمهٔ **پتی‌دلاکروا** ـ I ـ I ـ ۱۷۴) این ناحیه «قیرتکین» نامیده شده ودرچاپ کلکته (I ـ ۱۸۹) «تیرتکین» .

4 – Tomaschek, «Sogdiana», S. 47 – 48.

۵ ـ رجوع شود به ؛ Chavannes, «Documents», p. 164 و ملاحظات من در گزارش مأموریت ترکستان (سال ۱۹۰۲) ـ ص۱۷۷ O و همچنین مقالهٔ من تحت‌عنوان «قره تگین» ـ (EI, II) .

۶ ـ نام این قوم در تألیف **گردیزی** و **بیهقی** به اشکال گوناگون دیده شده (متون ـ ص ۹) .

۷ ـ **ابن‌رسته** ، ۹۳ «زامل» ؛ صحیح‌تر «رامیذ» است که درتألیف **لرخ** آمده.

←

از سرچشمه‌های رود مزبور این نام (رامیت یا رمیت) را حفظ کرده است. بین کفرنگن و وخش ناحیهٔ وشگرد و کوادیان (قبادیان) قرار داشته. پایتخت ناحیهٔ وشگرد شهری بوده به همین نام که در قرن نهم جزو متصرفات ختلان و حتی تخت‌گاه امیر بوده است[۱]. این شهر تقریباً به عظمت ترمذ[۲] بوده. و یك روز راه با پل‌سنگی وخش[۳] فاصله داشته ـ یعنی درمحل فیض‌آباد کنونی واقع بوده است. درقرن نهم این ناحیه واجد اهمیت عظیمی بوده و دراینجا ـ به فاصله ۴ فرسخ از شهر عمدهٔ ناحیه ـ مرز متصرفات ترکان می‌گذشته و بدین سبب ۷۰۰ دژ مستحکم در این محل وجود داشته. به گفتهٔ سمعانی در آغاز دوران اسلامی در این ناحیه الفبای خاصی متداول بوده که در کتابها محفوظ مانده است[۴]. به احتمال قوی الفبای مزبور از ریشهٔ سانسکریت و مربوط به دوران سلطهٔ کیش «بودا» در آن سرزمین ـ بوده است. درقرن دهم شهرت این ناحیه بیشتر به سبب تولید زعفران بوده[۵]. بین وشگرد و راشت (یعنی پایتخت این ناحیه) ۵-۴ روز راه[۶] حساب می کردند و ازاینجا پیداست

→

Tomaschek, «Sogdiana» S. 43 رجوع شود به ; (Ein Blick, S. 186, N8) متون ص ۶۳ ـ (**سمعانی** ـ چاپ **مارگولیوس** ـ ذیل کلمهٔ «القباذیانی» ـ که «زامیل» نوشته شده).

۱ ـ **یعقوبی** («کتاب‌البلدان» ـ ۲۹۲).
۲ ـ **استخری** ـ ۲۹۸.
۳ ـ همانجا ـ ۳۴۱.
۴ـ «متون»ـ ص۶۸ (**سمعانی**ـ چاپ **مارگولیوس** ـ ذیل کلمهٔ «الواشجردی»).
۵ ـ **استخری** ـ ۲۸۸ ـ ۲۹۸.
۶ ـ **ابن‌خردادبه** ـ ۳۴.

که پایتخت یا «قلعهٔ» ــ راشت تقریباً در محل کنونی شهر عمدهٔ قره تگین ــ یعنی گرم ــ قرار داشته . بر سر این راه [۱] از شهرهای ایلیاق (یك روز راه از وشگرد ــ محتملاً قلعه دشت[۲]) و دربند (یك روز راه آن سوترمحتملاً «آب گرم») وگرکن (دو روز راه ازقلعهٔ راشت) یاد شده است . درپایان قرن‌هشتم میلادی اعراب به منظور دفاع از ناحیه در برابر تاخت و تاز ترکان حصاری در اینجا بنا کردند[۳].

در ناحیهٔ کوادیان (قبادیان) ــ گذشته از شهر عمدهٔ ناحیه ــ که به‌همان نام قبادیان خوانده می‌شده ازشهر نودز (دژنو) وچند شهر دیگر بر کرانهٔ رود کفرنگن یاد شده است . تشخیص تلفظ نامهای این نقاط دشوار است[۴]. مکان آنها نیزمعین‌نشده. مقدار زیادی‌زناس ازاین ناحیه‌صادرمی‌شده[۵]. نزدیك‌مصب کفرنگن‌گذر «اوزج»ــ ویا«ازج»ــ که اکنون «ایواج»ــ[۶] نامیده می‌شود و در

---

۱ ــ **استخری** ــ ۳۴۰ .

۲ ــ تاکنون رودی‌که مرکز شهرفیض‌آباد برآن قرار دارد به نام ایلاق خوانده می‌شود .

۳ ــ معلوم نیست‌که **توماشك** (Sogdiana S. 49) جزئیات مربوط به‌این حصاررا که به **ابن‌خردادبه** و **ابن‌سعید** نسبت می‌دهد ازکجا آورده . در هیچیك از نسخ خطی‌که من می‌دانم دربارهٔ اینکه از حصار به وسیلهٔ دو دژ دفاع می‌شده ودر مشرق آن شهرکاشغر قرار داشته چیزی‌گفته نشده است .

۴ ــ **مقدسی** ــ ۲۹۰ .

۵ ــ **استخری** ــ ۲۹۸ ؛ **ابن‌حوقل** ــ ۳۵۰ .

۶ ــ **مقدسی** ، ۲۹۰ــ۲۹۲؛ در تاریخ **تیمور** (**شرف‌الدین علی یزدی** ــ ترجمهٔ **پتی دلاکروآ** ـ I ـ ۱۸۴) «اوباج» (درچاپ‌کلکته ـ I ـ ۱۹۶ ــ «اوباج») .

قرب مصب وخش گذرگاه مشهور «میله»[۱] در سه روزه راه از بلخ[۲] و دو فرسخی ترمذ[۳] قرار داشته. در قرن سیزدهم میلادی این مکان را پنجاب می‌خواندند[۴]. قبادیان در قرن نهم میلادی جزو ختلان[۵] بوده. ولی جغرافیون قرن دهم[۶] فقط فاصلهٔ آن را از صغانیان (سه روز راه محتملاً از طریق گردنهٔ «حضرت باوی») و ترمذ (دو روز راه) ذکر می‌کنند واز اینجا پیداست که قبادیان به‌این شهرها بیش از بلاد ختلان مربوط بوده است.

بخش شمالی کفرنگن به دره‌ای که مسیر شاخهٔ بعدی آمودریا یعنی سرخان در آن جاریست (در نسخهٔ خطی تومانسکی[۷] و تاریخ تیمور[۸] چغان رود نامیده شده) ملحق می‌شود. ابن‌رسته[۹] رودهای کوم‌رود و نهام‌رود وخاور رود را که از کوههای بتّم (بتّمان) (دربارهٔ‌این‌نام به بعد رجوع‌شود)

۱ ـ املاء مرسوم این کلمه «میله» ـ است ـ در «تنبیه» **مسعودی**. ۶۴ ـ «ماله» آمده.

۲ ـ **استخری** ـ ۲۸۳.

۳ ـ **مسعودی** ـ «تنبیه» ـ ۶۴.

۴ ـ بکران ـ «جهان نامه» ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ـ ورق ۱۹۱:
«بحدود ختلان و وخش پنج‌آب بدو [یعنی به جیحون] پیوندد و آن موضع را پنج‌آب خوانند».

۵ ـ **ابن رسته** ـ ۹۳.

۶ ـ **استخری** ـ ۳۴۱.

۷ ـ <حدودالعالم ـ ص a ۹ «جغان رود» ـ>.

۸ ـ **شرف‌الدین علی یزدی** ـ ترجمهٔ **پتی‌دلاکروآ** ـ I ـ ۱۸۳ ـ چاپ کلکته ـ I ـ ۱۹۶.

۹ ـ **ابن رسته** ـ ۹۳.

و سنام ونهام[1] (درهٔ نهام در کوههای حصار) و خاور جاری است نام‌می‌برد. در واقع این رودها (که اکنون قره طاغ ـ دریا و توپلنگ و سنگردك دریا نامیده می‌شوند) بخش علیای سرخان را تشکیل می‌دهند[2].

در قرون وسطی درهٔ سرخان ناحیهٔ صغانیان یا چغانیان [3] را تشکیل می‌داده و صاحب این ناحیه درعهد پیش از اسلام لقب چغان ـ خدات‌داشته[4]. بنا به گفتهٔ مقدسی[5] در صغانیان ۱۶۰۰۰ ده وجود داشته. این ناحیه از لحاظ وسعت و ثروت و عظمت بلاد به پای ختل نمی‌رسیده . شهر عمدهٔ ناحیه که همین نام داشته ـ در مسافت چهار روز راه یا ۲۴ فرسخی ترمذ [6] و سه روز راه از قبادیان ـ محتملاً* در محل کنونی شهر «دنو» (ده نو) که اکنون به سبب اهمیت بازرگانی و سوق‌الجیشی خود مرکز ناحیه‌است‌ـ[7] قرار داشته .

---

۱ ــ **ابن‌خردادبه** (۳۷) ؛ این ناحیه را «نهام» ــ و **مقدسی** (۳۴۴) «بهام» ــ ذکر کرده که به فاصلهٔ ۳ روز راه از صغانیان قرار داشته . **ابن خردادبه** گذشته از «نهام ــ بینقان» ــ و «مندجان» و «کست» ــ (تلفظ این نامها مشکوك است) را اسم می‌برد که محتملاً* در حوضهٔ شاخه‌های سرخان قرار داشته‌اند .

2 - Tomaschek, «Sogdiana» S.43

۳ ــ ص ــ عربی غالباً به جای «چ» ــ فارسی به‌کار می‌رود .

۴ ــ **طبری** - II - ۱۵۹۶ .

۵ ــ **مقدسی** ۲۸۳ ، ۲۹۰ .

۶ ــ **استخری** ــ ۳۴۰ ــ ۳۳۹ ؛ **ابن‌خردادبه** ، ۳۴ ؛ **قدامه** ، ۲۱۱ .

۷ ــ **کوستنکو** ــ «سرزمین ترکستان » ــ مجلد II ــ ص ۱۴۶ < رجوع شود به ، **دیاکونوف** ، «کارهای گروه کفرنگن ص ۱۸۰ (دربارهٔ تعیین محل شهرصغانیان‌ـ چغانیان). ـهیئت تحریریه>.

نام کنونی شهر («ده نو» – یعنی «ده تازه» –) در تاریخ تیمور نیز مذکور است[۱]. شهر صغانیان[۲] دارای کهندز بوده و از لحاظ وسعت از ترمذ بزرگتر ولی از حیث عدهٔ جمعیت و ثروت به پای آن نمی‌رسیده. در این شهر – بازارهای سرپوشیدهٔ زیبا وجود داشته و نان ارزان بوده و گوشت به مقدار زیاد فروخته می‌شده. میان بازار مسجدی زیبا با ستونهائی از خشت پخته – بدون طاق‌نما – برپابوده. حتی در قرن دوازدهم میلادی[۳] هم مسجد صغانیان مشهور بوده است. به هر خانه‌ای آب جاری برده شده بوده. واطراف شهر به سبب وفور آب ازگیاهان و رستنی‌های فراوان پوشیده بوده. زمستان در اینجا به صید پرندگان می‌پرداختند. علف چندان بلند می‌روئیده که اسب در میان آن پیدا نبوده. ساکنان شهر در دین‌داری و مهمان نوازی ممتاز بودند ولی شمار علماء اندك بود و فقیهان به هیچوجه وجود نداشتند. در بخش جنوبی دره – بین ترمذ و صغانیان از چند شهر نام برده شده که پیش از همه صرمنگان یا چرمنگان[۴] به فاصله یك روز راه یا ۶ فرسخ از ترمذ قرار داشته.

۱ – **شرف‌الدین علی یزدی**– ترجمهٔ **پتی‌دلاکروآ** – I – ۱۰۹؛ رجوع‌شود نیز، بـه مقالهٔ من تحت عنوان «čaghaniyan» – (EI, I). در این مقاله کلمات زیر را نقل کرده‌ام. اما آخرین نظری که **مارکوارت** ابراز داشته ومی گویدکلمهٔ «چغانیان»– از لفظ مغولی «چغان» – به معنی «–سفید» ریشه می‌گیرد – البته – خطاست.

۲ – **استخری** – ۲۹۸؛ مقدسی – ۲۸۳.

۳ – «متون» – ص ۶۲ (**سمعانی** – چاپ **مارگولیوس** – ذیل‌کلمهٔ «الصغانی»).

۴ – **استخری** – ۳۴۰ – ۳۳۹؛ **یاقوت**، «معجم» – III – ۳۸۳. **سمعانی** به‌جای «صرمنگان»– (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی– ورق b ۳۵۱) «بالعجمیه جرمنکان»– آورده.

شاید ویرانه‌هائی که دره ورستی [ورست ۱/۰۶ کیلومتر] جنوب دهکدهٔ جار ـ کورگان وجود دارد و برجی از آجر پخته به ارتفاع قریب ۴۰ آرشین [آرشین ـ ۰/۷۱ متر] و قطر قریب ۲ ساژن (ساژن ۲/۱۳ متر) در آن دیده می‌شود ـ بقایای همین شهر باشد[1] . صرمنگان و شهر دیگری به‌نام هاشمگرد[2] (شهر اخیرالذکر یك منزل با ترمذ مسافت داشته و بر سر راه درآهنین بوده) جزو ناحیهٔ علی‌حده‌ای[3] بودند که پایتخت آن ترمذ بوده و در عهد پیش از اسلام در تحت حکم دهقان یا شاه[4] جداگانه‌ای قرار داشته و در زمان سامانیان حکومت آن با امیر صغانیان بوده (لااقل گاه چنین بوده)[5]. سمعانی و یاقوت[6] از دهکدهٔ بوغ که در ۶ فرسخی ترمذ[7] بوده یاد می کنند . به فاصلهٔ یك منزل

۱ ـ **کارائو لشچیکوف** ـ « خط سیر » ـ ص ۳۹۶ . در بارهٔ دیگر ویرانه‌های بخش جنوبی دره سرخان رجوع شود به :

Geiger, «Die Pamir - Gebiete», S. 160

۲ ـ شاید این شهر به نام **هاشم‌بن بانیچور (بایچور؟)** امیر وخش و هلاورد مرسوم گردیده بوده (**یعقوبی** ـ «کتاب‌البلدان» ـ ۲۹۱) . در بارهٔ این امیر و سلالهٔ وی رجوع شود به : Marquart, «Erānšahr», S. 301 sq.

۳ ـ **استخری** ـ ۲۹۸. شهر سرمنجان که در تألیف **ابن حوقل** (۳۴۹،۴۰۱) آمده بی‌شك همان سرمنگان است .

۴ ـ **بلاذری** ـ ۴۱۸ ؛ **طبری** ـ II ـ ۱۱۴۷ ـ که این شاه لقب « ترمذ شاه » دارد .

۵ ـ «متون» ـ ص ۱۰ (**گردیزی**).

۶ ـ «معجم» ـ I ـ ۷۶۱ .

۷ ـ دیگر دهکده‌هائی‌که در حومهٔ ترمذ ازآنها یاد شده عبارت بودند ازبوسنج ←

راه یاشش‌فرسخ ازصرمنگان روستای پرجمعیت وثروتمند وصنعتی‌دارزنگی[۱] قرار داشته که همهٔ ساکنان آن نساجان بودند. مسجد جامع وسط بازار قرار داشته. و رود دیگری- غیر ازسرخان- از کنار شهر می‌گذشته[۲]. ظاهراً مقصود گودال‌بند خان و یاکوك - جار (درشش فرسخی غرب قوم کورگان) که اکنون فقط در موسم بهار پر ازآب می‌شود در نظر بوده. هنوز هم پل بسیار قدیمی ولی‌محکمی، ازخشت پخته دراین نقطه برپاست[۳] بین دارزنگی و صغانیان (در فاصلهٔ ۷ فرسخی اولی و ۵ فرسخی دومی) دهکدهٔ برنگی برپا بوده[۴]. در صغانیان از چند دهکدهٔ دیگر نیز یاد شده است مانند[۵] باسند- دهی بزرگ به فاصلهٔ دو روز راه از صغانیان (به‌گفتهٔ مقدسی یك روز راه) که باغ‌های بسیار داشته، زینور - به فاصلهٔ یك روز راه از صغانیان (به گفتهٔ

→

(همانجا ۷۵۸؛ در تألیف **سمعانی** وجود ندارد) و رخشبود (چنین است در تألیف **سمعانی** - چاپ **مارگولیوس** ذیل‌کلمهٔ الرخشبوذی) یارخشیود (چنین است در«معجم»- **یاقوت** - II - ۷۷۱).

۱ - در آثار جغرافیون قرن دهم میلادی «دارزنجی»؛ در «کتاب‌البلدان» **یاقوت** ص ۲۸۹ - «دارزنکا»؛ درتاریخ **بیهقی** چاپ مورلی - ۵۷۶ - (چاپ **غنی** - **فیاض**، ص ۴۶۵) «دارزنگی»-.

۲- **مقدسی** ۲۸۴ - ۲۸۳ -مسلفت بین دارزنگی و پایتخت‌را **مقدسی** (۳۴۴) نادرست ذکرکرده.

۳ - **کوستنکو** «سرزمین ترکستان»- مجلد II - ص ۱۴۴؛ **گالکین** - «شرح خط سیر» - ص۳۹۱ ؛**کارائولشچیکوف**- «خط سیر» - ص۳۹۵.

۴ - در تألیف **ابن‌خرادبه** (۳۳) و **قدامه** (۲۱۱) «برنجی» آمده.

۵ - **استخری** - ۳۵۱ - ۳۴۰؛ **مقدسی** ۲۸۴-۲۸۳، ۳۴۴.

مقدسی سه روز) ، بوراب [پرآب؟] (در یك منزلی یا ۴ فرسخی صغانیان)ـ سنگ‌گردك [۱] به‌فاصلهٔ یك روز راه ازپایتخت ـ محتملاً نزدیك مصب سنگ گردك ، ریگ دشت (۶ فرسخ ازپایتخت) ، کمغنان [کمکانان][۲] (دوفرسخی پایتخت) و چند نام دیگر که تشخیص تلفظ آنها محال است .

اما در بارهٔ جادهٔ بین صغانیان و وشگرد یعنی میان ده نو و فیض‌آباد آثار جغرافیون عرب حاوی توصیفات و مطالب ضد و نقیضی می‌باشد[۳].

در قرون وسطی در جلگه‌ای که دره‌های سرخان و کفرنگن را مرتبط می‌سازد ـ نواحی اخرون یا خرون و شومان (در تألیف سیوآن تسزان خولومو و سومان یاشومان منقول‌است) قرار داشته و شومان درمشرق خرون بوده[۴] . در آغاز قرن هشتم هر دو ناحیهٔ یاد شده تحت حکومت یك پادشاه بوده[۵] و ظاهراً بعدها جزو قلمرو صغانیان گشتند[۶] . ناحیهٔ کفتان که نامش در

---

۱ ـ در تألیف **مقدسی** «سنکردة» .

۲ ـ «متون» ـ ص۱۹ **(گردیزی)**.

۳ ـ **استخری** ـ ۳۴۰؛ **ابن‌خردادبه** ـ ۳۴ ؛ **قدامه** ـ ۲۱۱ . به‌گفتهٔ **گردیزی** (« متون » ـ ص ۹) فاصلهٔ بین صغانیان و شومان ـ ۱۲ فرسخ است . بی‌شك عقیدهٔ **دخوئه** (**ابن‌خردادبه** ـ ۳۴ ـ حاشیهٔ C ؛ ترجمهٔ ۲۴) که می‌گوید مسافران این‌راه از وخش عبور می‌کردند نادرست است .

رودی که در این مورد نام برده شده فقط ممکن است کفرنگن باشد ـ گرچه عرض رود را خیلی زیاد ذکر کرده‌اند .

4- Tomaschek. «Sogdiana», S. 39–40, 42; Chavannes, «Documents, p. 195 sq.

۵ ـ **بلاذری** ـ ۴۱۹ ؛ **طبری** ـ II ـ ۱۱۸۰ .

۶ ـ «متون» ـ ۹ **(گردیزی)** .

داستان لشکرکشی‌های قتیبه آمده محتملاً در بخش جنوبی درهٔ سرخان یا اندکی در مغرب آن دره ـ در بیلک نشین کنونی شیرآباد قرار داشته[۱].

نزدیک مصب سرخان قلعهٔ نیرومند ترمذ[۲] برپا بوده. دربارهٔ این قلعه در تألیفات جغرافیون عرب اطلاعات بالنسبة مفصلی وجود دارد. من این اطلاعات را درجای دیگر به صورت تبصره‌ها وحواشی به مقالهٔ آقای پاسلاوسکی[۳] ذکر کرده‌ام. وصف مشروح بقایای آن شهررا مرهون وی می‌باشیم. ویرانی‌هائی که آقای پاسلاوسکی وصف کرده بی‌شك باقیماندهٔ ترمذ قرون‌وسطی می‌باشد[۴]

۱ ـ **بلاذری** ـ ۴۲۰ ؛ طبری ، II ، ۱۱۵۰ ، ۱۱۸۰ .

۲ ـ < **و . و . بارتولد** این نام را به صورت (ترمیذ) (به حاشیهٔ بعد رجوع شود) صحیح می‌دانسته و درنخستین‌چاپ روسی (۱۹۰۰) همه جا چنین نوشته . ولی وی درتألیفات بعدی خویش «ترمذ» ـ نوشته و در چاپ انگلیسی ـ ۱۹۲۸ هم Tirmidh تحریر شده. بدین سبب ما هم «ترمذ» ـ را که درکتابهای روسی تحریر شده پذیرفتیم. در بارهٔ تحقیقات باستانشناسی و نقشه برداری شهرك ترمذ رجوع شود به ، **ماسون** ـ «شهرترمذ قدیم» ؛ **ماسون** ، «کارهای هیئت اعزامی به‌ترمذ» ؛ **شیشکین** «درنقشه‌برداری تاریخی» ؛ **لونین** ـ «در تاریخ شهرترمذ» ـ هیئت تحریریه> .

۳ ـ «دربارهٔ ویرانه‌های ترمذ» ـ ص ۸۸ـ۸۷ . به‌گزارش **آ . آ. سمیونوف** رجوع شود <اصل و تبار سادات ترمذی> در PTKLA ـ سال XIX ص ۲۰ـ۳ .

۴ ـ قرائت «ترمیذ» که **توماشك** مشخص داشته («Sogdiana», S. 37) در تلفظ مردم محل و به‌وسیلهٔ **سمعانی** نیزکه۱۲ روز درآنجا به سر برده تأیید می‌شود («متون» ـ ص ۵۵ ـ چاپ **مارگولیوس** ذیل‌کلمهٔ الترمذی) .

ظاهراً بومیان اکنون نیز نام شهرقدیم را چنین تلفظ می‌کنند ـ زیرا افسران روسی که در سال ۱۸۸۹ آن سرزمین را بازدیدکرده‌اند نیز «ترمیذ»ـ یا « تارمیذ» ـ می‌نویسند. **کالگین** ـ « شرح خط سیر » ، ص ۳۹۳ ؛ **کارائولشچیکوف** ـ « خط سیر»، ص ۳۹۹ .

گرچه ظاهراً این تشخیص با گفتهٔ ابن‌حوقل[1] ـ دایر براینکه گویا رود (سرخان) پائین دست شهر وارد آمودریا می‌شده ـ تناقض دارد. جزیره‌ای که عثمان‌بن مسعود سردار عرب به هنگام محاصرهٔ ترمذ در ۸۵ هجری ۱۵۰۰۰ نفر را در آن جای داد و زان پس به نام وی «جزیرهٔ عثمان» نامیده شد[2] ـ بدون تردید ـ همان «آرال ـ پیغمبر» ـ است.

بیهقی[3] و شرف‌الدین علی یزدی نیز از جزیره‌ای که در مقابل ترمذ است سخن می‌گویند[4]. ازگفته‌های جغرافیون عرب چنین برمی‌آید که شهر قدیم که به‌دست چنگیزخان منهدم شده درست بر کرانهٔ رود قرار داشته. در این محل قدیمی‌ترین ویرانه‌ها باقی است ـ وحال آنکه ویرانه‌های دورتر از کرانهٔ رود بقایای شهر تازه‌ای است که پس از چنگیزخان ساخته شده بوده وحتی در زمان ازبکان نیز وجود داشته. در تاریخ تیمور گذشته از ترمذی که در آن زمان وجود داشته از «ترمذ قدیم» نیز یاد شده است[5]. در میان

۱ ـ **ابن حوقل** ـ ۳۴۹.

۲ ـ **بلاذری** ـ ۴۱۹؛ **طبری** ـ II ـ ۱۱۶۲.

۳ ـ چاپ **مورلی** ـ ۷۰۴؛ <چاپ **غنی** ـ **فیاض** ـ ۵۶۳>

۴ ـ ترجمهٔ **پتی‌دلاکروآ**، I ـ ۶۲؛ چاپ کلکته ـ I ـ ۸۱.

۵ ـ **شرف‌الدین‌یزدی** ـ ترجمهٔ **پتی‌دلاکروآ** ـ I ـ ۴۱ ـ چاپ کلکته ـ I ـ ۵۷. نهری که ترمذ را مشروب می‌ساخته ۸۲ ورست بالاتر از سرخان منشعب شده بوده ـ شاید نزدیك بندخان (به ماقبل رجوع شود). نهری که برای رفع حوایج قلعهٔ کنونی روسی (درسال ۱۸۹۴ ساخته شده) احداث گردیده از ۱۶ ورست بالاتر متفرع گردیده (**پ. ت.** «نهرترمذ»). قلعه‌ای که **چنگیزخان** خراب کرده بود چند بارتجدید بنا شده به وسیلهٔ **خلیل‌الله** (در آغاز قرن ۱۵ میلادی) و **محمد رحیم خان** (قرن۱۸ میلادی)؛ رجوع شود به **بارتولد** «آبیاری» ـ ص ۷۳ و بعد.

خرابه‌های شهر قدیم مرقد مقدس حکیم ابوعبدالله محمدبن علی ترمذی[1] . متوفی به سال ۲۵۵ هجری نیز وجود دارد . این آرامگاه بنا به گفتهٔ آقای پاسلاوسکی ازمرمر سفید و به قول استاد موشکتوف[2] از مادهٔ آهکی شبه مرمر ساخته شده .

آقای پاسلاوسکی این بنا را «ازلحاظ کیفیت کار و مصالح» ـ تا حدی بهترین بقایای دوران قدیم که در آن ناحیه مشاهده کرده ـ می‌شمارد . این گورخانه بلاتردید توسط معاصران آن مرد مقدس بر پا نگشته و حتی پیش از قرن چهاردهم نیز بنا نشده است و نوشتهٔ عربی به خط نسخ مخصوص آن

---

۱ ـ داستان او را در تذکرة‌الاولیا ـ **فریدالدین عطار** (II ـ ۹۱ و بعد) می‌توان یافت .

< نیز بنگرید > **جامی** ـ نفحات‌الانس ـ چاپ کلکته ۷۷) ـ رجوع شود نیز به PTKLA ـ سال‌دوم ، ضمیمهٔ صورت مجلس مورخ ۲۹ اوت۱۸۹۷ ، ص ۲۰ـ۱۷ <«نوشتهٔ بربنائی در ترمذ» ص ۱۷ ـ « در شرح زندگی » ـ ص ۲۰ـ۱۷> . به هر تقدیر این مرد مقدس هیچ وجه مشترکی با مؤلف مجموعهٔ مشهور احادیث ندارد . نام شخص اخیرالذکر **ابوعیسی محمدبن عیسی** بوده [یك **ابوعبدالله ترمذی** محدث نیز وجود داشته . المنجد . مترجم] .

۲ ـ «ترکستان» ـ ص ۵۷۸ .

۳ ـ **ن . ن . شچربیك ـ کرامارنکو** ـ نقاش متوفی که‌عکسهای بسیار خوبی را که از این بنا گرفته به من نشان داده بوده . رجوع شود به مقالهٔ **رژویتس** <«سفر»>

(با عکس‌ها و ترجمه نوشتهٔ مزبورکه توسط من به عمل آمده) ـ ص ۶۴۷ ـ ۶۵۲ .

زمان مبین این نکته است . نام مرقد مزبور در تاریخ تیمور نیز مذکور است [1] .

وجود جزیره‌ای بزرگ که ساختمان جسر (پل‌شناور) را تسهیل می‌کرده و نزدیکی با بلخ (فقط دو منزل راه) که مرکز کشور بوده ــ ترمذ را پس‌از آمل (چارجوی) تا حدی به مقام مهمترین گذر آمودریا رسانده بوده . غالباً برسر تصرف ترمذ میان‌فرمانروایان ماوراءالنهروافغانستان جنگ درمی‌گرفته . بنا به‌گفتهٔ‌استاد موشکتوف درمیان ویرانه‌های قلعهٔ کهنه غالباً «سکه‌هائی که بیشتر آنها یونانی است» ــ یافت می‌شود . اگرچنین باشد ــ این شهردیربازی پیش از فرمانفرمائی عرب واجد اهمیت بوده است.

در نیمه راه ترمذ و بلخ از دهکدهٔ سیاه‌گرد که اکنون نیز وجود دارد یاد شده . ویرانه‌های سیاه‌گرد کهنه در ۱۵ ورستی (ورست ۱٫۰۶ کیلومتر) دهکدهٔ‌کنونی‌قرار دارد [2]. شهر بلخ را باستانی‌ترین شهربزرگ‌حوضهٔ‌آمودریا توان شمرد . نویسندگان مسلمان به حق‌آن را « ام‌البلاد » ــ می‌خوانند . در اینجا پایتخت دولت نیمه اساطیری باکتریا (باختر، بلخ)که بعدها به‌صورت ساتراپ نشین باختری (باکتریائی) هخامنشیان درآمد و در زمان داریوش مرغیانا هم (ناحیهٔ مرو) جزوآن بوده [3] برپا بوده است .

بلخ پس از اسکندر مقدونی مرکز دولت « یونانی ــ باختری » ــ (باکتریائی) بوده است .

---

۱ ــ **شرف‌الدین یزدی** ــ ترجمهٔ **پتی‌دلاکروا** ــ III ــ ۲۰۲ ؛ چاپ کلکته ــ II ــ ۲۰۹ .

۲ ــ **کوستنکو** ــ (سرزمین ترکستان) ــ مجلد II ــ ص ۱۶۸ .

۳ ــ **ژوکوسکی** ، «ویرانه‌های مرو قدیم» ، ص ۳ .

اخبار مربوط به دولت اخیرالذکر آنقدر روشن نیست که بتوانیم دقیقاً مرزهای قلمرو آن را معین کنیم . ولی به هر تقدیر از اخبار جغرافیون کلاسیك چنین برمی‌آید که چند زمانی تقریباً همهٔ سرزمینهای متمدن وبافرهنگ شمال آمودریا [جیحون] جزء آن بوده[۱].

اهمیت بلخ به سبب مرکزیت آن بوده است (یعنی به فاصلهٔ واحدی از مرزهای غربی و شرقی و شمالی و جنوبی بخش شرقی متمدن وبافرهنگ ایران قرار داشته) و حتی یعقوبی نیز[۲] به این نکته اشاره کرده . بر اثر این وضع ـ زمانی که هنوز سراسر آسیای میانه آریائی تحت حکومت یك شاه یا امیر قرار داشت بلخ پایتخت کشور بوده وحال آنکه مرو بر اثرتسلطاقوام آسیای میانه برنواحی‌شمالی آمودریا ارتقاء یافت، یعنی درزمانی که موضوع دفاع ازخطجیحون (آمودریا) برای فرمان‌فرمایان کشور (مثل‌زمان ساسانیان) در درجهٔ اول اهمیت قرار داشته و یا کوشش برای تحکیم مبانی قدرت در ماوراءالنهر (مثل زمان اعراب و سلجوقیان) مهمتر از مسائل دیگر بوده . بنا به اخبار مؤلفان اسلامی بلخ در زمان ساسانیان اقامتگاه یکی‌ازچهار مرزبانان خراسان بوده[۳] .

در آغاز قـرن هشتم میلادی فرمان فرمای محلی لقب عالی‌تری داشته و اسپهبد نامیده می‌شده[۴] ولی گمان می‌رود کـه حکومت ساسانیان در اینجا

۱ ـ **استرابون** ، کتاب XI ـ فصل XI/§ ۲ . به مقالهٔ من تحت عنوان (دولت یونانی ـ باختری وبسطآن به‌سوی شمال شرقی) ، ص ۸۲۸ـ۸۲۳ رجوع شود.

۲ ـ «کتاب‌البلدان» ـ ۲۸۸ـ۲۸۷ .

۳ ـ **ژوکوسکی** ـ «ویرانه‌های مرو قدیم» ـ ص ۹ (براساس‌گفتهٔ **ابن خردادبه** ـ VI ـ ۱۸)

۴ ـ **طبری** ـ II ـ ۱۲۰۶ ـ ۱۲۱۸ .

واجد اهمیتی نبوده و لااقل این نکته برای قرن هفتم میلادی صادق است. گفته‌های سیوآن‌تسزان در بارهٔ صومعه‌های بودائی در بلخ و نواحی تابعهٔ آن، در هر دو کرانهٔ آمودریا، مبین گفتهٔ بالاست[۱].

معبد «نوبهار» ـ بودائیان که درمیان مسلمانان بسیار مشهوربوده است وابن‌الفقیه مشروحاً آن را وصف کرده دراطراف بلخ‌قرار داشت[۲]. بنابه‌گفتهٔ ابن‌الفقیه معبد مزبور از آن بت پرستانی بوده که با امپراطوران چین‌وکابل شاه (صاحب‌کابل) هم‌کیش بودند. زائران بسیار به این‌معبد می‌آمدند و در برابر بزرگترین بت زانو زده مراتب تعظیم به‌جای می‌آوردند. تصدی‌امور نوبهار به عهدهٔ خاندان برمکیان بوده که املاک غیر منقولی به درازای ۸ و پهنای ۴ فرسخ داشتند. بلخ و نوبهار را اعراب در زمان عثمان خلیفه و به روایت دیگر درعهد معاویه منهدم و ویران ساختند[۳]. اعراب به جای بروقان در دو فرسخی بلخ ـ شهر تازه‌ای احداث کردند. وفقط در سال ۱۰۷هجری والی اسدبن عبدالله شهر را در مکان پیشین آن تجدید بنا نمود و انجام این مهم را به همان خاندان برمکیان پیش‌گفته محول کرد[۴].

---

۱ ـ **سیوآن تسزان**، ترجمهٔ **ژولین**، I ـ ۲۴ ـ ۲۳. همچنین بنگرید:
Hartmann, «Balkh» EI, I.

۲ ـ **ابن‌الفقیه** ـ ۳۲۴ـ۳۲۲؛ همچنین ـ **یاقوت** «معجم» ـ IV ۸۲۰ـ۸۱۷

۳ ـ **بلاذری** ـ ۴۰۹ـ۴۰۸.

۴ ـ **طبری**، II ـ ۱۴۹۰. مورخ بلخ تجدیدبنای شهررادر۱۱۸هجری می‌داند
(Schefer, «Chrestomathie persane», t. I, p. 71)

به‌گفتهٔ **طبری** (II، ۱۵۹۱) **اسد** درسال ۱۱۸ هجری پایتخت خویش را به‌بلخ منتقل کرد. رجوع شود نیز به مقالهٔ من: «Barmakiden» (EI, I) و حواشی و ملاحظات من به مقالهٔ «شعوبیه» ـ ص ۲۶۱.

در قرن سوم هجری (بنا به‌گفتهٔ مؤلف « تاریخ بلخ»[۱] از اول تابستان ۲۳۴ هجری) داودبن عباس ـ نوادهٔ هاشم بن ماخیجور (این شخص ممکن است همان هاشم بن باخیجور پیش‌گفته باشد)[۲] ، بانی دهکده و دژ نوسار [نوشار ؟ معجم یاقوت ۵/ ۳۱۰] درحومهٔ بلخ و چند بنای دیگر در خود شهر ـ حکومت می کرده . این ابنیه در۲۵۶ هجری به‌دست یعقوب مؤسس سلسلهٔ صفاریان ویران شد. داود پس ازرفتن یعقوب به قلعهٔ ویران خویش بازگشت ولی بعد از ۱۷ روز درگذشت[۳] . در زمان طاهریان و سامانیان بلخ در ردیف مرو و هرات یکی از بلاد معظمهٔ خراسان[۴] و به گفتهٔ مقدسی از لحاظ وسعت با بخارا برابری می کرده .

زمانی در حومهٔ بلخ نیز مانند حومهٔ بخارا و سمرقند حصاری کشیده شده بوده[۵] به درازای ۱۲ فرسخ که ۱۲ دروازه داشته و شهر و روستاهای مجاور آن را درمیان گرفته بوده . درقرن دوم هجری این حصار دیگروجود نداشت . بلخ نیز مانند همهٔ شهرهای بزرگ به‌شهر اصلی (به‌اصطلاح عرب‌ها

---

1 - Schefer, «Chrestomathie persane», t. I, p. 72.

۲ ـ رجوع شود به ص ۱۸۶ حاشیه ۲ . و همچنین :

Marquart, «Eranšahr», S. 301 sq.

۳ ـ «متون» ـ ص ۴ـ ۶۸ **(گردیزی)** ؛ **سمعانی** ـ چاپ **مارگولیوس** ـ ذیل کلمهٔ «النوساری» .

۴ ـ **استخری** ـ ۲۵۴ـ۲۷۸ ؛ **مقدسی** ـ ۳۰۲ـ۳۰۱ ؛ **یعقوبی** ـ «کتاب‌ البلدان» ، ۲۸۸ـ۲۸۷ .

۵ ـ رجوع شود به متونی که در ZVORAO مجلد XIX <درتاریخ مرو> ص ۱۱۹ نقل کرده‌ام .

«مدینه» و ایرانیان «شهرستان»)[1] و حومه یا ربض (اصطلاح فارسی «بیرون»[2] درآثار مورخان و جغرافیون دیده نشده) تقسیم می‌شده . به‌گفتهٔ یعقوبی تعداد دروازه‌های ربض بلخ چهار و به قول جغرافیون قرن دهم میلادی (قرن سوم هجری) هفت بوده . محتملاً عدد نخستین‌را باید به شهرستان مربوط بدانیم نه ربض . در شهرهای بزرگ دیگر نیز شهرستان چهار دروازه دیده شده و محتملاً بنای این گونه ساختمان‌ها در تحت تأثیر معماری بلاد ایرانی زمان ساسانیان بوده[3] .

به‌گفتهٔ یعقوبی فاصلهٔ میان حصار ربض و حصار شهرستان یك فرسخ بوده است . طول و عـرض شهرستان نیز یك فرسخ (سه میل) و به قول استخری فقط نیم فرسخ بوده . دیوارها و همهٔ بناها گلین بوده . در وسط شهرستان مسجد جامع قرار داشته و مورخ بلخ بنای آن را مربوط به سال ۱۲۴ هجری می‌داند [4] . بازارها در پیرامون مسجد جامع قرار داشته .

مقدسی آبادانی شهر را تحسین می‌کند و بلخ و اطراف بر اثر این عمران وشکفتگی قادر بودند مبلغ هنگفتی به‌خزانهٔ دولت‌کارسازی دارند .

بلخ در زمان چنگیزخان پس از قیام ساکنان شهر منهدم شد و در نیمهٔ

---

۱ ــ غالباً در تألیف **نرشخی** دیده می‌شود . رجوع شود به متونی نیز که من در ZVORAO مجلد XVII ، ص ۱۰۷ O نقل‌کرده‌ام .

۲ ــ **بیرونی** «آثارالباقیه» ــ چاپ **زاخائو** ــ ص XVIII .

3 – Justi, «Geshichte»S, 455.»

4 – Schefer, «Chrestomathie persane», t. I, p. 71 .

ولی این تاریخ محل تردیداست زیرا **اسدبن عبدالله** را که طبق همهٔ اخبار درسال ۱۲۰ یا ۱۲۱ هجری درگذشته بانی‌آن می‌شمارد .

اول قرن هشتم هجری ـ به هنگام سفر ابن بطوطه[۱] ویران بوده . اندکی پس از آن تاریخ تجدید بنا شد ولی دیگر به‌پایهٔ اهمیت نخستین نرسید .

ویرانه‌های باقیماندهٔ شهر کهن وسعت ۲۵ ورست (هر ورست ۱/۰۶ کیلومتر) را فروگرفته وهیچ‌گونه تحقیق عمیقی در آن به عمل نیامده . ظاهراً همهٔ ویرانه‌هائی که در سطح زمین دیده می‌شود ـ چنانکه انتظار می‌رفته ـ مربوط به‌دوران اسلامی می‌باشد[۲]. شهر عمدهٔ کنونی ناحیهٔ مزبور مزارشریف است که در ۲۲ ورستی مشرق بلخ قرار گرفته و در نزدیکی آرامگاه موهوم علی (ع) خلیفه که در قرن دوازدهم نزدیك دهکدهٔ خیر کشف شده ـ پدید آمده است .

طبق افسانه‌ای کـه غرناطی[۳] جهانگرد نقل می کند ـ والی ناحیه و لشکریان او وعلماء به چشم خویش جسد خلیفه راکه متلاشی نشده بوده دیده بودند . و علی‌الرسم اصالت آن‌گور به وسیلهٔ معجزاتی چندثابت‌شد و ظاهراً در آن زمان نیاز مبرم به ظهور آن معجزات وجود داشته ـ زیرا مقارن همان اوقات از کشف جسد متلاشی نشده ابراهیم و اسحق و یعقوب نبی نیز سخن رفته[۴] (در زمان ابن بطوطه قبر حزقیال نبی را نشان می‌دادند) . بر قبر علی

۱ ـ ابن‌بطوطه ـ III ـ ۶۲ ـ ۵۸ .

2 – Burnes, «Travels», vol. II p. 204 .

و نیز رجوع شود به ، شرحی که (با نقشه) یت نوشته ،

(Yate, «Northern Afghanistan,» pp. 256, 280.)

و وصفی که من در کتاب بازدیدتاریخی ـ جغرافیائی‌ـ خود ـ ص۱۹ـ ازآن نقل کرده‌ام

۳ ـ «متون» ـ ص۲۲ـ۲۱ .

۴ ـ ابن‌الاثیر ـ چاپ تورنبرگ ـ X ـ ۳۹۴ .

(ع) بنای زیبائی برپا کردند و بی‌درنگ زیارتگاه شد . بدیهی است که مزار کنونی مدت‌ها بعد ـ بعد از آنکه چنگیزخان مزار کهنه را خراب کرد، ساخته شده است[۱].

جاده‌ای که بلخ را به یکی دیگر از تکیه گاههای اعراب در خراسان ـ یعنی مرو ـ مربوط می‌ساخته نیزمانند جادهٔ بلخ به بدخشان ـ دور می‌زده و در امتداد دامنهٔ کوهها می‌گذشته . و چون شخص به رود مرغاب می‌رسیده به طرف شمال غرب برمی‌گشته و تا مرو درامتداد ساحل رود راه می‌پیموده . میان بلخ ومروالرود (اکنون مروچك و شاید به‌ظن قوی‌تر بالا مرغاب)[۲] از شهرهای شاپورکان (یا اشپورکان)[۳] و فاریاب و طالقان یاد شده است . ازمیان آنها فقط شاپورکان تاکنون نام خود را حفظ کرده[۴] . فاصلهٔ همهٔ این شهرها با یکدیگرسه روز راه بوده. شاپورکان‌وفاریاب جزوناحیهٔ‌گوزگان یاگوزگانان[۵] بوده است . در این ناحیه در قرن‌های نهم و دهم سلاله فریغونیان ـ که محمود غزنوی[۶] نابودشان کرد ـ حکومت می کرده . به گفتهٔ استخری شهر

---

۱ ـ این‌مزار یك بار دیگر در قرن پانزدهم کشف شد . رجوع شود به «بازدید تاریخی وجغرافیائی ایران» من ص ۲۱ (از **اسفزاری**) ؛

۲ ـ **استخری** ، ۲۸۶ ؛ **مقدسی** ـ ۳۴۶ .

۳ ـ در این موضوع رجوع شود به گزارش من تحت عنوان « مروالرود » ـ ص ٥۳۲ ـ ٥۲۸ .

۴ ـ دربارهٔ محل دیگرشهرها رجوع شود به‌همانجا ـ ص۲۸ ٥ بعد.

۵ ـ **استخری** ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۰؛ **مقدسی** ۳۴۷ ـ ۲۹۸.

۶ ـ در بارهٔ سلالهٔ فریغونیان رجوع شود به **تومانسکی** «جغرافی‌دان ایرانی که تازه کشف شده» ـ ص ۱۳۰ـ۱۲۸ .

انبار به فاصلهٔ یك منزل درجنوب شاپورکان پایتخت ناحیه بوده ولی به قول مقدسی یهودیه تخت‌گاه شمرده می‌شده. برای رفتن‌ازانبار به‌یهودیه می‌بایست دو روز راه درجادهٔ فاریاب پیموده شود ویك روز هم تا یهودیه صرف‌گردد. از شاپورکان تا یهودیه سه روز راه و از آنجا تا کندرم[۱] یك روز راه بوده . به‌گفتهٔ مقدسی از یهودیه تا فاریاب دو روزه و تا شاپورکان نیز دو روزه و از یهودیه تـا انبار یك روزه می‌رفتند . و بدین قرار محتملاً این شهر هم در جنوب شاهراه قرار داشته[۲] . جادهٔ علیحده‌ای از مرو به یهودیه ممتد بوده که راه بلخ را در نزدیکی قلعهٔ احنف بن قیس در نقطه‌ای بر کرانهٔ مرغاب[۳] به فاصلهٔ یك روز راه از مروالرود ـ قطع می کرده .

جغرافیون عرب فاصلهٔ این شهرها را تا شهر بعدی که (کالف) نام‌داشته و بر آمودریا بوده ذکر نمی کنند . فقط گفته شده که از ترمذ تا (کالف) دو روز راه است[۴].

تنها سمعانی مورخ قرن ششم هجری[۵] فاصلهٔ بین بلخ و (کالف) را هم

۱ ـ **مارکوارت** (Erānšahr, S. 85 sq.) « کندرم » و این شهر را در محل «گرزوان» (یاگذروان) قرار می‌دهد .

۲ ـ ظاهراً یهودیه همان میمنه است (یا به اصطلاح قرون وسطی «میمند») ؛ رجوع شود به « بازدید تاریخی جغرافیائی ایران » متن ص ۲۳ ؛ **مارکوارت** (Erānšahr, S. 78)

۳ ـ **استخری** ـ ۲۷۰ ؛ **مقدسی** ـ ۳۱۴ . در بارهٔ قلعهٔ **احنف** به **بلاذری** ـ ۴۰۶ ـ نیز رجوع شود .

۴ ـ **مقدسی** ۳۴۳ .

۵ ـ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ـ ورق ۳۵۹ ؛ چاپ **مارگولیوس** ـ ذیل کلمهٔ «الکالفی» ؛ همچنین در تألیف **یاقوت** («معجم» ـ IV ـ ۲۲۹) .

معین می کند (۱۸ فرسخ) . درقرن دهم کالف بر دو کرانهٔ رود بسط یافته‌بوده و بدین سبب درمیان همهٔ شهرهای سراسر کرانه‌های جیحون (آمودریا) ممتاز بوده است . بخش عمدهٔ شهر و مسجد آن که در رباط ذوالقرنین برپا بوده بر کرانهٔ چپ رود قرار داشته .

درمقابل این رباط ـ بر کرانهٔ راست ـ رباط ذوالکفل[1] قرار داشته . جادهٔ بخارا ـ مانند این ایام ـ از طریق درهٔ کشکه دریا به کالف امتداد یافته بوده وروابط درهٔ کشکه دریا باحوضه زرافشان بیشتر ازمناسبات آن باسواحل آمودریا بوده .

بر کرانهٔ آمو ـ پائین‌تر ازکالف شهرهای زم واخسیسك ـ اولی بر کرانهٔ چپ و دومی بر کرانهٔ راست رود ـ به‌فاصلهٔ پنج روز راه ازترمذ و چهارروز از آمل (چارجوی) قرار داشته ، یعنی ـ ظاهراً ـ در محل کنونی قلعه کرکی (کرکوه) بر پا بوده . زم و اخسیسك یك واحد اداری را تشکیل می‌دادند . به‌گفتهٔ مقدسی منبر امام یعنی مسجد جامع زم در وسط بازارهای سرپوشیده واقع بوده . به قول استخری زم شهری کوچك ولی بنا به گفتهٔ مقدسی مهم بوده . در اطراف شهر شتران و گوسفندان فراوان به‌چرا مشغول بودند[2].

۱ ـ مقدسی ـ ۲۹۱؛ بـه‌گفتهٔ مقدسی (۲۹۲) بین کالف وترمذ سه گذر وجود داشته . از ذوالکفل پیامبر در قرآن یاد شده (XXI, 85, XXXVIII 48) ؛ به مقالهٔ ای . گولد تسیر < Goldziher, «Dhûl-Kifl» > در (EI, I) رجوع شود . بعدها مراسم مذهبی به جزیرهٔ «ارال پیغمبر» ـ نزدیك ترمذ منتقل شد . (این‌نام هم به همین مناسبت است) . رجوع شود به : بارتولد «آبیاری» ـ ۷۵ .

کالف ـ حتی درقرن هجدهم میلادی هم ـ به عنوان شهری که درساحل جنوبی‌رود واقع بوده نام برده شده است . شهر جدید برساحل شمالی دراین اواخر احداث شده.

۲ ـ استخری ، ۲۸۳ ، ۲۹۸ ؛ مقدسی ـ ۲۹۱ .

مقدسی در شمار گذرهای آمودریا از زم واخسیسك نام‌نمی‌برد. و گذر کرکی را کرکوه می‌نامد. رو به روی کرکوه ـ بر کرانهٔ راست رود گذر بنکر[۱] (یابیکر) قرار داشته.

مقدسی جاده را از ناحیهٔ گوزگان یعنی از فاریـاب و طریق اندخود (اکنون اندخوی) به کرکوه می‌رساند. از اندخود تا کرکوه سه روز راه حساب می کردند[۲].

به‌گفتهٔ استخری نام اندخود یا انخود مربوط به‌تمام یك‌رستاق بوده که مرکز آن شهر کوچك اشتروج شمرده می‌شده است[۳]. ظاهراً بعدها اندخود اهمیت بسیار کسب کرد. به گفتهٔ سیاحان اکنون در نزدیکی اندخوی ـ که دهکدهٔ محقری بیش نیست ـ ویرانه‌های شهر وسیع کهنه به‌چشم می‌خورد[۴].

از زم به آن سو در ساحل چپ رود ـ استفاده از آب آمو به منظور شرب مصنوعی کشت‌کارها آغاز می‌شده[۵]. از آمل(چارجوی)[۶] حاشیهٔ متصل و بلا انقطاع مزروع ـ برساحل رود ـ شروع می گشته. آمل در یك‌فرسخی

---

۱ ـ **مقدسی** ـ ۲۹۲ .

۲ ـ همانجا ـ ۳۴۷ .

۳ ـ **استخری** ـ ۲۷۱ ـ ۲۷۰ .

۴ ـ **وامبری** ـ «سفر» ، ص ۱۲۰ ؛ **م . ر . خ.** ، «اطلاعات» ص۱۰۹ ؛ رجوع شود به ، **بارتولد** « بازدید تاریخی و جغرافیائی ایران » ـ ص ۲۴ ؛

Le Strange, «The Lands», p.426

(منقول در یك مطلب بسیارمختصر تحت عنوان Andkhuy در EI, I)

۵ ـ **استخری** ـ ۲۹۷ .

۶ ـ همانجا ـ ۳۳۸ .

کرانهٔ رود قرار داشته و از حیث وسعت تقریباً با زم[1] برابر بوده . ولی این شهر کوچك از آنکه بر شاهراه خراسان به ماورالنهرقرار داشته چنان‌اهمیتی پیدا کرد که سراسر رود به نام آن خوانده شد[2] . در ساحل راست رود و به فاصلهٔ یك فرسخ از آن فربر یافرب قرار داشته. این شهرمسجد جامع بزرگی داشته که تمام آن را «از خشت پخته کرده بودند ـ چنانکه در وی هیچ‌چوب نیست» . و « در وی امیری بوده » که آن چنان بالاستقلال حکومت می کرده که «وی‌را به هیچ حادثه به بخارا نبایستی‌آمدن» . و روایتی نیز دربارهٔقاضی محل رواج داشته « که با بیداد شداد حکمهاراندی »[3] . در تألیف قدامه[4] از فربر به‌نام «قریه علی» یاد شده وبه‌گفتهٔ یاقوت [5] به نام «رباط طاهربن علی»

---

۱ ـ همانجا ـ ۲۸۱ .

۲ ـ به عقیدهٔ **اشترك** (Streck, «Amul») نیز توجه شود که آمل شاید نام باستانی و محلی اکسوس [جیحون] (Oxus) باشد که به احتمالی نـام شهر از آن ریشه گرفته .

به احتمال قوی‌نام شهرآمل بر اکسوس و هم‌چنین نام آن در مازندران مربوط به‌نام قوم امردان که قبل از آریائیان وجود داشته و محتملاً در مشرق ـ تا اکسوس ـ می‌زیسته‌اند ، باشد .

به عقیدهٔ **مارکوارت** (Erānšahr, S. 136) توجه شود . اگر چنین باشد آمو- نام باستانی و آریائی وخش (اکس) است . کلمهٔ چارجوی نخستین‌بار درقرن پانزدهم میلادی دیده شده . رجوع شود به مقالهٔ من تحت عنوان آمو ـ دریا Amū - Darya در (EI, I)

۳ ـ **نرشخی** ـ چاپ **شفر** ـ ۱۷ ـ ترجمهٔ **لیکوشین** ـ ۲۹ . دربارهٔ فرب و ویرانه‌های آن شهر رجوع شود به **زیمین** «فرب‌کهنه» ـ ص۱ و بعد .

۴ ـ **قدامه** ـ ۲۰۳ .

۵ ـ «معجم» ـ III ـ ۸۶۷ .

نیز موسوم بوده.

مقدسی چندگذرگاه را میان کرکوه و شاهراه خراسان برمی‌شمرده. از آن جمله می‌توان نویده‌را نام برد که شهرکی بوده برکرانهٔ راست ومسجد جامع داشته و گذرگاه سمرقندیان از رود بوده و دیگرقریهٔ عربی برمادوی[1]. نزدیك فرب قریهٔ بتك که در تألیف نرشخی نیز نام آن مذکور و اکنون هم برپاست ــ قرار داشته[2].

شاهراه خراسان به ماوراءالنهر مانند این ایام ــ از آمل (چارجوی) و فرب می‌گذشته ــ زیرا رود زرافشان نه تنها در قرن دهم بلکه در عهد اسکندر مقدونی نیز[3] در این محل به‌آمودریا نزدیك می‌شده و پیش از آنکه به رود مزبور برسد در ریگ‌ها فرو می‌رفته. ناحیهٔ زرافشان همیشه حاصلخیزترین وپرجمعیت ترین بخش ماوراءالنهر بوده واکنون ما به‌وصف آن می‌پردازیم.

درتألیفات تاریخی نام زرافشان مشهود نیفتاده. **توماشك** از روی‌املای چینی این کلمه که «نا ــ می» بوده به این نتیجه رسیده است که نام باستانی

۱ ــ **مقدسی** ــ ۲۹۲ ــ ۲۹۱.

۲ ــ چاپ **شفر** ــ ۵.

۳ ــ رجوع شود به **آریان** « آناباسیس » ، IV ــ ۶ ــ ۶ ــ و یادداشت های من در ZVORAO ، مجلد XXI ، ص ٥۱۴۷ . فقط **حافظ ابرو** می‌گوید که در زمان او زرافشان به هنگام آب خیز به جیحون می‌رسیده (رجوع شود به ، **بارتولد ــ حافظ ابرو** ــ ص ۱۸) . برعکس بنا به گفتهٔ **بابر** (بابرنامه چاپ **بوریج** ــ ورق b ۴۵ ، ترجمهٔ **بوریج** ، I ، ۷۷) در زمان او آب < زرافشان > چهار یا پنج ماه ازسال را حتی به بخارا نمی‌رسیده .

و آریائی این‌رود «نامیك»–[1] . بوده به‌گفتهٔ اعراب این رود از کوه‌های بتم و یا بتمان جاری بوده[2] . این کلمه به سرزمین کوهستانی که میان بخش‌های علیای آمودریا وسیر دریا قرار داشته اطلاق می‌شده و به بتمان (بتم) نخستین [اندرونی] و میانه و بیرونی (ظاهراً حصار و زرافشان و جبال ترکستان) تقسیم می‌شده . زرافشان از بتم میانه[3] از محل برغر – نزدیك مرز صغانیان جاری بوده .

در این نقطه برکهٔ جن واقع بوده که به دریاچه‌ای شباهت داشته و گرداگرد آن دهکده‌هائی قرار داشته[4] . از سرچشمه‌های رود تا سمرقند از ۲۰ تا ۳۰ فرسخ مسافت حساب می کردند[5]. ظاهراً فن‌دریا و یاحتی‌یکی‌ازشاخه‌های

1 – Tomaschek, «Sogdiana», S. 19 – 20

به احتمال‌قوی باید آنچه در اثر **یعقوبی**(کتاب‌البلدان – ۲۹۳) «ناسف» – و درکتاب **نرشخی** (چاپ **شفر** – ۵) ماصف نوشته شده «نامق» – خوانده شود .

در تألیفات نویسندگان متأخرتر – تا عصر جدید این رود «کوهك» – نامیده شده ، به مناسبت ارتفاع کوچکی که نزدیك سمرقند وجود دارد (واکنون چوپان – آتا نامیده می‌شود) . <به عقیدهٔ **پ . پلیو** « نا – می » چینی (Nâ – Mièt) را نمی‌توان از راه طبیعی به نامیك ، منتسب کرد . **پ . پلیو** حدس می‌زندکه شکل احتمالی عربی این کلمه نامذ بوده ؛ رجوع شود به ؛

Pelliot, Notes sur le «Turkestan» p. 15.

–هیئت تحریریه > .

۲ – نام اخیرالذکر در نسخهٔ خطی **تومانسکی** آمده < حدودالعالم ورقهای b ۲۳ ، a ۲۵ – بتمان> .

۳ – **استخری** – ۳۲۸ .

۴ – همانجا – ۳۱۹ .

۵ – **ابن‌حوقل** – ۳۷۰ – ۳۸۳ .

کم اهمیت‌تر سمت چپ را سرچشمهٔ عمدهٔ آن می‌شمردند .

در قریهٔ برغر رودکی که از ناحیهٔ مسحی به اسروشنه[1] جاری بوده به این رود می‌پیوسته (در تألیف بابر[2] ـ رود مسیح یا مسچ ـ که اکنون متچ نامیده می‌شود وسرچشمهٔ اصلی زرافشان‌است). اندکی‌پائین‌ترشهر ـ بنجیکت یعنی پنجیکت قرار داشته . به‌گفتهٔ جغرافیون[3] مسافت بین این شهر و سمرقند ۹ فرسخ و به قول سمعانی و یاقوت[4] فقط ۶ فرسخ بوده . تشخیص نخستین درست‌تر است[5].

اندکی پائین‌تر در محل موسوم به «ورغسر» ـ(معنی تحت‌اللفظی آن «سربند» یا سرسد) چهار فرسخی سمرقند[6] سدی احداث شده بوده و رود به چند شاخه منشعب می‌گردیده . طویل‌ترین شاخه در آن برش بود که از کنار

---

۱ ـ همانجا ـ ۳۸۳ .

۲ ـ «بابرنامه» ـ چاپ **ایلمینسکی** ـ ۱۱۸ ؛ چاپ **بوریج** ورق ۹۷ ؛ ترجمهٔ **بوریج** ، I ، ۱۴۹ و فهرست ذیل کلمهٔ Macha ؛ چاپ **بوریج** ورق ۹۹ ، ترجمهٔ **بوریج** I ـ ۱۵۲ که از قریهٔ‌آب بردان و مزاری در سرچشمه یادکرده است . دراین‌قریه ستون چوبی بسیار کهنه‌ای یافت شده بوده .

[رجوع شود به ؛ **بارتولد** ـ «گزارش مأموریت‌ترکستان» (۱۹۲۰) ص۲۱۵] .

۳ ـ **استخری** ـ ۳۴۲ .

۴ ـ «معجم» ـ I ـ ۷۴۴ .

۵ ـ بعدها در نزدیکی پنجیکت از « مغکده پنجیکت » ـ نیز یاد شده است (**ویاتکین** ـ «مطالب ومدارك») ، ص‌ـ ۲۵ < اینجا «مغکده پنجی‌کنت » نوشته شده ـ هیئت تحریریه> .

۶ ـ **استخری** ـ ۳۴۲ ؛ همچنین در اثر **سمعانی** (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۴۵۵ ، چاپ **مارگولیوس** ـ ذیل کلمهٔ «الورغسری») .

سمرقند می‌گذشته و محتملاً همان نهردرغم کنونی‌است .واز آن‌جوی های‌شهر متفرع می‌شده[۱]. درجنوب آن نهرهای‌بارمش (قریب یك روز راه) و بشمین (کوتاه‌تر ازهمه) قرار داشت. ساکنان ورغسر می‌بایست مراقب عمارت سد باشند و در عوض از خراج معاف بودند . ورغسر با رباط خوجه جدید قابل تطبیق است . بعدها سه نهر مزبور «درغم» ـ و « عباس » ـ و « قره‌اناس » ـ (اکنون درغم ـ و«ینگی آریق» ـ و «قازان آریق») نامیده شدند[۲].

رو به روی ورغسر درمحل غوبار سه جوی به‌نام بوزماجن وسناواب و اشتخن که رستاق های شمال سمرقند را مشروب می‌ساختند جاری بودند . در شاخه‌های بزرگتر رود یعنی برش و بارمش کشتی‌رانی می‌شده[۳] . ولی محتملاً فقط وسائطی که در عمق کم حرکت می کردند به کار می‌رفته زیرا به‌گفتهٔ مقدسی ، در آن زمان نیز مانند این ایام کشتی‌رانی واقعی تنها در رودهای آمودریا و سیر دریا (جیحون و سیحون) مقدور بوده[۴] . بلاتردید این شیوه و دستگاه آبیاری بر روی هم قبل از اسلام نیز وجود داشته و این خود از تشبثی که امیر اسدبن عبدالله (در ۱۱۷ و یا ۱۱۸ هجری) به عمل آورده کوشیده بود تا به‌وسیله احداث سدی در ورغسر سمرقندیان را از آب محروم کند ، پیداست[۵]. با این‌حال ازمندرجات تألیف استخری چنین‌برمی آید

۱ ـ اصطلاح «اریق» و «ارغ» ـ ویژهٔ نهرهای آبیاری آسیای میانه است .

۲ ـ رجوع شود بویژه ، **بارتولد** «آبیاری» ـ ص ۱۰۴ و بعد . دربارهٔ رباط خوجه نیز به همانجا ص ۱۱۶ رجوع شود ؛ « بابرنامه » ـ چاپ **بوریج** ـ ورق ۵۹ ـ ترجمهٔ **بوریج** ـ I ـ ۹۷ .

۳ ـ **استخری** ـ ۳۲۱ ـ ۳۱۹ .

۴ ـ **مقدسی** ـ ۳۲۳ .

۵ ـ **طبری** ـ II ـ ۱۵۸۶ .

که جوی‌های جنوب سمرقند چندان طویل نبوده‌اند و جوی مناس ، که به گفتهٔ آرافدار شکو[1] «مقدار فراوانی آب به‌آن سوی قرشی منتقل می کرده»ــ در آن زمان وجود نداشته .

سمرقند از لحاظ وسعت و عدهٔ نفوس همیشه نخستین شهرماوراءالنهر شمرده می‌شده[2]ــ و حتی در قرونی که (مثلاً زمان سامانیان) بخارا پایتخت دولت بوده نیز مقام اول را داشته . و سبب اهمیت سمرقند ــ پیش از همه چیز ــ موقع جغرافیائی آن بوده که در ملتقای راه‌های عمدهٔ بازرگانی که از هند (ازطریق بلخ) و ایران ، (از طریق مرو) و متصرفات ترکان ممتد بوده ــ قرارداشته‌است . حاصلخیزی خارق‌العادهٔ اطراف شهرهم‌گردآمدن عدهٔ کثیری نفوس را در یك نقطه مقدور ومیسور ساخته بوده .

۱ ــ « فراغتها » ــ ص ۲۷۰ . گذشته از این کتاب آقای **ن . پطروفسکی** («یادداشت» ، ص۴۹۳ ــ ۴۹۰) اطلاعات جالب توجهی دربارهٔ سدهای زرافشان به‌دست می‌دهد با این حال اطلاعات مندرجه در آن مقاله بسیار مشکوك است ؛ رجوع شود به «آبیاری» ــ **بارتولد** ص ۱۰۳ .

۲ ــ <گذشته از تألیفات مربوط به سمرقند که **و . و . بارتولد** نقل کرده ، به‌کتب و آثار زیر که پس از انتشار چاپ روسی « ترکستان » طبع و منتشر شده رجوع شود ، **بارتولد** ــ «گزارش سفرسمرقند» ، **ویاتکین** ــ «افراسیاب» ؛ **ویاتکین** ــ «آثار وابنیه» ؛ **بارتولد** ــ مجموعهٔ «ایران» ؛ مجلد II ــ ص ۱۸۵ ــ ۱۸۱ ؛ **اومنیاکوف** ــ « آثار معماری » ؛ **یاکوبوسکی** ، « از تاریخ مطالعات باستان شناسی در سمرقند » ؛ **شیشکین** «شهرهای ازبکستان» ؛ **تره‌نوژکین** ــ «مسائل» ؛ **تره‌نوژکین** ــ « حفریات در شهرك افراسیاب» ؛ **پولوپانوف** ــ «آثار معماری» ؛ **ماسون** ، « در بارهٔ دوره‌بندی » ــ هیئت تحریریه > .

سمرقند در عهد باستان چنان وسعتی راکه در زمان سامانیان حایزگشته بود نداشته . به‌گفتهٔ کورتسی محیط حصار خارجی شهر ۷۰ استاد (قریب ۱۵ ورست) و به قول سیوآن تسزان حتی فقط ۲۰ لی[1] (قریب ۷ ورست) بوده. نسفی چند روایت و افسانهٔ محلی را در بارهٔ منشأ شهر نقل می‌کند[2]. به گفتهٔ وی سمرقند به هنگام هجوم قتیبه (یعنی در قرن اول هجری) ۲۲۵۰ سال عمر داشته ولی فقط نام ۱۳ تن از پادشاهانی که یکی بعداز دیگری برشهرحکومت کرده بودند معلوم بوده . محتملاً مؤلف در این مورد دودمانی راکه درزمان آن فتح شهر به دست تازیان صورت گرفته ـ در نظر داشته است . افسانه‌ای وجود دارد که بانی شهر و یا لااقل بخشی از آن ـ **اسکندر مقدونی** بوده است[3] .

قدیمی‌ترین وصفی که دربارهٔ سمرقند عهد اسلامی در دست داریم از آن **ابن‌الفقیه** است[4] بنا به‌گفتهٔ وی سمرقند و حومهٔ‌آن نیز مانند بلخ وبخارا با حصاری به‌طول ۱۲ فرسخ که دوازده دروازه داشته محصور بوده است . دروازه‌ها چوبی و دو دره بوده . پشت هر دروازه ، دروازهٔ دو درهٔ دیگری بوده و در فاصلهٔ میان دو دروازه ـ دروازه‌بانان مسکن داشتند . متن عربی

---

۱ ـ لی‌درآن زمان معادل ثلث ورست بوده‌ـ Tomaschek, «Sogdiana», S. 65 وحال‌آنکه اکنون نیم ورست است (۵۳۰ متر) .

۲ ـ «متون» ـ ص ۴۹ ـ ۴۸ (قندیه) .

۳ ـ رجوع شود نیز : **استخری** ـ ۳۱۶ ؛ **ابن‌الفقیه** ـ ۳۲۵ .

۴ ـ **ابن‌الفقیه** ـ ۳۲۶ ـ ۳۲۵ ؛ همچنین رجوع شود به : **یاقوت** ـ «معجم» ـ III ـ ۱۳۴ ـ که فقط دربارهٔ یك شهر بیرونی (۱۰۰۰ جریب) و یك شهر درونی (۲۵۰۰ جریب) سخن می‌گوید .

چنانکه باید روشن نیست (ما تعبیر دخویه را پذیرفتیم) ولی ظاهراً به وجود دو ردیف حصار اشاره می‌کند. حومه (محتملاً شهر بـا حومه) وسعتی به مساحت ۶۰۰۰ جریب را[1] اشغال می‌کرده، خود شهر ـ ۵۰۰۰ جریب و شهر درونی[2] یا شهرستان ۲۵۰۰ جریب. در درون شهرستان مسجد جامع و کهن دژ و کاخ پادشاه قرار داشته. کهن دژ دارای دو دروازهٔ آهنی بوده. بدین‌طریق درسمرقند کهن‌دژ ـ برخلاف بخارا ـ (مانند پاره‌ای از شهرهای دیگر ومثلا پایتخت اسروشنه) جزو شهرستان بوده.

1 ـ در لغت‌نامه «تاج‌العروس» ـ (I ـ ۱۷۹) گفته شده که جریب عبارت از ده قفیز و به حساب دیگر ـ فقط ۴ قفیز بوده. و این مقیاس مانند دیگر مقیاس‌های طول و وزن درکشورهای گوناگون مقدار مختلف داشته. همانجا (IV ـ ۷۰) در بارهٔ قفیز گفته شده که ۱۴۴ ذراع یعنی ـ محتملاً ـ مربع این‌مقدار (رجوع شود به‌تشخیص همانندی درمورد طناب ـ **خانیکوف** ـ «شرح خـان نشین بخارا» ـ ص۱۱۳) یا۲۳۰۴ساژن مربع‌بوده (ساژن ـ ۲/۱۳ متر) (اندکی‌کمترازدسیاتین [دسیاتین ـ ۱/۰۹۲۵هکتار]). در EI, I ـ مقالهٔ Djarib فقط گفته شده که مقدار جریب «برحسب مکان و زمان تغییر می‌کرده». علی‌الرسم جریب با ۳۶۰۰ذراع مربع برابر بوده (**خوارزمی** «مفاتیح» ـ ۶۶). طبق تقدیر **هرتسفلد** ذراع = ۵۱/۸ سانتیمتر (IV, S. 199 DI, Bd.) یعنی اندکی بیش از نیم متر وکمی کمتر از آرشین روسی است. و بدین حساب جریب باید اندکی بیش از ۹۰۰ متر مربع باشد. < طبق مدارك **هینتس** در اوایل قرون وسطی جریب‌رسمی‌برابربوده با ۱۹۵۲ مترمربع و در دوران متأخر قرون وسطی در ایران و سرزمین‌های مجاور آن (نه دیرتر از قرن پانزدهم) مساوی بوده به ۹۵۸ مترمربع. ـهیئت تحریریه>.

۲ ـ محتملا خبری‌که می‌گوید شهر چهار دروازه داشته به این‌شهر مربوط است نه شهر ۵۰۰۰ جریبی (چنانکه درمتن آمده).

مورخان دربارهٔ نقشهٔ سمرقند و دگرگونی تدریجی آن اطلاعات بسیار قلیلی به دست می‌دهند . طبری[1] بنای حصارهای شهر را به ابومسلم نسبت می‌دهد . به گفتهٔ مورخ مزبور[2] رافع‌ابن لیث را چون هرثمه سردار لشکر محاصره کرد و حصار بیرونی را اشغال نمود وی به بخش درونی شهر پناه برد (سال ۱۹۴ هجری.) وسالی دیگردرآنجا پایداری نمود.

به گفتهٔ یعقوبی[3] سمرقند درون حصاری عظیم محصور بوده که آن حصار به تدریج ویران شده بوده و به فرمان هرون الرشید بنای آن تجدید گردیده .

نسفی[4] ابونعمان را بانی حصار شهر می‌خواند . محتملاً وی یکی‌از شاهان نیمهٔ اساطیری یمن‌بوده که مؤلفان افسانه‌های تاریخی به‌سمرقند منتسب و منتقل کرده‌اند و فقط به سبب اینکه یکی ازایشان شمره نام داشته [این‌تقارن کلمات] باعث این انتقال‌گردیده .

به‌گفتهٔ نسفی ، ابومسلم در سال ۱۳۵ هجری . دروازه‌ها و کنگره‌ها و برج‌های نگهبانی را ساخته . طول سراسرحصار $7\frac{1}{2}$فرسخ بوده.ابومسلم آن را به ۳۶۰ بخش تقسیم‌کرد و در هر ۲۰۰ گزیك برج وجود داشته . واز آنجائی‌که نسفی هر فرسخ را برابر ۱۲۰۰۰ گز می‌داند ، با این‌حساب جمع تعداد برج‌ها ۴۵۰ بوده . ارتفاع حصار ۴ گز بوده است . جغرافیون قرن

---

۱ ـ طبری ـ III ـ ۸۰ .

۲ ـ همانجا ۷۷۵ .

۳ ـ «کتاب‌البلدان» ـ ۲۹۳ .

۴ ـ «متون» ، ص ۴۹ ـ ۴۸ (نسفی ، «قندیه» ؛ همان جا ، ترجمهٔ **ویاتکین** ، ۲۴۲ ، ۲۵۰).

دهم[1] بیشتر – به‌وصف شهرستان – که مانند دیگر بلاد – چهار دروازه به‌شرح زیر داشته پرداخته‌اند : در سمت مشرق بر نقطهٔ مرتفعی دروازهٔ چین قرار داشته که از آن پله‌های بسیار به زرافشان می‌خورده ، دیگر در مغرب دروازهٔ نوبهار یا دروازهٔ آهنین ، و دیگر در شمال دروازهٔ بخارا یا دروازهٔ اسروشنه و دیگر در جنوب دروازهٔ کش و یا دروازهٔ بزرگ .

ظاهراً حصارشهرستان پیش از دوران اسلامی ساخته شده بوده و برای بنای آن خاك زیاد به‌کار رفته بوده، بطوری که خندق عظیمی ایجاد شده بوده . برای اینکه از طریق خندق مزبور آب را به شهر آورند سدی سنگی درمحل «مسکران» (الصفارون) بنا کردند . آب در محلی موسوم به «رأس الطاق» در دروازهٔ کش وارد شهرستان می‌شده ، در رأس الطاق بازارهای عمدهٔ شهر و بیشتر مردم متمرکز بوده‌اند . حتی در قرن ششم هجری محل مجاور دروازهٔ کش یکی از کوی های مشهور و برجستهٔ سمرقند شمرده می‌شده[2] . اریق (جوی) در دوران پیش از اسلام حفرشده بوده و از فراز خندق حصار می‌گذشته ، سراسر کنار جوی (اریق) با سرب – پوشیده شده بوده . درآمد اراضی کناره‌های اریق به نگهداری و ترمیم آن اختصاص داشت . کارهای مربوط به تعمیر و ترمیم سد به عهدهٔ آتش‌پرستان سمرقند بوده که به‌رسم بیغار انجام می‌دادند و در عوض از مالیات سرانه معاف بودند .

بدیهی است که تشخیص دقیق محل شهرستان سمرقند درقرون وسطی،

---

۱ – **استخری** ، ۳۱۷ – ۳۱۶ ؛ **ابن‌حوقل** ، ۳۶۶ – ۳۵۶ ؛ **مقدسی**، ۲۷۹– ۲۷۸ ، **ابن‌فقیه** ، ۳۲۲ .

۲ – **یاقوت** ، «معجم» ، ۱ ، ۴۴۶ (از **سمعانی** ، رجوع شود به نسخهٔ خطی‌موزهٔ آسیائی ، ورق ۳۵ ، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «البابسکی») .

از روی مطالب پیش گفته ، بسیار دشوار است ولی اکنون کاملا معلوم شده که شهرستان همان ویرانه‌ای‌ایست که درحال حاضر افراسیاب نام دارد و در شمال شهر کنونی واقع است [۱].

بیرون شهرستان نقطهٔ مرتفعی وجود داشت موسوم به کوهك (اکنون «چوپان ـ آتا» نامیده می‌شود) که به قول استخری[۲] نیم میل درازا داشته و تا حصار شهر امتداد می‌یافته . از « کوهك » مزبور برای ساختمان‌های شهری سنگ و برای ساختن ظروف و دیگراشیاء خاك برمی‌داشتند . از دروازهٔ چین جاده به طرف رود سرازیر می‌شده وظاهراً ازپلی که درآن زمان وجود داشته و به‌گفتهٔ ابن حوقل[۳] پل جرد نامیده می‌شده ، عبور می کرده . بقایای پلی که بعدها ساخته شده بوده هنوزهم دیده می‌شود (ولی تاحدی دوراز افراسیاب). برحسب روایاتی که در میان خلق شایع است این پل نیز مانند دیگر ابنیهٔ آن سرزمین توسط تیمور و یاعبدالله بخاری ساخته شده ولی درحقیقت شیبانی خان در آغاز قرن دهم هجری آن را بنا کرده[۴] . عمق رود در زیر پل با دو قامت برابر بوده (مقیاسی که برابر با قامت انسانی بوده) . هنگام ذوبان برف کوه‌ها،گاه‌آب بالاترازپل صعود می کرده وساکنان سمرقند قادر به جلوگیری از طغیان رود نبودند . عتبی مورخ از یك پل کوچکتری یاد می کند[۵] . از

---

۱ ــ رجوع شود به ، **بارتولد** ، «آبیاری» ، ص ۱۰۶ و بعد .

۲ ــ **استخری** ، ۳۱۸ .

۳ ــ **ابن‌حوقل** ، ۳۷۱ .

۴ ــ رجوع شود به‌گزارش سفر من به ترکستان در ۱۹۱۶ <گزارش مأموریت به سرزمین ترکستان> ص ۱۲۳۹ وبعد .

۵ ــ **نرشخی**، چاپ شفر، ۲۱۷ ؛ **عتبی ــ منینی**، I ، ۳۲۳ («قنطرة کوهك»).

سخنان سمعانی چنین برمی‌آید که پل باکوی غاتفری که «درخود شهربوده» مجاور بوده است[1] ـ و شهر درقرن ششم هجری . به تقریب باحدود سمرقند کنونی مطابقت داشته .

دروازهٔ نوبهار در سمت مغرب افراسیاب قرار داشته وقبرستان کنونی سنگرسان نزدیك دروازهٔ مزبور بوده[2] . بطوری که از وضع ویرانه‌ها مشهود است کهن‌دز در قسمت شمالی افراسیاب برپا بوده . « کهن‌دز » ی که حافظ ابرو ذکر می کند و توسط چنگیزخان ویران شده بوده[3] نه تنها کهن‌دز قرن دهم میلادی ، (چهارم هجری .) بلکه سراسر سطح افراسیاب را شامل می‌گردیده (درزیر به‌گفتهٔ جوینی دربارهٔ فتوحات مغول رجوع‌شود). دروازهٔ بخارا در سمت شمال و دروازهٔ کش در سمت جنوب افراسیاب قرار داشته . کوی پرجمعیت رأس‌الطاق (به قول جغرافیون قرن چهارم هجری) ویادروازهٔ کش (در تألیف سمعانی) در حدود شهر کنونی و بخش شمالی آن قرار داشته . این که محل مجاور دروازهٔ کش ، حتی پیش از اسلام هم ، جزوشهر بوده باگفتهٔ استخری تأیید می‌شود ، وی از صفحه‌ای که خطی نامفهوم بر آن نوشته شده بوده ، و برآن دروازه دیده بوده سخن می گوید .

---

۱ ــ **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الغاتفری» (در بارهٔ محل آن همانجا به‌کلمهٔ«الرستغفری» رجوع‌کنید). این‌کوی نزدیك شهرکنونی‌قرار داشته، رجوع شود به ، **ویاتکین** ، «مطالب ومدارك» ص ۱۹ .

۲ ــ نزدیك همین دروازه ، در خود شهر ، بقایائی از ابنیهٔ کهنه (که هنوز حفاری نشده) کشف شده بوده. رجوع شود به ، **بارتولد** ، «گزارش مأموریت به سرزمین ترکستان» ، ص ۱۲۴۱ .

۳ ــ **بارتولد** ، «**حافظ ابرو**» ، ص ۱۴ ، ۱۶ .

مردم می‌گفتند که این نوشته به زبان حمیری است و مضمون آن از نسلی به نسلی و سینه به سینه منتقل می‌شده و فاصلهٔ بین صنعا پایتخت یمن و سمرقند و همچنین مسافت میان پاره‌ای نقاط دیگر در آن مشخص ومعین گشته بوده[۱] . این توجیه و تعبیر کتیبهٔ مزبور ظاهراً با افسانه‌های عجیب و غریب پیش‌گفته دربارهٔ لشکرکشی‌های شاهان یمن به سمرقند ـ ارتباط دارد. ولی به هر تقدیر این حقیقت که در قرن چهارم هجری ، بر دروازهٔ کش صفحه‌ای دیده می‌شده که برای خود ساکنان محل نیز مفهوم نبوده ـ به حال خود باقی می‌ماند .

هنگام اقامت استخری در سمرقند دروازه به دست عاصیان منهدم شد. و بعدها حاکم شهر ابوالمظفر محمد بن لقمان بن نصر بن احمد بن اسد (پسر عم امیر نصر) بنای آن را تجدید کرد و بدیهی است که نوشتهٔ مزبور احیاء نشد .

استخری حصار بیرونی شهر را چنین تعریف می‌کند : رود سغد در میان ربض و شهر (شهرستان) می‌گذرد « و دیوار ربض از سغد گرفته‌اند از

---

۱ ـ ابن فقیه (۳۲۶) و یاقوت («معجم» ، III ، ۱۳۶) این نوشته را ، از قول اصمعی، لغوی مشهور ، (دربارهٔ وی‌رجوع شود به: Brockelmann, GAL, BdI, S. 104) کامل‌تر ازآنچه استخری آورده ، نقل کرده‌اند .

بعضی‌ها حدس زده‌اند (ا ، بلوشه) که این نوشته به حروف ارخنی تحریر شده [ارخن نام رود و ناحیه‌ای است در مغولستان ـ درهٔ ارخن در قدیم جایگاه برخی قبایل ترك بوده و در آنجا سنگ نبشته‌هائی به خط مخصوص آنان وجود دارد ـ مترجم] که اندك شباهتی به خط حمیری داشته . ولی اعراب به تقریب همهٔ حروفی‌راکه نمی‌شناختند حمیری یا مسند می‌نامیدند ، رجوع شود به ZVORAO ,XII ،ص XXIV و بعد .

۲ ـ استخری ، ۳۱۷ .

جایگاهی کی آن‌را افشینه خوانند ازحد کوهك و هم‌چنین به ورسنین درگردد وپیرامون فنك بر دروازهٔ ریوددتا در فرخشیذ تا درغداود تا کنار رود . و این رود گرد برگرد ربض می‌گردد چون خندق . و مقدار این دیوار دو فرسنگ در دو فرسنگ بود» .

بدیهی است که در اینجا تناقضی وجود دارد . زیرا اگر رود بین شهرستان و ربض جاری بوده ممکن نبود « از سمت شمال به صورت خندق ربض» درآمده باشد . درجای دیگر تألیف استخری[۱] و مقدسی[۲] گفته شده که مجموعاً هشت دروازه وجود داشته بدین‌شرح: غذاوذ ، اسبسك ، سوخشین، افشین ، ورسنین ، کوهك ، ریودد و فرخ شید . دروازهٔ فنك در اینجا ذکر نشده ، بدین قرار یا همان دروازهٔ اسبسك است و یا سوخشین . از فنك در تألیف‌های سمعانی ویاقوت[۳] به عنوان قریه‌ای که درنیم فرسخی سمرقند قرار داشته یاد شده است . غذاوذ کوهی بوده در حومهٔ سمرقند به‌فاصلهٔ یك‌فرسخ ازشهر[۴] . اسبسکت (در تألیف یاقوت « اسپسکث ») ـ قریه‌ای بوده در دو فرسخی سمرقند[۵] . ورسنین یا ورسنان یکی ازکویهای سمرقند بوده[۶] . قریهٔ ریودد ، چنانکه بعد خواهیم‌دید درجنوب شهر به‌فاصلهٔ یك فرسخ قرارداشته. در قرن دهم میلادی، در نتیجهٔ روحیهٔ عصیان وشورش که درمیان ساکنان شهر

۱ ــ همانجا ، ۳۱۸ .

۲ ــ **مقدسی** ، ۲۷۸ .

۳ ــ «معجم» ، III ، ۹۲۰ .

۴ ــ همانجا ، ۷۷۶ ، **سمعانی** . «غذاوذ» نوشته .

۵ ــ **یاقوت** ، «معجم» ، I ، ۲۳۸ .

۶ ــ همانجا ، IV ، ۹۲۱ .

حکم‌فرما بوده همهٔ دروازه‌های ربض به فرمان دولت سامانی منهدم و ویران شد[1]. در کنار قریهٔ فرخشید، بیرون از حصار، مقبرهٔ خواجه عبدی بیرونی قرار داشته که اکنون نیز به مسافران نشان می‌دهند. مقبرهٔ دیگری در درون حصار، برپاست که خواجه عبدی درونی نامیده می‌شود[2]. در زمان‌خانیکوف[3] ویرانه‌های ضلع غربی حصار کهنه سمرقند ـ در ۴ ورستی (ورست=۱/۰۶ کیلومتر) غرب شهر کنونی هنوز وجود داشته.

در تألیف جنابی[4] از خرابه‌های حصار شهر کهنه، که درسمت غرب، باز هم دورتر، به فاصلهٔ نیم روز راه ازسمرقند برپا بوده، یاد شده است.

تیمور دراینجا. شهر دمشق را بنانهاد (اکنون قریه‌ای‌است در رستاق انغر). این اطلاع مربوط به حصار ربض است که بقایای آن حتی دراین‌ایام نیز دیده می‌شود ودر سال ۱۹۰۳ از طرف کمیتهٔ روسی مطالعهٔ آسیای میانه و خاور مورد پژوهش و تحقیق قرار گرفته. این حصار به نام دیوار قیامت یا کندلنگ موسوم‌است وقریب ۴۰ ورست درازا دارد ومساحتی قریب ۱۰۰۰۰ دسیاتین[5] را احاطه کرده.

---

۱ ـ ابن‌حوقل، ۳۶۷.

۲ ـ رجوع شود به: نسفی، «قندیه، ترجمهٔ ویاتکین، ۲۷۹.»

۳ـ خانیکوف، «در وصف خان نشین بخارا»، ص ۱۰۰ و۱۰۶؛ دراینجاحصار «دیوو‌آل ـ قیومت» (یعنی «دیوال یا دیوار قیامت» خوانده شده).

۴ ـ «تاریخ» ص ۴۵۲. منبع جنابی، ابن عرب شاه بوده («عجایب‌المقدور» چاپ قاهره، ۱۷)

۵ ـ ویاتکین، «مطالب و مدارک» ص ۲۱. نسفی «قندیه»، ترجمهٔ ویاتکین ۲۲۷ و بعد <اندازه‌های حصار به‌گفتهٔ ویاتکین. در چاپ انگلیسی به ترتیب ۲۷میل و۴۴ میل مربع ذکر شده. هیئت تحریریه>.

البته تعداد نفوس با آنچه ما از چنین شهری می‌توانستیم انتظار داشته باشیم تفاوت داشته. بخش مهمی از مساحت شهر را باغ‌ها فروگرفته بودند. تقریباً هرخانه باغی داشته. وچون از فراز کهن‌دز به شهر می‌نگریستند ابنیه در پشت درختان پیدا نبوده[۱]. بدیهی است که آماری‌درباره عدهٔ نفوس سمرقند به دست نداریم.

به‌گفتهٔ چان ـ چون[۲]، پیش از هجوم چنگیزخان در شهرسمرقند قریب ۱۰۰۰۰۰ خانوار زندگی می کردند. چنانچه در نظرگیریم که شهر چند سال پیش از آن تاریخ مورد تطاول وغارت خوارزمشاه قرار گرفته بوده و دوران قرا خانیان، بطور کلی، عهد سقوط فرهنگ و تمدن و بالضروره انحطاط زندگی شهری بوده، بدون‌اغراق وگزافه‌گوئی توان حدس‌زد که سمرقندزمان سامانیان بیش از ۵۰۰۰۰ نفرنفوس داشته.

باغداری توسعهٔ وافر یافته بوده و استخری دراین باره سخن می‌گوید. واین‌امرخود مستلزم توسعه وترقی‌آبیاری مصنوعی بوده، متأسفانه جغرافیون قرن دهم میلادی. اطلاعات مشروحی در بارهٔ اریق‌های [جوی‌ها و نهرها] سمرقند به‌دست نمی‌دهند. فقط پاره‌ای اطلاعات که چندان روشن نیست در اثر نسفی[۳] یافت می‌شود. بنا به‌گفتهٔ وی رود از دروازهٔ غربی (؟) وارد شهر

---

۱ ـ **استخری**، ۳۱۷.

۲ـ ترجمهٔ **کافاراف**، ۳۱۱؛ Bretschneider, «Researches», vol.I. P, 78

۳ ـ «متون»، ص ۵۰ ـ ۴۹ («قندیه»)؛ رجوع شود به‌ترجمه وتفسیر **ویاتکین** **نسفی**، «قندیه»، ترجمهٔ **ویاتکین**، ۲۵۲ و بعد، ۲۸۷ و بعد، همچنین **بارتولد**، «آبیاری» ص ۱۰۸.

می‌شده و به چهار شعبه منشعب می‌گشته و بعد هرشعبه به دو شاخه تقسیم می‌شده وبدین طریق مجموع اریق‌ها (نهرها ـ جوی‌ها) هشت بوده . چهارشعبه عبارت بود از : جاکردیز ، مزاهن ، [؟] اسکندر کام ، آسنگین وسنگرسان . دو نام اخیرالذکر ، ظاهراً مربوط به دوشاخهٔ شعبهٔ واحدی بوده‌اند . مساحت اراضئی را که به وسیلهٔ این نهرها مشروب می‌گشتند به «حبل» تعیین می‌شده. هر«حبل» برابر بود با = ۶۰ ذراع[1] . درسمرقند و حومه ۱۴۶۰۰ حبل(طبق یك نسخهٔ خطی دیگر فقط ۴۶۰۰) و ۶۷۰ (۶۸۰) بند وجود داشته . از آن میان اریق جاکردیز که شهرستان را مشروب می‌ساخته همان اریقی است که پیش از اسلام هم وجود داشته و استخری و مقدسی از آن یاد کرده‌اند و ۱۰۶۷ حبل را آبیاری می‌کرده و درازای آن ۱۷۲۴۰ گز بوده . و ۵۹ سد بر آن وجود داشته . اریق مزاهن یا مزدهن [؟] به ۴۵ شعبه تقسیم می‌شده و ۲۹۰۰ حبل یا ۲۷۵۰ (برحسب نسخهٔ خطی دیگر ۲۷۸۵) جفت را مشروب می‌کرده (جفت مساحت زمینی که در ظرف یك‌روز [2] به‌وسیلهٔ یك جفت گاو نر شخم توان زد به زبان لاتینی Jugum [یوغ]) . اریق اسکندر کام-۱۴۸۶ جفت و اریق آسنگین و سنگرسان ـ ۲۷۵ جفت را آبیاری می‌کرده . باین حساب مجموع حبل‌های اراضی خیلی بیشتر از ۴۶۰۰ بوده ولی درعین‌حال به رقم ۱۴۶۰۰ نمی‌رسیده . و ازآن خیلی کمتر بوده .

همهٔ این نهرها فقط شهر وحومهٔ‌آن را ازسمت مغرب وجنوب‌مشروب می‌کردند . و حومهٔ شمال و مشرق شهر ظاهراً مانند این ایام فقط به وسیلهٔ جوی‌ها که از نهرهائی مانند سیاب («سیاه آب») یا به ترکی «قره ـ سو»)

---

1 - Le strange, «Baghdad», p. 326.

۲ ـ <صحیح ، دریك فصل . ـ هیئت تحریریه> .

و یا آب رحمت که در تألیف بابر ذکر شده متفرع می‌شدند [۱] ، مشروب می‌گشتند .

ظاهراً استخری مقصودش ازوادی‌السغد نه تنها زرافشان بلکه سیاب‌نیز بوده ، زیرا فقط بدین طریق می‌توان تناقض یادشده را توجیه کرد . در قرن سیزدهم میلادی . چان - چون [۲] فقط از دوشاخهٔ رود که به‌شهر آورده شده‌بوده سخن می‌گوید . ولی در آن زمان نیز، مانند قرن چهارم هجری ، تقریباً درهر خانه آب جاری وجود داشته .

یکی از کوی‌های سمرقند، درقرن دوازدهم‌میلادی، به جاکردیزموسوم بوده و در آن محله‌گورستانی وجود داشته که علما واعیان را در آنجا به‌خاك می‌سپردند [۳] . گذشته از کوی‌هائی که نام بردیم از محلات دیگرسمرقند بشرح زیر اطلاع داریم :

۱ - **اسفزار** در شهرستان - باکاخ سامانیان [۴].

---

۱ - «بابرنامه» ، چاپ **بوریج** ، ورق ۴۸ ، ترجمهٔ **بوریج** ، I ، ۸۱ .

۲- ترجمهٔ **کافاروف**، ۳۱۱، Bretschneider, «Researches», vol. I, p. 77 sq.

۳ - **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الجاکردیزی» بنگرید . در این مورد کلمات زیر (که در «متون» من ، ص ۵۵ ، منقول از نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، آمده) از قلم افتاده است : « بها مقبرة کبیرة مشهورة للعلماء والکبار » . گورستان اکنون نیز وجود دارد و در جنوب شرقی شهر بومی کنونی واقع است (« بابرنامه » ، مستخرجات و ترجمهٔ **ویاتکین** ، ۳۱ ، ۳۲) . **سمعانی** (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «السوبخی»)محل گورستان‌را درکنار «دروازهٔ‌مزار» ذکرمی‌کندوظاهراً مزار**قثم‌بن‌عباس** را در نظر دارد .

۴ - **ابن حوقل** ، ۳۶۶ .

۲ ـ باب دستان[1] که کوی وسیع اشتابدیزه بدان متصل بوده .

۳ ـ پنج‌خین[2] ـ کوی بزرگی بوده .

۴ ـ زغریمش[3] ـ کوی بزرگی بوده .

۵ ـ سنگ دیزه [سنگ ریزه ـ مترجم][4] (به فارسی) یا رضراض (به عربی به‌معنی «سنگ‌ریزه»).

۶ ـ فرزامیثن[5] (در ربض) .

۷ ـ فغیدزه[6] .

۸ ـ کنون[7] .

۹ ـ ماترود (یا «ماتریت») ـ در ربض[8] . اکنون قریهٔ ماترید در شمال

---

۱ ـ **یاقوت** ، «معجم» ، I ، ۲۷۵ ، ۴۴۴ ؛ **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الاشتابدیزکی» .

۲ ـ **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ؛ ذیل کلمهٔ «البنجخینی» ؛ **یاقوت** ، «معجم»، I ، ۷۴۳ .

۳ ـ **یاقوت**، «معجم» ، II ، ۹۳۱ ؛ «متون»، ص۵۸ (**سمعانی**،چاپ**مارگولیوس** ذیل کلمهٔ «الزغ ریماشی») .

۴ ـ **یاقوت** ، «معجم» ، II ، ۷۸۹ ؛ III ، ۱۶۲ ، ۱۶۸ .

۵ ـ همانجا ، III،۸۷۲؛**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الفرزامیثنی».

۶ ـ **یاقوت** «معجم» ، III ، ۹۰۴ ؛ (که فنندرة خوانده می‌شود) ؛ **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الفغیدزی» .

۷ ـ **یاقوت** ، « معجم » ، IV، ۳۱۳ < در چاپ روسی سال ۱۹۰۰ ، ص۹۳ ؛ «کنون» نوشته شده . ـ هیئت تحریریه> .

۸ ـ «متون» ، ص ۶۶ ، (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الماتریتی»؛ در تألیف **یاقوت** («معجم» ، IV ، ۳۷۸) به‌غلط «ماتیرب» نوشته شده .

غربی شهر ، ییلاق ساکنان متمکن شهراست[1].

۱۰– گرجمین (یا کرجومین؟) با کاخ تمغاج خان ابراهیم بن الحسین[2].

۱۱– قباب[3] . کوی ورسنین به نام « یارکث » نیز خوانده می‌شده [4] . سمعانی [5] گذشته از اینها نام سه کوی را به شرح زیر ذکر می کند : آبدك و صالح (در کوی غاتفر) و کوی حصار حیّان . از ابنیهٔ شهر بناهای زیر نام برده شده :

۱ – کاخ کهنهٔ امیران عرب در کهن دز . در عهد استخری [6] هنوز کاخ

---

۱ – **آراندرانکو** « فراغتها » ، ص ۶۵۳ ؛ ماترید زادگاه فقیه و عالم مشهور **ابومنصورماتریدی** متوفی به‌سال۳۳۳هجری بوده.(Brockelmann, GAL, Bdi, S. 195) تاکنون هم مرقد او را اهل محل به مسافران در جاکردیز نشان می‌دهند . رجوع شود به ؛ **بارتولد** ، «گزارش مأموریت ترکستان» (۱۹۲۰) ، ص ۲۱۵ و بعد .

۲ – «متون» ، ص ۸۷ (**عوفی**) <درچاپ روسی ۱۹۰۰ ، «**ابراهیم بن نصر**» هیئت تحریریه> .

۳ – **یاقوت** ، «معجم» ، IV ، ۲۵ (به عربی«قباب» – جمع قبة – به‌معنی« گنبد» یا « خیمه »).

۴ – **سمعانی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۴۶۶ ؛ «یارکث محلة من‌سمرقند یقال لها ورسنین» . همچنین درچاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الیارکثی» .

۵ – «متون» ، ص ۵۸ (**سمعانی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۲۰۹ ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمه‌های «الزغریماثی ، و «الساغرجی (قرائت «عاهر» در چاپ **مارگولیوس** بجای«غاتفر» خطاست) ؛ **سمعانی**،چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ«المربعی» از وجود میدان چهارگوشی (المربعه) در سمرقند یاد می کند .

۶ – **استخری** ، ۳۱۶ .

مزبور معمور بوده ولی ابن حوقل [1] می‌نویسد که در زمان وی مخروبه بوده است.

۲ ـ زندان نیز در کهن‌دز قرار داشته. و استخری از آن یاد می‌کند. گرچه ابن حوقل می‌گوید که بنای مزبور در زمان وی ساخته شده بوده.

۳ ـ مسجد جامع درشهرستان، نزدیك کهن‌دز. میان مسجد و کهن‌دز شارعی وجود داشته [2]. محل این مسجد در مغرب کهن‌دز ـ در افراسیاب ـ توسط من و ویاتکین درسال‌های ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۴ میلادی [3] معلوم گشته بوده.

۴ ـ قلعهٔ رافع بن لیث [4].

معابر شهر ـ جز معدودی از آنها سنگ فرش بوده. و ساختمانها مانند این ایام ـ غالباً از گل و چوب بنا می‌شده: بازارها بیشتر در ربض قرار داشته و اکثر آنها در مجاورت دروازهٔ کش بوده‌اند [5]. در شهر وربض در حدود ۲۰۰۰ محل وجود داشته که مردم می‌توانستند در آنجا آب

---

۱ ـ **ابن‌حوقل**، ۳۶۵.

۲ ـ **استخری**، ۳۱۷.

۳ ـ رجوع شود به، **بارتولد**، «سمرقند»، ص XXXIV و بعد؛ **بارتولد**، «گزارش سفر سمرقند»، ص ۲۱ و بعد؛ **ویاتکین**، «گزارش حفریات **افراسیاب**»، ص ۲۲ وبعد. برای کشف بقایای معبد بت پرستان که در این میدان بوده بایدحفریات عمیق صورت گیرد، رجوع شود به «متون»، ص ۴۹ **(نسفی)**؛ **نسفی**، «قندیه»، ترجمهٔ **ویاتکین**، ۲۵۰.

۴ ـ «متون»، ص ۶۴ **(سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ورق ۴۵۶، ذیل کلمهٔ «القصری».

۵ ـ **استخری**، ۳۱۹ ـ ۳۱۷.

یخ بنوشند . مخارج ایـن کار را نیکو کاران می‌دادند . آب در سقا خانه ها نگاهـداری می‌شده و یا در مشربه هـای مسین و ظروف گلین به کسان داده می‌شده [۱].

سخنان ابن‌حوقل [۲] در بارهٔ مجسمه‌های حیوانات که (به رغم مقررات اصلی اسلامی) درمیدان های سمرقند برپا بوده‌اند بسیار جالب توجه است: وی می گوید: «تصاویر شگفتی انگیز اسبان و گاوان نر وشتران وبزان وحشی از چوب سرو تراشیده‌اند . این مجسمه ها یکی در برابر دیگری برپا هستند وگوئی به یکدیگر می‌نگرند و می‌خواهند جنگ یا زورآزمائی کنند .».

در میان اماکن مقدسهٔ شهر همیشه مرقد قثم‌بن عباس (شاه زنده) مقام اول را حایز بوده . خود اعراب در بارهٔ این پسر عم پیامبر که گویا در سال ۵۶هجری. به‌اتفاق سعیدبن عثمان [۳] به سمرقند آمده‌بوده اخبار ضد ونقیضی به دست می‌دهند. پاره‌ای می گویند که وی کشته شده بوده وبرخی می‌نویسند که به مرگ طبیعی درگذشته [۴]. وبه موجب بعضی اخبار دیگر حتی درسمرقند نمرده بلکه در مرو بدرود زندگی گفته است [۵].

بـاری مرقد موهوم و یا واقعی قثم در دوران خـویشاوندان او یعنی عباسیان مورد ستایش و زیارتگاه مسلمانان قرارگرفت ومحتملا این‌امر بدون

۱ ــ همانجا ، ۲۹۰ ؛ **ابن‌حوقل**. ۳۳۹ .

۲ ــ **ابن حوقل** . ۳۶۵ .

۳ ــ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ III ، ۴۲۵ ؛ **طبری** در شرح لشکرکشی **سعید** (II ، ۱۷۹) از قثم یاد نمی کند ولی در تألیف دیگـر خویش از او سخن می‌گـوید (ضمیمهٔ چاپ تاریخ او ؛ رجوع شود به **طبری** III ، ۲۳۵۲ ، در پائین)

۴ ــ **بلاذری** ، ۴۱۲ .

۵ ــ **یعقوبی** ، « کتاب البلدان » ، ۲۹۸ ؛ **نرشخی** ؛ چاپ **شفر** ، ۳۹ .

دخالت ایشان صورت نگرفته بوده .

قثم در این ایام میان مردم به لقب «شاه زنده» مشهور است . افسانه‌ای شایع است که او کشته نشده ولی هنگام گریز از دست کفار بدرون صخره‌ای ـ که به نحو معجزه آسائی در برابر او گشوده شد ـ رفته و پس از دخول او صخره مجدداً مسدود گـردیده [۱] در زمان بابر مقبرهٔ مزبور « مزار شاه » نام داشته[۲]. به احتمال قوی پیش از اسلام در این محـل مقبره‌ای وجود داشته و زیارتگاه بومیان بوده و احترام بدان مرقد مبدل به بزرگداشت مرقد این مرد مقدس دوران اسلامی گـردیده . ودر قرن ششم هجری هم ، مانند این ایام کسانی‌راکه مورد احترام خاص‌بوده‌اند درجوارمرقد قثم به خاك می‌سپردند. از مدرسه‌ای به نام قثم نیز یاد شده است [۳]. نخستین کسی که در تألیف خود

۱ـ این افسانه در کتاب «قندیه» (به ماقبل ص ۶۲ رجـوع شود) ـ در آن بخشی‌که **و . ویاتکین** ترجمه نکرده ، منقول است . و **ویاتکین** همین افسانه را ازمنبع دیگری گرفته و ترجمهٔ آن را در SKSO < افسانه های سمرقند > ، ص ۲۳۰ و بعد آورده است. افسانه‌های دیگر را آقای **لاپین** در SKSO ، سال ۱۸۹۶ ، (**لاپین** ، «شاه زنده ») ص ۴۱ ـ ۴۰ نقل کرده .

۲ـ «با برنامه» ، چاپ **ایلمینسکی** ، ۵۵ ؛ چاپ بوریج ، ورق B ۴۴ ؛ **ترجمهٔ بوریج** ، I ، ۷۵ (در اینجا « شاه زنـده » ذکر شده) ؛ مستخرجات به ترجمهٔ **ویاتکین** ، ۳۱ رجوع شود .

۳ـ «متون»، ص ۶۵ (**سمعانی**، چاپ مارگولیوس‌ذیل کلمهٔ « الکشانی»)،آقای **لاپین**به‌استناد «تاریخ نیشاپور» **ابوعبدالله**، مطلبی‌را نقل می‌کند که بانی مدرسه**سلطان سنجر** بوده . در واقع این خبر از منبع تـازه‌ای به‌نام « سمریه » **ابوطاهر ـ خوجه** مأخوذ است که **وسلوفسکی** در سال ۱۹۰۴ طبع و منتشر (رجوع شود به ص ۲۲) و **ویاتکین** در SKSO شمارهٔ ۶ (ص ۱۷۵ و بعد) ترجمه کرده ؛ به تقریظ من < در بارهٔ SKSO شماره۶ > در ZVORAO ، مجلد ۱۲، ص O۱۲۲ وبعد رجوع شود.

وصف مشروحی ازمرقد مزبور کرده ابن بطوطه بوده است[1]. ازشرح مذکور پیداست که در دوران پیش از تیمور در این محل بنائی وجود داشته که از لحاظ زیبائی و عظمت به آرامگاه کنونی برتری داشته.

ابن بطوطه بنای مزبور را به عهد پیش از مغول مربوط می‌داند. به گفتهٔ وی تاتارها، هنگامی که هنوز بت پرست بودند، نه تنها زیانی به آن محل مقدس نرساندند بلکه چون معجزات آن را به چشم دیدند بزرگش داشتند.

وی در وصف مزارچنین می گوید: «دربیرون سمرقند قبر قثم بن عباس بن عبدالمطلب واقع است که درفتح سمرقند کشته شده ومردم شهر شب‌های دوشنبه وجمعه به زیارت خاك او می‌روند، تاتارها هم این زیارتگاه را احترام می‌گذارند و نذورات زیاد از گاو وگوسفند ودرهم ودینار به آنجا می‌آورند که خرج مصارف زوار و خدام می‌شود.

قبر قثم بن عباس گنبدی دارد که روی چهار پایه قرار گرفته و هرپایه از دوستون مرمری به رنگ های سیاه و سپید و سبز و سرخ تشکیل شده، دیوار های مقبره هم از قطعات مرمر الوان مذهب ساخته شده و سقف آن از ارزیز است.

صندوق قبر از چوب آبنوس مرصعی است که چهار رکن آن را با صفحات نقره پوشانده اند. روی این صندوق سه قندیل نقره گذاشته شده و فرش های مقبره از پشم و پنبه بافته شده است.

---

۱ ــ ابن بطوطه، III، ۵۴ ــ ۵۲ در بارهٔ قرائت نام توسط ابن بطوطه رجوع شود به، Fischer, « Battūta », S. 289

بیرون مقبره نهر بزرگی هست که از وسط زاویه‌ای[۱] که در آن نزدیکی است عبور می‌کند. در دو سوی نهر درختان و نهالهای مو و یاسمن نشانده‌اند و در زاویهٔ مذکور منازلی برای سکونت مسافرین موجود است». (از سفرنامه ابن بطوطه ترجمهٔ دکتر موحد ــ مترجم).

در ناحیهٔ سمرقند دوازده رستاق[۲] وجود داشته: شش رستاق درجنوب زرافشان (بنجیکت یا پنجیکت، ورغ سر، مایمرغ، سنجر فغن، درغم [درغام] و ابغر) و شش رستاق در شمال آن (یارکث، بورنمد، بوزماجن، کبود نجکت، وذار، مرزبان). رستاق ها به ترتیب از شرق به غرب شمرده شده اند. پاره‌ای ازآنها، مانند مایمرغ (که ورغ سر وسنجرـ فغن در گذشته جزو آن بوده‌اند) و کبود نجکت[۳] وابغر[۴] در دوران پیش از اسلام متصرفه ویژه‌ای‌را تشکیل می‌داده‌اند. رستاق‌های ورغ سر و مایمرغ و سنجرفغن[۵] ودرغم ازاریق های منشعب از ورغ سر مشروب می‌شدند. رستاق

۱ ــ کلمهٔ «الزاویه» به معنی حجره و مسافرخانهٔ زوار است. ظاهراً اینجا به معنی اخیر و یا شاید به معنی «مدرسه» استعمال شده.

۲ ــ **استخری**، ۳۲۳ ــ ۳۲۰؛ **ابن حوقل**، ۳۷۳ ــ ۳۶۹.

3 - Tomaschek, « Sogdiarna », S. 79 - 87

Marquart, « Die Chronologie, » S. 56 sq. و نیز رجوع شود به:

Chavannes, « Documents », P1 34 sq.

۴ــ **ابن‌الاثیر**، چاپ **تورنبرگ**، V، ۶۸.

۵ ــ نام «سنجر فغن» در «زنجر باغ» امروزی محفوظ مانده. زنجر باغ قریه‌ایست در ساحل راست ینگی اریق؛ رجوع شود به «وقف نامه» (قرن ۱۶ م.) نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق a ۳۸ و b ۶۷؛ رجوع شود همچنین به **ویاتکین**، «مطالب و مدارك»، ص۳۸. < در چاپ انگلیسی سال ۱۹۲۸، ص۹۳، این بخش حاشیه‌اشتباهاً پائین تر بعد از کلمات «چهار فرسخ پهنا» قرار گرفته. تحریریه >.

درغم از نقاط بسیار حاصل‌خیز شمرده می‌شده و تاکستان‌های آن مشهور بوده[1]. اراضی آن از ورغسر تا مرزهای غربی درغم ده فرسخ درازا و چهار فرسخ پهنا داشت. در ابغر (اکنون رستاق چشمه‌آب) آبیاری مصنوعی وجود نداشته و بیشتر اراضی را مرتع و مزروعات دیمی تشکیل می‌داده که با این حال محصولات فراوان می‌داده (یك تخم صد تخم و بیشتر). تعداد قریه‌ها بیش از رستاق‌های دیگر بوده.

ابن حوقل بالصراحه می‌گوید که محصولات مزارع ابغر در سال‌های وفور محصول می‌تواند همهٔ مردم سغد راکفایت کند[2]. این رستاق در مسافت دو روز راه بسط یافته وممتد بوده. گاه یك قریهٔ آن مسافت دوفرسخ را فرو گرفته بوده. در دو منزلی پائین‌تر از سمرقند و کرانهٔ جنوب رود، اریق«پی» یا «فی»[3] منشعب می‌گشت که دو روز راه امتداد داشت. و محلی که از این اریق مشروب می‌گشت حاصل‌خیزترین و پرجمعیت ترین بخش سغد شمرده می‌شده. فی نیز زمانی امیرنشین علی‌حده‌ای را تشکیل می‌داده[4]. در رستاق‌

---

۱ ــ درغم در«معجم» (II ، ۵۶۸) به عنوان رودی («وادی») در اشعاری که **یاقوت** نقل کرده ذکرشده است.

۲ ــ به‌گفتهٔ **مقدسی** (۲۷۹)، همهٔ مردم سغد وبخارا درطی دوسال.

۳ ــ باید «فی» خواند نه «قی» ــ ونام جدید «نرپی» = «نهرپی» ــ دال براین است. رجوع شود به، **بارتولد**، «آبیاری»، ص ۱۱۷ < در چاپ روسی ۱۹۰۰، ص ۹۶، «کی، یا کی» ــ هیئت تحریریه>. بنابراین توجیهی که **مارکوارت** داده خطاست.

(Die Chronologie, S. 60, Komanen, S. 197)

۴ ــ (از **طبری**، II ، ۱۴۲۲) Marquart, «Die Chronologie», S. 60 در اینجا از ملك فی سخن رفته.

های جنوب زرافشان بجز سمرقند شهر بزرگ دیگری وجود نداشته . فقط پنجیکت دارای مسجد جامع بوده .

در پیرامون شهر درختان میوهٔ فراوان وجود داشته . رستاق پنجیکت از لحاظ مقدار میوه‌جات و بخصوص بادام وگردو مقام اول را واجد بوده است . در مایمرغ بویژه قلاع فراوان برپا بوده . در ریودد که قریهٔ عمدهٔ این رستاق شمرده می‌شده قلاع خود اخشیدان یعنی صاحبان سغد ، پیش از اسلام[1]. وجود داشته، بنابه‌گفتهٔ سمعانی[2] ریودد فقط یك فرسخ باسمرقند فاصله داشته. در قرن ششم هجری ، در موسم معینی از سال اردوگاه لشکر در اینجا بر پا می‌گردیده .

ناحیهٔ سمرقند از سمت جنوب تا کوههای شاودار [یا شاودر] ، که رستاق علی‌حده‌ای را تشکیل می‌داده ممتد بوده است . در این رستاق درمیان قرای دیگر ، قریهٔ نستوری وازکرد دیده می‌شده که استخری ازآن یاد کرده و ابن‌حوقل به‌تفصیل وصفش کرده است . شاید این همان وازد ویا وزد باشد که دررستاق شاودار ـ در چهار فرسخی سمرقند ـ وجود داشته وسمعانی از آن سخن گفته[3]. این رستاق در مسافت ده فرسخ گسترده بوده و یکی ازسالم‌ترین و زیباترین جاها محسوب می‌شده .

نستوریان در آنجا کلیسا و حجراتی داشتند . ابن حوقل مسیحیان بسیاری از اهل بین‌النهرین را در آنجا دیده بوده که برای عزلت گزینی و

---

۱ ـ مقدسی ، ۲۷۹ .

۲ ـ « متون » ، ص ۵۸ . (سمعانی ، چاپ مارگولیوس ، ذیل کلمهٔ « الریوددی ») .

۳ ـ « متون » ص ۶۸ (سمعانی ؛ چاپ مارگولیوس ، ذیل کلمهٔ «الوازدی»).

استفاده از هوای سالم به‌آن سرزمین روی‌آورده بودند .

ویاتکین این قریهٔ مسیحی را همان کنگر کنونی ــ در بخش ارگوت می‌داند [1] . [«ارگو؟» درتاریخ بدخشان ــ مترجم] .

اما راجع به رستاق‌های شمالی . . . دو تا از آنها ، یعنی یارکث و بورنمد ، در مرز ناحیهٔ بعدی مجاور یعنی اسروشنه قرار داشتند. آب زرافشان به این قسمت نمی‌رسیده . مزارع به‌وسیلهٔ آب چشمه‌ها و نزولات جوی آبیاری می‌شده .

در تألیف سمعانی[2] یارکث جزو اسروشنه قلمداد شده . یاقوت[3] بورنمد را هم‌جزو اسروشنه می‌شمارد . بورنمد درچهار فرسخی زامین برسر شاهراه سمرقند قرار داشته[4] . رستاق بوزماجن از اریقی به همان نام مشروب می‌شده . شهر عمدهٔ آن بارکث یا ابارکث بوده [5] و بر شاهراهی که از سمرقند به سیردریا ممتد بوده قرار داشته و فاصلهٔ آن با سمرقند چهار فرسخ بوده است [6].

---

۱ ــ «درجغرافیای تاریخی» ، ص ۱۵۹ وبعد ؛ « مطالب و مدارك » ، ص ۳۷ . . در شمال غربی ارگوت ، ونزدیکی قریهٔ صوفیان نقش‌های مسیحی باشکل صلیب وخطوط سریانی کشف شده بوده . رجوع شود به ، **بارتولد** ، « گزارش مأموریت ترکستان » (۱۹۲۰) ص ۲۱۵ .

۲ ــ **یاقوت** ، «معجم» ، IV ، ۱۰۰۱ ؛ **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « الیارکثی » .

۳ ــ « معجم » ، I ، ۷۵۵ .

۴ ــ **ابن خردادبه** ، ۲۷ ؛ قدامه ، ۲۰۳ .

۵ ــ **مقدسی** ، ۲۷۹ .

۶ ــ **استخری** ، ۳۳۴ ، ۳۴۲ .

بنا به‌گفتهٔ سمعانی و یاقوت این شهرهم مدتی جزو اسروشنه محسوب می‌گشته[۱]. اریق سینو آب از رستاق وذار می‌گذشته و تا به اشتخن می‌رسیده. رستاق های کبود نجکت و مرزبان از اریق علی‌حده‌ای که در مقابل سمرقند از رود منشعب می‌شده مشروب می‌شدند. شهر های کبود نجکت و وذار هر یك دو فرسخ با سمرقند فاصله داشته[۲]. توماشك[۳] نام کبود نجکت را با قریهٔ کنونی گبدان یا گبدون نزدیك می‌داند[۴]. شهر وذار نیز مانند پاره‌ای از قرای این رستاق مرکز اعراب ساکن در آن ناحیه بوده واین تازیان به قبیلهٔ بکربن‌وائل تعلق داشتند ولی خود را سباعی می‌خواندند.

ظاهراً خود را به ابومزاحم سباع‌بن النضربن السکری الوذاری‌بانی مسجد محل، متوفی در جمادی الاولی سال ۲۶۹ ﻫ. منسوب می کردند[۵].

۱ ــ **یاقوت**، «معجم»، I، ۴۶۴؛ **سمعانی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۳۸؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «البارکثی» (درچاپ عکسی اشتباهاً «الابارکثی» و پائین‌تر «ابارکث» نوشته شده).

بارکث در محلی بوده که **تیمور قریهٔ** شیراز را در آنجا بنا کرد؛ رجوع شود به، **بارتولد**، «آبیاری» ص ۱۱۱.

۲ ــ **استخری**، ۳۴۲. به‌گفتهٔ **سمعانی** («متون»، ص ۶۸؛ چاپ **مارگولیوس** ذیل کلمهٔ «الوذاری») **ویاقوت** («معجم» IV، ۹۱۶) از سمرقند تا وذار ۴ فرسخ بوده. به قول **سمعانی** درآنجا «حصن» و مسجد جامع و مناره وجود داشته.

3- Tomaschek «Sogdiana», S. 85

۴ ــ قریهٔ کبود که اکنون «بش‌اریق» نامیده می‌شود (**ویاتکین** «مطالب و مدارك»، ص ۷۰) در تألیف **بابر** به‌معیت شیراز ذکر شده. («بابرنامه» **چاپ بوریج**، ورق 59 b؛ ترجمه **بوریج**، I، ۹۸).

۵ــ «متون»، ص۶۹ (**سمعانی**؛ چاپ، **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الوذاری»). رقم ۲۰۹ درتألیف **یاقوت** («معجم»، IV، ۹۱۷) خطاست، زیرا که بگفتهٔ **سمعانی** **ابو مزاحم** فقط در ۲۳۳ ﻫ از عراق به وطن بازگشت.

در زمان ابن حوقل انحطاط مراکزمسکونی اعراب مشهود بوده ولی هنوز بقایای عظمت گذشته وجود داشته . سمعانی مقبرهٔ سباع‌بن النضر را زیارت کرده بوده . در وذار منسوجات پنبه‌ای تهیه می‌شده که حتی درعراق هم مشهور بوده وارج بسیار داشته . و ابن‌حوقل با سخنان تحسین آمیزی از آن پارچه‌ها یاد می کند [۱]. رستاق‌مرزبان به‌نام مرزبان بن تورغش[۲] امیر ناحیه که با دیگر دهقانان سغدی به دربار خلیفه احضار شده بوده ، خوانده شده است .

در شمال غربی سمرقند رستاق های اشتخن[۳] و کشانی وجود داشته که واحد اداری علیحده‌ای را تشکیل می‌داده و بدین سبب جزو رستاق های سمرقند نبوده‌اند . از سمرقند تا اشتخن هفت فرسخ وازاشتخن تاکشانی یك منزل ویا ۵ فرسخ حساب می کردند [۴].

سمعانی و یاقوت[۵] نیز فاصلهٔ بین سمرقند و کشانی را دوازده فرسخ می‌شمرند . اریق اشتخن ، به طوریکه پیشتر دیدیم ، در غوبار از زرافشان متفرع می گردیده . چنانکه می‌دانیم قریهٔ اشتخن اکنون نیز وجود دارد . در

۱ ــ ابن حوقل ۴۰۳.

۲ــ نام وی درمیان کسانی که علیه افشین مشهور، به هنگام محاکمهٔ وی شهادت دادند (۲۲۵ هـ .) دیده می‌شود. رجوع شود به طبری ، III ، ۱۳۱۰ ، ۱۳۱۲ ؛ ابن‌الاثیر ، چاپ تورنبرگ ۳۶۶ ــ ۳۶۵ .

۳ ــ استخری ؛ ۳۲۳ ؛ ابن حوقل ۳۷۵ ــ ۳۷۴، مقدسی ۲۸۰ ــ ۲۷۹.

۴ ــ استخری ، ۳۴۲ ؛ ابن حوقل ، ۴۰۳ .

۵ ــ « معجم » IV ، ۲۷۶ ؛ « متون » ، ص ۶۵ (سمعانی، چاپ مارگولیوس ، ذیل کلمهٔ « الکشانی ») .

قرن دهم م. (چهارم هجری) اشتخن شهر مهمی بوده مرکب از شهرستان و کهن دز وربض. درقرن هشتم پس ازاشغال سمرقند ازطرف اعراب ایشخدان سغدی پایتخت خویش را به‌این محل منتقل کردند[۱]. درآمد بازارهای اشتخن وعواید برخی ازقریه‌ها به عجیف بن عنبسه سردار سپاه که نام وی در «تاریخ خلفا» آمـده ـ تعلق داشته است[۲]. و معتصم خلیفه املاك مزبور را ضبط و مصادره کرد. و معتمد خلیفه (۸۹۲ ـ ۸۷۰ م. ۲۷۹ ـ ۲۵۷ هـ.) عـواید مزبور را در اختیار محمدبن طاهر امیر خراسان ۲۶۰ ـ ۲۴۸ گذاشت.

درازای رستاق اشتخن پنج روز راه و پهنای آن یك روز راه بوده. کوه های ساغرج مرز شمال شرقی‌آن را تشکیل می‌داده. به گفتهٔ سمعانی و یاقوت[۳] قریه‌ای از حومهٔ اشتخن که در ۵ فرسخی سمرقند بوده چنین نامیده می‌شده. شهر افرینکث یا فرنکث [فرونکث. «حدودالعالم»] یعنی فرنکنت یا پرنکنت کنونی ـ کـه در قرن اول هـ. توسط افرون برادر غورك، ملك سمرقند، بنا شده بوده نیز در همین محل قرار داشته[۴]. رستاق کشانی ازلحاظ

۱ ـ رجوع شود به مقالهٔ من:

« Die Alttürkischen Inschriften » S. 21 - 22

۲ ـ سردار دو خلیفه، **مأمون ومعتصم**، در ۱۹۲ هـ. به **رافع بن لیث** خیانت کرد و به خدمت خلیفه درآمد (**طبری**، III، ۷۳۲؛ **ابن الاثیر**، چاپ **تورنبرگ**، VI، ۱۴۲)؛ به امر **معتصم** خلیفه در ۲۲۳ هـ. کشته شد (**طبری**، III، ۱۲۶۶ ـ ۱۲۶۵؛ **ابن‌الاثیر**، چاپ **تورنبرگ**، VI، ۳۴۹).

۳ ـ «معجم»، III، II.

۴ ـ رجوع شود بـه: «فهرست»، I، ۱۸؛ «متون»، ص ۴۸ (**نسفی**، «قندیه»، تـرجمهٔ **ویاتکین**، ۲۴۱). **بارتولد**، «در بارهٔ مسیحیت در ترکستان»،

←

عرض با رستاق اشتخن برابر بوده (مقدسی حتی عرض آن را دو روز راه برآورد کرده بوده) ولی از حیث طول به پای آن نمی‌رسیده (فقط دو منزل راه) .

شهر کشانی آباد ترین مرکز سغد شمرده می‌شده (البته بعد ازسمرقند). استخری کشانی را « قلب بلاد سغد » می‌خواند . کشانی در دوران پیش از اسلام متصرفه و امارت علی‌حده‌ای بوده[۱]. لقب کوشان شاه حتی در تألیف طبری نیز ذکر شده[۲].

بنا بگفتهٔ ابن‌خرداد به [۳] زمانی امیرسراسر ماوراء النهر راکوشان شاه می‌خواندند . محتملاً این خبر مربوط به دوران یوئچژ ـ یان یا کوشانیان می‌باشد . نام کوشانیان به صاحبان و امیران بعدی این سرزمین یعنی هیتال‌ها (هیاتله) یا افتالیت ها[۴] نیز رسید و به ایشان منتقل شد .

→

ص ۹ . حتی در قرن هفدهم م . هم افرینکث مقر حاکم یا بیك بوده و فقط بعد ها این مرکز به ده بید منتقل شد .

ساکنان هردو قریه ایرانیان (تاجیکان) می‌باشند. در افرینکنت عده‌ای عرب نیز وجود دارد (**ویاتکین** ، « مطالب و مدارك » ، ۵۷ و بعد .)

1 _ Tomaschek , «Sogdiana » , S. 89 - 99

2 _Markuart , «Die cqhronologie » , S . 59

۳ ـ **ابن خرداد** به ، ۴۰ . ـ بدین قرار ظاهراً **توماشك** کشانی را پایتخت کوشانیان می‌شمارد و سخن او مبتنی بردلایلی است .

۴ ـ به‌گفتهٔ مورخان چینی در کشانی بنائی برپا بوده با تصاویر شاهان چین و ترکان وایران و روم وبرهمنان هندی (Chavannes, « Documents » . P . 145) اکنون این محل « کشان ـ آتـا » نامیده می‌شود (**ویاتکین** ، «مطالب و مدارك ، » ص ۴۹) .

استخری[1] مسافت اشتخن و کُشانی‌را تاشهرهائی که برشاهراه سمرقند- بخارا قرار داشتند ـ به شرح زیر ذکر می کند :

از اشتخن تازرمان یك‌فرسخ واز کُشانی تاربنجن یااربنجن۲ فرسخ. « شاهراه » بین سمرقند و بخارا[2] کـه این دوشهر عمدهٔ ماوراءالنهر را بـه یکدیگر مربوط می‌ساخته همواره واجد اهمیت عظیمی بوده است .

از سمرقند تا بخارا ۳۷ یا ۳۹ فرسخ و شش یـا هفت روز راه حساب می کردند[3] . نخستین قریه‌ای که براین جاده قرار داشته زرمان بوده، در هفت فرسخی سمرقند. نام این قریه حتی درتألیفات قرن دوم هـ ذکر شده[4] . ظاهراً این قریه در محل چمبای کنونی بوده[5] . بین سمرقندو زرمان- در دوفرسخی سمرقند-قلعهٔ علقمه برپابوده[6]. شهربعدی بنام ربنجن یا اربنجن- به فاصلهٔ ۵ یـا ۶فرسخ از زرمان- نیزدرتألیفات قـرن دوم هـ . مذکوراست[7]. ظاهراً این

---

۱ ـ **استخری** ، ۳۴۳ ؛ **حافظ ابرو** (**بارتولد** ، « **حافظ ابرو** » ص۲۱) نیز فاصلهٔ بین کشانی و دبوسی را ذکر می‌کند (۵ فرسخ) .

۲ ـ این اصطلاح را **نرشخی** بکار برده (چاپ **شفر** ، ۱۱)

۳ ـ **استخری** ۳۳۴ ؛ **ابن‌الفقیه**، ۳۲۵ ؛ **ابن خردادبه** ، ۲۶ ، **قدامه**، ۲۰۳،

۴ ـ **طبری** ، II ، ۱۵۲۹ .

۵ـ اکنون زرمان دهکدهٔ بسیار کوچکی است (**ویاتکین** ، «مطالب ومدارك» ، ص ۷۶) .

۶ـ کوشك **علقمه** یا امام **عطاء علقمه** ـ که تاکنون نیزنام دهکده است در ۱۶ ورستی سمرقند برشاهراه بخارا (**ویاتکین** ، « مطالب و مدارك » ، ص ۵۵ ، **ابوطاهر خوجه** ، ترجمهٔ **ویاتکین** ، ۲۵۴).

۷ ـ **طبری** ، II ، ۱۲۴۹ .

شهر درنقطه‌ای ـ اندکی غربی‌تر از کته ـ کورگان کنونی و نزدیك ارتفاعات زیره بولاق واقع بوده . در قرن دوازدهم میلادی این شهر به هنگام هجوم خوارزمشاه ایل‌ارسلان (۵۵۳ هجری.)[۱] ویران شد . از روی مسافات‌مذکوره چنین برمی‌آید که اربنجن وحومهٔ آن[۲] همان محل «پی» یا «فـی» (ص۲۲۷) است که توسط اریقی به‌همان نام مشروب می‌شده . منزلگاه‌های زیر که براین جاده قرار داشتند نیز از لحـاظ قدمت ممتاز بوده‌اند : دبوسیه ، کرمینیه و طواویس . نام دبوسی [یا دبوسیه] (۵ فرسخی ربنجن) در اسم ویرانه‌های قلعهٔ دبوس ، که اندکی شرقی‌تر از قریهٔ ضیاءالدین دیده می‌شود ـ محفوظ مانده ـ محتملاً تپهٔ قلعهٔ ضیاء الدین که مقر امیر محل بوده جزو دبوسی باستانی شمرده می‌شده .

۱ـ «متون» ، ص ۵۸ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الربنجنی»).

۲ ـ حتی در این ایام نیزنهر «نرپی» تنها منبع آبیاری ناحیهٔ کته ـ کورگان می‌باشد . **خانیکوف** (« وصف خان‌نشین بخارا» ص ۳۵) می‌پندارد که این‌نهر مصنوعاً حفرنشده ، بلکه شاخه‌ای طبیعی‌از رود است .

اگر این رود نهری مصنوعی باشد، فقط دردوران بعد از **اسکندر مقدونی**ممکن است حفرشده باشد، یعنی در عهدی که مرکند (سمرقند) ویران شده‌بوده ومرکز سیاسی حوضهٔ زرافشان ـ چنانکه چینیان خبر می‌دهند از قرن دوم قمری میلادی . در ناحیهٔ کته ـ کورگان کنونی قرار داشته .

مؤلفان چینی پیش ازقرن پنجم میلادی ازسمرقند یاد نمی‌کنند . اکنون نزدیك زیره بولاق تپهٔ رمجن یا رمیجن‌تپه ـ درست برمرز پیشین (پیش‌از ۱۹۱۴) میان‌روسیه و بخارا قرار دارد ؛ رجوع شود به **ویاتکین** ، «مطالب و مدارك» ، ص۵۵ ؛ **پاسپلوف** ، «مطالب ومدارك» ص ۱۰۸ .

بنا به‌گفتهٔ ن . ف . سیت نیاکوفسکی که ویرانه‌های مزبور را دیده‌بوده[۱] ـ « قبرستان عظیم مؤید آن است که در اینجا واقعاً شهری وجود داشته» . بنای قلعه درقرن نهم‌هجری (محتملاً به‌خطا) به‌بازپسین خوارزمشاه یعنی‌جلال‌الدین نسبت داده شده[۲] . در ۵ فرسخی دبوسی کرمینیه که اکنون کرمینه نامیده می‌شود قرار داشته .

نرشخی فاصلهٔ بین بخارا و کرمینه را ۱۴ و سمعانی و یاقوت[۳] ۱۸ فرسخ شمرده‌اند . نرشخی از قول اهل محل نقل می کند که در قدیم این شهر را « بادیه خردك » می‌خوانده‌اند . یکی از با سوادان محلی درقرن دوازدهم میلادی . (ششم‌هجری.) اشتقاق نامناسبی برای این کلمه ذکر کرده و سمعانی نیز نقل کرده ، بدین‌معنی که نام تازه را اعراب براین شهر گذارده‌اند ، چون حومهٔ شهر را از لحاظ حاصلخیزی خاك و وفور آب مانند ارمنستان (ك ـ ارمینیه) یافته بودند .

هنگامی که سمعانی بدیدار این شهر نایل گردیـد ـ ویرانش یافت و محتملاً این ویرانی‌کار خوارزمشاه ایل‌ارسلان بوده . در قرن پانزدهم‌میلادی (نهم هجری.) باری دیگر شهر بزرگی دراین محل پدید آمده بوده[۴]. در یك

۱ ـ « گزارش در جلسهٔ TKLA مورخ ۲۱ آوریل ۱۸۹۸» ص ۹۲ . در سال ۱۹۱۵ شادروان **زیمین** باری دیگر به بازدید ویرانه‌ها پرداخت و به تفصیل آنها را وصف کرده . (در سال ۱۹۱۷ چاپ شده است) . رجوع شود به ، **زیمین** ، « قلعهٔ دبوس » .

۲ ـ **بارتولد** ، «**حافظ ابرو**» ، ص ۱۹ (متن فارسی) . ص ۲۱ (ترجمه) .

۳ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر**، ۱۰ ؛ «متون» ، ص۶۵ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الکرمینی». **یاقوت** ، «معجم» ، IV ، ۲۶۸ .

۴ ـ **بارتولد** ، «**حافظ ابرو**» ، ص ۲۱ .

فرسخی (به‌گفتهٔ سمعانی دو فرسخی مشرق کرمینیه) ، تقریباً به فاصلهٔ ۱۵۰ ساژن[1] (ساژن= ۲/۱۲ متر) در شمال شاهراه قریهٔ خدیمنکن قرار داشته که درقرن ششم هجری متعلق به «اهل‌حدیث» یعنی شافعیان بوده و مسجدجامعی داشته[2] . در شمال رود ، به فاصلهٔ یك فرسخ از کرمینیه قریهٔ خرغنکث و در کنار آن قریهٔ مذیا مجکث وجود داشته . توماشك[3] خرغنکث (اکنون قلقان‌ـ آتا) را با نام امارت خوـ خان ، که بنا به‌اخبار چینی بین کشانی وبخاراقرار داشته، مربوط می‌سازد.

قریهٔ بزرگ بعدی طواویس است که در۷یا۸[4] فرسخی بخاراـ و درون حصاری که بخارا وپیرامون‌آن را احاطه‌کرده بوده[5]ـ قرار داشته است . این قریه نام عربی خود را (طواویس =جمع طاوس) در سال ۹۱ هجری کسب کرده[6]. اعراب، به‌گفتهٔ نرشخی[7] درخانه‌های ثروتمندان محلی‌ـ وبه‌قول‌طبری

۱ ــ در تألیف **استخری** (۳۴۳ و ۳۱۶) «غلوة ، نوشته شده . به‌گفتهٔ **ابن رسته** (۲۲) این‌مقیاس‌برابر $\frac{۱}{۲۴}$ فرسخ ، یا اندکی بیش‌از $\frac{۱}{۴}$ کیلومتر بوده .

۲ ــ «متون» ، ص ۵۶ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل‌کلمهٔ «الخدیمنکنی»

3 - Tomaschek, «Sogdiana» S. 99 - 100, Chavannes , «Documents», pp. 137 , 273.

بومیان هنوز هم افسانهٔ محلی مربوط به خرخان صاحب و امیر محل را حفظ کرده‌اند (**سیت نیاکوفسکی** ، « گزارش درجلسهٔ TKLA مورخ ۲۱ آوریل ۱۸۹۸ ، ص ۹۴) .

۴ــ رقم اخیر در تألیف **سمعانی** آمده (نسخهٔ خطی موزهٔ‌آسیائی ، ورق ۲۷۷» ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل‌کلمهٔ «الطواویسی»).

۵ ــ **استخری** ۳۱۳ ؛ **مقدسی** ، ۲۸۱ .

۶ ــ **طبری** ، II ، ۱۲۳۰ .

۷ ــ **چاپ شفر** ، ۱۱ .

درقریه ـ طاوس‌دیدند و پیش‌ازآن ندیده بودند و آنجارا طواویس(یاطوایس) نامیدند . نام باستانی این روستا ارفود بوده [۱]. در ارفود ، گذشته از بتخانه ، معبد آتش پرستان نیز وجـود داشته . در زمان باستان دراین محل در اواخر پاییز بازاری برپا می‌شده که ده روز برقرار بوده (به گفتهٔ بیرونی [۲] هفت روز) . کالائی کـه در این بازار به فروش می‌رسیده ـ حتی اگر بعد از آن معلوم می‌گشته که از طرف فروشنده تقلب و تزویری درکار بوده ـ پس‌گرفته نمی‌شده .

مردم از نقاط مختلفهٔ ماوراء النهر ـ حتی از فرغانه وشاش [چاچ] به این بازار روی می‌آوردند . ساکنان محل کمتر به کشاورزی می‌پرداختند و این بازارهای فصلی منبع ثروت ودرآمد ایشان بوده. طواویس مسجد جامع داشته ، گرچه از لحاظ وسعت به پای کرمینیه نمی رسیده . قلعهٔ آن در پایان قرن دهم ویران بوده [۳]. در قرن نهم قریه‌ای هم وجود نداشته [۴]. طبق پاره ای

۱ـ در چاپ **نرشخی** « ارقود » طبع شده . ولی **سمعانی** (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « الارفودی ») و **یاقوت** (« معجم » ، I ، ۲۰۹) از « ارفود » سخن گفته آن را قریه‌ای نزدیك کرمینیه ، بر سر راه بخارا ، معرفی می‌کنند ؛ ضمناً « ورقود » را هم می‌توان با نام قدیم طواویس نزدیك دانست (**سمعانی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۴۵۵ ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « الورقودی » . **یاقوت** می‌گوید که ورقود قریه ای است در اطراف کرمینیه ، (« معجم » ، IV ، ۹۲۲) .

۲ ـ « آثار الباقیه » ، ترجمهٔ **زاخائو** ، ۲۲۱ .

۳ ـ **مقدسی** ۲۸۱ .

۴ـ **بارتولد** ، « **حافظ ابرو** » ، ص ۱۹ (متن فارسی)، ص ۲۱ (ترجمه) . ظاهراً ویرانه‌های « شهر ویران » باید ازآن طواویس باشد. این ویرانه نزدیك‌حصاری که **ن. زیمین** وصف کرده قرار دارد («گزارش دو سفر بخارا » ، ص ۱۳۵ وبعد).

اخبار [۱] در شش فرسخی- و به قولی [۲] در سه فرسخی - مشرق آن قریهٔ کوك [کوکث - حدودالعالم ؟] یا کوك شبغان وجود داشته که زمانی ترکان برای حمله و دستبرد به ناحیهٔ بخارا نخست در آنجا گرد می آمدند .

فاصلهٔ میان بخارا و طواویس را گـاه در یك روز وگاه دو روز طی می کـردند . در مورد ثانی منزلگاه میان راه قـریهٔ شرغ یا جرغ [۳] در چهار فرسخی بخارا بر کنار اریق سامجن - که بعد ها بنام حرام کام مشهور شد - بوده . در قرن ششم ه . ارسلان خان محمد در این محل پل محکمی از خشت پخته بنا کرد . در مقابل شرغ بر کرانهٔ مخالف اریق قریهٔ ایسکجکث یا سکجکث قرار داشته [۴]. هر دو قریه از لحاظ بازرگانی و صنعت نقاط مهمی شمرده می شدند . رفاه و ثروت ساکنان آنها بر این دو رکن استوار بود . خوراك ایشان از طریق کشت اراضی نمی توانست تأمین شود زیرا اراضی مزروع و غیر مزروع اسکجکث فقط ۱۰۰۰ جفت بوده . در اسکجکث هر روز پنجشنبه ودر شرغ هرروز جمعه بازار برپا بوده .

زمانی درشرغ بازار فصلی وسط زمستان تشکیل می‌شده و بیرونی از آن یاد کرده [۵]. اسکجکث مانند اشتخن به خلیفه تعلق داشت و وی آن را به رسم اقطاع [۶] به محمد بن طاهر داده بود و محمد بن‌طاهر هم حق خویش را

---

۱ - **ابن خرداد به** ، ۲۶ < در کتاب **ابن خرداد به** - « کوکش باغان » . - تحریریه>.

۲ - **قدامه**، ۲۰۳.

۳ - **یاقوت** ، «معجم» ، III ، ۲۷۶ . املای صحیح باید « چرغ » باشد .

۴ - همانجا ، ۱۰۶ .

۵ - « آثارالباقیه » ، ترجمهٔ **زاخائو**، ۲۲۲ .

۶- < در چاپ انگلیسی ۱۹۲۸ ، ص ۹۹ . - «ifef». -تحریریه >.

به سهل بن احمدالداغونی فروخته. احمد بر کرانهٔ شهر کاخ عظیمی بنا کرد که بعدها آب زرافشان آن را ویران ساخت.

درقرن پنجم ه. وعهد شمس‌الملك نصر، خان سالار که یکی‌ازساکنان قریه بود در اینجا مسجد جامعی از مال خویش بنا کرد ولی بر اثر اعتراض امامان بخارا مراسم‌نماز فقط یك باردرآن مسجد برگزار شد. درقرن ششم ه. ارسلان‌خان محمد در اسکجکث رباطی و در شرغ مسجد جامعی بنا کرد[۱]. قریه‌های بمجکت[۲] (در چهار فرسخی بخارا، به مسافت نیم فرسخ در شمال جاده) وسکبیان[۳] (نزدیك بمجکت) و دیمس (به گفتهٔ مقدسی[۴] - برسرراه بخارا و طواویس، وبه گفتهٔ سمعانی[۵] در سه فرسخی بخارا) در قرب شرغ و اسکجکث قرار داشتند.

بخارا[۶] برخلاف سمرقند، همیشه در محل کنونی برپا بوده. حتی در

۱ ـ **نرشخی**، چاپ شفر، ۱۳ ـ ۱۱.

۲ ـ **استخری**، (۳۱۵، ۳۴۲؛ «معجم»، I، ۷۳۷.

۳ ـ **سمعانی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۲۱۹؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل‌کلمهٔ «السکبیانی»؛ **یاقوت** («معجم»، III، ۱۰۶) محل و موقع قریه را معلوم نمی‌کند.

۴ ـ **مقدسی**، ۳۴۲.

۵ـ نسخهٔ موزهٔ آسیائی، ورق ۱۷۵؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل‌کلمهٔ «الدیمسی»؛ بالاتر (ذیل‌کلمهٔ «الدیماسی») گفته شده که «دیماس» به معنی «حمام» است؛ در تألیف **یاقوت** («معجم»، II، ۷۱۳) مسافت معلوم نیست.

۶ ـ < در بارهٔ نقشه وتاریخ بخارا به تألیفات اساسی زیر که بعد از چاپ اول روسی «ترکستان» منتشر شده نیز رجوع شود، **بارتولد**، «بخارا» (EI/I)؛ **اومنیاکوف**، «در بارهٔ نقشه برداری تاریخی»؛ **شیشکین**، «آثار معماری»؛ **شیشگین**، («شهرهای ازبکستان»؛ **پوگاچنکوا ـ رمپل**، «بخارا»؛ **سوخاریوا**، «درتاریخ». ـ تحریریه>.

نقشهٔ شهر هم ، به رغم تهاجمات مکرر و مخرب صحرا نشینان ، در ظرف مدت هزار سال تقریباً تغییری پیدا نشده . بدیهی است که در زمان سامانیان شهر بخارا به کهن دز و شهرستان وربض تقسیم می‌شده . شهرستان در کنار کهن دز ، بر نقطهٔ مرتفعی ، که کشیدن مجرای آب بدان محال بوده ، قرار داشته [۱].

از این مطلب پیداست که شهرستان بخش وسطی و مرتفع شهر کنونی را اشغال می کرده ، این بخش اکنون نیز فاقد هرگونه آبیاری است . ساختمان کهن دز [۲] اندکی با قلعهٔ کنونی تفاوت داشته و دارای دو دروازه بوده : یکی دروازهٔ ریگستان (غربی) و دیگر دروازهٔ مسجد جامع (شرقی) . دروازهٔ اخیرالذکر در تألیف نرشخی «غوریان» نامیده شده . و دروازهٔ اولی در قرن ششم هـ . « دروازهٔ علف فروشان یا کاه فروشان » [۳] نامیده می‌شده . دروازه های غربی وشرقی را خیابانی به یکدیگر متصل می کرده[۴].

به‌گفتهٔ **استخری** درون قلعه قلعهٔ دیگری وجود داشته که اقامتگاه امیران سامانی بوده . ظاهراً منظور نظر همان « کاخ » است که در تألیف **نرشخی** از آن یاد شده و توسط بخار ـ خدات بیدون در قرن هفتم م . (اول هـ .) بنا گردیده بود[۵]. نام بیدون دیربازی برصفحه‌ای آهنی که به دروازهٔ کاخ نصب

---

۱ ـ **استخری** ، ۳۰۵ ، ۳۰۷ .

۲ ـ همانجا ، ۳۰۶ ـ ۳۰۵ ؛ **نرشخی** ، **چاپ شفر** ، ۲۳ ـ ۲۱ .

۳ ـ در کتاب **نرشخی** (**چاپ شفر** ، ۷ ، ۲۲) چنین است ، از جای دیگر متن **نرشخی** (۲۱) می‌توان چنین نتیجه گرفت که دروازهٔ شرقی بدین نام موسوم بوده .

۴ ـ در قرن پانزدهم نیز از هردو دروازه یاد شده (اکنون فقط دروازهٔ غربی در اینجا وجود دارد) ؛ همچنین « **الغ بیك** » **بارتولد** ، ص ۵۱ .

۵ ـ ظاهراً این همان ملك **بیدون** است که از ترکستان به یاری ملکهٔ بخارا ←

بوده محفوظ مانده بود. داستانی روایت می‌شده که کاخ چند بار پیش از پایان ساختمان ویران شد. و سرانجام به متابعت از اندرز خردمندان به هفت ستون سنگی به‌عدد هفت ستارهٔ بنات‌النعش قائم گشت و توانستند بنای آن‌را به اتمام رسانند. بعدها کهن دز و کاخ خراب شد و درقرن دوازدهم م. (ششم هـ.) ارسلان خان محمد تجدید بنایشان کرد. در سال ۵۳۴ هـ. خوارزمشاه آتسز کهن‌دز را ویران ساخت. در ۵۳۶ هـ. البتگین حاکم شهر که از قراختائیان بوده آن را احیاء کرد. در ۵۳۸ هـ. غزان ویرانش ساختند و مصالح آن در سال ۵۶۰ هـ، درساختمان حصار ربض بخارا بکار رفت. در ۶۰۴ هـ. محمد خوارزمشاه به تجدید بنای کهن‌دز همت گماشت و آن بنا تا زمانیکه در ۶۱۷ هـ. چنگیزخان منهدمش کرد برپا وباقی بوده.

شهرستان [بخارا] برخلاف سمرقند وبلخ‌ومرو ـ هفت دروازه داشت. شاید در این مورد نیز ملاحظات دینی ـ که دربنای کاخ و کهن دز مرعی گشته بوده ـ مؤثر واقع شده.

استخری [1] و نرشخی [2] دروازه‌های شهرستان را برشمرده‌اند. درتألیف

←

آمد (**نرشخی**، چاپ شفر، ۴۰)؛ **بلاذری** (۴۱۳) **بیدون** را ملك سراسر سغد می‌خواند. در تألیف **یوستی** این کلمه را بصورت «باندون» و «بایدون» و «نایدون» نیز نقل کرده (Justi, « Jranisches NamenBueh , S . 62 b , 219 b).

۱ ـ **استخری**، ۳۰۶.

۲ ـ < محل دروازه های بخارا ـ آنچنانکه **بارتولد** معین کرده ـ غالباً نادرست است. و **أ. آ. سوخاریوا** (« در تاریخ »، ص ۴۴ ـ ۳۶) گفته های او را تصحیح کرده ـ تحریریه >

نرشخی دروازه‌های مزبور به ترتیب زیر است :

۱ - در بازار (در تألیف استخری : « آهنی ») - که بعدها دروازهٔ « عطاران » نامیده میشده .

۲ - در شهرستان (در تألیف استخری : « باب‌المدینة ») .

۳ - در بنوسعد .

۴ - در بنواسد . که در دوران پیش از اسلام « در مهره » خوانده می‌شد .

۵ - در کهن دز [کندیز][1]

۶ - در حق ره .

۷ - دروازهٔ نو - که دیرتر از دیگر دروازه‌ها ساخته‌شده[2].

از متن تألیف نرشخی ، در بارهٔ موضع این دروازه‌ها - بجز البته دروازه کهن دز که روبروی ارك مزبور قرار داشته - مفهوم درستی بدست نمی‌آید . فقط معلوم و واضح است کـه دروازهٔ بازار و دروازهٔ بنوسعد و دروازهٔ بنواسد در کنار هم‌به ترتیب قرار گرفته بوده‌اند .

دروازهٔ کهن‌دز محکم ترین دروازهٔ شهرستان شمرده می‌شده . در نزدیکی آن حصنی که توسط یکی از امیران ترك بنام سوباشی‌تگین (یعنی: « شاهزاده سالار جنگ ») بنا شده بود برپا بوده[3] . در این محل بیشتر

۱ - درچاپ **شفر** ، ۵۴ ، به جای « کبریه » باید « کندیز » خوانده شود ؛ رجوع شود به **نرشخی** ، ترجمهٔ **لیوشکین** ، ۷۲ .

۲ - به گفتهٔ **نرشخی** چنین است . در چاپ **شفر** به جای « نو » « نون » هم (ص ۵۲) دیده می‌شود . **دگویه** [**دخویه**] از روی نسخ خطی عربی قرات « نور » را پذیرفته .

۳ - درچاپ شفر ، « سوناس » .

خانه‌های اعراب قرار داشته . در قــرن چهارم هجری این کوی را فغسادره می‌خواندند و مخروبه بوده .

دروازهٔ حق‌ره به‌نام عالم مشهور ابوحفص متوفی به‌سال ۲۱۷ هجری[۱] خوانده شده . وی در این محل زندگی می‌کرده و مردمان برای حل مسائل مشکوکه ومشکله به وی رجوع می‌کرده‌اند . تلی که عالم مذکور را در آن به‌خاك سپرده بودند در قرب دروازهٔ نو قرار داشته .

نرشخی در جای دیگر[۲] در کنار تل ابوحفص تل بزرگ دیگری را نام می‌برد که گور افراسیاب اساطیری در آن قرار داشته . تل اخیرالذکر در نزدیکی دروازهٔ معبد یا «دروازهٔ سرای معبد» برپا بوده .

به‌گفتهٔ نرشخی [۳] این دروازه به‌نام معبدالخیل- امیرعرب بخارا-نامیده شده[۴] . از دروازهٔ غربی کهن‌دز تا دروازهٔ معبد « ریگستان »[۵] بوده . ظاهراً دروازهٔ معبد همان دروازهٔ فغسکون یا دروازهٔ امام کنونی است[۶] ، که الحال

---

۱ _ این تاریخ مشکوك است . از پسر **ابوحفص** در سال ۸۷۴ ﻫ . به عنوان رئیس شهر یاد شده است (به بعد رجوع شود) .

۲ _ چاپ **شفر** ، ۱۵ .

۳ _ هما نجا ، ۵۱ .

۴ _ < باید «معبد **الجلیل**» خواند (نام عامل بخارا در۱۵۷ــ ۱۴۸ هجری>

۵ _ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۲۴ .

۶ _ این دروازه به نام «امام‌کبیر» **ابوحفص** نامیده شده و درآثار ادبی به اسم وی‌موسوم است ؛ رجوع‌شود به‌نسخهٔ خطی GPB ، **ف . خانیکوف**، ۸۱ (تاریخ <امیر نصرالله>) ، ورق ۱۱۷ a . مقبرهٔ امام را دراین ایام هم به مسافران نشان می‌دهند . نام وی را اکنون دربخارا «**ابوحیفص**» تلفظ می‌کنند (و بدیهی است‌که این‌تلفظ‌خطاست). در نوشتهٔ تازه‌ای‌که برگور امام است وی «استاد علماء ماوراءالنهر» نامیده شده . رجوع شود به ، **بارتولد** ، «گزارش مأموریت ترکستان» (۱۹۲۰) ص ۲۱۵ .

هم «تپهٔ بزرگ ومرتفعی با دو تپهٔ کوچك‌تر و باریك و دراز درآنجابرپاست» تپه‌ها وتل‌ها اکنون هم‌گورستان است[1] . بدین‌قرار :

دروازهٔ نو دربخش شمالی شهرستان قرار داشته .

دروازهٔ حق‌ره اندکی غربی‌تر بوده .

مسجد قریشیان در دست راست دروازهٔ نو [« چون بدین اندرآیـی»] نزدیك خانهٔ ابوحفص بوده .

حصار ربض[2] درعهد مسلمانان ساخته شده ـ یعنی در سال ۲۳۵هجری ومانند حصار کنونی شهر دارای ۱۱ دروازه بوده .

استخری[3] دروازه‌های مزبور را به‌ترتیب برمی‌شمرد و ازگوشهٔ جنوب غربی شهرشمارش را آغاز می کند .

به شرح زیر :

۱ ـ دروازهٔ میدان (المیدان) که سوی جادهٔ خراسان گشوده می‌شده .

۲ ـ دروازهٔ ابراهیم ، درمشرق دروازهٔ اولی .

۳ ـ دروازهٔ ریو .

۴ ـ دروازهٔ مرد قشه (مرد قشه ـ که در تاریخ آمده) .

۵ ـ دروازهٔ کلاباد .

۶ ـ دروازهٔ نوبهار[4] .

---

۱ ـ **پاسلاوسکی** «بخارا» ص ۵۶ .

۲ ـ **نرشخی** ، چاپ شفر ، ۳۴ـ۳۳ .

۳ ـ **استخری** . ۳۰۶ و بعد .

۴ ـ به گفتهٔ **توماشك** («Sogdiana», S. 103) کلمهٔ «Vihâra» «ویهارا»ی سانسکریت در دولت **هیاطله** و بعدها در زمان اویغوران و مغولان ـ بهشکل «Buchâr» ←

۷ – دروازهٔ سمرقند. جادهٔ سمرقند و دیگر نقاط ماوراءالنهر از آنجا آغاز می‌گردیده.

۸ – دروازهٔ فرغانه.

۹ – دروازهٔ رامیثن.

۱۰ – دروازهٔ حد شرون که جادهٔ خوارزم از آنجا آغاز می‌گردیده.

۱۱ – دروازهٔ غشج.

دروازه‌های مرد قشه و کلاباد برجادهٔ نسف (قرشی) و بلخ بوده.

مطالب مذکوره نشان می‌دهد که:

دروازهٔ	میدان	مطابق است با	دروازهٔ کنونی	قراکول
«	ابراهیم	«	«	شیخ‌جلال
«	ریو	«	«	نمازگاه
«	مردقشه	«	«	سلاخانه
«	کلاباد	«	«	کوال [قوال](قرشی)
«	نوبهار	«	«	مزار
«	سمرقند	«	«	سمرقند
«	فرغانه	«	«	امام
«	رامیثن	«	«	اوغلان
«	حدشرون	«	«	تلپاچ
«	غشج	«	«	شیرگیران

→ [بخار] درآمد و حال آنکه درنزد ایرانیان بطور کلی به‌شکل (بهار) «Behâr» بر- می‌خوریم. اسامی معبد «نوبهار» (همانجا S. 79) و برخی‌جاهای دیگر درحوالی بلخ به‌رسم دلیل اقامه شده. وجود دروازهٔ نوبهار درسمرقند وبخارا نشان می‌دهد که در این نقاط – لااقل در دوران معینی – شکل ایرانی این کلمه استعمال می‌شده.

نرشخی در یك جای تألیف خویش می‌گوید[۱] که در زمان فتح عرب شهر بخارا فقط همان شهرستان بوده. ولی از سخنانی که خود وی درجاهای دیگر کتاب گفته، پیداست[۲] که حتی در زمان پیش از اسلام‌هم دیگربخش‌های شهر واجد اهمیت بوده، منتهی، شاید جزو شهر محسوب نمی‌شده‌اند.

مرزهای شهر قدیم (یعنی مرزهای شهری که پیش از سامانیان وجود داشته وشاید به دوران ابومسلم مربوط بوده)[۳] به‌وسیلهٔ حصار دیگری که ۱۱ دروازه داشته[۴] مشخص شده بوده.

نام این دروازه‌ها به‌شرح زیر بوده: ۱/ آهنین. ۲/ دروازهٔ پل حسان. ۳ و ۴/ دروازهٔقرب مسجد ماخ. ۵/ دروازهٔ رُخنة[۵]. ۶/ دروازهٔ قرب کاخ ابوهشام الکنانی. ۷/ دروازهٔ قرب پل بازارکوچك (سویق). ۸/ فارجك. ۹/ دروازجه. ۱۰/ دروازهٔ کوچهٔ مغان. ۱۱/ دروازهٔ سمرقند (درونی).

از داستانی که نرشخی[۶] دربارهٔ حریق بزرگ سال **۳۲۵** هجری نقل می‌کند پیداست که مدرسهٔ فارجك و دروازه‌ای که به این نام موسوم بوده در شمال نهر عمدهٔ شهر (که چنانکه خواهیم دید تقریباً در محل کنونی جاری بوده است) و مسجد ماخ در جنوب نهر مزبور قرار داشته. بدین قرار ــ و

---

۱ ــ چاپ **شفر**، ۲۹.

۲ ــ همانجا، ۲۴ ــ ۱۹.

۳ ــ همانجا، ۶۳.

۴ ــ **استخری** ۳۰۷؛ **ابن‌حوقل** ۳۵۶؛ **مقدسی**، ۲۸۰.

۵ ــ به‌احتمال قوی دراین‌مورد هم ــ مانند اثر **استخری** ــ به‌جای «رخنة» باید «رحبة» که به‌معنی «حیاط» و«میدان» است خوانده شود.

۶ ــ چاپ **شفر**، ص ۹۴ــ۹۳.

دراین مورد شمارش دروازه‌ها از بخش شمال شرقی شهر آغـاز شده است و محل آنها را می‌توان به شرح زیر مشخص کرد :

دروازهٔ بهار ، مقابل دروازهٔ نوبهار (مزار) .

دروازهٔ پل حسان مقابل دروازهٔ کلاباد (قرشی) .

دروازهٔ مسجد ماخ مقابل‌دروازهٔ مرد کشان وریو (سلاخانه ونمازگاه).

دروازهٔ رُخنة مقابل دروازهٔ ابراهیم (شیخ جلال).

دروازهٔ کاخ ابوهشام مقابل دروازهٔ میدان (قراکل) .

دروازهٔ پل بازار کوچك (سویق) مقابل غشج (شیرگران) .

دروازهٔ فارجك مقابل حد شرون (تل‌پاچ) .

دروازهٔ دروازجه مقابل رامیثن (اوغلان) .

دروازهٔ کوچهٔ مغان مقابل دروازهٔ فرغانه (امام) .

دروازهٔ سمرقند مقابل دروازهٔ سمرقند .

حصار دو ردیفه‌ای که شهررا احاطه می کرده درقرن دوازدهم میلادی ، نخست توسط ارسلان خان محمد وزان پس قلیچ تمغاج خان مسعود درسال ۵۶۰ هجری و در آغاز قرن سیزدهم توسط محمد خوارزمشاه ساخته شد .

پیش از آنکه به نام‌های کوی‌ها و خیابان هائی که باقی و محفوظ مانده‌اند پردازیم باید سخنی چند دربارهٔ سازمان آبیاری بگوئیم[1] . بنا به‌گفتهٔ نرشخی اریق [جوی ــ نهر] عمدهٔ شهر «رودزر» نام داشت . به گفتهٔ مقدسی «رود از سوی کلاباد وارد شهر می‌شود. دراینجا سدها ساخته شده وورغهای متحرك تعبیه‌گشته و الوارهائی قرار داده‌اند. تابستان، به‌هنگام آب خیزالوارها را یکی بعد از دیگری هرچه آب بالاتر می آید برمی‌دارند ، بطوری که بخش

۱ ــ همانجا ؛ ۳۱ ؛ استخری ۳۰۹ ــ ۳۰۷ ؛ مقدسی ۳۳۲ــ۳۳۱ .

اعظم آب به حوضچه های ورغهای متحـرك رفته زان پس به سوی پی کند (بیکند) جـاری می‌شود . اگر این حیله را به‌کار نمی‌بردند آب متوجه شهر می‌شد . این محل فاشون خوانده می‌شود .

پائین‌تر از شهر ورغهای متحرك دیگری وجود دارد که «رأس‌الورغ» نامیده می‌شود و ساختمان آن به شکل پیش گفته است : رود شهر را از میان قطع می کند و از بازارها می‌گذرد و به (نهرها) تقسیم می‌شود و در کوی‌ها جاری می گردد .

در شهر حوض‌های وسیع روباز وجود دارد . در کنار این حوض‌ها جاهای در داری از تخته چوب برای وضو [غسل؟] ساخته‌اند . گاه آبی که متوجه پی کند می کنندفایق آمده ودربحبوحهٔ تابستان اراضی‌را مستورمی‌سازد. در آن سال که من وارد آنجا شدم آب اراضی بسیار را غرق کرد و به مـردم زیان رسانید . شیوخ برای ساختن سد خارج شدند . طبق حسابی که من کردم شیخ ابوالعباس الیزدادی مبالغ گزافی صرف کمك به‌این کار کرد . آب تیره رنگ است وزبالهٔ فراوان درشهر به‌درون آن می‌ریزند» .

از سخنان مقدسی چنین برمی‌آید که اریق در حدود دروازهٔ کنونی قرشی ــ یعنی تقریبا درهمان محل امروزی ــ داخل شهر می‌شده . ظاهراً در بخش شرقی شهر «پل حسان» که پیش‌تر از آن یاد کردیم ــ بر اریق احـداث شده بوده . از محل « دروازهٔ بازار کوچك [بازارچه] (سویق) » چنین حدس زده می‌شود که اریق در نزدیکی دروازهٔ کنونی شیرگیران از شهر خارج می‌شود .

استخری جوی‌های کوچك شهر را که به گفتهٔ وی[1] از اریق بزرگ

---

۱ ــ استخری ، ۳۰۷ و بعد .

« زر »(که از میان شهر می گذشته) منشعب می گشته برمی‌شمرد :

۱ ـ اریق فشیدیزه : به محل ورغ (از آنجائی که اریق ازسمت مشرق داخل شهرمی‌شده این محل با فاشون مطابقت دارد نه «رأس الورغ» مقدسی) متفرع می‌شده و در محل جوبار (جویبار) ابوابراهیم از دروازهٔ مرد قشه (اکنون سلاخانه) گذشته به دروازهٔ « شیخ ابوالفضل جلیل » رسیده و به اریق نو کنده می‌ریخته . برکنار این اریق گذشته از قطعات زمین در حدود ۲۰۰۰ کوشك و بوستان وجـود داشته. و درازای مسیر آن قریب نیم فرسخ بوده.» «شیخ ابوالفضل» همان وزیرمشهورسامانیان یعنی ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی (متوفی به ۳۲۹ هـ .) می‌باشد . محتملاً دروازه‌ای که به نام وی بوده همان دروازهٔ ابراهیم است که نام کنونی خود را از وی کسب کرده (شیخ جلال) . اکنون نیز در قرب مقبرهٔ او مدرسه و گورستان جوبار وجوددارد .

۲ ـ اریق جویباربکار (به‌معنی «جوی سودمند ») : از محلی در وسط شهر ، نزدیك مسجداخیاد [؟] [«مسجدی که‌آن را به قواریرین بازخوانند»ـ ترجمهٔ استخری ـ چاپ تهران ، ص ۲۴۰ ، مترجم] منشعب می‌شده وآن نیز به اریق نو کنده می‌ریخته . و برکنار آن قریب ۱۰۰ باغ و کوشك وجود داشتـه .

۳ ـ جویبار القواریرین (« جویبار شیشه‌گران » [قاروره گران]) : در محل « مسجد عارض » منشعب شده به شهر جاری می‌شده و بخشی از ربض را مشروب می‌ساخته . این اریق از جویبار سابق‌الذکر پرآب تربوده و تعداد بیشتری از باغها را مشروب می کرده .

۴ ـ جو ـ (غشج) یا جویبارالعارض : نزدیك مسجد عارض از شهر جاری می‌شده وبخشی ازربض را مشروب ساخته به اریق نو کنده می‌ریخته .

نام نخستین این اریق حاکی از آن است که در بخش غربی شهر جاری بوده و بالنتیجه مسجد عارض نیز در آن بخش برپا بوده است .

۵ ـ اریق پی کند (بیکند) : که در اول‌های کوی ختع («کوی رهبر») منشعب می‌شده و بخشی از ربض را مشروب می‌ساخته و به اریق نو کنده می‌ریخته . از مطالب بعدی چنین برمی‌آید که این اریق بخارا به‌نام شهر پی کند (اگر تلفظ این اسم‌را دخویه صحیح داده باشد) موسوم گردیده ولی ظاهراً هیچ نسبتی با آن شهر نداشته .

۶ ـ اریق نو کنده که در نزدیکی «سرای حمدونه» [در ترجمهٔ فارسی اصطخری «حمدویه» چـاپ شده است] از رود منشعب می‌شده ، و آب‌های دیگر اریق‌ها بدان می‌ریخته . این اریق بخشی از ربض را مشروب می کرده وزان پس، بدون اینکه اراضیی را آبیاری کند ـ درصحرا به‌هدر می‌رفته . نام این اریق (نو کنده) این حدس‌را تقویت می کند که بعد از اریق‌های دیگر کنده شده و محتملاً سبب حفر این بوده که فاضل آب در آن ریزد .

ظاهراً این اریق در بخش غربی و بیشتر در قسمت جنوب غربی شهر جاری بوده .

۷ ـ اریق طاحونه (آسیاب) : درشهر ودر محل نوبهار منشعب می‌شده وبخشی از ربض را مشروب می کرده . آسیاب‌های بسیار بر این اریق وجود داشته . آب این اریق بطرف پی کند (بیکند) جـاری بوده و ساکنان محل اخیرالذکر از آن استفاده می کردند . بدین‌قرار ورغ‌های متحرکی که مقدسی می‌گوید ، به‌احتمال قوی ، درنزدیکی دروازهٔ مزار قرارداشته .

۸ ـ اریق کُشنه: این‌اریق نیزدرقرب محل نوبهار از شهرجاری می‌شده و محل مزبور از آب آن استفاده می کرده . بر کنار ایـن اریق کوشك‌ها و

قطعات زمین و باغ‌های فراوان وجود داشته . از کشنه می‌گذشته و تامـایمرغ ـیعنی قریه‌ای که فقط یك منزل راه با نسف[1] (قرشی) فاصله‌داشته ـ می‌رسیده.

۹ ـ اریق رباح : نزدیـك « ریگستان» ، از رود منشعب می‌شده . وتا کوشك رباح می‌رسیده. برکنارآن درحدود۱۰۰۰باغ و کوشك وجودداشته .

۱۰ ـ اریق ریگستان: درقرب «ریگستان» منشعب می‌شده و«ریگستان» و کهن دز و کاخ از آب‌آن استفاده می‌کردند . این اریق به کوشك جلال‌ـ دیزه می‌رسیده .

۱۱ـ اریقی که نامش نقل نشده : درقرب پل حمدونه (یعنی ، محتملاً ، و به تقریب همانجائی که مبدأ نوکنده بوده) منشعب می‌شده . وتا حوض‌های واقع در نزدیکی دروازهٔ بنه اسد از زیرزمین جاری بوده (یعنی نزدیك ضلع جنوب غربی شهرستان) ، فاضل آب آن به خندق کهن‌دز [پارگین قهندز] می‌ریخته .

۱۲ ـ اریق زُغرکنده [؟] درمحل ورغ (محتملاً منظور نظر همـان رأس‌الورغ مقدسی است) منشعب شده واز کنار دروازهٔ دروازجه وازبازاری به‌همین نام می‌گذشته وزان پس از کنار دروازهٔ سمرقند عبور کـرده به محل اسپیدماسه می‌رسیده . طول مسیرآن یك فرسخ بوده . ودرکنارآن کوشك‌ها وقطعات زمین و باغ‌های بسیار وجود داشته . ظاهراً این‌اریق در بخش شمال غربی شهر جاری بوده است .

مقایسهٔ این‌مطالب‌را با اوضاع کنونی آبیاری بخارا به‌کسانی‌می‌گذاریم که می‌توانند درمحل به‌تحقیق در وضع‌زمین ونقشهٔ شهر پردازند[2].

---

۱ ـ **استخری** ، ۳۳۷ .

۲ ـ رجوع شود به **اومنیاکوف** ، «دربارهٔ نقشهٔ تاریخی» ، ص۱۴۸ وبعد .

اماراجع به‌مطالب مربوط به‌کوی‌ها وخیابان‌ها وابنیهٔ قرون وسطی...

در این مورد نخست باید به اطلاعاتی که در تألیف نرشخی، راجع به شهرستان وجود دارد اشاره کنیم[۱].

قتیبه شهرستان را میان اعراب تقسیم کرد واز دروازهٔ بازارتا دروازهٔ نو را به قبیله های مضر و ربیعه داد و باقی را به اهل یمن. «و چون به شهرستان اندر آیی نخستین کوی که به دست چپ است آن را کوی رندان خوانند واز پس آن کلیسیای ترسایان بوده است که بعدها به مسجد قبیلهٔ بنی حنظله مبدل شده.» وچون ازشهرستان اندرآیی به دست راست کویی است که آنرا کوی وزیر «بن ایوب بن حسان» خوانند. وآن کوی راکوی کاخ نیز خوانند.

ایوب بن حسان معاصر قتیبه ونخستین امیر عرب بخارا بوده. امیران بعدی بخارا نیز در اینجا زندگی می کرده‌اند. این کوی و کاخ به دهقانی که او را خینه می گفتند متعلق بوده. «و چون اسلام آورد احمد نام اوگشت». در قرب بارهٔ شهرستان «چوبهٔ بقالان» و «بازار پسته شکنان» بوده.

در شهرستان نزدیك دروازهٔ بنوسعد کوشك حسن بن علاء سعدی [سغدی؟] قرار داشته. (این کوی و دروازه به نام پدر او علاء موسوم بوده است). هیچ پادشاهی را چنین کوشکی نبوده. وی از اراضی خویش ماهیانه ۱۲۰۰ دینار درآمد داشته است. در قرب مخرج دروازهٔ بنواسد کاخ امیر خراسان برپا بوده. و در نزدیکی دروازهٔ حق ره یعنی در قرب زاویهٔ شمال غربی شهرستان هنوز هم صومعهٔ امام ابوحفص برپا و مورد احترام بوده و در کنار آن مساجد و صومعه های بسیار وجود داشته. نزدیك دروازهٔ نو

---

۱ ــ چاپ شفر، ۵۷ ــ ۵۲.

«چون بدین در اندر آئی به دست‌راست مسجد قریشیان است» و «این را مسجد قریشیان بدان‌می‌خوانند که مقاتل‌بن‌سلیمان‌القریشی آنجاباشیده است و ابن مقاتل‌مولای (؟) [۱] حیان» نبطی مشهور ــ از همرهان قتیبه ــ بوده .

تل‌بزرگی را بیشتریاد کردیم (ص۲۴۴) وگورافراسیابش می‌دانسته‌اند، در دوران سامانیان مربوط به عهد پیش از اسلام می‌شمردند . و موضع گور سیاوش راکه توسط افراسیاب کشته شده بوده درقرب دروازهٔ شرقی کهن‌دز می دانسته‌اند . و اینجا آتش پرستان (مغان) در نوروز پیش از برآمدن خورشیدخروسی‌قربانی‌می کردند. «ومردمان‌بخارارا در کشتن سیاوش نوحه‌ها است » وبه « گریستن مغان » مشهور می‌باشد.[۲]. گذشته ازکاخ مشهور کهن‌دز کاخ های پادشاهی دیگری پیش ازاسلام در «ریگستان» نیزبرپا بوده[۳] ومضاف بر این، محلی که در بخش جنوب شرقی شهر قرار داشته و بعدها به نام « در مسجد ماخ » موسوم گردیده بود نیز ، دارای اهمیت فوق‌العاده بوده . دراین محل‌بازار «ماخ روز» برپا بوده وسالی دوباربازاری‌که درآن بتان می‌فروختند (محتملاً مجسمه های بودا) تشکیل می‌یافته . این رسم بت پرستان در زمان سامانیان نیز باقی بوده [۴]. وبازار بت فروشی آنچنان گرم بوده که به

۱ ــ می‌دانیم که‌کلمهٔ « مولی » معانی گوناگون دارد . وممکن است هم به معنی « متبوع » وهم « تابع » باشد در اینمورد به احتمال بیشتر ، معنی دوم در نظر است زیرا **حیان** نبطی ، و **مقاتل** قریشی بوده‌است؟.

۲ ــ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۲۱ .

۳ ــ همانجا ، ۲۴ .

۴ ــ **نرشخی** می‌گوید که این رسم « حالا نیز همچنان مانده است » . از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که رسم مزبور پس از تولد مؤلف (۲۸۶ هـ . **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « النرشخی » .) و پیش از تنظیم کتاب (۳۳۲ هـ .) متروك گشت .

مبلغ ۵۰۰۰۰ درهم بت فروخته می‌شده .

بانی این رسم را ماخ شاه افسانه‌ای می‌شمردند. روایت است که دراین محل بیشه‌ای وجود داشته و بازار در سایهٔ درختان تشکیل می‌شده، پادشاه درمحلی که بعد ها مسجدی در آنجا پدید آمد برتخت جلوس می کرد و مردم را به خرید بتان ترغیب می‌نمود . زان پس در اینجا معبد آتش پرستان بنا گردید و در روز های بازار مردم برای عبادت به آن محل روی می آوردند . در عهد اسلامی یکی از مساجد عمده و بزرگ را در این جا ساختند [۱].

در قرن دوازدهم میلادی سمعانی[۲] این روایت را به صورت دیگری شنیده بوده ، می‌گوید که ماخ آتش پرست بوده و اسلام آورده و خانهٔ خویش را به مسجد مبدل ساخته . درزمان سمعانی در کوی « درمسجد ماخ » بازاری دائمی وجود داشته .

سرانجام در قرن دوم هجری محل دیگری به نام کش کشان[۳] اهمیت پیدا کرد که بازرگانان ثروت‌مند که از غربا بودند پس از اشغال شهر توسط قتیبه به آنجا نقل مکان کردند .

توماشک[۴] ایشان را از بازماندگان کوشانیان یا افتالیت ها [هیاطله]

۱ ــ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۹ ــ ۱۸ . اکنون مسجد **ماخ** را همان مسجد مغاك می‌دانند . رجوع شود به ، **بارتولد** ، « در بارهٔ برخی نسخ خطی شرقی » ، ص ۹۲۶ ؛ **اومنیاکوف** ، « دربارهٔ نقشه برداری تاریخی » ، ص ۱۵۱ ؛ نام کنونی « مسجد مغاك » به جای « مسجد **ماخ** » در تألیف **نرشخی** هم ذکر شده (چاپ **شفر** ص ۶۳) .

۲ ــ «متون» ، ص ۶۶ (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « الماخی ») ؛ **یاقوت** ، « معجم » ، IV ، ۳۸۰ .

۳ ــ در تألیف **نرشخی** ، « **آل کثکثه** » یا « آل کشکشان » .

۴ ــ Tomaschek . «Sogdiana » , s . 106 . سخنان **نرشخی** که بعداً نقل‌شده عقیدهٔ **توماشك** را دایر براینکه کش‌کشان بودائی بوده‌اند رد می‌کند .

می‌شمارد. ایشان خانه های خویش را که درشهرستان بوده به اعراب گذاشتند و در بیرون شهر هفتصد کوشك بنا کردند و هر کس گرد برگرد کوشك خود «خان های چاکران و اتباع خویش بنا کرد و در جوار کوشك های خود بوستانی ساخت» ــ چنانکه به زودی شهر نوازلحاظ عدهٔ نفوس از شهر کهنه پیش افتاد. واین محل به نام «کوشك مغان» مشهور گردید. در این مکان بیشتر معابد آتش پرستان وجود داشته. و چون سامانیان به بخارا نقل مکان کردند «غلامان و نزدیکان پادشاه» دست به خرید اراضی کوشك مغان زدند و بهای هرجفت را به چهار هزار درم رساندند.

نرشخی، ضمناً، سخنان نوح بن نصر را نقل می کند که بهای زمین زمانی بیشتر بوده و به جفتی ۱۲۰۰۰ درم [سنگ نقره] می‌رسیده. روایت است که زمانی میان ساکنان کوشك ها و مردم مسلمان شهر خلاف افتاد. [مسلمانان] کوشك ها را به حمله فرو گرفتند و درها را شکستند و بعدها به هنگام توسعهٔ مسجد جامع آن درها را به‌کار بردند. بردر هر کوشك نقش بت صاحب خانه (محتملاً روح حامی خاندان) منقوش بوده. این نقوش بر درهای مسجد جامع نیز محفوظ مانده بوده. فقط صورت‌ها را محو کرده بودند. در عهد سامانیان هنوز دو سه کوشك باقی بوده. در قرن دوازدهم میلادی فقط یك در منقوش بنقش بت محفوظ مانده بوده[1]. متأسفانه محل کوشك مغان را معلوم نکرده‌اند. از آنجائی که «در کوی مغان» در مقابل دروازهٔ امام کنونی واقع بوده بنا براین کوشك مغان را، محتملاً، باید در بخش شمال غربی شهر جستجو کرد. نرشخی نیز از کوی مغان یاد می کند[2].

۱ ــ نرشخی، چاپ شفر، ۲۹، ۴۸ ــ ۴۷، ۶۲.

۲ ــ همانجا، ۵۶.

بین کوی مزبور و « کوی دهقانان » بازار خرقان قرار داشته .

اما راجع به ابنیهٔ اسلامی ... باید، پیش ازهمه، ازمسجد جامع سخن راند[۱]. نخستین مسجد (جامع) را قتیبه درسال ۹۴ هجری درون کهن‌دز، و در همان نقطه‌ای که پیشتر بتخانه ـ و شاید معبد بودائیان ـ بوده بنا کرد . و برای نماز عید ، یعنی ادای مراسم دینی در دو عید بزرگ ، محلی دربخش شمالی«ریگستان» نزدیك دروازهٔ معبد اختصاص داده شده بود. مسجد جامع نو را ـ بین کهن دز و شهرستان ـ فضل بن یحیی برمکی (۱۷۹ ـ ۱۷۸ هجری) امیر (خراسان) ساخت . بنای این مسجد در سال ۲۹۰ هجری توسعه یافت و اسماعیل سامانی بسیاری از خانه های مجاور را خرید ومسجد را « زیادت کرد » . در آغاز پادشاهی نصر (۳۳۲ ـ ۳۰۲ هجری) دو بار خراب شد ، یکبار به هنگام نماز آدینه بود که خلق بسیار هلاك شدند . حاکم فرمود تا بنا را تجدید کنند و منارهٔ آن را در سال ۳۰۶ هجری ابوعبیدالله جیهانی وزیراز مال خویش ساخت. منظور نظر جغرافیون عرب همین بنا بوده .

بنا به گفتهٔ مقدسی[۲] این مسجد چند حیاط بسیار پاکیزه داشته . در کنار این مسجد بزرگترین کارگاه نساجی شهر قرار داشته[۳]. گذشته از این بنای دیگری که در ۳۴۰ هجری توسط امیر نوح بن نصر در قرب « کاخ امیر خراسان » ساخته شده بوده وجود داشت . محتملاً این ساختمان در بخش جنوب غربی شهرستان برپا بوده .

۱ ـ همانجا ، ۵۱ ـ ۴۷ .

۲ ـ مقدسی ، ۲۸۰ .

۳ ـ نرشخی ، چاپ شفر ، ۱۸ .

در باره این بنا فقط همین می‌دانیم که در قرن ششم هجری هنوز وجود داشته. محتملاً داستانی که از مترجم تألیف نرشخی در بالا نقل کردیم و وی از تنها دری سخن می‌گوید که نقش بت بر آن بوده و در آن زمان هنوز باقی بوده‌است، مربوط به همین ساختمان است، زیرا جاده‌ای که به‌کاخ امیر-خراسان منتهی می‌گشته از کنار همان در می‌گذشته.

امیر منصور در سال ۳۶۰ هجری امر کرد تا برای نماز عید محل تازه‌ای به فاصلهٔ نیم فرسخ از دروازهٔ کهن دز - بر سر راه قریهٔ سمیتن بسازند. محل قریهٔ اخیرالذکر معلوم نیست. ظاهراً نمازگاه جدید عید در کنار محل قدیمی بوده[1].

مسجد جامع سامانی در سال ۴۶۰ هجری به هنگام مبارزه‌ای که میان پسران طمغاج خان ابراهیم بر سر تخت و تاج درگیر بوده، سوخت. بدین معنی که بر اثر سقوط مواد سوزانی که از کهن دز افکنده بودند آتش در سر چوبین مناره افتاد و برروی مسجد خراب شد. سال بعد مسجد از نو ساخته-شد و سر مناره را از خشت پخته ساختند. گذشته از این، بنای جدیدی اندکی دورتر از کهن دز احداث کردند که مقصوره در آنجا قرار داشته. مقصوره و منبر و محراب در سمرقند تراشیده شده بود.

ارسلان خان محمد فرمود تا مسجد جامع نوی در شهرستان بنا کنند. ساختمان مسجد «در غایت تکلف و نیکوئی» در سال ۵۱۵ هجری به پایان رسید. ظاهراً این مسجد تا زمان هجوم چنگیز خان برپا بوده. مناره‌ای که در سال ۵۲۱ هجری[2] برآورده بودند اکنون نیز وجود دارد و به احتمال قوی

---

۱ ــ نام این قریه در «**عبدالله** نامه» < **حافظ تانیش** > آمده، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ورق 116 b.

۲ ــ «متون»، ص ۱۷۲ («کتاب **ملازاده**»)

دستخوش تخریب نگردیده بوده تا اینکه به هنگام قیام سال ۱۹۲۰ میلادی از آتش ارتش محاصره کننده زیان دید .

اندکی پیش از آن تاریخ ، در سال ۵۱۳ هجری ارسلان خان نزدیك دروازهٔ ابراهیم نمازگاه عید دیگری احداث کرد - یعنی در همان محلی که اکنون هست. درقرن پنجم هجری کاخ شمس‌الملك (۴۷۳ - ۴۶۱ هجری) با باغها ومراتع وباغ وحش، دراینجا قرار داشت. این محل«غرق»(«غرق» به جای «قرق») شمرده می‌شد وبه نام بانی آن شمس‌آباد نامیده شد . شمس-آباد در زمان جانشین شمس‌الملك یعنی خضر - نیز معمور بود ولی زان پس به انحطاط گرائید و درزمان هجوم سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۸۲ هجری) بالکل ویران گشت [۱] . دربخارا « مسجدالشام » که سمعانی و یاقوت از آن یاد کرده‌اند نیز وجود داشته [۲] .

شمارکاخ‌های شاهی که در زمان های گوناگون در بخارا ساخته شده بوده بسیاراست. امیراسمعیل درجوی مولیان که نزدیك کهن‌دز و «ریگستان» قرار داشته وبهترین محل بخارا شمرده می‌شده [۳] کاخی برای خویش بناکرد. از دروازهٔ « ریگستان » تامرغزار « دشتك » - که مجاور کهن‌دز و نیزار بوده - کاخ‌ها و مهمانسراها و باغ‌ها و حوض‌ها قرار داشتند . محتملاً منظور نظراز جوی‌مولیان یکی ازدو اریقی است که استخری یاد کرده و درقرب «ریگستان»

۱ - **نرشخی** ، چاپ شفر ، ۲۸ - ۲۷ . در بارهٔ کلمهٔ « قرغ » رجوع شود به « **با برنامه** » ، ترجمهٔ **بوریچ** ، ۱ ، ۸۱ و بعد ؛ همچنین **بارتولد** ، «آبیاری» ص۳۱.

۲ - **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ « الشامی » ؛ **یاقوت** ، « معجم » ، III ، ۲۴۴ .

۳ - **نرشخی** ، چاپ شفر ، ۲۷ - ۲۵ .

منشعب می‌شده ، یعنی اریق ریگستان و یا رباح و به احتمال اقوی اریق دومی که به‌گفتهٔ استخری قریب ۱۰۰۰ باغ و کوشك بر کرانهٔ آن برپا بوده می‌باشد. اکنون روستائی که در دو ورستی (ورست × ۱/۰۶ کیلومتر) بخارا قراردارد به نام « جوی مولیان » موسوم است[1] . بنا به گفتهٔ نرشخی اهـل محل جوی موالیان[2] را برگردانده ، «جوی مولیان » کرده‌اند زیرا که اسماعیل در ایـن محل برای افراد نگهبان خویش خانه‌ها بنا کرد[3] ووقف ایشان نمود و بخشی از عایدات آن اراضی‌راهم وقف موالیان نمود. این زمین‌هازمانی ملك بخار-خداتان بوده. اسمعیل جوی مولیان ودشتك را از حسن بن محمد بن طالوت خرید . در آمد دشتك وقف مسجد جامع گشته بود . کاخ جوی مولیان تـا پایان روزگار سامانیان معمور بوده .

کاخ دیگری که قصر در «ریگستان» [4] ساخته بوده تا سال ۳۵۰ هجری برپا بود ، و در جوار آن ادارات قرار داشته . در زمان عبدالملك (۳۵۰ - ۳۴۷ هجری) وزیر ابوجعفر عتبی[5] (پیش از ۳۴۸ هجری) مسجد مجللی در

---

۱ ــ **نرشخی** ، ترجمهٔ **لیکوشین** ، ۳۸ .

۲ ــ جمع‌الجمع کلمهٔ «مولی» .

۳ ــ کلمهٔ «مولی» دراینجا به‌همان معنی «غلام» که **نرشخی** آورده (چاپ **شفر**، ۸۳) استعمال شده است .

۴ ــ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۲۵ــ۲۴ .

۵ــ مترجم **نرشخی** وی را بامؤلف «تاریخ **یمینی**» (رجوع شود به‌ماقبل ص۶۹) اشتباه می‌کند و وی را به خطا **احمد بن حسن** می‌خـواند ، **گردیزی** در یك جا («متون» ، ص ۸) (**احمدبن حسین**) وجای دیگر (همانجا ، ص۱۰) **حسین‌بن محمدش** می‌خواند .

این مکان بنا کرد . به هنگام آشوبی که بر اثر مرگ ناگهانی عبدالملك برپا شد عاصیان کاخ را غارت کرده سوزاندند .

امیر منصور فرمود تا آن را از نو بنا کنند ولی سالی نگذشت که بار دیگر دستخوش آتش گشت و ایـن بار حریق تصادفی بوده است وسبب آن سنت ورسمی بوده ازعصربت‌پرستی که درجشن‌های ویژه آتش می‌افروختند[1]. بنا بالکل سوخت. واموال امیربه‌جوی مولیان منتقل شد و زان پس «ریگستان» متروك گردید . با این حال مقدسی[2] که تألیف خویش را در پایان قرن چهارم هجری نوشته کاخ ریگستان را روبروی قلعه درجهت مغرب قرار می‌دهد .

منصور پس ازگذشت سالی چند از آتش‌سوزی ، درسال ۳۵۶هجری، کاخی در نزدیکی دروازهٔ نو ومکانی که کارك علویان نام دارد بنا کرد[3]. این کاخ نیز مانند کاخ اسمعیل تا پایان کار سامانیان معمور بوده . و زمین آن ملك پادشاه شمرده می‌شده ، تا اینکه در عهد پادشاهی شمس‌الملك وی آن اراضی را به علمای بخارا بخشید .

در زمان قرا خانیان[4] ، گذشته از شمس‌آباد مذکور ، ازکاخ احمدخان (متوفی به سال ۴۸۸ هجری) در « جویبار » ـ یعنی در قرب دروازهٔ ابراهیم ـ نیز یاد شده است[5]. ارسلان خان فرمود تا آن «سرای را برداشته و به حصار [کهن‌دز] بردند». وبعد ازچند سال کاخ تازه‌ای در کوی دروازجه (یعنی بخش شمال غربی شهر) در کوی بدولیث بنا کرد . و در آنجا دو گرمابه ساخت .

---

۱ ـ دربارهٔ این رسم رجوع شود به **خانیکوف** ، «در وصف خان‌نشین بخارا» ، ص ۲۰۸ .

۲ ـ **مقدسی** ، ۲۸۱ ـ ۲۸۰ .

۳ ـ **نرشخی** ، چاپ شفر ، ص۲۷ .

بعدها ارسلان خان آن کاخ را مدرسه ساخت و برای خود کاخ جدیدی در قرب دروازهٔ سعدآباد (بنوسعد) یعنی نزدیك ضلع جنوب‌غربی شهرستان بنا نمود.

سمعانی، گذشته از نام‌های کوی‌های یاد شده ــ کوی‌های زیر را نام می‌برد:

کوی جدید[1].

کوی ذیمون[2] («مقابل خانقاه»).

کوی ریو[3].

کوشك فارزیه نزدیك دروازهٔ میدان، یعنی دروازهٔ کنونی قره‌کل[4].

نرشخی در ضمن داستان آتش سوزی سال ۳۲۵ هجری[5] از کوی بکار (محتملاً در نزدیکی اریقی به همین نام قرار داشته) در بخش غربی شهر بین دروازهٔ سمرقند و دروازهٔ فارجك ــ نام می‌برد[6].

---

۱ ــ «متون»، ص ۵۵ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الجدیدی»).

۲ ــ «متون»، ص ۵۷ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الذیمونی»).

۳ ــ **یاقوت**، «معجم»، II، ۸۹۲؛ **سمعانی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۱۹۴؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الریوی».

۴ ــ **سمعانی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۳۱۴، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الفارزی». در تألیف **یاقوت** («معجم»، III، ۸۳۵) ــ بدون کلمهٔ «کاخ» و بدون ذکر موضع.

۵ ــ **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۹۳.

۶ ــ **یاقوت** («معجم»، III، ۸۸۱) «موضعی» را در بخارا که «فارقد» نام داشته ذکر می‌کند.

خیابان‌های بخارا عریض[1] و سنگ فرش بوده‌اند. سنگ را از کوه ورکه که در قرب روستائی به همین نام قرار داشته می‌آوردند. رشته جبالی که به‌سوی مشرق ممتد است و ناحیهٔ سمرقند را از ناحیهٔ کش جدا می‌سازد از این روستا آغاز می‌گشته است[2].

سمعانی[3] محل ورکه را در دو فرسخی بخارا برسر راه نسف (قرشی) ذکر می‌کند. درنتیجه انبوه جمعیت، به رغم وسعت کوچه‌ها و خیابان‌ها، حتی در آن زمان هم تنگی جا در شهر احساس می‌گردیده، و این کمبود در بخارا بیش از دیگر بلاد قلمرو دولت سامانیان محسوس بوده بدین‌سبب غالباً در شهر آتش‌سوزی روی می‌داده[4].

در کتاب نرشخی[5] شرح دوحریق که درعهد پادشاهی نصر- درسال ۳۱۷ و ۳۲۵ هجری وقوع یافته بوده دیده می‌شود. حریق دوم بویژه خرابی بسیار بارآورد. جالب توجه است، با اینکه آتش بخش مهمی ازشهررا فروگرفته، چند بازاررا منهدم کرده بود، مع‌هذا میزان خسارات برروی هم‌فقط ۱۰۰۰۰۰ درهم واندی قلمداد شده است. پاره‌ای دیگر ازجوانب منفی این شهر (تعفن

---

۱ ـ **مقدسی**، ۲۸۴.

۲ ـ **استخری**، ۳۱۲.

۳ ـ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۴۵۵. (چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الورکی»)؛ درتألیف **یاقوت** («معجم»، IV، ۹۲۴)- بدون تعیین مسافت. درصفحهٔ قبل (همانجا ۹۲۳) همین روستا را **یاقوت** به‌نام «ورکی» و «ورکن» یاد می‌کند.

۴ ـ **مقدسی**، ۲۸۱.

۵ ـ چاپ **شفر**، ۹۴-۹۳.

و آب بد و غیره) که مقدسی [۱] و برخی ازشاعران[۲] به شدیدترین لحنی مورد مذمت قرار می‌دهند نیز به سبب تراکم فوق‌العادهٔ ساختمانها بوده است .

اما راجع به پیرامون وحومهٔ شهر . . . استخری[۳] آن را به ۲۲ رستاق قسمت کرده که ۱۵ رستاق درون حصار طویلی قرار داشته ـ که اینجا نیز آن حصارمانند سمرقند وبلخ ـ حوالی‌ونقاط مجاور شهر را مصون ومحفوظ داشته بوده . درکتاب ابوالحسن نیشابوری (رجوع شود به ماقبل ص ۶۱) بنای این حصارها[۴] به امیرابوالعباس فضل‌بن سلیمان الطوسی (۱۷۱–۱۶۷ هجری) نسبت داده شده و می‌بایست شهر و حومه را از حملات صحرا-نشینان ترك ایمن دارند . این اقدام رایزیدبن غورك ملك سمرقند توصیه و به تجربهٔ سغد اشاره و استناد کرده بوده زیرا مردم آنجا [سغد] براثر بنای چنین حصاری کاملاً در امان بوده‌اند . دروازه‌ها و برج‌ها به فاصلهٔ نیم میـل (یعنی قریب یك ورست) از یکدیگرساخته شده بود . ساختمان سراسرحصار فقط درسال ۲۱۵ هجری به‌پایان رسید .

مسعودی[۵] با اشاره به‌کتاب شخصی به نام سلمویه (یا سلمَوَیه) زیر عنوان «درسلسلهٔ عباسیان و امرای خراسان» می‌گوید که فقط در زمان فضل‌بن سلیمان حصار قدیم که ، یکی از شاهان باستانی سغد ساخته بوده و ، مشرف به خرابی بوده تجدید بنا شد .

۱ ـ مقدسی ، ۲۸۱ .

۲ ـ ثعالبی ، «یتیمه» ، مستخرجات به ترجمهٔ باربیه دمینار، I ، ۱۸۵–۱۸۴؛ چاپ بیروت ، IV ، ۹–۸ .

۳ ـ استخری ، ۳۱۰–۳۰۹ .

۴ ـ نرشخی ، چاپ شفر ، ۳۳–۳۲

۵ ـ «تنبیه» ، ۶۵ ؛ ترجمه ، ۹۶ .

بنابه‌گفتهٔ استخری[۱] محوطه‌ای که حصار بخارا درمیان می‌گرفته دوازده فرسخ درازا و همانقدر پهنا داشته . این حصار جاده سمرقند را در مشرق طواویس ـ یعنی به فاصلهٔ ۷ فرسخی شهر[۲] و جادهٔ خراسان را درسه فرسخی شهر ـ قطع می‌کرده[۳]. گذشته از این روستاهای مغکان (درپنج فرسخی‌بخارا وسه فرسخی شمال جادهٔ خراسان) و زندنه[۴] . (۴ فرسخی شمال بخارا) درون حصار قرار داشتند . تعمیر و مرمت سالیانهٔ حصار مستلزم صرف مال فراوان بوده و بار سنگینی بر دوش ساکنان شمرده می‌شده . فقط در زمان اسمعیل امنیت خارجی به چنان مرتبه‌ای رسید که مردم شهر از آن بیغار معاف شدند . زان پس حصار اندك اندك خراب شد . و در قرن دوازدهم میلادی آن را «کمپیرك» (پیرزنك) می‌خواندند .

بقایای این حصارها اکنون نیز به صورت خاکریزی محفوظ مانده و در میان اهل محل به‌کمپیر ـ دیوال [دیوار پیرزنك] مشهور است و ن . ف . سیت نیاکوفسکی و پس از او ل. زیمین از آن بازدید کرده‌اند[۵]. این‌خاکریز

---

۱ ـ **استخری** ، ۳۰۵ ؛ اشتباهی را که در چاپ روسی ۱۹۰۰ روی داده ـ و گفته شده بودکه طول حصار معلوم نشده ـ در ZVORAO ، مجلد XIX < « در تاریخ مرو» > ص ۱۱۹ ، اصلاح کرده‌ام .

۲ـ رجوع شود به ماقبل ، شرح طواویس .

۳ ـ **ابن‌خردادبه** ، ۲۵ ؛ **مسعودی** ، «تنبیه» ، ۶۵ .

۴ـ **استخری**، ۵۱۵.

۵ ـ **سیت نیاکوفسکی** ، «گزارشی درجلسهٔ TKLA ، ۲۱ آوریل ۱۸۹۸» ، ص ۸۹ـ۹۲ ؛ **زیمین** ، «گزارش دوسفر بخارا» ، ص ۱۱۹ وبعد . **ل . زیمین** می‌گوید که ویرانهٔ حصار نه‌تنها دربخش‌شمال شرقی ـ که **سیت نیاکوفسکی** دیده بوده ـ محفوظ‌مانده بلکه درجنوب غربی ـ برسرجادهٔ خراسان ـ هم باقی است .

در شمال شرقی ، «مرز حاشیه مزروع و بیابان لم یزرع ـ که در سمت شرق خاکریز تا کرمینه ممتداست ـ قرار دارد» ضلع شمالی آن بعضاً درامتداد کرانهٔ چپ ومرتفع زرافشان ممتد است[۱] . تلفظ نام‌های رستاق‌های بخارا و موضع آنها گاه مشکوك است . گاه اریق‌هائی کـه رستاق‌های مزبور را مشروب می‌کـرده‌اند واستخری[۲] و نرشخی برشمرده‌اند[۳] ازآنها کسب نام کرده‌اند . این اریق‌ها به شرح زیراست[۴]:

۱ ـ اریق کرمینیه : رستاق این شهر در تألیف **استخری** به نام یسیر (؟) خوانده شده .

۲ـ شاپورکام[شافرکام‌ـدرترجمهٔ‌استخری«سافری‌کام»نامیده‌شده‌است][۵]:

---

۱ ـ < مطالب ارزنده‌ای در بارهٔ حصار پیرامون واحهٔ بخارا در تألیفات زیر وجود دارد ، رجوع شود به ، **یاکوبوسکی** ، «هیئت باستان شناسی ؛ «**شیشکین**»،«کارهای باستان شناسی در ۱۹۳۷» ؛ **محمد اف** ، «مدافعه انشاآتلری» ـ هیئت تحریریه>.

۲ ـ **استخری** ، ۳۱۱ ـ ۳۱۰ .

۳ ـ چاپ **شفر** ، ۳۱ـ۳۰ .

۴ ـ **سیت نیاکوفسکی** («یادداشت‌ها» ، ص۱۲۱ وبعد) معتقد است‌که بسیاری از این اریق‌ها تا این‌ایام نیز نام‌های خود را حفظ کرده‌اند . رجوع شود به تقریظ من در ZVORAO ، مجلد XIII ص ۱۱۵ O . وبعد، و**بارتولد**، «آبیاری»، ص۱۱۹ وبعد.

۵ ـ کام ـ اصطلاح محلی بخارا که به جای «اریق» به کار می‌رفته (**بارتولد** ، «آبیاری» ، ص ۲۹) . **سیت‌نیاکوفسکی** کلمهٔ «کام‌زر» و «جوی زر» را « زربزرگ » و «زرکوچك» ترجمه‌کرده وازاینجا چنین‌توان نتیجه‌گرفت که‌کلمهٔ محلی‌نهرهای بزرگتر از «جو» و«جوی» فارسی‌را می‌رساند . [کام فیروز ؛ مترجم] .

(**بارتولد** ، «آبیاری» ، ص ۱۲۰) .

که به نام شاپور شاهزادهٔ ایرانی کـه به بخارا نقل مکان کرده بوده خوانده شده است . وی از بخار خدات زمین دریافت کرد و در اینجا کاخی ساخت و روستای وردانه را احداث کرد . اریقی به این روستا آوردند . امیران وردانه‌که لقب وردان خدات داشتند تا آغاز قرن هشتم میلادی . رقیبان بخار-خداتان شمرده می‌شدند . وردانه را حتی قدیم‌تر از بخارا می‌دانستند . این روستا از لحاظ سوق‌الجیشی (همچون نقطهٔ مرزی با ترکان صحرا نشین) وصنعتی وتجاری اهمیت فوق‌العاده داشته[1] . در عصر جدید این محل تومن وردانزی را ــ که بخش مهمی از آن در سال ۱۸۶۸ میلادی (۱۲۸۵هجری) از ریگ پوشیده شده بوده[2] تشکیل می‌داده .

۳ ــ خرقان : (خرغان) علیا : رستاقی به‌این نام بیرون از حصار بزرگ و محتملاً نزدیك روستای خرقانکت سابق‌الذکر (خرقانکت) در شمال زرافشان ومقابل کرمینیه قرار داشته .

۴ ــ خرقان رود : محتملاً این‌اریق خرقان سفلی‌را مشروب می کرده. این رستاق درون حصار بزرگ قرار داشته . خرقان رود ، بنا به‌گفتهٔ استخری

---

۱ ــ نرشخی ، چاپ شفر ، ۱۴ .

2 — Tomaschek, «Sogdiana», S. 108.

این تومن هم به نام نهر خوانده شده بود (اکنون «شافرکام») . رجوع شود به ، **حافظ تانیش** ، « **عبدالله‌نامه** » ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۳۸۵ . اکنون در نزدیکی قریهٔ عرب خان نهر به دو «شافرکام»کهنه ونو ــ تقسیم می‌شود. **ای. مارکوارت** (Die Chronologie, S. 62) Shahpur - Kam را به‌خطا «خواست شاپور» ترجمه‌می کند و وردانه را با Fa - ti (فاتی) چینی یکی می‌داند . همچنین رجوع شود به ،

Chavannes. «Documents» index

تا قریهٔ زوش ممتد بوده . به گفتهٔ سمعانی و یاقوت[1] قریهٔ اخیرالذکر در نزدیکی نور قرار داشته یعنی به تقریب در بیست فرسخی بخارا .

۵ ـ غاو [عاو] ختفر : ظاهراً همین اریق در تألیف استخری نجار ـ ختفر (شاید بخار ـ ختفر) نامیده شده . این اریق رستاقی را به همین نام مشروب می‌ساخته و تا روستای خرمیثن[2] و یا (به قول سمعانی) خُرمیثن جاری بوده . موضع این روستا در هیچ تألیفی معلوم نشده . بنا به گفتهٔ نرشخی عاو ختفر (نهر مصنوعی نبوده و آب در این محل بستری برای خویش ساخته بوده . این نهر را می‌توان با نهر گودفر یا «واب کند ـ دریا»ی کنونی (که به نام روستای وافکند ـ برسر راه خوارزم موسوم گردیده)[3] یکی دانست . خانیکوف نیز این نهر را بستر طبیعی رود می‌داند[4]. شعبه‌های این نهر «زندنه» و «رمیثن» را هم مشروب می‌سازند .

۶ ـ سامجن . چنانکه پیش‌گفتیم این اریق به‌نام رود جرغ (در تألیف استخری چنین است) و حرام کام نیز خوانده می‌شده و جادهٔ سمرقند را در چهار فرسخی بخارا قطع می‌کرده . محتملاً رستاق‌های سامجن ماوراء و سامجن مادون که استخری یاد کرده در این محل واقع بوده‌اند . آبگیری که

---

۱ ـ «معجم» ، II ، ۹۵۹ ؛ **سمعانی** (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۲۰۵) کلمات فیما اظن » (به گمان من) را افزوده (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « الزوشی ») .

۲ ـ **یاقوت** ، «معجم» ، II ، ۴۲۷ ؛ **سمعانی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۱۴۵ ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الخرمیثنی» .

۳ ـ **ابن بطوطه** ، III ، ۲۱ .

۴ ـ **خانیکوف** ، «وصف خان نشین بخارا» ، ص۳۲ .

فاضل آب زرافشان بدان می‌ریخته نیز سامجن نامیده می‌شده[۱].

۷ ـ پیکان[۲] : تا روستای پیش گفتهٔ «ورکه» (ص ۲۶۳) ـ که برای سنگفرش کوچه‌های بخارا از آنجا سنگ می‌آوردند ـ جاری بوده.

۸ ـ فراوزعلیا (یا فراوز) : این رستاق مانند دو رستاق بعدی درون حصار بزرگ قرار داشته . اریق تا روستای اوبوقار[۳] (؟) جاری بوده. به گفتهٔ نرشخی[۴] این اریق در دوران اسلامی کنده شده بوده است .

۹ ـ فراوز سفلی: و رستاقی به‌همین نام. این اریق «ذیمون» نیز خوانده می‌شده. روستائی قدیمی در دوفرسخ و نیمی بخارا برسرراه «پی کند»(بیکند) به‌این نام موسوم بوده[۵].

۱۰ ـ اروان : و رستاقی به همین نام تا روستای بانب جاری بوده .

---

۱ ـ **نرشخی** ، چاپ شفر ، ۱۷ .

۲ـ درچاپ <**استخری**> **دخویه**، «تنکان» [درچاپ ترجمهٔ **اسطخری** طهران، «بتنکان»] .

۳ ـ به‌گفتهٔ **ابن‌حوقل** (۳۸۰) تا روستای ریوکن .

۴ ـ چاپ شفر ، ۵۳ .

۵ ـ «متون» ، ص ۵۷ (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ ، «الذیمونی») نام روستائی که این اریق بدان می‌رسیده (درچاپ **(استخری) دخویه** ـ «فاراب» نوشته و این محال است) محتملا باید « طاراب » خوانده شود . و این روستائی است نزدیک خنبون ، در چهار فرسخی بخارا ، بر سر جادهٔ خراسان . رجوع شود به ، **یاقوت** ، « معجم »، II ، ۴۷۴ ، III ، ۴۸۷ ، **سمعانی** ، نسخهٔ موزهٔ آسیائی ، ورق ۲۶۹ ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « الطارابی » . هر دو «فراوز» تاکنون نیز به‌همین نام خوانده می‌شوند .

موضع روستای اخیرالذکر در تألیف یاقوت [1] و کتاب سمعانی معلوم نشده.

۱۱ ـ گیفر : [در کتاب نرشخی : کیفر] ، ایضاح این نکته که گیفر کدام یك از اریق‌های مذکور در تألیف استخری می‌باشد ، دشوار است . محتملاً سمعانی [2] و یاقوت در ضمن سخن از روستای اوذن ، تحت نام « جیفر » از همین اریق یاد می‌کنند .

۱۲ ـ زر : (در تألیف استخری : الزر) . اریق اصلی شهر بخارا (اکنون : شاهرود) چنین نامیده می‌شده . یکی از رستاق‌های بخارا نیز بدین نام موسوم بوده .

۱۳ ـ نوکنده : به‌گفتهٔ استخری دواریق بدین نام موسوم بوده که یکی ازآندو تا فرانه (؟) وآن دیگر تا «نوباغ‌الامیر» جاری بوده است . محل دوم را می‌توان همان ونوفاغ دانست که درپیرامون طواویس‌است[3]. دراینصورت اریق دیگر نوکنده رستاق آن شهر را مشروب می‌کرده .

۱۴ ـ فرخشه : تا به روستائی به‌همین‌نام می‌رسیده (این کلمه به‌صورت «برخشه»[4] و «ورخشه»[5] و «افرخشه» و «فرخشه»[6] نیز دیده شده است) . این

---

۱ ـ «معجم» ، I ، ۴۸۲ .

۲ ـ نسخه خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۴۲ (بناحیة جیفر وهونهر بتلك‌الناحیة) چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الاودنی» ؛ محتملا باید « ختفر » خوانده شود . تألیف **یاقوت** («معجم» ، I ، ۳۹۹) فاقد این‌کلمات است .

۳ـ **سمعانی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۴۵۹ ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « الونوفاقی » ؛ درائر **یاقوت** (« معجم » ، IV ، ۹۴۲) موضع معلوم نگشته

۴ ـ **ابن‌حوقل** ، ۳۶۰ ؛ **مقدسی** ، ۲۸۲ .

۵ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۶ـ۱۵ . جزئیات دیگر مربوط به این روستا از آنجا اخذ شده .

۶ ـ «متون» ، ص۵۳ (**سمعانی** ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الافرخشی» .) **یاقوت** ، «معجم» ، III ، ۸۶۹ .

روستا به فاصلهٔ یك روزراه یا ۴ فرسخ از بخارا ، برسر راه خوارزم قرار داشته و به نام دخفندون نیز خوانده می‌شده[۱].

به‌گفتهٔ نرشخی در ایـن محل دوازده اریق [جویبار] بـود . فرخشه درون حصار بزرگ قرار داشته و از قدیم ملك بخارخداتان بوده و ازبخارا قدیمتر شمرده می‌شده . در اینجا کاخ کهنهٔ بخار خداتان بوده که بروایت خلق بیش از هزارسال برپا بوده‌است . درقرن هشتم دو بخارخدات ـ خنك‌خدات وبنیات [بن طغشاده] ـ آن را احیاء کردند . اسماعیل سامانی ده ملکی بخار خداتان را که سالی ۲۰۰۰۰ درهم درآمد داشت ضبط ومصادره کرد و به‌اهل ده تکلیف کرد که کاخ را مسجد جامع سازند ولی به مقصود نرسید ، کاخ به‌فرمان احمدبن نوح بن نصر خراب شد و مصالح آن در ساختمان کاخی که وی در قرب کهن‌دز بخارا بنا کرده بود به‌کار رفت . در ورخشه « نوروز کشاورزان» را پنج روز پیشتر از «نوروز مغان» جشن می‌گرفتند . ظاهراً نام این روستای قدیمی در اسم تل بزرگی که در نزدیکی قریهٔ رامیثن قرار دارد، محفوظ مانده است[۱] .

۱۵ ـ کشنه : در ضمن ذکری از اریق‌های شهر (ماقبل) ازاین اریق‌نیز یاد شده .

۱۶ ـ رامیثن (رامیثنه) : به روستائی به همین نام می‌رسیده . قریهٔ

---

۱ ـ تلفظ این اسم در تألیف **سمعانی** و کتاب **یاقوت** (« معجم » II ، ۵۶۸) معلوم گردیده .

۲ ـ **زیمین** ؛ «گزارش دوسفر بخارا» ، ص۱۳۱ . < در بارهٔ حفریات و رخش رجوع شود به ، **شیشکین**، «تحقیق در ویرانهٔ ورخش» ؛ **شیشکین**، «کارهای باستان‌شناسی ۱۹۴۷» ؛ همچنین رجوع شود به دیگر تألیفات مؤلف مزبورکه در فهرست کتب آمده . ـ هیئت تحریریه> .

مستحکم رمیثن[1] که تاکنون نیز به همین نام موسوم است یکی ازجالب توجه ترین روستاهای اطراف بخارا بوده و «بخارای قدیم»[2] شمرده می‌شده ، یعنی مقر باستانی امــرای بخارا . بعد از بنای بخارا نیز امرای محل زمستان را در رمیثن می گذراندند . بنیان ایــن محل را به افراسیاب افسانه‌ای نسبت می دادند .

کیخسرو رقیب افراسیاب در مقابل رمیثن یعنی بر کرانهٔ دیگر جویبار، روستای رامش را بنا کرد و درآنجا معبدی برای آتش‌پرستان ساخت که‌حتی در دوران سامانیان نیز مورد احترام بــوده . بیرونی نیز از آتشکدهٔ رامش سخن گفته[3]. مغان دراین مکان یکی‌ازجشن‌های بزرگ سالیانهٔ خویش‌رابرگزار می کردند . در رمیثن بتکده بر پا بوده[4]. در زمان مقدسی‌حومهٔ رمیثن متروك و ویران بوده[5].

۱۷ ـ خامه : تا به روستائی به همین‌نام ممتد بوده . دربارهٔ موضع‌این روستا چیزی نمی‌دانیم . بدینقرار از پانزده رستاقی که درون حصار بزرگ قرار داشته‌اند (یعنی زر ، فرعیذد (؟) ، سخر، طواویس ، بورق یا بورَق (؟)

---

۱ ـ **نرشخی** ، چاپ شفر ، ۱۵ـ۱۴ .

۲ ـ **مقدسی** ، ۲۸۲ .

۳ ـ «آثار الباقیه» ، ترجمهٔ **زاخائو** ، ۲۲۱ .

۴ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ،۶ .

۵ ـ **مقدسی** جز این چیزی نمی‌گوید و از « خرابه‌هــای وسیع شهر باستانی (Le Strange, «The Lands», p. 462) سخنی نمی‌راند . خطای لی‌استرنج را من در ZVORAO مجلد XVII ، ص۰۱۰۶. تصحیح و رفع کرده‌ام. دربارهٔ رمیثن‌کنونی رجوع شود به ، **زیمین** ، «گزارش دوسفر بخارا» ، ص۱۴۶ وبعد .

وخرقان سفلی وبومه (؟) ونجّار ختفر یا بخار ختفر و گاخشتوان واندیار ـ کندمن (؟) و سامجن ماوراء وسامجن مادون وفراوز سفلی و اروان و فراوز علیا) شش رستاق را نمی‌توان به نهرهای مشخصی منسوب و مربوط کرد، و برای تعیین موضع آنها نیز هیچ مدرکی به دست نیست. از میان این شش رستاق فقط نام گاخشتوان در تألیف‌های سمعانی و یاقوت[1] ذکر شده (به عربی: کاخشتوان) ولی موضع آنرا معین نکرده‌اند. اسامی روستاها را جغرافیون عرب جدا از نام رستاق‌ها می‌آورند و بدین سبب معلوم نیست که، مثلاً، رمیثن و فرخشه در کدام رستاق قرار داشته‌اند.

اما راجع به هفت رستاقی که بیرون حصار بزرگ بوده‌اند: یعنی جزه (؟) وشاه بخش ویسر (رستاق کرمینه) وخرقان علیا ورمند و باغرقند[2] وپی کند (بیکند) و فربر (فرب) ... می‌توان موضع یسر و خرقان علیا (رجوع شود به ماقبل، ص ۲۶۵) و دو رستاق اخیرالذکر را که بر سر راه خراسان بوده‌اند، معلوم کرد. ـ پهنه‌ای که از بخارا تا کرانهٔ آمودریا (جیحون) ممتد بوده تا حدی به تفصیل وصف شده است[3]. به فاصلهٔ یك فرسخ و نیمی شهر[4]

۱ ـ «معجم»، IV، ۲۲۲.

۲ ـ شاید باید به‌جای «غرقند» قزغند خوانده شود. روستای «قزغند» بنا به حدس **سمعانی** («متون»، ص ۶۴، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «القزغندی») درحومهٔ سمرقند قرار داشته.

۳ ـ **ابن‌خردادبه**، ۲۵.

۴ ـ به‌گفتهٔ **قدامه** (۲۰۳) ـ ۵ فرسخ. درنتیجه فاصلهٔ بخارا تاآمودریا درتألیف این‌نویسنده سه فرسخ ونیم بیش از (۲۲ فرسخ ونیم) مسافتی است‌که **ابن خردادبه** ذکر کرده. ولی دیگر مدارك این‌نظر را تأئید نمی‌کنند.

روستای ماستین یاماستی ، که یکی از قدیمترین قرای بخارا شمرده می‌شده، قرارداشته[۱] ودرقرن دوازدهم میلادی متروك ومخروبه و بی‌آب‌بوده[۲].
روستای ذیمون کـه پیشتر ذکـر آن رفت در دو فرسخ ونیمی بخارا قرارداشته . آنسوتر، به‌فاصلهٔ ۳ فرسخ حصارجاده را قطع‌می‌کرده . درسمت راست جاده ـ در درون حصار ـ روستاهای خجارد (در سه‌فرسخی بخارا و یك فرسخی جاده) و مغکان[۳] (در ۵ فرسخی بخارا و ۳ فرسخی جاده) قرار داشتند . در پشت حصار و چهار فـرسخی بخارا قریهٔ خنبون ودر جوار آن روستای تاراب واقع بوده[۴]. زمانی قتیبه درپهنهٔ واقع میان خنبون و تاراب ورمیثن‌ازطرف سغدیان وترکان محاصره شده بود[۵]. ودیگردر۵ فرسخی بخارا شهر پی‌کند[۶] [بیکند] کـه حتی در دوران پیش از اسلام‌هم مرکز تجاری بزرگی محسوب می‌شده ، قرار داشته . پی‌کند مانند رمیثن وفرخشه قدیمتراز بخارا بوده. وآنرا « شهرستان روئین » ویا «شهر بازرگانان»[۷] می‌خواندند.

۱ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر**، ۳
۲ ـ « متون » ص ۶۶ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل‌کلمهٔ « الماستینی ».
۳ ـ **استخری** ، ۳۱۵ .
۴ ـ **سمعانی** ، نسخـهٔ خطی مـوزهٔ آسیائی ورقهای ، ۱۵۴ و ۲۶۹ ؛ چـاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الخنبونی» و « الطارابی » ؛ **یاقوت** ، «معجم» ، II ، ۴۷۴ ، III ، ۴۸۷ (در اینجا کلمات « عند خنبون»، افتاده است). «خجاد »هم درتألیف **سمعانی** (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل‌کلمهٔ « الخجادی ») همچون روستای بزرگی ذکـر شده که مسجد دارد .
۵ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۴۴ .
۶ ـ همانجا ، ۱۷ ـ ۱۶ ؛ **استخری** ، ۳۱۴ ؛ **مقدسی** ۲۸۲ .
۷ ـ **طبری** ، II ، ۱۱۸۵ . در بـارهٔ « شهرمس » ویـا « کاخ مس » وهمچنین اصطلاح « جغرافیای اساطیری » رجوع شود به Marquart , « Beiträge » S . 639 وهمچنین Marquart , « Eranšahr » , S . 83,q3 < همچنین رجوع شود به ؛ **زیمین** ، « ویرانه های پیکند قدیم »،**کساتی** ، « حفریات پیکند » . ـ تحریریه >

بازرگانان محل باچین داد وستدداشتند وحتی به‌تجارت دریا (محتملاً با شهرهای کرانهٔ دریای خزر) مـی‌پرداختند. هریك از شهرهای بخارا برای خود در کنار دروازهٔ پی‌کند رباطی داشته[1]. وتعداد اینگونه رباطها بیش از هزار بوده . ودرهریك دستجات مسلح مستقر بوده تا دربرابر تهاجمات ترکان پایداری کنند .

نرشخی آغاز انحطاط رباطهارا سال ۲۴۰ هجری قمری می‌داند (ظاهراً بسبب تقویت امنیت خارجی دیگروجود آنها لازم نبوده). در زمان مقدسی ، با اینکه خود شهر « بیکند » در عهد سامانیان معمور و با رونق بوده ، بخشی از رباطها بحالت مخروبه افتاده بوده .

شهر «بیکند» با باره‌ای محکم محصور بـوده و در حدود بارهٔ داخلی[2] فقط یك‌مدخل داشته. دوبازار وجود داشت: یکی در کهن‌دز ودیگر درحومه. محراب مسجد جامع آن مشهور ومذهب و مرصع به سنگهای قیمتی بوده . واز لحاظ طلا کاری برجملهٔ محرابهای ماوراء النهر برتری داشته . شهر در کنار دشت قرار داشته و بدین سبب در اطراف آن دهکده وجود نداشته . و فقط در مغرب آن ، بر اقصی کـرانهٔ دشت قریهٔ مستحکم آمـدز برپا بوده .

---

۱ ـ < درچاپ انگلیس ۱۹۲۸، ص ۱۱۷ («a rabat: military station or» « Saray ـ Karavon)آمده ولی از فحوای کـلام در اینجا معنی اولی یعنی « پاسگاه نظامی » در نظر بوده ـ تحریریه >

۲ ـ ظاهراً در این مورد معنی کلمهٔ « حصن » همین‌است ـ همچنانکه در غالب موارد دیگـر نیز در تألیف **مقدسی** به همین معنی است (رجوع شود به همان صفحه ، « قهندز وحصن » و « حصن وقهندز » ، در ص ۲۹۱ ، « الجامـع فی‌الحصن والقهندز خارج منه »)

نزدیك پیکند (بیکند) نهر (اریق) حرام‌کام جاری بوده که کمتر زمانی به شهر می‌رسیده و آب آن به‌بحیره (دریاچهٔ) سامجن می‌ریخته. کلمات «حرام‌کام» و «سامجن» گواه بر آن است که منظور نظر همان اریقی است که در چهار فرسخی بخارا جادهٔ خراسان را قطع می‌کرده است.

بگفتهٔ استخری[1] فاضل آب آن به رودخانه بازمی‌گشته. دریاچه (بحیره) سامجن در قرن ششم هجری به‌نام «بارگین فراخ» (برکهٔ فراخ) نیزمذکور است و از آن به نام کنونی ترکی قراکول (دریاچهٔ سیاه) نیز یاد شده است. در این دریاچه مرغان آبی وماهی بسیار بوده. میان پی‌کند (بیکند) وفرب ـ که پیشتر شرح آن داده شد ـ دشت ریگزار ممتد بوده وپهنه‌ای به وسعت ۱۲ فرسخ را فرو گرفته بوده[2].

شهر بیکند (پی‌کند)، مانند بسیاری شهر هـای دیگر، پس از سقوط دولت سامانیان رو به انحطاط رفت. در آغاز قرن ششم هجری ارسلان خان کوششی برای تجدید بنای آن بعمل آورد و حتی کاخی برای خود ساخت و می‌خواست نهر جدیدی برای شهر حفر کند. شهر بر کوه نهاده بود ولی کوه بلند نبود. خان فرمود تا جوئی در کوه کنند و آب به آنجا رسانند. معلوم شد که کوه از سنگ بسیار صلب است و پس از کوششهای بسیار کـه به بهای

---

۱ ـ **استخری** ۳۱۱. از این مطالب گویا بتوان چنین نتیجه گرفت که اریق زر واریق طاحونه شعبه‌های اریق حرام‌کام بوده‌اند.

۲ـ **سمعانی** (چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الکبیری» **ویاقوت** («معجم» ۱۷، ۲۳۴) از «دیه بزرگ» («القریة الکبیرة» به‌عـربی و «ده بزرگ» به فارسی) در نزدیکی جیحون، و اطراف بخارا یاد می‌کنند (در تألیف **سمعانی** چنین نوشته شده).

صرف مال فراوان وجان مردمان بسیار تمام شد ، آن کار را رها کردند. محتملاً عدم امکان کشیدن نهر و رساندن آب یکی از علل ناپایداری ساختمانهای ارسلان خان بوده . حتی سمعانی[1] در آن محل جز ویرانه‌هائی که مسکن چند خانوار ترکمن بوده چیزی ندیده . وی آثاری از رباطهای پیشین را مشاهده کرده بوده و بگفتهٔ او زمانی تعداد آنها به ۳۰۰۰ بالغ می‌گردیده است .

نرشخی روستاهای زیر را نیز در بخارا وصف می کند :

۱ ـ نور :[2] که اکنون نور = آتا نامیده می‌شود ، در شمال شرقی

---

۱ ـ « متون » ، ص۵۵ (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «البیکندی» ؛ محتملا حرف «و» پس از عدد به خطا گذاشته شد . **ن . ف. سیت نیاکوفسکی** اطلاعات بسیارمختصری دربارهٔ وضع کنونی ویرانه‌ها می‌دهد («گزارش در جلسهٔ TKLA مورخهٔ ۱۱ دسامبر ۱۸۹۶ » ص۲۰) وبگفتهٔ او۹ دهکدهٔ کوچك برکرانهٔ اریق پی کند برپاست و در سه ورستی (ورست = ۱٫۰۶ کیلومتر) آن قریه ها « در محل اندك مرتفعی ویرانه‌های استحکاماتی به شکل مربع مستطیل وخرابه های مساکن محفوظ مانده » . تصویری که **پامپللی** کشیده ووصفی که می کند بر روی هم منظر بالکل نادرستی از ویرانهٔ مزبور به دست می‌دهد (Pumpelly , « Explo – rtions » r, 10) **ل . زیمین** وصف‌مشروح وداستان‌حفریاتی‌راکه بعمل آورده منتشر کرده است. («ویرانه‌های‌پیکند کهنه» ،«گزارش‌حفریات‌بهاره »،«گزارش حفریات تابستانه») ویرانه‌های شهرباستانی را پیکند کهنه‌می‌خوانند. پیکندکنونی‌نیزوجود دارد ودرتاریخ‌قرن‌نوزدهم میلادی به عنوان قلعه معروف‌می‌باشد. محیط شهرکهنه بیش‌از۶۷۸ ساژن (اندکی بیش از $\frac{۷}{۸}$ میل) نبوده ویك دروازه داشته (همچنانکه **مقدسی** نیز وصف کرده) ، به نظر می‌رسد اشیائی که باستان شناسان کشف کرده‌اند (بخصوص سکه‌های‌مسین) مربوط به دوران سامانیان‌است .

۲ ـ **نرشخی**، چاپ **شفر** ، ۱۱ ـ ۱۰ ؛ **یاقوت** ، « معجم » ، IV ، ۸۲۲ .

بخارا ، نزدیك کوهها . این روستا مسجد جامع و رباطهای بسیار داشته . و مراقد متبرکهٔ بسیار در آنجا بوده که بدین‌سبب شهرت داشته ومردم به زیارت آنها می‌رفته‌اند. وچون روستای نور درمرز میان ناحیهٔ مزروع ودشت بی‌آب قرار داشته دارای اهمیت سوق‌الجیشی نیز بوده است .

در داستان پیکار آخرین امیرسامانی ـ منتصر ـ با دشمنان ، نام این محل به‌عنوان جائی مستحکم آمده[1]. درفاصلهٔ یك‌فرسخی نور وبیست‌فرسخی بخارا قریهٔ سجار یاچچار[2] قرار داشته .

۲ ـ افشنه : روستائی بوده مستحکم[3] . مقدسی[4] موضع آنرا درمغرب بخارا ذکرمی کند . قتیبه در این محل مسجدی بنا کرده بوده . بدین سبب افشنه را می‌توان بامحل «مسجد» که در تألیف طبری آمده[5]ـ به‌فاصلهٔ فرسخی از بخارا ـ یکی دانست .

۳ ـ برکد :[6] روستائی قدیم بوده وقلعه‌ای قدیم داشته . امیر اسمعیل این روستا را خرید و درآمد آنرا به علویان [وجعفریان] ($\frac{5}{7}$) و فقرای بخارا

۱ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۲۲۵ .

۲ ـ **یاقوت** ، «معجم» ، III ، ۴۰ .

۳ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۴ . درتألیف‌های **سمعانی** و **یاقوت** («معجم» ، III ، ۹۰۲) «فشنة» ؛ در تألیف **یاقوت** («معجم» ، I ، ۳۳۰) «افشنة» نیز آمده است.

۴ ـ **مقدسی** ، ۲۸۲ .

۵ ـ **طبری** ، II ، ۱۵۱۶ .

۶ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۴ . این روستا در تألیف **سمعانی** («متون» ، ص ۵۴ ، چاپ **مارگولیوس** ذیل کلمهٔ «البرکدی») و تألیف **یاقوت** («معجم» ، I ، ۵۸۹) بدون ذکر موضع نام برده شده است .

(۱/۷) و ورثهٔ خویش (۱/۷) وقف کرد [در تاریخ بخارای نرشخی چاپ طهران نوشته : که دو دانگ بر علویان و دو دانگ بر درویشان بخارا و دو دانگ بر ورثه وقف کرد و این درست‌تر به‌نظر می‌رسد ــ مترجم] .

نرشخی در چند جای تألیف خود از قریه‌های ایسوانه[۱] و سقمتین و سمتین[۲] وسامدون[۳] (شاید همان سمتین باشد) وسفنه وسیونج[۴] و غِجدوان[۵] یا غُجدوان یاد می کند (سمعانی آن را «غُجدوان» می‌خواند و موضعش را در ۶ فرسخی بخارا می‌داند و می‌گوید که از لحاظ بازرگانی اهمیت وافر داشته) [۶] .

این روستا تاکنون نیزنام غجدوان را حفظ کرده و از اریق خرقان‌رود یا کلکان رود مشروب می‌شود . این همان « خرقان سفلای » جغرافیون قرون وسطی می‌باشد . در کتب کنونی این‌ناحیه (تومن) گاه به نام روستا (تومن غجدوان) وگاه به نام نهر (تومن خرقان رود) خوانده می‌شود[۷] . نرشخی از روستا یا دژ نرشخ یا نرجك[۸] (در بارهٔ موضع آن به بعد رجوع شود) نیز

۱ ــ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۵ .

۲ ــ همانجا ، ۶ .

۳ ــ همانجا ، ۳۲ .

۴ ــ همانجا ، ۱۰ــ۵ ، سیونج ممکن‌است همان ایسوانه باشد .

۵ ــ همانجا ، ۶۶ .

۶ ــ **سمعانی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۳۰۶ ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الغجدوانی» ؛ «قریة من قری بخارا علی ستة فراسخ منها وبها سوق فی کل اسبوع یوما یجتمع فیها اهل القری للبیع والشراء» .

۷ ــ رجوع شود به ، **بارتولد** ، «آبیاری» ، ص ۱۲۰ .

۸ ــ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۶۷ .

یاد می‌کند.

در تألیف مقدسی نیز[۱] به چند نام‌محل برمی‌خوریم که دیگر جغرافیون ذکر نکرده‌اند. مثل اوشر (روستائی بزرگ با باغ‌های بسیار درمرزمتصرفات ترکان) و زرمیثن (روستائی مستحکم با مسجد جامع) و وخسون (روستائی بزرگ ومستحکم). بنا به‌گفتهٔ مقدسی در اطـراف بخارا چند قریهٔ بزرگ ـ که هریك شهری بوده ـ وجود داشته که فاقد مسجد جامع بوده‌اند. طبق تعلیمات مذهب حنفی اجازهٔ بنای مسجد جامع، خارج از شهرهای بزرگ، باکراه داده می‌شده. و حتی مردم پی کند (بیکند) بزحمت زیاد حق ساختن مسجد را به دست آوردند[۲]. اکنون که بازدید ما ازحوضهٔ زر افشان به پایان می‌رسد باید به ترتیب الفبا نامهای قرائی را کـه در لغتنامه‌های سمعانی و یاقوت[۳] آمده ـ و دیگر جغرافیون یاد نکرده‌اند ـ ذکر کنیم. اسامی مزبور به شرح زیر است[۴]:

---

۱ ـ **مقدسی**، ۲۸۲.

۲ ـ رجوع شودبه تألیف **سمعانی**، ذیل کلمهٔ «الشاغی» ـ به مناسبت بنای مسجد جمعه درکرمینیه (کرمینه).

۳ ـ می‌دانیم که لغتنامهٔ **سمعانی** منبع اصلی یاقوت بوده. با اینحال برخی از روستاهائی‌که **سمعانی** نام برده در اثر **یاقوت** بالکل ازآنها یاد نشده است. گاه **یاقوت** سخنانی را که **سمعانی** دربارهٔ موضع و محل قری‌گفته ازقلم انداخته است. ما در تنظیم این فهرست ـ ازصورت اسامی قرای مروکه استاد و. آ. ژوکوسکی ترتیب داده استفاده کرده، آن را نمونه و الگوی خویش قرار داده‌ایم («ویرانه‌های مرو باستانی» ص ۳۵ ـ ۴۸).

۴ ـ تشخیص تلفظ واقعی نام‌ها دشوار است، زیرا مؤلفان عـرب کوشیده‌اند تا اسامی مزبور را تابع قواعد تلفظ عربی کنند وقواعد مذکور وجود دو مصمت را بعد از

←

مأخذها

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
اغدون	الاغدونی	I ، ۳۱۹	روستائی درحومهٔ بخارا
اَغزون	الاغزونی	I ، ۳۱۹	چنانکه یاقوت به‌حق گفته محتملا همان نام پیشین است
انبردوان	الانبردوانی	I ، ۳۶۹	روستائی در حومهٔ بخارا

→

مصوت کشیده [التقاء ساکنین] وسه مصمت را هم پس از مصوت کوتاه اجازه نمی‌دهد. آثار این کوشش ایشان درکتب **سمعانی** و **یاقوت** پیداست ـ و در کلماتی که فقط ازمنابع مکتوب مأخوذ داشته‌اند (وخود نشنیده‌اند) مشهود می‌باشد. مثلاً **سمعانی** تلفظهائی بالکل غیرمحتمل به‌دست می‌دهد، مثلاً «**سَنجَبَس**» به‌جای «سنگ‌بت»،«**سُرخَکَت**» به جای «سرخکث» ، دراین‌موارد ما به تلفظی که وی‌داده توجه نکرده‌ایم . **سمعانی** اندکی کمتر از یاقوت تابع شیوهٔ تلفظ و قواعد اصوات عربی بوده . **معانی** « **سوتْخن** » و **یاقوت** «**سوتَخَن**» می‌نویسد («معجم» ، III ، ۱۸۳) . در اسامئی‌که سمعانی و یاقوت خود تلفظ آنها را شنیده بوده‌اند قواعد صوتی عربی را نادیده می‌انگارند . از این رهگذر نام غوشفنج که دراثر **یاقوت** آمده («معجم» ، III ، ۸۲۵) به‌ویژه جالب توجه است. بخصوص تعیین تلفظ آخر کلمات که در بسیاری از اسامی تکرار شده و بی‌شك معنی اسم جمع را می‌رساند واجد اهمیت می‌باشد. ازاین‌رهگذر تألیف **سمعانی** درتصحیح پاره‌ای بی‌دقتیهای **یاقوت** به ما کمك می‌کند. مثلاً اجازه می‌دهد که به‌جای «فنان» «ففن» گوئیم و تلفظ صحیح را احیاء کنیم .

[مؤلف اسامی را به ترتیب الفبای روسی آورده وما نیز ناگزیر آن نظم‌را مراعات کردیم . خواننده این نکته را درنظر گیرد . مترجم] .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
انداق	الانداقی	I ، ۳۷۱	درسه‌فرسخی سمرقند. محتملاً همان‌ارغوت کنونی‌است(بخش غربی این روستا هنوزهم‌انداق خوانده می‌شود) ، گرچه مسافت اندکی بیشتر است .
اندق	الاندقی	I ، ۳۷۴	در ده فرسخی بخارا
انجافرین یا انجوفرین	الانجافرینی	I ، ۳۷۱	درحومهٔ بخارا .
انکفردر (؟)	–	I ، ۳۹۳	بدون تعیین‌املاء،درحومهٔ بخارا
انیسون	الانیسونی	I ، ۳۹۳	درحومهٔ بخارا («متون» ، ص ۹۳ <ازعوفی>) .
اسمند ـ رجوع شود به اُسمند .			
افشوان	الافشوانی	I ، ۳۳۰	درچهار فرسخی بخارا .
باب	–	I ، ۴۳۷	دراطراف بخارا .
بابه	البابی	I ، ۴۵۲	دراطراف بخارا .
بابش	البابشی	I ، ۴۴۵	دراطراف بخارا .
بادن	البادنی	I ، ۴۶۰	دراطراف بخارا .
باردیز	البارديزی	I ، ۴۶۳	درحاشیهٔ مزروع بخارا (سواد)
برسخن (دراثر یاقوت:برسوخن)	البرسخی (البرسخنی)	I ، ۵۶۵	در دوفرسخی بخارا («متون» ، ص۵۳) . سمعانی در بازگشت

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
	(چاپ مارگولیوس ورق ۷۴ b)		ازبراتیه (شاید از یوزان باشد. به بعد بنگرید) دراینجا توقف کرد.
بداکد یا بداکده	البداکدی	I ، ۵۲۳	دراطراف بخارا .
بذیخون	البذیخونی	I ، ۵۳۱	درچهارفرسخی بخارا ونزدیک مغکان (درنسخهٔ خطی «مغطان» نوشته . رجوع شود به بعد) ؛ سمعانی درباز گشت ازسورماره از این محل عبور کرد (به بعد رجوع شود) . زمانی مردم این روستا شافعی بودند ولی درقرن ششم هجری ساکنان آنرا حنفیان تشکیل می‌داده‌اند («متون» ، ص۵۳).
بنذیمش	البنذیمشی	I ، ۷۴۵	چنانکه سمعانی معتقد بوده این روستا در اطراف سمرقند قرار داشته .
براکد یابراکدن	البراکدی	I ، ۵۳۸	دراطراف بخارا (محتملاً بداکد وشاید هم برکد باشد ، رجوع به ص ۲۷۸ شود) .
برداد	البردادی	I ، ۵۵۱	درسه فرسخی سمرقند ، برسر راه اشتخن .

نام	سمعانی	یاقوت «معجم» ذیل کلمهٔ	ملاحظات
برّان ، بورانه یا فوران	البورانی (چاپ مارگولیوس، ورق 70 b)	I ، ۵۴۰	در ۵ فرسخی بخارا .
برفشخ	البرفشخی (چاپ‌مارگولیوس، ورق 74 b)	I ، ۵۶۸	دراطراف بخارا .
بسبه	البسبی (چاپ مارگولیوس «البسبنی»)	I ، ۶۱۱	دراطراف بخارا .
بسکایر	البسکایری	I ، ۶۲۴	دراطراف بخارا .
بنکت	البنکتی		در حوالی اشتخن .
برمس	(درنسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ورق ۶۹ ؛ در چاپ مارگولیوس‌نیست)	I ، ۷۸۵	در اطراف بخارا ؛ نامهای «بیرمس» و «دیمس» را می‌توان کلمات ترکی تلقی کرد (معنی تحت‌اللفظی آنها «نمی‌دهد» و «نمی‌گوید» است) ؛ با این حال چنین تعبیری را نمی‌توانیم توصیه کنیم زیرا دلیلی در دست نیست که در قرن ششم‌هجری درماوراءالنهر قرای ترک‌نشین وجود داشته .

نام	سمعانی	یاقوت «معجم» ذیل کلمهٔ	ملاحظات
بُوَم	–	I ، ۵۹۴	نام ناحیه‌ای که استخری «ابغر» خوانده (۳۲۲) و یاقوت به همین نام ذکر کرده (« معجم»، I ، ۹۳)
برسان	–	I ، ۵۶۵	در اطراف سمرقند
بتیبین‌دیا	البتیبینی و		
بتنین	البتنینی	I ، ۴۹۰	در نیم فرسخی دبوسی ، بین این شهر واربنجبن (« متون»، ص ۵۳)
وابکنه (در تألیف یاقوت : وابکنه)	الوابکنی	IV ، ۸۷۲	در سه فرسخی بخارا . ابن ـ بطوطه نیز برسر راه‌خوارزم ـ بخارا ازآن یاد می کند . اکنون « وافکند » نام دارد
وزاغر	الوزاغری	IV ، ۹۲۶	در اطراف سمرقند
وزوین	الوزوینی	IV ، ۹۲۶	در اطراف بخارا
وخندون	الوخندونی	IV ، ۹۴۲	در اطراف بخارا ، بـر اریق حرام کام (« متون » ، ص ۶۹) . سمعانی در بازگشت از بـوران (برانیه) در اینجـا توقف کـرد (به صفحهٔ قبل رجوع شود) .
وذوفاغ	الوذوفاغی	IV ، ۹۴۲	نزدیك طواویس

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»		ملاحظات
وذوفخ	الوذوفخی (درچاپ مارگولیوس: «الوذوفجی»)	IV	۹۴۲	دراطراف بخارا، محتملاً همان قریهٔ پیشین (ونوفاغ) است.
وبود (در تألیف یاقوت و بود)	الویبودی	IV	۹۴۴	در اطراف بخارا
گاگن یا جاجن	الجاجنی	II	۴	در اطراف بخارا («متون»، ص ۶۵)
غذان یا غذانه	الغذانی	III	۷۷۶	در اطراف بخارا
غشید، غشیده، غشته یا غشیته	الغشیدی	III	۸۰۳	در اطراف بخارا («متون»، ص ۶۳)
غشتی، شاید غشته (درتألیف یاقوت «غشتی»)	الغیشتی	III	۸۲۸	دراطراف‌بخارا (محتملاً همان روستای پیشین است.)
غنشفردر (در اثریاقوت: غنشفرد)	الغنشفردری	III	۷۷۶	در اطراف بخارا
غُجدَوان (دراثر یاقوت: غُجدُوان)	الغُجدوانی	III	۷۷۵	در ۶ فرسخی بخارا
غنجیر	الغنجیری	–		در اطراف سمرقند («متون»، ص ۶۳)
غورجك	الغورجکی	III	۸۲۱	در اطراف اشتخن

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
غورشك	الغورشکی	III ، ۸۲۳	در اطراف سمرقند (محتملا همان روستای پیشین است)
غرمینو	الغرمینوی	—	در رستاق مایمرغ ، در ۳ ــ ۲ فرسخی سمرقند (« متون » ، ص ۶۳)
غشدان	الغشدانی	III ، ۸۰۳	در اطراف سمرقند ، نزدیـك کوههای شاودار
دخفندون	الدخفندونی	II ، ۵۵۸	در اطراف بخارا (رجوع شود به ماقبل)
ذمّ	الذمّی	II ، ۷۲۱	دردوفرسخی سمرقند («متون»، ص ۵۷)
ذرعینه	الذرعینی	II ، ۷۱۹	در اطراف بخارا
درزدو	الدرزدوی	II ، ۵۶۷	در سه فرسخی سمرقند بر سر راه قطوان (به بعد رجوع شود)
ذخینوه	الذخینوی	II ، ۷۱۷	در سه فرسخی سمرقند
جخزن یا جخزنه	الجخزنی	II ، ۳۶	در سه فرسخی سمرقند
جیراخشت	الجیراخشتی	II ، ۱۷۳	در اطراف بخارا
جویبار	الجویباری	II ، ۱۶۳	بـه عقیدهٔ سمعانی در اطراف سمرقند
ذیبدوان	الذیبدوانی	II ، ۷۲۷	در اطراف بخارا
دیزك	الدیزکی	II ، ۷۱۰	در اطراف سمرقند

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
زاور	الزاوری	II ، ۹۱۰	در اطراف اشتخن .
زاغرسرس	الزاغرسرسی	II ، ۹۰۷	دراطراف سمرقند یا نسف .
زاز (درتألیف یاقوت : زار)	الزازی	II ، ۹۰۶	در اطراف اشتخن .
زمیثن یا زمیثنه	-	II ، ۹۰۹	دراطراف بخارا ؛ خود یاقوت (II ، ۷۳۹) املای « زمیثن » را (خطائی از طرف عمرانی) صورت نادرست و خطای نام قریهٔ«رامیثن» می‌شمارد(رجوع شود به ماقبل)
زبغدوان یا سبغدوان	الزبغدوانی	II ، ۹۱۴	در اطراف بخارا .
زکان	الزکانی	II ، ۹۳۸	در اطراف سمرقند ، بین زرمان وکمرجه (به‌بعد رجوع شود)
زند	الزندی	II ، ۹۵۱	در اطراف بخارا (« متون » ، ص ۵۸) .
زندرمیثن	الزندرمیثنی	II ، ۹۵۱	در اطراف بخارا .
زرخش	الزرخشی	II ، ۹۲۳	در اطراف بخارا .
زرگران	الزرکرا ی	II ، ۹۲۵	در رستاق بزمجن سمرقند .
زرنگره یا زرنجره	الزرنجری	II ، ۹۲۶	در ۵ فرسخی بخارا .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
زرودیزه	الزرودیزکی	II ، ۹۲۹–۹۲۸	در ۴ فرسخی سمرقند نزدیک گردنهٔ کش .
زملق (یاقوت : زملقه)	الزملقی	II ، ۹۴۴	در اطراف بخارا .
اینج ، اینُج یا ایذُخ	الاینجی یا الاینوخی	I ، ۴۱۷	در سه فرسخی سمرقند نزدیک شاودار .
اسبسکث	الاسبسکثی (چاپ مارگولیوس ، ورق b ۲۹)	I ، ۲۳۸	در دو فرسخی سمرقند .
اسکارِن	الاسکارنی	I ، ۲۵۲	در یك یا دو فرسخی دبوسی، جزو حومهٔ کشانی شمرده می شده (یعنی در شمال زرافشان قرار داشته) .
اسمیثن	الاسمیثنی	I ، ۲۶۵	در اطراف کشانی – نزدیك سمرقند .
اِستان (یاقوت : استا)	الاستانی	I ، ۲۴۰	در سه فرسخی سمرقند .
اسفرنج	الاسفرنجی	I ، ۲۴۸	در سغد .
یسیرکث	الیسیرکثی	IV ، ۱۰۲۱	در یك فرسخی سمرقند .
کایشکن (یاقوت : کاشکن)	الکایشکنی	IV ، ۲۲۸	در اطراف بخارا (« متون » ، ص ۶۵) .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
کامدد یا کامدز	الکامددی	IV ، ۲۳۰	در اطراف بخارا .
کارزن (یاقوت : کارزَن)	الکارزنی	IV ، ۲۲۴	در اطراف اربنجن .
قطوان	القطوانی	IV ، ۱۳۹	در پنج فرسخی سمرقند . در زمان سمعانی در اینجا مسجد جامع و مقبرهٔ مؤمنانی که در جنگ مشهور ۵۳۶ هجری مقتول شده بودند قرار داشته[۱].
کبوذ	الکبوذی	IV ، ۲۳۴	درچهارفرسخی سمرقند نزدیك فرن (؟)
کمرد	الکمردی	IV ، ۳۰۴	در اطراف سمرقند و یا بطور کلی در سغد . حتی ادریسی هم در بارهٔ موضع آن تردید داشته (بهماقبل ص ۶۲ رجوع شود .)
کمرج	الکمرجی	IV ، ۳۰۴	در ۷ فرسخی سمرقند . در سال ۱۱۰ هجری لشکریان عرب در ایـن قلعه محاصره شدند[۲] .
کمری یا کمره	الکمری	IV ، ۳۰۴	در اطراف بخارا .

۱ ــ دربارهٔ موضع جلگهٔ قطوان به شرح حوضهٔ سیر دریا (بهبعد) رجوع شود.

۲ ــ طبری II ، ۱۵۲۳ ــ ۱۵۱۶ .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
کند سروان	الکندسروانی	IV ، ۳۰۹	در اطراف بخارا .
کندکین	الکندکینی	V ، ۳۱۰	در نیم فرسخی دبوسی .
کسادُن	الکسادُنی	V ، ۲۷۳	در اطراف سمرقند .
کثه	الکثوی	V ، ۲۳۹	در ۴ فرسخی بخارا برسر راه سرماره به مغکان (« متون » ، ص ۶۵) .
کفسیسوان یا کفشیشوان	الکفسیسوانی	IV ، ۲۹۲	در اطراف بخارا . در چاپ **مارگولیوس** تألیف **سمعانی** محتملاً به خطا کفی سیسیوان نوشته شده .
قزغند	القزغندی	IV ، ۸۷	به عقیدهٔ **سمعانی** در اطراف سمرقند،ص۲۷۳ (رجوع شود به « متون » ، ص ۶۴).
کُنده یا کُند	الکُندی	IV ، ۳۰۹	در اطراف سمرقند .
کندیکث	الکندیکثی	–	در رستاق در غم (« متون » ، ص ۶۶ – ۶۵) .
کُفین	الکفینی	IV ، ۲۹۳	روستائی در حومهٔ بخارا ، یا محلی در خود بخارا[۱] .
ماجندان	الماجندانی	IV ، ۳۷۹	در ۵ فرسخی سمرقند .

۱ ـ <کفین درحوالی کرمینیه ـ و . م .>

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
ماجرم	الماجرمی	IV ، ۳۷۹	در اطراف سمرقند .
مرغبون	المرغبونی	IV ، ۵۰۰	در اطراف بخارا .
مجبس یا مجبست (درتألیف سمعانی: مجوبس یا مجوبست)	المجبسی والمجبستی	IV ، ۴۱۸	در اطراف بخارا (« متون » ، ص ۶۶) .
مزر رنکن یا مزررنجن (یعنی مزرنگن)	المزرنکنی یا المزرنکی	IV ، ۵۲۱	در اطراف بخارا .
منکث	–	IV ، ۶۷۱	در اطراف بخارا .
میغ	المیغی	IV ، ۷۱۷	در اطراف بخارا (« متون » ، ص ۶۷) .
میغن	المیغنی	IV ، ۷۱۷	در اطراف سمرقند (به عقیدهٔ سمعانی) .
مجدُون	المجدُونی	IV ، ۴۱۹	در اطراف بخارا ، (بخارائیان نام ایـن روستا را « بزدون » تلفظ می کرده‌اند .
مذیامجکث (در اثر یاقوت : مدیا مجکث)	المذیامجکثی	IV ، ۴۷۲	در اطراف کرمینیه .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
مز	–	IV ، ۸۲۲ (از عمرانی)	روستائی درسه‌روزه‌راه ازبخارا و سمرقند .
مَذیانکن (در اثر یاقوت: مِذیانکن)	المذیانکنی	IV ، ۴۷۲	در اطراف بخارا .
مَذیانکث (در اثر یاقوت : مِذیانکث)	المذیانکثی	IV ، ۴۵۰	در اطراف بخارا (ظاهراً همان قریهٔ پیشین است) .
مَزن	المَزنی	IV ، ۵۲۱	در سه یا ۴ فرسخی سمرقند .
مَزدوه (در اثر یاقوت: مزدوه)	المزدوی	IV ، ۵۲۱	درچهارفرسخی‌سمرقند(«متون» ص ۶۷) .
مَرزین (دراثر یاقوت: مِرزین)	المرزینی	IV ، ۵۲۱	در اطراف بخارا (« متون » ، ۶۷) .
نوجاباذ	النوجاباذی	IV ، ۸۲۱	در اطراف بخارا .
نوزآباد (دراثر یاقوت: نزآباد)	النوزآبادی	IV ، ۸۲۲	در اطراف بخارا .
نوکدك (دراثر یاقوت: نُکدك)	النوکدکی	IV ، ۸۲۶	در اطراف اشتخن .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
نوکند[1] (دراثر یاقوت : نُکند)	النوکندی	IV ، ۸۲۶	در اطراف سمرقند ـ به عقیدهٔ سمعانی .
نوفر	ـ	IV ، ۸۲۴	در اطراف بخارا .
نوخس (دراثر یاقوت : نُخس)	النوخسی	IV ، ۸۲۱	در اطراف بخارا .
نافخس	النافخسی	IV ، ۷۳۲	در دو فرسخی سمرقند .
نحل	النحلی	IV ، ۷۶۵	در اطراف بخارا .
نوه	النوی	IV ، ۸۱۵	در ۲ (به قول یاقوت ۳) فرسخی سمرقند ، نزدیك وذار (رجوع شود به ص ۲۳۰ (سمعانی در بازگشت ازوذار به‌سمرقند از این‌محل گذشت).
نَقبُون (دراثر یاقوت : نَقبُون یا نَکبون)	النقبونی والنکبونی	IV ، ۸۰۳-۸۱۱	در اطراف بخارا .
نرشخ	النرشخی	ـ	دراطراف بخارا، نزدیك‌وابکن (رجوع‌شود به‌ماقبل وهمچنین متون ، ص ۶۸)

۱ـ <درچاپ انگلیسی (ص ۱۲۸) ـ نوکند (nūkand) ـ هیئت تحریریه.>

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
نجانیکث	النجانیکثی	IV ، ۷۴۴	شهر کوچکی درحوالی سمرقند. به‌عقیدهٔ سمعانی نزدیك اسروشنه
پنج یا پنج رود؛	البنجی	I ، ۷۴۲	در اطراف سمرقند (زادگاه رودکی شاعر. رجوع شود به «متون» ص ۵۴.)
راغَن (یاقوت: راغِن)	الراغنی	II ، ۷۳۴	در اطراف دبوسی.
رامن (یاقوت: رامنه)	الرامنی	II ، ۷۳۸	در دو فرسخی بخارا، نزدیك خنبون. درزمان سمعانی ویرانه بوده.
رزماز یا رزمان	الرزمازی	II ، ۷۷۶	در ۶ یا ۷ فرسخی سمرقند، بین اشتخن و کشانی.
رزماناخ	الرزماناخی	—	در یك فرسخی بخارا.
رِکُند	الرِکُندی	—	در اطراف سمرقند («متون»، ص ۵۸).
رستغفر (یاقوت: رستغفیر)	الرستغفری	II ، ۷۷۸	در اطراف اشتخن. شاید همان «روذفغکد» یا «رستفغن» باشد (به‌بعد رجوع کنید).

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
رخینوه (یاقوت: رخینون)	الرخینوی	II ، ۷۷۲	در ۳ فرسخی سمرقند .
ریوَرتُون	الریورتونی	II ، ۸۹۱	در اطراف بخارا ، در قرن چهاردهم میلادی به عنوان مقر بهاءالدین نقشبند از آن یاد شده .
ریوده یا ریود	الریودی	II ، ۸۹۰	در اطراف بخارا .
ریغْذَمُون (یاقوت: ریغدَمُون)	الریغدمونی	II ، ۸۸۸	چهارفرسخی بخارا
ریخشن (یاقوت: ریخَشن)	الریخشنی	II ، ۸۸۵	در اطراف سمرقند ـ به عقیدهٔ سمعانی .
روذفغکدی (یاقوت)	الروذفغکدی (ظاهراً اشتباهاً به جای « روذفغکدی »)	II ، ۸۳۳	در اطراف سمرقند .
رُستُفَغْن (یاقوت: شاید اشتباهاً به جای آن «رُستَغفَن» آوردن)	الرستفغنی	II ، ۷۷۸	در اطراف سمرقند . اکنون دهکدهٔ « بیلی ـ آنا » ، مرقد ابوالحسن « رستفغنی » (بهمین

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
			صورت) که در تألیف سمعانی — **ابوالحسن علی بن سعید الرشتفغنی** — نامیده شده ۱ .
رفون	الرفونی	IV ، ۷۹۶	در اطراف سمرقند .
ساغرج	الساغرجی	III ، ۱۱	در پنج فرسخی سمرقند — اطراف اشتخن ۲.
سارکون	السارکونی	III ، ۹	در اراضی مزروع واحهٔ بخارا.
سِبذمون، شبذمون یا سِبِذون	السبذمونی	III ، ۳۱	در نیم فرسخی بخارا .
سبیر یا سیبر	السبیری	III ، ۳۶	در اراضی مزروع واحهٔ بخارا .
سکان یا اسکان	السکانی	III ، ۱۰۶	در اطراف اربنجن .
سکبیان	السکبیانی	III ، ۱۰۶	در اطراف بخارا — نزدیک به مجکث (رجوع شود به ص ۲۴۰)

۱ — **ویاتکین** ، «مطالب ومدارك» ، ۴۹ .

۲ — به شرحی که **ویاتکین** نوشته **(ابوطاهر— خوجه** ، ترجمهٔ **ویاتکین، ۲۵۲)** توجه شود ،

«سغرج ... درشمال غربی سمرقند — در درهٔ زرافشان و چهار ورستی قریهٔ ینگی— کورگان که اکنون دربهنهٔ وسیعی ویرانه‌ها و سنگهای قبر درآن دیده می‌شود — قرار داشته». دوران اوج رونق تاریخ ساغرج مربوط به زمان حکومت ازبکان (به‌ویژه درزمان جنیدان) است که درآن زمان پایتخت امارت جداگانه‌ای بوده .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
سمیجن	السمیجنی	III ، ۱۴۷	در اطـراف سمرقند ، نزدیك مرو (؟) ؛ در تألیف سمعانی چنین نوشته شده .
سنگْباث یا سنگَباث	السنکباثی	III ، ۱۶۸	در اطراف اربنجن .
سِنجُفین (یاقوت: سِنجَفین)	السنجفینی	III ، ۱۶۲	در اسروشنه ، نزدیك سمرقند (یعنی‌محتملاً دررستاق بوزند. رجوع‌شود به ص۲۲۹).
سردر (درتألیف سمعانی: سردری	السزدری	III ، ۷۴	در اطراف بخارا .
سیار یا سیاز	السیازی	III ، ۲۰۷	دراطراف بخارا(محتملاً همان سبیر است).
سبیذغك	السبیذغکی	III ، ۳۶	در اطراف بخارا .
سُرماره	السرماری	II ، ۸۲	در ۳ فرسخی بخارا .
سرخکت	السرخکتی	III ، ۷۲	در غرجستان سمرقند (یعنی محتملاً در ناحیهٔ کوهستانی زرافشان علیا) . عوفی نیز از سرخکت به عنوان («لباب ــ الالباب» I ، ۱۷۹) زادگاه مجدالدین عدنان یاد می کند .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
سُتیکن	السُّتیکنی	III ، ۳۹	در اطراف بخارا .
ستیفَغَن یا سُتیفغَنه	الستیفغنی	III ، ۳۹	در اطراف بخارا .
سوتخن	السوتخنی	III ، ۱۸۳	در اطراف بخارا.
سُفرِدان (یاقوت : سُفرِدان)	السفردانی	III ، ۹۷	در اطراف بخارا .
سوِینَج	–	III ، ۲۰۲	در اطراف بخارا .
طُغامه	–	III ، ۸۳۲ [۵۳۸]	در اراضی مزروع (سواد) بخارا .
تاذن	التاذنی	I ، ۸۱۰	در اطراف بخارا (محتملاً همان «بادن» است).
تادیز	التادیزی	I ، ۸۱۰	در اطراف بخارا .
تاراب ـ طاراب	الطارابی	III ، ۴۸۷	در اطراف بخارا ، نزدیک خنبون .
طُرواخ یا تَراخ یا تَراخه یا تَزاخه (درتألیف یاقوت: مَراخه وتُرواخا تلفظ محلی : تَراخا یا تِراخا)	التراخی و الطرواخی	I ، ۸۳۳ ، ۸۴۷ III ، ۵۳۴	در چهار فرسخی بخارا .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
تخسانجکث	التخسانجکثی	I ، ۸۲۸	در اطراف سمرقند .
تَخسی	التخسیجی	I ، ۸۲۸	در ۵فرسخی سمرقند، دررستاق ابغر .
تیم	–	I ، ۹۰۸ (به گفتهٔ ابن‌الفقیه ولی درچاپ دگویه (دخویه) نیست)	. روستائی در سغد
توذ	التوذی	I ، ۸۹۱	در سه فرسخی سمرقند،نزدیك وذار .
تُربان	التُربانی	I ، ۸۳۳	در پنج‌فرسخی سمرقند، نزدیك فرنکت .
تُرناوذ	التُرناوذی	I ، ۸۴۴	در اطراف بخارا .
طوسن	الطوسنی	III ، ۵۶۲	در اطراف بخارا.
توسْکاس (یاقوت: توسَکاس)	التوسکاسی	I ، ۸۹۴	در یك فرسخی سمرقند .
تَشکیدزه	–	I ، ۸۵۲	در اطراف سمرقند .
اودن	الاودنی	I ، ۳۹۹	در اطراف بخارا ، در محل جیفر (گیفر) بر اریقی به‌همان نام (رجوع شود به ما قبل ص ۲۷۰) .
اُرُخس	الأُرُخسی	I ، ۱۹۷	چهار فرسخی سمرقند ، نزدیك شاودار .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
أسمند (یاقوت : آسِمند یاسِمِند	الاسمندی	I ، ۲۶۵	در اطراف سمرقند .
فاغ	الفاغی	III ، ۸۴۵	در اطراف سمرقند ــ به عقیدهٔ سمعانی .
فغاندیزه (یاقوت: فغاندیز)	الفغاندیزی	III ، ۹۰۴	در اطراف بخارا.
فغدین یافغدیز (یاقوت: فِغدِین یافغدیز)	الفغدیری (بهمین‌صورت)		
	و الفغدینی	III ، ۹۰۴	در اطراف بخارا .
فغیطوسین یا فغیطی‌سین	الفغیطوسینی	III ، ۹۰۴	در اطراف بخارا .
فغیفِد	–	III ، ۹۰۴	در سغد .
فی	الفیی	III ، ۹۳۶	بین‌اشتخن و کشانی ؛ البته این نام اریقی است که در بالا ذکر شد .
فامین	الفامینی	III ، ۸۴۸	در اطراف بخارا .
فراب	الفرابی	III ، ۸۶۰	در ۸ فرسخی سمرقند ، در پای کوه ، نزدیك سد . اکنون نیز روستائی‌درسرحد بین‌متصرفات روس‌و بخاراچنین‌نامیده‌می‌شود.

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
فوران (رجوع شود به بران)			
فاشوق	الفاشوقی	III ، ۸۴۴	در اطراف بخارا .
فردِد	الفرددی	III ، ۸۷۰	در اطراف سمرقند ، نزدیک زن(سمعانی چاپ مارگولیوس بزن- شاید مزن ؟ باشد).
فرجا	الفرجائی	III ، ۸۶۹	در اطراف سمرقند .
فورفار	الفورفاری	III ، ۹۲۳	در یک فرسخ و نیمی سمرقند، اطراف اربنجن (؟)
فیاذسون (یاقوت: فیاذِسون)	الفیاذسونی	III ، ۹۲۶	در اطراف بخارا .
خاوُص	الخاوصی	–	شهری بالاتر از سمرقند .
خزوان یا خزوان	الخزوانی	II ، ۴۴۰	در اطراف بخارا .
خَیذشتر یا خَنذشتر (دراثر یاقوت چنین است. سمعانی صوت حرف اول را مشخص نمی‌کند)	الخیذشتری	II ، ۵۰۶	در اطراف اشتخن

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
خکنجه	—	II ، ۴۵۷	در اطراف بخارا.
خَراجَر یا خراجِر	الخراجری	II ، ۴۰۸	یك فرسخی بخارا ، در رستاق فراوزعلیا، شاید همان روستائی باشد که خیراخر یا خیزاخز نامیده می‌شده (سمعانی ، ذیل کلمهٔ « الخیراخری » ــ در چاپ مارگولیوس جای کلمه خالی است ، یاقوت II ، ۵۰۶) و در پنج فرسخی بخارا نزدیك « زندنه » قرار داشته .)
خرادین	الخرادینی	II ، ۴۰۸	در اطراف بخارا.
خرغون	الخرعونی (ع اشتباهاً ،بجای غ)	II ، ۴۲۳	دراطراف سمرقند ،ــ دررستاق ابغر (رجوع شود به «متون»، ص ۵۶) .
خرقان	الخرقانی	II ، ۴۲۴	هشت فرسخی سمرقند ، رباطی به نام « قرحرقان (؟)» دارد .
خرتنگ	الخرتنکی	II ، ۴۱۸	در ۳ فرسخی سمرقند ، عالم مشهور محمدبن اسمعیل البخاری

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
			مؤلف «مجموعهٔ احادیث» در اینجا درگذشت ومدفون است.
خاخْسر (یاقوت: خاخَسر)	الخاخسری	II ، ۳۸۵	دو فرسخی سمرقند ، رستاق درغم .
خداباد	الخدابادی	II ، ۴۰۵	در پنج فرسخی بخارا درکنار جاده (به‌گفتهٔ یاقوت) یاکنار دشت (به‌گفتهٔ سمعانی) یکی از روستاهای عمده .
خُذاند	الخُذاندَی	II ، ۴۰۷	یك فرسخ ونیمی سمرقند .
خُدیسر	الخدیسری	II ، ۴۰۶	یکی از نقاط مرزی (ثغور) بر سرحد ناحیهٔ سمرقند و اسروشنه .
خُدفِران (یاقوت: خُدفَران)	الخدفرانی	II ، ۴۰۶	در اطراف سمرقند.
خُزاند	الخزاندی	II ، ۴۳۶	به فاصلهٔ دو فرسخ یاکمتر از سمرقند . شاید همان «خذاند» باشد .
خُمیثن	الخمیثنی	II ، ۴۷۲	در اطراف سمرقند .
خمخیسر	الخمخیسری	II ، ۴۷۰	در اطراف بخارا.

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
خُنامت	الخناِمتی	III ، ۴۷۴	در اطراف بخارا .
خُرمیثن (یاقوت: خَرمیثن)	الخرمیثنی	II ، ۴۲۷	در اطراف بخارا.
خُشاغر (؟)	—	II ، ۴۴۴ (بدون مصوت)	در اطراف بخارا .
خشرتی	—	II ، ۴۴۵	در اطراف بخارا.
خُشوفَغَن	الخشوفغنی	II ، ۴۴۷	روستائی بزرگ و ثروتمند بین اشتخن و کشانی ۱ . در قرن ششم هجری « سر پل » (رأس القنطره) نامیده می‌شده و ـ بهترین جای (اطیب موضع) سغد شمرده می‌شده . چنانکه بعد خواهیم دید در داستان

۱ ـ بنابه این تعریف «خشوفغن» **سمعانی** و **یاقوت** غیر ازخشوفغن **ابن‌خردادبه** (۲۶) و **قدامه** (۲۰۳) است . دو مؤلف اخیرالذکر روستای مزبور را در ۸ فرسخی سمرقند و بر سر راه زامین قرار داده‌اند . بین بارکث و خشوفغن بیابان قطوان قرار داشته . ممکن است سمعانی اینجا اشتباه کرده باشد و این خطـا را در این صورت مجبوریم چنین توجیه کنیم که خشوفغن مانند روستائی که بین اشتخن و کشانی قرار داشته ، « سرپل » نامیده می‌شده است (نام منزل «پل سنگی » خود دال برآن است که دراین محل پلی وجود داشته).

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
			لشکر کشی **چنگیزخان** قلعه به نام (فارسی) «سرپل» ذکر شده است . روستای سرپل و میان قلعه در قرن دهم هجری [۱] نیز نامشان آمده . در ۱۸۸۵ میلادی . استاد ن . ای . **وسلوفسکی** ویرانه این قلعه را بازدید کرده و می‌گوید که « ساختمان آن بسیار جالب توجه است » و قریب شش ورست با کته کورگان فاصله دارد[۲] .
شابِجن (یاقوت:			
شابِجن	الشابجنی	III ، ۲۲۵	در اطراف سمرقند .
شاوکان	—	III ، ۲۴۵	در اطراف بخارا.
شمیدیز	الشمیدیزکی	III ، ۳۲۴	در اطراف بخارا.
شرفدَن (تلفظ			
محلی : شیرفدَن)	الشرفدنی	III ، ۲۲۷	در اطراف بخارا.

۱ _ **حافظ تانیش** ، «**عبدالله نامه**» نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق a ۲۷۵ .

۲ _ **وسلوفسکی** ، یادداشت مربوط به‌کورگان‌ها [گورتپه‌ها] ، ص ۲۵۵؛ استاد **وسلوفسکی** به‌خطا «سرپل» را «ساری پل» (پل‌زرد) نوشته .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
شکان	الشکانی	III ، ۳۱۰	در اطراف بخارا ــ به عقیدهٔ سمعانی . در نسخه « کتاب قند » « رجوع شود به ماقبل » که در دست سمعانی بوده گفته شده بود که این روستا به کشیان تعلق دارد ولی درحاشیه تذکرداده شده بودکه دراطراف بخارا واقع است (رجوع شود به «متون» ص ۶۱) .
شِکِستان	الشِکِستانی	III ، ۳۱۱	بین اشتخن وکشانی .
شیروان	الشیروانی	III ، ۳۵۲	در اطراف بخارا ، نزدیك به بمیجکت .
شیرغاوشون	الشیرغاوشونی	III ، ۳۵۲	در اطراف بخارا .
شیا یا شیانَ	الشیانی	III ، ۳۴۵	در ۴ فرسخی بخارا .
شوخناك (یاقوت : شوغَنان	الشوخناکی	III ، ۳۳۳	در اطراف سمرقند .
یوغنك،	الیوغنکی	IV ، ۱۰۴۴	در اطراف سمرقند .
یوخَسُون (یاقوت: یوخشُون)	الیوخسُونی	IV ، ۱۰۴۳	در اطراف بخارا.

جاده‌هائی که بخارا وسمرقندرا به بلخ مربوط میساخته از درهٔ کشکه‌ دریا می‌گذشتند و این دره گرچه از لحاظ اهمیت بپای‌درهٔ زرافشان نمیرسیده ولی به هر تقدیر از جهت حاصلخیزی ممتاز بوده . اکنون‌که بهترین بخش درهٔ زرافشان به متصرفات روس پیوسته درهٔ کشکه دریا انبار غلهٔ خان نشین بخارا به شمار می‌رود . شهر قرشی در میان متصرفات بخارا مقام دومین شهر را دارد .

بنا به گفتهٔ ابن حوقل[1] کلمهٔ کشکه رود که مسلماً با نام کنونی رود مرابطه داردواسم رستاقی‌بوده که سرچشمه‌های رود ــ رودی که از کنار دروازهٔ شمالی کش[2] می‌گذشته‌ در آن رستاق قرار داشته است . شاخهٔ دیگر رود از کنار دروازهٔ جنوبی جاری بوده واسرود نام داشته واز کوههای سیام [سام ، نرشخی] یا سنام سرچشمه می‌گرفته .

چنانکه‌دیدیم کوههائی که‌قره‌باغ‌دریا از آن‌جاری‌بوده‌نیز به‌این‌نام‌موسوم بوده وبدین‌قرار این کلمه به همهٔ بخش شمالی جبال حصار اطلاق میشده. در کوههای سام قلعه‌ای قرار داشت که مقنع پیامبر با همرهان در سالهای ۷۷۱ تا ۷۷۹ میلادی[3] در آنجا تحصن جست ودر ظرف مدت چندین سال پایداری

---

۱ ــ ابن حوقل ، ۳۷۶

۲ ــ در تألیف دخویه (استخری ، ۳۲۴ ، مقدسی ، ۲۸۲) ــ نهرالقصادین (جوی گازران) آمده . در نسخه‌ها کلمهٔ نهرالقصابین (جوی قصابان) نیز در مورد نهر و دروازهٔ مجاور آن ذکر شده . در ترجمه های فارسی کلمهٔ « رود گازران » (که برابر با نهرالقصادین عربی میباشد) و « رود قصابان » دیده میشود .

۳ ــ در منابع گوناگون سال آغاز و سال پایان قیام متفاوتاً ذکر شده است . نرشخی (چاپ شفر ، ص ۷۲) می‌گوید‌که مقنع ۱۴ سال در قلعهٔ خود دفاع کرد و فقط بیرونی به سود این گفته‌گواهی می‌دهد (« آثارالباقیه » ، چاپ زاخائو ، ۲۱۱ ؛ ترجمهٔ زاخائو ۱۹۴)

کرد و حمله های تازیان را دفع کرد . گذشته از شاخه‌های پیش گفته ازشعبه های زیر نیز یاد شده است: جاجرود، دریك فرسخی شمال کش که این رود اکنون ایزل نامیده می‌شود وشهر کتاب بر کرانهٔ آن قرار دارد . دیگر خشك رود دریك فرسخی جنوب کش که اکنون قزل ـ سو یا یکّه‌باغ دریا نام دارد. دیگر رود خزار درهشت فرسخی جنوب کش که اکنون خُزار دریا یاکتی ـ عورو دریا خوانده میشود[1].

شهر کش[2] اکنون شهر سبز (به تلفظ محل : شئر سبیز) نام دارد و به قول یعقوبی[3] زمانی شهر عمدهٔ سغد بوده . این شهر در عهد سامانیان دوران

۱ـ رود عمده را چینیان تا ـ مو(Chavannes, DocumentS ـ 145) میخوانند و به همین نام (یعنی « توم ») حتی در تاریخ **تیمور** مذکور است (**شرف‌الدین یزدی** ، چاپ کلکته ، I ، ۱۵۸) <بطوری‌که **پ . پلیو** خاطر نشان‌کرده به جای « تا ـ مو » باید « دومو» خواند .(« Tu ـ mo » قرائت قدیم « Dük ـ mâu »است)؛ رجوع شود به : Pelliot , « notes surle Turkestan » . p. 15 ؛ در حاشیهٔ نسخهٔ **بارتولد** (چاپ انگلیسی) در این جا یادداشتی که به دست مؤلف نوشته شده دیده میشود ، به این شرح، « به گفتهٔ Pelliot ، ۱۵ « توم » از « توقماق » (؟) مأخوذ است . ـ تحریریه >

۲ ـ **استخری** ، ۳۲۴ ؛ **ابن حوقل** ۳۷۷ ـ ۳۷۵ ؛ **مقدسی** ، ۲۸۲ . تلفظ صحیح این کلمه « کش » است . تلفظ محلی به گفتهٔ **ابن ماکولا** به نقل از **یاقوت** (معجم ، IV ، ۲۷۴) « کیس » بوده است (در بارهٔ **ابن ماکولا** به ماقبل ص ۵۲ حاشیهٔ ۳ اصل رجوع شود) . تلفظ کنونی یعنی « کش » را صفت « دلکش » تایید می‌کند . نام فعلی این محل (« شهر سبز ») نخستین بار در سکه های قرن چهاردهم میلادی مشهود افتاده .

۳ ـ « کتاب البلدان » ، ۲۹۹ ، رجوع شود به : « Die chronologie S ; 57 Marquart **مارکوارت** به‌استناد منابع چینی می‌گوید‌که این شهر در قرن هفتم میلادی بنا شده .

انحطاط را می پیموده و محتملاً سبب آن اعتلای مقام سمرقند و بخارا بوده است . در اینجا نیز علی‌الرسم شهرستانی با چهار دروازه وجود داشته :

۱ ـ دروازهٔ آهنین .

۲ ـ دروازهٔ عبیدالله.

۳ ـ دروازهٔ قصابان .

۴ ـ دروازهٔ شهر درونی . برای تعیین موضع این دروازه ها مدرکی در دست نیست. فقط ازروی نام رودخانه می‌توان حدس زد که «درِ قصابان» [دروازهٔ قصابان] در طرف جنوبی شهر بوده . در دوران سامانیان .

شهرستان و کهن‌دز به صورت ویرانه بوده است. وفقط ربض مسکون بوده و دو دروازه داشته ، یکی دروازهٔ شهر بیرونی و دیگر دروازهٔ برکنان. دهکدهٔ برکنان بی‌واسطه به شهر متصل بوده . در کنار ربض شهر تازه‌ای پدیدمی‌آمده . هرطرف شهر به‌ثلث فرسخ (۳ ـ ۲ ورست) برآورد می‌شده . خانه‌ها از گل وچوب ساخته شده بوده . زندان ومسجد جامع در شهرستان و بازارها در ربض قرار داشتند. کاخ امیر بیرون از شهرستان و ربض در محل مصلی یعنی نمازگاه ایام عید برپا بوده است . آب و هوای کش بسیار ناـ سالم شمرده میشده .

ابن‌حوقل ۱۶ رستاق در ناحیهٔ کش بر می‌شمرد ، بدین شرح : ۱ ـ میان ـ کش، ۲ـ رود [استخری ترجمهٔ فارسی ص۲۵۵ «ورد»] ۳ـ بلاندرین، ۴ ـ راسماین [استخری ص ۲۵۵ « واسماین »] ، ۵ ـ کشك ، ۶ ـ ارو ، ۷ـ بوزماجن، ۸ـسیام (یا سنام)، ۹ـ ارغان، ۱۰ـ جاجرود، ۱۱ ـخزاررود، ۱۲ـخزار، ۱۳ـسوروذه، ۱۴ـسنگ‌گردك‌درونی، ۱۵ـ سنگ‌گردك بیرونی، ۱۶ـ مایمرغ. به‌نظر می‌رسد ترتیب شمارش این‌رستاقها مرابطه ای بامواضع

آنها ندارد .

از اسامی رستاقها پیداست که دیک‌دشیر کنونی غزار و حتی درهٔ رود سنگ گردك جزو ناحیهٔ کش بوده و حال آنکه شهر سنگ گـردك ، چنانکه (در ص ۱۸۸ دیدیم در شمار بلاد صغانیان [چغانیان] یـاد شده . محتملاً رستاقهای کش رود و سام دربخش علیای مسیر کشکه ـ دریا قرار داشته . به احتمالی نام « میان ـ کش » مربوط بـه رستاق شهر کش و اسم سُرود بدان پهنه‌ای که دردوطرف مسیررود اسرود یا سرود[۱] امتداد داشته، اطلاق می‌شده. رستاق خزار بیش از همه اهمیت داشته و شهرهای سوبخ[۲] و نوقد قریش و اسکیفغن (یا اسکیفَغَنّ) دراین رستاق قرار داشته. سوبخ ، به گفتهٔ استخری[۳] برسرشاهراه نسف به بلخ ، به فاصلهٔ یك منزل از نسف وبنا به‌قول ابن‌حوقل[۴] به فاصلهٔ دو فرسخ از کش ، قرار داشته . علی‌رغم عقیدهٔ دگویه [دخویه] رقم دومی بی‌شك خطاست وبه جای « دو فرسخ » باید « دو منزل » خواند ، همچنانکه درتألیف استخری نیزچنین است[۵]. بدینقرار سوبخ را باید درمحل کنونی غزار (همان املای خزار درست تر بنظر می‌رسد) قرار داد . به گفتهٔ سمعانی فاصلهٔ میان نسف وسوبخ شش فرسخ بوده. به قول استخری[۶] نوقد-

۱ ـ شکل اخیر در یکی از نسخ خطی **مقدسی** دیده شده (۲۸۲)

۲ ـ به گفتهٔ **سمعانی** چنین است (« متون » ص ۵۹، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « السوبخی » و **یاقوت** ـ « معجم » ، III ، ۱۸۲ ـ)

۳ ـ **استخری** ، ۳۳۷ .

۴ ـ **ابن حوقل** ، ۴۰۳

۵ ـ **استخری**، ۳۴۳ .

۶ ـ همانجا .

قریش بر سر راه کش و نسف در پنج فرسخی کش قرار داشته و به گفتهٔ سمعانی[1] فاصلهٔ آن با نسف ۶فرسخ بوده وشایددرمحل‌قریهٔ قره باغ[2] کنونی برپا بوده است . اسکیفغن ، آنسوتر نسف ، به فاصلهٔ فرسخی از سوبخ واقع بوده . شاید این کلمه در نام قریهٔ اسکی باغ [کنونی] محفوظ مانده است . نوقد قریش هم در زمان سمعانی قریهٔ بزرگی بوده .

ظاهراً اعراب کلمهٔ نسف[3] را از کلمهٔ بومی «نخشب» پدید آورده‌اند. نام کنونی آن قرشی است و فقط در قرن چهاردهم میلادی ، در زمانی که کبک‌خان جغتائی دردوفرسخ ونیمی شهرکاخی بنا نهاد[4] (قرشی به‌زبان مغولی یعنی « کاخ ») نسف بدین نام خوانده شد .

ظاهراً درقرن‌دهم میلادی‌این شهرفاقد شهرستان‌بوده زیراکه جغرافیون فقط از ربض و کهن‌دز آن سخن می‌گویند . مع‌الوصف سمعانی و یاقوت از شهرستان (مدینه) نسف یاد می‌کنند[5] . شهر چهار دروازه داشت . بدین

---

۱ ـ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ورق ۴۴۵ ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «النوقدی» **یاقوت**، « معجم » ، IV ، ۸۲۵ . **سمعانی** گوید که در ماوراء النهر « نوقد » دیگری نیز وجود داشته واندکی بعد از دو قریه‌که بدین نام موسوم بوده‌اند یاد می‌کند، یکی نوقد خورده خور (هم در ناحیهٔ نسف) و دیگر نوقد سواف (؟) . در اثر **یاقوت** ، خورده خون وسزه .

۲ـ نام قریهٔ نوقد حتی در قرن هجدهم میلادی در « تحفة الخانی » **محمد وفا کرمینگی** آمده است . رجوع شود به **بارتولد** ، « آبیاری » ، ص ۱۲۶ .

۳ ـ **استخری** ، ۳۲۵ ؛ **ابن حوقل** ۳۷۹ ـ ۳۷۷ ؛ **مقدسی** ، ۲۸۳ ـ ۲۸۲ .

۴ ـ **شرف‌الدین یزدی**، ترجمهٔ **پتی دلاکروا**، I ، ۹۵،چاپ کلکته ، I ، ۱۱۱.

۵ ـ **سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « المدینی » ، **یاقوت** ، «معجم» ، IV ، ۴۵۸ .

شرح : دروازهٔ نجاری (شاید بخاری) ، دروازهٔ سمرقند ، دروازهٔ کش و دروازهٔ غوبدین. غوبدین نام قریه‌ای بوده در دو فرسخی نسف[1]. رود ازمیان شهر جاری بوده . و بر کرانهٔ آن ، نزدیك «سرپل» کاخ امیر برپا بوده است. مسجدجامع نزدیك دروازهٔ غوبدین و مصلی‌نزدیك دروازهٔ نجاری (بخاری؟) و بازارها بین کاخ و مسجد جامع قرار داشته[2]. در قلمرو شهر دو قریهٔ بزرگ به نام کسبه و بزده قرار داشته که دارای مسجد جامع بوده‌اند . کسبه حتی بزرگتر از نسف بوده و در چهار فرسخی نسف برسر یکی از راههائی که به بخارا منتهی می‌شده قرار داشته است .

۱ ــ در تألیف **سمعانی** چنین است (نسخهٔ موزهٔ آسیائی ، ورق ۳۱۱ ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الغوبدینی» ؛ به گفتهٔ **یاقوت** (« معجم » ، III ، ۸۲۰) در یك فرسخی. در **وقفنامه** قرن شانزدهم میلادی (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق b ۷۸) از « غوبدین » به عنوان یکی از « قرای علیای » نسف ــ محتملاً در مشرق شهر ــ یاد شده است .

۲ ــ ویرانه هــای نخشب پیش از مغــول اکنون شللوك (یا به تلفظ قرقزان « **شلدوك** ») نامیده می‌شود؛ رجوع شود به ، **زیمین** ، « گزارش مختصری در بارهٔ سفر بخارا » ، ص ۱۰۳ و بعد ، **لوگوفت** ، « در کوهها و جلگه های بخارا » ، ص ۵۸۳ . ویرانه‌ها در ۱۶ ورستی شمال غربی شهر کنونی قرار دارد (طبق اصلاحی‌که **زیمین** در نسخهٔ خطی بــه عمل آورده چنین است . در نسخهٔ چاپی ــ در شمال شرق ذکر شده) و **مهدی خان** (« تاریخ **نادری** » ، چاپ تهران ، ص ۳۲۴ سال ۱۸۴۶ میلادی ۱۲۶۲ هجری) و**محمدوفا کرمینگی**(تحفة‌الخوانی، ورق b ۱۷) ازآن یادکرده‌اند . ویرانه ــ های قرشی‌که مربوط به قرن ۱۴ میلادی می‌باشد در جنوب شهر کنونی نزدیك ایستگاه راه آهن قرار دارد وبه نام **ضحاك** ماران موسوم است ، رجوع شود به **زیمین**، «گزارش مختصری در بارهٔ سفر بخارا » ، کاستانیه ، « اکتشافات باستانشناسی » ، ص ۲۷ .

بزده در شش فرسخی نسف[1] ، بر سر راه کالف[2] واقع بوده . از این هردو قریه در قرن دوازدهم میلادی نیز یاد شده و کسبه درآن روزگاران نیز مسجد جامع داشته[3].

بزده قلعهٔ مستحکمی‌بوده[4]. به‌رغم کمبود آب‌جاری تعداد قرای‌اطراف نسف بر روی هم بسیار بوده . آب کشکه ــ دریاگاه تا نسف نمی‌رسیده و در آن ناحیه رود دیگری وجود نداشته . مزارع را با آب چاه مشروب می‌کردند وبیشتر فقط از نزولات جوی استفاده می‌شده .

راه بخارا به‌نسف را[5] (قریب ۴۰ ورست ــ به‌گفتهٔ **مقدسی** ۳۰ فرسخ) چهار روزه می‌پیمودند . منزلهای بین راه عبارت بوده از قراچون[6] و میانکال ومایمرغ[7]. مایمرغ حتی در زمان سمعانی (که در بازگشت از بخارا از این

۱ ــ **استخری** ، ۳۴۳ .

۲ ــ **مقدسی** ، ۳۴۳ .

۳ ــ **سمعانی** ، نسخهٔ خطی‌موزهٔ آسیائی ، ورق ۳۶۸ ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « الکسبوی » ؛ **یاقوت** ، « معجم » ، IV ، ۲۷۳

۴ ــ **سمعانی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۵۳ ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « البزدوی » ؛ **یاقوت** ، « معجم » ، IV ، ۶۰۴ .

۵ ــ **استخری** ، ۳۳۷ .

۶ ــ محتملاً این کلمه را باید « فراچون » یا « قراچون » خواند ؛ در شرح زندگی **بهاءالدین نقشبند** از « بیشهٔ فراجون » یاد شده است . رجوع شود به «انیس‌الطالبین » ، ورق a ۱۷۴ .

۷ ــ در یکی از نسخ خطی **مقدسی** (۳۴۵) بین میانکال و مایمرغ منزلی به نام « رباط آستان » نیز ذکر شده و به این حساب از بخارا به نسف ۵ روزه می‌رفتند.

محل عبور کرده بود) قریه‌ای بزرگ و آباد وشکوفان بوده است. راه دیگری که از کسبه می‌گذشته نیز مذکور افتاده . باری ، مقدسی راه بخارا به کالف را از طریق بزده چنین شرح می‌دهد (نه روزه راه) و منازل بین راه عبارت بودند از : ۱ ـ جیلم ، ۲ ـ ربض عتیق ، ۳ ـ چاه سعید ، ۴ ـ بزده ، ۵ ـ رباط خوران ، ۶ ـ قریهٔ بخاریان ، ۷ ـ قریهٔ خوارزمیان ، ۸ ـ بلخان . محتملاً قریهٔ بخاریان وقریهٔ خوارزمیان همان گذرهای بخاریان وخوارزمیان بر آمودریا است که مقدسی در جای دیگر نیز ذکر کرده است[۱] . همهٔ این راهها مانند این ایام ازبیابان می‌گذشته. محل بین نسف و آمودریا [جیحون][۲] نیزجنبهٔ بیابانی داشته .

از نسف جاده‌هائی به کش[۳] (سه روزه راه) و سوبخ (یك روز راه) امتداد داشته . پس ازعبور ازسوبخ (غزار) وارد منطقهٔ کوهستانی می‌شدند. ازسوبخ تا قریهٔ دیدگی[۴] یك روز راه واز آنجا تا کندك هم یك روز راه بوده و در این محل جادهٔ سمرقند از طریق کش به جاده‌ای که از نسف آغاز و امتدادیافته بوده ملحق می‌شده . از سمرقند تا کش دو روزه راه بوده.

مقدسی[۵] منزلگاه درزده را ـ که ظاهراً در جنوب کوهها قرار داشته ـ بین این دو شهر قرار می‌دهد ، زیرا که سمعانی و یاقوت[۶] این قریه را جزو

۱ ـ **مقدسی** ، ۲۹۲ .

۲ ـ « متون » ، ص ۸۲ (بکران ، « جهان نامه ») .

۳ ـ **استخری** ، ۳۴۳ .

۴ ـ در تألیف **استخری** (۳۳۷) « دادکی » و « دیدجی » نوشته شده .

۵ ـ **مقدسی**، ۳۴۲.

۶ـ **سمعانی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۱۶۵ ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الدرزدهی » ، **یاقوت**، « معجم » ، II ، ۵۶۶ .

ناحیهٔ شهر نسف به شمار آورده‌اند . گردنه‌ای کـه بین کش و سمرقند قرار دارد در تاریخ فتوحات عرب معروف است و در آنجا یکی از بزرگترین پیکار ها میان تازیان و ترکان درگیر شده بوده [۱] . یك جادهٔ دیگر نیز از طریق قریهٔ محترقه (به معنی تحت‌اللفظی : « سوخته ») وجود داشته . وجه تسمیهٔ این قریه چنین است که سردار عرب حبیب، پس ازغلبه برلشکریان‌بخارا ، به منظورالحاق به مهلب ، پدر خویش که کش[۲] را محاصره کرده بوده ، قریهٔ مزبور را طعمهٔ آتش ساخت (۶۹۹ م / ۸۰ ه .) . با اینحال طبری در جـای دیگر[۳] آتش زدن قریه را به قتیبه نسبت می‌دهد و این واقعه را مربوط بـه سال ۹۱ هجری / ۷۱۰ میلادی مـی‌داند . پیش تر این قریه به نام فاریاب (یا قاریات) موسوم بوده است .

درسنهٔ ۱۱۲ هجری/ ۷۳۰میلادی تازیان نخواستند ازراه محترقه روند زیرا که آن محل را بالتمام جنگل انبوه پوشانده بوده و ممکن بـود ترکان آتش در جنگل زنند. و اعراب مرگ براثر آتش را بدتر از مرگ به شمشیر می‌دانستند[۴]. ظاهراً محترقه در شمال کوهها قرار داشته زیرا که حافظ ابرو آنرا جزو قلمرو سمرقند بر می‌شمرد[۵] . این که آیا می‌توان اسم فاریاب را با نام قریه فرب [۶] که پیشتر مذکور افتاد نزدیك کرد و یکی دانست ، دشوار

1 – Marquart , « Die Chronologie » , S . 35

۲ ــ طبری ، II ، ۱۰۴۱ .

۳ ــ همانجا ، ۱۲۲۹ .

۴ ــ همانجا ، ۱۵۳۳ .

۵ ــ **بارتولد** ، « حـافظ ابرو » ، ص ۱۵ ، و ۱۸ ؛ مسلماً به جای « متفرقه » باید محترقه خوانده شود .

۶ ــ رجوع شود به ماقبل (ص ۲۸۱ وبعد ازآن) . جدول الفبائی قراء درهٔ رود زرافشان .

است .

کندك با کش سه روز راه فاصله داشته [۱] و محتملاً در درهٔ قیچی ـ اورو ـ دریا و شاید در محل قریهٔ قره خوال قرار داشته . سمعانی و یاقوت از قریهٔ کندك سخنی نگفته‌اند .

ظاهراً سمعانی دراین ناحیهٔ کوهستانی نبوده است واز نسف به ترمذ ازطریق کالف رفته. ومحتملاً توجیه اینکه سمعانی (و به دنبال وی یاقوت) حتی موضع قریه‌هائی را ـ که خیلی به کش نزدیکتر بوده‌اند ـ در قلمرو نسف قرار میدهند در همین نکته است . در تاریخ لشکرکشیهای تیمور [۲] بالکل به نامهای دیگری برمی‌خوریم ، واز آن جمله بیش از همه از مرز طبیعی تنگ ـ حرام وورود چکدالیك یا شکدالیك (اکنون « ـ قیچی ـ اورو ـ دریا »)ـ که شاخه های آن در محل کتلش [کاتلیش یا قاتلیش ؟] به یکدیگر می‌پیوستند یاد شده ـ ومحل چکچك در شمال درآهنین که اکنون درهٔ چکمه می‌باشد و درقعر آن دره رودکی به‌همان نام جاری می‌باشد مذکور افتاده.

از کندك تا در آهنین (به فارسی) [۳] که تنگ بزغاله کنونی باشد یك روز راه بوده . و پس از عبور از تنگ مزبور پس از سه روز به ترمذ می ـ رسیدند . منازل بین راه عبارت بوده از: رباط رازیك و هاشم گرد (به ماقبل ص ۱۸۶ رجوع شود) . در تألیف مقدسی نامهای رباط ر از یك و هاشم‌گرد از قلم افتاده و به جای آن قریه قرچه نام برده شده . از دروازهٔ آهنین به

---

۱ ـ به گفتهٔ **مقدسی** (۳۴۲) ـ فقط یك منزل و این محال است .

۲ ـ **شرف‌الدین یزدی** ، ترجمهٔ **پتی دلاکروآ** ، I ، ۱۰۸ ـ ۱۱۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۵ ، ۱۲۸ ؛ چاپ کلکته ، I ، ۱۲۵ ـ ۱۲۳ ، ۱۳۸ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲ .

۳ ـ در تألیف **یعقوبی** (کتاب البلدان ، ۲۹۰) ، « دریاهنین » .

صغانیان(ده‌نو) از طریق بایسون راه دیگری وجود داشته ، در پائیز سال ۳۳۷ هجری ۹۴۸ میلادی لشکریان بخارا[1] از این راه عبور کرده بودند. وسرانجام جاده‌ای نیز از کش به‌صغانیان ازطریق درهٔ رود سنک‌گردك وجود داشته. این جاده را در ظرف شش روز می‌پیمودند.

در انساب سمعانی و معجم یاقوت اسامی چند قریهٔ درهٔ کشکه دریا ـ بویژه درحوالی نسف ـ که سمعانی قریب دو ماه درآنجا به سر برده بوده ـ (رجوع شود به ماقبل ص ۱۰۰-۹۹) دیده می‌شود واسامی پاره‌ای از کویها و شوارع شهر مزبور نیز ذکر شده. اسامی یاد شده به شرح زیر است:

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
اندد	الاندددی	I ، ۳۷۲	در حوالی نسف
انشمیثن	الانشمیثنی	I ، ۳۸۰	در حوالی نسف
افُران	الافُرانی	I ، ۶۴	در یك فرسخی (در تألیف یاقوت ۲ فرسخی) نسف
بایان	البایانی	I ، ۴۸۸	خیابان و کوئی در نسف
بتخدان	البتخدانی	I ، ۴۸۸	در حوالی نسف
بشتان	البشتانی	I ، ۶۲۷	در حوالی نسف
بران	–	I ، ۷۸۲	در یك فرسخی نسف
بزغام	البزغامی	I ، ۶۰۵	در حوالی نسف
وزْغَنج	الوزغنجی	–	در حوالی نسف ، به عقیدهٔ سمعانی چنین‌است. («متون»، ص ۶۹) (رجوع شود به «ورغچن»).

1 ـ «متون» ، ص ۸ (گردیزی).

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
وَرَغْجن (درتألیف یاقوت:«ورغجَن» یا «وَزَغجن»)	الورغجنی	IV ، ۹۲۱	به عقیدهٔ سمعانی ، در حوالی نسف ؛ ممکن است همان « ورغجن » باشد .
وصّاف یادرب وصّاف	الوصّافی	IV ، ۹۳۱	شارعی در نسف
وخه یاوذج	الوذجی	IV ، ۹۴۱ ۹۴۲	در حوالی نسف ، در اینجا رباطی بوده .
ورثین	الورثینی	IV ، ۹۲۰	در حوالی نسف
غزنیان	الغزنیانی	III ، ۷۹۸	در حوالی کش .
غردیان (در تألیف سمعانی،غردیَن؟)	الغردیانی	III ؛ ۷۸۴	در حوالی کش .
جوبق	الجوبقی	II ، ۱۴۲	محلی درنسف؛ این کلمه درمرو و نیشابور به بازارهای کوچك میوه فروشان وخانها (کاروان‌سراها) اطلاق میشده .
جووِك	—	II ، ۱۶۴	کوئی در نسف ؛ سمعانی از جووك همچون نام کوچه‌ای در بعلبك یاد می کند .

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
جویبار	الجویباری	II ، ۱۶۳	خیابانی («سکه») و کوئی در نسف که سمعانی خود در آنجا بوده .
دُجاکن	الدجاکنی	II ، ۵۵۱	در حوالی نسف .
زاذك	الزاذکی	II ، ۹۰۶	در حوالی نسف .
زندیه(؟)[1] (در تألیف یاقوت زندینه)	الزندیانی	II ، ۹۵۲	در حوالی نسف .
زیکون (در اثر یاقوت: زِیکون)	الزیکونی	II ، ۹۶۶	در حوالی نسف
آیبِسِن (دراثر یاقوت: ایبْسن)	الایبسنی	I ، ۴۱۵	دریك فرسخی نسف (رجوع شود به «متون» ص ۵۳، که به جای الایسنی وایسن باید الایبسنی و الایبسن خوانده شود .)
کاجر	الکاجری	IV ، ۲۲۲	در دو فرسخی نسف .
قلاس	القلاسی	—	عشیره (یا خاندان) مشهوری در نسف (« متون » ، ص ۶۴)
کاسن	الکاسنی	IV ، ۲۲۷	در حوالی نسف
کرمجُین (در			

۱ــ در تألیف سمعانی چنین نوشته، «الزای والدال المهملة بین النون (همین گونه) والالف بین الیایین آخر الحروف . »

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
تألیف یاقوت:			
کرمجین)	الکرمجینی	IV ، ۲۶۷	در حوالی نسف
کُبنده-مأکل [یامعقل][؟]	الکبندوی	IV ، ۲۳۴	در حوالی نسف (بصورت کبنده وکیبنده نیز یاد شده)
مرغبان	المرغبانی	IV ، ۴۹۹	در حوالی کش
مِسنان	المِسنانی	IV ، ۵۳۳	در حوالی نسف
مُوان	المُوانی	—	در حوالی نسف
موده	المودوی	IV ، ۶۷۸	در حوالی کش، سمعانی چنین حدس می‌زده ولی مطمئن نبوده که موده در اینجا بوده .
مُجْدُوان (دراثر یاقوت:مِجدُوان)	المجدوانی	IV ، ۴۱۹	در حوالی نسف . در زمان سمعانی ویرانه بوده .
نیاز	النیازی	IV ، ۸۵۴	قریهٔ بزرگی بین کش ونسف، سمعانی شبی « در میان برف و سرما » درآنجا بسر برد
پدیان(دراثر یاقوت : « بدیان »)	البدیانوی (نسخه خطی موزهٔ آسیائی و رقa ۶۹)	I ، ۵۲۷	در حوالی نسف
راْغَسرِسنه(؟) یاراغْسِرسَنه	الراغسرسنی	II ، ۷۳۴	در نیم فرسخی نسف (در اثر

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
			یاقوت حرکات ذکر نشده. دراثر سمعانی فقط: «الراء الساکنة».
ساکِبْدِیاز (؟) (در اثر یاقوت: ساکِبْنْدِیاز)	الساکبدیازوی	III ، ۱۳	درحوالی نسف(«متون»،ص۵۸)
سانجن	السانجنی	III ، ۲۳	در حوالی نسف
سرکث	–	III ، ۸۲	در حوالی کش
سونج	–	III ، ۱۹۷	در حوالی نسف ؛ محتملاً این قریه همان سوبخ است
تدیان	التدیانی	I ، ۸۳۲	درحوالی نسف؛ محتملاً همان پدیان است
تُوبن	التوبنی	I ، ۸۸۸	نزدیك سوبخ
استُغدادیز	الأُستُغْدادیزی	I ، ۲۴۳	در ۴ فرسخی نسف ؛ سمعانی در سفر خود از نسف به بخارا از این قریه عبور کرده .
أتشُنْد (در اثر یاقوت: أتشَنْد)	الأتشندی	I ، ۱۱۲	در حوالی نسف
فنکد	الفنکدی	III ، ۹۲۰	درحوالی‌نسف؛ سمعانی تصور می‌کرد (ولی مطمئن نبود) که از این نقطه عبور کرده .
فِرخورُدیزه	الفرخوردیزجی	III ، ۸۷۰	در دو فرسخی (دراثر یاقوت: یك فرسخی) نسف ، در بخش

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
			علیا (العوالی). سمعانی دراین محل بیتوته کرده .
فیجکث یا فیجَکث	الفیجکثی	III ، ۹۲۶	در حوالی نسف .
[فویدین] فرویدین	—	III ، ۹۲۴	در حوالی نسف ؛ شاید اشتباه باشد و به‌جای غودیدین آمده .
خَشْیَنَدیزه (در اثر یاقوت : خَشینَدیزه)	الخَشینَدیزی	II ، ۴۴۷	در حوالی نسف.
خوزْیان یا خوزیان	الخوزیانی	II ، ۴۹۷	دژی در حوالی نسف دررستاق غوبدین
خُشمنجَکث	الخُشمنجکثی	II ، ۴۴۶	در حوالی کش .
خشوُنجَکث	الخشونجکثی	II ، ۴۴۷	در حوالی کش و مجاورت قرای سمرقند. این قریه زمانی جزوناحیهٔ سمرقند بوده .
شاوَخران (دراثر یاقوت : شاوَخران)	الشاوخرانی	III ، ۲۴۵	درحوالی نسف؛ درقرن دوازدهم میلادی/ ششم هجری/فقط اثری ازآن باقی‌مانده بوده («متون»، ص ۶۱)

نام	سمعانی ذیل کلمهٔ	یاقوت «معجم»	ملاحظات
شرغیان یا جرغیان	الشرغیانی	III ، ۲۷۷	شارعی در نسف که به نام مردم قریهٔ بخاری شرغ یا شرج که در اینجا سکنی گزیده بودند نامیده، شده بوده (به ماقبل ص ۲۳۹ رجوع شود) .
شیرکث	الشیرکثی	III ، ۳۵۲	در حوالی نسف
شوزّیان یا شوزِیان	الشوزیانی	—	درحوالی کش («متون»، ص ۶۱)
یغنه	الیغنوی	IV ، ۱۰۲۲	درحوالی نسف؛ سمعانی حدس زده است که برسرراه بخارا از این نقطه عبور کرده است .

گذشته از این در شرح زندگی شیخ ابوعبدالرحمن معّزبن یعقوب (متوفی به سال ۲۱۹ هجری) که از مردم قریهٔ کاسن بوده گفته شده که وی بانی «الجامع العتیق» و رباطی در « سکة‌الزهاد » نسف (کوچهٔ زاهدان) که زمانی به‌نام وی سکهٔ بوعبدالرحمن[1] خوانده می‌شده ، بوده است. سمعانی قبر او را زیارت‌کرده بود .

***

اکنون به نواحیی که درامتداد مسیر آمو دریا قرارداشته بازمی‌گردیم. دیدیم که حاشیهٔ متصل مزروع ساحل چپ از آمل [چارجوی کنونی] آغاز

۱ ــ «متون» ، ص ۶۴ (سمعانی ؛ چاپ مارگولیوس ، ذیل کلمهٔ «الکاسنی»).

می‌گردیده . به فاصلهٔ پنج روز راه ، پائین‌تر از آمل ، نخستین شهرخوارزم[۱] به نام طاهریه قـرار داشته . منازل بین راه عبارت بود از : ویزه ، مردوس ، اسباس وسیفایه یا سیپایه (نه سیفانه، چنانکه در کتاب چاپی استخری نوشته)[۲]. مورخ تیمور[۳] نیز از قریهٔ اخیرالذکر یاد مـی کند. محتملاً[۴] طاهریه در محل ویرانه های کتمنچی قرار داشته. در قرنهای بعد ــ ازقرن یازدهم میلادی باین‌طرف[۴] ــ علی‌الرسم درغان را، که دردوروزه راه پائین‌تر از طاهریه‌واقع‌بوده، جنوبی ترین شهر خوارزم می‌شمردند. در نیمه راه بین این دوقریه جگربند[۵] قرار داشته وجاده‌ای که ازبخارا به پایتخت خوارزم ممتد بوده دراین محل به

---

۱ ــ < از تألیفات تازه در بارهٔ خوارزم رجوع شود به : **تولستوف** ، « خوارزم باستانی » ؛ **تولستوف** « بر رد ... » ؛ **غلام اف** ، « تـاریخ آبیاری خوارزم » . ــ تحریریه >

۲ـ**استخری**، ۳۰۱، ۳۳۸، De Goeje, « Das alte bett des oxus » , S . 95

۳ ــ **شرف‌الدین یزدی** ، ترجمهٔ **پتی‌دلاکروآ**. I ، ۲۳۲ ، ۲۶۰ ؛ چاپ کلکته ، I ، ۲۳۶ ، ۲۶۱ .

۴ ــ **بیهقی** ، چاپ مورلی ، ۸۵۹ (در این چاپ به جای درخان باید درغـان خوانده شود) < چاپ **غنی** ــ **فیاض** ، ۶۸۴ > ؛ «متون» ، ص ۲۹ و ۴۲ (انشاء) .

۵ ــ **دخویه** در رسالـهٔ Das alte bètt des Oxus , S . 95 خود میل دارد نسخ خطی را به نحوی قرائت کند که جگربند بین درغان وسدور (قرائت صحیح این کلمه «سدور» است قرار گیرد. رجوع شود به : **بارتولد**، «آبیاری» ، ص ۸۰) . فاصلهٔ بین سدور ودرغان ــ آتا مؤید این فرض است . ولی دراین صورت این‌که از جگر بند، « تا محل تنگ شدن رود » سه روز راه بوده نیز نادرست خواهد بود . **مقدسی** (۲۹۲) نیز در فهرست گذرهای آمو دریا نام جگربند را بعد از درغان آورده . به مسیری که **حمدالله قزوینی** ذکر کرده وبعد نقل می‌شود توجه شود .

آمو دریا نزدیك می‌شده[1]. در تألیف ابوالغازی[2] از « درغان » به نام دروغان یا دروغان ـ آتا (اکنون ویرانه های درغان ـ آتا) یاد شده است. در قرن دهم م. (چهارم هـ.) درغان بعداز گرگانج [اورگنج] بزرگترین شهر کرانهٔ چپ رود شمرده می‌شده. ودرآن مسجد جامع بسیار زیبائی که بهترین مسجد آن ناحیه بوده وجود داشته است، با اشیاء مزین ومرصع به احجار کریمه و طلاکاری. وتاکستانهای شهر که بیش از پانصد بوده، در طول کرانه، به‌درازای دو فرسخ ممتد وگسترده بوده‌است. وازآنجا مویز صادر می‌شده. یاقوت نیز در وصف درغان سخن گفته و به هنگام سفر خویش از مرو به خوارزم‌آن محل را دیده. شهر دردو میلی رودخانه برسطح مرتفی قرارداشته و بین آن ورود، مزارع و باغهای ساکنان محل قرار داشته[3]. در جگر بند نیزمسجد جامعی برپا بوده. جگربند از لحاظ بازرگانی واجد اهمیت بسیار بوده[4].

در یك منزلی پائین دست درغان (به متابعت از مضمون نسخهٔ چاپی اثر استخری چنین می‌گوئیم، والا جگربند در واقع بین درغان و سدور قرار داشته) شهر سدور که دارای مسجد جامع بوده قرارداشته[5] که درقرن هجدهم

---

۱ ـ **مقدسی**، ۳۴۳؛ جگربند درکرانهٔ چپ‌رود قرار داشته (همانجا، ص۲۸۷).

۲ ـ « شجرة‌الاتراك »، چاپ **دمزون**، < متن، ۲۵۹، ۲۷۹، ۳۲۶ >؛ ترجمهٔ، ۲۷۷، ۳۰۰، ۳۴۸.

۳ ـ **یاقوت**، « معجم »، II، ۵۶۷. آ. **کالمیکوف** («خیوه»، ص ۷۰) نیز تقریباً درغان ـ آتا را همین گونه وصف می‌کند.

۴ ـ **مقدسی**، ص ۲۸۹.

۵ ـ همانجا، ۲۸۸. **مقدسی** (۲۸۶) این شهر را در کرانهٔ راست رود قرار می‌دهد وگمان نمی‌رود نظر وی اساس داشته باشد.

میلادی[1] (اکنون ویرانه های سدیور) از آن یاد شده ومذکور است که به یك روز راه آنسوترشهرمشهورهزاراسپ ـ که تاکنون هم نام خویش را محفوظ داشته ـ قرارگرفته بوده . درسه فرسخی هزار اسپ کردران خاس [استخری: کردران خواش] و در ۵ فرسخی محل اخیرالذکر خیوه[2] که اکنون پایتخت ناحیهٔ مزبور است برپا بوده . از هزار اسپ تا خیوه یك روز راه حساب می‌کردند. خیوه بر کرانهٔ دشت قرارداشته ودارای مسجد جامع بوده . کردران خاس و هزاراسپ شهرهای مستحکم بوده‌اند و دروازه‌های چوبین و خندق داشتند[3]. اریق [نهر] هزار اسپ از « بخش آمل » آغاز می‌گردیده[4] و اریق کـردران خاس در دو فرسخی هزار اسپ و اریق خیوه پائین تر امتداد مسیر بوده . به‌گفتهٔ مقدسی[5] ، بین اریق هزاراسپ واریق کردران ـ خاس دوفرسخ فاصله بوده . بزرگترین اریق از آن خیوه بوده و کشتی تاخیوه در آن سیرمی‌کرده[6]. درآغازقرن سیزدهم میلادی ساکنان خیوه درمذهب‌شافعی باقی بودند وحال آنکه دیگر مردم خوارزم پیرو مذهب حنفی‌بوده‌اند[7].

---

۱ ـ **ابوالغازی** ، « شجرةالاتراك » ، چاپ **دمزون** <متن، ۳۲۶>؛ ترجمه ، ۳۴۹ .

۲ ـ **استخری** ۳۴۱ .

۳ ـ **مقدسی** ۲۸۹ .

۴ ـ « ممّایلی‌آمل » ؛ **استخری** (۳۰۱) همین جمله را در مورد موضع طاهریه کـه در ۵ روزه راه از آمل قرار داشته به‌کار می‌برد . بـدین سبب حق نداریم نتیجه بگیریم‌که سرچشمهٔ نهر هزاراسپ در آن زمان نزدیك چارجوی کنونی بوده .

۵ ـ **مقدسی** ، ۲۹۲ .

۶ ـ **استخری** ، ۳۰۲ .

۷ ـ **یاقوت** ، « معجم » ، II ، ۵۱۲ .

پائین‌دست سرچشمهٔ اریق‌ها، [نهرها] درمحل ابوقشه [استخری فارسی: بوقشه] ، رود از تنگه‌ای کوهستانی عبور می کرده و تنگ می‌شده و به ثلث پهنای پیشین خویش می‌رسیده . و این محل برای کشتی‌ها خطرناك شمرده می‌شده[1] .

به‌گفتهٔ مقدسی[2] «محلی که رود تنگ می‌شود» به فاصلهٔ سه روز راه از جگربند قرار داشته . منازل بین راه عبارت بودند از رباط حسن وناباغدین. ظاهراً منظور نظر تنگه دلدل ـ آتلاغان ، بین محال اوچ ـ چوچك (یا اوچ‌ـ اوچك) و ایچکه ـ یار ، بوده است . پهنای رود در این‌محل تا ۱۶۸ ساژن‌ـ [ساژن = ۲/۱۳ متر] تقلیل می‌یابد . در سه فرسخی پائین دست تنگهٔ مزبور (یا به گفتهٔ ابن حوقل[3] در یك منزلی) نهر بزرگ[4] گاو خواره (« خوراك گاوان») که ازلحاظ عظمت دو برابر نهر هزار اسپ بوده، متفرع می‌گردیده. عرض آن به پنج ذراع (آرشین) وعمق آن به دوقامت (رجوع شود به ماقبل ص ۲۱۲) مـی‌رسیده . در پنج فرسخی سرچشمهٔ ایـن نهر ، اریق گـریه [استخری : کریه] از آن منشعب می‌شده . در۶ فرسخی پائین دست سرچشمهٔ گاوخواره ، بر کرانهٔ راست آمودریا شهرغارابخشنه یا غارافحشنه قرارداشته. حاشیهٔ مزروع کرانهٔ راست فقط ازاینجا آغاز می گردیده . بین نهر گاوخوره[5]

---

۱ ـ **استخری** ، ۳۰۴ .

۲ ـ **مقدسی** ، ۳۴۳. این‌تعریف بسیارمشکوك است. رجوع‌شود به‌ماقبل‌ص۳۲۵، حاشیهٔ ۵ .

۳ ـ **ابن‌حوقل** ، ۳۵۴ .

۴ ـ دربارهٔ نهرها ،جوع شود به **استخری** ، ۳۰۳ـ۳۰۱ .

۵ ـ به‌گفتهٔ **یاقوت** («معجم» ، IV ، ۲۳۱ ـ ۲۳۰) (ولی البته خطاست .) نهر گاوخواره ازکنار درغان‌که به‌قول وی د‌ر‌دومیلی رود قرارداشته جاری بوده (همانجا، II و۵۶۷ . De Goeje, « Das alte Bett des Oxus» S. 113،

و مجرای اصلی رود ، رستاق پایتخت خوارزم یعنی کاث [حدودالعالم : کاژ] قرار داشته . کاث از مسیر گاوخواره دوازده فرسخ فاصله داشته . در کرانهٔ چپ رود اریق مدرا [مدری] منشعب می‌شده ، که تا به شهری به همین نـام می‌رسیده[۱] وبه فاصلهٔ میلی ($\frac{۱}{۳}$ فرسخ) ازاریق خیوه جاری بوده و اریق‌وداك نیز به فاصلهٔ یك میل از اریق مدرا متفرع می‌شده و به گرگانج می‌رسیده . از مسیر وداك تاکاث دوفرسخ مسافت بوده . نهر مدرا دوبرابر گاوخواره بوده. دربارهٔ موضع شهرمدرا اطلاعی دردست نیست . بنا به‌گفتهٔ سمعانی‌ویـاقوت[۲] در دو فرسخی مدرا قریهٔ افرنیفثن برپا بوده .

کاث،پایتخت باستانی‌خوارزم بر کرانهٔ راست مسیراصلی رود،به‌فاصلهٔ یك روز راه ازخیوه[۳] قرارداشته. به‌گفتهٔ یـاقوت[۴] کلمهٔ‌کاث درزبان‌خوارزمیان به معنی حصاری که در دشت برپا شود بوده است ـ و حتی اگر درون چنین حصار چیزی وجود نمی‌داشت نیز به‌همین نام خوانده می‌شده . به دیگرسخن این کلمه به همان معنی کلمهٔ تورتکول که اکنون نیز درآسیای میانه بـه کار می‌رود ـ استعمال می‌شده[۵]. در زمان غلبهٔ اعراب وفتح این‌شهر به‌دست‌ایشان

۱ ـ به‌گفتهٔ **مقدسی** (۲۹۲) ـ یك ونیم فرسخ وهمین قدر بین آن ووداك .

۲ ـ **سمعانی** نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۳۲۲ ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الفرنیفثانی » ؛ **یاقوت** ، « معجم » ، III ، ۸۸۵ . موضع قریه در تألیف **یاقوت** معین نشده . **سمعانی** در اینجا شهرمدراکث را نام می‌برد . به‌عقیدهٔ **دخویه** (**مقدسی** ، ۲۸۷ ، حاشیه F) همین شهررا **مقدسی** تحت عنوان مدرامیثن ذکر می‌کند .

۳ ـ **استخری** ، ۳۴۱ .

۴ ـ «معجم» ، IV ، ۲۲۲ .

۵ ـ **بارتولد**، «گزارش سفرآسیای میانه »، ص۱۲. حتی‌شهری‌که اخیراً بناشده بوده و روسیان آن را پطر وآلکساندروسك نامیده بودند ، بعد از انقلاب بنام‌تورتکول موسوم گردیده .

کاث از سه بخش مرکب بوده و مستحکم‌ترین قسمت آن یعنی کهن‌دز به نام فیل یا فیر[1] موسوم بوده . به‌گفتهٔ بیرونی فیر به وسیلهٔ سه حصار متوازی که هرسه ارتفاع واحد داشتند محصور بوده است . کاخ خوارزمشاهیان بر همهٔ استحکامات مشرف ومسلط بوده و از مسافت ده میل (بیش‌از ۲۰ ورست) و حتی بیشتر دیده می‌شده . قلعه باگل وآجر ساخته شده بوده[2].

امواج آمودریا اندك اندك این کهن‌دز را ویران ساختند . در زمان استخری [3] ساکنان کهن‌دز وسراسرشهرکهنه رفته رفته آنجا را ترك می‌گفتند. دروازهٔ شهرکهنه را آب رود برده بود و بیم ویرانی‌کامل کهن دز می‌رفت . ساکنان شهر در مشرق ویرانه‌ها خانه‌ها ساخته بودند . درکنار کهن‌دز مسجد جامع وکاخ خوارزمشاهان و زندان قرار داشته . دروسط شهر اریقی بودکه بر دوکرانهٔ آن بازارها برپا بوده . طول وعرض شهر به‌ثلث فرسخ وبه‌قرائت دیگری (ابن حوقل و روایت فارسی استخری) به سه فرسخ بالغ می‌گردیده. به‌گفتهٔ ابن حوقل[4] در زمان وی اثری از کهن‌دز ومسجد جامع وزندانی که‌در کنارآن بوده وجود نداشته . با این‌حال از سخنان بیرونی چنین مستفاد می‌گرددکه‌آخرین آثار فیرفقط درسال ۳۸۴هجری / ۹۹۴ میلادی محوگردیده.

مقدسی[5] پایتخت خوارزم را چنین وصف می‌کند : «کاث را شهرستان [هم] می‌گویند . و برکرانهٔ رود قرار دارد و [از لحاظ عظمت] برابر

---

1 - Sachau, «Zur Geschichte,» I,S. 20, 24

۲ ـ همانجا S. 10, 12 .

۳ ـ استخری ، ۳۰۱ .

۴ ـ ابن‌حوقل ، ۳۵۱ .

۵ ـ مقدسی ، ۲۸۸ـ۲۸۷ .

نیشاپور است[1] (در روایت دیگری ، بزرگتر از نیشاپور است) . شهر درمشرق رود برپاست و در آن مسجد جامع در میان بازارها[2] وجود دارد با ستونهائی که ازسنگ سیاه ساخته شده و به بالای یك قامت است . برروی آنها ستونهای چوبی قرار داده‌اند[3] . کاخ امیر در وسط شهر است . کهن‌دز را رود ویران ساخته است .

در شهر اریقهائی وجود دارد که در وسط بلده جاری می‌باشند . شهری بسیار خوب است . ودر آن علما بسیار و آشنایان به ادبیات فراوان وثروتمندان زیاد وچیزها و کالای خوب بحد وفور است . سازندگان خانه‌ها به هنرمندی ممتازند . وقاریان قرآن از لحاظ صدای خوش و حسن تأثیر قرائت و ظاهر آراسته و دانش خویش درسراسر عراق مانند ندارند . از دیگرسو، شهرغالباً بر اثرطغیان به‌زیر آب می‌رود و ساکنان آن [بیش‌از پیش] از کرانهٔ رود دور می‌شوند وعقب‌تر می‌روند . شهر از اردبیل کثیف‌تر است . و مجاری کثافات درآن بسیار است وآب آنها درهمه جا تاشارع بزرگ رخنه می کند . ساکنان غالباً درکوچه‌ها قضای حاجت می کنند . کثافت را درگودالها گرد می آورند وبعد درکیسه ریخته به‌کشتزارها می‌برند . به سبب کثافات فراوان فرد بیگانه فقط به هنگام روز می‌تواند وارد شهرشود . ساکنان [فقط] با پا کثافات را

۱ ــ به‌گفتهٔ **استخری** (۲۵۴) عرض نیشاپور یك فرسخ بوده و طول آن شهر هم همین قدر .

۲ ــ بنابراین وصف **مقدسی** مربوط به عمارت تازه است که **استخری** ازآن یاد نکرده . و این نکته را خبر **ابن‌حوقل** ــ که در بالا ذکر کردیم ــ دربارهٔ ویرانی مسجد سابق تأیید می‌کند .

۳ ــ یعنی‌قسمت زیرین ستون [به‌ارتفاع‌یك‌قامت] ازسنگ وقسمت بالاازچوب‌بوده.

جمع می کنند[1]» . ویرانه‌های کاث کهنه اکنون به «**شیخ عباس ولی**»[2] مشهور است . یك دژ کوچك کنونی فقط ربع کهن‌دز قدیمی را اشغال کرده وبقای یك مناره و حصار شهر نیز وجود دارد.

دیدیم که نهر بزرگ وداك (به گفتهٔ دخویه[3] اکنون مسیر کونیه دریا [«کهنه‌دریا»]) اندکی بالاتر ازکاث از رود متفرع می گردد. اریق بُوْه درپائین دست‌شهر منشعب می گشته و نزدیك‌قریهٔ اندرستان به‌فاصلهٔ یك‌روزراه ازگرگانج به وداك می‌پیوسته . این اریق از وداك کوچکتر بوده . به‌فاصلهٔ یك « غلوة » (رجوع شود به ماقبل ، ص ۲۳۷ حاشیه ۱) ازگرگانج، سدی چوبی بررود تعبیه شده بوده که جریان آن‌را به‌طرف مشرق منحرف‌می‌ساخته. پیشترآب تا خود شهر می‌رسیده . از اینجا پیداست که در زمان سامانیان مسیر ادرون ـ دریا بین کونیه [کهنه‌اورگنج] اورگنج ودریاچهٔ ساری قامیش پر ازآب‌نبوده وگفتهٔ مسعودی را[4] دربارهٔ «دریاچهٔ جرجانیه» (ساری قامیش) باید اشتباهی‌در تاریخ دانست [و مربوط بدوران خیلی پیشتر بوده] . شاخه‌ای از این رود که به‌سوی مشرق منشعب گشته بوده به طرف قریهٔ فراتگین یا براتگین می‌رفته . این‌قریه درپنج روزه راه ازکاث[5] ، ومشرق رود وبه‌فاصلهٔ بالنسبة زیادی ازآن

---

۱ ـ طبق ترجمهٔ **دخویه** («Das alte Bett des Oxus», S. 102)؛ «کثافات را باپاهای خود به‌مساجد می‌آورند».

۲ ـ شرح این‌ویرانه‌ها را آ . **گون** تحت عنوان «شاه‌آباد ولی» داده («تمدن و فرهنگ واحهٔ بخشهای سفلای آمودریا» ، ص ۲۵۱ وبعد) .

۳ ـ De Goeje, «Das alte Bett des Oxus», S. 71 . ولی البته وداك نهری بیش نبوده و نمی‌توان آن را بامسیر اصلی رود درقرن دهم میلادی یکی‌دانست .

۴ ـ تنبیه ، ۶۵ ؛ ترجمه، ۹۶.

۵ ـ به‌گفتهٔ **استخری** چنین است (۳۴۱)؛ به‌گفتهٔ **مقدسی** فاصله خیلی‌بیشتربوده (به‌بعد رجوع شود).

(بیش ازچهارفرسخ) قرارداشته[۱]. از فراتگین تا دریای آرال [دریای خوارزم] فقط یك روز راه حساب می کردند[۲]. به‌گفتهٔ مقدسی[۳] براتگین‌قریهٔ بزرگی‌بوده که در دشت نزدیك کوهها قرار داشته. و از آنجا سنگ صادر می کرده‌اند. مسجدجامع آن دروسط بازارها بوده. خانه‌ها ازگل‌بسیارخوب بنا شده بوده. درمشرق مسیر اصلی رود اریق [نهر] بزرگ کُرِدر که سرچشمهٔ آن در چهار فرسخی پائین دست‌کاث بوده جریان داشته. ابن رسته[۴] دربارهٔ این‌محل می‌گوید که «رود دراینجا آب‌گیرها وباتلاق‌های نیزار ومرغزارها پدید می آورد». اریق ازچهار جا جاری بوده و ازلحاظ عظمت با بوه و وداك - پس از به هم پیوستن آن دو - برابر بوده است.

دربارهٔ درازای آن سخنی گفته نشده‌ولی‌اینکه طول نهربالنسبة زیادبوده از اینجا پیداست که‌کُرِدر مرز شرقی‌رستاق مزد اخقان [استخری: مرداجقان] که روبروی گرگانج قرارداشته، بوده‌است وشهرکُرِدر - چنانکه بعدخواهیم دید - هم درآن زمان در دلتای آمودریا برپا بوده‌است.

گرگانج - که اعراب آن را جرجانیه می‌خواندند و مغولان و ترکان بعدها «اورگنج»ـ ش نامیدند - به‌فاصلهٔ یك غلوة از سد یاد شده و یك فرسخ ازمسیر اصلی رود قرار داشته[۵]. گرگانج درکرانهٔ چپ آمودریا از دیگربلاد مهم‌تر شمرده می‌شده. و گذشته از این، بنا به گفتهٔ مقدسی[۶]، روز بروز

۱ - استخری ۳۴۲ - ۳۴۱.
۲ - مقدسی، ۳۴۳.
۳ - همانجا، ۲۸۸.
۴ - ابن رسته، ۹۱.
۵ - استخری، ۳۴۲.
۶ - مقدسی ۲۸۹-۲۸۸.

بزرگتر می‌شده. چهار دروازه داشته . آب اریقها به دروازه‌ها می‌رسیده ولی به سبب فقدان محل به شهر آورده نشده بوده . از ابنیهٔ شهر ، کاخ مأمون در تألیفها یاد شده است که نزدیك دروازهٔ حجاج قرارداشته . دروازهٔ کاخ که در سراسر خـراسان همانند نداشته– به ویژه از لحاظ زیبائی ممتاز بوده . علی فرزند مأمون کاخ دیگری در مقابل کاخ پدر بنا کرد و در برابر دروازهٔ آن میدانی به تقلید از ریگستان بخارا احداث نمود . در این میدان‌گوسفند می – فروختند . ظاهراً این شخص مأمون‌بن محمد امیر گرگانج است که بعدها در سال ۳۸۵ هجری/۹۹۵ میلادی[1] بخش جنوبی خوارزم را نیز گشود و به لقب خوارزمشاه ملقب گشت – لقبی که تا آن زمان به افراد سلالهٔ باستانی امیران کاث تعلق داشته. علی فرزند مأمون در سال ۳۸۷ هجری/۹۹۷ میلادی ملك پدر را به ارث برد. وظاهراً کاخ یاد شده را در زمان حیات پدر بنا کرد . در عهد سامانیان گرگانج هنوز از لحاظ اهمیت به پای کاث نمی‌رسیده ، گرچه هرروز بزرگترمی‌شده[2]. راجع به قرنهای یازدهم ودوازدهم میلادی اطلاعات ومدارك مشروحی دربارهٔ هیچ یك ازدو شهر دردست نیست. درقرن دوازدهم میلادی[3] گرگانج به عنوان پایتخت سلالهٔ مقتدرخوارزمشاهیان اهمیت تازه‌ای

۱ــ دربارهٔ این‌تاریخ به‌بعد رجوع‌شود <ص ۳۲۴ و۳۲۵ اصل،داستان‌بوعلی>

۲ ــ مناره‌ای‌که درمیان ویرانه‌های گرگانج‌کهنه محفوظ مانده توسط خوارزمشاه **مأمون بن مأمون** درسال ۴۰۱ هجری/۱۰۱۱ ــ ۱۰۱۰ میلادی ساخته شده بوده . ن . **کاتانوف** نوشته های عربی راکه بر صفحه‌ای آهنین بوده و درپایهٔ **منارهٔ** مکشوف‌گردیده منتشرکرده است (« صفحهٔ سربی خوارزمشاهی »، ص ۱۵۰ و بعد)

۳ ــ <درچاپ روسی ۱۹۰۰ چنین است . درچاپ انگلیسی ۱۹۲۸ ، ص۱۴۷ « در قرن XIII » آمده ولی این خطائی فاحش است. مدتی پیش‌از سال ۱۲۲۱ گرگانج به دست مغولان ویران شده بود . ــ تحریریه>

پیدا کـرد . وچون سلالهٔ مزبور در جهان اسلام به منزلت بزرگترین خاندان سلطنتی ارتقاء یافت تخت گاه آن نیزمی‌بایست باگنجینه های همهٔ سرزمینهای گشوده شده توانگرشود. یاقوت[۱] که درپایان سال ۱۲۱۹ و آغازسال ۱۲۲۰ میلادی (۶۱۷ ﻫ .) درگرگانج بوده معتقد است که آن شهروسیع‌ترین وغنی ترین شهریست که وی دیده است[۲].

مشروح ترین فهرست شهرها و قریه های خوارزم را با ذکر مسافات بین آنها در تألیف مقدسی[۳] می‌یابیم ، و وی ضمناً برای کرانهٔ چپ و کرانهٔ راست رود شرح مسیر را جداگانه به دست می‌دهد. منازل از هزار اسپ بـه گرگانج به شرح زیر قرار داشته :

هزاراسپ	
زردوخ[۴]	دو منزل[۵]
کردران خاس[۶]	۱ منزل

---

۱ ـ « معجم » ، II ، ۵۴ ، ۴۸۶ .

۲ ـ < رجوع شود به : **یاکوبوسکی** ، « ویرانه های اورگنج » .ـ تحریریه>

۳ ـ **مقدسی** ، ۳۴۴ ـ ۳۴۳.

۴ ـ ولی در فهرست کل شهرهای خوارزم (همانجا ص ۲۸۶) زردوخ درکرانهٔ راست رود قرار داده شده .

۵ـ منزل(برید)، درنواحی شرقی، برابربوده با دو فرسخ (BGA , IV , 187)

۶ ـ **دخویه** (« Das alte Bett des Oxus » , S . 84) نام کردران خاس را بـا قریهٔ کـردن خاست واقع بین خیوه و هـزار اسپ (در نوشتهٔ دخـویه اشتباهاً « unterhalb khiwa » نوشته شده) نزدیك می‌داند. رجوع شود به : « شجرةالاتراك » **ابوالغازی**، چاپ **دمزون** < « متون »، ۲۲۶ > ؛ ترجمه ۲۴۳ .

خیوه	۲ منزل
رخشمیثن یا اردخشمیثن[1]	۱ مرحله
دسکاخان خاس	۱ مرحله
ازارمند یا وزارمند	۲ منزل
روزوند	۱ منزل
نوزوار	۱ مرحله
زمخشر	۱ مرحله
گرگانج	۱ مرحله

در تألیف استخری[2] شرح مسیر مختصرتر نقل شده و به گفتهٔ وی از کاث تا گرگانج فقط سه‌روز راه بوده وازاین سه روز یك‌روز تا اردخشمیثن و روزی‌دیگر از آنجا تا نوزوار گذشته می‌شده. استخری یك‌روزراه از هزاراسپ تا خیوه و یك روز هم از خیوه تا کاث حساب می کند ولی همانجا مسافات زیادتری را به فرسخ ذکر می کند. به شرح زیر:

هزار اسپ	
کرداران خاس	۳ فرسخ
خیوه	۵ فرسخ
سافردز	۵ فرسخ
کاث	۳ فرسخ

۱ ـ بـه گفتهٔ **یاقوت** («معجم»، I، ۱۹۱، ارتخشمیثن) در سه مرحله از گرگانج. **یاقوت** در شوال ۶۱۶ هجری بین کاث و ارتخشمیثن از رود عبور کرده، در حالی‌که رود با قطعات یخ پوشیده بوده.

۲ ـ **استخری**، ۳۴۱

سافردز در شروح مسیر های مقدسی ذکر نشده ولی به عقیدهٔ دخویه در شمار شهر های کرانهٔ چپ ، تحت نام سدفر ، آمده است[۱] . جای تعجب است که سمعانی و یاقوت[۲] سافردز را « نزدیك آمل و بر سر راه خوارزم » قرار داده‌اند . ظاهراً موضع زمخشر همان ویرانه‌های زُمکشیر است . گرچه ازاین نقطه تا خیوه فقط قریب ۸۰ ورست مسافت می‌باشد و فاصلهٔ آن با کونیه [کهنه] ـ اورگنج قریب ۱۲۵ ورست و این ارقام با آنچه در تألیف مقدسی منقول است چندان مطابقتی ندارد[۳] ـ با این حال کل مسافت از خیوه تا کونیه [کهنه] اورگنج از طریق زمکشیر با فاصله‌ایکه مقدسی بین خیوه و گرگانج معین کرده خیلی نزدیك می‌باشد.

مقدسی در بارهٔ پاره‌ای از نقاط یاد شده جزئیاتی را ذکر می کند . زردوخ قریهٔ مستحکمی‌بوده واجد ربض و روزوند قریهٔ مستحکمی متوسط ـ القدر و دارای خندق . شاهراه از آن می‌گذشته و مسجد جامع نزدیك بازار قرارداشته . ساکنان آب چشمهٔ ویژه‌ای را می‌نوشیدند. نوزوار قریهٔ مستحکم کوچکی بوده با خندق و دروازهٔ آهنین . از میان این شهر شاهراه می‌گذشته و دو دروازه داشته و دارای پلی بوده که هرشب بر می‌داشتند و رابطه را قطع می‌کردند . گرمابه‌ها نزدیك دروازهٔ غربی قرار داشتند و در سراسر آن ناحیه مانند نداشتند . مسجد جامع درمیان بازارها قرار داشته و جزبخش کوچکی

۱ ـ **مقدسی** ، ۲۸۷ .

۲ ـ « معجم » ، III ، ۱۲ .

۳ ـ به گفتهٔ **ابن بطوطه** (III ، ۶) از خوارزم (گرگانج) تا زمخشر فقط ۴ میل مسافت بوده است .

۴ ـ **مقدسی** ، ۲۹۰ ـ ۲۸۸

از آن باقی پوشیده بوده . زمخشر نیزقریهٔ کوچك مستحکمی بـوده دارای خندق و دروازهٔ آهنین وزندان وپلهای برداشتنی ومسجد جامع زیبا. درزمان سمعانی [۱] زمخشر قریهٔ بزرگی بوده مانند شهر . سمعانی و یاقوت [۲] ازقریهٔ ساوکان نزدیك هزار اسپ نیز یاد می‌کنند که به گفتهٔ یاقوت بین هزار اسپ و خشمیثن یعنی اردخشمیثن قرار داشته [۳] . یاقوت کـه درسال ۶۱۷ هجری ۱۲۲۰ میلادی دراین‌محل بوده‌ساوکان را قریهٔ پرجمعیتی می‌خواندکه بازاری بزرگ ومسجد جامع زیبائی با مناره داشته .

اما راجع به‌کرانهٔ راست‌رود ... مقدسی شرح مسیر زیررا « ازمحلی که رودتنگ می‌شود » تا مزداخکان [ترجمهٔ استخری: مرداجقان ؟] که برابر گرگانج بدو فرسخ از کنار رود قرار داشته (یعنی نزدیك خوجیلی) ــ نقل می‌کند[۴] ، به شرح زیر :

---

۱ ــ «متون» ، ص۵۸ (**سمعانی** ؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الزمخشری»)

۲ ــ « معجم » ، III، ۲۴.

۳ ــ یاد آور می‌شویم کـه در بعضی منابع از خشمیثن و اردخشمیثن جداگانه یاد شده است . رجوع شود به **استخری** ، ۲۹۹ .

۴ ــ **استخری** ۳۴۲ . از مزداخکـان چند بار ــ نه تنها در کتاب **ابوالغازی** بلکه حتی درتاریخ خیوه قرن‌نوزدهم میلادی نیز ــ یادشده است. فلات (قر) مزداخکان در یك فرسخی مغرب خوجیلی قرار دارد . اکنون در اینجا مرقد **شمعون** (نبی) را به مسافران نشان می‌دهندکه همان **پطروس** حـواری مسیح باشد . در همین محل خـرابهٔ قلعه‌ای‌که گئور قلعه (گبرقلعه) نامیده می‌شود برپاست . رجوع شود به : کون ، « تمدن وفرهنگ واحهٔ بخشهای سفلای آمودریا » ، ص ۲۱۷ ؛ همچنین **بارتولد** ، «آبیاری» ، ص۸۳ . <رجوع شود به تألیف **یاکوبوسکی** که تازه تر است ، تحت عنوان : «خرابه‌های مزداخکان » . تحریریه >

رباط ماش	۱ مرحله
رباط سنده	۱ مرحله
بکیرغن	۱ مرحله
شوره خان	۱ مرحله
کاث	۱ مرحله
خاس	۱ مرحله
نوزکت	۲ منزل
وایخان	۱ مرحله
نوباغ	۱ مرحله
مزداخکان	۲ مرحله ـ از طریق دشت .

گذشته ازراه مذکور دوجادهٔ دیگر نیز ذکر شده است . اولی ازرباط ماش به نقاط زیر می‌رفته .

امیر	۱ مرحله
براب سر	۲ مرحله
اردخیوه[1]	۱ مرحله

جادهٔ دومی از کاث آغاز می‌گردیده . منازل و مسافات زیر در مورد آن جاده مذکور است :

غردمان	۱ مرحله
وایخان	۲ منزل
اردخیوه	۱ منزل
نوکباغ	۱ مرحله

۱ ـ < در چاپ روسی ۱۹۰۰ ، ص ۱۴۹ : اردخیوه . ـ تحریریه >

«ازمحلی که رودتنگ می‌شود» تا شوره خان کنونی تقریباً ۹۰ ورست مسافت است و این خود با چهار مرحله‌ای که مقدسی می‌گوید مطابق است. از شوره‌خان تاکاث باستانی (اکنون قریهٔ شیخ‌عباس ولی) ـ قریب ۳۰ ورست راه است.

بکیرغن مقدسی به هر تقدیر همان بکیرغن ابوالغازی نیست. محل اخیرالذکرمرزشمالی قرای ازبکان خیوه‌را تشکیل می‌داده[1]. ازشیخ‌عباس‌ولی[2] تا خوجیلی ـ نزدیك ۱۴۰ ورست بوده و بدین قرار در بخش دوم راه نیز (بخصوص اگر نزدیك ترین طریق از کاث به وایخان را از طریق غردمان در نظر گیریم) مسافاتی که مقدسی ذکر کرده به حقیقت نزدیك است. غردمان را می‌توان درقرب‌غورلن کنونی قرارداد. درتألیف استخری[3] خاس «درخاس» خوانده شده [استخری: «در جاش» هم] وموضع آن را در دوروزه راه از کاث معین کرده. در زمان ابوالغازی خاس براثر تغییر مسیر اصلی رود بر کرانهٔ چپ قرار گرفته بوده[4]. وایخان، محتملاً در قرب منکیت [منغث؟]

---

۱ ـ **ابوالغازی**، «شجرة الاتراك»، چاپ **دمزون** < متن، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰ >؛ ترجمه ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱. ازآنجائی‌که اصطلاح بکیرغن ـ آتا دراینجا مشاهده می‌گردد، پس زادگاه حاکم آتای مقدس برغم عقیدهٔ ك. گ. زالمان، محتملاً همان بکیرغن **ابوالغازی** است نه بکیرغن **مقدسی** (= [زالمان] «افسانهٔ حاکم آتا»، ص ۱۰۶). قبر حاکم آتا را در زمان حاضر در نزدیکی قنقرات کنونی نشان می‌دهند؛ رجوع شود به، **بارتولد**، «آبیاری»، ص ۸۸ وبعد.

۲ ـ < درچاپ انگلیسی ۱۹۲۸، ص ۱۴۶ و ۱۵۰ به خطا **شاه عباس** نوشته شده. ـ تحریریه >

۳ ـ **استخری**، ۳۴۱

4 - De Goeje, « Das alte des Oxus », S. 79

واردخیوه (به‌فاصلهٔ یك منزل از وایخان و ـ چنانکه خواهیم دید ـ درپای کوه) نزدیك ایستگاه خوجه‌کل قرار داشته . راه مستقیم از رباط ماش به‌اردخیوه ، ظاهراً نخست از طرف راست نهرگاوخواره وزان پس‌ازسمت راست کردر ـ یعنی مسیراصلی کنونی ـ امتداد یافته بوده[1] . پیمودن این مسافت (قریب ۱۷۰ ورست) در۵ روز کاملاً مقدور بوده.

دربارهٔ نقاط زیر[2] جزئیاتی نقل شده است . غردمان دو دروازه داشت. وخندقی پر از آب درگراگردآن بوده که یك تیرپرتاب عرض داشت . نزدیك وایخان نیز خندقی بوده است . ودر کنار دروازه‌ها چرخ پرتاب [تیروسنگ] قرار داشته . اردخیوه برکرانهٔ دشت واقع بود. حصارآن ، درپای کوه قرار داشته وفقط یك دروازه داشت . در اطراف نوکفاغ (نوکباغ) نهری جریان داشت که ازآمودریا منشعب می‌شد وبه‌سوی دشت می‌رفت. مزداخکان شهری بزرگ بود ورستاقی وسیع داشت. ودرپیرامون‌آن حدود ۱۲۰۰۰استحکامات وجود داشته(؟)؛ شهراز لحاظ عظمت تقریباً باگرگانج برابربوده. ابن‌رسته[3]

۱ ـ جالب توجه است که در قرن دهم میلادی می‌پنداشتند که کردر در روزگاران گذشته مسیر اصلی رود بوده. رجوع شود به : **استخری**، ۳۰۳ . شهرکردر (به بعدرجوع شود) در تألیف **طبری** (II ، ۱۵۲۵) ذیل وقایع سال ۱۱۰ هجری به‌عنوان مقر ملك یاد شده است . بدین‌سبب این که درآخرین قرن پیش‌ازفتوحات عرب،رود مزبور درمسیر اوزبوی به دریای خزر می‌ریخته بالکل غیر محتمل است . رجوع شود به : **بارتولد** ، «آبیاری» ، ص۸۲ . دربارهٔ نظرمخالف رجوع‌شود به: Hermann, «alte Geographie» که من دربارهٔآن تقریظی در ZVORAO, T. XXII ، صفحهٔ ۳۵۷ وبعد ، نوشته‌ام .

۲ ـ **مقدسی** ، ۲۸۸ .

۳ ـ **ابن‌رسته** ، ۹۲ .

می‌گویند که قریهٔ هرواز در رستاق مزداخکان بر کرانهٔ رود قرار داشته. همهٔ قراء یاد شده مستحکم بوده‌اند.

درمورد محال پائین‌تر از مزداخکان نقاط ومسافات زیر ذکرشده است:

مزداخکان	
درسان	۲ منزل
کردر	۱ مرحله
جووکان [جووقان؟]	۲ منزل
براتگین	۱ مرحله
کرانهٔ دریاچه [دریای خوارزم؟]	۱ مرحله

میان مزداخکان و کردر جادهٔ دیگری که درازای آن [باآن دیگر] یکی بوده ذکرشده است بدین‌شرح :

وردرغ (؟)	۱ مرحله
کردر	۱ مرحله

استخری[1] مسافت از درخاس تا کردر را فقط یك روز راه و از کردر تا براتگین دوروز راه می‌شمارد. تشخیص اولی بی‌شك نادرست است. فاصلهٔ خوجیلی تاکرانهٔ دریای آرال [دریای خوارزم] یعنی از طریق قنقرات تا مصب تالدیك (نزدیك ۱۵۰ ورست) مطابق است با پنج روز راه. اگر شاخهٔ اصلی رود در آن زمان به آی‌بوغیر می‌ریخته پس می‌بایست مسافت کمتری ذکر شده باشد. ازآنجائی که جغرافیون هیچ اطلاعی در بارهٔ دلتای آمودریا وتعدادوموضع شاخه‌های آن به‌دست نمی‌دهندگمان نمی‌رودکه تعیین مواضع فلان یا بهمان نقطه ممکن ومقدور باشد. کسی که بامحل آشناباشد شایدبتواند

۱ ـ استخری، ۳۴۱.

ازروی مطالب پیش گفته (ص۳۳۳،۳۳۲) موضع براتگین[1] را معین کند. دربارهٔ کردر همین‌قدر می‌دانیم که از نوکفاغ بزرگتر و مستحکم‌تر بوده[2].

در نزدیکی براتگین ، اندکی نزدیکتر به رود (ولی مع‌هذا به فاصلهٔ ۴ فرسخ از آن)[3] مدمینیه قرار داشته که در تألیف مقدسی[4] مدکمینیه خوانده شده واین‌محل اقصی‌نقطهٔ شمالی مردم‌اسکان یافته شمرده می‌شده . درمقابل‌مدمینیه، برطرف چپ رود ، قریهٔ گیت یاجیت ، نزدیك کوهی، قرار داشته که بعد از آن کوه‌دشت آغاز می‌گردیده . مسافت بین گیت وگرگانج معین نشده . فقط گفته شده است که‌گیت در پنج فرسخی کوجاغ[5]؟ واقع بوده . مقدسی[6] گیت

۱ ــ از روی مسافات ممکن بود براتگین‌را نزدیك نقطهٔ مرتفع کشکانه ــ تائو قرار دهیم . ولی ساختمان این‌کوهها که «فاقد متحجرات بوده» (موشکتوف، «ترکستان»، مجلد ۱ ، ص ۶۳۷) طوری‌است که‌گمان نمی‌رود وجودکان سنگ‌رااجازه دهد . کشکانه‌ــ تائو بلندترین بخش فلات مرتفع (قر) قرا ــ تائو است . تپه‌های دیگری نیز در آنجا وجود داردکه قبه ــ تائو وپیغمبر ــ قز وغیره نامیده می‌شوند . رجوع شود به ، کون ، «فرهنگ وتمدن بخشهای سفلای آمودریا» ، ص۲۲۴ وبعد .

۲ ــ **مقدسی** ، ۲۸۸ .

۳ ــ **استخری** ، ۳۴۲ـ۳۴۱ .

۴ ــ **مقدسی** ، ۲۸۶ .

۵ ــ **استخری** ۳۰۲ . محلی بدین‌نام درهیچ تألیفی ذکرنشده . **دخویه** دررسالهٔ خویش دربارهٔ آمودریا («Dasadlte Bett des Oxus», S. 64) توصیه می‌کندکه‌گرگانج یاگرگانجك خوانده شود . (گرگانج کوچك ، به بعد رجوع شود) . ولی توجیه‌این‌مطلب دشوار است‌که چرا **استخری** به‌خصوص دراین‌مورد شکل‌فارسی این کلمه را ــ که نه در تألیف او ونه در نوشته‌های دیگرجغرافیون عرب قرن‌دهم‌میلادی‌دیده نمی‌شودــ به‌کاربرده

۶ ــ **مقدسی** ، ۲۸۹ .

را در دشت ، برمرز متصرفات غزان قرارمی‌دهد و آن‌را قریهٔ مستحکم‌بزرگی که رستاق‌های وسیع دارد می‌خواند . دخویه [۱] گیت را همان وزیرمی‌شمارد و وزیر شهری است که درقرن شانزدهم میلادی اهمیت شایان یافته بوده . و خرابه‌های دئوکسکن بردامنهٔ اوستیورت ، بلا واسطه در جوار چینك و یا ویرانه‌های شروان ــ در۳۶ ورستی جنوب غربی کونیه [کهنه] اورگنج را بقایای این شهرمی‌داند[۲]. گیت آن سو تر به سمت مشرق «برابر مدمینیه» بوده. بنا به‌گفتهٔ استخری[۳] مدمینیه جزو (رستاق) گرگانج بوده . و موضع آن (بر کرانهٔ راست رود) فقط بدان سبب چنین بوده که رود از کردر به‌بعد سمت خود را تغییر می‌داده ومیان‌گیت ومدمینیه جاری می‌شده . از این سخنان (که ابن حوقل نیز آن را تکرار کرده) فقط پیداست کـه مدمینیه غربی‌تر از دیگر شهرها و قریه‌های کرانهٔ راست قرار داشته . در کرانهٔ دریای آرال [دریای خوارزم] ، نزدیك محل دخول آمودریا «جایگاهی که‌آن را خلیجان خوانند» واقع بوده . در اینجا قریه‌ای وجود نداشته ولی فقط ماهی‌گیران زندگی می کرده‌اند . به گفتهٔ ابن رسته[۴] مصب اصلی رود به نام خلیجان موسوم نبوده بلکه آب‌گیرهای بسیاری که در مسیرسفلای آن قرار داشتند به‌این اسم موسوم

---

1 - De Goeje, «Das alte Bett des Oxus», S. 63 - 64

۲ ــ خرابه‌های وزیر حتی درقرن نوزدهم میلادی هم معروف بوده . در نزدیکی آن ویرانهٔ قلعهٔ شماخه که در نقشه‌های روسی شیما کی خوانده شده ــ بر پا بود . رجوع شود به : **بارتولد** ، «آبیاری» ، ص۱۰۰ . وزیر اندکی پیش‌ازسال ۱۴۶۴ میلادی بنا شده‌بوده ، رجوع شود به همانجا ص ۹۲ .

۳ ــ **استخری** ، ۳۰۳ .

۴ ــ **ابن‌رسته** ، ۹۲ .

بوده‌اند . ماهی‌ها که در اینجا صید می‌شده از خوارزم به همهٔ کشورها صادر می‌گردیده . به‌احتمال قوی‌ابن‌رسته یك شاخهٔ رود را که به‌سوی‌ساری‌قامیش جریان داشته وصف کرده است وخلیجانی را که وی ذکر کرده باید با گودال مزبور [ساری قامیش] یکی دانست نه باآی‌بوغیر . گرچه استخری خلیجان‌را همان محل پیوستن آمو به‌دریای‌آرال [دریای خوارزم] می‌داند[1] . دور دریای آرال بنا به برآورد ابن رسته ۸۰ فرسخ و به تخمین استخری[2] ۱۰۰ فرسخ بوده . در تألیف ابن رسته ارتفاعاتی که در امتداد کرانهٔ غربی دریای مزبور قرار داشته «سیاه کوه» نامیده شده ودر کتاب استخری چغر ـ اغوز [درترجمهٔ فارسی استخری: جغراغز] . محتملاً نام طایفهٔ جغراق یا جغرات را ،که چند بار در تألیف بیهقی[3] از آن به عنوان همسایگان خوارزم یاد شده ، می‌توان به‌این کلمه نزدیك دانست . باتلاق‌های کرانهٔ راست را جنگل انبوهی‌پوشانده بوده و فقط کوره راه باریکی که گرازان احداث کرده بودند از میان آن جنگل می‌گذشته . از مصب آمودریا تا مصب سیر دریا چهار روز راه حساب می‌کردند .

مقدسی[4] ، گذشته از شهرها وقریه‌های یادشده به‌نقاط زیرهم (بدون‌ذکر موضع)اشاره می کند: درکرانهٔ چپ : یجاز یاجاز (قریه‌ای بزرگ ومستحکم با خندقی عریض وپلها، برکنار ازشاهراه. مسجد جامع آن درکنار شهربوده)

---

۱ ـ **استخری** ، ۳۰۳ ؛ رجوع شودبه **بارتولد** «Amū Darya» و **بارتولد** ، «آبیاری» ، ص ۸۴ .

۲ ـ **استخری** ، ۳۰۴ .

۳ ـ چاپ **مورلی** ، ۳۹۸،۹۱؛ <چاپ **غنی ـ فیاض**، ۲۸۴،۸۶> .

۴ ـ **مقدسی** ۲۸۹ ـ ۲۸۶ .

که بر کرانهٔ چپ بوده ؛ گرگانجك؟ [گرگانج کوچك][۱]؛ جیت دیگر؛مساسان و کردر؛ در کرانهٔ ـ راست : جشیره (قریه‌ای بزرگ و مستحکم) . **ابن رسته**[۲] قریهٔ ورغده را در چهار فرسخ پائین دست گرگانج ذکر می کند و پائین‌تر از آنجا و بالای خلیجان ازقریهٔ برابیض(؟)[۳] نام می‌برد . بر کرانهٔ راست، پائین‌تر از هرواز دوقریهٔ دیگروجود داشته که اسم‌برده نشده‌است[۴]. **سمعانی** و **یاقوت** از قریه‌های زیر نیز درخوارزم نام می‌برند : ۱ـ باف[۵] ، ۲ـ برقان یا بیرقان در کرانهٔ راست رود ، در اطراف کاث ، و دو روز راه از گرگانج ، بخش اعظم این قریه در زمان سمعانی ویران و به زمین مزروع مبدل شده بوده[۶] . ۳ـ بغیدید [مصغربغداد][۷] که در منابع دیگر بغداد ویا بغدادك (بغداد کوچك)

---

۱ ـ به‌گفتهٔ **یاقوت** («معجم» ، IV ، ۲۶۱) درسه فرسخی گرگانج بزرگ .

۲ ـ **ابن‌رسته** ، ۹۲ .

۳ ـ درنسخهٔ خطی : «برابیض» .

۴ ـ چنانکه پیش‌گفته شد این اخبار مربوط به شاخهٔ چپ رود است که به سوی ساری قامیش جاری بوده .

۵ـ **سمعانی**، چاپ**مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «البافی»؛ «یاقوت» ، «معجم»،I،۴۷۵.

۶ ـ «متون» ، ص ۵۳ (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «البرقانی») ، **یاقوت** ، «معجم» ، I ، ۵۷۰ .

۷ ـ **یاقوت** ، «معجم» ، I ، ۶۹۸ . شهر از نهری متفرع از آمودریا می‌بایست مشروب شود و این نهر در شرح لشکرکشی تیمور در ۱۳۸۸ میلادی ـ ۷۹۰ هجری . (**شرف‌الدین یزدی**، چاپ‌کلکته ، I ، ۴۴۷) به‌عنوان نهربغدادك ذکرشده . معلوم نیست که این‌نهر ازکردر متفرع‌شده بوده یا ازگاوخواره. رجوع شود به ، **بارتولد** ،«آبیاری» ص ۸۷ . موضع این شهر شاید همان ویرانه‌های «گولدورسون‌ـ قلعه» برسر راهی‌که از پطروآلکساندروسك <اکنون **تورتکول**> آغاز شده به چاههای کوکچ منتهی می‌شود، باشد (**ماسالسکی** ، «سرزمین ترکستان» ص ۷۴۹) .

ذکر شده ، بین جند و خوارزم ، زادگاه شیخ مجدالدین [بغدادی] معروف وبرادر وی مصنف مجموعهٔ مشهور اسناد رسمی (رجوع‌شود به ص ۹۸) بوده ، ۴ـ غوشفنج ـ به مسافت قریب بیست فرسخ ازگرگانج[1] .۵ـ غزینز، در محلی موسوم به براغد (؟)[2] . ۶ ـ اِش[3] . ۷ـ جنقان اخشه[4] . ۸ـ خرور دراطراف ساوکان[5] . ۹ـ روذان[6] . ۱۰ـ سرقوسته[7] . ۱۱ـ سیب[8] ، محل یا جزیره‌ای در خوارزم سفلی بوده . ۱۲ـ سوبرنی یا سوبرنا[9] ، به‌گفتهٔ یاقوت ـ محلی بوده در کنار خوارزم به فاصلهٔ بیست فرسخ از گرگانج بر سر راه شهرستان (یعنی در خراسان) . ۱۳ ـ تمرتاش[10] . در مجموعهٔ اسناد

۱ـ **یاقوت** ، «معجم» III ، ۸۲۵ . تلفظ این کلمه را بدون مراعات قواعد صوتی عربی داده است .

۲ ـ «متون» ، ص ۶۳ . (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الغرینزی»).

۳ ـ **یاقوت** ، «معجم» ، I ، ۲۷۹ .

۴ ـ همانجا ، II ، ۱۳۳ .

۵ ـ همانجا ، ۴۲۹ .

۶ ـ همانجا ، ۸۳۰ (از العمرانی)

۷ ـ همانجا ، III ، ۸۰ (از العمرانی) .

۸ ـ همانجا ، ۲۰۹ (از العمرانی) .

۹ـ همانجا ، ۳۲، ۱۸۲ . شهرستان درسه میلی یا یك فرسخی شمال نسا قرار داشته ، نزدیك عشق‌آبادکنونی . ازاینجا توان چنین‌نتیجه گرفت‌که درآغازقرن سیزدهم میلادی اراضی مزروع خیلی بیش ازقرن دهم میلادی به‌طرف جنوب ممتد بوده . **مقدسی** (۳۴۴ ، حاشیه O) براین راه فقط ازیك قریه یاد می‌کند (قریهٔ اردکوا) که یك مرحله باگرگانج فاصله داشته . در دیگر مراحل رباطهائی برپا بوده است .

۱۰ـ **یاقوت** ، «معجم» ، I ، ۸۷۳ .

مذکور[1] از قریه‌های نوخاس وصنغان ـ اخسك نام برده شده‌است.

می‌دانیم که ویژگی‌تاریخی خوارزم‌را وضع جغرافیائی آن خطه توجیه می کند . در زمان حاضر این سرزمین را از هرسو بیابان احاطه کرده . از گفته‌های استخری[2] چنین نتیجه‌گرفته می‌شود که درقرون‌وسطی حاشیهٔ مزروع باریك ولی متصلی که از آمل [چارجوی] آغاز می‌گردیده این سرزمین را به خراسان وماوراءالنهر مربوط می‌ساخته است ، گرچه این نظرهم غیر محتمل بنظر می‌رسد[3] . به‌هر تقدیر حاشیهٔ مزبور در صورت هجوم خارجی خطری نداشته زیرا که به‌آسانی می‌توانستند آن را غرقاب کنند و امیران خوارزم‌بارها به‌این وسیله متوسل شدند .اما راجع به جاده‌هائی که در دشت و بیابان وجود داشته ... به گفتهٔ استخری[4] در ظرف هشت روز از قریهٔ بخاری فرخش به خوارزم می‌توانستند رفت. در سراسر این‌راه حتی‌رباطی وجود نداشته وفقط مراتعی دیده می‌شده . مقدسی[5] راه زیر را نیز از بخارا به کرانهٔ آمودریا ـ یعنی به رباط جگر بند یاد می کند . رباط محتملاً در مقابل قریهٔ جگر بند برپابوده‌است :

بخارا

امزه[6] ۲ منزل

۱ ـ «متون» ، ص ۷۵ ، ۷۶ (بغدادی ، «کتاب التوسل») .

۲ ـ **استخری** ، ۳۳۸ .

۳ ـ **بارتولد** ، «آبیاری» ص۷۹ .

۴ ـ **استخری** ، ۳۳۸ .

۵ ـ **مقدسی** ، ۳۴۳ .

۶ ـ بنا به حدس **دخویه** ایـن قریه همان **امدز** است (به ماقبل ص ۲۷۵رجوع شود).

تاش (رباط)	۱ مرحله
شوروخ	۱ مرحله
الرمل	۱ مرحله
رباط طغان[1]	۱ مرحله
رباط جگربند	۱ مرحله

در یکی از نسخ تألیف مقدسی[2] شرح راه دیگری منقول است که از گرگانج آغاز می‌گردیده و به ۹ روز ، از آن طریق ، به خراسان می‌رفتند . نقطهٔ نهائی این راه رباطی بوده به نام افراوه یا فراوه مرکب از سه قلعهٔ به هم پیوسته که چهار مرحله با شهرنسا فاصله داشته[3] . بنا به‌گفتهٔ سمعانی[4] این رباط را عبدالله بن طاهر (متوفی به‌سال ۲۳۰ هجری/۸۴۴ میلادی) بنا کرده بوده . ظاهراً بخشی از این راه در امتداد مسیر کهنهٔ آمودریا (اوزبوی) ممتد بوده است . در این راه نقاط زیر که هریك یك روز راه با دیگری فاصله داشته ، برشمرده شده :

اردکوا

رباط باهان

---

۱ ــ در یکی ازنسخ بین رباط طغان و جگربند نوشته شده «آنجا که رود تنگ می‌شود» وگمان نمی‌رود چنین‌چیزی ممکن‌باشد . درشرح مسیری‌که ذیلاً[*] نقل‌شده «آنجا که رود تنگ می‌شود» بین جگربند وسدور قرارگرفته واین‌به‌نظر درست واساسی‌می‌آید.

۲ ــ **مقدسی** ، ۳۴۴ ، حاشیه O .

۳ ــ همانجا ۳۲۰ ، رجوع شود نیز : **استخری** ، ۲۷۳ .

۴ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۳۱۸ ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الفراوی» ، **یاقوت** ، «معجم» ، III ، ۸۶۶ .

رباط مهدی

رباط میان ـ شاه

بئرالحاکم

رباط ابوسهل

رباط دوغاج

رباط جعفر

حمدالله قزوینی و حاجی خلیفه شرح مسیر زیر را در مورد راهی که از مرو به‌گرگانج وجود داشته ذکرمی کنند[۱] :

سَفری یا سُفری	۵ فرسخ
آبادان ـ کنج	۲ فرسخ
رباط سُران	۸ فرسخ
چاه بیرون	۸ فرسخ[۲]
رباط نوشاکر یا نوشاکرد	۷ فرسخ[۳]
سنگ‌آباد	۷ فرسخ
طاهریه[۴]	۶ فرسخ

۱ ـ حمدالله قزوینی ، «نزهة‌القلوب» ، چاپ لی‌استرنج ، «متون» ۱۷۹ وبعد؛ ترجمه، ۱۷۲ ,De Goeje «Das alte Bett des Oxus», S. 112 ؛ ژوکوسکی، «ویرانه های مرو باستانی» ص ۶۱ـ۵۸ ، ۸۱ .

۲ ـ درمتن چاپی نزهت‌القلوب <چاپ لی‌استرنج> (محتملا صحیح تراست) «چاه خاك» (واین کلمات چاه خشك ـ Dry well ترجمه شده) نوشته شده‌که در ۵ فرسخی واقع بوده . چاه صاچی ، ۷ فرسخ و چاه هارون ، ۷ فرسخ .

۳ ـ دراین مرحله درمسافت ۲۰۰۰ قدم ریگ روان وجود داشته .

۴ ـ درنسخهٔ چاپی <نزهة‌القلوب ، چاپ لی‌استرنج> : طاهری رباط .

رباط بود[1]	۱۰ فرسخ
درغان	۱۰ فرسخ
جگر بند[2]	۷ فرسخ
رباط دهان‌شیر[3]	۵ فرسخ
سدوُر یا سَدوَر	۴ فرسخ
هزار اسپ	۱۰ فرسخ
ده ازرق[4]	۱۰ فرسخ
اردخشمیثن	۷ فرسخ
اندرستان	۶ فرسخ
نوزوار	۲ فرسخ
گرگانج	۶ فرسخ

باید منطقهٔ مسیر سیر دریا (سیحون) را نیز مورد بازدید قرار دهیم. جغرافیون قرون وسطی قرا دریا را ـ که اکنون نیز «اکثر مردم آغاز سیر [دریا] می‌شمارند[5] به منزلهٔ بخش علیای این رود (به عربی سیحون)[6] دانسته

---

۱ ـ درنسخهٔ چاپی <همانجا&gt>، بودینه.

۲ ـ درچاپ **لی‌استرنج** جگربند پیش از درغان قرار دارد. ومسافت از بودینه ـ رباط تا جگربند ۹فرسخ وازآنجا ۵ فرسخ تا درغان ذکرشده.

۳ ـ رود دراینجا تنگ می‌شده.

۴ ـ مقصود «ده‌کبود»است، درچاپ **لی‌استرنج** نزهةالقلوب ـ ۹فرسخ ذکرشده.

۵ ـ **کوستنکو**، «سرزمین ترکستان»، مجلد I، ص ۲۳۰.

۶ ـ در بارهٔ نام‌های باستانی این رود رجوع شود به:

Marquart «Die Chronologie» S. 5.

←

بخش علیای سیردریایش محسوب می‌داشتند. در آن زمان پرآبترین سرچشمهٔ رود ـ یعنی نارین ـ به‌نام خیلام مشهور بوده است . بخشی از فرغانه که در میان هردو رود قرارداشته بلوك میان رودان[1] را تشکیل می‌داده واین اصطلاح کاملاً بانام ترکی کنونی آن محل (ایکی ـ سو ـ آراسی) مطابقت دارد . در اینجا نقاط مرزی که ناحیهٔ مزبور را ازمتصرفات ترکان جدا می کرده ـ گذشته از اوزگند ـ عبارت بودند ازبیس کند وسلمه[2] ومحلی که هفت ده نامیده می‌شده و فقط درقرن دهم میلادی / ششم هجری/ به‌دست‌مسلمانان گشوده شده بوده . در قرب این‌نقاط معبری به سرزمین‌ترکان وجود داشته که برراه‌اوزگند قرار نداشته ولی‌از آن چندان دورهم‌نبوده. محتملاً منظورنظر گردنهٔ کوگرت است ، شهرمهم این‌ناحیه خیلام (درتألیف مقدسی[3] «خیرلام» آمده) ـ بوده که ظاهراً بر رود خیلام قرار داشته . در بارهٔ موضع نقاط یاد شده در تألیف جغرافیون مطالب زیر مشاهده‌گشته[4] : از اخسیکت (پایتخت آن روزی فرغانه در ۱۵ ورستی جنوب غربی نمنگان ، نزدیك ملتقای رود کاسان سای با سیر

←

بارتولد ، «آبیاری» ، ص ۱۳۰ . نام باستانی رودکه یونانیان به شکل « یاکسارت » نقل کرده‌اند . در املای چینی به صورت «یائوشا» محفوظ مانده .

(Chavannes. «Docuents», p 140 < Yo - cha) >

ودر نسخهٔ خطی **تومانسکی** ورق a ۲۴ به‌صورت «خشرت» باقی مانده < **حدود العالم**> . شاید درمتن‌تحریف شدهٔ **ابن‌خردادبه** (۱۷۸/۳) همین‌گونه باید خوانده‌شود.

۱ ـ **استخری** ، ۳۳۴ . ابن حوقل ، ۳۹۶ .

۲ ـ به‌گفتهٔ **ابن‌حوقل** (۳۹۵) ـ بیسکند وسلمه دوبلوك جداگانه بوده‌اند.

۳ ـ **مقدسی** ، ۲۷۲ .

۴ ـ **استخری** ۳۴۸ ـ ۳۴۶ .

دریا) تا شکث ـ یعنی نخستین قریهٔ میان رودان ـ ۹ فرسخ و تا سلات ۵ مرحله بوده . از خیلام تا سلات ۷ فرسخ بوده . در شمال غربی اخسیکت ـ هفت فرسخی آن برمرز میان فرغانه وایلاق (یعنی درهٔ آنگرن) [آهنگران]ـ شهر وانکث قرار داشته . از وانکث تا خیلام سه فرسخ بوده. تشخیص اخیر ظاهراً خطاست ویا مربوط به یك وانکث دیگری می باشد (رجوع به بعد شود) . به گفتهٔ مقدسی خیلام شهری بزرگ بوده که مسجد جامع زیبائی داشته . بنابه گفتهٔ استخری ابوالحسن نصر سامانی برادر ارشد اسمعیل در اینجا به دنیا آمده . شکث نیز قریهٔ بزرگی بوده دارای مسجدجامعی که درمیان بازار قرار داشته . گردوی این قریه مشهور بوده وگاه درمقابل یك درهم هزار گردو می دادند[1] .

اما راجع به دو شهر عمده‌ای که بر مرز متصرفات ترکان قرار داشته یعنی اوش و اوزگند ... اوش از لحاظ عظمت شهر سوم فرغانه شمرده می‌شده و مرکب بود از شهرستان و کهن دز و ربض. کاخ و زندان آن در کهن دز قرار داشتند. شهر سه دروازه داشت : ۱ ـ دروازهٔ کوه ، ۲ ـ دروازهٔ آب ۳ ـ دروازهٔ مغکده . (یعنی معبد آتش پرستان) . مسجد جامع در میان بازارها قرار داشته . رباط بزرگی در حومهٔ شهر برپا بوده که غازیان ازهرسو بدان روی می آوردند. محتملاً این رباط همان پاسگاهی است که برفراز کوه[2]

---

۱ ـ **استخری** ، ۳۳۳ ؛ **ابن‌حوقل** ، ۳۹۴ ؛ **مقدسی** ۲۷۲ .

۲ ـ ازمتن **ابن‌حوقل** پیداست که برفراز کوه مرکز نگهبانی ترکان برقراربوده وایشان از آن نقطه مراقب تدارکاتی بودند که ساکنان به‌خاطر جهاد به‌عمل می‌آوردند. ولی گمان نمی‌رود که درعهد سامانیان ، کوهی را که به شهر و اطراف مسلط بوده در دست ترکان رها کرده باشند .

قرار داشته ـ یعنی کوهی که شهر در جوار آن بوده وبعدها بابر خانه‌ای برای خود بر آن بنا کرد[۱].

اوزگند[۲] از لحاظ وسعت $\frac{۲}{۳}$ اوش بوده و مانند اوش از کهن دز و شهرستان وربض تشکیل می‌شده . کهن دز آن جزو شهرستان بوده و به گفتهٔ مقدسی این خود وجه امتیاز اوزگند ازدیگر بلاد فرغانه شمرده می‌شده . شهر چهار دروازه داشته و در همهٔ بخشهای آن جوی آب کشیده شده بود. مردم ناگزیر از رودی که نزدیك دروازهٔ شهر می گذشت (قرا ـ دریا) پیاده ازنقطهٔ کم عمق عبور می کردند زیرا که پل وجود نداشته . در اوزگند بازرگانی و داد وستد با ترکان صورت می‌گرفته. چنانکه می‌دانیم راهی ازاینجا به‌هفت‌ـ آب امتداد یافته بوده که از گردنهٔ یاسی بـه آتباش می‌رفته[۳]. در قرن نهم میلادی (سوم هجری) شهر اوزگند به دهقانی به نام چورتگین تعلق داشته که

---

۱ ـ « **بابرنامه** » ، چاپ **ایلمینسکی**، ۳ ؛ چاپ **بوریج** ، ورق b ۲ ؛ ترجمهٔ **بوریج** ؛ I ، ۵ ؛ ترجمهٔ **لیدن ـ ارکسین** ، ۲ ؛ در تألیف **بابر** نام‌کوه « براکوه » و در کتاب **جمال قرشی** (متون ، ص ۱۴۸) « براکهٔ » ذکرشده ، بر این کوه وکوه مجاور آن که حنف نام داشته قبوراولیاء بوده . بنا به پاره‌ای اخبارقبر **آصف** وزیر **سلیمان** در این کوه قرارداشته . ولی اکنون درآنجا قبر خود **سلیمان** را به مسافران نشان می‌دهند واین‌کوه را « تخت **سلیمان** » می‌نامند. رجوع شود به **شچربین ـ کرامارنکو** ، « مراقد اولیاء اسلامی » ، ص ۵۳ ، و همچنین رساله‌ای در بـارهٔ اوش ، ترجمهٔ **ل . زیمین** بـا حواشی و تعلیقاتی‌که وی براثر مشاهدات خویش برآن رساله نوشته (**زیمین** ، « افسانهٔ مسلمانان » ، ص ۳ وبعد)

۲ ـ « یوزگند » هم نوشته می‌شود .

۳ ـ رجوع شود به ، **بارتولد** ، « گزارش سفر آسیای میانه » ، ص ۴۳ـ۴۱ .

ظاهراً ازامیران‌ترك بوده. محلی‌بین‌اوزگند وگردنه‌نیزبه‌نام «دهقان چورتگین» خوانده می‌شده[1]. بنا به گفتهٔ ن. ف. پطروفسکی[2] اکنون محلی که برسر راه اوزگند به آتباش قدیمی ــ آن سوی گردنهٔ یاسی ونزدیك گردنهٔ اورازخان ــ قرار دارد چنین نامیده می‌شود. بهترین دوران اوزگند همانا عهد نخستین قراخانیان ــ یعنی روزگاری که اوزگند تخت گاه ماوراءالنهر بوده ــ شمرده می‌شده است. ولی آثار قدیمی را که در آنجا محفوظ مانده[3] نباید به آن دوران مربوط بدانیم بلکه منصوب به نیمهٔ دوم قرن دوازدهم میلادی یعنی زمانی است که اوزگند فقط پایتخت فرغانه بوده، در عهد قراختائیان [قره ــ خطائیان] ونخستین خانان جغتائی خزانهٔ دولت دراوزگند نگهداری می‌شده[4]. میان اوش واوزگند ۷ فرسخ مسافت بوده[5]. در نزدیکی اوزگند شهر های دیگری وجود نداشته و در قرب اوش شهر مدوا (قریهٔ مادی کنونی) قرار داشته ــ در دو فرسخی اوش[6].

---

۱ ــ **ابن حوقل**، ۳۰؛ قدامه، ۲۰۸؛ <هردو مؤلف «خورتگین» نوشته‌اند ــ تحریریه>؛ ترجمهٔ **دخویه** <**ابن خردادبه**، ۲۲؛ قدامه، ۱۵۹> افتادگی کوچکی دارد.

۲ ــ «یاد داشتی دیگر»، ص ۳۵۷.

۳ ــ در بارهٔ اینان رجوع شود به: «مراقد اولیاء اسلامی»، تألیف **شچربین ــ گرامارنکو**، ص ۵۳؛ **دومبروسکی**، «برج قدیمی»، ص ۲ ــ ۱؛ «نوشته های سنگ مزارهای قدیمی»، ص ۵/۷۰؛ **مالليتسکی**، «سخنی چند»، ص ۹ ــ ۸.

۴ ــ **بارتولد**، «تاریخ مختصر هفت آب»، ص ۱۰۹، ۱۲۹ (بخش OTT، ص ۳۶، ۵۶).

۵ ــ **ابن فقیه**، ۳۲۸

۶ ــ **استخری**، ۳۴۷؛ ابن حوقل، ۳۹۶.

جادهٔ اصلی ازخجند به‌اوش[1] ــ ازطریق بخش جنوبی فرغانه (۶ روزه راه) ــ از شهر های زیر (هر شهر به فاصلهٔ یك روز راه از شهر بعدی قرار داشته) عبورمی‌کرده است: کند، سوخ، رشتان، زندرامش، قبا. مرحلهٔ بین قبا و اوش بویژه دراز بوده. از شهر کند بعدها به نام کند بادام یاد شده است که اکنون «کن‌بادام» گویند. درعهد سامانیان این شهر جزو فرغانه نبوده و از اعمال شهر خجند شمرده می‌شده[2]. فاصلهٔ خجند تا کن بادام (نزدیك ۶۰ ورست) برای یك روز راه خیلی زیاد است. شاید شهر اندکی غربی تر از قریهٔ کنونی قرار داشته، بویژه که به‌گفتهٔ بابر از خجند تا کندبادام بیش از ۵ یا ۶ آغاچ (فرسخ) مسافت نبوده. به گفتهٔ مقدسی[3] در وسط بازارهای کند، رود (یا نهر) جاری بوده. سوخ و رشتان هم درآن زمان جزوتوابع فرغانه شمرده می‌شدند یعنی جزو نسیای علیا (نسیای زبرین). سوخ[4] درقرب کوهها ــ و ظاهراً برکرانهٔ رودی به همین نام و محتملاً در محل قریهٔ کنونی ساری‌کورگان ویا اندکی غربی‌تر از آن ــ قرار داشته. و نزدیك آن تا حدود

---

۱ ــ همانجا، ۳۳۳

۲ ــ **مقدسی**، ۲۷۲.

۳ ــ در بارهٔ شهرهای جنوب فرغانه رجوع شود به: **ابن حوقل**، ص ۳۹۶ ــ ۳۹۵ و **مقدسی**، ۲۷۲.

۴ــ بررود سوخ، ۲۵ ورستی مغرب «ساری ــ کورگان» بقایای شهری باستانی که «مغ ــ تپه» یا «مغ کورگان» («تپه آتش پرستان») یا «دژ آتش پرستان» نامیده می‌شودمکشوف گردیده بود. و آ. **پطروف** و ل. **زیمین** آن را وصف کرده‌اند (**زیمین**، «اطلاعات مختصر تاریخی»، ص۲۳ــ۲۱؛ **پطروف**، «ویرانه های مغ تپه»، ص ۲۵ــ۲۴).

۶۰ قریه برپا بوده[۱]. رشتان که تاکنون نیز به همین نام خوانده می‌شود قریه‌ای بزرگ بوده و دو دروازه داشته ، دروازهٔ اولی نزدیك بازار ها در کنار مسجد جامع و دروازهٔ دومی در قرب میدان برپا بوده . در بخش مزبور ازشهرهای خوقند [خواقند ، خواکند] و وانکث نیز یاد شده است . خوقند به فاصلهٔ یك مرحلهٔ دراز از سوخ و ۵ فرسخ از سیر دریا (ظاهراً در محل خوقند کنونی) قرار داشت و وانکث در سه فرسخی خیلام (؟) به مسافت بیش از یك فرسخ از سیر واقع بوده[۱]. بنا به گفتهٔ مقدسی وانکث از لحاظ وسعت با رشتان برابر بوده است .

دربخش نسیای زیرین [سفلی] شمارشهرها بیشتر بوده . و دراین بخش گذشته از زندرامش از مرغینان و برنغ [استخری : نجرنگ] و اشتیقان [استخری : استیقان] واندکان نیز یاد شده است. در تألیف مقدسی سه محل نخستین به عنوان شهرهای کوچك (یا قریه‌ها) ذکر شده‌اند . مسجد جامع اشتیقان در وسط بازار ها قرار داشته و جامع برنغ در خارج شهر به سمت سمرقند ومسجد مرغینان دور از بازارها واقع بوده . در کنار دروازهٔ مرغینان رودی جاری بوده .

موقع مرغینان واندکان (اندیجان) معلوم است . اُشتیقان [استیقان ؟] برسر راه قبا به اخسیکت قرار داشته ،در ۳ فرسخی اشتیقان و۷ فرسخی کرانهٔ سیر دریا (سیحون)[۲]. در بارهٔ محل و موقع برنغ اطلاعی در دست نیست . مسافت میان مرغینان و زندرامش معین نشده وبدین سبب نمی توانیم موقع دقیق زند رامش‌را مشخص سازیم . ظاهراً حتی درعهد قراخانیان هم مرغینان

۱ ــ استخری ، ۳۳۵ . ۳۴۷
۲ ــ همانجا ، ۳۴۷ .

شهر عمدهٔ آن ناحیه بوده و سمعانی[1] آن را یکی از «بلاد مشهوره» فرغانه خوانده. سمعانی یکی از کویهای مرغینان را که غنداب نام داشته یاد می کند[2]. بنابر نام مرغینان را در شمار هشت شهر عمدهٔ فرغانه ذکر می کند. در آن روزگاران حتی رشتان دهکده‌ای بوده تابع مرغینان. سمعانی[3] درشمار قرای فرغانه ازلامش یاد می کند ولی این قریه در تألیف جمال قرشی به نام ایلامش خوانده شده ومحل آن در پیرامون اندیجان ذکر شده[4]. بنا به گفتهٔ جوینی در «صحرای» ایلامش نبردی میان محمد خوارزمشاه وقراختائیان وقوع یافت. مورخ مزبور در جای دیگر می گوید که نبرد در نزدیکی طراز (تلس)[5] وقوع یافته بوده. ازاینجا چنین نتیجه توان گرفت که ایلامش دربخش شمالی بلوك اندیجان قرار داشته شهر قبا (اکنون قریهٔ قوا) تخت گاه ناحیهٔ جداگانه‌ای بوده که شهرهای دیگری درآن وجود نداشته. قبا دومین شهر فرغانه شمرده می‌شده واز لحاظ مقدار آب و بسیاری باغها حتی به اخسیکت برتری داشته. به گفتهٔ مقدسی قبا ازلحاظ عظمت وثروت نیز ازاخسیکت پیشی جسته بوده.

---

۱ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۴۰۲؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «المرغینانی»؛ **یاقوت**، معجم، IV، ۵۰۰.

۲ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۳۱۱؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الغندابی»؛ **یاقوت**، «معجم»، III، ۸۲۰.

۳ ــ متون، ص ۶۹ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «اللامشی»)؛ **یاقوت**، «معجم»، IV، ۳۴۳.

۴ ــ متون، ص ۱۴۹.

۵ ــ رجوع شود به **بارتولد**: «گزارش سفر به آسیای میانه» ص ۱۷؛ **جوینی**، چاپ **قزوینی**، II، ۷۷، ۹۱، (همچنین: متون، ص ۱۱۳).

اما مقدسی دربارهٔ خود شهر فقط می‌گوید که در وسط بلد میدانی وجود داشته و مسجد جامع میان بازارها بوده . به گفتهٔ ابن حوقل[1] شهر مزبور به کهن‌دژ و شهرستان وربض تقسیم شده بوده ، کهن دژ آن ویران بوده ومسجد جامع درآنجا قرارداشته[2] وبازارها وکاخ وزندان در ربض واقع بوده . قبا برکرانهٔ رودکی به همین نام برپا بوده و رودك مزبور در آن زمان به سیر دریا می‌رسیده . درست معلوم نیست که در روزگار گذشته یعنی زمانی که قبا شهری بوده ـ نه دهکده‌ای مانند این زمان و حتی در عهد بابر[3] ـ کدام یك از سه رودك ، که در این ایام اراوان و آبشوره و اسفایرم نامیده می‌شوند ، قبا را مشروب می‌کرده .

بین قبا و اوش هفت فرسخ مسافت بوده[4] (به حساب دیگری ـ که

۱ ـ **ابن حوقل** ، ۳۹۴ .

۲ ـ ظاهراً این تنها موردی است که در فرغانه چنین بوده و می‌رساند که در قبا نیز مانند بخارا و سمرقند ، زمانی کهن دژ را پادگان عرب اشغال کرده بوده .

۳ ـ **بابر نامه** ، چاپ **بوریج** ، ورق b ۱۶ ؛ ترجمهٔ **بوریج** ، I ، ۳۰ و بعد . درترجمهٔ مزبور به جای « قُبا » « قَبا » نوشته شده « وخطاست . علت این‌که شهر پس‌از قرن دهم میلادی (چهارم هجری) اهمیت خود را از دست داده به ما مجهول است . داستان **دولتشاه** را (چاپ **براون**، ۱۷۴ وبعد با اشاره به **نصیرالدین طوسی**) ـ دربارهٔ « پنج برادر » قبا و جنگ ایشان با **محمود غزنوی** ـ گمان نمی‌رود از لحاظ تاریخی بتوان درست‌شمرد زیراکه **محمود** هرگزوارد فرغانه نشده بوده؛ رجوع شود به **بارتولد**، « آبیاری » ، ص ۱۳۲ وبعد . در زمان **بابر** در جنب قبا « آب راکد و باتلاقی وجود داشته که فقط از روی پل عبور از آن ممکن بود » .

۴ ـ **قدامه** ، ۲۰۸ .

اندکی مبالغه آمیز است ده فرسخ) . ظاهراً شهر وناحیه اورست در این پهنه قرار داشته (محتملاً این نام را می‌توان با اسم قوم APισΤεΤS که بنا به گفتهٔ پتولمه - بطلمیوس - در بخش علیای سیردریا می‌زیسته نزدیک دانست . رود اورست یکی از شاخه‌های سیر دریا است و به احتمالی همان رود اوش (آق- بورا) می‌باشد که به‌موجب نسخهٔ خطی تومانسکی [مقصود «حدودالعالم» است] «برمیان اوش واورشت بگذرد » . در مشرق اوش ، گذشته از مدوا ، شهر دیگری به نام خرشاب[۲] ، بر کرانهٔ رودکی به‌همین نام ، که ابن حوقل[۳] درمیان شاخه‌های سیردریا در درجهٔ اول از آن اسم برده ، قرار داشته است . بطوری که می‌دانیم در این ایام ازشاخه‌های کرانهٔ چپ قرا - دریا فقط کرشاب (خرشاب) بدان می‌رسد ، و همهٔ شاخه‌های دیگر به نهر بزرگی کـه شهرخان نامیده می‌شود می‌ریزند. این نهرنیز مانند دیگرانهارمنشعب از قرادریا ونارین - که درقرن نوزدهم میلادی حفرشده‌اند - نه درقرن دهم میلادی وجود داشته ونه در عهد بابر .

به رغم آن که فرغانه فقط درقرن نهم میلادی (سوم هجری) بطور قطع به‌دست مسلمانان مسخر گشت با این‌حال در اطراف اندیجان در قرون وسطی هم‌اماکن متبرکهٔ‌اسلامی پدید آمده بوده. حتی مقدسی ازمقبرهٔ ایوب پیغمبر در فرغانه (اکنون چشمه‌های شفابخش حضرت ایوب در دو فرسخی قـریهٔ

1- Tomaschek, «Sogdiana», S. 48

۲ ـ از این شهر در نسخهٔ **تومانسکی** یاد شده‌است . <حدودالعالم ، ورق a ۲۴، به صورت «خرساب» . هیئت تحریریه> .

۳ ـ ابن حوقل ، ۳۹۲ .

جلال آباد[1] با خبر بوده است[2] . جمال قرشی[3] از آرامگاه ۲۷۰۰ تن ازصحابهٔ پیامبر و پیروان آنان در محل اسپیدبلن یاد می کند . اینان را عثمان خلیفه به‌آنجا گسیل داشته بود و رئیس ایشان محمدبن جریر بوده وهمه درجنگ با کفار کشته شدند . این محل اکنون نیز به‌همان نام در درهٔ « کاسان ـ سای » برپاست (شچربینا ـ کرامارنکو اشتباهاً ایـن جارا « سفید ـ بلند » نامیده) ن . ن . شچربینا ـ کرامارنکو[4] در این نقطه روایت داستانی را ـ که با گفتهٔ جمال قرشی بسیارمشابهت داشته ـ ازبومیان شنیده‌است . جمال قرشی، گذشته از آن ، می نویسد که قبر عبدالله نوادهٔ امام حسین وبرادر امام محمد باقر که درسال ۷۳۱ میلادی (۱۱۳هجری) درگذشته درخوقند قرار دارد. سرانجام باید گفت که قبر قتیبه عرب فاتح ماوراءالنهر که در سال ۷۱۵ میلادی (۹۶ هجری) کشته شده نیز زیارتگاه بوده‌است . نرشخی[5] و جمال قرشی[6] از مقبرهٔ قتیبه (درمحل رباط سرهنگ ودهکدهٔ کاخ) یاد می کنند . اکنون نیزبومیان آرامگاه « امام شیخ قتیبه » را در بخش جلال قودوك ، بلوك اندیجان ، به مسافران نشان می‌دهند[7].

---

۱ ـ درمقالهٔ آقای **شچربینا ـ کرامارنکو** (« در اماکن مقدسهٔ اسلامی » ، ص ۵۲) ـ **جلال آباد** .

۲ ـ **مقدسی** ، ۴۶ .

۳ ـ «متون» ص ۱۴۸ .

۴ ـ «در اماکن مقدسهٔ اسلامی»، ص۵۱ ؛ رجوع‌شود نیز، **ماسالسکی**، «سرزمین ترکستان» ، ص۷۰۲ .

۵ ـ چاپ **شفر** ، ۵۷ .

۶ ـ اینجا به‌صورت «کلیچ».

۷ـ سال‌سوم PTKLA ص۴ <صورت مجلس‌شمارهٔ ۱ مورخ۱۱دسامبر۱۸۹۷>. این‌رستاق تا۱۸۹۸ جزوبخش اوش‌بوده .

درجنوب جادهٔ اصلی بخشهای کوهستانی اسپره (اسفره) [«اسبره» در استخری] ، اوال ونقاد قرار داشته[1] . اسم اسفره به صورت نام شهر (قریه‌ای به‌نام اسفره در تألیف بابر نیز آمده) در آن زمان وجود نداشته. شهرهای ناحیهٔ اسفره به اسامی طماخش و با مکاخش [در حدودالعالم طماخس و با مکاخس آمده]موسوم‌بوده‌اند . با مکاخس در مسافت پنج فرسخی سوخ قرارداشته و طماخش در یك میلی (۳-۲ ورستی)[2] . محتملاً هردو شهر اندکی شمالی‌تر از قریهٔ کنونی اسفره واقع بوده‌اند . بخشی از ناحیهٔ اسفره هنوز در آن ایام در جلگه قرار داشته و بخشی دیگر در کوهستان . ابن حوقل توجه خاصی به «کوههای رنگارنگ»-ی که در آن جا بوده معطوف داشته است[3] . بنا به‌گفتهٔ **استخری**[4] و **ابن‌حوقل** در آن ناحیه معادن ذغال سنگ یا به‌سخن ایشان «سنگی کی چون فحم درگیرد و خاکستر آن را درجامه شستن به جای صابون به کار می‌برند» ، وجود داشته است .

سه بارخر (وقر) ذغال یك درهم قیمت داشته (فرانك)[5] . وزن یك بار خر علی‌الرسم به‌۶-۵ پود [پود = ۱۶/۳۸ کیلوگرم] بالغ می‌گردیده و حتی اگرحداقل وزن ($۳\frac{۱}{۲}$ پود) را در نظر گیریم ، مع‌هذا می‌باید اعتراف کنیم که بهای ذغال بسیار ارزان بوده‌است ، به‌ویژه اگرقیمت‌هائی راکه درنخستین‌ایام

---

۱ ــ در تألیف **مقدسی** (۲۶۲) «نوقاد» آمده .

۲ ــ **استخری** ، ۳۴۷ ؛ همانجا از مسافات بین دیگر شهرهای فرغانه نیز سخن رفته .

۳ ــ **ابن‌حوقل** ، ۳۹۷ ؛ رجوع‌شود به ؛ **موشکتوف** ، « ترکستان » ، مجلد I ، ص ۵۰۹

۴ ــ **استخری** ، ۳۳۴ .

۵ ــ < درچاپ روسی سال ۱۹۰۰ ص ۱۶۱ و چاپ انگلیسی سال ۱۹۲۸ ص ۱۶۱ چنین است . هیئت تحریریه> .

سلطهٔ ما [مقصود سلطهٔ روسهاست] در ترکستان وجود داشته ، درنظر گیریم به ارزانی ذغال پی می‌بریم[۱]

شهر اوال ، پایتخت ناحیه‌ای به همین نام ، در ده فرسخی سوخ ، بر سر راه اوجنه (یا اوَجنه ؟) قرار داشته. دربارهٔ محل اخیرالذکر اطلاعی در دست نیست[۲]. قریهٔ اوال اکنون نیز در جنوب مرغینان وجود دارد . درناحیهٔ کوهستانی نقاد فقط یك شهر به نام مسکان برپا بوده[۳]. از قبا تا نقاد (محتملاً تا مسکان) در جهت مشرق هفت فرسخ مسافت بـوده . به احتمالی نقاد همان ناحیه ایست که رودکهای چله وقرقیز ـ آتا مشروب می‌سازند .

اکنون به بخش شمالی فرغانه می‌پردازیم وپیش ازهمه چیز از تخت‌گاه سراسر آن ایـالت یعنی اخسیکت سخن می‌گوئیم . این شهر برکرانهٔ راست سیر دریـا قرار داشته و ابن حوقل و مقدسی[۴] در وصف آن سخن گفته و از

---

۱ ــ رجوع شود به **کوستنکو** ، « سرزمین ترکستان » ، مجلد III ، ص ۱۷۵ ــ ۱۷۳ .

۲ ــ **دگویه** [**دخویه**] در چـاپ متن **استخری** (۳۴۷) پیشنهاد کرده کـه « اوزجند » یعنی « اوزگند » خوانده شود .

۳ ــ ابن حوقل ، ۳۹۶ .

۴ ــ **ابن حوقل** ، ۳۹۴ــ۳۹۳ ؛ **مقدسی** ، ۲۷۱ . در بارهٔ وضع کنونی ویرانهٔ اخسیکت رجوع شود به ، **لیکوشین** ، « مختصری دربارهٔ پژوهش های باستان شناسی » ، ص ۳۱ ــ ۳۰ ؛ نیز رجـوع شود به مقالهٔ من Akhsīkath (EL . I) که شرح ویرانهٔ **قهندز** قدیم (ایسکی آخسی) در آنجا آمده ؛ ۱۰۰۰ قدم از غرب به شرق و ۶۰۰ قدم از شمال به جنوب و ۱۵۰ فوت بالاتر از سطح سیر دریا . خـانم **آ . س . بوریج** در نخستین ضمیمهٔ ترجمهٔ « **بابر نامه** » می‌نویسد که موضوع « محو شدن **اخسی** » محتاج تـوجیه و توضیح است . ولی در واقـع هیچ « محو شدن » ــ ی وقوع نیافته بوده . در « تان ــ شو » از اخسی تحت نام سی تسزیان یاد شده است

(Chavannes , «Documents » . P . 148)

کهن دژ و شهرستان وربض آن یاد کرده‌اند . بنا به گفتهٔ ابن حوقل کهن‌دژ اخسیکت در شهرستان بوده و به قول مقدسی در ربض واقع بوده است. کاخ و زندان در کهن‌دژ [قهندز] ومسجد جامع در شهرستان برپا بوده و در کنار کهن‌دژ (مانند سمرقند وبخارا) نمازگاه عید برکرانهٔ سیر دریا، و بازارها در شهرستان وربض دایربوده‌اند وضمناً بازارهای شهرستان‌ازلحاظ وسعت ممتاز بوده‌اند . شهرستان پنج دروازه داشته که نام چهارتا ازآنها معلوم است ، به شرح زیر: دروازهٔ مردقشه (هم‌چنان که در بخارا بوده) ، دروازهٔ کاسان ، دروازهٔ مسجد آدینه ودروازهٔ رهابه (ریحانه ؟) [در استخری ، چاپ ایرج افشار ، « رهابه » نوشته شده است] . شهرستان را نهرهای فراوان مشروب می‌ساخته که در حوضهای زیبا می‌ریختند . کرانهٔ انهار با آجر وگچ استوار شده بوده . بناها ازگل بوده وابنیهٔ عمده در شهرستان [شارستان] قرارداشتند. بنا به‌گفتهٔ ابن حوقل این شهرتا سه فرسخ امتداد داشته (محتملاً تا سه فرسخ برکنار رود گسترده بوده ویا محیط آن سه فرسخ بوده) . به قول مقدسی اخسیکت یکبار ونیم ازشهر رملهٔ فلسطین بزرگ تر بوده است . وی در بارهٔ شهر رمله می‌گوید[1] که عرض آن برابر یك میل و درازایش اندکی بیش از یك میل بوده . در اطراف شهر تا مسافت دو فرسخ باغها و بستان‌ها گسترده بوده . در کرانهٔ دیگر رود چراگاهها و مرغزارها قرار داشته وپس ازآنها در مسافت یك مرحله ریگزار بوده .

اخسیکت‌را چند جاده به بخش‌جنوبی فرغانه مربوط می‌ساخته . راهی مستقیم از خوقند به اخسیکت از طریق صحرا و ریگزارها (به طول هفت فرسخ) وجود داشته . این راه به «دروازهٔ اخسیکت» منتهی می‌شده و زان‌پس

۱ ــ مقدسی ، ۱۶۵ .

مسافر از آب رود می‌گذشته . از اینجا چنین نتیجه توان گرفت که بخشی از ربض اخسیکت در کرانهٔ جنوبی سیر دریا (سیحون) قرار داشته . از خوقند به باب که اکنون پاپ نامیده می‌شود راهی وجود داشته (۵ فرسخ) واز آنجا به اخسیکت[1] می‌رفتند (۴ فرسخ) . ازقبا تا اخسیکت ده فرسخ مسافت بوده یعنی ۳ فرسخ تـا اشتیقان و هفت فرسخ از اشتیقان تا کرانهٔ سیر دریا . امـا راجع به جادهٔ خجند به اخسیکت جغرافیون منازل زیر را ذکر می‌کنند[2]

خجند			
صامغر	[« صامغار » ـ ابن خردادبه] ۵ فرسخ		(یك مرحله)
خجستان	۴	«	(۲ منزل)
ترمقان	۷	«	(۱ مرحله)
باب	۳	«	(نیم مرحله)
اخسیکت	۴	«	(۲ منزل)

صامغر که تاکنون نیز به همین نام خوانده می‌شود قریه‌ای بود بزرگ واقع در جلگه و خجستان نقطه‌ای مستحکم بوده نزدیك رشته جبالی کـه به کوههای ایلاق می‌پیوسته . درآن نزدیکی کانهای بزرگ نمك قرار داشته . و نمکی که به دست می‌آمده نیازمندیهای مردم شاش و خجند ودیگر نواحی را رفع می‌کـرده . بطوری که معلوم است اکنون نیز نمك سنگ در کـوههای نزدیك صامغر استخراج می‌شود . ترمقان وباب (که شهری بزرگ وثروتمند بوده) برکرانهٔ سیردریا برپا بودند. درقرن نهم میلادی (سوم هجری) مسافران غالباً مسافت میان خجستان وباب را یك روزه طی می‌کردند و از ترس ترکان

---

۱ ـ استخری ، ۳۳۶ ـ ۳۳۵.

۲ ـ مقدسی، ۳۴۱ ؛ ابن خردادبه ۳۰ ـ ۲۹ ؛ قدامه ۲۰۸ ـ ۲۰۷،

در ترمقان توقف نمی کردند .

درپنج فرسخی شمال‌اخسیکت[۱]، بر کرانهٔ همان رود ، شهرکاسان قرار داشته . شهرکی به‌این نام‌دراین روزگاران نیزوجود دارد وضمناً بایدگفت‌که ویرانه‌های شهر قدیم هم باقی است[۲] . در پایان قرن هشتم و آغـاز قرن نهم میلادی (قرن دوم و سوم هجری) کاسان تخت‌گاه شاهان کاسان بوده[۳] است . بدین سبب پژوهش در خرابه‌ها و بویژه دژ باستانی مغ حایزاهمیت و جالب توجه فراوان است .

---

۱ ــ **استخری** ، ۳۴۶ .

۲ ــ **شچربینا ـ کرامارنکو**، «دراماکن مقدسهٔ اسلامی» ، ص۴۹ . **آ . بریانوف** (در تألیف «دربارهٔ آثار» ص۱۴۲ وبعد) اطلاعات مفصل‌تری داده . دژمغ مرکب است از سه مربع‌کوچك‌که به‌ترتیب ۵۰۰ و۲۰۰۰ و۳۲۰۰ ساژن مربع مساحت دارند (برروی هم قریب۲٫۵ هکتار) درتألیفات چینیان ازکاسان به‌نام «که سای» یاد شده
(Chavannes, «Documents, p. 148)

محتملا آنچه در تألیفات متقدم تر یعنی **بی ــ شی** (ترجمهٔ روسی ؛ **بیچورین** ، «مجموعهٔ‌اطلاعات»، چاپ اول ، III ، ۱۸۶)آمده‌دایربراینکه محیط‌پایتخت‌فرغانه۴«لی» (قریب $\frac{۴}{۳}$ ۱ ورست) بوده مربوط به همین شهر است . رجوع شود نیز، به‌مقالهٔ من‌تحت عنوان «فرغانه» (E. I. II) . > به‌عقیدهٔ **پ . پلیو** انطباق صوتی «کاسان» و کلمهٔ چینی « که سای » امری دشوار است (قرائت این‌کلمه به صورت K'ât - sak قدیم‌تر است .) پلیو حدس می‌زندکه در اینجا به متن چنین خطائی راه یافته . رجوع شود به Pelliot ، یاد داشتهائی در بارهٔ « ترکستان » notes sur le «Turkestam»; p. 15. ــ هیئت تحریریه < .

۳ ــ **یعقوبی** ، «تاریخ» ، II ، ۴۷۸؛ **یعقوبی** ، «کتاب‌البلدان» ، ۲۹۴ .

سرانجام گوئیم که در بخش شمال فرغانه از نواحی نجم و کروان و شهرهائی به‌همین دونام یاد شده است و نام‌ناحیهٔ جدغل‌وشهری به‌اسم اردلان‌ـ کت [در آن ناحیه] آمده است . از کاسان تا نجم یك مرحله در جهت شمال شرقی و از کاسان تا کروان ۴ فرسخ مسافت بوده . از اخسیکت تا مرز ناحیهٔ کروان ۷ فرسخ وتا شهر کروان ۹ فرسخ راه بوده[۱] . نجم محتملاً در محل قریهٔ کنونی نانای قرار داشته . ناحیهٔ کروان احتمالاً بخش‌شمالی بلوك کنونی چست را اشغال می کرده . نام جدغل در کتب به‌منزلهٔ یکی از سرچشمه‌های رودك پرك، یعنی چیرچیك[۲] آمده است. ظاهراً ناحیهٔ جدغل‌همان درهٔ چت کل [چت‌گل یا « چنگل » در «قندیه » است] که در آن زمان جزو قلمرو فرغانه بوده . چنانکه بعد خواهیم دید یکی از شهرهای واقع میان دو رودك پرك و ایلاق ـ یعنی بین چرچیك و آنگرن [آهنگران][۳] به اردلان کت موسوم بوده است . از کاسان تا اردلان کت فرغانه یك مرحله[۴] یا دو ایستگاه

---

۱ ـ **استخری** ، ۲۴۷ ـ ۲۴۶ ؛ **ابن‌حوقل** ، ۴۰۵ .

۲ ـ **ابن حوقل** ، ۳۸۸ . **دگویه (دخویه)** به‌خطا «تورك» خوانده و این‌اسم را باید به‌جای فرك (پرك) برك خواند . نام پرك حتی درقرن شانزدهم میلادی . نیز آمده [محمد حیدر ، ۱۱۶ . **حافظ تانیش** ، «**عبدالله‌نامه**» ، نسخهٔ خطی موزهٔ‌آسیائی ، ورقa ۲۵۳ ودیگرجاها . رجوع شود به تقریظ من به تألیف **ویاتکین** (مطالب و مدارك) ـ ZVORAO ، مجلد XV ، ص ۰۵۳ . رجوع شود نیز ، به «آبیاری» بارتولد ص۱۳۹] چیرچیك مصغر «چیر» است . این‌کلمه نخستین‌بار درتاریخ تیمورآمده . رجوع شود به بارتولد ، «آبیاری» ص ۱۳۹ .

۳ ـ **استخری** ، ۳۴۵ ؛ **ابن‌حوقل**، ۳۸۵ ، ۴۰۴ . [دراستخری ، آنفرن؟]

۴ ـ **ابن‌حوقل** ، ۴۰۵ .

راه بوده [1] .

مقدسی در فرغانه[2] چهل شهر و قریه را که دارای مسجد جامع(آدینه) بوده‌اند برمی‌شمرد . و در ضمن نام ۳۱ شهر را ذکر می کند و شهرها را ـ به استثنای پایتخت ـ به سه گروه تقسیم می کند ، به شرح زیر : شهرهای میان رودی (نصرآباد ، مناره ، رنجد ، شکت [در استخری = شکث] ، زرقان ، خیرلام [خیلام] ، بش‌بشان ، اشتیقان ، زند رامش و اوزگند) ، دیگر شهرهای نسائی (اوش ، قبا ، برنغ ، مرغینان ، رشتان ، وانکث و کند) : و گروه سوم واغزی (واغزیه) (بوکند ، کاسان ، باب ، چارك [در حدودالعالم = چهار یك ؟] ، اشت[3] ، توبکار ، اوال ، دیگر کرد ، نقاد ـ مسکان بیکان ، تسحان[4]، جدغل ، شاودان) . ظاهراً مولف می‌خواسته بلادی را که میان نارین و قرا ـ دریا قرار داشتند جزو گروه اول و شهرهای بخش جنوبی فرغانه را جزو گروه دوم و نقاطی را کــه در شمال سیر دریا واقع بوده‌اند جزو گروه سوم به شمار آورد . برخی از تشخیصات وی بی‌شك خطاست، مثلاً این که‌اشتیقان وزندرامش‌را جزوگروه‌نخست واوال‌ومسکان‌را جزو دستهٔ سوم آورده درست نیست . از شهرهائی که در تألیفات جغرافیون و پیش از او نامی از آن‌ها ذکر نشده ، وی مطالبی چند دربارهٔ بــلاد زیر

---

۱ ـ **استخری** ، ۳۴۶ .

۲ ـ **مقدسی** ، ۲۶۲ ، ۲۷۲ .

۳ ـ اکنون نیز وجود دارد .

۴ ـ **مقدسی** ، ۲۶۲ **اشحان**، ۲۷۱ تسحان ؛ شاید باید «آتشخان» خوانده‌شود («آتشخان» یعنی ، معبد آتش‌پرستان) .

به دست می‌دهد[۱] . نصرآباد شهر بزرگی بوده و باغستانهای انبوه داشته. و پادشاهی (محتملاً احمد بن اسد) آن شهر را برای پسر خود نصر بناکرده بوده . نزدیك رنجد مزارع بسیار وجود داشته . مسجد آدینهٔ زیبائی در میان بازار کفاشان برپا بوده . تسحان شهری بزرگ و پرجمعیت بوده ومسجد جامع آن در وسط بازار بزازان قرار داشته . زرقان از لحاظ وسعت شهری متوسط بوده وبرنج زارهای فراوان و آب بسیارداشته . نزدیك دروازهٔ مسجد باغ پر سایه و خنکی وجود داشته . بش بشان شهری بزرگ بوده و دروازهٔ مسجدآدینهٔ آن بطرف میدانی گشوده می‌شده . استخری و ابن حوقل[۲] ازشهر باراب یا فاراب که‌بر کرانهٔسیردریاقرارداشته یاد می کنند و سمعانی و یاقوت[۳] از قریهٔ یدُخکث (به‌قول یاقوت: یدَخکث) سخن می گویند ولی محل آن را ذکر نمی‌کنند . در هیچ یك از نواحی ماوراءالنهر قراء چنین پهنهٔ وسیعی راکه در فرغانه فروگرفته بودند اشغال نمی کردند. گاه درازای قریه‌ای معادل یك روز راه بوده[۴]. این ناحیه به‌ثروت معدنی خود شهرت داشته . درنزدیکی

۱ ـ **مقدسی**، ۲۷۲ ـ ۲۷۱.

۲ ـ **استخری** ، ۳۴۷ ؛ **ابن حوقل** ۴۰۶ .

۳ ـ **سمعانی** . نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۴۶۵ ؛ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الیذخکثی» ؛ **یاقوت** « معجم» ، IV ، ۱۰۱۴ . این کلمه محتملاً فقط خطائی‌است در تحریر که به جای بدخکث که مؤلفان در جاهای دیگر آورده‌اند نوشته شده (**سمعانی** ذیل کلمهٔ «البدخکثی» . **یاقوت** ، « معجم » ، I ، ۵۲۴؛ **سمعانی** می‌گویدکه این قریه‌ای بوده « در اسفجاب یا شاش » . از گفتهٔ **ابن خرداذبه** می‌دانیم‌که این قریه در ۹ فرسخی شمال شرقی اسفجاب برسر راه طراز قرار داشته . دربارهٔ تفصیلات دیگر رجوع شود به ، **بارتولد** ، « گزارش سفر به آسیای میانه » ، ص ۹ .

۴ ـ **استخری** ، ۳۳۴ ـ ۳۳۳ ؛ **ابن حوقل** ۳۹۵ ـ ۳۹۴ .

اخسیکت ، در نقاد و دیگر نقاط، معادن زر و سیم وجود داشته . در نزدیکی سوخ جیوه و در نسیای زبرین « چشمه‌های زفت » [قیر] و پنبه کوهی و زر و سیم و فیروزه و آهن و مس و سرب استخراج می‌شده . وسرانجام این را هم گوئیم که فرغانه یکی ازنواحی معدود متصرفات اسلامی بوده که در آنجا نشادر به دست می‌آمده[۱] (بنا به گفتهٔ مؤلف « جهان نامه »[۲] در نزدیکی اوزگند) .

شهرخجند (خجنده)[۳] که پس ازقرن دهم میلادی (چهارم هجری) جزو فرغانه شمرده می‌شده در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) واحد اداری علیحده‌ای را تشکیل می‌داده . در دوران پیش از اسلام نیز از « ملك خجند»[۴] سخن رفته است . گرچه وی ظاهراً تابع پادشاه فرغانه بوده . خجند یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر بوده وقهندز وشهرستان وربض داشته . زندان در قهندز و مسجد آدینه در شهرستان و کاخ در میان میدان ربض قرار داشته . باغستانها و تاکستانهای این شهر مشهور بوده و جمعیت آن چندان زیاد بوده که محصولات مزارع پیرامون نیازمندیهای مردم را رفع نمی کرده وازفرغانه و اسروشنه گندم برای مصرف شهر وارد می‌شده است . اریقی [جوئی] در وسط شهر جاری بوده که محتملاً[۶] نه از سیر دریا بلکه از خوجه بکیرخان[۵] متفرع می‌گشته . چنانکه پیش گفتیم شهر کند نیز جزو ناحیهٔ خجند بوده .

---

۱ ـ ابن حوقل، ۳۹۸ـ ۳۹۷ ؛ استخری ۳۳۴ .

۲ ـ « متون » ، ص ۸۱ (بکران، « جهان نامه ») . رجوع شود به ماقبل (ص ۲۶۲ـ۳۶۰) خبر مربوط به ذغال سنگ واستخراج آن در فرغانه .

۳ ـ استخری ، ۳۳۳ ؛ ابن حوقل ، ۳۹۲ ـ ۳۹۱ ؛ مقدسی ۲۷۲ .

۴ ـ طبری ، II ، ۱۴۳۹ .

۵ ـ رجوع شود به بارتولد ، « آبیاری » ص ۱۳۶ .

تقریباً سراسر پهنه‌ای که بین سمرقند وخجند ممتد بوده (که طول جادهٔ کنونی آن ۲۷۵ ورست است) جزو ناحیهٔ اسروشنه یا ستروشنه شمرده می‌شده[۱]. جغرافیون عرب چند فهرست از مسالك و منازل این راه به دست ما داده‌اند. بنا به گفتهٔ **استخری**[۲] مسافران در طی هشت روز راه از سمرقند به خجند را می پیمودند و توقفگاههای عرض راه عبارت بود از: بارکث[۳] (یا ابارکث)، رباط سعد، بورنمذ، زامین، ساباط، ارکندوشاوکث[۴]. **ابن‌خردادبه** وقدامه طریق بین بارکث وبورنمذ را اندکی دگرگونه‌شرح می‌دهند (چنانکه پیشتر دیدیم بارکث در چهار فرسخی سمرقند قرار داشته)[۵]. به‌گفتهٔ ایشان راه

---

۱ ــ تحریر قدیمی این‌کلمه بصورت ستروشنه ــ که از منابع چینی معلوم‌گشته ــ در بسیاری از نسخ خطی تألیفات قرن دهم [میلادی] (چهارم ه.) دیده می‌شود. رجوع شود به **ابن‌حوقل**، ۳۷۹، حاشیهٔ ب. درنسخهٔ خطی **تومانسکی** نیزبه همین گونه تحریر شده [در « حدودالعالم » یا به قول مؤلف « نسخهٔ خطی **تومانسکی** »، که در تهران به چاپ رسیده (توسط آقای **سیدجلال‌الدین طهرانی** وچاپ دیگرتوسط آقای **دکترستوده**) « **ستروشنه** » و «سبروشند» و « سیروشنه » دیده می‌شود]. رجوع شود به **بارتولد**، « آبیاری »، ص ۱۰۴. < در بارهٔ اسروشنه رجوع شود به تألیفات جدید نگماتوف تحت عنوان «رسالهٔ تاریخی وجغرافیائی دربارهٔ اسروشنه» و «اسروشنه». ــ تحریریه>

۲ ــ **استخری** ۳۳۵ــ ۳۳۴.

۳ــ رجوع شود به ماقبل ص ۲۲۹.

۴ ــ **مقدسی** (۳۴۲) فاصلهٔ بین ساباط و شاوکث را یك روز راه می‌دانند. **یعقوبی** (کتاب البلدان، ۲۹۴) نیز می‌گوید‌که مسافر از سمرقند به خجند را درهفت روز می‌پیموده.

۵ ــ **ابن خردادبه**، ۲۶؛ قدامه، ۲۰۳.

از بارکث از طریق صحرای قطوان به ُخشوفغن (۴ فرسخ) و از آنجا درمیان نواحی کوهستانی به بورنمذ (۵فرسخ) وزان پس ازصحرا به زامین (۴فرسخ) منتهی می‌شده . از این گفته ها چنین برمی‌آید که خشوفغن در آن روزگاران اندکی در جنوب ایستگاه کنونی « ینی کورگان » قرار داشته و از آن نقطه جاده ای به سوی مشرق و از طریق کوهها و صحرا به زامین منشعب و ممتد می‌شده (نه از جیزك) .

اما جاده‌ای که از رباط سعد می‌گذشته و استخری از آن سخن گفته محتملاً جنوبی‌تربوده است. به‌گفتهٔ استخری بین بارکث ورباط سعد، نزدیك رباط ابواحمد ، جاده‌ای به شاش ــ که ازدیزك (جیزك) می گذشته ــ ازجادهٔ فرغانه منشعب می‌شده . در این راه از نقطه‌ای به نام قطوان ــ دیزه یاد شده که به فاصلهٔ یك روز راه از[1] بارکث قرار داشته . محتملاً این همان خشوفغن می‌باشد. شخص مسافرمی‌توانست درطریق بین‌بارکث ودیزك به‌جای قطوان‌ـ دیزه در خرقانه توقف کند. ازخرقانه تا سمرقند ۹ فرسخ وتا دیزك ۲ فرسخ و تا زامین ۹ فرسخ مسافت حساب می کردند[2].

بین زامین وخجند نیزچندجاده وجود داشته. ازساباط[3] به خجند ممکن

---

۱ ــ استخری ، ۳۳۶ .

۲ ــ همانجا ، ۳۴۳ ، ابن حوقل ، ۳۸۲ ، ۴۰۳

۳ ــ مقدسی (۳۴۲) فاصلهٔ بین زامین وساباط را دومنزل می‌داند و استخری (۳۴۳) ۳ فرسخ و ابن فقیه (۳۲۸) و ابن خرداذبه (۲۷) و قدامه (۲۰۷) دوفرسخ حساب می‌کند. بـه عقیدهٔ آقای اسکیارسکی (« چند سخن » ، ص ۵۰) این ساباط ایستگاهی که اکنون چنین نامیده می‌شودنبوده وهمان قریهٔ اسکی ساواط است که درحدود بیست ورست در شمال آن قرار دارد .

بود از طریق ارکند یا رُکُند[1] (در سه فرسخی ساباط) وگلوك اندز [غلوك - اندز ؟] (سه فرسخی رکند و چهار فرسخی خجند) سفر کنند . جاده‌ای هم از زامین به کرکث[2] و گلوك اندز از طریق خاوس [خاوص] وجود داشته (۷ فرسخ از زامین و ۶ فرسخ از کرکث) . قراء زامین و ساباط (ساواط) و خاوس (خاوست) و رکند و کرکث[3] و گلوك اندز تا این ایام نیز نامهای خود را حفظ کرده‌اند .

بنجیکث (محتملاً پنجیکت) که شهر عمدهٔ اسروشنه بوده بر کنار از این جاده‌ها قرار داشته . به گفتهٔ ابن‌خردادبه و قدامه[4] شخص می‌بایست ۲ فرسخ در جلگه سواره بپیماید و پس از آن ۵ فرسخ در امتداد رودی که از

---

۱ ـ **ابن فقیه** ، ۳۲۸ ؛ **قدامه** ۲۰۷ ؛ < در چاپ روسی ۱۹۰۰ ، ص ۱۶۶ کرکث نوشته شده ـ تحریریه > ، « کرکث » فقط نظر ناشر است (قدامه ، ۲۰۷ ، حاشیه d) ؛ در نسخ خطی « رکند » یعنی « رکند » که همان « ارکند » **استخری** (۳۳۵) باشدآمده. درآنجا **دخویه** (حاشیه ۳) خود این شهررا با «رکند» (که «رکید» خوانده است) که در تألیف **قدامه** آمده یکی می‌داند وحق با اوست . **آ . کوشاکویچ** از قریهٔ «رُگنوت» (همین گونه) که در شمال « اورا ـ توبه » بوده یاد می‌کند (« اطلاعات (، ص ۲۱۵ و نقشه) . همان قریه به صورت « رکون » در اثر **محمد ـ وفا کرمینگی** (تحفةالخانی ، ورق b ۱۵۰) آمده است . فاصلهٔ بین ساباط و کرکث خیلی بیشتر است .

۲ ـ **استخری** ، ۳۴۳ ؛ **ابن حوقل** ، ۳۸۲ ؛ **ابن خردادبه** ، ۲۷ .

۳ ـ در تألیف **مقدسی** (۲۶۵) « کردکث » نوشته شده .

۴ ـ **ابن خردادبه** ، ۲۹ ؛ قدامه ، ۲۰۸ ؛ به گفتهٔ **استخری** (۳۴۳) از ساباط تا بنجکث فقط سه فرسخ مسافت بوده .

شهرجاری بوده حرکت کند . در دو طرف جاده کوههائی که بر آنها قریه‌های بسیار قرار داشته برپا بوده‌اند . چنانکه پیشتر درفرصت مناسبی اشاره کردم[۱] از این مطالب می‌توان چنین نتیجه گرفت که خرابه‌های «شهرستان» (در ۲۵ ورستی جنوب غربی اورا ـ توبه) همان بقایای پایتخت اسروشنه می‌باشد[۲]. من درسال ۱۸۹۴ میلادی [۳] ـ خرابه‌های مزبور را بازدیدکردم وزان پس پ . س . **اسکوارسکی** به شرح مفصل آن ویرانه‌ها پرداخت[۴]. در قرن دهم میلادی (قرن ۴ هجری) در این شهر در حدود ۱۰۰۰۰ نفر مرد می‌زیستند[۵] . شهر از کهن‌دز و شهرستان وربض تشکیل شده بوده و رود از میان شهرستان‌آن‌جاری بوده . به‌گفتهٔ مقدسی کهن‌دز بیرون از شهرستان بوده (متن ابن حوقل اینجا تا حدی مغشوش است). زندان در کهن‌دز ومسجد جامع درشهرستان وبخشی

---

۱ ـ **بارتولد** ، «سخنی‌چند دربارهٔ فرهنگ‌آریائی» ، ص۳۲ .

۲ ـ نظر **بابر** رایج‌تراست (**بابرنامه** ، چاپ **بوریج** ، ورقb ۸ ، ترجمهٔ **بوریج**، I ، ۱۷) که آن را با «اورا ـ توبه» یکی‌می‌داند . این نظرمورد تأیید مبرم **ای.کاستانیه** و همکاران وی ، یعنی اعضای محفل ترکستانی دوستداران باستان‌شناسی، نیز می‌باشد . رجوع شود به PTKLA سال‌بیستم (کاستانیه ، «آثار باستان»، ص۳۲ وبعد ؛ صورت‌مجلس شمارهٔ ۲ مورخ ۱۴ فوریه ۱۹۱۵ ، ص ۱۵۹ و بعد) . اورا ـ توبهٔ کنونی نیز مانند پایتخت قدیم‌اسروشنه دروازه‌ای دارد به‌نام «دروازهٔ نوجکث» (کاستانیه ، «آثارباستان» ص ۳۲) . با این‌حال این نظر را باخبری که قبلا نقل شده ـ دایر براینکه جاده در مسافت ۵ فرسخ از کنار رود ودرمیان‌کوهها می‌گذشته ـ به‌دشواری می‌توان سازش داد.

۳ ـ **بارتولد** ، «گزارش سفر به‌آسیای میانه» ، ص۷۶ ـ ۷۵ .

۴ ـ [هم‌او] «چند سخن» ، ص۵۱ ـ ۴۷.

۵ ـ **استخری** ، ۳۲۷ـ۳۲۶ ؛ **ابن‌حوقل** ، ۳۸۰ـ۳۷۹ ؛ **مقدسی** ، ۲۷۷ .

از بازارها درشهرستان و بخشی دیگر در ربض قرار داشته وکاخ در ربض ـ در ملکی دولتی ـ برپا بوده . شهرستان دو دروازه داشته یکی دروازهٔ بالایین ودیگر دروازهٔ شارستان . ربض ۴ دروازه داشته ، بدین شرح :

دروازهٔ زامین ، دروازهٔ مرسمنده ، دروازهٔ نوجکث و دروازهٔ کهلیاباد [درترجمهٔ استخری- چاپ ایرج افشار: «کهلباد»-ص۲۵۷] ، قطر[1] دایرهٔ حصار ربض تقریباً یك فرسخ بوده . بناها ازگل و چوب ساخته شده بوده . شهر را شش جوی که سرچشمهٔ واحدی درنیم فرسخی شهر داشتند مشروب می کرده[2] نام‌های این جویها به شرح زیر بوده : سرین (که از شهرستان می گذشته) ، برجن ، مجن ، سنگجن ، رویجن و سنبوجن . آسیاب‌های بسیار براین جویها تعبیه شده بوده .

دومین شهرمهم اسروشنه ـ مهم از لحاظ وسعت ـ زامین بوده[3] که بر دوکرانهٔ رود ـ در محلی که رود ازکوه بیرون می آمده ـ قرار داشته. درکنار آن شهرقدیم برپابوده ودر قرن دهم‌میلادی (چهارم‌هجری) ساکنان‌آن ترکش گفته بودند . شهرجدید که سرسنده نیز نامیده می‌شده حصارنداشت و بازارها در هردوکرانهٔ رود قرار داشتند و پل‌های کوچکی این دو کرانه را بهم‌مربوط می‌ساختند . مسجد جامع‌در دست راست‌کسی‌که به سمرقند سفرمی کرد یعنی درشمال شاهراه برپا بوده .

شهر سوم [اسروشنه] به نام دیزك یـا جیزك[4] در رستاق فکنان

---

۱ ـ یا محیط (درتألیف **ابن‌حوقل** ، ۳۸۰/۲ چنین است .)

۲ ـ به‌گفتهٔ **مقدسی** «شش‌جوی ، گذشته از رود بزرگ» .

۳ ـ **ابن‌حوقل** ، ۳۸۱ـ۳۸۰ .

۴ ـ **استخری** ، ۳۲۷ ؛ **ابن‌حوقل** ، ۳۸۱ .

[در ترجمهٔ استخری . چاپ سابق‌الذکر ص ۲۵۸ «فنگان» نوشته] و در جلگه قرار داشته و یکی از نقاط اجتماع «مجاهدان راه دین» بوده و در این‌محل مهمان سراها و رباطهای بسیار برای آنان ساخته شده بود و از آن جمله بود رباط «خدای سر» که **افشین** در یک فرسخی شهر بنا کرده بود [درچاپ ترجمهٔ استخری : «خدیس» نوشته] .

دیگر شهرهای اسروشنه تفاوت بارزی از لحاظ وسعت با یکدیگر نداشتند موضع شهرهای زیر خاطر نشان می‌گردد[1] : نجکث در دوفرسخی جنوب شرقی خرقانه ، یعنی در بخش غربی ناحیه قرار داشته. فغکث درسه فرسخی[2] بنجیکث برسر راه خجند برپا بوده . غزك در دوفرسخی فغکث و ۶فرسخی خجندواقع بوده . ارسیانیکث یا ارسبانیکث[3] در ۹ فرسخی بنجیکث در مرز فرغانه قرار داشته . «خشت» در کوهها و جوار کانهای نقره[4] یعنی بخش شمال غربی ناحیه بوده . برروی هم در اسروشنه زندگی شهری رونق بسزائی داشته و فرهنگ

---

۱ ــ **استخری** ، ۳۴۴ ــ ۳۴۳ .

۲ ــ به‌گفتهٔ **ابن‌حوقل**(۴۰۴) ــ ۹فرسخ ولی‌احتمال صحت این‌گفته ضعیف‌است. فنکث وغزق را باشهرهای غزه وباغه که در تاریخ اسکندر مقدونی نام آنها مذکوراست نزدیك می‌دانند (رجوع شود به ، **لرخ** ، «ماوراءالنهر» ، ص ۵۷۸) . محتملاً در محل فنکث (**استخری** یك جا ــ ص ۳۲۶ ــ «وغکث» آورده) اکنون قریهٔ وغت قرار دارد و ساکنان آن قریه را از اعقاب **گشتاسب (گشتاسب)** محسوب می‌دارند . رجوع شود به ، **اسکوارسکی** ، « چند سخن » ، ص۵۰ . **یاقوت** («معجم» ، III ، ۷۹۷) با استناد به **سمعانی** (چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الغزقی» غزق‌را درفرغانه قرار می‌دهد).

۳ ــ **مقدسی** ، ۲۶۵ ، به بعد رجوع شود.

۴ ــ **مقدسی** ، ۲۷۸ .

عربی دراین ناحیه کمتر نفوذ کرده بوده[۱] و بدین سبب ویژگی‌های سازمان اشرافی باستانی آریائی‌را مدت بیشتری حفظ کرده بوده‌است. به‌گفتهٔ یعقوبی[۲] درحدود ۴۰۰ دژ ــ یعنی محتملاً «کوشك ــ دژ» دهقانان ــ در اسروشنه برپا بوده. از دیگرسو ابن حوقل و مقدسی[۳] رستاق‌های بسیاری را نام می‌برند که هیچ شهری در آنها وجود نداشته. در کوههای بُتّم یعنی‌درناحیهٔ زرافشان علیا قریه‌ها و دژهای فراوان وجود داشته. زرافشان علیا جزو اسروشنه بوده ــ اگرچه مدتی هم ظاهراً ناحیهٔ مستقلی محسوب می‌شده است. ابن خرداذبه[۴] این‌ناحیه‌را همچون واحد مالیاتی مستقلی می‌داند. وحتی دریك‌جا از «شهریار بُتّم» یاد شده است[۵]. شاید، از جملهٔ شهرها، مرسمنده (در تألیف یعقوبی[۶] «ارسمنده» آمده) که موضع دقیق‌آن معین نگشته، دراینجا قرار داشته است. به‌گفتهٔ ابن حوقل[۷] شهر بر کرانهٔ رود پهنی، که در زمستان از قشریخ ضخیمی پوشیده می‌شده، برپا بوده، به سبب آب وهوای سرد این ناحیه شراب‌سازی و بستانداری غیر ممکن بوده است ولی ساکنان آن با موفقیت کامل به کشت غلات و ساختن گلخانه‌ها می‌پرداختند. گذشته از این هر ماهه بازارهای روز که انبوه جمعیت درآن شرکت می‌جستند در اینجا برپا می‌شده. مسجدجامع

---

۱ ــ **بارتولد**، «سخنی چند دربارهٔ فرهنگ‌آریائی»، ص ۳۲.

۲ ــ «کتاب‌البلدان»، ۲۹۴.

۳ ــ **ابن‌حوقل**، ۳۸۲؛ **مقدسی** ۲۶۶ـ۲۶۵.

۴ ــ **ابن‌خرداذبه**، ۳۸.

۵ ــ همانجا، ۴۰ <شاهك بتم ذوالنعمة لقب داشته ــ تحریریه>.

۶ ــ کتاب‌البلدان، ۲۹۴.

۷ ــ **ابن‌حوقل**، ۳۸۲ـ۳۸۱؛ به **مقدسی** (۲۷۸) نیز رجوع شود.

نزدیك‌بازار قرارداشته. ازجملهٔ رستاق‌هائی که درآنها شهروجود نداشته و در زرافشان علیا واقع بوده‌اند بی‌شك باید از مسخا (شاید « مسچا » در تألیف بابر « مچا » آمده) و بُرغَر (رجوع شود به ماقبل ص ۲۰۵) یاد کرد. کلمهٔ عربی بُرغَر محتملاً تحریفی است از نام محلی پرغر و یا فرغر (توجه شود به «بنجکث» و « پنجکث » و «قوادیان» و «قبادیان» و مانند اینها). ظاهراً این همان کلمه‌ایست که نام قدیمی کچی ـ سرخاب بوده (رجوع شود به ص ۱۷۶). این کلمه در نام کنونی رستاق فلغر نیز باقی و محفوظ مانده است. به گفتهٔ بابر[۱] مرز میان مچا و پلغر اندکی پائین‌تر از قریهٔ آب بردنه که اکنون نیز برپا است، می‌گذشته. به احتمالی رستاق منك (در تألیف یعقوبی: «مَنك»)را می‌توان جزو همین محل شمرد. به‌گفتهٔ ابن حوقل [۲] دژ افشین که قتیبه درآنجا با«سیاه جامگان» نبرد کرد درهمین محل قرار داشته[۳]. مورخان دربارهٔ واقعهٔ اخیرالذکر یاد نکرده و سخنی نگفته‌اند. ظاهراً خاندان ابوا لساج دیوداد مؤسس سلالهٔ آذربایجانی ساجیان[۴] از قریه‌های جنککث و سویدك بوده. نزدیك منك و مرسمنده مصالح اسلحهٔ آهنین به دست می‌آمده واسلحهٔ مزبور درفرغانه ساخته می‌شده و به‌همهٔ نواحی تا بغداد صادر می‌گردیده. گذشته از این در کوههای بتم طلا و نقره و زاج و نشادر استخراج می‌شده. استخری و ابن حوقل[۵] شیوهٔ استخراج نشادر را،

۱ ــ **بابرنامه**، چاپ **ایلمینسکی**، ۱۲۱ ؛ ترجمهٔ **لیدن ــ ارسکین**، ۱۰۱ ؛ چاپ **بوریج**، ورق ۹۹، ترجمهٔ **بوریج**، ۱، ۱۵۲.

۲ ــ **ابن‌حوقل** ۳۸۴ـ۳۸۳

۳ ــ **استخری** (۳۲۸) فقط می‌گوید که **قتیبه** اینجا پیکار کرد و **افشین** را محصور ساخت.

۴ ــ **لن‌ــ‌پول**، «سلاله‌های مسلمان»، ص۱۰۳.

۵ ــ **استخری**، ۳۲۷ ؛ **ابن‌حوقل** ۳۸۳ـ۳۸۲.

تاحدی مشروحاً ، بیان کرده‌اند وضمناً بایدگفته شود که گفته‌های ایشان کاملاً با سخنان سیاحان بعدی مطابقت دارد[۱] .

ناحیه‌های ایلاق و شاش [۲] درشمال شرقی اسروشنه ، طرف راست سیر دریا [سیحون] قرار داشته و از لحاظ جغرافیائی واحد غیر قابل انفکاکی را تشکیل می‌دادند[۳] . کلمهٔ «ایلاق» به درهٔ رود آنگرن (در واقع آهنگران)[۴] و کلمهٔ شاش به درهٔ رود پرك (چرچیك) که دو سرچشمه داشته ــ یکــی از کوههای بسکام و آن دیگر از ناحیهٔ جدغل[۵] (پسکم وچت‌قل) ــ جاری می‌شده ، اطــلاق می‌گشته است . شهر بناکت در قرب مصب آنگرن و شهر نجاکت نزدیك مصب چرچیك قرار داشته . فاصلهٔ میان این دو شهر سه فرسخ بوده[۶]. بناکت به‌گفتهٔ مقدسی[۷] فاقد حصاربوده است . مسجد جامع آن نزدیك بازار قرار داشته. روحیه‌ای ناآرام ازویژگی‌های‌مردم این‌شهر شمرده می‌شده.

---

1 ـ Tomaschek, « Sogdiana» , S· 24

۲ ــ شکی نیست‌که نام محلی چاچ بوده ومؤلفان ایرانی بارها این ناحیه و شهر عمدهٔ‌آن را چنین خوانده‌اند . «ش» عربی غالباً صوت «چ» را ادا می‌کند . رجوع شود به **بارتولد** ، «آبیاری» ، ص۱۳۹ .

۳ــ **استخری**، ۳۳۳ــ۳۳۲. نام ایلاق نه درمنابع چینی دیده شده و نه در شروح فتوحات اعراب. ظاهراً درعهد پیش ازاسلام این ناحیه ازلحاظ سیاسی باچاچ متحد بوده. رجوع شود به **بارتولد**، «آبیاری» ، ص ۱۴۲.

۴ ــ < رجوع شود به ، **ماسون** ، «آهنگران» ــ تحریریه> .

۵ ــ **ابن‌حوقل** ، ۳۸۸ .

۶ ــ **استخری** ، ۳۴۵ .

۷ ــ **مقدسی** ، ۲۷۷ .

می‌دانیم که بناکت را مغولان ویران کردند و در زمان تیمور از نو بنا واحیاء شد و تیمور آن شهر را به‌افتخار فرزند خویش «شاهرخیه» نامید. ویرانه‌های شاهرخیه برکرانهٔ راست سیردریا - درمصب درهٔ رودگجغن که معبرشاخهٔ چپ آنگرن [آهنگران] بوده[1]، برپاست. بطوری‌که به‌من نقل کرده‌اند خرابه‌های بناکت قدیم نیزدرقرب آن باقی و برقرار است.

دوجاده از اسروشنه به‌درهٔ چرچیك وجود داشته - یکی از خاوس و دیگری از دیزك. جاده‌ای که از خاوس آغاز می‌شده، چهار فرسخ بالاتر از بناکت به سیردریا (سیحون) می‌رسیده[2]. برسر راه بناکت به‌چرچیك ازشهر-های خرشکث (دریك فرسخی بناکت واز لحاظ وسعت دومین شهر شاش) و خدینکث («شهر بانوخداوندگار»، یك فرسخ‌دورتر) یاد شده -است. مسافر درشهر جینانکث به‌کرانهٔ چپ چرچیك می‌رسیده (درچهار فرسخی بناکت و دو فرسخی ساحل سیر دریا[3]). جینانکث نیز مانند بناکت حصار نداشته[4]. در این محل جادهٔ دیزك به‌جاده‌ای که ازخاوس می‌آمده متصل می‌شده.

مسافت بین دیزك تا مصب چرچیك[5] درظرف سه روز طی می‌شده (در صحرا شق (چاه) حسین و شق (چاه) حمید محل توقف و منزلگاه مسافران بوده). زان پس به دینکردکد قریه‌ای بود مسیحی نشین می‌رسیدند[6] [درچاپ

---

۱ - **اسمیرنوف**، «آثارباستانی اطراف تاشکند» ص ۱۳۴؛ به شرح خرابه‌ها توسط **ای. کاستانیه** (گزارش، ۱۱۲ وبعد) بانقشه‌ها وتصاویررجوع شود.

۲ - **قدامه**، ۲۰۴؛ **مقدسی** (۳۴۲) دومنزل ذکرکرده.

۳ - **استخری**، ۳۴۵ - ۳۴۴؛ **قدامه**، ۲۰۴.

۴ - **مقدسی**، ۲۷۷.

۵ - **استخری**، ۳۳۶.

۶ - **ابن‌حوقل**، ۳۸۴.

ترجمه فارسی یاد شدهٔ استخری : وینگرد آمده] .

از سخنان استخری[۱] ، که می‌گوید جینانکث برسر راه وینکرد به‌بنکث قرار داشته ، چنین برمی‌آید که وینکرد نیز در کرانهٔ چپ چرچیك یادر نقطه‌ای جنوبی‌تر ، وقبل از گذرگاه سیردریا ، واقع بوده . سخنان زیر را از یك نامهٔ خصوصی که ن . س . لیکوشین در این باره به‌من نوشته نقل می کنم (نامهٔ مورخ ۱۴-۱۳ آوریل ۱۸۹۶) : «دربارهٔ قریهٔ قدیمی مسیحی نشین کرانهٔ چپ رود چرچیك ، نزدیك مصب آن رود ، ازبومیان خودمان که ویرانهٔ‌آن قریه‌را اَلجاکند می‌نامند مطالبی شنیدم . ایشان به‌گواهی ترسایانی که زمانی در آنجا می‌زیستند و موضوع را در کتاب آورده‌اند اشاره می کنند» . ولی ویاتکین پس از آن تاریخ ثابت کرده که الجاکنت یا انجاکث همان نجاکث است[۲] .

به‌ظن قوی وینکرد ـ ی که ابن‌حوقل موضع آن را دور از رود شاش ذکرمی کند (یعنی دور از سیر دریا که به قول او یکی ازمرزهای بخش‌مزروع شاش شمرده می‌شده)[۳] و همچون منزلگاه مسافرانی که ازصحرا عبورمی کنند از آن یاد می‌نماید (بدون‌آنکه سخنی دربارهٔ عبور از رودگوید) ... دینکردی بوده که در جنوب سیر دریا قرار داشته ـ یعنی درهمان محلی که بقایای نهر‌های‌آبیاری کشف شده‌است . به احتمالی اراضی مـزروع حاشیه مانندی که در جنوب سیر دریا وشمال صحرا وجود داشته جـزو شاش بوده است[۴] .

۱ ـ **استخری**، ۳۴۵ .

۲ ـ **ویاتکین** ، «درجغرافیای تاریخی» ، ۱۵۶ وبعد .

۳ ـ **ابن‌حوقل** ، ۳۹۹ .

۴ ـ ظاهراً شادروان **کاراوایف** که وینکرد و اورومبای‌ـ میرزارا یکی دانسته بوده حق داشته است. (رجوع شود به‌کتاب اوتحت عنوان «دشت‌گرسنه» وتقریظ من به‌آن کتاب در ZVORAO ، مجلد XXIII ، ص ۴۱۴ .)

در نزدیکی جینانکث مسافران از رود چرچیك می‌گذشتند و به‌شترکث یا اشترکث[۱] («شهرشتر») که در آن ناحیه از لحاظ وسعت مقام سوم را داشته وارد می‌شدند[۲]. از سخنان قدامه[۳] (که می‌گوید «اگر از رود بگذریم شهر اشترکث در سمت چپ ما خواهد بود») ممکن بود چنین نتیجه گرفته شود که اشترکث پائین‌تر از جینانکث قرار داشته. ولی این احتمال ضعیف است. به‌گفتهٔ استخری[۴] از خدینکث تا اشترکث سه فرسخ مسافت بوده. به احتمال قوی اشترکث نزدیك اسکی تاشکند کنونی وشاید درمحل ویرانه‌هائی قرار داشته که بنا به‌گفتهٔ آقای اوارفیتسکی[۵] «مقابل قشلاق کرشائول و در شرق اسکی تاشکند برپا است و به‌طول‌قریب هشت ورست درامتداد کرانهٔ رود ودو یا سه ورست به‌طرف غرب در صحرا، ممتد می‌باشد». به عقیدهٔ مقدسی[۶] این شهر مستحکم بوده. و بازارهای زیبای سرپوشیده (تیم) داشته. مسافت بین شترکث وبنکث پایتخت شاش‌دریك روز طی‌می‌شده[۷]. دراین‌جاده ازشهرهای دنفغانکث (دوفرسخی‌شترکث) و زالثیکث[۸] (یك فرسخ آنسوتر) وبنونکث[۹]

---

۱ ـ ابن‌خردادبه، ۲۷.

۲ ـ ابن‌حوقل، ۳۸۹.

۳ ـ قدامه، ۲۰۴؛ ضمناً بگوئیم که کلمهٔ «الیسار» را ناشر فقط از روی حدس درمتن‌گذاشته. و درنسخهٔ خطی «السل» (؟) نوشته شده است.

۴ ـ استخری، ۳۴۴.

۵ ـ «راهنما»، ص ۱۴۹.

۶ ـ مقدسی، ۲۷۶ـ۲۷۷.

۷ ـ همانجا، ۳۴۲.

۸ ـ استخری، ۳۴۴.

۹ ـ ابن‌خردادبه، ۲۷.

(سه فرسخی شترکث) یاد شده است. ازبنونکث تا بنکث دوفرسخ راه بوده زالثیکث نیز دو فرسخ از بنکث فاصله داشته و بنا بر این باید همان بنونکث باشد و یا نزدیك به‌آن بوده است. بدین قرار به احتمال قوی بنکث در محل تاشکند کنونی قرار داشته.

شهربنکث[1] با دو ردیف حصار محصور بوده وحصار خارجی آن هفت دروازه (تلفظ اسامی این‌دروازه‌ها محل‌تردید است) وحصار درونی ده دروازه داشته[2] (از میان اسامی این دروازه‌ها «دروازهٔ میر» و« دروازهٔ کوی خاقان » و « دروازهٔ کوشك دهقان » جالب توجه است) . شهرستان سه دروازه داشته (« دروازهٔ ابوالعباس » و «دروازهٔ کش» و «دروازهٔ ‌ُجنید »). کهن‌دز دارای دو دروازه بوده که یکی به شهرستان گشوده می‌شده و دیگری به ربض. کاخ و زندان در کهن‌دز بوده ومسجد جامع بیرون از کهن‌دز ولی در کنار آن قرار داشته. بخشی از بازارها در شهرستان ولی بیشتر در ربض قرار داشته. طول و عرض شهر از یك سوی حصار خارجی تاسوی دیگرتقریباً معادل‌یك فرسخ بوده. درشهر و پیرامون آن باغستانها و تاکستانهای فراوان وجود داشته.

اما راجع به جاده‌هائی که از خجند به بنکث (تاشکند) وجود داشته، باید گفت که تا عصر جدید هم در این مورد طرق کوهستانی بیش از جادهٔ کنونی، که از صحرا می‌گذرد، واجد اهمیت بوده است. مقدسی[3] می‌گوید

---

۱ ـ **ابن‌حوقل**، ۳۸۷ ـ ۳۸۶؛ **مقدسی**، ۲۷۶ . طاربند (**بلاذری**، ۴۲۱) نام پایتخت باستانی شاش که غالباً در آثار مورخان ذکر شده در تألیفات جغرافیون دیده نمی‌شود.

۲ ـ به‌گفتهٔ **مقدسی** فقط هشت.

۳ ـ **مقدسی**، ۳۴۲ .

که از بنکث تا «معادن نقره» یك روز و از معدن تا خجستان هم یك روز راه بوده. چنانکه پیش‌تر دیدیم خجستان بر سرراه خجند به اخسیکت قرارداشته. به‌هر تقدیر این مرحله ها بسیار بزرگ بوده[1] زیرا که ابن خرداذبه و قدامه[2] از بنکث تا معدن ۷ فرسخ و از معدن تا خجستان ۸ فرسخ راه ذکر کرده‌اند. قدامه راه دیگری را که در درهٔ آنگرن ممتد بوده شرح می‌دهد. به‌گفتهٔ وی از خجند درامتداد رود (سیردریا) به‌خرابه‌هائی که به «موضع‌المرصد» معروف بوده می‌رفتند و از آنجا تا قلعهٔ مخنان ۳ فرسخ فاصله بوده. مخنان «نزدیك مصب رودکان نقره» یعنی آنگرن و یایکی از شاخه‌های جنوبی‌آن قرارداشته. در مورد اول (راهی که از خجستان بوده) بی‌شك منظور نظرجاده‌ایست که از گردنهٔ کندر ـ دوان عبور می کرده. از «معدن شاش» غالباً حتی در سکه‌های عهد عباسیان یاد شده‌است. چنانکه دگویه (دخویه) نیزاشاره کرده[3] نام‌فارسی این‌جا «کوه سیم» بوده. قریهٔ کوه سیم در تألیف استخری نیز ذکر شده[4] و ظاهراً در جنوب آنگرن و به‌احتمالی روبروی دهکدهٔ کنونی آبلیك [آبلیق] قرار داشته.

تعیین موضع شهر عمدهٔ ایلاق، یعنی تنکث بسیار دشوار است.شرح مراحل ومنازل میان‌بنکث وتنکث به‌صورت تحریف‌شده‌ای‌به‌دست مارسیده[5].

---

۱ ـ یعقوبی (کتاب‌البلدان، ۲۹۴) از فرغانه به شاش ۵ روز وازخجند به‌شاش ۴ روز راه حساب می‌کند.

۲ ـ ابن‌خرداذبه، ۲۷؛ قدامه، ۲۰۷.

۳ ـ ابن‌خرداذبه، ۲۷.

۴ ـ استخری، ۳۴۵ـ۳۳۲.

۵ ـ همانجا، ۳۴۴؛ ابن‌حوقل، ۴۰۴.

در هیچ‌یك ازمنابع موجود فاصلهٔ بین تنکث و خجند یا معدن نقره ذکر نشده است . فقط می‌دانیم که تنکث در ساحل آنگرن قرار داشته . بنابراین می‌توان تعبیر دخویه را پذیرفت . وی می‌گوید که فاصلهٔ بنکث تاتنکث ۸فرسخ بوده. تنکث[۱] به‌قدر نیم بنکث بوده ولی با این‌حال کهن‌دز وشهرستان وربض‌داشته. کاخ آن در کهن‌دز و مسجد جامع و زندان نزدیك آن ، و بازارها ــ بخشی در شهرستان و بخشی در ربض بوده‌است .

حاشیهٔ مزروع چرچیك از طرف شمال با حصاری محصور بوده که از کوههای سابلغ[۲] یا سایلغ [در ترجمهٔ استخری سافلغ] تا کرانهٔ سیردریا ممتد وبرای دفاع در برابر حملات ترکان احداث گردیده بوده و ظاهراً در عصر فرمانروائی تازیان و پیش از آنکه اسفیجاب به دست سامانیان فتح شود (یعنی سال ۸۴۰م.) ساخته شده‌بوده. ابن‌حوقل[۳] بنای حصاررا به عبدالله‌بن حمیدبن ثور نسبت می‌دهد . شاید منظور عبدالله‌بن حمیدبن قحطبه باشد که درسال ۷۷۶ میلادی (۱۵۹ هجری) مدت پنج ماه ، پس‌از مرگ پدر ، فرمانروای خراسان بوده است[۴]. آن‌سوی حصار صحرای قلاس آغاز می‌گردیده . وچون فرسخی درصحرا پیموده می‌شد به خندقی می‌رسیدند که از کوهها تا سیردریا

۱ ــ **ابن‌حوقل** ، ۳۸۹ ــ۳۸۸ ؛ **مقدسی** ، ۲۷۷ .

۲ ــ **بارتولد** ، «سخنی چند دربارهٔ فرهنگ آریائی» ، ص۲۷ .

۳ ــ **ابن‌حوقل** ، ۳۸۸ .

۴ ــ **حمزه اصفهانی** ، متون ، ۲۲۱ ؛ ترجمه ، ۱۷۲ ؛ **گردیزی** (اکسفورد ، نسخهٔ خطی ، ورق ۹۴ ؛ کمبریج ، نسخهٔ خطی ، ورق b ۷۵) نیز می‌گوید که **عبدالله** پس ازمرگ پدر خویش‌تاپایان سال۱۵۹ هجری ، <اکتبر۷۷۶ میلادی> دراین‌ناحیه حکومت می‌کرده .

کشیده شده بوده . بقایای حصار تا کنون نیز به صورت خاکریزی باقی و محفوظ مانده و بومیان آن را هم ـ مانند خاکریز بخارا ـ به نام « کمپیر ـ دوال» (دیوار پیره زن) می‌خوانند[1] . عجالتاً ، فقط بخش غربی این دیوار به طول ۳۵ورست از کرانه‌های پرشیب اریق‌بسّو تاقریهٔ جلدامه مورد بازدید قرار گرفته . بومیان حتی می گفتند که «دیوار به کرانهٔ چپ سیردریا کشیده شده واز صحرای گرسنه گذشته به‌شهر جیزك می‌رسد» ولی‌درصحت این گفته‌ها نتوانستیم تحقیق کنیم و معلوم نیست که آیا از بقایای بخش‌شرقی دیوارچیزی باقی‌مانده یا نه . بی‌شك خندقی که ابن حوقل ذکر کرده همان بستر «پرشیب و عمیق» اریق [جوی ـ نهر] بسّو می‌باشد . آن سوی بستر نهر « صحرای پر تپه و ناهمواری آغاز می گردد که دوشاخهٔ رود قالس‌از آن می گذرند ». به احتمال قوی به رغم اختلافی که در تحریر وجود دارد ، کلمهٔ عربی قلاس که نام صحراست بانام رود یکی است .

از سخنان جغرافیون مسلمان پیداست که حصار تا به کرانهٔ چرچیك نزدیك شهر جبغوکث[2] می‌رسیده (که به معنی « شهر جبغو »است. جبغو یا یبغو لقب مشهور ترکی است) . در دوفرسخی بالا دست بنکث . دراین مکان زمانی نیروهای نظامی ناحیهٔ مزبور متمرکـز بوده است . محتملاً موضع جبغوکث باقلعهٔ سابق نیازبك مطابقت داشته .

---

۱ ـ **اسمیرنوف** ، «آثار باستانی در پیرامون شهر تاشکند» ، ص ۱۳۳ـ۱۳۲.

۲ ـ به‌گفتهٔ **قدامه** (۲۰۴) از بنکث تا « لشکرگاه این سوی حصار» دو فرسخ مسافت بوده ؛ درنسخهٔ خطی **تومانسکی** (حدودالعالم ، ورق b ۲۴) نوشته‌که :« جبغوکث شهرکی خرمست ولشکرگاه چاچ (شاش) بودی اندرقدیم» ؛ به‌گفتهٔ **استخری** (۳۴۵) از بنکث تا جبغوکث‌که برساحل چرچیك [پرك] قرار داشته ، دوفرسخ راه بوده .

تعداد شهرهای شاش و ایلاق برخلاف اسروشنه فوق‌العاده زیاد بوده. استخری[1] شمار شهرهای شاش‌را ۲۷ (مقدسی - ۳۴)[2] و ایلاق‌را ۱۴ (مقدسی -۱۷) می‌نویسد. گاه تلفظ صحیح اسامی این شهرها از حیز امکان ما خارج است. و در بارهٔ موضع آنها[3] نیز مدارك دقیقی در دست نداریم. در شمال چرچیك(پرك)- یعنی بین آن رود وحصار- گذشته ازشهرهای یاد شده، بلاد خاتونکث (در دوفرسخی بنکث) و برکوش (در سه فرسخی خاتونکث) و خرغانکث[4] (در چهار فرسخی مشرق خاتونکث) قرار داشته. در فهرست کل شهرها خرغانکث جزو ایلاق قلمداد شده وسبب معلوم نیست. درساحل چپ چرچیك شهر کنکراك به‌فاصلهٔ يك فرسخ ازخدینکث قرار داشته. شرح‌منازل جادهٔ بین بنکث و تنکث [تونکث] به چند صورت متغایر بایکدیگر وتحریف شده به‌دست ما رسیده است. به‌نظرمن راهنمای زیربه‌صحت نزدیك‌تر است:

بنکث	
نوجکث[5]	۱ فرسخ
بالایان[6]	۲ فرسخ

۱ - استخری ۳۳۲ - ۳۲۸.

۲ - مقدسی ۲۶۵ - ۲۶۴.

۳ - استخری ۳۴۵ - ۳۴۴؛ ابن‌حوقل ۴۰۵-۴۰۴.

۴ - «خرکاتکت» و«خرجانکت» نوشته می‌شود.

۵ - محتملاً به جای نوغکث باید چنین خوانده شود؛ کلمهٔ اخیرالذکر در فهرست کل شهرها نیست. بنا به نسخهٔ خطی **تومانسکی** (حدودالعالم، ورق b ۲۴) از «نوجکث... کشتی‌بانان کی اندر رود پرك (چرچیك) و خشرت (یاکسارت، یعنی سیر-دریا) ازآنجا باشند». نوجکث درمحل ایستگاه‌کنونی چرچیك قرارداشته.

۶ - به‌ترتیب ذکر اسامی شهرهای ایلاق در تألیف **استخری** رجوع شود.

نوکث	۱ فرسخ
بانجخاش	۲ فرسخ
سکاکث	۱ فرسخ
تونکث	۱ فرسخ

همهٔ این شهرها جزو ایلاق بوده ، جز نوجکث که در شمار بلاد شاش محسوب می‌شده . درمشرق جادهٔ اصلی شهرهای فرنکث یا فرسکد (در دو فرسخی جبغوکث) و بغنکث (یك فرسخی فرنکث) و انودکث (دو فرسخی بغنکث) قلمداد شده‌اند . در همان محل ، به فاصلهٔ یك روز راه ، از کداك و غدرانك وکبرنه وغزك یا غزق (این کلمه با «قاف» هم‌نوشته می‌شده) ووردوك وجبوزن هم نام برده شده است . همهٔ این شهرها جزو قلمرو شاش بوده‌اند . در مغرب جادهٔ اصلی (درشمال آنگرن) و به‌همان فاصله ، اشبینغو و کلشجك و اردلان‌کث و بسکث و سامسیرك وخمرك و غناج قرار داشتند . ازاین‌جمله بسکث (شاید بسکنت یا پسکنت کنونی باشد) وسامسیرك وخمرك جزو ایلاق شمرده می‌شده و باقی درقلمرو شاش بوده‌است . جالب توجه است که بناکث جزو شاش بوده نه ایلاق . درجنوب آنگرن ودراراضی مشرق تنکث شهرهای زیرقرار داشته : غرجند ، خاش ، ذخکث یا اذخکث[1] ، تکث یا نکث[2] و کوه

---

۱ ـ **سمعانی**(نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورقهای۱۷۶ و۱۹۱؛ چاپ **مارگولیوس** ذیل کلمات «الذخکتی» و«الروذباری»؛ رجوع شود نیز به **یاقوت** ، «معجم» ، II ، ۷۱۷، ۸۳۱) ذخکث‌را «درناحیهٔ شاش ومحل‌رودبار» (به‌معنی تحت‌اللفظی« رود) قرارمی‌دهد. **سمعانی** ضمن برشمردن بلاد تفاوتی بین شاش وایلاق‌قائل نیست وحتی تونکث را هم‌جزو شاش می‌شمارد (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۸۰ ؛ چـاپ **مارگولیوس** ذیل کلمهٔ «التونکتی» ؛ رجوع شود به **یاقوت** هم ، «معجم» ، I ، ۹۰۰ .

۲ ـ **دگویه (دخویه)** ـ (**استخری** ، ۳۳۲) دربارهٔ یکی بودن این نامها تردید دارد ولی تردید وی مبنائی ندارد .

سیم . ازجملهٔ اینهافقط غرجند جزوشاش شمرده می‌شده وباقی همه جزوایلاق بوده است . مقدسی حتی غرجند را هم جزو ایلاق می‌شمارد . شهرهای یاد- شده مسافتی معادل دومرحله طولاً و اندکی کمتر از یك مرحله عرضاً اشغال کرده بودند . درمغرب تنکث درپهنه‌ای به‌طول ۵ فرسخ شهرهای ایلاقی به‌نام اربیلخ ونموذلغ قرار داشته‌اند . ازجملهٔ بلاد شاش که استخری نام برده فقط درمورد نکالك هیچ اشاره‌ای در بارهٔ موضع آن در دست نداریم . مقدسی چند اسم دیگررا هم آورده ولی تلفظ آنها بسیارمشکوك است . به‌احتمال‌قوی نام‌های واحد دوبار به‌صورت‌های گوناگون تکرارشده‌اند . از میان این نامها بارکث (درشاش) و شاوکث (درایلاق) درلغت‌نامه‌های سمعانی و یاقوت‌هم منقول است[1]. شاید بارکث درمحل قریهٔ‌کنونی‌پرکنت[2] قرار داشته . زرنکث که در اثر مقدسی آمده (درشاش) محتملاً با زرکنت قابل انطباق است . اما دربارهٔ دیگر نامها نمی‌توانیم هیچ حدسی بزنیم . سمعانی و یاقوت[3] از قریهٔ شخاخ یادکرده ولی موضع آن را معین‌نکرده‌اند .

درزمان سامانیان‌ناحیهٔ اسفیجاب [اسبیجاب، اسپیجاب، سیبجاب]یعنی حاشیهٔ مزروع‌اطراف رودعریس[ر.چاچ]وشاخه‌های‌آن هنوزجزوماوراءالنهر بوده.وشهراسفیجاب [اسپیجاب، سپیجاب] بنابه‌روایات مشهور میان بومیان‌در محل‌قریهٔ‌کنونی‌سیرم[4] قرار داشته. جادهٔ‌بین‌شاش واسفیجاب به‌انواع‌گوناگون

---

۱ ــ «معجم» ، I ، ۴۶۳ ؛ III ، ۲۴۵ .

۲ ــ رجوع شود به ، **بارس کول** و **بارکول** (**بارتولد** ، « تاریخ هفت‌آب » ، ص ۱۳۴.)

۳ ــ «معجم» ، III ، ۲۶۵ .

۴ ــ مردم محل که اهل کتابند کلمهٔ «سریام»را توصیه می‌کنند که بی‌شك ساختگی ←

شرح داده شده . به گفتهٔ استخری[۱] این مسافت را در ۴ روز و به قول یعقوبی[۲] در دو روز طی می کردند . مقدسی[۳] نیز ازبنکث تا غرکرد (یا غزکرد) [«غزگرد» ، درترجمهٔ سابق الذکر استخری] یك روزراه حساب کرده. قدامه[۴] مسافت از جبغوکث تا غرکرد را ۵فرسخ واز غرکرد تا اسفیجاب را ۴فرسخ می‌شمارد .

فاصلهٔ اخیرالذکر بارقم منقول در تألیف مقدسی (۲منزل) مطابق‌است. ابن خرداذبه[۵] ازمعدن نقره [کوه سیم] تا درآهنین دو میل مسافت ذکر می‌کند و از آنجا تاکتاك یاکداك ۲ فرسخ وبعد هم شش‌فرسخ تا غرکرد حساب می کند . قلت این مسافات وبویژه رقم اولی بالکل غیرقابل درك است . به هرتقدیر درآهنین مذکور در تألیف ابن خرداذبه را ، حتی اگر گمان اندك اشتباهی‌را هم از طرف او بپذیریم ، نمی‌توان با درآهنین منقول در اثر ابن‌حوقل[۶] یکی دانست . در آهنین اخیرالذکر در صحرای قلاس ومرز شمالی شاش قرار داشته . به گفتهٔ استخری[۷] رباط ادفرن میان بنکث و غرکرد ، در

→

است . <رجوع شود نیز به **ایوانوف** ، «درموضوع نقشه‌کشی تاریخی» ، **ماسون** ، «سیرم قدیم» ــ تحریریه> .

۱ ــ **استخری** ۳۴۶ــ۳۴۵ .

۲ ــ کتاب‌البلدان ، ۲۹۵ .

۳ ــ **مقدسی** ۳۴۲ .

۴ ــ **قدامه** ، ۲۰۴ .

۵ ــ **ابن‌خرداذبه** ، ۲۷ .

۶ ــ **ابن حوقل** ، ۳۸۴ .

۷ ــ **استخری** ، ۳۳۷ــ۳۳۶ .

صحرای قلاس ، توقفگاه مسافران بوده . میان غرکرد و اسفیجاب نیز صحرا بوده . به‌احتمالی غرکرد در محل ویرانه‌های دوان واقع بوده‌است . و درهر صورت غرکرد را باید درمحلی که‌بوسیلهٔ رود قاس‌علیا وشاخه‌های آن‌مشروب می‌شده جستجو کرد.

شهر اسفیجاب[۱] سه بار از بنکث کوچکتر بوده . در قرن دهم میلادی (قرن چهارم هجری) کهن‌دز آن به حالت ویرانه‌ای درآمده بوده . و فقط شهرستان و ربض آن باقی مانده بوده . طول حصار ربض یك فرسخ بوده (محیط آن) . شهرستان چهار دروازه داشته به شرح زیر : دروازهٔ نوجکث ، دروازهٔ فرخاذ، دروازهٔ شکران [درترجمهٔ سابق‌الذکر استخری «درسراکراثه» آمده] و دروازهٔ بخارا . شهرستان کاخ وزندان ومسجد جامع وبازارها داشته و مقدسی بازار پارچه فروشان آن را علیحده یاد می کند . اسفیجاب بیش از بنکث محل اجتماع « مجاهدان راه دین » بود و رباطهای (کاروانسراهای) بسیار برای اینان درآنجا ساخته شده بوده وبه قول مقدسی تعدادآنها به ۱۷۰۰ بالغ می‌گردیده. رباطها ، مانند همه‌جا، بعضاً ازطرف ساکنان شهرهای بزرگ برای هم شهریان ایشان احداث‌گشته بوده (مثلاً از رباط نخشبیان و رباط بخارائیان ورباط سمرقندیان یاد شده است) وبرخی رباطها نیز با پول اهدائی فلان یا بهمان فرد اعیان وبزرگان ساخته شده بوده . من‌جمله رباط قراتگین حاکم اسفیجاب[۲] راکه در زمان نصربن احمد فرمانفرمای آن شهر بوده می‌توان یاد کرد . گوراو در این شهر بوده ودرکنار آن گور منصور فرزند وی

۱ ــ استخری ، ۳۳۳ ؛ ابن‌حوقل ، ۳۹۰ــ۳۸۹ ؛ مقدسی ۲۷۳ــ۲۷۲ .

۲ ــ <درچاپ روسی ۱۹۰۰ و چاپ انگلیسی « بلخ » نوشته شده و این خطای آشکاری از طرف مؤلف است ؛ به بعد درهمین فصل رجوع شود .ــ تحریریه>

دیده می‌شده که درسال ۳۴۰ هجری/۹۵۱ میلادی بدرود حیات گفته[۱]. بازاری که توسط قراتگین ساخته شده بوده نیز در این شهر برپا بوده . درآمد این بازار (ماهی هفت هزار درهم) وقف خرید نان ودیگر اغذیه برای فقیران بوده است . ابنیهٔ شهر ازخشت وگل ساخته شده بوده .

سراسرمحل واقع درمشرق‌تادرهٔ طلاس [طراز] (وآن دره‌هم) و محال شمال غرب تاصبران (صبوران) جزو ناحیهٔ اسفیجاب شمرده می‌شده . دربارهٔ درهٔ طلاس [طراز] و جاده‌هائی که آن دره را به اسفیجاب مربوط می‌سازد در جای دیگرمفصلاً سخن رفته است[۲] . اما راجع به نواحی شمال غربی[۳] : در غرب‌اسفیجاب ناحیهٔ کنجیده قرارداشته که شهرعمدهٔ آن سبانیکث یا اسبانیکث (درتألیف مقدسی «ارسبانیکث» آمده) در دو روزه راه ازشهر اسفیجاب قرار داشته[۴] . شهری بوده مستحکم و دارای مسجد جامع. بیشتر ابنیهٔ آن در ربض بوده است . پائین‌تر از کنجیده بلوك بارآب ویا فاراب [پاراب] مسافتی را در

۱ ـ **ابن اثیر** ، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۱۵۷ ، ۳۷۰ .

۲ ـ **بارتولد** ، «گزارش سفر به‌آسیای میانه» ، ص۱۰ـ۹، ۱۶ـ۱۱۵. می‌توان افزودکه ازقریهٔ کنونی منکنت درشمال شرقی چمکنت درتألیف **یاقوت** هم سخن‌رفته‌است («معجم» ، IV ، ۶۷۱) ، ذیل‌نام «منکنت» .

۳ ـ **استخری** ، ۳۴۶ ، **ابن‌حوقل** ۳۹۱ـ۳۹۰ ، ۴۰۵ ، **مقدسی** ۲۷۴ـ۲۷۳

۴ ـ محتملاً شهرهای خورلوغ و جمشلاغو که **مقدسی** در فاصلهٔ بین اسفیجاب و سبانیکث ذکر کرده (بدون تعیین موضع دقیق‌آنها) در همین ناحیه بوده‌اند . ولی باید به‌این نکته توجه داشت‌که **مقدسی** گاه شهرها را برخلاف ترتیب موضع جغرافیائی آنها برمی‌شمرد . مثلاً وسیج را قبل ازکدر نام می‌برد و حال آنکه پائین‌تر از کدر بوده . دربارهٔ جمشلاغو رجوع شود به **بارتولد** ، «گزارش سفر به‌آسیای میانه» ، ص۱۰ .

دو کرانهٔ سیردریا اشغال می‌نموده و اندکی کمتر ازیک‌روزه راه طول وعرض داشته. **استخری** و **ابن‌حوقل** شهر عمدهٔ این‌بلوك را کدر می‌خوانند ومی‌گویند در نیم فرسخی کرانهٔ سیردریا [سیحون] برپا بوده است . بنا به گفتهٔ **مقدسی** شهرعمدهٔ این‌بلوك به نام آن ناحیه خوانده می‌شده . و می‌توانست تا ۷۰۰۰۰ مرد جنگی بدهد (؟) . مسجد جامع آن در شهرستان[1] و بخش عمدهٔ بازارها در ربض بوده . درشهرستان نیز دکه‌هائی وجود داشته[2] . به‌گفتهٔ جغرافی‌دان یاد شده ، کدر شهر تازه‌ای بوده . وبنای منبر (یعنی مسجد جامع) در آن موجب جنگهای خانگی گردیده یعنی ظاهراً تصادماتی میان ساکنان این‌شهر و مردم شهر عمدهٔ بلوك روی داده بوده . نظر به‌وجود ایـن اخبار متضاد بطور قطع نمی‌توان گفت که کدر همان ناحیه‌ای که بعدها فاراب نامیده شده بوده است یا به اترار اطلاق می‌شده[3] . نام اترار ، ظاهراً نخستین بار ، در تألیف **طبری**[4] برده شده و وی در شمار دشمنان مأمون از ملك شهر اترابنده نیز سخن می‌گوید . از میان شهرهای فاراب ، در کـرانهٔ چپ سیر دریا ، یکی

---

۱ ـ ظاهراً کلمهٔ «حصن» به‌این معنی به‌کار برده شده ، زیراکه در بارهٔ کهن دز و ربض علی‌حده سخن‌رفته .

۲ ـ <درچاپ روسی ۱۹۰۰ ، ص ۱۷۸ ، «چند دکهٔ شراب فروشی» نوشته شده. ـ تحریریهٔ> کلمهٔ «حوانیت» کـه غالباً « دکهٔ شراب فروشی » ترجمه شده . به معنی دکه بطور اعم است (رجوع شود به وصف بغداد در «کتاب‌البلدان» **یعقوبی** ، ۲۴۲/۹ ، ۲۴۶/۷ ، ۲۵۰/۲۰ .)

۳ ـ ازمسافتهائی‌که بعداً ذکرشده ظاهراً چنین برمی‌آیدکه باید کدر را اندکی شمالی‌تر ازاترار قرار داد .

۴ ـ **طبری** ، III ، ۸۱۶ـ۸۱۵ .

ستکند [سیوتکند][1] بوده که ترکان و غزان و قارلیغان [قرلقان ، خلخیان] که اسلام آورده بودند در آنجا اسکان یافته و دیگر وسیج که قریه‌ای بود کوچك ومستحکم، دارای مسجد جامع، دراین محل «امیری مقتدر» زندگی می کرده و۲ فرسخ پائین‌تر از کدر قرار داشته . وسیج زادگاه فیلسوف شهیر **ابونصر فارابی** است . قلعهٔ آن هنوز درقرن ۱۲ میلادی ، (قرن ششم هجری) نیز بر پا بوده است[2] . به‌گفتهٔ **مسعودی**[3] درفاراب گاه سیردریا طغیان کرده پهنه‌ای سی فرسخی را فرو می‌گرفته (و این البته مبالغه است) . در این موارد قریه‌هائی که مانند قلاع بر فراز تپه‌ها قرار داشتند فقط به‌وسیلهٔ قایق‌ها بایکدیگر مرابطه داشتند .

از کدر تا شاوغر[4] یك مرحله مسافت بوده . شاوغر شهری بـزرگ و

---

۱ ـ این قرائت («ستکند» تحت‌اللفظی به‌معنی «شهر شیر» است) از روی نسخهٔ خطی **تومانسکی** است که پذیرفتیم <حدودالعالم> ، ورق b ۲۴ . (درتألیف **ابن‌حوقل**، چاپ **دخویه** «بیسکند» آمده) . خرابه‌های سیوتکند تاکنون نیزباقی ومعروف است (دو فرسخ بالاتر از دریاچهٔ قرا‌گل) . **و . ن . رودنیف** به شرح آن پرداخته (در «بینوله دور افتاده») . در «ظفرنامهٔ» **شرف‌الدین علی یزدی** هم (چاپ‌کلکته ، II ، ۶۴۶) باید به‌جای «سونکنت» «سوتکنت» خوانده شود .

۲ ـ «متون» ، ص ۶۹ (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل‌کلمهٔ «الوسیجی») .

۳ ـ «تنبیه» ، ۶۵ ؛ ترجمه ، ۹۷ .

۴ ـ این محل باشهری به‌همین نام که برسر راه طلاس ، نزدیك ایستگاه کنونی کویوك بوده اشتباه نشود (**بارتولد** ، «گزارش‌سفر به‌آسیای میانه» ، ص۹) . شاوغرغربی را ، همان‌طورکه **لی‌استرنج** توصیه می‌کند ، باید باشهرترکستان یکی‌دانست (**لی‌استرنج** The lands ، ص ۴۸۵) . درآن زمان شهر نزدیك جادهٔ اصلی بوده (**مقدسی ۲۷۴**) . رجوع شود به **بارتولد** ، «آبیاری» ، ص ۱۴۷ .

مستحکم بوده که رستاقی وسیع داشته و مسجد جامعی نزدیك بازار آن بر پا بوده. و از آنجا تا صبران یا صوران یك مرحلهٔ کوتاه مسافت بوده. صوَران شهری بوده درمرز متصرفات غزان و کیماکان و بدین سبب سخت مستحکم و محصور به هفت ردیف حصار بوده. مسجد جامع آن در شهر درونی (در شهرستان) قرار داشته. غزان به‌منظور ایجاد مناسبات تجاری و یا انعقاد پیمان صلح به‌این شهر می‌آمدند. مقدسی می‌گوید که آن‌سوی صوران شهر کوچك مستحکمی به نام ترار برپا بوده و در رستاق آن شهر قریه‌ای به‌نام زراخ وجود داشته وبدین‌سبب آن شهر را ترار ـ زراخ می‌خواندند. به رغم مشابهت دو اسم، موضع شهر اخیرالذکر طوری است که نمی‌توان آن را با اترار یکی دانست. مقدسی چند نقطهٔ دیگر را هم که در مرز ترکان بوده برمی‌شمرد. از آن میان شهر بزرگ ومستحکم شغلجان درمرز متصرفات کیماکان قرار داشته. شهر کوچك بلاج وشهر بزرگ بروکت را ترکمنان تازه مسلمان اشغال کرده بودند. استحکامات هر دو شهردر آن زمان به‌صورت ویرانه بوده‌اند. برروی هم در این نقاط نگهبانی مرزی به مردم دشت وصحرا سپرده شده بوده و چنانچه سخنان ابن‌حوقل را باور کنیم اینان ازجان ودل باهم قبیلگان خویش مبارزه می کردند. «مراتع خرم» واقع میان فاراب و کنجیده و شاش (یعنی جنوب وجنوب غربی اسفیجاب) نیز در تحت اشغال ترکان صحرا نشینی که اسلام‌آورده وعدهٔ ایشان درحدود هزار خانوار بوده، درآمده بود.

رود، پائین‌تر ازصوران، در دشت ومتصرفات غزان‌جاری بوده. در دو روزه راه ازمصب رود وبه‌فاصلهٔ فرسخی از کرانه شهر ینی‌کنت[1] («شهرتازه»)، که عربان آن را «القریة الحادثه» و ایرانیان «ده نو»[2] می‌خواندند. در

۱ـ دربارهٔ این‌شهر ودیگرشهرها رجوع شود به **ابن‌حوقل** (۳۹۳).
۲ـ **بارتولد**، «گزارش سفر به‌آسیای میانه» ص ۸۳، ۱۰۶.

کتب[۱] غالباً به‌نام «شهر کنت» برمی‌خوریم) یا مقر زمستانی وقشلاق ملك‌غزان بوده، قرار داشته که اکنون همان ویرانهٔ جان‌کنت است در جنوب سیر دریا به مسافت پنج ورست از دژ مستحکم خیوه به نام جان قلعه[۲] و پانـزده میلی کازالینسك.درنزدیکی ینی کنت دوشهردیگر کوچك‌تر به‌نام‌های جند وخوواره یاجوواره قرار داشتند . هرسه شهر ، با اینکه در قلمرو کفار واقع بوده‌اند ، ساکنان آنها مسلمان بودند (محتملاً[۱] از بازرگانـان خوارزم و ماوراءالنهر بودند) . از ینی کنت تا خوارزم ده روز راه و تا فاراب ۲۰ روز حساب می‌کردند[۳] . گذشته ازاین ، گردیزی[۴] شرح وصف جاده‌ای بازرگانی را می‌دهد که ازینی کنت به سرزمین کیماکان‌و کرانه‌های‌ایرتیش[در زین‌الاخبار گردیزی: ارتش] ممتد بوده . در زمان صلح و آرامش از ماوراءالنهر به یاکنت ، از طریق سیردریا،گندم حمل می‌شده. بنا به‌گفتهٔ و.کالاڈور خرابه‌های خشت قلعه درمحل تومار ــ اوتکول ، ۳۰ــ۲۵ ورستی پروسك ، همان بقایای جند سابق الذکر است[۵].

---

۱ ــ «متون» ، ص ۸۰ ــ ۷۹ (کتاب‌التوسل) Schefer, « Chrestomatie persane», t. II.,114 (**جوینی** ، متن)؛ **نسوی**. «سیرهٔ **جلال‌الدین**» ، متن، ۳۶؛ ترجمهٔ ۶۲ ؛ عمری ، مستخرجات به‌ترجمهٔ **کاترمر** ، ۲۳۴ .

۲ ــ **لرخ** ، «سفر باستان شناسی» ، ص۱۱ .

۳ ــ حدس **مارکوارت** (Marquart, «Komanen» S, 202) که می‌گوید به جای «روزها» باید «فرسخ» خوانده شود بالکل خطاست . دراینجا مسافات به مراتب بیشتر و برای بیست روز راه چندان‌کم نیست .

۴ ــ **بارتولد** ، «گزارش سفر به آسیای میانه» ، ص۱۰۷ــ۱۰۶ .

۵ــ «شهرهای باستانی‌سغناق واشناس وغیره»، ص۱۶؛ « دربارهٔ‌آثار شهرباستانی ←

ساکنان محل در مسیر سفلای رود ، براثر وضع جغرافیائی سرزمین خویش ، مدتی مدید استقلال خود را حفظ کردند . مصب رود ، هم در پایان قرن دهم میلادی (چهارم هجری) به‌یاری سلجوق به‌دست مسلمانان افتاد[۱] . در نیمهٔ اول قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) شاه ملک که دشمن اخلاف سلجوق بوده دراینجا حکومت می‌کرد[۲] . ولی نام وی دال بر مسلمانی‌اوست [شاه ملك] . به رغم این، پهنه‌ای که میان جند و فاراب گسترده بوده تا پایان قرن دوازدهم میلادی (قرن ششم‌هجری) جزو قلمرو کفارشمرده می‌شده.مرکز متصرفات قپچاقیان نامسلمان ، چنانکه درفصل سوم خواهیم دید ، شهرسغناق[۳] بوده که حتی درزمان حکومت مغول نیز اهمیت فراوان داشته . این شهردر۲۴ فرسخی اترار قرار داشته و به عقیدهٔ لرخ محل آن همان ویرانه‌های کنونی

→

«جند») ، ص ۸۱ ، <۸۴> ؛ رجوع شود نیز ، **بارتولد** ، «آبیاری» ، ص۱۵۱. مؤلف کتاب مذکور بالا هویت چند محل دیگـررا تعیین کرده که صحت تشخیص‌های او مورد تردید بسیار است . <**س . پ . تولستوف** «جند» را همان خرابه‌های «جان قلعه» می‌داند . («براثر» ، ص۶۱ ـ ۶۰) ـ تحریریه>.

۱ ـ **ابن اثیر** ، چاپ **تورنبرگ**، IV ، ۳۲۲.

۲ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۸۵۶ ؛ <چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۶۸۳ وبعد>.

۳ ـ به موجب املای نسخ خطی چنین باید خوانده شود وضمناً در اغلب موارد صوت حرف اول قید شده است. ازلحاظ ترکیب صوتی این شکل به‌کلمهٔ سوناق ازسغناق، که قبلاً حدس زده شده بوده ، نزدیك‌تر است.گرچه اهالی محل این ویرانه‌ها را به نام سغناق می‌خوانند. درنسخ خطی‌کلمه سغناق نیزآمده است . درقرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) از این شهر تحت نام اخیرالذکر یادشده است . رجوع شود به : **محمودکاشغری**، I ، ۳۹۲ ، <رجوع شود به **یاکوبوسکی** ، «ویرانه‌های سیغناك» . ـ هیئت تحریریه>.

سوناق ـ کورگان یا سوناق ـ آتا ، در ۱۰ ـ ۸ ورستی شمال ایستگاه پستی «تیومن ـ اریق» می‌باشد[1] . بین سغناق وجند، در روایت مربوط به‌لشکرکشی جوچی ، از قلاع اوزگند وبارچین لیغ‌کنت[2] واشناس[3] یاد شده است. اوزگند به موجب گواهی یکی از مؤلفان قرن شانزدهم میلادی (دهم هجری) که **لرخ** نقل کرده، در کوههای قره تائو قرار داشته ، ولی این تعبیر که **لرخ** آورده ،

۱ ـ **لرخ** ، «سفر باستان شناسی» ، ص ۱۲ـ۱۱ ؛ **اسمیرنوف** ، «آثار باستانی در مسیر وسطی وسفلای رود سیر دریا» ، ص ۸ـ۷ .

۲ ـ در تألیف **پلانوکارپینی** (چاپ **بیزلی** ، ۷۶ ، ۱۱۰ ، ۱۵۲ ؛ < ترجمهٔ **مالئین** ، ۲۴ ، ۵۱>) Barchin نوشته شده و **کیراکوس** «پارچین» آورده وبرسکه‌های جوچی «بارجین» منقور است (**لرخ**، «سفرباستان شناسی» ص ۱۱ـ۱۰) . توجه شود به املای چینی کلمه؛ با ـ ئر ـ چی ـ لی ـ خان، با ـ ئر ـ چژن (Shefer, «Chrestomatie persane» t. II, p. 167 ؛ در تألیف **برتشنیدر** (Bretschneider, «Researches» vol. II, p. 95) ـ به‌انضمام‌نقشه ـ Ba - rh - chi - li - han نقل‌شده . در منابع‌اسلامی به صورت مختصر «بارجکند» نیز دیده شده («متون» ، ص ۱۳۵ ، ۱۵۱ ، **جمال قرشی**)، محتملا نام بارچین تاکنون نیز دراسم «بارشین‌دریا» که یکی‌ازشاخه‌های سیردریامی‌باشد، محفوظ مانده است ، (درلهجهٔ قرقزان «ش» ـ مانند همیشه ـ به‌جای «چ» استعمال شده). **کالائور** ازاین نام یادکرده . («دربارهٔ آثار شهر باستانی جند»، ص۸۳ ؛ «شهرها وقلاع و گور ـ تپه‌های باستانی» ، ص۷۷ و بعد) ؛ متأسفانه خبراو دربارهٔ این شاخه ،که خود ندیده بوده ، دقیق‌نیست .

۳ ـ اینکه این اوزگند و اوزگند فرغانه ونیز اشناس وشاش (الشاش) را به‌خطا متشابه دانسته بودند حتی مورخ جدید اسلام یعنی **آ ـ موللر** را هم گمراه ساخته است (Müller, «der I Slam», BDII, S 209) اشناس را باید همان خرابه‌های اسناس دانست که درکرانهٔ چپ سیردریا به‌فاصلهٔ ۲۵ ورست از رود و سی‌ورست ازایستگاه پستی «بر ـ قازان» برپاست (**کالائور** ، «شهرهای باستانی سغناق واشناس وغیره» ، ص۱۴وبعد).

بسیارمشکوك وصحت آن محل تردید است[۱] . محتملاً مسافت میان بارچین‌لیغ کنت وجند کمتر ازفاصلهٔ آن باسغناق بوده زیراکه خوارزمشاه تکش مدتی پیش از تسلط برسغناق جند را در تصرف داشته[۲] . ازجملهٔ نقاط کم اهمیت به نامهای زیر اشاره شده است : سگ دره ، دربیست فرسخی جند برکنار سیردریا وظاهراً پائین‌دست آن شهر، زیراکه ضمن سفر ازخوارزم برسرراه بوده وبه‌آن می‌رسیدند[۳]. خیرآباد در حومهٔ جند[۴] ؛ رباط طغانین یکی ازقراء عمدهٔ حومهٔ بارچین لیغ کنت ؛ به‌ظن قوی قریهٔ رباطات (ج ـ رباط) همین دهکده می‌باشد[۵].

۱ ـ رجوع شود به **بارتولد** ، «آبیاری» ص۱۵۱ .

۲ ـ «متون» ، ص۷۴ (کتاب‌التوسل) .

۳ ـ همانجا ، ص ۴۱ (انشاء) .

۴ ـ همانجا ، ص۱۵۲ (**جمال‌قرشی**) .

۵ ـ همانجا ، ص۷۵ـ۷۴ ، ۸۰ـ۷۹ (کتاب‌التوسل) .

فصل دوم

آسیای میانه

پیش از قرن دوازدهم میلادی (قرن ششم هجری)

من در یکی ازمقالات خود[1] کوشیده‌ام وضع زندگی مردم ماوراءالنهر را ـ آن چنانکه بلا فاصله پیش از فتح عرب بوده ـ بنمایانم . ویژگی عمدهٔ شیوهٔ زندگی‌مزبور را باید همانا سیادت اشراف زمین‌دار دانست(که‌اصطلاحاً دهقان نامیده می‌شدند) . برخلاف سرزمین ایران[2] ، که بر اثر اتحاد قدرت پادشاهی با روحانیان متنفذ ، ازاینان جلوگیری شده بود دراینجا چنین نبود.

---

۱ ـ «سخنی‌چند دربارهٔ فرهنگ آریائی درآسیای میانه» .

۲ ـ حتی در ایران هم مقام دهقانان ازدیگر ساکنان روستا بالاتربوده . **طبری** در داستان شاه **منوچهر** افسانه‌ای می‌گوید : «وبه هرجائی دهی دهقان را فرمود این‌شهر و دیه را آبادانی ازتو خواهم و رعیت‌را بفرمودکه فرمان اوکنید» [**بلعمی**ـ‌چاپ‌طهران، دکتر **مشکور** ـ ص ۳۳]. (**طبری** ، I ، ۴۳۴)

فرمان‌روایان محلی فقط به‌منزلهٔ نخستین درباریان بودند وحتی نیرومند‌ترین افراد ایشان هم، مانند اتباع خویش، دهقان خوانده می‌شدند. در منابع عربی چند بار از نگهبانــان شخصی فرمان روایان یا به اصطلاح شاکران یا چاکران[1] سخن‌رفته است. ولی از گفته‌های نرشخی[2] درمورد دربار ملکهٔ بخارا (خاتون بخارا) چنین مستفاد می‌گردد که نیروی مزبور صورت‌گارد احترام را داشته و از افراد جوان طبقهٔ اشراف مرکب بوده که به نوبت در دربار شاهان خویش این‌وظیفه را ایفاء می‌کردند ، هم‌چنانکه فرزندان شوالیه های اروپائی نیز در در بارسلاطین و دوک‌هــای خود چنین وظیفه‌ای داشتند . در این چنین سازمان سیاسئی سخنی‌از کیش دولتی ، به معنی دقیق کلمه ، نمی‌توانست در میان باشد . با اینکه در ماوراءالنهر نیز مانند ایران ، زرتشتی‌گری دیــن گروه حاکمه بوده، مع‌هذا پیروان مذاهب‌ثنوی [مقصود مانویان وامثال ایشان‌است] که درایران مورد تعقیب بوده‌اند درماوراءالنهر پناهگاه امنی می‌یافتند وظاهراً بودائیان ونسطوریان هم ازچنین آزادئی برخوردار بوده‌اند . فقط در داستانی که سیوآن تسزان [چینی] دربارهٔسمرقند نقل می کند از مبارزهٔ میان زرتشتی‌گری و بودائی‌گری سخن رفته است . ولی سخنان دیگر زاهد مزبور دربارهٔ موفقیتی که بر اثر فعالیت خویش کسب کرده بوده، نشان می‌دهد که این‌مبارزه جنبهٔ حادی را حایز نبوده[3] .

تاحدی که اطلاع داریم‌روحانیان درمبارزه علیه فاتحان عرب هیچ‌نقشی

---

۱ ــ مثلاً ، **طبری** ، II ، ۱۱۵۹ .

۲ ــ چاپ **شفر** ، ۸ــ۷ .

۳ ــ **بارتولد** ، «دربارهٔ مسیحیت در ترکستان» ، ص۵ (از**سیوآن تسزان**، ترجمهٔ **ژولین**، ۵۹ وبعد) .

ایفاء نکردند[1]. درداستان تسخیربیکند توسط قتیبه درسال ۸۷ هـ . (۷۰۶ م.) ازمرد نا بینائی یاد شده که ترکان را علیه مسلمانان برمی‌انگیخت و ظاهراً این شخص در نظر ایشان [اعراب] دشمنی خطرناك تر از نیروی جنگی طرف، شمرده می‌شده . چون وی را اسیر کردند سربهائی به‌مبلغ یك میلیون (درهم) پیشنهاد کرد که زنده‌اش گذارند ولی حتی این مبلغ هنگفت هم مسلمانان را تطمیع ننمود وایشان ترجیح دادند از دسایس چنین دشمن آشتی ناپذیری رهائی یابند[2]. از گفته‌های مورخ معلوم نیست که آیا نفوذ کلمهٔ این مرد نابینا در میان قوم وی جنبهٔ مذهبی داشته است یا نه .

برای حل این موضوع که آیا در میان خود اشراف ماوراءالنهر هم ـمانندایران ـ درجات وطبقات مختلفه وجود داشته یا نه ، مدارك واسنادی در دست نداریم[3] طبری دربرخی جاها[4] درمورد اعیان آسیای میانه نیز اصطلاحاتی را که برای تشخیص طبقات عالیهٔ اشراف ایرانی بکار می‌رفته ، استعمال می‌کند. ولی، چنانکه دیدیم، کلمهٔ دهقان بطور یکسان به زمین داران عادی و شاهزادگان صاحب زمین وفرمانروا، اطلاق می‌شده[5]. ظاهراً اشراف پول و

۱ ـ فقط درداستان فتح خوارزم ضمن سخن از دهقانان، نامی ازکاهنان نیزبرده شده ـ («احبار» ، شاید منظور محرران یعنی «دانشمندان» به مفهوم تورات، بوده‌اند.ـ **طبری** ، II ، ۱۲۳۷) .

۲ ـ همانجا ، ۱۱۸۸ .

۳ ـ **مسعودی** ، « مروج » ، II ، ۲۴۰ و بعد .

۴ ـ **طبری** ، II ، ۱۲۳۷ ، ۱۲۴۳ .

۵ ـ از میان القاب ویژهٔ آسیای میانه می‌توان لقب مخصوص اشراف بخارا ـ یعنی « جموك » را ذکر کرد (**نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۵) همین لقب را در میان ترکان نیز مشاهده می‌کنیم (**طبری** ، II ، ۱۶۱۳) .

سرمایه یعنی بازرگانان مقام خاصی داشتند. اینان در نتیجهٔ تجارت کاروانی با چین و دیگر کشورها ثروت‌های کلان کسب کرده بودند.

طبری در داستان تبعید سغدیان نام این بازرگانان را در ردیف «شاهان» وامیران می‌برد[1]. ازگفته‌های نرشخی دربارهٔ بازرگانان بخارا[2] چنین برمی‌آید که تجارمزبور صاحب املاك غیر منقول وسیع بوده، درکوشك‌ها می‌زیستند وازلحاظ موقع ومنزلت چندان تفاوتی با دهقانان نداشتند.

در اینجا سروکارما با توانگران و ثروتمندان منفرد و معدودی است که منافعشان با منافع اشراف توأم بوده است ــ بر خلاف دوران اسلامی که این عده با طبقهٔ کثیرالعدهٔ بازرگانان و ارباب حرف اشتراك منافع داشته‌اند.

در بارهٔ تضاد میان دهقانان و بازرگانان هیچ اطلاع و خبری در دست نیست. متأسفانه مورخان مطلبی که سازمان «شهر بازرگانی» بخارا یعنی بیکند را روشن کند و یا مناسبات آن را با بخارخدات و دهقانان بخارائی نمایان سازد، نمی‌گویند. ولی داستان نرشخی در بارهٔ اقدام پدری که رنجیده بوده[3] واسلحهٔ بسیاری که اعراب در بیکند یافتند[4] این حدس را برمی‌انگیزد که در این شهر نیز مانند دیگر شهرهای ماوراءالنهر روح سلحشوری زنده و حکم‌فرما بوده.

اما دربارهٔ رسوم وعادات این سرزمین یك عادت سغدی که طبری نقل کرده بسیار جالب توجه است[5]. هرساله درسمرقند خوان می‌گستردند وبر آن

۱ ــ طبری، ۱۴۴۴.
۲ ــ به ماقبل ص ۲۵۶ رجوع شود.
۳ ــ نرشخی، چاپ شفر، ۴۳.
۴ ــ طبری، II، ۱۱۸۹.
۵ ــ همانجا، ۱۱۴۶

خوردنی‌ها و کوزه‌ای شراب برای دلیرترین پهلوان سغد می‌نهادند. هریك از پهلوانان که حریف خود را می کشت دلیرترین قهرمان کشور شناخته می‌شد ـ یعنی تا ظهور مدعی دیگر دارای مقام بود.

بنا براین سروکار اعراب با تعداد کثیری متصرفات و فرمان فرمایان کوچك بوده که دائماً با یکدیگر در جنگ بوده‌اند و همچنین می‌بایست با اصیل زادگان سلحشور و دلیر ولی فاقد نظم و سازمان مبارزه کنند. درچنین شرایطی نتیجهٔ مبارزه معلوم بوده. در مقام قیاس با اختلافات و نفاق سران محلی ـ جنگ و جدال‌های خانگی خود اعراب، وحتی دشمنی میان قبایل عربستان شمالی و جنوبی هم، نمی‌توانست واجد اهمیت باشد. وحتی در دوران جنگ‌های خانگی هم سیادت اعراب در والی نشین خراسان متزلزل نشد. پیروزی اعراب تا حدی به یاری‌خود اهل‌محل بدست آمده بوده. قانون مشهور عمر که فقط مؤمنان حق حمل سلاح داشتند در آسیای میانه به‌کاربسته نشد[1].

قتیبه ودیگرفاتحان عرب به هنگام لشکرکشی‌های خویش ازخدمات ساکنان یك نقطه علیه مردم محل دیگراستفاده می کردند. توجیه بطوء جریان فتوحات تا حدی این است که خود اعراب مدتی مدید به‌کسب غنایم و اخذ هدایا اکتفا می کردند و تسخیرکامل آن سرزمین را در نظر نداشتند و تا حدی هم مبارزه با موانع و عوامل طبیعی باعث کندی کار بوده.

با اینکه اعراب واجد صفات درخشان نظامی بوده‌اند، مع‌هذا شرایط طبیعی زادگاهشان بالطبع درآنان مؤثر بوده است. واگر در لشکرکشی های صحرا ودشت تقریباً مشکلی برای‌ایشان وجودنداشت، درعوض با جنگ‌های

۱ ـ طبری، ۱۶۹۳

کوهستانی به دشواری بسیار خوگرفتند و حتی در گردنه هائی که لشکریان کنونی بدون هیچگونه دشوارئی وارد عمل می‌شوند ـ عملیات ایشان ناموفق و ناشیانه بوده[۱].

اخبار مربوط به جریان فتوحات اعراب در دوران امویان بصورت روایات نیمه افسانه‌ای به‌دست ما رسیده[۲]. این روایات مدتی دراز سینه به‌سینه منتقل می‌شده وفقط افراد نسل‌های بعدی به تحریر آنها همت گماشتند. توجیه تناقض گفته‌ها وعدم دقت تاریخ‌های منقول در شروح فتوحات همین است و بس. حتی خبر مربوط به نخستین بارعبور اعراب از آمودریا به چند صورت متضاد به ما رسیده است[۳]. به رغم مشکوك بودن برخی از مطالب، مع‌هذا گفته‌های مورخان روح زمان را روشن می‌سازد وشکی باقی نمی‌گذارد که فاتحان فقط به‌انگیزهٔ کسب مال وغنیمت وشهرت ونام جنگ می کردند ودین ازلحاظ ایشان‌درواقع واجداهمیت اندك بوده همچنان‌که برای مدافعان کشور نیز چنین بوده. مواردی در منابع منقول است که از دوستی شخصی میان اعراب و سواران اصیل زادهٔ محلی[۴] حکایت می کند.

---

۱ ـ رجوع شود به شرح مبارزهٔ اعراب با ترکان در کوه‌های بین‌کش و سمرقند (همانجا ، ۱۵۳۳ ـ ۱۵۴۴) .

۲ ـ در بارهٔ جنبهٔ حماسی این افسانه‌ها رجوع شود به : Wellhausen , « Das Aarabische Reich » , S . 257 و مقالهٔ مفصل‌تر من تحت عنوان « در تاریخ فتوحات عرب » ، ص ۱۴۰O و بعد .

۳ ـ **بلاذری**، ۴۰۸ ؛ **طبری**، II ، ۱۵۶ ؛ **یعقوبی**، تاریخ، II ، ۲۸۱ ؛ **ثعالبی** « لطایف » ۱۱ .

۴ ـ **طبری** ، II ، ۱۵۲۲ .

افکار بلند جوانمردی هم در فاتحان بی‌تأثیر نبوده . قتیبه که می‌ـ خواسته جنگجویان خویش را تشویق و تشجیع کند آنانرا « دهقانان عرب » نامیده‌بود[۱] . ثابت بن قطبه سواری عرب و یکی‌ازهم رزمان موسی‌بن‌عبدالله در ترمذ بوده است و در میان اهل محل از چنان حرمت و عزتی برخوردار بوده که افرادمردم بین‌خود به «جان ثابت» سوگندمی‌خوردند[۲]. ثابت نیز مانند فرمانراوایان محلی عده‌ای ازشاکران (محافظان شخصی) را به دور خویش گردآورده بوده که مسلماً ازبومیان بوده‌اند، زیراکه اعراب‌باشاکران مخالف بودند[۳].

بدون اینکه به شرح نخستین دستبرد های اعراب به ماوراءالنهر ـ دستبردهائی که به‌منظور چپاول وغارت بعمل می‌آمده ـ پردازیم می‌کوشیم تا نکات اصلی تاریخ فتوحات تازیان را یادآورشویم . پس از سقوط دولت کوشانیان (به ص ۳۴–۲۳۲ ، اواسط فصل اول رجوع شود) در این سرزمین فرمانروائی‌واحد ویاحاکمی‌فردکه ازجانب پادشاهی بیگانه‌منصوب شده باشد وجود نداشته . به رغم برخی اخبار گمان نمی‌رود که حکام ساسانی در ماوراءالنهر حکومت کرده باشند . در آغاز حکام عرب فقط دستبردهائی به ماوراءالنهر می‌زدند و هرساله[۴] به مقر زمستانی خویش در خراسان باز می‌گشتند .

والی سلم‌بن زیاد (۶۸۳ – ۶۸۱ میلادی /۶۴ – ۶۲ هجری)نخستین

۱ ــ **طبری**، ۱۲۴۷ .

۲ ــ همانجا ، ۱۱۵۲ .

۳ ــ همانجا ، ۱۱۵۵ .

۴ ــ گذشته از گفته‌های **طبری** و **ابوحنیفه** (طبری ، ترجمهٔ **نلدکه** ، ۱۵۹ ، ←

حاکمی بود که زمستان را در آن سوی رود بسر برد[1]. به گفتهٔ **طبری**[2] در آن زمان شاهزادگان محلی هرساله در یکی از شهرهای مجاور خوارزم[3] گرد آمده به‌یکدیگر قول می‌دادند که همهٔ منازعات و دعاوی خویش را از طریق مسالمت فیصله‌دهندو به‌عملیات جنگی علیه‌یك‌دیگر توسل نجویندو همهٔ نیروی خود

→ ۱۶۷) خبر منقول توسط **بلاذری** (۱۹۵) که شاه **قباد** (یا **گواد**) (۵۳۱ ـ ۴۸۸ میلادی) اهالی سغد را در قفقاز اسکان داده در آنجا شهر « سغد بیل » را بنا کرد مربوط به‌همین موضوع است. به احتمال قوی این افسانه را (که **مارکوارت** هم ردکرده، Eränšahr , S . 108 anm . 2) جعل کرده‌اند تا نامی جغرافیائی را توجیه نمایند . **ابن خردادبه** نیز از فرمانفرمائی سامانیان در ماوراءالنهر سخن گفته (۱۴ ؛ رجوع شود نیز به ؛ **ژوکوسکی** ، « ویرانه‌های مرو قدیم » ص ۹) . به گفتهٔ او یکی از چهار تن مرزبانان خراسان در ماوراءالنهر حکومت می‌کرده ، ولی به احتمال بیشتر تقسیم خراسان به چهارمرزبان نشین باتقسیمی دیگر که درعهد اعراب نیز وجود داشته مربوط بوده و مطابقت دارد (**ژوکوسکی**، « ویرانه های مرو قدیم » ، ص ۱۰) و در تقسیم‌بندی مزبور نیشاپور جای ماوراءالنهر را اشغال کرده بوده . رجوع شود نیز به ؛ Marquart , « Eränšahr » S . 70

۱ ـ رجوع شود به نامه‌ای که **گورك** شاهزادهٔ سمرقندی به‌امپراطور چین نوشته و **ا. شاوران** از دائرة المعارف چینی موسوم به « تسه ـ فو ـ یوآن ـ گوی » ترجمه کرده. درآن نامه گفته شده که سی‌وپنج سال از آغاز مبارزه با اعراب سپری شده است . (Chavannes , « Documents » , P . 204 sq.) . ظاهراً شاهزاده مزبور به عملیات سلم‌اشاره‌کرده ودستبردهای‌پیشین اعراب را به حساب نیاورده. به مقالهٔ من تحت عنوان « در تاریخ فتوحات اعراب » ص O/42 نیز رجوع شود .

۲ ـ **طبری** ، II ، ۳۹۴ .

۳ ـ نام این شهررا به نظرم فقط **یعقوبی** ذکرکرده (« کنداکین » ، ص۲۹۹) و در آثار جغرافیون بعدی وجود ندارد . بدیهی است این محل آن قریهٔ سغد که پیشتر ازآن سخن رفته نیست (جدول اسامی قراء در فصل اول) .

را صرف مبارزه با اعراب کنند. اینکه بـه قول وقرارها تا چه حد وفا می‌شده خود از لزوم تجدید هـرسالهٔ آن عهود و همچنین از تاریخ فتوحات قتیبه پیداست. جنگ خانگی که پس ازمرگ خلیفه یزید اوّل (۶۴ هجری) وقوع یافت به خراسان نیز سرایت کرد. سلم بن زیاد ـ که همهٔ خراسانیان قبل از انتخاب خلیفهٔ جدید به‌وی‌سوگند یادکرده بیعت کرده بودند[1]ـ ناگزیر اندکی بعد برکنار رفت. میان افراد قبایل گوناگون عرب نبردهای خونینی جریـان یافت. سرانجام عبدالله بن خازم رئیس قبیلهٔ قیس آن سرزمین را تحت فرمان خـویش درآورد و تـا سال ۷۲ هجری (۹۲ ـ ۶۹۱ میلادی) بلا معارض در خراسان حکومت کـرد وسکـه به نام خود زد وحتی مسکوك طلا ضرب کرد[2] و درسال ۷۲ هجری به فرمان عبدالملك خلیفه به قتل رسید، چون از اطاعت فرمان خلیفه سرپیچی کرده بود. وی چند سال پیشترفرزند خود موسی را به ماوراءالنهر گسیل داشته بود. موسی به یاری مشتی از همراهان خویش ترمذ را مسخر ساخت و فرمانروای محل را مجبور به ترك شهر کـرد و خود پانزده سال در آنجـا پایداری نمود[3] (از ۷۰ هجری تا ۸۵ هجری / ۶۸۹ تا ۷۰۴ میلادی) . در دوران حکومت یزیدبن مهلب [الازدی] (۷۰۱ ـ ۷۰۴ میلادی /۸۲ ـ ۸۵ هجـری) ، ثابت بن قطبةالخُزاعی که در میان بومیان محبوب‌القلوب بود به موسی پیوست وشاهزادگان محلی را به سوی او جلب کرد وبدین طریق موسی توانست جملهٔ تحصیل داران یزید را از ماوراءالنهر

---

۱ ـ طبری ، II ، ۴۸۹ .

۲ ـ تیزن هائوزن ، «تازگیهای سکه شناسی » ، ص ۲۲۹ . (سکه از مجموعهٔ ژنرال کاماروف است)

۳ ـ طبری ، II ، ۱۱۵۰ .

بیرون کند و بالنتیجه همهٔ خراج ماوراءالنهر به طرف او سرازیر شد[1]. بدین منوال شاهزادگان محلی از دایرهٔ اتباع دولت قانونی عربی خارج شدند تا به سردار عاصی خراج دهند. چیزی از این واقعه نگذشت که موسی لشکر انبوه ترکان و ایرانیان و هیاطله را شکست داد[2].

پس از آن میان موسی وثابت نزاعی درگرفت وبالنتیجه متحدان بومی ثابت نیزازاو روی برگرداندند، ولی موسی این‌خطرراهم ازسرگذراند وپیروز شد. ثابت‌مقتول گردید و اخشیدسغدی-طرخون رئیس‌شاهزادگان بومی، پس‌از یك حملهٔ متهورانهٔ موسی ناچار عقب نشینی کرد[3]. سرانجام عثمان بن‌مسعود سردارعرب به فرمان مفضّل‌بن‌مهلب درسال ۸۵ هجری (۷۰۴ میلادی) شهررا تصرف کرد ودراین امر اخشیدسغد وپادشاه ختلان اورا یاری کردند[4]. بنابراین می‌بینیم که دراین‌موردشاهزادگان‌محلی بادولت قانونی‌عربی‌متحد شده‌بوده‌اند.

یك سال بعد یعنی درسال ۸۶ هجری (بنا به‌قولی[5] درسال ۸۵ هجری یا ۷۰۴میلادی) قتیبه‌بن‌مسلم به‌سمت‌والی واردخراسان‌شد. وی‌هم‌رزم وهم‌قطارشایستهٔ حجّاج‌کذائی ومشهور بود و مانند سرور خویش ازبکاربستن هیچ وسیله ودسیسه‌ای دریغ‌نداشت وهرجا جسارت وبی‌باکی‌مکفی نمی‌بود خدعه

---

۱ ـ طبری، ۱۱۵۳.

۲ ـ ذکر نام هیاطله (همانجا. رجوع شود نیز به **بلاذری**، ۴۱۸) در چنان دورانی موردی است منحصربه فرد وتوجیه آن دشوار است.

۳ ـ **طبری**، II، ۱۱۶۰ ـ ۱۱۵۵.

۴ـ همانجا، ۱۱۶۲. دربارهٔ لقب یانام «**السبل**» رجوع شود به‌همانجا، ۱۰۴۱ـ ۱۰۴۰، بنگرید نیز، Marquart, « Erānšahr », S. 302

۵ ـ **طبری**، II، ۱۱۸۰.

وحیله وعهدشکنی‌را بکارمی‌برد. وی‌نخستین کسی بود که سلطهٔ اعراب را در ماوراءالنهر بطور استوار برقرار ساخت. قتیبه از نفاق و دوگانگی بومیان استفادهٔ فراوان‌می کرد. درسال۸۶ هجری (۷۰۵ میلادی) پادشاه صغانیان خود قتیبه را علیه دشمن خویش یعنی پادشاه شومان واخرون[۱] به‌یاری طلبید. در سال ۹۴ هجری (۷۱۲ میلادی) درخوارزم قتیبه به‌دفاع از خوارزمشاه علیه برادر کوچك وی‌به‌نام‌خرّزاد ودهقانان‌سرکش‌برخاست[۲]. درهمان‌سال به‌هنگام لشکرکشی قتیبه به‌سمرقندبخارائیان وخوارزمیان باجد وغیرت تمام به‌سود وی پیکار کردند، به حدی که گورك‌اخشیدسغد آن سردارعرب را مورد ملامت قرارداده گفت که اوفقط به‌یاری « برادران وخویشاوندان » دشمن خویش[۳] به پیروزی نایل می گردد. ساکنان بخارا و کش و نسف وخوارزم به هنگام لشکر کشی سال ۹۵ هجری (۷۱۳ میلادی) می‌بایست به فرمان قتیبه ۲۰۰۰۰ نفر آمادهٔ کارزار کنند[۴].

پیروزیهای پر سرو صدای قتیبه در میان فرمانروایان عرب امید های فراوان و دور ودرازی برانگیخت . و چون در همان زمان (سال ۹۳ هجری /۷۱۱میلادی) محمدبن‌قاسم‌از راه دریا به‌مصب هند دست یافته سند رامسخر ساخت حجّاج به هریك از دوسردار که نخست وپیش از دیگری به چین دست

---

۱ ــ **طبری** II ، ۱۱۸۰

۲ ــ همانجا، ۱۲۳۹ ــ ۱۲۳۷.

۳ ــ همانجا ، ۱۲۴۴

۴ ــ همانجا ۱۲۵۶ . به‌گفتهٔ **بلاذری** (۴۲۳) **قتیبه** درخراسان ۴۰۰۰۰ عرب بصری و ۷۰۰۰ کوفی و ۷۰۰۰ تن از موالی را به زیر فرمان داشت. **طبری** نیزهمین ارقام را منتهی با شرح و تفصیل بیشتری به دست می‌دهد . **طبری** II ، ۱۲۹۰ و بعد .

یابد حکومت آن خطه‌را نوید داد[1]. تازیان ناچار با نتایج وفتوحات حقیر تر ساختندوضمناً بایدگفت که‌این‌پیروزیهافقط درجنوب کشورجنبهٔپایدارواستوار داشته بود. قتیبه در بخارا وسمرقند وبرخی نقاط دیگر مساجدی بناکرد[2] و مردم بخارا را مجبور کرد نیمی از خانه‌های شهرستان را به اعراب واگذار کنند[3]. (این روش[4] در عهد نخستین حکام خراسان در مرو نیز اعمال می‌شده است) . اهالی سمرقند ، به قولی[5] مجبور شدند شهر خویش را بالکل ترک کنند وآن شهر را اعراب اشغال کردند وضمناً قتیبه آیاتی از قرآن در بارهٔ هلاکت قبایل عاد وثمود خواند. لشکریان قتیبه ازسمت شمال تا شاش واز جنوب شرقی تاکاشغر ـ که درآنزمان جزو امپراطوری چین بوده‌ـ رسیدند[6] .

---

۱ ـ **یعقوبی** ، « تاریخ » ، II ، ۳۴۶ ؛ این مورخ (همانجا ، ۱۹۲) می‌گوید که در عهد **خلیفه عثمان** همین مطلب به **عبدالله‌بن عامر** حاکم بصره و **سعید بن العاص** حاکم کوفه در مورد خراسان اعلام شد .

۲ـ رجوع شود به ص ۲۵۷ و ۲۷۵ <و نیز رجوع شود به مقاله های ا . ای . **اسمیرنوا**، «از تاریخ فتوحات عرب»؛ در«تاریخ پیمان سمرقند» .ـ تحریریه>

۳ ـ **نرشخی** ، چاپ شفر، ۵۱.

۴ ـ **بلاذری** ، ۴۱۰ ؛ متون، ص ۱ (**گردیزی**).

۵ ـ **طبری**، II ، ۱۲۵۰. چون درمیان منابع اختلاف است، شاید به رغم‌گواهی **طبری**، چنین اقدامی فقط درسال ۹۵ هجری/۷۱۳ میلادی، پس از غدر اهالی وتسخیر مجدد سغد به عمل آمده باشد . (رجوع شود به **بارتولد** ، Die Altturkischen inschriften , S . 11 - 12

۶ ـ **طبری** (II ؛ ۱۲۷۶ ، ح . آ . ر. **گیب** Gibb, «the Arab invasion of kashgar» , p 467 Sq.) که‌می‌گوید **قتیبه** درواقع از مرزچین‌عبور نکرده‌بوده‌حق‌دارد.

دربسیاری ازایالات و من‌جمله فرغانه (به‌بعد رجوع شود) حکام‌عرب منصوب ومستقر گشتند. از حوادث بعدی پیداست که حکام مزبور فقط سردار جنگ و تحصیلدار خراج بوده‌اند (ضمناً گاه این دو شغل به اشخاص مختلف رجوع می‌شده) و دودمانهای محلی موجودیت خویش را در کنار اینان ادامه می - دادند وبه ظن قوی حکومت کشوری کماکان در دست ایشان بوده.

قتیبه به‌رغم پیروزیهای خویش وغنایم عظیمی که به‌یاری وی نصیب اعراب گشت از فداکاری و وفاداری بلاشرط و قید لشکریان خود برخوردار نبوده است. وچون خواست در سال ۹۷ هجری (۷۱۵ میلادی) علیه خلیفهٔ جدید (سلیمان) علـم عصیان برافرازد همه ترکش گفتند وسرانجام به قتل رسید. جانشینان بلافصل وی‌ازعهدهٔ وظیفهٔ خویش‌چنانکه شایدوباید بر نیامدند. ونواحی مسیر سیر دریا در سالهای بعد از مرگ قتیبه از دست اعراب بـدر شد. درسال ۱۰۳ هجری (۷۲۲-۷۲۱ میلادی) شاه فرغانه به مهاجران سغدی، محلی را دربلوك اسفارین [اسفرة] که «گردنهٔ عصام‌بن عبدالله الباهلی» نام داشته[برای اسکان ایشان] پیشنهاد کرد. عصام‌بن عبدالله از طرف قتیبه به حکومت این محل منصوب شده بوده[1]. ظاهراً پس از مرگ قتیبه اعراب ازآن نواحی بیرون رانده شده یا نابودگشته بودند و جاهائی که ایشان اشغال کرده بودند مجدداً به دست فرمانفرمای فرغانه افتاده بوده است. روایاتی که قبلاً نقل کردیم (حدودص ۳۶۰) و از هلاکت گروهی از اعراب در مبارزه با کفار حکایت می کرده - شاید مربوط به همین وقایع باشد.

اعراب ناگزیربودند دربخش جنوب غربی ماوراءالنهر- یعنی ناحیه‌ای

---

۱ - طبری، II، ۱۴۴۰. پیش از آن (II، ۱۲۷۶) طبری موضع این‌گردنه را بر سر راه فرغانه به کاشغر ذکرکرده.

که درآنجا بخارا و سمرقند و برخی از دیگر نقاط مستحکم در تصرف پادگانهای تازی بوده مبارزهٔ شدیدی علیه بومیان سرکش به عمل آورند و این کشمکشها براثر مداخلات ترکان پیچ در پیچ‌تر می‌شد . می‌دانیم که حتی در قرن ششم میلادی خان‌های ترك سراسر آسیای میانه را تحت تصرف خویش درآورده، امیدوار بودند به‌اتفاق بیزنطیان (رومیةالصغری) دولت ساسانیان را تار و مار کنند . ولی‌ضعف بیزنطیان مانع از اجرای این‌نقشه شد . و چیزی نگذشت که دولت ترکان متلاشی و به دو کشور غربی وشرقی منقسم‌گشت . هریك از این دو کشور ادوار ضعف وقدرت وعظمتی داشته وچینیان از مراحل ناتوانی ایشان به‌منظور توسیع‌متصرفات خویش و تسلط برصحرانشینان مزبور استفاده می‌کرده‌اند . رستاخیز دولت شرقی ترکان در پایان قرن هفتم میلادی[1] نزدیك بود که موجب احیای وحدت امپراطوری ایشان‌گردد . هم درسال ۷۰ هجری (۶۸۹ میلادی) گروهی از لشکریان ترکان شرقی جنود ترکان غربی را منهزم ساخته وارد خاك سغد شد و به دروازهٔ آهنین [درآهنین] یعنی معبر بزغال‌رسید. درسال ۸۲ هجری (۷۰۱ میلادی)[2] نیز چنین حمله‌ای تجدید شد . سرانجام‌در سال ۹۳ هجری (۷۱۱ میلادی) موچژو خان ترك شرقی رئیس و خان ترکان غربی را به اسارت گرفت و سراسر کشور اورا به زیرفرمان خویش درآورد. در پایان سال ۹۴ هجری (۷۱۲میلادی)گروهی ازلشکریان ترك، تحت‌ریاست برادر زادگان موچژو سرزمین سغدرا اشغال‌کرد. ساکنان‌آن سرزمین، که‌پس از بازگشت قتیبه به مرو علیه اعراب قیام‌کرده بودند ، ایشان را [لشکریان

۱ ــ <درچاپ روسی ۱۹۰۰ وچاپ انگلیسی ۱۹۲۸ ، « در پایان قرن هشتم» طبع شده واین اشتباه بارز مؤلف است .ــ تحریریه>.

2 - Barthold. «Die alttürkischen Inschriften», S. 14 - 16.

ترك را] به‌یاری طلبیده بودند . فقط شهر سمرقند در دست اعراب باقی ماند. ولی در بهار سال ۹۵ هجری (۷۱۳ میلادی) قتیبه با استفاده از وضـع دشوار ترکان ، ایشان را وادار به ترك آن کشور کرد . ترکان حتی ازپیشرفت اعراب به سوی شاش [چاچ] و فرغانه نیز نتوانستند جلوگیری کنند[1] . پس از مرگ موچژو (۹۸ هجری / ۷۱۶ میلادی) ترکان غربی بـاری دیگر از شرقیان جدا شدند . سُولُو رئیس قبیلهٔ تورغشان دولتی مقتدر تأسیس کرد . این دولت به‌گفتهٔ منابع عربی تا سال ۱۱۹ هجری (۷۳۷ میلادی) و به قول متون چینی تا ۱۲۰ هجری (۷۳۸ میلادی) باقی و برقرار بوده[2]. سُولُو که سراسربخش غربـی آسیای میانه را در تصرف‌خویش داشت نمی‌توانست ماوراءالنهر را به رایگان و بدون مبارزه تسلیم اعراب کند . اعراب سغد را «بوستان امیر مؤمنان»[3] می‌شمردند ولی داشتن آن چنان سرزمین ثروتمندی برای ترکان نیز واجد اهمیت بسیار بوده است . سُولُو درتمام مدت پادشاهی خویش دهقانان عاصی را علیه اعراب یاری کرد و آن‌قدر به‌تازیان زیان‌رسانید که ایشان لقب «ابو مزاحم» (فیل یاگاو نر)[4]به وی دادند .

اما راجع به قیامهای مکرر ساکنان آن سامان باید گفت که سبب آن همانا شکل‌ویژهٔسیادت وحکومت اعراب دردوران امویان بوده‌است . امویان

---

۱ ــ همانجا ، 12-11- S ؛ به رغم مخالفت **استاد هاوتسما** به‌نظرمن اکنون‌نیز می‌توان مندرجات نوشته‌ها را به‌گفتهٔ **یعقوبی** نزدیك کرد . (Houtsma, GG A, 1899, No 5,386) ح. آ . **ر. گیب** نظرمخالفی دارد (Gibb, «the Arab Conquests» p. 46)

2- Barthold, «Die Altturkischen jncshriften», S. 27

۳ ــ **طبری** ، II ، ۱۴۲۸ .

۴ ــ همانجا ، ۱۵۹۳ .

برخلاف عباسیان هنوز هدفهای وسیع دولت‌داری و کشورمداری نداشتند و پیش ازهمه‌چیز و بیش از همه به‌منزلهٔ سران و پیشوایان قوم عرب- «قومی که به‌خاطر دین جهادمی کرد» بودند. امویان اندیشه‌ای جز حفظ سلطهٔ خودمیان اعراب وگرد- آوردن مالیات ازمردم مطیع واخذباج وخراج ازفرمانروایان تابع خویش نداشتند. حکام منصوب ازطرف ایشان نیزموظف بودند مراقب همین امور باشند. وضع این حکام درمرزهای دور کشور بسیار دشوار بود زیرا کـه امید کسب سریع ثروت ناآرام‌ترین عناصررا بدان‌سو می کشانید[1]. پس ازقتل عبدالله بن خازم [السلمی] اعیان خراسان از خلیفه عبدالملك تقاضا کردند که حاکمی از خاندان بنی‌امیه برایشان بگمارد زیراکه «فقط فردی ازقریش می‌توانست پس ازاغتشاشات نظم‌را درخراسان برقرار سازد»[2]. بیشترحکام ازعهدهٔ انجام‌وظیفهٔ خویش برنمی‌آمدند وبدین‌سبب غالباً عوض می‌شدند. ونظربه‌این می کوشیدند از دوران حکومت کوتاه‌خویش حداکثرنفع را به دست‌آورند وحتی‌الامکان اموال غیرمنقول کسب کنند واین اموال گاه پس‌ازعزل نیز درملکیت ایشان و اعقابشان باقی‌می‌ماند[3]. بدیهی‌است که دردرجهٔ اول زیان خودکامگی ورشوه- خواری‌حکام‌عرب متوجه مردم‌مطیع محلی‌بوده. گاه منافع‌خزانهٔ دولت‌وقدرت ثروتمندان با منافع دین - دینی که این فتوحات به‌نام آن صورت می‌گرفت- اصطکاك پیدامی کرد. دراینجانیزمانند دیگربخشهای قلمرودولت‌عربی، اینکه آیا بایدازبومیان‌اسلام‌آورده خراج‌اخذ شود یانه، مسئله‌ای‌بسیار دشواررا به‌وجود

---

۱ ـ **طبری** ، ۱۷۸ .

۲ ـ **بلاذری** ، ۴۱۶ .

۳ ـ همانجا ۴۰۶ ؛ «متون» ، ص ۲ ؛ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۸۴ ؛ نسخهٔ کمبریج ، ورق b ۷۶ ؛ « دیه اسدآباد از روستای نیشابور **اسدبن عبدالله** بنا کرد وتا روزگار **عبدالله‌بن طاهر** فرزندان اوداشتند ».

آورده بود[۱]. این مشکل ـ برحسب تفوق فلان یا بهمان جریان و دسته ـ در زمانهای مختلف به صورتهای متفاوت حل میشد و فیصله می‌یافت. بالنتیجه بدیهی است که بومیان در برابراین نوسانات بی‌اعتنا نبودند.

عمردوم (۹۹ تا ۱۰۲ هجری /۷۱۷ تا ۷۲۰ میلادی) که خوش نام ـ ترین وپارساترین خلیفهٔ اموی به شمار می‌رود نه‌تنها اخذ خراج را از اسلام آوردگان ممنوع ساخت بلکه تازه مسلمانان را ازمختون شدن نیز معاف کرد[۲]. حکام و ولات وی موظف بودند نخست در اندیشهٔ اشاعهٔ دین اسلام و احداث مهمانسراها (خانها)[۳] واماکن عمومی دیگر باشند. نخستین حاکم منصوب از طرف عمر [دوم، عبدالعزیز] جرّاح‌بن عبدالله نام داشت وتوانست سیادت اعراب را حفظ کند. سردار وی به نام عبدالله‌بن معمار الیشکری در بخش شمال شرقی ماوراءالنهر وارد عملیات شد وموفق گردید و در شرف حمله به متصرفات چین بودکه ترکان محاصره‌اش کردند و عبدالله به دشواری، پس از پرداخت سربهائی از چنگ ایشان رهائی یافت[۴].

---

۱ ـ نیك دانسته است‌که درآن زمان هنوز تفاوت بارزی میان خراج (در دوران بعدی « مالیات یا اجارهٔ زمین ») وجزیه (بعدها « مالیات سرانه ») وجود نداشت. به ویژه رجوع شود به: Wellhausen ' « Das Arabische Reich » , Passim; Miiller, « Der islam ,» BdII, S . 361; sq; Becker, « Djizya (Ei, I); Becker,» «Egypt» (Ei , II) حتی مؤلف مفاتیح‌العلوم < خوارزمی > خراج و جزیه را یکی می‌داند.

۲ ـ طبری ، II ، ۱۳۵۴ .

۳ ـ همانجا ، ۱۳۶۴ .

۴ ـ بلاذری ، ۴۲۶ .

عقیدهٔ جرّاح، کـه می‌گفت فقط به مدد «شمشیر و تازیانه»[۱] می‌توان برخراسان حکومت کـرد ، مورد پسند خلیفهٔ متدین وپارسا واقع نشد و وی عبدالرّحمن‌بن نعیمةالحمیدی را به جای وی منصوب کرد. سغدیان درزمان او قیام‌کردند[۲] وترکان ازایشان پشتیبانی نمودند واین قیام در زمان والی بعدی یعنی سعیدبن عبدالعزیز که درسال۱۰۲ هجری (۲۱– ۷۲۰ میلادی)– زمان خلیفه یزید دوم – وارد خراسان شد نیزادامه داشت. سعید کوشید تا با رفق و ملایمت دهقانان خراسان را به سوی خویش جلب کند، ولی این روش وی نا رضائی اعراب را برانگیخت واو را خذینه[۳] (به معنی کدبانو) لقب دادند. اقدامات وی علیه دشمنان نیز توأم با عزم و اراده نبود . در سال ۱۰۳ هجری ۷۲۲ – ۷۲۱ میلادی سعیدبن عمروالحرشی جای او را گرفت و در زمان او بود که سغدیان عاصی – یعنی دهقانان وبازرگانان ثروتمند – عزم ترك زادگاه خویش کردند (گورك پادشاه سغد دراین نهضت شرکت نداشت). شاه فرغانه وعـده داد محلی در ناحیهٔ اسفارن [اسفره] به ایشان تفویض کند ولی عهد شکست وتسلیم تازیانشان‌کرد. فراریان ازطرف اعراب محصورشدند وناگزیر تسلیم گشتند و تعهد کردند خراج عقب افتاده را که مقروض بودند پرداخت کنند. پس ازتسلیم شهرتازیان بهانه‌ای یافته پیمان را نقض‌کردند وعهد شکنانه سغدیان را نابود ساختند. اعراب به وسیلهٔ همین‌گونه پیمان شکنی‌ها همهٔ نقاط مستحکم‌دره‌های زرافشان و کشکه – دریارا به‌تصرف خویش درآورده قدرت خود را درآن خطه کاملاً استوارکردند[۴]. درسال ۱۰۶ هجری /۷۲۴ میلادی

---

۱ ــ طبری ، II ، ۱۳۵۵ .

۲ ــ همانجا، ۱۴۱۸.

3 - Barthold, «Die Altturiskchen inschriften» , S . 22 - 23

۴ ــ طبری ، II ، ۱۴۴۹ ــ ۱۴۳۹ ؛ بلاذری ، ۴۲۷ .

در نزدیکی برکوان جنگ خونینی میان قبایل شمالی وجنوبی عرب وقوع یافت. ولی به‌رغم‌این حادثه مسلم‌بن‌سعیدحاکم‌عرب‌درهمان‌سال به‌ماوراءالنهر لشکرکشید وبه فرغانه رسید. در بازگشت ترکان وی را شکستند وبا ضایعات فراوان مراجعت کرد[۱]. حاکم بعدی یعنی اسدبن عبدالله‌القشیری[۲] در سال ۱۰۷هجری /۷۲۵میلادی بلخ‌را احیاء کردو کوشید ساکنان نواحی کوهستانی مغرب وشمال شرقی آن شهر را به زیر فرمان درآورد ولی چندان موفقیتی حاصل نکرد[۳]. به‌گفتهٔ طبری[۴] اشرس‌بن عبدالله‌السُلامی جانشین اسد (۱۱۱ – ۱۰۹ هجری /۷۲۹ – ۷۲۷ میلادی)، شخصاً به همه‌کارها از جزئی و کلی رسیدگی می‌کرد ونخستین کسی‌بودکه رباطها احداث نمود – یعنی توقفگاه‌هائی برای دستجات سوار – که می‌بایست مرز را در برابر حملات دشمنان حفاظت کنند – بناکرد[۵] (چیزی بود شبیه قزاق نشین‌های ما). ولی هم او موجب و انگیزندهٔ نهضتی گشت که علیه سیادت تازیان برپاشد و سراسر ماوراءالنهر را فروگرفت وخسارات وضایعات فراوان به اعراب واردآورد[۶].

۱ – **طبری**، II، ۱۴۸۱ – ۱۴۷۲ . دربارهٔ اهمیت این شکست بزرگ رجوع شود به: Gibb , «the Arab Conquests» , p . 66 .

۲ – در اثر **نرشخی** وتاریخ بلخ چنین خوانده می‌شود . در چاپ آثار **طبری** و **بلاذری** « سری » نوشته شده و حال آنکه در هردو تألیف در مورد دیگر کسان نسبت « القشیری » دیده می‌شود (مثلاً **طبری**، II، ۱۹۹۷ و **بلاذری**، ۴۲۷).

۳ – **طبری**، II، ۱۴۹۴ – ۱۴۹۰ .

۴ – همانجا، ۱۵۰۴ .

۵ – « متون »، ص ۵۷ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الرباطی».)

۶ – **طبری**، II، ۱۵۰۷ وبعد؛ Marquart, « Die chronologie » , S . 33 – 36
Bartqold, « Die Altturkischen inschriften », S . 23 - 26 .

در سال ۱۱۰ هجری /۷۲۸ میلادی اشرس عزم کرد که ساکنان ماوراءالنهر را به‌کیش اسلام‌در آورد و دومبلّغ به‌سمرقند گسیل داشت، یکی عرب ودیگری ایرانی وضمناً قول‌داد که ازنومسلمانان‌خراج دریافت نکند. موفقیت‌این تبلیغ وموعظه‌مافوق انتظاربود ودرعین حال نارضائی متصدیان خزانه و دهقانان را برانگیخت. دهقانان درحفظ سازمان اشرافی ذینفع بودند و بدین سبب نمی‌توانستند دربرابر رواج‌وانتشار دین نو که درآن زمان هنوز جنبهٔ دموکرات‌منشانهٔ خـود را از دست نداده بود بی‌اعتنا باشند . خود اشرس نیز مذعن شد « نیروی مسلمانان در خراج است » و فرمود تا فقط تازه مسلمانانی را که ختنه شده ومراسم دین را بجا آورند وسوره‌ای ازقرآن قرائت کنند از مالیات وخراج معاف نمایند . به او پاسخ داده شد کـه بومیان واقعاً اسلام آورده و مساجد ساخته‌اند وبدین قرار «همهٔ مردم‌عرب شده‌اند» وکسی باقی نمانده که خراج از او گرفته شود . آنگاه تصمیم براین قرار گرفت « از همهٔ کسانی که پیشتر خراج می‌گرفتید اکنون نیز اخذ کنید» . قیام عمومی برپاشد. مبلّغ عرب که عهد شکنی حاکم را نمی‌توانست تأیید کند عـاصی شد و بازداشت گردید. همهٔ مردم سغد علیه اعراب برخاستند وترکان را به یاری خواندند. در سال ۱۱۰ هجری /۷۲۸ میلادی فقط سمرقند و دبوسی در دست تازیان باقی مانده بود. درسال ۱۱۱ هجری/۷۲۹ میلادی اعراب‌قدرت خویش را مجدداً در بخارا مستقر کردند. درسال ۱۱۲ هجری / ۷۳۰ میلادی وبه قولی در ۱۱۳ هجری / ۷۳۱ میلادی بناچار به مبارزهٔ دشواری با لشکریان خاقان ترك تن در دادند. فرمانفرمای بومی آن سرزمین یعنی اشخید سغد به نام گورك که هنوز درسال ۱۱۰ هجری /۷۲۸ میلادی متحد اعراب باقی مانده بود نیزدراردوگاه خاقان قرار داشته .

والی جنیدبن عبدالرّحمن به زحمت بسیار لشکریان خویش را نجات داده هجوم ترکان را دفع کرد ولی اینان ـ بجز شهرهای سمرقند و بخارا ـ در سراسر آن ناحیه فرمانروا بودند. محتملاً اشغال درهٔ زرافشان توسط ترکان سبب قحطئی که خراسان را درسال ۱۱۵ هجری /۷۳۳ میلادی فرو گرفته‌بوده شمرده‌می‌شود. ازسخنان‌خود جنید چنین‌نتیجه‌توان‌گرفت که‌علت‌قحطی‌همانا افتادن نواحئی که به مرو آذوقه می‌رساندند به دست کفار بوده‌است[1].

در چنین اوضاع و احـوالی نهضت مخالفت با دولت اموی یقیناً میان خود اعراب نیز کسب موفقیت کرده بوده. طبری[2] آغاز نهضت شیعه را در خـراسان حتی مربوط به دوران امارت عمردوم می‌داند. ولی فقط در سال ۱۱۶ هجری /۷۳۴ میلادی حارث‌بن سُریج علم سیاه را به نام «کتاب خدا و سنت‌پیامبراو»[3] برافراشت ووعده داد که «پیمان هائی راکه با اهل‌الذمه منعقد شده مراعات کند وازمسلمانان خراج اخذ نکند و کسی را نرنجاند»[4]. چنین برنامه‌ای می‌بایست مسلمانان وبویژه‌نومسلمانان واهل ذمه را به سوی اوجلب کند. این نهضت در آغاز امرجنبهٔ مخالفت با دودمان حاکم زمان را نداشته. حتی حارث پیشنهادحاکم خراسان عاصم‌بن عبدالله الهلالی را[5] ـ که‌گفته بود متفقاً فرستادگانی به نزد خلیفه هشام گسیل دارند واز اواجرای اوامر پیامبررا

---

۱ ـ طبری، II، ۱۵۶۳.

۲ ـ همانجا، ۱۳۵۸.

۳ ـ همانجا، ۱۵۶۷، ۱۵۷۰.

۴ ـ «متون»، ص ۲ ـ ۱ (گردیزی).

۵ ـ [درتألیف **طبری** که نسخه‌اش در دست است **اسدبن‌عبدالله** آمده و «هلالی» ندارد ـ مترجم].

طلب کنند و چنانچه رضا داد به‌همین اندازه اکتفا نمایند ـ پذیرفت[۱] . خلیفه درپاسخ این پیشنهاد عاصم را ازکار برکنار کرد و اسدبن عبدالله باری دیگر به ولایت خراسان منصوب گشت (۱۱۷ تا۱۲۱ هجری/ ۷۳۸–۷۳۵ میلادی). اسد به محض ورود فرمود تا داعیان آل عباس را بکشند[۲] وجنگ علیه حارث را ازسرگرفت . بیشترعملیات جنگی درنزدیکی ترمذ وختل وقوع یافت . بدین‌سبب اسد این‌بارهم بیشتر دربلخ‌زندگی می‌کرده و در سال ۱۱۸ هجری ـ۷۳۶ میلادی ـ پایتخت‌خویش‌را به‌آنجامنتقل کرد[۳]. «کفار» ازاغتشاشاتی که میان تازیان بروز کرده بود بهره‌گرفته سمرقند را متصرف شدند . اسد درسال ۱۱۷ هجری/۷۳۵میلادی ویا۱۱۸ هجری به ورغسر لشکرکشید تاسدی‌ایجاد کرده آب را از سمرقند برگرداند . وی شخصاً در کارها شرکت جست ولی گمان نمی‌رود که این عملیات انجام موفقیت‌آمیزی داشته بوده[۴].

اسد درسال ۱۱۹ هجری / ۷۳۷ میلادی به ناچار ، در تخارستان (به معنی وسیع کلمه) ، ثقل مبارزهٔ دشواری‌را علیه خاقان ترک ومتحدان وی (که حارث وصاحب ختل نیز درشمار آنان بوده‌اند) تحمل کرد . صاحب صغانیان (صغان ـ خدات) همچنان متحد اعراب باقی‌ماند و شاید علت عمل او همانا دشمنی وی نسبت به‌همسایه‌اش [صاحب ختل] بوده‌است[۵] . درآغاز امرجنگ

---

۱ ـ **طبری** ، II ، ۱۵۷۷ .

۲ ـ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۸۴ ؛ نسخهٔ کمبریج ورق b ۶۷ ؛ «**اسد** گروهی مردمان راکه داعیان آل **عباس** بودند بگرفت وبکشت» .

۳ ـ رجوع شود به‌ماقبل ص ۱۹۴ ، حاشیه ۴ .

۴ ـ **طبری** ، II ، ۱۵۸۶–۱۵۸۵ .

۵ ـ همانجا ، ۱۵۹۶ .

برای تازیان باناکامی فراوان توأم‌بوده. ولشکریان ترك پس‌از گذشت‌روزگاری دراز به‌ساحل چپ آمودریا دست یافتند[۱]. ولی بعد موفقیت نصیب اعراب گشت. و ترکان ناگزیر تا اسروشنه عقب نشینی کرده، از آنجا مقدمات لشکرکشی تازه ومحاصرهٔ سمرقند را فراهم‌آوردند[۲] (ظاهراً سمرقند به‌هنگام عقب نشینی ترکان از طرف اعراب اشغال شده بوده). چیزی نگذشت که خاقان به دست کورسول [قورشل] شاهزادهٔ ترغشی [تورغشی] کشته شد و بالنتیجه امپراطوری غربی ترکان منقرض گشت. حارث بناچار به ترکان پناه برد. خُتل که در آنزمان درتحت حکومت شخصی ازبامیان بود ـ به‌استثنای قلعهٔ‌کوچکی ـ به‌دست اعراب مسخر گردید[۳]. اسد به رغم همهٔ عملیات‌جنگی خویش‌برای فعالیتهای عمرانی وصلح آمیز نیزفرصتی‌می‌یافت. طبری[۴] سخنان دهقان هرات را که اسد را «کت خدای» بی‌همتائی ـ که در دشتها رباطها برپا داشته بود ـ خوانده بوده نقل می کند و می گوید: «سیاحی از مشرق به آنجا می آید و سیاح دیگری ازمغرب می آید و هیچ‌یك کمبودی نمی‌یابد».

نصربن سیار (۱۲۱ تا ۱۳۱ هجری / ۷۴۸ ـ ۷۳۸ میلادی) جانشین اسد، که سابقاً در لشکرکشیهای قتیبه شرکت جسته و درهمان زمان، درسال ۸۶ هجری / ۷۰۵ میلادی قریه‌ای را از رئیس بلافصل خود به هدیه دریافت داشته بود[۵]، فعالیتهای اسد را با موفقیت بیشتری تعقیب کرد. نصر چون

۱ ـ طبری، ۱۶۰۴.

۲ ـ همانجا، ۱۶۱۳.

۳ ـ همانجا، ۱۶۳۲.

۴ ـ همانجا، ۱۶۳۷ـ۱۶۳۶.

۵ ـ همانجا، ۱۱۸۰.

به‌حکومت منصوب گشت به سن کهولت رسیده بود وشیخ مضریان[1] خراسان (اعراب شمالی) شمرده می‌شد. پیروزیهای نصر عظمت عهد قتیبه را در نظر اعراب مجسم می‌کرد. نصر از پاشیدگی سلطنت ترکان غربی استفاده کرده فرمانروائی عرب را درحوضهٔ سیردریا مجدداً احیاء کرد و درسال ۱۲۲ هجری / ۷۳۹ میلادی پیمانهائی با صاحبان اسروشنه وشاش و فرغانه[2] منعقد ساخت.

شاهزاده کورسول قاتل خاقان که دربلاد ترکان به‌مقام ارجمندی رسیده بود در کرانهٔ سیردریا اسیرشد وبه سیاست رسید وبدین طریق احتمال هرگونه خطری ازطرف صحرانشینان رفع شد. اعزام حکام عرب به شاش و فرغانه میسر ومقدور گشت[3]. نصر در آغاز امر در رفع مشکلات داخلی نیز موفق بوده. وی برای حل‌موضوع خراج کوشید تاخراج مسلمانان را میان اهل‌ذمه که به‌ناحق ازمالیاتها معاف شده بودند سرشکن کند. به گفتهٔ طبری[4] در مقابل ۳۰۰۰۰ مسلمان که به‌ناحق خراج ازایشان اخذ می‌شد ۸۰۰۰۰ نفر از اهل ذمه از پرداخت آن معاف شده بودند و بدین قرار خراج مسلمانان را توانستند بدون اینکه با اشکالی‌مواجه شوند میان‌اهل‌ذمه سرشکن کرده ازایشان‌وصول نمایند. سغدیانی که به نزد ترکان گریخته، از زمان مرگ خاقان آرزوی

---

۱ ـ **طبری**، ۱۶۶۱.

۲ ـ به‌گفتهٔ **ابوعبیده**، منقول در تألیف **بلاذری** (۴۲۹)، **نصر** در اسروشنه موفقیتی تحصیل نکرد. ولی به‌گفتهٔ **طبری** (II، ۱۶۹۴) دهقان اسروشنه به **نصر** خراج داد وساکنان اسروشنه درلشکرکشی علیه ترکان شرکت جستند (همانجا، ۱۶۹۰)

۳ ـ همانجا، ۱۶۹۵ـ۱۶۹۴، ۱۷۶۷.

۴ ـ همانجا، ۱۶۸۹.

بازگشت به زادگاه خویش را درسر می‌پروراندند درسال ۱۲۴ هجری / ۷۴۱ میلادی پیمانی با نصر بستند و وی همهٔ شرایط ایشان را پذیرفت . و قرار شد آن افرادی که ازمیان ایشان سابقاً اسلام آورده ولی زان پس به کیش نیاکان خود بازگشته بودند مورد ایذاء و تعقیب قرار نگیرند و دیون خصوصی بازگشتگان یعنی دیونی که پیش از مهاجرت داشته‌اند و همچنین وامی که بابت مالیات‌عقب مانده به‌خزانه تعهد کرده بودند ملغی‌شود وسرانجام‌اسیرانی که از مسلمانان گرفته بودند ـ فقط به حکم قاضی و بر اساس گواهی عده‌ای شهود قانونی ـ از ایشان پس‌گرفته شود . نصر بر اثر انعقاد چنین پیمانی ـ که خلیفه آن‌را بابی‌میلی تصویب‌کرده بود ـ موردملامت بسیار قرارگرفت. ولی‌می‌گفت اگرمخالفان وی نیزشخصاً ازدلیری سغدیان آگاه می‌شدند دعاوی ایشان را رد نکرده می‌پذیرفتند[1] .

به گفتهٔ طبری [2]، خراسان در عهد نصر به‌درجه‌ای از رونق و شکفتگی رسید که هرگز به خود ندیده بوده . با این‌حال تجدید نظم درآن سامان محال بود . حتی حصول آشتی در میان دو فرقهٔ متخاصم عرب نیز میسر نگردید . نصر که ازقبیلهٔ مضر بوده غالباً با اسد ـ یعنی حاکم سابق ـ که ریاست فرقهٔ یمنی[3] را داشته درمناقشه بود . وی درطی‌چهارسال نخستین حکومت خویش رئیسان‌را منحصراً ازافرادقبیلهٔ مضرمعین می‌کرد ولی بعد به‌منظور اصلاح‌بین دوفرقه ازمیان یمنیان نیز کسانی را منصوب می‌نمود[4] . با این حال نتوانست

---

۱ ـ طبری ، ۱۷۱۸ـ۱۷۱۷ .

۲ ـ همانجا ، ۱۶۶۵ـ۱۶۶۴.

۳ ـ همانجا ، ۱۴۹۴ـ۱۴۹۳ ، ۱۴۹۸ ، ۱۵۸۵ـ۱۵۸۴

۴ ـ همانجا ، ۱۶۶۴ـ۱۸۴۷ .

از قیام مسلحانهٔ فرقهٔ یمنی که درسال ۱۲۷ هجری / ۷۴۴ میلادی وقوع یافت ـ وجدیع‌بن علی کرمانی در رأس آن قرارداشت ـ ممانعت کند. کرمانی پس از مرگ اسد مدت کوتاهی برخراسان حکومت داشته. ولی خطر این دشمن مسلح، به نظر حاکم [نصر]، کمتر از حارث که به ترکان پناهنده شده بود، آمد.

نصر در سال ۱۲۷ هجری / ۷۴۴ میلادی عفو کامل حارث و همراهان وی را ازخلیفه خواست و حارث را راضی کرد تا به خراسان باز گردد[1]. در بهار سال ۱۲۸ هجری / ۷۴۵ میلادی حارث وارد مرو شد و بی درنگ میان نصر و کرمانی وساطت کرد و اعلام داشت که جز پیروزی عدل و انصاف چیزی نمی‌خواهد. ولی با این‌حال چند هزار از طرفداران خویش را به دور خود گرد آورد وباری دیگر علم سیاه [عصیان] را برافراشت[2]. اوضاع و احوال حارث را مجبور کرد که نخست به کرمانی پردازد ودربهار سال ۱۲۸ هجری/ ۷۴۵ میلادی درجنگ باوی کشته شد[3].

بدین‌طریق نصر حاکم ازشر دشمن عمده‌ای که درمیان اعراب داشت رهائی یافت. شکی نیست که بر دیگر عاصیان نیز پیروز می‌شد، اما حریف شایسته‌ای علیه او برخاست واو ابومسلم ـ یعنی‌مسبب اصلی انتقال قدرت‌از امویان به عباسیان ـ بود.

چنانکه دانسته است نهضت شیعه در آغاز فقط به‌نام سنت پیامبر و به سود خاندان وی بر پا شد، ولی نام مدعی مشخصی برده نشده بود. علویان

---

۱ ـ طبری، ۱۸۶۸ـ۱۸۶۷.

۲ ـ همانجا، ۱۸۸۹، ۱۹۱۹.

۳ ـ همانجا، ۱۹۳۳ـ۱۹۳۲.

بازماندگان و جانشینان طبیعی پیامبر شمرده می‌شدند. یکی از ایشان به نام یحیی‌بن زید در خراسان خروج کرد ولی درسال ۱۲۶ هجری - ۷۴۳ میلادی مقتول گردید، جسد او را شقه‌کرده بردروازهٔ گوزگان آویختند (یعنی شهر یهودیه یا انبار. رجوع شود به ص ۱۹۹) و تا زمان پیروزی ابومسلم همچنان آویخته بود[۱].

ابومسلم (نامی که وی‌قبول کرده وبرسکه ضرب می‌شده «عبدالرحمن بن مسلم» بوده است) اصلاً ازمردم اصفهان ویکی از داعیان فعال عباسیان بوده است. عباسیان به تدریج - جانشین علویان شده بودند. در سال ۱۳۰ هجری / ۷۴۷ میلادی ابومسلم به دستور ابراهیم بن محمد عباسی وارد خراسان شد. وی مواضعه‌ای میان اسلام‌ومعتقدات بومیان[۲] (به‌خصوص‌اعتقاد به انتقال ارواح وتناسخ) پدیدآورده دهقانان ومردم روستارا به سوی خویش جلب‌کرد. درظرف یك روز ساکنان شصت ده به‌وی ملحق شدند[۳].

نصر بیهوده می کوشید تایمنیان را قانع‌سازد که هدف واقعی‌این‌نهضت نابودی وکشتار اعراب است و به سبب وجود چنین خطری همهٔ تازیان باید علیه دشمن مشترك خویش متحد ومتفق شوند[۴].

---

۱ - **طبری**، ۱۷۷۰-۱۷۷۴، **یعقوبی**، «کتاب‌البلدان»، ۳۰۲.

۲ - **روزن** ZVORAO، مجلد III، ص ۱۵۶- ۱۵۵؛ **طبری**؛ III، ۱۲۹؛ **شهرستانی**، ترجمهٔ **ها آربروکر**، I، ۱۷۳ < دربارهٔ **ابومسلم** نیز رجوع شود به «تألیف مجهول‌المؤلف عربی قرن یازدهم» متن، ورق ۲۵۷ b و بعد؛ ترجمه، ۹۵ و بعد. - تحریریه>.

۳ - **طبری**، II، ۱۹۵۲.

۴ - **دینوری**، ۳۶۰.

ابومسلم موفق به جلب همهٔ دشمنان امویان و از آن جمله بخشی از خوارج سجستان[1] و یمنیان که زیرفرمان کرمانی بودند، به طرف خود شد. عده‌ای که نصر در تحت ریاست پسرحارث گسیل داشته بود ــ یمنیان را در کمین‌گاهی گرفتار کردند. کرمانی کشته شد[2] ولی فرزندان او علی و عثمان کماکان متحدان ابومسلم بودند و باقی ماندند. در آغاز سال ۱۳۱ هجری / ۷۴۸ میلادی نصر مجبور به‌ترک خراسان گردید ودر پائیز همان سال در ایران بدرود جهان‌گفت.

در پایان سال ۱۳۲ هجری / ۷۴۹ میلادی در آسیای غربی نیز قدرت از امویان سلب‌گشت و به‌دست عباسیان افتاد و این انتقال‌عملی انجام شده‌بود.

بدین‌قرار ابومسلم فقط ازطریق متحد ساختن‌عناصر گوناگون برحاکم اموی پیروز گردید. بالطبع پس‌ازپیروزی بردشمن مشترک لازم بود کوشش‌های تازه‌ای به‌عمل آید تا این تودهٔ عظیم سر ازاطاعت نپیچد و ضمناً حریفان خطرناك را از میدان بدر کند. هم رزمان عمدهٔ ابومسلم عبارت بودند از ابوداوود خالدبن ابراهیم و زیاد بن صالح‌الخزاعی. نخست کار رهبران یمنیان ساخته شد. عثمان درختل به دست داوود به قتل رسید و همان روز ابومسلم علی [فرزند دیگر کرمانی] را کشت[3]. نتایج امارت عباسیان نه می‌توانست پیروان عرب ایشان‌را راضی کند و نه هواخواهان ایرانیشان‌را.

ابومسلم پس‌از غلبه بردولت اموی بناچار وارد مبارزه علیه نهضتهای مردم اعم از نهضت اعراب ویا ایرانیان‌گشت. درنیشابور ازمیان آتش‌پرستان

---

۱ ــ شهرستانی، ترجمهٔ هاآربروکر، I، ۱۴۹.

۲ ــ طبری، II، ۱۹۷۵.

۳ ــ همانجا، ۲۰۰۰ــ۱۹۹۹.

مصلحی دینی به‌نام به‌آفرید (درتألیف عوفی «ماه‌آفرید» آمده) برخاست‌و می‌خواست تعلیمات زرتشت را به‌صورت اصلی و بی پیرایهٔ آن احیاء کند و سخت به روحانیان رسمی پارسی تاخت . مغان شکایت پیش ابومسلم برده گفتندمردی‌پدید آمده که‌علیه‌دین‌ایشان [زرتشتیگری] و کیش او[اسلام]- هردو - قیام کرده‌است و ابومسلم دراطفای نایرهٔ آن نهضت ایشان را یاری کرد[۱] . قیامی که اعراب دربخارا برپا کرده بودند خطرناك‌تر بود (۱۳۳ هجری / ۵۱-۷۵۰ میلادی) . شریك بن شیخ المهری پیشوای آن نهضت چنین اعلام کرد : «ما نه بدان پیرو خـاندان نبوت شدیم که خون ریزیم و به اعمال ناشایسته دست یازیم».

بدین طریق در آن زمان نومیدی از عباسیان آغاز تجلی کرد و بعدها به‌صورت بسیار بارز وفصیحی در نامهٔ ممضی به امضای ابومسلم بیان شد[۲] . شریك به سود علویان قیام کرد وبیش از ۳۰۰۰۰ از هواخواهانش درگرد وی جمع شدند . مأموران دولتی عرب در بخارا وخوارزم جانب وی راگرفتند . بنا به‌گفتهٔ‌نرشخی‌مردم‌شهربخارا نیزطرفدار اوبودند. ابومسلم، زیادبن‌صالح را علیه اوگسیل‌داشت. بخارخدات‌قتیبه باساکنان ۷۰۰ کوشك به زیاد کمك کردند (رجوع‌شود به ص۲۵۶-۲۵۵) . قیام با بی‌رحمی تمام فرونشانده شد. شهر را آتش زدند و سه شبانه روز می‌سوخت . اسیران را به دروازه‌ها بدار آویختند . زیاد پس از آن به سمرقند رفت و در آنجا هم برعاصیان پیروز

۱- متون ، ص ۹۴-۹۳ (عوفی)؛ شهرستانی ، ترجمهٔ هاآربروکر ، ۲۸۴ - ۲۸۳ ؛ بیرونی «آثارالباقیه»، چاپ زاخائو، ۲۱۱-۲۱۰ ؛ ترجمهٔ زاخائو ، ۱۹۴ - ۱۹۳ ؛ فهرست ، I ، ۳۴۴ ؛ به‌آفریدبن فروردین (EI . I) .

2 - Dozy, «Essai», pp. 240 - 241.

گشت[1]. بخارخدات قتیبه به‌رغم خدمتی که دراین‌موردانجام داده بود، بعدها به‌امر ابومسلم به‌جرم ترك مسلمانی مقتول گشت[2].

ماوراءالنهر همزمان با اغتشاشات داخلی در معرض خطر عظیم دشمن خارجی نیز قرار گرفت. پس از آن که امپراطوری غربی ترك در دشتهای ترکستان منقرض وساقط شد هنوز یك دولت مقتدری از صحرانشینان فرصت تکوین نیافته بود. ولی در عوض چینیان می‌کوشیدند ازسقوط ترکان استفاده کرده قدرت خویش‌را در کشوری که صاحبان‌آن از دیرباز سفارتها به چین اعزام داشته، القاب افتخاری از دولت چین دریافت می داشتند ــ استوار سازند.

درسال ۱۳۱ هجری/ ۷۴۸ میلادی سویاب را گرفته ویران کردند[3] و سال بعد فرمانفرمای شاش را به جرم «خیانت به وظیفهٔ تابعیت» به سیاست رساندند. به‌گفتهٔ منابع عربی[4] اشخید فرغانه چینیان‌را علیه فرمانفرمای مزبور دعوت‌کرده برانگیخت. از دیگرسو فرزند مقتول از اعراب یاری طلبید. زیادبن صالح که به‌تازگی از اطفای نایرهٔ شورش شریك فارغ شده بود، در ژویه سال ۷۵۱ میلادی (۱۳۴ هجری) لشکریان چین را که تحت فرمان گائو-سیان-چژی بوده‌اند شکست‌داد. به‌گفتهٔ مورخ‌عرب، که محتملاً اندکی مبالغه‌آمیز است، در حدود ۵۰۰۰۰ چینی کشته و قریب ۲۰۰۰۰ به اسارت

۱ ــ **طبری**، III، ۷۴؛ **یعقوبی**، «تاریخ»، II، ۴۲۵، **نرشخی**، چاپ شفر، ۶۳ ــ ۶۰.

۲ ــ **نرشخی**، چاپ شفر، ۸.

۳ ــ **بیچورین**، «مجموعهٔ اخبار» چاپ اول، III، ۲۴۵ــ۲۴۴، Hirth, «nachworte», S. 71. Chavannes, «Documents», p. 143

۴ ــ **ابن الاثیر**، چاپ تورنبرگ، ۳۴۴.

گرفته شدند ولی سالنامه‌های چینی مجموع لشکریان گاذو-سیان - چژی را ۳۰۰۰۰ نفر ذکر می کنند[۱]. مورخان متقدم‌تر تازی ، که به شرح وقایع آسیای غربی در آن زمان پرداخته‌اند ، از این پیکار سخنی نمی‌گویند[۲] (رجوع شود به ص ۳۷) . ولی بدیهی است کـه این جنگ در تـاریخ ترکستان واجـد اهمیت فوق‌العاده بوده زیرا این‌موضوع - که کدام یك ازدو فرهنگ وتمدن- چینی یا اسلامی - باید درآن سرزمین حکمفرما باشد در این نبرد حل‌ومعلوم شد. چینیان‌درنقاط‌دیگرهم به‌فرمانفرمایان بومی درمبارزهٔ ایشان با تازیان یاری کردند ولی دیگر جرأت پیکار آشکار باتازیان را نداشتند . سالنامه‌های چینی از موفقیتهای مهم چینیان در اقصی‌نقاط جنوب شرقی ماوراءالنهر یعنی مـرز هندوستان ، سخن می گویند[۳]. ولی این خبر در منابع عربی تأیید نشده . ابو داودخالدبن ابراهیم - که از طرف ابومسلم به حکومت بلخ منصوب شده بوده با موفقیت در ختل و کش وارد عملیات شده بـود . فرمانفرمای ختل به چین گریخت . دهقان کش مقتول گشت و برادر او را به جایش بر تخت

1– Chavannes, «Documents», p. 143, note.

۲ – در تألیف **ثعالبی** اشاره‌ای به‌این حرب شده (لطایف ، ۱۲۶) ، به گفتهٔ وی چینیانی‌که **زیادبن صالح** به‌اسارت گرفته بوده شیوهٔ تهیهٔ کاغذ را به سمرقندیان آموختند **ثعالبی** به‌کتاب «مسالك وممالك» اشاره‌می‌کند ومحتملاً تألیف **جیهانی**‌را در نظردارد. (به ص ۵۵ رجوع شود). اشاره قدیم‌تری به این موضوع یعنی لشکرکشی **زیاد** در تألیف **ابن‌طیفور** دیده می‌شود (چاپ کلر، ۸) که **گیب** نقل‌کرده است ؛

(Gibb, «The Arab conquests», p 96; Chavannes, «Documents» p. 297 sq

۳ – **بیچورین** ، «مجموعهٔ اخبار» ، چاپ اول ، III ، ۲۴۳–۲۴۲ .

Chavannes, «Documents»,p. 151 . sg

نشاندند[1] . در سال ۱۳۵ هجری / ۷۵۲ میلادی فرمانفرمای اسروشنه از چینیان در مقابل اعراب یاری خواست ولی خواهش او رد شد[2].

بدین‌طریق ابومسلم بردشمنان خارجی و داخلی غالب و پیروز شد . ولی وجهه و مقبولیت عامهٔ عظیم وی میان بومیان خراسان ــ که او را نه تنها همچون نمایندهٔ قدرت دولت بلکه پیشوا و معلم دینی می‌دانستند ــ موجب هراس عباسیان گشت و ابومسلم ناگزیر شد با کسانی که تخت و سریر سلطنت خویش‌را مرهون وی بودند از در مبارزه درآید.

درسال ۱۳۵هجری/۷۵۳ ــ ۷۵۲میلادی سباع بن النعمان و زیادبن صالح که از طرف ابومسلم به‌حکومت ماوراءالنهرمنصوب شده بودند براثر تحریکات محرمانهٔ خلیفه سفاح خروج کردند ولی توفیق نیافتند .

سباع بن النعمان درآمل اعدام شد و زیاد را لشکریانش ترك گفتند وبه نزد دهقان بارکث گریخت (رجوع شود به ص ۲۲۹) و دهقان امر کرد تا اورا بکشند وسرش نزد ابومسلم فرستاد[3] . در این جنگ ابوداوود به ابومسلم کمك کرد . ولی بعدها تحریکات عباسیان در اوهم‌کارگر افتاد. و ابومسلم را به دربار خلیفه کشانده غدارانه به‌قتل رسانیدند (۱۳۸ هجری ــ ۷۵۵ میلادی) . پس‌از این‌واقعه بالطبع هواخواهان ابومسلم دشمن عباسیان شدند . پس‌از مرگ وی بی‌درنگ ایرانیان درخراسان قیام کردند واین‌شورش

---

۱ ــ طبری ، III ، ۷۴ ، ۸۰ ــ ۷۹ .

۲ ــ بیچورین ، «مجموعهٔ اخبار» . چاپ اول ، III ، ۲۴۳ــ۲۴۲ .

Chavannes , «Documents», p. 140

۳ ــ طبری ، III ، ۸۲ــ۸۱ .

بعد از دوماه خاموش گشت[۱] . ولی فرقهٔ ابومسلم کماکان موجودیت خود را ادامه داد. وسران یك سلسله از نهضتهای شیعه درایران وماوراءالنهر به‌نحوی ازانحاء امر خویش را با نام ابومسلم مربوط می‌ساختند[۲] . علامت مشخصهٔ این فرق (البته به‌هنگام نهضت آشکار) عبارت بود از رنگ سفید در لباس و پرچم . بدین طریق این‌فرقه که درگذشته به‌نام کسی که موجب پیروزی پرچم سیاه عباسیان گشته بوده [یعنی ابومسلم] عمل می کرد به‌اسم سپید جامگان (به عربی «مبیضه») خوانده شد. جوانب خاص سیاست عباسیان دانسته‌است .

نخستین افراد این دودمان مانند امویان فرمانفرمایان غیرمذهبی بودند و آشکارا از دانش یونانی حمایت می‌کردند و بویژه در عهد مأمون از تعلیمات منطقی و خردگرای معتزله هواخواهی می‌شد . چیزی که ایشان را از امویان ممتاز می‌ساخت کوششهای آنان در زمینهٔ دولتمداری بود .

امویان پیش از همه چیز پیشوایان قوم عرب بودند ولی عباسیان می‌خواستند دولتی پدید آورند که در قلمرو آن نواحی ایرانی نشین و تازی نشین با حقوق متساوی وجود داشته باشند . الگوی ایشان همانا دستگاه دولتی عالی ساسانیان بوده که اعراب بهترین نمونهٔ خرد و منطق دولت‌مداریش می‌شمردند[۳] . وزیران ایشان (این شغل را هم به معنی اداری

۱ ـ **طبری** ، ۱۲۰ـ۱۱۹ .

۲ ـ **نظام‌الملك**، چاپ شفر ، متن ۱۹۹ ، ۲۰۴ ؛ ترجمه ، ۲۹۸،۲۹۱ .

۳ ـ **جاحظ** مشهور (متوفی به سال ۲۵۵ هجری/ ۸۶۹ میلادی) در اثر خویش تحت عنوان «مناقب‌الاتراك» (از نسخه‌ای که **بارون و . ر . روزن** دراختیار من گذاشته استفاده می‌کنم) می‌گوید ،

«اهل‌الصین فی‌الصناعات والیونانیون فی‌الحکم و آل ساسان فی‌الملك والاتراك ←

عباسیان[1] ، ایجاد کردند) که از زمان خلیفه منصور به خاندان مشهور ایرانی برمکیان تعلق‌داشتند نیز (رجوع‌شود به‌ص ۱۹۴/۱۹۳/۱۹۵ اصل) خویشتن را جانشینان بوذرجمهر ودیگررجال نیمه افسانه‌ای عهد ساسانی‌می‌دانستند[2].

وظیفهٔ حکام نواحی ومن‌جمله حاکم خراسان نیز تابع همین اصل‌بوده وکماکان ماوراءالنهر به فرمان وی بوده است. دوبار ، مانند زمان ساسانیان ، فرزند رئیس دولت در رأس امور آن خطه قرار گرفت و این خـود اهمیت حکومت خراسان‌را می‌رساند ـ خراسانی که درآن مبارزه علیه دشمنان‌خارجی وداخلی بادشواریهای خاصی روبرو بوده . وظیفهٔ والی عبارت بود ازتحکیم اساس سازمان دولت باروح سنن زمان ساسانی ومتحد ساختن همهٔ طرفداران نظم وآرامش و سرکوبی عناصر ناآرام و جنگ بـا امیران متبوع نافرمان و متحدان صحرا نشین ایشان . سلطهٔ اسلام در سراسر آن سرزمین بطور کامل وقتی مستقرگشت وامنیت تام وتمام خارجی وداخلی فقط زمانی‌استوار شدکه

→ فی‌الحروب» بردیگران مزیت دارند . این‌رساله‌را درسال ۱۹۰۳ **وان‌فلوتن** تحت‌عنوان «رسالة فی‌فضائل الاتراك» <رجوع شود به فهرست‌کتاب شناسی> منتشر کرده و توسط **ه. یوکر** به زبان انگلیسی ترجمه شده است <رجوع شود به فهرست‌کتاب شناسی> . مستخرجهٔ بالا ازص۶۸۲ منقول است .

۱ ـ دربارهٔ استعمال‌کلمهٔ «وزیر» قبل وبعد از دوران عباسیان رجوع شود به : (بویژه ص ۲۵۸) Barthold, «šn'ūbija»

۲ ـ **نظام‌الملك** ، چاپ شفر ، متن ، ۱۵۱ـ۱۵۰؛ ترجمه ۲۲۴ـ۲۲۳ ، <در حاشیهٔ نسخهٔ **بارتولد** (چاپ انگلیسی) دراینجا چنین یادداشت شده : «اشارهٔ Pelliot 15 به T'oungpao ۱۹۲۳, 97-125, La Théorie des quatre fils du ciel» (رجوع‌شود به Pelliot, «notes Sur le Turkestan» p. 15) . ـ تحریریه>

به جای حکام زودگذر ، امیران موروثیی از میان اشراف بومی که با اوضاع محل نیك آشنا و از اعتماد مردم برخوردار بوده‌اند در رأس امـور آن خطه منصوب و مستقر شدند . بدیهی است که این فرمانفرمایان بیشتر به‌نفع‌خویش و کمتر به سود خلفا عمل می کردند وچیزی نگذشت که تابعیت ایشان دربرابر خلفا به‌اسمی بی‌مسمی مبدل شد.

ولات عباسیان که قبل از آغاز دودمان طاهریان در خراسان حکومت می کردند ناگزیر قیامهای بسیاری راکه ازطرف اعراب ویا ایرانیان بر پامی‌ـ شده ، فرونشاندند . پس از سرکوبی عصیان شریك چندین‌بار اعـراب شیعهٔ بخارا دست به شورش‌زدند . حتی جانشین‌دوم ابومسلم یعنی عبدالجباربن عبدالرحمن درسال ۱۴۰ هجری / ۵۸ – ۷۵۷ میلادی . فرمود تا مجشع بن حریث‌الانصاری حاکم عرب بخارا را بخاطر تمایلی‌که به علویان داشته‌اعدام کنند[۱]. در زمان خلیفه مهدی (۱۶۹–۱۵۹ هجری / ۷۸۵–۷۷۵ میلادی .) در حدود سال ۱۶۰ هجری / ۷۷۷ میلادی یوسف‌البرم خـارجی مولای قبیلهٔ ثقیف در بخارا قیام‌کرد[۲]. بنا به‌گفتهٔ گردیزی[۳] عملیات جنگی بیشتر دربخش شمال غربی‌افغانستان وقوع‌یافته‌بوده زیرا یوسف مروالرود وطالقان‌وگوزگان را به‌تصرف در آورد . بعدها در زمان خلیفه مامون مجبور شدند قیام نوادهٔ یوسف راکه منصوربن عبدالله نام داشت خاموش کنند[۴] . یك سلسله‌نهضتهای خوارج در سجستان و بادغیس نیز وقوع یافت . حتی در زمـان طاهریان و

۱ ـ طبری ، III ، ۱۲۸ .

۲ ـ **یعقوبی**، «تاریخ» II ، ۴۷۹ـ۴۷۸، **یعقوبی**،«کتاب‌البلدان»، ۳۰۴ـ۳۰۳

۳ ـ نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق۹۴ ، نسخهٔ‌کمبریج ، ورق 75 b .

۴ ـ **یعقوبی** ، تاریخ ، II ، ۵۴۶ .

سامانیان نیز سجستان کانون شورش و عصیان بوده . درحدود سال ۱۵۰ هجری ۷۶۷ میلادی در بادغیس یك نهضت مذهبی ایرانی برپا شد . اشناس که در رأس این نهضت قرارداشته می‌خواست کار بهآفرید را که از طرف ابومسلم اعدام شده بود ، تعقیب کند[1].

اما راجع به «سپیدجامگان» یعنی فرقهٔ ابومسلم... فعالیت ایشان درواقع هرگز موقوف نگشت (این فرقه حتی درقرن ۱۲ میلادی - ۶ هجری - نیز وجود داشته) گرچه ندرتاً به‌صورت علنی تجلی می کرده . پس ازقتل ابومسلم اسحق که یکی از پیروان وی بوده در ماوراءالنهر علم شورش برافراشت . اسحق مردی بی‌سواد بود و او را «ترك» می‌خواندند . زیرا که زمانی به‌دستور ابومسلم به سمت‌سفیر به‌نزد ترکان رفته بود. وی خویشتن‌را جانشین زرتشت نیز می‌خوانده وبه‌گفتهٔ او زرتشت زنده‌بوده وبه‌زودی می‌بایست برای‌استقرار کیش خویش ظهور کند[2] . شورش فرو نشانده شد ولی نخستین جانشین ابومسلم که به ولایت خراسان منصوب گردیده بود یعنی ابوداود در سال ۱۴۰ هجری / ۷۵۷ میلادی به دست قاتلی که از فرقهٔ مزبور بود کشته شد[3] . عبدالجبار جانشین ابوداود که از دولت خلیفه ناخشنود بود ، خود در سال ۱۴۲ هجری / ۷۵۹ میلادی با شورشیانی که در تحت ریاست براز بودند متحد شد وپرچم سفید برافراشت[4] . وی شکست خورد و به هنگام گریز در

۱ ـ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۹۲ ، نسخهٔ کمبریج ، ورق 74 a .

۲ ـ فهرست ، ۳۴۵ .

۳ ـ درنسخهٔ خطی اکسفورد **گردیزی** ، ورق ۹۰ ، چنین‌است ؛ نسخهٔ کمبریج ، ورق 73 a ؛ به‌گفتهٔ **طبری** (III ، ۱۲۸) «کسانی ازلشکریان» اوراکشتند .

۴ ـ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق۹۱ ، نسخهٔ کمبریج ، ورق 73 a ؛ «علم سپید کرد» ، نیزرجوع شود به :
Van Vloten, «Zur Abasidengeschichte», S. 216 - 217

نزدیکی مروالرود زیردستان عرب وی او را گرفته تسلیم دولت کردند[۱]. قیام هاشم‌بن حکیم[۲] که درپیرامون مرو وقوع یافت خطرناکتر بود. هاشم قبلاً درخدمت ابومسلم وپس ازاو عبدالجبار بوده. بنا به‌گفتهٔ گردیزی ونرشخی، وی در زمان حکومت حمیدبن قحطبه یعنی پیش از آغاز سال ۱۶۰ هجری، ۷۷۶ میلادی قیام کرده بود. هاشم به پیروان خویش اعلام کرد که خداوند در وجود او تجسم یافته، همچنان که پیش ازاو درآدم ونوح وابراهیم وموسی و عیسی و محمد وابومسلم حلول کرده بوده. وی همیشه صورت را به‌پارچه‌ای سبز می‌پوشید ومی‌گفت که آدمیان قادر به تحمل نوری که ازچهرهٔ او ساتع است نمی‌باشند. بدین‌سبب اعراب به‌وی‌لقب «مقنع» («نقاب‌دار» یا «پوشیده ازنقاب») دادند[۳]. خبری هست که نقاب می‌بایست زشتی صورت این پیامبر را از انظار پیروانش پنهان دارد. ولی معلوم نیست این‌خبر تا چه حد صحیح است. مقنع در اطراف کش ونسف حد اکثر موفقیت را کسب کرد و مردم قریهٔ سوبخ پیش ازدیگران به‌هواداری او برخاستند. گذشته از این «سپید ـ جامگان» دربخارا وسغد مستقر شدند و دربخارا خود بخار خدات [بنیات بن طغشاده][۴] وی را یاری کرد. ده نرشخ دیربازی مقراصلی پیروان بخارائی

۱ ـ طبری، III، ۱۳۵. به‌گفتهٔ **گردیزی** این اشخاص از قبیلهٔ ازد بودند.

۲ ـ **نرشخی** مفصل‌تر ازهمه دربارهٔ وی سخن می‌گوید (چاپ شفر، ۷۴ـ۶۳). <دربارهٔ قیام سالهای ۱۶۰ تا ۱۶۷ هجری نیزرجوع شود به، **عینی**، «عصیان مقنع»، **یاکوبوسکی**، «قیام مقنع». ـ تحریریه>.

۳ ـ در رمان **توماس مور** <«Lalla Rookh» ـ لاله رخ> او «پیامبری است زیرستر». رجوع شود به‌اخبار منابع عربی که **ا. براون** نقل‌کرده،

(Browne «A Literary History», vol I, p 138 Sq.)

۴ ـ **نرشخی**، چاپ شفر، ۹.

مقنع بوده. وی ترکان را نیز به‌یاری خواست. آخرین پناهگاه این‌معلم‌دینی دژی کوهستانی بوده در حوالی کش. این شورش در زمان مسیب بن زهیر [الضبی][۱] (۱۶۴ تا ۱۶۷ هجری / ۷۸۳–۷۸۰ میلادی) سرکوب شد. پس از آن بخارخدات بنیات که به شورشیان حسن توجه و تمایل داشت در فرخش به دست سواران خلیفه کشته شد. با این حال فرقهٔ مزبور کماکان در اطراف کش و نسف و پاره‌ای از دهکده‌های بخارا وجود داشته. اسامی دهکده‌های اخیرالذکر را مترجم کتاب نرشخی [تاریخ بخارا][۲] نقل کرده، ولی میان اسامی قرائی که از طریق منابع دیگر به دست ما رسیده دیده نمی‌شود، مگر اینکه به جای زرماز زرمان و یا (به ص ۲۳۴–۲۳۲ رجوع شود) رزماز (به ص ۲۹۵، جدول فصل اول، رجوع شود) بخوانیم. قصر عمر در تألیف سمعانی[۳] به صورت قصر عُمیر آمده وموضع آن معلوم نیست. مقدسی از وجود «سپید جامگانی که رسوم ایشان به رسوم زندیقان (ثنویان) شبیه است» صحبت می‌دارد[۴]. به‌گفتهٔ مؤلف نسخهٔ خطی تومانسکی [حدودالعالم] بیشتر

---

۱ ــ به‌گفتهٔ **نرشخی** (چاپ شفر، ۷۰) **مسیب** در ماه جمادی‌الاول وبه‌قول **حمزهٔ اصفهانی** (متن، ۲۲۲؛ ترجمه ۱۷۳–۱۷۲، در ترجمه بخطا **زهیر بن مسیب** نامیده شده) درجمادی‌الثانی سال۱۶۳ هجری وارد شد. به‌گفتهٔ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۹۵؛ نسخهٔ کمبریج ورق ۷۶ b) **مسیب** درجمادی‌الاول ۱۶۶ هجری وارد خراسان شد وفقط هشت ماه حکومت کرد.

۲ ــ **نرشخی**، چاپ شفر، ۷۳. کوشك خشتوان شاید همان رباط گاخشتوان باشد که دهکده ورستاق هم بدان نام خوانده شده‌اند. رجوع شود به ما قبل ص ۲۷۳ و«متون» ص۶۴ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس** ذیل «الکاخشتوانی»)

۳ ــ متون ص ۶۶ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «المبیضی»).

۴ ــ **مقدسی**، ۳۲۳.

«سفید جامگان» در میان مردم روستائی ایلاق بوده‌اند [1] [حدودالعالم ، چاپ ستوده ، ص ۱۱۴ ، «ایلاق ... کیش سپیدجامگان دارند...»]

علل شورشی که رافع‌بن لیث، نوادهٔ نصربن سیار درسال ۱۹۱هجری (۸۰۶ میلادی) برپا کرد وهمچنین سبب موفقیت این‌مرد عاصی درآغاز قیام خویش چندان روشن نیست.

خاندان نصر ظاهراً باحکمفرمائی عباسیان از در سازش درآمده بوده. پدر رافع‌بن لیث (طبری[2] وی را مولای خلیفه مهدی می‌خواند) و پسر عم وی به نام حسن‌بن تمیم در جنگ علیه مقنع شرکت کرده بودند[3] . طبری[4] منشاء قیام رافع بن لیث را علل واغراض خصوصی می‌داند و به ویژه روی مجازاتی که به‌جرم زنا به فرمان خلیفه درحق او اعمال شد تکیه می کند. معلوم نیست که رافع به چه وسیله توانست بومیان را به سوی خویش جلب کند و حاکم سمرقند را بکشد وآن شهر را به تصرف درآورد . ساکنان نسف خود از رافع علیه دولت استمداد کردند . رافع «صاحب شاش وترکان وی را» به نزد ایشان فرستاد [5] . بنا براین صاحب شاش متحد عاصیان بوده . گذشته از این یعقوبی [6] می‌گوید که ساکنان فرغانه و خجند و اسروشنه و صغانیان و بخارا و خوارزم وختل هواخواه رافع بوده‌اند . حتی تغزغزان و قارلیقان

1 - Barthold, «Die Altturkischen Inschriften» S. 22.

۲ ــ **طبری** ، III ، ۴۸۴ .

۳ ــ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۹۳ ؛ نسخهٔ کمبریج ، ورق a ۷۵.

۴ ــ **طبری** ، III ، ۷۰۸ــ۷۰۷ .

۵ ــ همانجا ، ۷۱۲ .

۶ ــ **[یعقوبی]** «تاریخ» ، II ، ۵۲۸ .

[قرلقان ، قرلخان] و تبتیان دستجات کمکی برای رافع فرستادند[1] . این شورش فقط در سال ۱۹۵ هجری / ۸۱۰ میلادی سرکوب شد . رافع که ترکان در سال ۱۹۴ هجری (۸۰۹ میلادی) ترکش گفته بودند[2] « چون از حکومت عادلانه مأمون اطلاع یافت »[3] تسلیم وی گشت و مورد عفو کامل قرار گرفت .

بدین قرار معلوم می‌شود که ترکان در اغتشاشات ماوراءالنهر دست داشتند و ضمناً شورشیان گاه خود آنان را به‌یاری می‌خواندند . ولی دیگر در آن زمان اعراب با نیروهای مهم ترکان ـ نیروهای عظیمی که در زمان امویان وارد کارزار می‌شدند ـ مواجه‌نگشتند . پس ازسقوط دولت تورغشان وشکست چینیان در مرز ماوراءالنهر ، دو دولت تأسیس شد : هفت آب و بخش شرقی ناحیهٔ سیردریا را قارلیغان [قرلقان ، قرلخان] ـ که درسال ۱۴۹ هجری (۷۶۶ میلادی) سویاب ـ یعنی پایتخت سابق تورغشان را اشغال کرده بودند ـ در تصرف داشتند . دربخش سفلای سیردریا دولت‌غزان‌تشکیل یافت. ظاهراً غزان‌نیزمانندتغزغزان‌مشرق‌ترکستان‌بخشی‌ازترکان غربی‌بودند که پس‌ازمرگ سولو متفرق وپراکنده شده‌بودند[4]. تغزغزانی راکه دروقایع آغاز قرن سوم هجری (قرن‌نهم میلادی) در ماوراءالنهر شرکت کرده بودند، ظاهراً بایدباغزان‌سیردریایکی‌دانست‌نه باتغزغزان‌ترکستان شرقی[5]. این‌صحرانشینان ظاهراً به‌قصد کشورگشائی به‌ماوراءالنهر لشکرکشی‌نمی‌کردند وبه‌دستبردویاری

---

۱ ـ یعقوبی، همانجا.

۲ ـ طبری III ، ۷۷۵ .

۳ـ طبری/ ۷۷۷

4 - marquart, « Die Chronologie», S. 24 - 25. Barthold, « Die Altturkischen Inschriften», S. 28.

۵ ـ رجوع شود به : «Ghuzy» ,Barthold

رساندن به‌فرمانروایان بومی وعاصیان عرب اکتفامی نمودند. به‌منظوردفاع کشور از دستبردها و حملات ناگهانی حصارهائی در راشت واطراف بخارا و شاش احداث شده بوده[1]. از اینجا چنین مستفاد می گردد که اعراب، برغم پیروزی زیادبن صالح از تصرف نواحی‌واقع درشمال درهٔ چرچیك امتناع ورزیدند.

بر روی هم اطلاعات ما در بارهٔ لشکر کشیهائی که علیه فرمانروایان نافرمان محلی و خانهای ترك صورت گرفته بوده، اندك است. درزمان منصور (۱۳۷ تا ۱۵۹ هجری /۷۷۵ - ۷۵۴ میلادی) لیث «مولای امیرالمؤمنین» (محتملاً پسر نصربن سیار رجوع شود به ما قبل) به فرغانه اعزام شد.

در آن زمان پادشاه فرغانه در کاشغر می‌زیست. اعراب وی را مجبور کردند که صلح وامان بخواهد وخراج هنگفتی بپردازد. پادشاه یکی ازاعیان را به نام باقیجور (بایجور ؟) به سفارت نزد اعراب فرستاد. اعراب از او خواستند که‌اسلام بپذیرد. وی سخت امتناع‌ورزید وتازمان‌به‌تخت‌نشستن‌خلیفه مهدی (۱۵۹هجری /۷۷۵میلادی) در زندان باقی ماند. ودرمقابل اصرارشدید همواره‌پاسخ‌می‌داد که «من به‌پادشاهی که به‌سفارتم‌فرستاده‌خیانت نمی کنم»[2]. در عهد فرمانروائی مهدی (۱۵۹تا ۱۶۹هجری/۷۸۵-۷۷۵میلادی) ومقارن زمان شورش یوسف‌البرم (به ماقبل ص۴۳۵ بنگرید) احمدبن اسد به فرغانه‌لشکر کشید.

در این مورد پایتخت پادشاه فرغانه کاسان نامیده شده[3] وبالنتیجه معلوم می‌شود که پادشاه مزبور کشور ودولت خویش را بازیافته بوده. چیزی ازاین

---

۱ ــ رجوع شود به ماقبل ص ۱۸۱ ، ۲۶۵ ــ ۲۶۳ ، ۳۸۶ ــ ۳۸۴ اصل .

۲ ــ **یعقوبی** ، «تاریخ» ، II ، ۴۶۶ ــ ۴۶۵ .

۳ ــ همانجا ، ۴۷۸ ، رجوع شود نیز، Barthold, «Farghana» (EI;II)

واقعه نگذشت که مهدی به‌وسیلهٔ سفیران‌خویش ازعده‌ای ازپادشاهان‌خواست تا مراتب اطاعت و انقیاد خود را ابراز داشته با وی بیعت کنند وبیشتر ایشان خواست او را اجابت کردند. در این مورد من‌جمله از اشخید سغد و افشین اسروشنه و پادشاه فرغانه و جبغوی قارلیغ [قرلق، خرلق] وخاقان‌تغزغزان و «طرخان پادشاه ترکان (شاید فرمانفرمای شاش) وپادشاه تبت وحتی‌امپراطور چین نام برده شده است[1]. در زمان هرون‌الرشید (۱۷۰ تا ۱۹۴ هجری / ۸۰۹-۷۸۶میلادی) والی غطریف‌بن‌عطا (۱۷۶ تا ۱۷۷ هجری) عمروبن جمیل را به فرغانه‌گسیل‌داشت تالشکریان جبغوی‌قارلیغ [قرلق، خرلق]را از آنجابیرون کند[2]. والی فضل‌بن‌یحیی‌البرمکی (۱۷۹-۱۷۸هجری) اقداماتی موفقیت‌آمیز در ماوراءالنهر به عمل آورد. پادشاه اسروشنه برای عرض مراتب اطاعت به نزد وی آمد وحال آنکه «پیش از آن پیش هیچ‌کس نیامده بود و هیچ‌کس را فرمان‌نبرده بود»[3]. مأمون به هنگام اقامت خویش درخراسان (۱۹۴ تا۲۰۳ هجری/۸۱۸-۸۰۹میلادی) به ناچار به سغد واسروشنه وفرغانه لشکرفرستاد. و در عین حال فرمانفرمایان آن نواحی را به وسیلهٔ سفیران خویش به بیعت و

---

۱ ـ **یعقوبی**، تاریخ، II، ۴۷۹.

۲ ـ **گردیزی**، نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۹۶؛ نسخهٔ کمبریج، ورق b ۷۷؛ «**عمرو** (در نسخهٔ خطی «**عمر**» نوشته شده) **بن‌جمیل** را بفرستاد تا **جبغویه** را (در نسخهٔ خطی، «**جنوبه** را» نوشته شده) از فرغانه بیرون کرد». دربارهٔ **عمروبن‌جمیل** رجوع شود به «متون»، ص ۲، (**گردیزی**).

۳ ـ **گردیزی**، نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۹۷؛ نسخهٔ کمبریج، ورق a ۷۸، «و چنان خره که ملك [چاپ بنیاد فرهنگ، خار آخره] سرشنه بود پیش او بازآمد که پیش هیچ‌کس نیامده بود و هیچ‌کس را فرمان نبرده بود»

ابر از اطاعت دعوت کرد[1]. ابن‌الاثیر داستان لشکرکشی اعراب را در سال ۱۹۴ هجری/ ۸۱۰ میلادی علیه شهر کولان (اکنون «تارتی» نامیده می‌شود و در ناحیهٔ «آئولی ـ آتا» قرار دارد) نقل می کند که در طی آن صوفی شقیق بن ابراهیم بلخی مقتول شد[2]. مأمون پیش از آغاز جنگ علیه خلیفه امین (۱۹۵ هجری/ ۸۱۱ میلادی) به وزیر خود فضل بن سهل شکایت می کرد که مجبور است جنگ را در نامساعد ترین شرایط آغاز کند : زیرا که جبغوی (قارلیغ) [قرلق ، خرلق] از اطاعت سرپیچی کرده و « خاقان صاحب تبت » نیز نافرمانی می کند و شاه کابل آمادهٔ حمله به نواحی مجاور متصرفات خویش در خراسان می‌گردد و شاه اترار[3] از پرداخت خراج سر باز زده و حال آنکه پیشتر می‌پرداخته . فضل به مأمون اندرز داد که نامه‌هائی به جبغو و خاقان نویسد و نواحیی را که آنان متصرف بودند به ایشان عطا کند و نوید دهد که در مبارزه با (دیگر) شاهان ایشان را یاری خواهد کرد . و برای شاه کابل هدایائی ارسال کند و پیشنهاد انعقاد پیمان صلح نماید و گفت که شاه کابل با طیب خاطر به چنین پیشنهادی رضا خواهد داد . و خراج یکساله را به رسم مرحمت و عنایت به پادشاه اترار ببخشد[4]. ظاهراً بر اثر این اقدامات و دیگر قدمهای همانند توانستند، لااقل بظاهر کشور را آرام کنند .

اما در مورد ادارهٔ امور داخلی کشور ، بنا به گفتهٔ مورخان ، بیش از

---

۱ ــ **بلاذری** ، ۴۳۰.

۲ ــ **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ، IV ، ۱۶۴ . **کولان** در «گزارش سفر به آسیای میانه » من یاد شده ، ص ۲۱ ، ۳۱؛ رجوع شود نیز؛ «Grenard, «La lègende», P. 27»

۳ ــ در متن ؛ « اترار بنده » ، در نسخهٔ خطی ، « ایراز بنده » .

۴ ــ **طبری** ، III ، ۸۱۶ ــ ۸۱۵.

همه ابوالعباس فضل‌بن سلیمان الطوسی[1] (۱۶۷ تا ۱۷۱هجری)[2] وفضل‌بن یحیی‌البرمکی[3] (۱۷۸ تا ۱۷۹هجری) برای عمران و آبادی کشور بذل مساعی کردند و دیگر ولات بیشتر فقط در اندیشهٔ اندوختن ثروت شخصی بوده‌اند. پاره‌ای از ایشان مانند عبدالجباربن عبدالرحمن[4] ومسیب‌بن زهیر[5] بیدرنگ پس ازانتصاب خویش به‌سمت‌حکومت خودکامانه میزان مالیاتها را افزودند.

خود کامگی حکام را دولت مرکزی غالباً بدون مجازات می‌گذاشت: علی‌بن عیسی‌بن ماهان یکی از حکام سودجو بود که بیش از ده سال در شغل

۱ ــ «متون»، ص ۲ (**گردیزی**).

۲ ــ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۹۵ ؛ نسخهٔ کمبریج ورق a ۷۷) ورود سفیر **فضل** را به‌مرو به‌ماه محرم سال۱۶۷ هجری‌مربوط می‌داند (اوت۷۸۳میلادی) و ورود خود **فضل** را درماه ربیع‌الاول (اکتبر) همان سال ذکر می‌کند. **حمزهٔ اصفهانی** همین ماهها را ذکر کرده ولی سال را ۱۶۶ هجری‌می‌نویسد (متن، ۲۲۲؛ ترجمه ۱۷۳؛ دراینجا ترجمه خطاست). **طبری** (III ، ۵۱۷) و **نرشخی** (چاپ شفر، ۳۲) انتصاب فضل‌را مربوط به سال ۱۶۶ هجری‌می‌سازند ولی دربارهٔ زمان ورود اوسخنی نمی‌گویند.

۳ ــ **طبری**، III ، ۶۳۱. فضل در مدت کوتاه حکومت خویش قادر نبود همهٔ اقداماتی راکه براو نسبت داده شده به عمل‌آورد. رجوع شود به Barthold, «Barmakiden».

۴ ــ **گردیزی**، نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۹۱ ؛ نسخهٔ کمبریج، ورق a ۷۳، «خراج مرو و بلخ و بسیار از شهرهای خراسان زیادت کرد». **عبدالجبار** را متهم کردندکه رئیسان خوارزمیان را کشته (**طبری**، III ، ۱۳۴).

۵ ــ **گردیزی**، نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۹۵ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورق b ۷۶، «بر وظیفهٔ خراج زیادت کرد و رعایا از وی گله کردند تا مهدی او را معزول کرد».

خویش باقی ماند[1] (از ۱۸۰ هجری) زیرا که حاصل اخاذیهارا باخلیفه هارون الرشید تقسیم می کرد[2]. اهالی نواحی فرمانبردار کماکان می بایست خدمت نظام انجام دهند ؛ فضل بن یحیی در خراسان سپاه کثیرالعده‌ای از ایرانیان تشکیل داد و به گفتهٔ طبری[3] در حدود ۵۰۰۰۰۰ نفر گرد آورد (ظاهراً این رقم مبالغه آمیز است) واز آن عده ۲۰۰۰۰ نفر به بغداد گسیل گشت و بقیه در خراسان باقی ماندند. این سپاه « عباسی » خوانده شد وعلت تسمیه ظاهراً این بوده که سپاه مزبور تکیه‌گاه آن دودمان می بایست باشد .

در داستان جنگ علی بن عیسی با حمزهٔ عاصی ، از لشکریان «سغدیان ونخشبیان[4]» یاد شده . در میان سپاهیان طاهر بن حسین ، به هنگام لشکر کشی وی به عراق (۱۹۶هجری/۸۱۱ میلادی) ۷۰۰ نفر خوارزمی دیده می‌شده[5].

باید به یکی از اقدامات حکام عباسی که بلاشك در زندگی اقتصادی سرزمین ماوراءالنهر تأثیر مهمی داشته اشاره کنیم وآن رایج ساختن سکه‌های پول کم عیار بوده . به گفتهٔ نرشخی[6] نخستین کسی که در بخارا درهم نقره

---

۱ ــ به گفتهٔ **طبری** (III ، ۷۱۳) و **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۹۸، نسخهٔ کمبریج، ورق b ۷۹) وی درسال ۱۹۱ هجری(۰۷ــ۸۰۶میلادی) معزول‌شد و به گفتهٔ **حمزهٔ اصفهانی** (متن ، ۲۲۵ ؛ ترجمه ، ۱۷۵) در ربیع‌الثانی ، ۱۹۳ هجری (آوریل ۸۰۸ میلادی) .

۲ ــ **طبری** ، III ، ۷۰۴ ــ ۷۰۳ .

۳ ــ همانجا، ۶۳۱ .

۴ ــ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۹۸ ؛ نسخهٔ کمبریج ورق a ۷۹ ، «سغدیان ونخشبیان صبر کردند تا **حمزه** ستوه شد پس حمله آوردند ویارانش را بکشتند و بر روی **حمزه** جراحت کردند . »

۵ ــ **طبری** ، III ، ۸۰۰ .

۶ ــ چاپ شفر ، ۳۶ ــ ۳۴ .

ضرب کرد بخارخدات کانا بوده که سی‌سال حکومت کرد. درهم‌ها از نقرهٔ خالص ضرب می‌شده. و تصویر بخارخدات که تاجی برسرداشت بر آن منقور بوده. درپایان قرن دوم‌هجری (قرن هشتم میلادی) سکه‌های مزبور ازجریان ناپدیدگشتند وسکه‌های خوارزمی جای آنها را گرفتند. بخارائیان که از این حادثه ناراضی بودند از غطریف‌بن عطا خواستند که سکه‌های نقره‌ای مانند درهم‌های بخارخداتان برای ایشان ضرب کند ولی این سکه‌ها فقط برای نیازمندی محل به‌کار رود واز حدودآن ناحیه خارج وصادر نشود. چون‌نقره درآن زمان‌گران بود غطریف با موافقت نمایندگان شهر سکه‌ای از ترکیب شش فلز: طلا ونقره و سرب وقلع و آهن ومس ـ ضرب کرد. این‌سکه‌ها با تصاویرپیشین ولی بانام‌غطریف ضرب شدند وبدین‌سبب بنام غطریفی خوانده شد. ساکنان بخارا نخست ازقبول‌آن درهم‌های سیاه سرباز زدند. بدین سبب نرخی اجباری برقرار شد که شش‌درهم غطریفی برابر بایك درهم نقرهٔ‌خالص باشد. درمورد پرداخت مالیات وخراج نیز درهم‌های غطریفی به نرخ مزبور پذیرفته می‌شده. خراج بخارا وحومه تا آن زمان اندکی کمتر از[1] ۲۰۰۰۰۰ درهم بوده و بعد ازآن به‌مبلغ ۱۱۶۸۵۶۷[2] درهم غطریفی تعیین شد. چیزی

۱ ـ استاد **ن. ای. وسلوفسکی** (JMNP، ۱۸۹۷، دسامبر، ص۴۶۸ـ۴۶۷) معتقد است‌که اگر سخنان **نرشخی** را به صورت زیر ترجمه کنیم (چنانکه **لرخ** کرده) صحیح‌تر باشد، «خراج بخارا درقدیم ۲۰۰۰۰۰ درم بود و این‌کم بود». ولی ما دلیلی نداریم‌که متن‌فارسی را چنین قلب ومسخ کنیم. ارقامی‌که بعد نقل‌کرده‌ایم نشان‌می‌دهند که خراج در واقع اندکی کمتر از ۲۰۰۰۰۰ درم سفید یا ۱۲۰۰۰۰۰ درم غطریفی بوده. [متن «تاریخ بخارا» چاپ تهران، ص ۴۴، چنین است، «خراج بخارا در قدیم دویست هزار درم نقرهٔ بود وچیزی‌کم.»]

۲ ـ اینجا درمتن کلمات «وصد» افتاده (رجوع شود به **نرشخی**، چاپ شفر، ۳۱). **مقدسی** (۳۴۰) رقم دیگری نقل کرده (۱۱۶۶۸۹۷ و پائین‌تر ۱۱۶۶۸۷۷). **ابن خرداذبه** (۲۷) رقم ۱۱۸۹۲۰۰ راآورده.

نگذشت که نرخ غطریفی بالا رفت ــ زیرا که قیمت آن با درهم نقره برابر گشته بود ولی رقم خراج تقلیل نیافت ــ وبدین منوال بخارائیان بناچار می‌بایست شش‌برابر خراج پیشین را بپردازند. بعدها قیمت غطریفی بیش‌ازپیش بالارفت. درسال ۲۲۰ هجری / ۸۳۵ میلادی در برابر ۱۰۰[1] درهم سفید فقط ۸۵ درهم غطریفی و درسال ۵۲۲ هجری / ۱۱۲۸ میلادی تنهـا ۷۰ غطریفی می‌پرداختند.

صحت و دقت ایــن گفته‌ها مشکوك است. در بخارا به‌ضرب سکهٔ کم عیار ــ مـانند خــوارزم ــ بدان سبب مبادرت شده بوده که پول از حدود آن ناحیه خارج نشود. مقدسی[2] دربارهٔ خوارزمیان چنین می گوید: «ایشان‌بهای درهم‌را چهار دانك[3] معین کردند تا بازرگانان دراهم را ازسرزمین‌شان خارج نکنند. وتاحال حاضر نقره به‌نزد ما وارد می‌شود (ظاهراً مؤلف اینجا از قول خوارزمیان سخن می گوید) واز نزدما صادر نمی گردد». بدین‌قرار علت‌ضرب سکهٔ شش‌فلزی به جای نقرهٔ خالص گرانی بهای نقره نبوده بلکه سبب وظیفهٔ تازه‌ای بوده‌که پول جدید می‌بایست انجام دهد ونرشخی نیز درآن باره سخن گفته. بنابراین بخارائیان هیچ دلیلی نداشتند کـه غطریفی را نپذیرند. علت سقوط سریع‌نرخ‌پول‌نقره‌راهم‌هیچکس‌نگفته. به‌احتمال اقوی‌درهم قدیم‌براثر سایش وکم شدن وزن ارزش خودرا ازدست داده بوده. بدین سبب اگر رقم خراج به درهم غطریفی تعیین شده بوده دولت نمی‌توانست این‌رقم را پس‌از افزایش ارزش غطریفی ــ یعنی بعد از سقوط بهای درهم سفید ــ تقلیل دهد و

۱ ــ در متن کلمهٔ «صد» افتاده.

۲ ــ مقدسی، ۲۸۶ (De Goeje «Das alte Bett des Oxus», S. 100)

۳ ــ درجای دیگر $۴\frac{۱}{۲}$ (مقدسی، ۳۴۰؛ De Goeje «Das alte Bett des Oxus» S. 109 درهم معمولی ۶ دانگ وزن داشت.

چنین تقاضائی از دولت بی‌مورد می‌بود. مقدسی[۱] نیزمی‌گوید که درهم‌های سیاه که در ماوراءالنهر رایج بوده‌اند درآنجا به درهم سفید ترجیح داده می‌شدند. متأسفانه در بارهٔ اینکه غطریفی به چه نرخی بـا درهم کوفی و فلس (مسکوك مسین) مبادله می‌شده اطلاعی دردست نیست. دربارهٔ مبادلهٔ‌غطریفی با فلس درتألیف ابن‌حوقل[۲] ومبادلهٔ آن با نقره درکتاب نرشخی[۳] ـ درشرح وقایع سال ۲۶۰ هجری / ۸۷۴ میلادی سخن رفته است. ولی درهیچ‌یك از دو مورد نرخ مبادله ذکـر نشده[۴].

درهم غطریفی درنوع خود تنها نبوده. مورخان و جغرافیون، گذشته از درهم خوارزمی سه نوع دیگر از درهم‌های کم‌عیار را ذکر کرده‌اند که در ماوراءالنهر خراج به آن پرداخته می‌شده؛ یعنی درهـم محمدی ومسیبی و غـطریفی. درهم محمدی، بنا بـه گفتهٔ گردیزی[۵]، در عهد محمدبن دهده که‌نامش در میان حکام خراسان دیده نشده متداول گشت. محتملاً[۶] وی یکی از حکـام عرب ماوراءالنهر و تـابع والـی خـراسان بوده. درهم مسیبی را مسیب‌بن زهیر (۱۶۴ تا ۱۶۷ هجری / ۷۸۰–۷۸۳ میلادی) ضرب کرده بوده. به گفتهٔ ابن خردادبه[۶] (اخبار مربوط است به سالهـای ۲۱۱ و ۲۱۲

---

۱ ــ مقدسی، ۳۴۰.

۲ ــ ابن‌حوقل، ۳۶۳.

۳ ــ چاپ شفر، ۷۶.

۴ ــ < در بارهٔ نرخ غطریفی رجوع شود به **ماسون**، در موضوع «درهم های سیاه»؛ **داویدویچ**، «گنج ترمذ». ــ تحریریه.>

۵ ــ نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۹۵؛ نسخهٔ کمبریج ورق 76b؛ «و درم **مسیبی** (درنسخهٔ خطی: **مسمی**) بدو بازخوانند چنانکه غطریفی به **غطریف بن عطا الکندی** و محمدی **به‌محمدبن دهده** واین درمها باروی وارزیزآمیخته باشد.»

۶ ــ **ابن‌خردادبه**، ۲۸–۲۷.

هجری) در خوارزم مالیات وخراج به پول خوارزمی پرداخته می‌شده و در شهـرهای ترك نشین که جزو متصرفات نوح بن اسد بوده به پول خوارزمی ومسیبی ـ هردو ـ تأدیه می‌گردیده ودر شاش وایلاق و خجند به سکهٔ مسیبی ودراسروشنه قسمتی ازخراج به‌پول مسیبی ولی‌بیشتر باسکهٔ محمدی پرداخت می‌شده ودرفرغانه وسغد و کش‌ونسف به‌پول‌محمدی ودربخارا باسکهٔ‌غطریفی کارسازی می‌گردیده . از مراتب فوق پیداست که هریك از سه نوع سکهٔ کم عیار مذکور درخطهٔ جغرافیائی معینی رایج بوده . اما راجع به شکل ظاهری این سکه‌ها... به‌گفتهٔ جغرافیون تفاوت عمده‌ای میان این انواع وجود نداشته. برهمهٔ مسکوکات مزبور تصاویری منقور بوده که‌با پولهای متداول‌اسلامی‌فرق فاحش داشته[1] وبه‌گفتهٔ ابن‌حوقل[2] حتی خطوط نامفهومی بر آنها نوشته شده بوده . چیزی نگذشت‌که منشاء این سکه‌ها فراموش شد. هم در قـرن چهارم هجری (دهم میلادی) ، بنابه‌گفتهٔ مقدسی[3] افسانه‌ای شایع‌بوده که سمعانی[4] نیز نقل‌کرده که‌سه برادر به‌نام محمد ومسیب وغطریف ماوراءالنهررا بتصرف خویش درآورده به‌نام خود درهم سکه زدند .

بررسی مسائل سکه‌شناسی وتحقیق دراین که انواع مختلف درهم‌های کم‌عیار مکشوف در آسیای میانه که از روی نمونهٔ پول نقرهٔ محلی پیش از

---

۱ ـ استخری، ۳۱۴ .

۲ ـ ابن‌حوقل ، ۳۶۳ .

۳ ـ مقدسی ، ۳۴۰.

۴ ـ «متون» ، ص ۵۸ (سمعانی ، چاپ مارگولیوس، ذیل‌کلمهٔ «الریوندی»). مقدسی‌اززمان حکومت سه برادر چیزی نمی‌گوید. به‌گفتهٔ سمعانی ایشان بلافاصله پس از سعیدبن‌عثمان درماوراءالنهر حکومت کردند .

اسلام ضرب شده بوده جزو کدام یك از سه نـوع سابق‌الذکر می‌باشند ، از حیطهٔ مقدورات ما بیرون است[۱]. سکه شناسان دو گروه اصلی مسکوك آسیای میانه در دوران قبل از اسلام تشخیص داده‌اند: مسکوکات خوارزمی و سغدی. روی مسکوکات خوارزمی تصویر نیم تنهٔ پادشاه (صورت بدون ریش) و در پشت سکه تصویر قربانی‌گاه و آتش مقدس منقور است . در یکـی از سکه‌ها تصویر شتری دیده می‌شود که به سوی راست می‌رود . اما راجع به نوشتهٔ روی سکه) ... آ . ك . مارکوف به حدس Mazda hodat (مزدا خدات — صاحب و فرمانـروای مطلق) خوانده و استاد اُ. دونئر Malka sadak ملکا صَدَق ، « شاه عادل » همچنان که در سکه‌های اشکانی دیـده می‌شود Βαϭιλεϋ'sδιχαιos قرائت کرده . سکه‌های سغدی چندنوع می‌باشد ولی برهمهٔ آنها تصویر بهرام پنجم پادشاه ساسانی (۴۳۸ — ۴۲۰ میلادی) منقور است و به نظر می‌رسد که مسکـوکات آن پادشاه را سغدیان در ضرب پول الگوی خویش قرار دادند[۲]. نوشته‌های مسکوکات نیز به چند صورت است : درمتداول‌ترین نوع ۱۱ حرف دیده می‌شود که به‌تشخیص لرخ[۳] باید « بخار— خدات » خوانده شود . در کنار درهمهای نقرهٔ بسیار عیار (۹۳ عیار) سکه‌های

---

۱ — دربارهٔ اینان مفصلاً (با اشاره به‌کتب‌وتألیفات مربوطه) درمقالهٔ استاد **اُ. دونئر**سخن رفته (Donner, «sur e'origine», pp. 33-38)

۲ — به‌عقیدهٔ **ا. توماس** (Thomas, «Bilingual Coins», p. 118) شکل ونوع سکهٔ **ورهران** (بهرام) **پنجم** را سغدیان از روی سکه‌های **ورهران عاصی (بهرام) چوبینه**تقلید کرده‌بودند (درحدود۵۷۸میلادی)

۳ — رجوع شود به Lerch, «Sur Les monnaies», pp. 419 - 429 و مقالهٔ مشروحتر ولی پایان نیافتهٔ وی تحت عنوان «سکه‌های **بخارخداتان** ».

کم‌عیار زمان متأخرتر که گاهی کلمات عربی بر آنها منقور است دیده می‌شود ـ مثلاً به‌اسم خلیفه المهدی (هم عصرمسیب) . تا کنون سکه‌هائی که وضوحاً اسامی محمد ، مسیب و یا غطریف بر آنها خوانده شود یافت نشده . فقط بر پاره‌ای ازسکه‌ها پس ازعلامت وسخنان مذهبی نام‌محمد تکرار شده که ممکن است مربوط به محمدبن دهده باشد[۱] . به نظرمـن سخنان نرشخی و سمعانی (به رغم عقیدهٔ استاد ن . ای . وسلوفسکی[۲]) جای شکی باقی نمی‌گذارند که اسامی سه حاکم مزبور ـ نه به حروف عربی ـ بلکه به خط آرامی بر سکه‌ها نقش شده بوده (همچنان که درسکه‌های عربی- پهلوی چنین‌بوده). این‌گونه درهم‌ها مانند دیگر مسکوکات کم عیار از گذشت ایام‌سخت زیان دیدند. نه‌تنها خط آرامی، بلکه نوشته‌های‌عربی نیز به زحمت زیاد خوانده می‌شود . حتی قرائت کلمات به صورت «بخار خدات» که لرخ توصیه کرده و صحیح و بلاتردیـد بنظر می‌رسیده مورد مخالفت اِ.دروُدُن واقـع شده و ضمناً استاد آ . دوفنر معترف است که دلائل مخالفت دروُدُن اساسی ودرست است . یك نکتهٔ دیگرهم موجب شگفتی است به‌این معنی : در همان زمانی که درهمهای غطریفی فقط در بخارا رایج بوده ، مسکوکاتی که اصطلاحاً درهم بخار ـ خداتان نامیده می‌شود در سمرقند و خجند وخیوه هم یافت می‌شده است[۳] . بنابراین تاکنون آن‌چه از تحقیقات سکه شناسی معلوم شده منحصر به‌این‌نکته

Tresenhausen, «notice » p. 11; thomas, «Bilingual coins» p.128 — ۱
در اینجا شاید به جای « محمدله » باید « محمدیه » خوانده شود . نیك معلوم است که نام خلیفه مهدی ـ محمد بوده . وبه احتمال قوی سکه‌ها به‌نام وی ضرب می‌شده .

۲ ـ رجوع شود به ماقبل ، حاشیه) .

۳ - Lerch, «Sur les monnaies. p. 423.

است که درقرن پنجم وششم میلادی در سرزمین سغد شروع به ضرب درهم‌هائی به تقلید درهم ساسانی کرده بوده‌اند. اگر تواریخ مذکوره در تألیف نرشخی را راجع به ضرب مسکوکات دربخارا درست بدانیم ـ معلوم می‌شود که محتملاً بخار خداتان، انواع مسکوکات را از همسایگان سغدی خویش تقلید کردند نه‌مستقیماً ازساسانیان (والادرهم‌های خسرو دوم را الگوی خویش قرار می‌دادند ـ هم‌چنانکه اندکی بعد اعراب چنین کردند). بسیارجالب‌توجه است که حتی درپایان قرن هشتم میلادی ـ یعنی زمانی که درهم و فلس نوع کوفی از دیر بازی در ماوراءالنهر ضرب می‌شده زمامداران مجبور بودند احتیاجات اهالی را در مورد پول خرد بوسیلهٔ درهم‌هائی که طبق نمونهٔ قدیم تهیه شده بوده وتصاویر کفار برآن منقوش بوده رفع کنند.

خلیفه مأمون که به‌یاری ایرانیان بربرادرخویش امین غلبه کرده بود بالطبع از کسانی که تخت وسریررا به آنان مرهون بوده حمایت می‌کرده وبیش‌ازاسلاف خویش اداره امورنواحی‌شرقی‌را به‌ایرانیان می‌سپرده. این امیران وحکام پایه‌گذار دودمانهای طاهریان وسامانیان بوده‌اند. رزیق‌نیای‌طاهریان[1] مولای‌ابومحمد طلحه‌بن عبدالله‌الخزاعی[2] بوده که درزمان سلم‌بن‌زیاد حکومت سجستان‌داشته (رجوع‌شودبه‌ماقبل حدودص۴۰۵). حافظ ابرو[3]، این‌طلحه‌را با رجل‌مشهور

---

۱ ـ **ابن‌خلکان** (چاپ **ویوستنفلد**، شمارهٔ ۳۵۰؛ ترجمهٔ **دسلن** I، ۶۴۹وبعد) مشروحاً در بارهٔ اصل و تبار این دودمان سخن‌گفته. به‌گفتهٔ **مسعودی** (تنبیه، ۳۴۸) طاهریان از اخلاف **رستم پهلوان** بوده‌اند.

۲ ـ درتألیف **طبری** نیز ازاین‌شخص یاد شده. (II، ۳۹۳)

۳ ـ «متون»؛ ص ۱۵۸ (**حافظ‌ابرو**). مؤلف مزبور نام پدر **مصعب** ـ یعنی **فرخ** را نیزآورده.

صدر اسلام اشتباه می کند. مسیب پسر رزیق صاحب شهر بوشنگ در ناحیهٔ هرات بوده و در دوران دعوت عباسیان سمت دبیری یکی از هم رزمان ابومسلم را داشته . نام وی همچون صاحب بوشنگ [بوشنج] در داستان قیام یوسف البرم آمده و یوسف آن شهر را از او گرفت[۱]. ظاهراً بوشنگ پس از سرکوب شدن آن قیام به مسیب باز گردانده شد و بعدها فرزند او حسین (متوفی بسال ۱۹۹ هجری/۱۵-۸۱۴ میلادی) و نواده اش طاهر آن شهر را صاحب بوده اند. پیش از آن طاهر در جنگ علیه رافع بن لیث شرکت جسته بوده[۲]. در سال ۱۹۶ هجری ۸۱۱ میلادی چون لشکرکشی علیه امین آغاز گردید طاهر به ریاست نیروهای جنگی مأمون منصوب شد و فضل بن سهل بدست خود علم او را برسرچوب کرد[۳]. پس از مأمون (۱۹۸ هجری/۸۱۳ میلادی) طاهر از طرف رئیس بغداد به حکومت جزیره (بین النهرین) و تصدی امور خراج و مالیاتهای جنسی سواد[۴] (عراق) منصوب گردید. احمد بن ابوخالد دوست طاهر مأمون را به غسان بن عباد حاکم وقت خراسان بدگمان و بی اعتماد کرد و طاهر در سال ۲۰۶ هجری ۸۲۱ میلادی بسمت حکومت خراسان اعزام شد[۵]. و در ماه نوامبر سال ۸۲۲ میلادی (۲۰۷ هجری) به مرگ سریعی در گذشت. وی پیش از مرگ به هنگام خطبه نام مأمون را

۱ــ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۹۴، نسخهٔ خطی کمبریج ورق ۷۵ b، « **یوسف ثقفی حروری** بیرون آمده بود اندر روزگار **حمید** و **حکم طالقانی** و **بومعاذ فریابی** با وی بودند وبوشنگ از **مصعب بن رزیق** بستده بودند.»

۲ ــ **طبری** ، III ، ۷۷۷ .

۳ ــ « متون » ، ص ۲ (**گردیزی**) ؛ همچنین **ابن خلکان** .

۴ ــ **طبری** ، III ، ۱۰۳۹ .

۵ ــ همانجا ، ۱۰۴۲

حذف کـرده استقبال خویش را بدین طریق در برابر خلافت بغداد اعلام داشته بود . بالطبع سوءظنی پدیدآمد که وی به فرمان خلیفه مسموم شده . با اینحال مأمون‌طلحه فرزند وی را به حکومت خراسان منصوب کرد (۲۰۷ تا ۲۱۳هجری/۸۲۸-۸۲۲میلادی). ابوالعباس عبدالله جانشین‌طلحه که درسال ۲۱۵هجری/ ۸۳۰میلادی‌واردخراسان‌شدعملاً فرمانفرمائی‌مستقل بوده، وحتی معتصم خلیفه (۲۱۸تا۲۲۸هجری/۸۴۲-۸۳۳میلادی) که ازابوالعباس متنفر بوده[۱] جزاینکه قاتلان را پنهانی به نزد اوفرستدکاری نمی‌توانست‌کرد[۲] وقادر نبود آشکارا اقدامی علیه وی بعمل آورد . در عین حال دیگر اعضای خاندان طاهریان درمغرب‌مقامات مهمی‌را اشغال‌کرده بودند. ومن‌جمله ریاست نیرو-های لشکری بغداد دردست ایشان بوده واین خود به قدرت آن دودمان کمك می‌کرد . ولی با اینحال سران خاندان فقط در کشور خویش خود را در امان و دور از خطر می‌دیدند. چون روزی عبدالله به دبیر خود گفت که قصدانجام حج وزیارت کعبه دارد آن خدمتگزار وفادار چنین پاسخش گفت: « یا امیر! تو حازم‌تر ازآنی که‌کاری کنی که از حزم دور بود[۳]» . عبدالله گفتهٔ زیر دست

۱ ــ در بارهٔ علل این تنفر رجوع شود به « متون » ، ص ۳ (**گردیزی**) .

۲ ــ به گفتهٔ **گردیزی** خلیفه کنیزی به **عبدالله** بخشید (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۰۲ ، نسخهٔ خطی‌کمبریج ورق ۸۲ b ؛ <چاپ **محمد ناظم** ، ۷> و «دستارچه» ای آغشته به زهر به آن کنیز داد تا به **عبدالله** دهد . ولی‌کنیز چون به نیشابور رسید مهر **عبدالله** به دل گرفت و راز را برای وی آشکار کرد .

۳ ــ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۰۳ ؛ نسخهٔ‌کمبریج ، ورق ۸۳ a؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۷ > ، « یا امیر تو حازم تر از آنی که کاری کنی که از حزم دور بود».

خویش را تصدیق کرده گفت فقط خواسته بود آزمایشش کند.

سامانیان حتی پیش از طاهریان به قدرت رسیده بودند ولی سمت آنان مقامات حکومتی ماوراءالنهر بوده که تابع والی خراسان بوده است. سامان ــ خدات، نیای آن دودمان بانی و صاحب ده سامان در ناحیهٔ بلخ[1]، از اعقاب بهرام‌چوبینه سردار ساسانی شمرده می‌شده که در سال ۵۹۱ میلادی به‌نزد ترکان گریخته بوده. سامان‌خدات از حمایت و عنایت اسدبن‌عبدالله‌القشیری (متوفی به‌سال ۱۲۱ هجری/۷۳۸ میلادی) بهره‌مند بوده و اسلام آورد و، بافتخار حامی خویش، فرزند خود را اسد نامید. دربارهٔ وقایع زندگی اسد اطلاعی دردست نداریم. پسران وی یعنی نوح و احمد و یحیی و الیاس در امر سرکوبی شورش رافع‌بن لیث[2] شرکت جسته بودند و بعدها در خدمت مأمون خلیفه بوده مورد عنایت و مرحمت اوقرار گرفته بودند. غسان‌بن عباد والی خراسان (۲۰۴ تا ۲۰۶ هجری /۸۲۱ ــ ۸۱۹ میلادی) بنا به‌میل خلیفه نوح را بسمت فرمانفرمائی سمرقند و احمد را بهمان سمت در فرغانه و یحیی را به فرمانروائی شاش و الیاس را به حکومت هرات منصوب کرد[3].

---

۱ ــ دربیشتر منابع چنین است؛ **مقدسی** (۳۳۸؛ **یاقوت**، «معجم»، III، ۱۳) سامان را در حومهٔ سمرقند قرار داده.

۲ ــ **نرشخی**، چاپ شفر، ۷۴.

۳ ــ **میرخواند** چنین نوشته («تاریخ سمرقند»، چاپ **دفرمری**، ۲، ۱۱۳)؛ به گفتهٔ **حمدالله مستوفی قزوینی** (**نرشخی**، چاپ **شفر**، ضمیمه، ۱۰۰) **الیاس** ــ شاش و **یحیی** ــ هرات را دریافت داشت؛ ولی درچاپ **براون** (**حمدالله قزوینی**، «تاریخ گزیده»، متن، ۳۷۹)، **الیاس** ــ هرات و **یحیی** ــ شاش را دریافت داشت (بجای «شاش» در نسخ خطی «اشناس» و «اشفاس» نوشته و همچنین در ترجمه (۷۳) Ashnas آمده.

←

سامانیان نتوانستندحکومت خویش را درهرات استوار سازند. الیاس که درسال ۲۴۲ هجری/۵۷-۸۵۶میلادی‌درهرات درگذشت[۱] ظاهراً جانشینی باقی‌نگذاشته بود. ضمن اخباری که دربارهٔ عروج صفاریان‌درسجستان وناحیهٔ هرات به دست ما رسیده سخنی ازسامانیان در میان نیست. در عوض سامانیان در ماوراءالنهر فرمانروایان موروثی آن خطه شدند واحمدبن اسد که بعد از برادران خود زنده مانده‌بود، قدرت وحکومت رابرای فرزندان خویش‌به‌ارث گذاشت. ظاهراً حتی درسال ۲۱۱هجری و۲۱۲هجری /۸۲۷-۸۲۶ میلادی، بنا به‌اخبار منقول دراثر ابن‌خردادبه دربارهٔخراج ماوراءالنهر[۲]، نوح‌بن‌اسد،

→
ولی‌گفتهٔ **میرخواند** را سخنان **سمعانی** که در زیرنقل‌می‌کنیم تأییدمی‌کند. ازتألیف **کندی** تحت‌عنوان «امراءالمصر» و «القضاةالمصر» (۱۸۴) معلوم‌می‌شودکه **الیاس‌بن‌اسدسامانی** درسال۲۱۲هجری/۸۲۷میلادی‌به‌امارت‌اسکندریه‌منصوب‌شده بوده‌ولی‌معلوم‌نیست‌چه‌مدتی درمغرب‌اقامت‌داشته. نیز رجوع شودبه؛ Guest ' Relations, P · 169. گفته‌های **نرشخی** (چاپ شفر، ۷۵) دراین جاپراست ازاشتباهات بزرگ تاریخی وتاریخ گذاری. **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۰۱ ؛ نسخهٔ کمبریج، ورق ۸۱ a) فقط از انتصاب **نوح** سخن می‌گوید ؛ «**غسان** مر **لیث‌بن سعد** را از سمرقند معزول‌کرد و **نوح‌بن اسد** را داد».

۱ ــ «متون» ، ص ۵۹ (**سمعانی** ؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «السامانی»؛ در همانجا تواریخ مرگ دیگر سامانیان نیز منقول است.

۲ ــ **ابن‌خردادبه**، ۲۸ ــ ۲۷. برای اینکه رقم جمع خراج ماوراءالنهر منقول دراثر وی به دست‌آید مجبوریم خراج «ناحیهٔ **نوح**» را با خراج سغد وبتم وکش ونسف واسروشنه وشاش ومعدن نقره (درایلاق) وخجند جمع کنیم. بالاتر سغد جزو «ناحیهٔ‌نوح» قلمداد شده. محتملاً درمورد اول ازکلمهٔ سغد باید متصرفات اخشید (که شهر عمدهٔ آن اشتیخن بوده) را درك کرد و در مورد دوم ناحیهٔ شهر سمرقند مفهوم این کلمه را می‌رساند.

که ارشد برادران بوده، فقط فرمان‌روای بخشی از سغد که شامل شهر سمرقند می‌گشته و فرغانه و پاره‌ای از «بلاد ترکان» شمرده می‌شده‌است. پس از مرگ نوح (۲۲۷هجری/۸۴۲میلادی) برادر او احمد که ارشدیت داشته در فرغانه باقی‌ماند وفرزند خویش نصر را به‌سمرقند فرستاد[1]. دربارهٔ تاریخ داخلی ماوراءالنهر، درعهد نخستین امرای سامانی، اطلاعات ما خیلی کم است. گردیزی اززلزلهٔ فرغانه درسال ۲۲۴هجری/۸۳۹میلادی[2] یادمی کند ومؤلف قندیه دربارهٔضرب وقتل‌چندین‌هزارنفردرناحیهٔ شاودار در۲۴۵هجری/۸۵۹میلادی‌سخن می گوید ولی دربارهٔ علل شورش جزئیاتی‌بدست نمی‌دهد[3]. یحیی درسال ۲۴۱ هجری /۸۵۵میلادی‌درگذشت. وظاهراً‌پس‌ازمرگ‌وی‌شاش‌نیز به‌دست احمد افتادزیرا بعدازآن‌تاریخ ابویوسف‌یعقوب‌بن‌احمد[4] حکومت آنجارا داشته. پس‌ازمرگ احمد(۲۵۰هجری/۸۶۴میلادی) نصر که رئیس‌جدیدآن خاندان‌بوده درامارت سمرقند باقی ماند. و ابوالاشعث پسر دیگر احمد[5] در فرغانه فرمانروا بوده. بخارافقط درسال۲۶۱هجری/۸۷۴میلادی،[6] به‌زیرفرمان سامانیان‌درآمد وپس از آن در سال ۲۶۲ هجری/۸۷۵میلادی نصربن احمد از خلیفه مأمون فرمان حکومت‌سراسر ماوراءالنهر را دریافت داشت[7].

تابعیت کامل ونهائی ماوراءالنهر ازحکومت اسلامی نیز در همین عهد

---

۱ ــ **میرخوند**، « تاریخ سمرقند »، چاپ **دفرمری**، ۲، ۱۱۴.

۲ ــ « متون »، ص ۳ (**گردیزی**).

۳ ــ « متون »، ص ۴۹؛ **نسفی**، « قندیه »، ترجمهٔ **ویاتکین**، ۲۴۲.

۴ ــ **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۸۱.

۵ ــ همانجا، ۸۰.

۶ ــ همانجا، ۷۷.

۷ ــ **طبری**، III، ۱۸۸۹.

صورت گرفت واین نکته هم باید گفته شود که دراین امر، طاهریان وسامانیان هنوز از تأیید و یاری دولت بغداد برخوردار بودند. دیدیم که در نخستین سالهای حکومت مأمون بر ماوراءالنهر قیامی عمومی علیه‌فرمانروائی تازیان وقوع یافت. پس‌ازعزیمت مأمون اغتشاشات تجدید شد وفقط درعهد غسان‌ـ بن‌عباد[1] (۲۰۴تا۲۰۶ هجری/۸۲۱ ـ ۸۱۹میلادی) نظم مجدداً برقرار گشت. شاید قحطی که درسال۲۰۱هجری‌خراسان (وسراسرایران)[2] دچار آن شده بود مانند قحطی سال۱۱۵هجری/۷۳۳میلادی(به‌ماقبل،حدودص۴۲۰رجوع‌شود) تاحدی بسبب‌وقفهٔ درحمل‌گندم ازماوراءالنهر بوده است. پس‌ازمرگ طاهر و انتصاب طلحه احمدبن ابوخالد با لشکری به ماوراءالنهر اعزام شد. هدف اصلی‌این لشکرکشی عبارت بود ازسرکوبی‌اسروشنه. زیرا کاوس فرمانروای آنجا (پسر پادشاهی که سر به اطاعت فضل‌بن یحیی نهاده بود) تعهد کرده بود به‌مأمون خراج‌بدهد ولی‌پس ازورود خلیفه به‌بغداد پیمان شکست. چیزی از این واقعه نگذشت که دراسروشنه میان اعضای خاندان شاهی جنگ داخلی درگرفت: حیدر پسر کاوس یکی از بزرگان راکه در رأس دارودستهٔ برادراو فضل قرار داشته و دختر خود را به او بزنی داده بود، به قتل رسانید. حیدر پس ازاین قتل نخست متوسل به نمایندهٔ حکومت اعراب درمحل شد وزان‌ـ پس‌عازم‌بغدادگشت. ازدیگرسوفضل‌در۲۰۵هجری/۸۲۱ـ۸۲۰میلادی تغزغزان رابه‌آن‌سرزمین دعوت‌کرد. درسال۲۰۷هجری/۸۲۲میلادی احمدبن‌ابوخالد باتفاق‌جمعی‌لشکری وارد اسروشنه شد وحیدر راه‌کوتاهتری را برای وصول به‌آن خطه ـ راهی که پیشتر اعراب از وجود آن اطلاعی نداشتند به‌وی ارائه

۱ ـ یعقوبی، «کتاب البلدان»، ۳۰۷

۲ ـ طبری، III، ۱۰۱۵.

داد. درنتیجه کاوس غافلگیر شده ناچـار سربه اطاعت نهاد . فضل با ترکان به صحرا هجرت کرده درآنجا پیمان‌شکست‌وایشان‌را ترك گفته به تازیان‌پیوست. ترکان در صحرا ازتشنگی هلاك شدند. کاوس به‌بغداد رفت‌واسلام آورد ودر حکومت‌آن ناحیه ابقاءشد. حیدر مقام اورا به‌ارث‌برد[1] وبعدها اول‌شخص‌در بارخلیفه‌شد و تحت‌نام افشین‌شهرت‌عظیمی‌بهم‌زد (افشین‌ـلقب شاهان‌اسروشنه است) . افشین در سال۲۲۷ هجری /۸۴۱ میلادی اعدام‌شد. ولی دودمان وی تاسال ۲۸۰هجری/۸۹۳میلادی کماکان دراسروشنه فرمانفرمائی‌داشت. درموزهٔ ارمیتاژ پطروگراد سکه‌هائی بنام آخرین افشین اسروشنه یعنی سیربن عبدالله که درسال ۲۷۹ هجری‌ضرب شده ویك سکهٔ اسمعیل سامانی که به سال ۲۸۰ هجری در اسروشنه زده شده موجود است[2]

انتصاب احمدبن ابوخالد که یکی از عوامل اصلی عروج طاهریان بوده، بی‌شك‌بسیارمطبوع‌طبع طلحه واقع شد. زیراکه وی عطایای کریمانه‌ای به آن سردارعرب ودبیر وی‌بخشید. به‌گفتهٔ میرخواند[3]، احمدبن‌ابوخالد حامی سامانیان نیز بوده و حکومت احمدبن اسد را درفرغانه احیاء و استوار ساخت و « دشمنان دین » را از آنجا طرد کرد. بلاذری انقیاد کامل فرغانه ـ یعنی کاسان و اورست را[4] ـ به نوح‌بن‌اسد نسبت می‌دهد ولی این واقعه را مربوط به‌زمان خلافت منتصرخلیفه (۲۴۷ تا۲۴۸هجری/۸۶۲-۸۶۱میلادی) می‌داند‌ـ‌یعنی‌زمانی که نوح دیر بازی‌پیش‌از آن‌در گذشته‌بوده‌ـاما‌اقدام‌دیگرنوح یعنی‌فتح اسفیجاب‌درسال۲۲۶هجری/ ۸۴۰میلادی‌بیشترموردا‌عتماد وبه‌صحت

۱ ـ **طبری** ، ۱۰۴۴، ۱۰۶۶ ـ ۱۰۶۵ ؛ **بلاذری** ۴۳۱ ـ ۴۳۰ .

۲ ـ **مارکوف**، « فهرست تملکات » ، ص ۱۱۲ ، ۱۱۴ .

۳ ـ « تاریخ سامانیان » ، چاپ **دفرمری** ، ۲ ، ۱۱۴ .

۴ ـ **بلاذری**، ۴۲۰ . در یکی از نسخ خطی نام خلیفه **منصور** ذکر شده

نزدیك است. نوح فرمود تا حصاری « به دور تاکستانها و مزارع ساکنان»[1] بنا کنند یعنی برای دفاع درمقابل حملات ترکان حصاری، نظیر آن چه سابقاً درشاش وجود داشته احداث کرد. با اینحال ناحیهٔ اسفیجاب در قرن چهارم هجری (ششم میلادی) هنوز توسط دودمان ویژهٔ ترکی[2] اداره می‌شده و واجد امتیازات مهمی بوده و حتی از خراج معاف بوده[3]. فرمانفرمای اسفیجاب سالیانه به علامت فرمانبرداری هدایای فراوان ومن‌جمله چهار دانك (کمتر از ۲۰ کپك [کپك یك صدم روبل یا منات است و در زمان تحریر این کتاب ـ ۶۸ سال‌پیش ـ هر روبل تقریباً شش قران‌آن روزی ایران ارزش‌داشته و ۲۰ کپك به تقریب ۲۴ شاهی آن روزی می‌شده]) و جارویی[4] به جای خراج می‌فرستاده.

مأمون خلیفه[5] به ولات خویش دستور داده بود تا جنگ با نافرمانان را تعقیب کنند و در عین حال به سفیران خود فرموده بود اعیان بومیان را به خدمت خلیفه دعوت کنند وپس از ورود ایشان به بغداد آنان را مشمول‌عطایا وعنایات کریمانه می‌گرداند. در زمان معتصم خلیفه نیز این عمل به‌مقیاس وسیع‌تری معمول‌بوده و نگهبانان‌ترك که عده‌ای ازمردم‌سغد وفرغانه‌واسروشنه وشاش نیزجزو آنان بوده ـ یکی‌از تکیه‌گاههای تخت خلافت بوده[6]. این‌وضع باعث استواری و استحکام قطعی حکومت مسلمانان در آن سرزمین گشت.

۱ ـ « متون » ، ص ۵۸ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «السامانی».
۲ ـ **بلاذری** ، ۴۲۲ .
۳ ـ دربارهٔ بعضی از افراد این دودمان‌رجوع شود به ماقبل حدود ص۴۰۰.
۴ ـ **استخری** ، ۳۳۳ .
۵ ـ **مقدسی** ، BGA ،۳۴۰ ، IV ، ۳۴۳ (لغت‌نامه).
۶ ـ دربارهٔ وی و **معتصم** رجوع شود به **بلاذری** ، ۴۳۱ .

عبدالله‌بن طاهر ، محتملاً ، به شرکت سامانیان به‌سرزمین غزان لشکر کشید ونقاطی را که پیش از وی هیچکس به‌آن دست نیافته بود ، تسخیر کرد[1] . برروی هم در زمان معتصم ساکنان ماوراءالنهر را می‌توان مسلمانان مؤمنی محسوب داشت وخود به خاطر دین علیه همسایگان ترك خویش آغاز جهاد کرده بودند . حضور بزرگان بومی ماوراءالنهررا دردربار خلافت، محتملاً ، چنین باید توجیه کرد که در زمان طاهریان هنوزخلفا در امورآن خطه تاحدی دخالت داشتند . خلیفه معتصم[2] برخلاف میل باطنی خویش دو میلیون درهم برای حفر اریق (جوی ـ نهر) بزرگی درناحیهٔ شاش بخشید . به گفته عوفی این اریق در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی)[3] هنوز وجود داشته. دیدیم

---

۱ ـ Dozy, «Essai» p. 247 . **معتصم** حتی در زمان حکومت **مأمون** هم درمیان نگهبانان ترك محصور بوده ؛ درسال ۲۱۴ هجری / ۸۲۹ میلادی وی با ۴۰۰۰ تن از ترکان خویش وارد مصرشد (**کندی** ، ۱۸۸) .

۲ ـ <**و. و. بارتولد** بعدها (درتألیف «تاریخ مختصر قوم ترکمن») این طور حدس زدکه لشکرکشی مذکور متوجه شمال غرب ، و به سوی کرانهٔ دریای خزر صورت گرفته بوده . درحاشیهٔ ترجمهٔ قطعهٔ مربوطهٔ تألیف **بلاذری** (که در این‌مورد مطمح نظر **و. و. بارتولد** است) **س. ل. ؤلین** چنین نوشت : « **و. و. بارتولد** حدس زده بود که این‌لشکرکشی متوجه بخش‌غربی سرزمین غزان بوده ، زیراکه **عبدالله بن طاهر** درهمین جا استحکامات مرزی (دهستان، فراوه) احداث کرده بوده ، گذشته ازاینکه حدودارضی مورد نظر این‌خبر مشخص نیست ازلحاظ لغت‌شناسی نیزمشکوك می‌باشد ؛ درنسخهٔ خطی کلمهٔ «العوریه» بدون نقطه دیده می‌شود وآن‌را نه‌تنها «غوزیه» بلکه«غوریه» نیزمی‌توان خواند ـ یعنی غوریان که ساکن ناحیهٔ غور در افغانستان‌کنونی بوده‌اند ولشکرکشی‌ها هم در واقـع به سوی آن سرزمین صورت گرفته بوده . نام قوم « غزان » در اغلب موارد بدون « واو » به صورت « غز » نوشته مـی‌شود (MITT, I, 78 حاشیهٔ ۳) . ـ تحریریه . >

۳ ـ **طبری** ، III ، ۱۳۲۶ ؛ «متون» ، ص۸۴ـ۸۳ (**عوفی**) .

(به‌ص۲۳۲–۲۴۰–۲۳۸ رجوع شود) که تا آخرین سال‌های سلطنت محمدبن‌طاهر پاره‌ای از اراضی ماوراءالنهر ملك شخصی خلیفه شمرده می‌شده .

طاهریان وسامانیان ازلحاظ اصل وتبار اشرافی خویش ونظر به مقام و منزلتی که همچون نمایندگان رسمی دولت عربی واجد بوده‌اند قادر نبودند، مانند ابومسلم ودیگرداعیان یعنی مبلغان‌شیعی، مبین‌تمایلات ملی‌ودموکراسی گردند . عهد سیادت هردو دودمان را بهتر است عصر استبداد مطلقهٔ منوره بدانیم . طاهریان وسامانیان می‌کوشیدند حکومت و قدرت استوار و آرامش درکشور به‌وجود آورند و بدین سبب مدافع طبقات پائین در مقابل صنوف عالیه بوده‌اند و از معارف طرفداری می‌کردند و هیچ اصلاح شدید اجتماعی بعمل نمی‌آوردند وبا عناصر نا آرام تودهٔ مردم سرسختانه مبارزه می‌کردند . این خصوصیات باوضوحی‌کافی هم در زمان سلطنت نخستین سازندهٔ خراسان یعنی عبدالله‌بن طاهر تجلی کرد . وی ، به‌گفتهٔ یعقوبی ، چنان در خراسان حکومت‌کرد که پیش از او هیچ‌کس نکرده بود[1] . عبدالله بیش از همه چیز در اندیشهٔ منافع کشاورزان بوده[2]. غالباً میان اهالی برسر استفاده ازآب برای شرب مصنوعی اراضی نزاع برپا می‌شد . درکتب قانون گزاران و فقیهان اسلامی دراین‌باره دستوری وجودنداشت . بدین‌سبب عبدالله فقیهان خراسان را دعوت کرده دستور داد با شرکت برخی از فقهای عراق قواعدی برای استفاده ازآب تدوین‌کنند . ایشان کتابی به نام «کتاب‌القنیه» (کتاب در بارهٔ جویها) تنظیم‌کردند که بعد از گذشت دوقرن در زمان گردیزی نیز در حل و فصل این‌گونه اموربه‌کارمی‌رفته. درفرمانی که‌عبدالله به‌مأموران‌نوشته دستور

۱ ــ **یعقوبی** ، «تاریخ» II ،۵۸۶ .
۲ ــ در بارهٔ دیگر جزئیات رجوع شود به«متون» ، ص۳ (**گردیزی**).

داده‌است که‌ازمنافع برزگران‌دفاع کنند[۱] وبه‌سود آن‌صنف‌دلایلی که‌جنبۀاخلاقی دارد اقامه می‌نماید ، بدین شرح : «خداوند مارا با دستان ایشان غذا می‌دهد و با دهان‌های ایشان درودمان می‌فرستد وازایذاء آنـان منعمان می کند » . حسن توجه عبدالله به طبقات پائین باعث شد که وی فکر تعلیمات عمومی را پیش کشد ونظر خویش‌را درسخنان زیرین به‌وضوح بیان سازد : «دانش‌را باید در دسترس شایستگان و ناشایستگان گـذارد . دانش خود می‌تواند از خویشتن دفاع کرده از ناشایستگان بگریزد» . واقعاً در آن زمان حتی کودکان فقیرترین روستاییان به‌شهرها روی می آوردند تاتحصیل‌دانش کنند. ومن‌جمله سرنوشت دو برادر خرغونی از مـردم دهکدۀ خرغون (رجوع شود به ص ۳۰۳) کـه درسال ۲۳۳ هجری / ۴۸-۸۴۷ میلادی از طرف پدر به سمرقند اعزام شده بودند ـ چنین بوده . این دو برادر در ظرف سه سال به کسب علوم پرداختند و معاششان را مادر ایشان با پشم ریسی تأمین می کـرد[۲] . عبدالله در عصری زندگی می کرد که خرد گرائی یا روش عقلی و منطقی حکمفرما بوده وگمان نمی‌رود که ازکلمۀ « دانش » فقط شریعت اسلامی را ـ کـه در آن زمـان در خراسان وماوراءالنهر وبه ویژه بخـارا سخت استوار ومستقرشده بود ـ درك می کردند[۳]. خودعبدالله وپدرش به‌شاعری‌مشهوربودند. برادرزادۀ اومنصورـ ابن طلحه، حاکم مرو وآمل وخوارزم کتب فلسفی تألیف می کرده وعبدالله وی‌را «خرد طاهریان» می‌خوانده وبه‌وجود وی می بالیده[۴].

---

۱ ـ در «متون» به خطا «بزرکان» بجای «برزگران» نوشته شده .

۲ ـ «متون» ، ص۵۶ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمۀ الخرغونی).

۳ ـ **نرشخی** ، چاپ شفر ، ۵۴.

۴ ـ «فهرست» ، I ، ۱۱۷

اما راجع به نهضت‌های مردم که طاهریان با آن سر و کار داشتند ـ نهضت خوارج درسجستان وجنبش شیعه درطبرستان میان آنها مقام اول را واجد بوده‌اند ـ هردو نهضت در زمان سامانیان نیز دوام داشتند. نفوذعناصر مخرب فقط در زمان محمدبن طاهر نوادهٔ عبدالله آفتابی شد. پدراو طاهربن عبدالله (۲۳۰ تا ۲۴۸ هجری / ۸۶۲-۸۴۴ میلادی) جانشین شایستهٔ عبدالله بوده ومورخان ازحکمرانی وخصایص‌شخصی او باهمان‌احترامی که ازپدرش یاد کرده‌اند ـ سخن می‌گویند[۱]. از دیگر سو محمدبن طاهر هنوز در سنین جوانی بودکه جانشین پدرگردید[۲]. وی را همچون حکمرانی سست عنصر که فقط در اندیشهٔ شهوات ولذات نفسانی بوده وصف می‌کنند[۳]. در آن زمان سلیمان بن عبدالله عم محمد حکومت طبرستان داشته. گذشته از این قطعه زمین واقع در مرز دوناحیهٔ ساحلی دریای خزر ـ یعنی طبرستان و دیلم که ملك خلیفه بوده به محمدبن عبدالله عطا شده بوده ووی ازسال ۲۳۷ تا ۲۵۳ هجری / ۸۶۷ ـ ۸۵۱ میلادی رئیس بغداد بوده. محمد جبیربن هارون مسیحی را به سمت نمایندهٔ خویش به‌آنجا گسیل‌داشت و این جبیر «اراضی موات» مجاور قطعه زمین مزبور را هم تصرف کرد یعنی مراتعی را که ملك شخصی نبوده وساکنان روستاهای‌اطراف ازآن استفاده می‌کردند فروگرفت. این‌نقض حقوق اهالی قیامی عظیم‌برانگیخت وعلویان دررأس آن‌قرارگرفتند[۴]

۱ ـ «متون»، ص۳ (گردیزی)؛ یعقوبی، «کتاب‌البلدان»، ۳۰۷.

۲ ـ یعقوبی، «تاریخ»، II، ۶۰۵.

۳ ـ گردیزی. نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق۱۰۴؛ <نسخهٔ خطی کمبریج، ورق 84 a؛ چاپ محمد ناظم، ۱۰>

۴ ـ طبری، III، ۱۵۲۶ـ۱۵۲۳.

درسال ۲۵۰ هجری ۰/ ۸۶۴ میلادی حسن‌بن زید علوی فرمانفرمای آن ناحیه شد و تا سال ۲۷۱ هجری / ۸۸۴ میلادی. آنجا را اداره می کرد ـ مگر درطی چند وقفهٔ کوتاه که در فرمانروائی او پدیدآمد.

بنا براین نهضت شیعه در این مورد براثر نقض منافع روستائیان پدید آمده بوده. ظاهراً قیامی که درسال ۳۰۱ هجری / ۱۴-۹۱۳ میلادی حسن‌بن علی‌الاطروش که از اخلاف علی شمرده می‌شده ـ علیه سامانیان برپا کرد نیز دارای چنین جنبه و ویژگئی بوده. حسن با موفقیت تمام آئین اسلام را در دیلم منتشرساخت[1] ومردم را به‌سوی خویش جلب نمود و وجهه و محبوبیت عامهٔ خود را تا پایان عمرحفظ کرد. مورخان بیغرض[2] باتحسین و ترحیب از حکومت دادگرانهٔ او صحبت می‌دارند. از دیگرسو بیرونی[3]، که در تحت تأثیر و نفوذ سنن باستانی ایران بوده، حسن را متهم می‌سازد که سازمان خاندانی راکه فریدون افسانه‌ای برقرار ساخته بود نابود کرده. وی چنین می‌گوید: فریدون اشخاص را به‌فرمانروائی خاندان‌های ایشان وخانواده‌های ایشان واخلاف ایشان معین ومنصوب کرد ونام «کدخدا» برایشان نهاد که به معنی سرور آن خاندان است. الناصر الاطروش این رسم را برانداخت و دورانی را بازگرداند که راهزنان مانند افراد (واقعی) کدخدا بودند». از این گفته ها پیداست که حسن حقوق صاحبان املاك خاندان‌ها را پایمال ساخت.

بدیهی است که در خراسان و ماوراءالنهر سخنی از اینگونه اقدامات

---

۱ ـ **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ، VIII، ۶۱.

۲ ـ همانجا، ۶۴؛ **طبری**، III، ۲۲۹۲.

۳ ـ «آثارالباقیه»، چاپ **زاخائو**، ۲۲۴؛ ترجمهٔ **زاخائو**، ۲۱۰.

شدید به سود طبقات پائین درمیان نبوده و نمی‌توانست باشد. برای کسانی که از اوضاع خویش ناراضی بودند فقط یك چاره باقی‌مانده بود ـ که به «غازیان راه دین» پیوندند و به نقاطی که جهاد با کفار و بد دینان جریان داشته عزیمت کنند. صنف غازیان راه دین (گذشته از کلمات «غازی» و «فتی» غالباً به کلمهٔ «المطوعه» یعنی «المتطوعه» که به معنی «داوطلب» است برمی‌خوریم) مانند دیگر اصناف در مشرق زمین واجد سازمان صنفی بوده. رئیسان این گونه جماعتهای داوطلب غالباً اهمیت‌بسیاربهم می‌زدند ورسماً شناخته شده بودند[1]. داوطلبان [متطوعه] بطور کلی و به ویژه داوطلبان ماوراءالنهر به قلمرو زادگاه خویش اکتفا نکرده، هرجا که غزا در راه دین جریان داشته و انتظار کسب غنایمی می‌رفته، خدمت خویش را عرضه کرده، می‌رفتند[2]. البته استفاده از این گونه خدمات برای فرمانفرمایان گاه با خطرهائی توأم بوده. اظهار نظر جالب‌توجه مقدسی[3] دربارهٔ ساکنان بنکث ـ که در آن واحد «هم‌تکیه گاه و هم مایهٔ نگرانی خاطر» دولت سامانیان بوده‌اند ـ مربوط به همین داوطلبان شمرده می‌شده[4]. گردیزی به جای کلمات و اصطلاحات پیش گفته لفظ «عیار» را به کار می‌برد[5] عناصر نا آرام در شهرهای بزرگ هم ـ مانند دیگر جاها ـ

۱ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۲۳، <چاپ **غنی ـ فیاض**، ۲۳> : سالارغازیان.

۲ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۳۴۷ <چاپ **غنی ـ فیاض**، ۲۸۳>.

۳ـ **مقدسی**، ۲۷۶.

۴ـ درمورد نیروهای نظامی درشاش و فرغانه رجوع شود به **استخری**، ۲۹۱.

۵ـ «متون»، ص ۴ (دربارهٔ **یعقوب بن لیث**)، ۱۳ [«**ابن‌علمدار**» در متن عربی **عتبی** (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۶۵، **عتبی ـ منینی**، I، ۳۴۱ «رئیس‌الفتیان بسمرقند» نامیده‌شده، درترجمهٔ‌فارسی (**نرشخی**، چاپ‌شفر، ۲۳۵)، «اسپه سالارسمرقند» خوانده شده.]

نیروی خاصی کسب می کردند . مردم سمرقند حتی در زمـان سامانیان نیز مشکلاتی برای آن دودمان تولید می کردند[۱]. درعهد تیمور غازیـان سمرقند دلیرانه از شهرخویش، که در آن زمان حصار نداشت، دربرابرهجوم بیگانگان دفاع کردند، ولی زان پس مورد تعقیب و ایذاء دولت واقع شدند[۲] . سمرقند بنا به‌گواهی‌سیاحان دوران جدید ، درعهد دودمان کنونی امرای بخارا، نیز به همین صفت مشهور بوده [۳].

درسال ۲۰۶ هجری/ ۸۲۱ میلادی . می‌بینیم که شورشی از طرف یکی از داوطلبان برپا شده[۴] . در پایان همان قرن از میان آن صنف دودمان مقتدر صفاریان برخاست وبه فرمانفرمائی طاهریان پایان بخشید ودر ایران مقام برتر احراز کرد . صفاریان به‌این حد اکتفا نکرده خواستند حکومت خویش را به ماوراءالنهر بسط دهند واین خود سبب نابودی آن دودمان‌گردید[۵]. یعقوب‌بن لیث‌بن معدل مؤسس این سلسله وسه برادر وی ـ عمرو و طاهر وعلی‌اصلاً از شهر قرنین سجستان بودند که در یك مرحله راه ازپایتخت آن ناحیه یعنی زرنج و در دست راست ـ کسی که به بست رود ـ قرار گرفته . یعقوب به شهرآمد (محتملاً به زرنج) و نزد رویگری (صفار) اجیر شد وماهی۱۵درهم

۱ـ رجوع شود به ماقبل ص ۲۱۵ـ۲۱۳

۲ـ **شرف‌الدین‌یزدی**، ترجمهٔ**پتی‌دلاکروا**، I، ۹۶ـ۹۱ ،چاپ کلکته، ۱۱۲ـ۱۰۹ . **بارتولد** درکتاب «نهضت مردم سمرقند» ۵۱۴ـ۵۱ مفصل‌تر صحبت کرده .

Wolff, «Narrative» pp. 202-203.

۴ـ **طبری**، III، ۱۰۴۴

۵ـدربارهٔ آغازدودمان‌رك به«متون»ص ۴ـ۳(**گردیزی**)؛**استخری** ۲۴۷ـ۲۱۵؛ **ابن خلکان** چاپ **و یوستنفلد**، شمارهٔ ۸۳۸ (ترجمهٔ **دسلن**، IV، ۳۰۱ وبعد). یك تاریخ دودمان صفاریان‌که با هنرمندی تحریر شده از قلم استاد **نلدکه** تراوش‌کرده است.

3- nöldke, «Orientalische Skizzen», S. 187 - 207)

نیز رجوع شود به :

Barthold, « Zur Geschichte der Saffariden».

مزد می‌گرفت. برادرش عمرو، به قولی، خربنده بوده و قاطران میراند و به قولی دیگر نجار بود. برادران به زودی از میان رفیقان ترقی کردند و بر اثر گشاده دستی وسخاوت آنان پیروانی گرد ایشان جمع شدند و آنگاه به‌اتفاق عم خود کثیربن رقاق [در تاریخ‌سیستان، چاپ شادروان بهار، «کثیربن رقاد» نوشته، ص ۱۹۳] گروه راهزنی تشکیل دادند و با آن‌گروه به دستهٔ «غازیان راه دین» که تحت ریاست درهم‌بن نصربن صالح [در تاریخ سیستان ص ۱۹۴ «درهم‌بن نضر» نوشته] قرار داشته پیوستند[۱]. دستهٔ درهم بن نصر علیه خوارج سجستان حرب می‌کرده، گرچه، به طوری که در جای دیگر خاطرنشان کرده‌ام[۲] یعقوب خود در آغاز کار خویش خارجی بوده. یکی از برادران ــ طاهر ــ به هنگام نبردی که در نزدیکی شهر بست با خارجیان درگرفت مقتول شد. بزودی این داوطلبان [متطوعه] چنان متحدان نامناسبی برای دولت از آب درآمدند که ابراهیم‌بن حسین[۳] که از طرف طاهریان در

۱ ــ در تألیف **طبری** (III، ۱۸۹۲) نام **درهم‌بن نصر** که در خدمت **یعقوب** بوده برده شده است. درمتن **گردیزی** محتملاً، پیش از کلمهٔ «**نصر**» کلمات «**درهم‌بن**» از قلم افتاده، ظهور **درهم‌بن حسین** در تألیف **ابن‌الاثیر** و **ابن خلکان** به ظن غالب بر اثر خطائی است ونام این شخص را با **ابراهیم بن حسین** اشتباه و مخلوط کرده‌اند. **خواند میر** (چاپ طهران ۱۲۷۱ هجری/ ۱۸۵۵ـ۱۸۵۴ میلادی، II، ۱۲۷) درهم را نوادهٔ **رافع‌بن لیث** می‌خواند (رجوع شود به حدود ص ۴۴۰).

2 – Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden»

دربارهٔ روابط **یعقوب** با **صالح‌بن نصر** (یا ــ **بن نضر**) و **درهم** (محتملاً برادر شخص اخیرالذکر) رجوع شود به همانجا S. 178, Sq.

۳ ــ در تألیف **ابن معین** («فردوس التواریخ»، ورق a ۳۹۹) **ابراهیم بن نصر بن رافع** نوشته شده و به گفتهٔ **ابن معین** پدر **یعقوب** یعنی **لیث** هم در خدمت او بوده.

سجستان حکومت داشت ناگزیر جا خالی کرده آن ناحیه را به ایشان گذارد. پس از آن درهم صاحب و فرمانروای واقعی سجستان شد . و یعقوب را به ریاست بست منصوب کرد. چیزی نگذشت که یعقوب براثر دلیریهای خویش پیشوای خود را در نظر لشکریان تحت‌الشعاع خویشتن قرار داد . درهم به ندای عامه سرفرود آورد و رئیسی کل را به یعقوب واگذار کرد و در ردیف تابعان وی درآمد . در یکی از منابع مورد استفادهٔ ابن خلکان تاریخ درست این واقعه ـ شنبه ۶ محرم ۲۴۷ هجری . (۲۲ مارس ۸۶۱ میلادی.) ذکر شده است . به رغم گواهی یعقوبی[1] ترقی و عروج یعقوب حتی درعهد سلطنت طاهربن عبدالله آغاز گردیده بوده.

یعقوب پیش ازهر کاری به‌استقرارقدرت وحکومت خویش‌درسجستان اندیشید وشاه بومی راکه رتبیل[2] لقب داشت کشت وخوارج‌را مطیع‌خویش ساخت[3]. وپس‌از آن حیطهٔ حکومت خویش را به درهٔ کابل و سند و مکران

---

۱ ــ «تاریخ» ، II ، ۶۰۵ .

۲ ــ یا «زنبیل»، **مارکوارت** قرائت اخیررا تأیید می‌کند (Erânšahr, S. 248) و آنرا «محتمل‌ترین» می‌داند ولی ظاهراً دلایل‌کافی برای نظر خویش ندارد . رجوع شود به: Nöldke, ZDMG, Bd LVI, S. 432

۳ ــ ظاهراً **یعقوب** این‌بد دینان‌را بیشتر به‌سوی خود جلب‌کرد وکمتر به‌امحای ایشان پرداخت. به هرتقدیر در تألیف **نظام‌الملك** (چاپ **شفر** ، متن ، ۱۹۴ ، ترجمه ۲۸۳ . کلمات اصل در ترجمه چندان درست ادا نشده)درمورد عاصئی می‌گوید که «ندیم **یعقوب لیث** اوبود ودر مذهب خوارج دعوت بنیابت او می‌کنند » ، **حمدالله مستوفی قزوینی** («تاریخ گزیده» ، مستخرجات به ترجمهٔ **دفرمری** ، ۴۲۰ـ۴۱۹ ، چاپ **براون** متن ، ۳۷۵) صفاریان را هم مانند آل بویه متهم به شیعه‌گری می‌کند . **نظام‌الملك** نیز

←

بسط داد. سرانجام درسال ۲۵۳ هجری / ۸۶۷ میلادی[1]. هرات و بوشنگ، زادگاه طاهریان، را به تصرف درآورد. در آن زمان طاهربن حسین‌بن طاهر در بوشنگ حکومت داشت[2]. درسال ۲۵۶ هجری/ ۸۶۹ میلادی. یعقوب کرمان را مسخرساخت. معتزخلیفه (۲۵۲ تا ۲۵۶ هجری / ۸۶۹ — ۸۶۶ میلادی.) درآن واحد این‌ناحیه را به دو کس عطا کرد ـ به یعقوب و علی‌بن حسین حاکم فارس، تا برسرحکومت میان آنان جنگی برانگیزد وبدین‌طریق گریبان خویش‌را از شریکی ازآن دو رها کند[3]. در این مبارزه یعقوب پیروز گردید ونه‌تنها کرمان بلکه فارس را هم از دست حریف بیرون کرده متصرف

←

ظاهراً یعقوب را شیعه می‌شمرده زیرا از زبان او خطاب به خلیفه می‌نویسد: «از پای ننشینم تا سرتو به‌مهدیه نفرستم» یعنی سرتورانزد فاطمیان نفرستم (چاپ شفر) متن۱۴، ترجمه، ۲۰). بدیهی است که چنین سخنانی در آن تاریخ نمی‌توانست گفته شود زیرا درآن زمان هنوز نه‌دودمان فاطمیان وجود داشته نه‌شهرمهدیه. (دربارهٔ احداث این‌شهر رجوع شود به تألیف ابن‌الاثیر، چاپ تورنبرگ، VIII، ۷۰)؛ ازاخبار منقوله چنین حدس زده می‌شود که یعقوب نیز مانند ابومسلم همهٔ عناصر ناآرام طبقات پائین را به سوی خویش جلب‌کرده بود.

۱ ـ به گفتهٔ گردیزی (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۰۵؛ نسخهٔ خطی کمبریج ورق a ۸۵؛ <چاپ محمد ناظم، ۱۲> فقط در سال ۲۵۸ هجری / ۸۷۱ میلادی. پس ازتسخیر بلخ. به گفتهٔ طبری (III، ۱۵۰۰) یعقوب حتی در سال ۲۴۸ هجری / ۸۶۲ میلادی. به هرات لشکرکشید. رجوع شود به:

Barthold, «Zur Geschichte der Saffariden, S. 189

۲ ـ گردیزی نام وی را آورده.

۳ ـ طبری، III، ۱۶۹۸.

شد . در سال ۲۵۸ هجری / ۸۷۱ میلادی یعقوب از طرف خلیفه معتمد (۲۵۷ تا ۲۷۹ هجری/۸۹۲-۸۷۰ میلادی)- که درعهد وی برادرش ابوحامد موفق امور دولت را رتق وفتق می‌داد- موردعنایت تازه‌ای قرارگرفت، باین معنی که بسمت والی بلـخ و تخارستان منصوب شد[1] . به گفتهٔ گردیزی[2] یعقوب شهرهای مزبور را درسال ۲۵۷ هجری/ ۸۷۰ میلادی در تصرف‌داشته ودر عین حال غزنه وگردیز و کابل را مسخر ساخت . سرانجام در سال ۲۶۰ هجری / ۸۷۳ میلادی یعقوب عزم پیکار علیه خود محمدبن طاهر کرد. بهانهٔ جنگ این بود که محمد به‌یکی از دشمنان یعقوب پناه داده بوده . محمد روز دوم شوال سال ۲۵۹ هجری . (اول اوت ۸۷۳ میلادی)[3] اسیر گشت و یعقوب وارد پایتخت طاهریان شد . گفتگوی سفیران محمد با یعقوب که گردیزی نقل کرده شایستهٔ توجه است : محمد فرمود به حریف وی بگویند که « اگر بفرمان امیرالمؤمنین آمدی، عهد ومنشور عرضه‌کن تاولایت بتوسپارم واگرنه بازگرد» [4] . « چون رسول به نزدیك یعقوب رسید و پیغام بگزارد ، یعقوب شمشیر از زیرمصلی بیرون‌آورد وگفت : عهد ولوای من‌اینست».[5]

---

۱ ــ **طبری** ، ۱۸۴۱ .

۲ ــ «متون» ، ص۴ (**گردیزی**)

۳ ــ تاریخ فوت در تألیف **گردیزی** آمده (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۰۶ ؛ نسخهٔ‌کمبریج، ورقb۸۵؛ <چاپ **محمدناظم**، ۱۳> : ۲ شوال ۲۵۹ هجری . درکتاب **نلد که**، یکشنبه ۲ اوت نوشته شده . «Orientalische Skizzen», S. 195) نیز رجوع شود به ، **طبری** . III ، ۱۸۸۱ .

۴ ــ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۰۶ ، نسخهٔ‌کمبریج ورقb ۸۵ ، <چاپ **محمدناظم** ، ۱۳> .

۵ ــ همانجا .

این‌بار دیگر حکومت بغداد نمی‌توانست عمل یعقوب را تأیید کند. خلیفه درنتیجه نفوذی هم که طاهریان در بغداد داشتند بناچار می‌بایست جانب محمد را رعایت کند. درسال ۲۶۱ هجری/۸۷۴ میلادی. زوارنواحی شرقی را درخانه عبیدالله بن عبدالله طاهری گرد آوردند و فرمان خلیفه که علیه یعقوب بوده برای ایشان قرائت شد[1]. چیزی نگذشت که اعمال تهدیدآمیز یعقوب دولت را به گذشت واداشت. و به تقاضای یعقوب موفق بازرگانان را گرد آورد وفرمان جدیدی را قرائت کرد که بموجب آن یعقوب به ولایت خراسان و طبرستان و جرجان و ری و فارس و سالاری لشکر بغداد منصوب گردیده بود[2]. ولی این اقدام هم نمی‌توانست یعقوب را از لشکرکشی به بغداد باز دارد. شکست یعقوب در دیرالعاقول (۲۶۳ هجری / ۸۷۶میلادی) دودمان عباسیان را نجات داد ولی اغتشاشات خراسان را تجدید کرد و بی نظمی‌ها ازسرگرفته شد. محمدبن طاهر به دست لشکرخلیفه آزاد شد وباری دیگر به سمت ولایت نواحی شرقی منصوب‌گردید، ولی بیشتراوقات دربغداد اقامت داشت. و برادر او حسین‌بن طاهر که در سال ۲۶۱ هجری / ۸۷۴ میلادی با لشکری کمکی از طرف صاحب خوارزم وارد مروالرود شده بود، با چندین تن دیگر در شهرهای خراسان رتق و فتق می‌کردند. یعقوب در روز ۹ ژویه سال ۸۷۹ میلادی. (۲۶۶ هجری) درگذشت[3]. [در تاریخ سیستان چاپ شادروان بهار، ص ۲۳۳ «روز دوشنبه ده روز مانده از

۱ _ طبری، III، ۱۸۸۷.

۲ _ همانجا، ۱۸۹۲.

۳_ درتألیف **ابن‌خلکان** چنین‌است، **نلدکه** «Orientalische Skizzen» S. 204 چهارشنبه ۵ ژوئن نوشته. ولی این‌روز جمعه بوده.

شوال سنهٔخمس وستین‌وماتین(۲۶۵) فرمان یافت»نوشته] درحالی که‌حکومت خویش را فقط درجنوب ایران احیاء ومستقر کرده بود .

چنین بود سلطنت «صفار»ی (صفار = رویگر ، ونام‌آن دودمان از این کلمه مأخوذ است) که یکی از دشمنان وی ـ حسن‌بن‌زید فرمانروای‌طبرستان به خاطر ارادهٔ آهنینی که داشت «سندان»ـ ش خوانده بود . یعقوب ، بدون آنکه برای‌اجرای اعمال خویش به‌سفسطه‌های قضایی‌متوسل‌شود حقوق‌خویش را فقط وفقط برشمشیر مبتنی‌ساخت[1]. بدین سبب بناچار می‌بایست در اندیشهٔ ایجاد لشکری وفاداریاشد ونقدینهٔلازم‌را برای جنگ فراهم‌آورد. برای‌حصول مقصود اخیرالذکرغالباً ناگزیر می‌شد به‌مصادرهٔ اموال توانگران دست زند . پس‌از مرگ وی ، با اینکه درسال‌های اخیردچارشکست‌های نظامی شده بود، در خزانه‌اش ۴ میلیون دینار و ۵۰ میلیون درهم مدخر بود . به گفتهٔ مؤلف « تاریخ خیرات »[2] یعقوب ۵۰۰۰ شتر و ۱۰۰۰۰ خر داشته . لشکریان او ـ به‌استثنای‌سران‌اعیان ورئیسان‌ـ اسب‌وعلیق ازخزانه دریافت می‌داشتندـ یعقوب در زندگی خصوصی خویش نیزسپاهئی بی‌توقع و خالی ازتکلف باقی مانده

---

۱ ـ گذشته از سخنان سابق‌الذکر **گردیزی** به تألیف **نظام‌الملک** ، چاپ **شفر** ، متن ، ۱۴ نیز رجوع شود ؛ ترجمه ، ۲۰ .

۲ ـ **موسوی** ، «تاریخ خیرات»، ورقهٔ ۱۳۳ (به ماقبل ص ۱۵۰ـ۱۴۷ رجوع شود) . من بـا این تألیف و برخی نسخ دیگر و ازآن جمله « تـاریخ بیهق » (رجوع شود به‌حدود ص۹۳، حاشیهٔ ۳) پس ازچاپ «متون» و ۱۶۰ ص از «تحقیقات» آشنا شدم. در بارهٔ « تاریخ خیرات» و مؤلف آن **موسوی** ، رجوع شود به ، **بارتولد** ، « **موسوی** مورخ » ، ص ۱۳۶۵ وبعد اطلاعات **موسوی** دربارهٔ **یعقوب بن لیث** از**مسعودی** اخذ شده (**«مروج»**، VIII ، ۴۶ وبعد . دربارهٔ شتران وخران ، همانجا ، ص۵۵)

بود ، لباس کرباس می‌پوشید و برزمین بی‌فرش می‌نشست ، و هنگام خفتن سربر سپر می‌نهاد . فقط در موارد رسمی و به ویژه چون به رسولان وسفیران بار می‌داد درمیان عده‌ای نگهبان قرار می‌گرفت که ازبهترین سپاهیان برگزیده بوده و به‌دو دستهٔ هزارنفری تقسیم شده بودند. دردستهٔ اول لشکریان گرزهای طلا به‌دست داشتند ودر دستهٔ دوم‌گرزهای نقره. یعقوب در همهٔ امور شخصاً تصمیم می‌گرفت و امورحکومت را باهیچکس تقسیم نمی‌کرد.

عمرو برادر یعقوب (۲۶۶ تا۲۸۷ هجری/۹۰۰-۸۷۹ میلادی) ناگزیر بود در مبارزه به وسایل دیگری متوسل شود و نرمش بیشتری ابـراز دارد و اوضاع و احوال را بامهارت افزون‌تری درنظر گیرد وبه حساب‌آورد . چون عمرو ازطرف لشکریان خویش جانشین برادر شد به شتاب نسبت به خلیفه اظهار اطاعت کرد وبه سمت ولایت خراسان وفـارس و اصفهان وسجستان و کرمان وسند منصوب گردید[1]. در نتیجه روحانیان و داوطلبان [متطوعه]می - توانستند وی‌را فرمانفرمای قانونی این‌نواحی بدانند وحریفان او را نشناسند[2] عمرو در این روش خویش دورتر رفته کوشید تا باطاهریان آشتی کند . وی عبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر را به نمایندگی خویش در بغداد - یعنی به سمت رئیس لشکری شهر- معین کرد وعصائی طلا به علامت شایستگی وی برایش فرستاد[3]. با این حال آشتی با طاهریان -که یکی از ایشان به‌نام‌حسین‌بن‌طاهر از سال ۲۶۴ هجری / ۸۷۷ میلادی مرو را در تصرف داشته[4] قابل دوام نبود

---

۱ - طبری ، III، ۱۹۳۲ .

۲ - «متون» ، ص۴ (گردیزی)

۳ - طبری ، III ، ۱۹۳۶ .

۴ - همانجا ، ۱۹۱۵ .

(در مرو «برادر خوارزمشاه» سلف حسین‌بن طاهر بوده). درماه آوریل ۸۸۵ میلادی (۲۷۲ هجری) مجدداً محمد بن طاهر به ولایت خراسان منصوب گشت و اعلام شد که رافع‌بن هرثمه ـ که ازسال ۲۶۹ هجری/ ۸۸۲ میلادی نیشابــور را در تصرف داشته نمایندهٔ وی می‌باشد [۱]. خلیفه در حضور زوار خراسان عمرو را لعنت فرستاد و فرمود درمساجد نیز وی را لعن کنند [۲]. در ۲۷۶هجری/۸۸۹ میلادی. عمرو باری دیگر مورد عنایت قرارگرفت ومجدداً عبیدالله‌بن عبدالله را به‌نمایندگی خویش دربغداد معین کرد. نام عمرو را بر پرچمها ونیزه‌هاوسپرهانقش کردند. ولی‌در آغازسال۲۷۷ هجری/ ۸۹۰میلادی وی‌باری دیگرمعزول شد وپرچمها ونیزه‌ها وسپرهائی که به‌نام اومنقوش‌بودند بدور افکنده شدند[۳]. فقط از سال ۲۷۹ هجری. /۸۹۲ میلادی . چون خلیفه معتضد به‌تخت نشست عمرو سرانجام به‌طورقطعی‌فرمانفرمای قانونی خراسان شناخته شد و علمی که از بغداد رسیده بود سه روز تمــام در حیاط منزل عمرو در نیشابور افراشته بود تا همگان برأی العین آن نشانهٔ عنایت خلیفه را مشاهده کنند[۴].

ولی در واقع قدرت عمرو نیزمانند حکومت یعقوب ، البته، برشمشیر متکی بوده و برای اوهم موضوع تحصیل پول لازم برای جنگ در درجهٔاول اهمیت قرار داشته. فقط این مقصود اکنون ـ گذشته از طـریق راهزنی و مصادرهٔ اموال ـ ازراه انتظام وتمشیت امورمالی واقتصادی هم حاصل‌می‌شده.

۱ ـ طبری ، ۲۰۳۹ .

۲ـ همانجا ، ۲۱۰۶.

۳ ـ همانجا ، ۲۱۱۷،۲۱۱۵ .

۴ ـ همانجا ، ۲۱۳۳ .

رقم درآمد عمرو برما مجهول است . وفقط ازروی اخباری که در بارهٔ مقدار خراج زمان طاهریان وسامانیان در دست است ، می‌توانیم دربارهٔ آن داوری کنیم . به‌گفتهٔ طبری[1] درسال مرگ عبدالله بن طاهر خراج همهٔ نواحی تابع وی معادل ۴۸ میلیون درهم بوده . به‌گفتهٔ ابن‌خردادبه[2] خراجی که عبدالله به خلیفه می‌پرداخته ۴۴۸۴۶۰۰۰ درهم و۱۳ اسب اصیل و ۲۰۰۰ گوسفند و ۲۰۰۰ بنده از غزان به قیمت ۶۰۰۰۰۰ درهم و۱۱۸۷ قطعه پارچه و ۱۳۰۰ قطعه آهن بود . این ارقام مربوط به‌سال‌های ۲۱۱ و۲۱۲ هجری . (۸۲۶ و۸۲۷ میلادی) می‌باشد . در سال ۲۲۱ هجری . ۸۳۶ میلادی ـ اگر به سخنان قدامه اعتماد کنیم[3] ـ عبدالله تعهد کرد برروی هم ۳۸ میلیون [درهم] بپردازد و دراین مبلغ بهای بندگان ارسالی وگوسفندان وپارچه‌های پنبه‌ای گنجانده شده بوده.ظاهراً باقی درآمد به‌کیسهٔ طاهریان می‌رفته . یعقوبی[4] خراج خراسان را به ۴۰ میلیون[درهم] تخمین می‌زند واین‌مبلغ سوای خمس غنایم است(در غزوات بخاطردین) که کلاً ازآن طاهریان می‌شده . گذشته ازاین‌طاهریان ازعراق۱۳ میلیون ـ سوای هدایا ـ دریافت می‌داشتند . ابن‌حوقل[5] و مقدسی[6] در مورد

۱ ـ طبری ، ۱۳۳۹ ـ ۱۳۳۸ ؛ نیزرجوع شود به‌گفتهٔ مسعودی (مروج،VIII، ۱۲۵ و بعد) دربارهٔ هدایائی‌که عمرو در سال ۲۸۳ هجری / ۸۹۶ میلادی برای خلیفه فرستاد . در میان آن هدایا بتی مسین بودکه عمرو ازکوهیان مرزهندوستان‌گرفته بود.

۲ ـ ابن‌خرداذبه ، ۲۸ .

۳ ـ قدامه ، ۱۸۵ .

۴ ـ یعقوبی ، «کتاب‌البلدان» ، ۳۰۸ .

۵ ـ ابن‌حوقل ، ۳۴۱ .

۶ ـ مقلسی ، ۳۴۰ .

خراج خراسان تقریباً همین ارقام را برای دوران سامانیان ذکر می کنند. درآمد عمرو ، که ماوراءالنهر را در تصرف نداشته ، محتملاً خیلی کمتر بوده ولی درعوض، برخلاف عصرطاهریان، که بخشی از آن به کیسهٔ خلیفه می‌رفت، کلاً دراختیار عمرو بوده . اخباری که مؤید ارسال نقدینه از طرف او به بغداد باشد دردست نیست ـ مگر هدایائی که گاه و بیگاه می‌فرستاده. به‌گفتهٔ ابن معین[1] عمرو نخستین پادشاه مسلمان بود که نام خویش را در خطبه آورد وحال آنکه پیش از آن خطبه فقط بنام خلیفه خوانده می‌شد. حتی چنانچه خبرمنقول درتألیف وی را خطا بشماریم[2] معهذا توان گفت که عمرو پادشاهی مستقل‌تر ازطاهریان بوده. به‌گفتهٔ ابن‌خلکان خراسان از دیربازی فرمانفرمای خردمند و قابلی مانند عمرو به‌خود ندیده بود . گردیزی دربارهٔ سیاست مالی وی مطالبی به مضمون زیر می‌نویسد[3] که ظاهراً ازسخنان سلامی اخذ کرده . عمرو سه خزانه داشت. در خزانهٔ اول درآمد از خراج وغیره گرد می‌آمد . این وجوه صرف نگهداری لشکریان می‌گشت . خزانهٔ دوم ویژهٔ درآمدهای املاک شخصی پادشاه بود و مخارج دربار از این محل پرداخت می شد . خزانهٔ سوم به‌عواید اتفاقی[4] و

۱ ـ «فردوس‌التواریخ» ، ورق a ۴۰۰ : «پیش ازآن درخطبه جز خلیفه را دعا نمی‌کردند وبنیاد نام پادشاه درخطبه اونهاد» .

۲ ـ رجوع شود به گفتهٔ **نرشخی** (چاپ **شفر** ، ۷۷) دربارهٔ خطبه به‌نام **یعقوب** وزان پس بنام **نصربن‌احمد** دربخارا . ولی شاید این گفته‌ها چندان مورد اعتماد نباشد. ظاهراً **عمرو** نخستین فرمانفرمای مشرق بوده که نام خود وپدر خویش را بر سکه نقره ضرب کرد . رابطه‌ای که درکشور های اسلامی میان سکه و خطبه وجود داشته بر همه معلوم است .

۳ ـ «متون» ، ص۴ (**گردیزی**) .

۴ ـ معنی کلمهٔ «احداث» که **کرمر** نتوانسته توضیح دهد از متن کلام پیداست .

←

مصادرهٔ اموال لشکریانی که به خدمت دشمنان درآمده بودند اختصاص داشته واز این‌محل انعامهائی به‌خدام وفادار و بزرگان و رسولان تأدیه می‌گردید. اما راجع به مصادرهٔ اموال ، بنا به گفتهٔ گردیزی ، عمرو همیشه « بموقع » و به دلیل موجه بدان مبادرت می‌ورزید[1].

عمرو توجه خاصی به لشکریان داشت وایشان هرسه ماه یك‌بار در طی تشریفاتی مواجب [صله] دریافت می‌داشتند . ابن خلکان و گردیزی[2] شرح این تشریفات و بازدید را ، از سلامی به وام گرفته ، نقل کرده‌اند . پرداخت مواجب لشکر زیرنظر مأمور مخصوصی که «عارض» نامیده می‌شد ، صورت می‌گرفت . وی در محل ویژه‌ای که مختص این کار بود جلوس می‌کرد . لشکریان به محض استماع صدای دوطبل درآن محل گرد می‌آمدند . عارض «بدرهٔ درم» پیش خویش داشت . « شاگرد عارض دفتر پیش‌گرفتی » ونامهای لشکریان را می‌خواند . و «نخستین‌نام عمروبن‌لیث برآمدی» ، «عارض‌اورا بنگریستی وحلیه و اسب اورا وسلاح او را همه سره کردی ... و بستودی و بپسندیدی» «پس سیصد درم بسختی و اندر کیسه کردی و بدو دادی» « عمرو

→
(Kremer, «Culturgeschichte, Bd I, S. 200) . نیز ممکن‌است که این‌کلمه عواید مزارع جدید باشد ؛ رجوع شود به‌کلمهٔ «المستحدثة» ، (**روزن** ZVORAO مجلد IV ،ص ۱۳۵) . این‌کلمه به‌معنی دیگرهم استعمال می‌شود («جوانان» بمثابه واحد نظامی‌ویژه، و شاید به‌همان معنی«غازیان» یا «متطوعه» به‌ماقبل رجوع شود.)

۱ ــ زان پس **گردیزی** داستانی نقل می‌کندکه چگونه **عمرو**یکی‌ازهم رزمان‌عمدهٔ خویش‌را بنام **محمدبن بشر** به جرایم‌گوناگون متهم‌کرد ولی چون **محمد** منظور مخدوم خود را دریافت و بدادن اموال خویش به‌خزانه رضا داد ــ **عمرو** اتهامات‌را پس‌گرفت.

۲ ــ «متون» ، ص ۵ــ۴ (**گردیزی**) .

بستدی و اندر ساق موزه نهادی و گفتی که : الحمدالله که ایـزد تعالی مرا طاعت امیرالمؤمنین ارزانی داشت ومستحق ایادی او گردانید ... پس برجای بلند شدی وبنشستی وسوی عارض نگاه همی کردی، تا همه لشکررا ، هریکی را ، تفحص همچنین کردی ... و صلهٔ هریك بدادی ». ابن‌خلکان به همانندی این‌رسم عمرو با بازدید لشکر درایران عهد سامانیان وزمان خسروانوشیروان[1] اشاره می کند و حق با اوست . گمان نمی‌رود که این مشابهت تصادف‌محض بوده باشد .

دربارهٔ شیوهٔ ادارهٔ امور عامه در زمان عمرو هیچ اطـلاعی در دست نداریم . گردیزی فقط می‌گوید که عمرو همه جا منهیانی گماشته بود و از آنچه در متصرفات وی می گذشت با خبر می گشت[2] . به گفتهٔ مؤلف « تاریخ خیرات»[3] عمرو بندگان جوان می‌خرید ودر خانهٔ خود تربیتشان می کرد وآن گاه به بزرگان دولت می‌بخشید و این بندگان دربارهٔ اعمال صاحبان خویش به عمرو گزارش می‌دادند . و از ایشان وحشت نداشتند زیرا که در دوران پادشاهی عمرو هیچ بزرگی یارای آن نداشت که بدون اجازهٔ پادشاه بنده‌ای را بزند .

عمرو به حکومت ایران قناعت نکرده معتقد بود که حقوق طاهـریان در ماوراءالنهر نیز باید به وی منتقل شود. این‌ادعا موجب نابودی وی گردید. درآن زمان قدرت دودمان سامانیان درماوراءالنهر به‌نحوی استوار مستقرگشته بوده . گذشته از این در رأس آن سرزمین شخصی قرار داشت که از لحاظ

۱ ــ طبری ، I ، ۹۶۵ــ۹۶۳ ، دینوری ۷۵ــ۷۴ .

۲ ــ «متون» ، ص۵ (گردیزی) .

۳ ــ موسوی ، «تاریخ خیرات» ، ورق b ۱۳۶ .

جربزه واستعداد از عمرو کمتر نبوده توانسته‌بود درمتصرفات خویش‌سازمان دولتی که ازلحاظ انتظام و هم‌آهنگی کمتر از آن عمرو نبوده ایجاد کند و ضمناً مبانی حقوقی حکومت او محکم‌تر از دولتی بوده که «قاطرچی پیشین» پدید آورده بود.

اسمعیل‌بن احمد که درسال ۲۳۵ هجری ۸۴۹/ میلادی در فرغانه به دنیا آمده بود دربخارا فعالیت خویش‌را آغاز کرد. وی در سال ۲۶۱ هجری /۸۷۴ میلادی از طرف برادرخود نصر به‌آنجا اعزام شده بود. پس ازسقوط طاهریان[1] بخارا دچار سرنوشت دیگر بلاد خراسان گشت و فاقد حکومت استوار ومستقر بوده.

درآغاز سال ۲۶۱ هجری / ۸۷۴ میلادی حسین‌بن طاهر الطائی که بظن غالب همان‌فرد مشهور دودمان طاهریان می‌باشد ـ ازخوارزم واردبخارا شد. ساکنان بخارا دربرابر وی مقاومت ابراز داشتند. و وی پس‌از پنج‌روز حرب شهر را تصرف کرد. خوارزمیانی که باوی بودند درشهر دست به هر گونه حرکات بی‌رویه زدند. بخش مهم شهردرآتش‌سوخت. حسین به‌ساکنان عفوکامل نوید داد ولی بمحض این‌که مردم به سخن او اعتماد کرده متفرق شدند نقض عهد کرد. درنتیجه‌قیام تازه‌ای برپاشد. حسین در کوشک‌خویش محبوس شد وناگزیر شبانه آنجا را ترک‌گفت و حتی نتوانست پولی‌را که از مردم‌گردآورده بود باخود ببرد. شورشیان پولها را غارت‌کردند وبسیاری از خانواده‌های بخاری ثروت خویش‌را مرهون آن شبند. پس ازعزیمت حسین اغتشاشات تجدید شد. هواخواهان نظم و آرامش گرداگرد فقیه ابوعبدالله فرزند ابوحفص مشهور جمع شدند و بمتابعت از اندرز وی از نصربن احمد

۱ ـ مطالب بعدی به‌گفتهٔ **نرشخی** است (چاپ شفر، ۷۶ وبعد).

یاری طلبیدند . و نصر برادر خود اسمعیل را به نزد ایشان فرستاد . اسمعیل وارد کرمینه شد وشخص عبدالله به پیشواز او آمد وبنا به گفتهٔ مورخ این‌واقعه خاطروی را دربارهٔ آینده آرام وامیدوار ساخت و: «دل وی قوی شد دانست که ابوعبدالله هرچه کند اهل شهر آنرا باطل‌نتوانند کردن».

محتملاً اسمعیل به وساطت ابو عبدالله پیمانی با امیرحسین‌بن محمد الخوارجی که درآن ایام بخارا را بتصرف درآورده بود منعقد کرد . از این لقب برمی‌آید که وی یکی از پیشوایان خوارج و شاید هم یکی از همراهان یعقوب بوده است . قرار براین شدکه اسمعیل امیر بخارا وحسین معاون او باشد . وهمهٔ لشکر بدین سوگند خوردند . درنخستین جمعهٔ ماه رمضان (۲۶۱ هجری/ ۲۵ژوئن۸۷۴میلادی) دربخاراخطبه به نام نصربن احمد-به جای نام یعقوب‌بن‌لیث- خوانده شد وچند روز پس‌ازآن[1] اسمعیل وارد بخاراگردید. و بی‌درنگ نقض‌قول کرد و فرمود تا حسین را در زندان کنند و فرمانروای مطلق شهر گشت .

وضع وموقع اسمعیل بسیار دشوار بود. ومی‌بایست درآن واحد علیه عدم اعتماد برادر خویش نصر وبرضد تحریکات حسین‌بن طاهر و با دستجات راهزن مرکب از برزگران فقیروعلیه اعیان نافرمان بخارا مبارزه‌کند. اسمعیل ازمیان همهٔ این دشواریها پیروز درآمد. وی درمبارزه با راهزنانی که درحدود چهارهزار نفربوده درمحلی بین‌بارکد ورامیش به‌دزدی اشتغال داشتند ازیاری زمین‌داران وبزرگان که نفعشان پیش از همه‌چیز استقرار نظم و آرامش بوده بهره‌مند بوده است . اسمعیل پس‌ازحصول این‌منظور متنفذترین افراداشراف

۱ - طبق‌گفتهٔ نرشخی (چاپ شفر ، ۷۸) روز دوشنبه ۱۲ رمضان ، ولی این‌روز پنجشنبه بوده [نه‌دوشنبه].

محلی را ــ که بخارخدات ابومحمد و بازرگانی ثروتمند بنام ابوحاتم یساری در رأس آنان بودند ــ از شهر تبعید کرد . بدین طریق که ایشان را به سمت رسولان به سمرقند فرستاد وضمناً درنهان از نصر خواست کـه به زندانشان افکند . اسمعیل از غیبت ایشان استفاده کرده قدرت خویش را استوارساخت و آنگاه از برادر خواست که رسولان را آزاد ومرخص کند و پس ازبازگشت ایشان به‌بخارا مورد عنایات فراوانشان قرار داد و کوشید همهٔ خواستهای آنان را مجری ومرعی دارد . ظاهراً می‌خواست بدین طریق حکومت خویش را استحکام بخشد وکاری کند کـه اشراف علیه نصر ــ نه علیه او ــ برانگیخته شوند . با این‌حال درمبارزه‌ای که زان پس میان دو برادر درگرفت مردم شهر نه همیشه جانب اسمعیل را نگاه داشتند . در شهر بازرگانی پیکند پذیـرائی درخشانی از اسمعیل بعمل آمد . ولی در محل دیگری مردم از فروش آذوقه به لشکریان اسمعیل سر باز زدند ، زیرا اسمعیل درنظر ایشان یاغئی بود علیه دولت قانونی. مبارزه در پائیز سال ۲۷۵ هجری (۸۸۸ میلادی)[۱] با اسیرشدن نصر پایان پذیرفت . اسمعیل میانه روی واعتدال خردمندانهٔ همیشگی خویش را دراین مورد نیزنشان داد . میان دوبرادر ملاقاتی صورت گرفت و اسمعیل با برادر نه همچون غالب یا اسیر بلکه مانند رعیت بـا پادشاه خویش سخن گفت . این کرامت نصر را متأثر نمود والبته به‌افزایش نام نیك و افتخارات اسمعیل کمك کرد . نصر به سمرقند بازگشت و تا زمان مرگ خویش که در ۲۱اوت ۸۹۲میلادی(۲۷۹ هجری . جمادی‌الاول) وقوع یافت[۲] اسماً ریاست

۱ ــ به‌گفتهٔ **نرشخی** (چاپ شفر ، ۸۳) نبرد روز سه شنبه ۱۵ جمادی‌الثانی‌سال ۲۷۵ هجری وقوع یافت . ولی‌این روز جمعه بوده .

۲ ــ **نرشخی** (چاپ شفر، ۸۴) ــ در جمادی‌الاول ، به‌گفتهٔ **سمعانی** («متون»، ←

دودمان را داشته. وی پیش ازمرگ اسمعیل را بهجانشینی برگزید. ودرسراسر کشور حکومت او را شناختند.

در بهار سال **۲۸۰** هجری / **۸۹۳** میلادی از طـرف خلیفه منشور بنام او صادر شد. درهمان سال اسمعیل پیروزمندانه به تلس [طراز]لشکر کشید و کلیسای بزرگ آن شهررا بهمسجد مبدل ساخت[1] دراین سال دودمان شاهان محلی اسروشنه سرنگـون شد و ناحیهٔ مزبور بلا واسطه به متصرفـات سامانیـان ملحق گشت[2].

عمرو درطی سالهای بعد حکومت خویشرا درایران استوار ساخت. خلیفه نیز ناگزیر از اجرای امیال وی بود وبنا به خواست او در زمستان سال **۲۸۵** هجری (**فوریه ۸۹۸** میلادی) زوار خراسانی را به کاخ خویش دعـوت کرد وفرمان عزل اسمعیل و انتصاب عمرو را به ولایت ماوراءالنهر درحضور

→

ص ۵۹ ؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «السامانی» ــ در جمادی‌الثانی (روز مه در هردو مورد یکی است) چون به گفتهٔ **سمعانی** روز دوشنبه بوده ــ گفتهٔ اول ظاهراً درست‌تر است.

۱ ــ رجوع شود به : **بارتولد**. «گزارش سفر به‌آسیای میانه»، ص۱۵ (براساس گفته‌های **نرشخی وطبری**). نیز رجوع شود به **مسعودی** (مروج، VIII، ۱۴۴ و بعد.) درآنجا گفته شده‌که نام پادشاه «**الطنکس**» بوده (دیگراشکال قرائت این‌کلمه ــ همانجا، ۴۲۰) وعدهٔ اسیرانی‌که با «**خاتون**» اوگرفته شده بوده به ۱۵۰۰۰ و شمارکشتگان به ۱۰۰۰۰ می‌رسیده. به عقیدهٔ **مسعودی** این ترکان از قبیلهٔ قارلیغان بوده‌اند (عربی : خرلخ) [املاء «قارلیغ» را مترجم ازکتاب «تاریخ بدخشان» چاپ لنینگراد، ص b ۸۴ اخذکرده .]

۲ ــ رجوع شود به ماقبل حدود ص ۴۵۰ اصل.

ایشان قرائت کرد[1] . بر اثر این اقدام رسولی ازطرف وی بـا هدایا و منشور ماوراءالنهر نزد عمرو به نیشابور رفت . عمرو با تمسخر هدایای اجبـاری امیرالمؤمنین را پذیرفت . رسول خلعتهای ارسالی خلیفه را در برابـر عمرو نهاد . عمرو خلعتها را یکی پس از دیگری پوشید و هربار به هنگام پوشیدن هریك علی‌حده ابراز سپاسگزاری کرد . سرانجام رسول منشور ماوراءالنهر را پیش عمرو نهاد . عمرو گفت : « با این منشور چه کنم ؟ این ناحیه را جز به‌یاری صد هزار شمشیر آخته از دست اسمعیل نتوان بیرون کرد » . رسول پاسخ داد : « تواین را خواستی . اکنون خود دانی (که چه باید کرد) » . عمرو منشور را گرفت وبوسید وبر سرنهاد وآنگاه در پیش خـود گذاشت . پس از آن رسول ازآنجا رفت . عمرو فرمود تا به وی و همراهانش ۷۰۰۰ درهم بدهند[2].

جریان جنگ میان اسمعیل و عمرو را به چند گونه نقـل کرده‌اند . به گفتهٔ طبری[3] اسمعیل نخست از عمرو خواست ازنیت خویش سر باز زند و وی را (اسمعیل را) به فرمانفرمائی ماوراءالنهر باقی گذارد ، ولی عمرو همهٔ پیشنهادهای اورا بالقطع ردکرد . وفقط بعدها که لشکریان اسمعیل در حوالی بلخ سپاهیان عمرو را محاصره کردند نقش‌ها عوض شد واین بـار اسمعیل از قبول پیشنهاد صلح عمرو سر باز زد . به‌گفتهٔ نرشخی عمرو چون منشورخلیفه را دریافت داشت از احمدبن فریغون امیر گوزگان و ابوداود امیر بلخ[4]

۱ ــ **طبری** ، III ، ۲۱۸۳ .

۲ــ **ابن‌خلکان**، چاپ **ویوستنفلد**، شمارهٔ ۸۳۸، نیز بنگرید، «متون»، ص۵.

۳ ــ **طبری** ، III ، ۲۱۹۴.

۴ ــ سکه‌هائی به‌نام این‌امیر دردست است . نام‌کامل او **ابوداود محمدبن احمد** می‌باشد. بنگرید، **مارکوف** ، «فهرست تملکات»، ص۱۷۱ .

و اسمعیل خواست تا سر به طاعت او گذارند. اسمعیل از این که عمرو وی را با آن امیران کوچك دریك ردیف قرار داده رنجید و این‌را وهنی برای خویش شمرد و به عمرو اعلان جنگ کرد و عمرو بیهوده از در صلح و آشتی درآمد ورضا داد که ماوراءالنهر در دست اسمعیل باشد. به‌هرتقدیر اسمعیل توانست ازدشمن خویش پیشی جوید وعملیات جنگی اعم از نبردهای سال ۲۸۶ هجری/ ۸۹۹ میلادی و ۲۸۷ هجری / ۹۰۰ میلادی درمحلی درجنوب آمودریا (جیحون) وقوع‌یافت نه‌درماوراءالنهر. درپائیز سال ۲۸۶ هجری/ ۸۹۹ میلادی[1] محمدبن بشر[2] سردار بزرگ عمرو شکست خورده کشته شد. اسمعیل همهٔ اسیران را بدون اخذ غرامت مرخص کرد و در این مورد هم کوشید تا با کرامت و بزرگواری بردشمن غلبه کند. عمرو به سبب سود پرستی خویش مورد نظر وتمایل بزرگان و لشکریان نبوده. بخشی از اینان حتی پیش از پیکار قطعی به پادشاه خود خیانت کرده وبخشی نیز به‌هنگام نبردی که در نزدیکی بلخ در بهار سال ۲۸۷ هجری / ۹۰۰ میلادی وقوع یافت به اردوگاه اسمعیل پیوست[3]

---

۱ ــ به‌گفتهٔ **ابن‌خلکان** نبرد در دوشنبه ۱۷ شوال ۲۸۶ هجری وقوع یافت. ولی‌این‌روز جمعه بود. درتألیف **نلدکه** (Orientalische Skizzen, S. 213) دوشنبه ۲۹ اکتبر ۸۹۸ میلادی نوشته ظاهراً خطای چاپی‌است بجای ۸۹۹.

۲ ــ درتألیف **نرشخی** (چاپ شفر، ۸۶) ــ «**محمدبن‌لیث**» آمده.

۳ ــ به‌گفتهٔ **سلامی** نبرد درسه شنبه نیمهٔ ربیع‌الاول ۲۸۷ هجری یعنی ۱۸ مارس وقوع‌یافت. به‌روایت منبع دیگریعنی **ابن‌خلکان**، درچهارشنبه ۱۷ ربیع‌الثانی بوده ولی این‌روز (۲۱ آوریل) دوشنبه بوده. به‌گفتهٔ **عتبی‌ــ‌منینی** (I، ۳۴۳) دریکی‌ازسه‌شنبه‌های اواسط ربیع‌الثانی ۲۸۷ هجری واقع شد. این‌ماه به شنبه ۵ آوریل سال ۹۰۰ میلادی آغازشده‌بود. **نرشخی**(چاپ‌شفر،۸۸) تاریخی‌محال‌را نقل‌می‌کند (چهارشنبه دهم‌جمادی‌ــ الاول ۲۸۸ هجری) به‌گفتهٔ **طبری** (III، ۲۱۹۴) خبرحرب روزچهارشنبه ۲۵ جمادی‌ــ الاول ۲۸۷ هجری. یعنی ۲۸ مه ۹۰۰ میلادی به‌بغداد رسید.

عمرو اسیر شد و پس ازمدتی به بغدادگسیل گشت . خبر شکست عمرو را در بغداد با مسرت فراوان تلقی کردند . به رغم آن‌که اعمال اسمعیل با خواست اعلان‌شده‌خلیفه‌منافات کلی داشته، وی‌به‌شتاب‌تأییدکامل خویش‌را دربرابرعمل اسمعیل که فاتح شده بود ابراز داشت[1]. به ظن‌قوی ، حکومت بغداد درضمن اجرای خواست عمرو ، درعین حال ، توسط رسولان مخفی ، اسمعیل را به مقاومت تهییج می‌نموده[2]. اسمعیل ، تا پایان زندگانی ، تابع وفادار خلیفه باقی ماند واندك‌اندك همهٔ نواحی شمالی‌ایران را بزیراطاعت حکومت‌خویش درآورد[3]. جانشینان وی ناگزیر نواحی کرانهٔ دریای خزر وبخش غربی ایران را به‌دودمان‌های شیعی مذهب ــ علویان و زیاریان و خاندان بویه[4] که ظاهراً به‌توده‌های مردم متکی بوده وبیش ازسامانیان درارضای تمایلات ملی‌ایرانیان کوشا بودند واگذار کردند[5].

مورخانی که به شرح مبارزه میان سامانیان و صفاریان پرداخته بی شك نسبت به‌سامانیان حسن‌توجه داشته‌اند. سامانیان ازلحاظ اصل وتبار، برخلاف مستبدان نظامی که ازمیان خلق برخاسته بودند ــ تعقیب کنندهٔ طبیعی کارهای

---

۱ ــ طبری ، III ، ۲۱۹۵ .

۲ ــ نظام‌الملك ، چاپ شفر ، متن ، ۱۴ ، ترجمهٔ ۲۲ .

۳ ــ رجوع شود به : Barthold, «jsmāil b. Ahmed» (Ei, II) .

۴ ــ لن ــ پول ، «دودمان‌های مسلمان» ، ص۱۰۴ ، ۱۱۹ــ۱۱۲.

۵ــ مؤسس دودمان‌زیار مرداویج آرزوی احیای تاج وتخت‌ساسانیان در سرداشت (ابن‌الاثیر ، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۲۲۶ ــ از مسکویه رجوع‌شود به‌چاپ‌کائتانی، V، ۴۸۹) . در سکه‌های افراد آل بویه غالباً به لقب باستانی ایرانی یعنی «شاهنشاه» برمی‌خوریم .

طاهریان ومدافعان نظم و آرامش، که بیش ازهمه چیزمورد علاقهٔ طبقات عالیهٔ جامعه بوده ، شمرده می‌شدند . از سخنان طبری[۱] پیداست که « ثروتمندان و دهقانان » صرف‌نظر از روابطی که باشخص اسمعیل داشته بودند ، در مبارزه با عمرو همگی دستیاران و معاونان وفادار اسمعیل بوده‌اند . اسمعیل یك سازمان دولتی پیچ در پیچ ایجاد ویا احیاء کرده بود که به هر تقدیر از لحاظ منافع اشراف ، ازبرابری همه درمقابل قدرت و حکومت یك نظامی مستبد ـ برابرئی که صفاریان پدیدآورده بودند ـ بهتر ومناسب‌تربوده . فقدان‌اطلاعات مشروح دربارهٔ ساختمان دولت طاهریان بما اجازه نمی‌دهد این موضوع را حل کنیم که آفرینش این سازمان در واقع تا چه حدّ کار اسمعیل و سازندهٔ دیگردولت سامانیان ـ یعنی وزیر ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی[۲] بوده. در هرصورت‌فقط‌دربارهٔ‌عصرسامانی اطلاعات مشروح و مفصل به‌دست است و می‌توان تصوری بالنسبة کامل در بارهٔ سازمان های دولتی خراسان و ماوراءالنهر وشیوهٔ زندگی اقتصادی اهالی به‌یاری‌آن‌به‌دست‌آورد.

بدیهی است امیری مستبد در رأس دولت قرار داشت ـ امیری که فقط دربرابرخداوند باری مسئول‌بود[۳]. اگرچنانچه سامانیان درنظردولت‌بغداد امیران(والیان) و «موالی امیرالمؤمنین» ویا حتی فقط عاملان (تحصیلداران مالیات)[۴] وی بوده‌اند ولی در متصرفات خویش ، بلاتردید ، شاهانی کاملاً مستقل شمرده می‌شدند .گاه در مناقشاتی که برسر تخت شاهی بین دو طرف

۱ ـ طبری ، III ، ۲۱۹۴ .

۲ ـ «متون» ، ص۶ (گردیزی) .

۳ ـ نظام‌الملك ، چاپ شفر، متن ، ۹ ، ترجمه ، ۱۱.

۴ ـ طبری ، III ، ۲۲۷۹.

درمی‌گرفت ، طرفین به خلیفه روی‌آورده منشور می‌طلبیدند[۱]. مواردی پیش می‌آمد که خلیفه‌ـ‌همچون تابع‌خاندان بویه که باسامانیان دشمنی‌داشتند بوده‌ـ به‌فلان یا بهمان عاصی منشور می‌داده[۲] . ولی گفته نشده که منشور خلیفه عدهٔ هواخواهان فلان‌یابهمان مدعی فرمانروائی‌را افزوده ویابطورکلی درمناقشات نقشی داشته باشد . این دعواها به نیروی سلاح فیصله می‌یافته . پس از آنکه خاندان بویه اختیار تخت و حکومت بغداد را به دست گرفت مواردی پیش می‌آمد که خلیفهٔ منصوب از طرف آل‌بویه را در خراسان به رسمیت نمی‌ـ شناختند[۳] . واین‌عدم شناسائی به هیچوجه نفاذ حکم وحیثیت دولت سامانی را متزلزل نمی‌ساخت . گاه مورخان ایرانی امرای سامانی را « امیرالمؤمنین » می‌خواندند[۴]، یعنی لقبی راکه‌خاص خلیفه‌بوده به‌ایشان می‌دادند. ایرانیان‌غایت مقصود دولت‌داری‌را دراین‌می‌دانستند که سلطان پیش از همه‌چیز «کدخدا»ی خوبی برای مملکت خویش‌بوده[۵] دائم در اندیشهٔ عمران ظاهری‌آن باشد و به حفرنهرها واحداث‌قنوات وساختن پل‌ها بررودهای بزرگ وآبادی روستاها و ترقی زراعت وبنای استحکامات و احداث شهرهای تازه و تزئین بلاد به ابنیهٔ بلند و زیبا و برپاکردن رباطها در شاهراهها و غیره پردازد[۶] . البته در اغلب

---

۱ ـ **طبری** ، ۲۲۹۰ .

۲ ـ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۳۸۱ـ۳۸۰ .

۳ ـ **تیزن‌هاوزن**، «دربارهٔ سکه‌های سامانی»، ص۱۸۸ وبعد، ۲۳۴؛ **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۳۸۱ ؛ IX ، ۱۰۳ .

۴ ـ «متون» ، ص۹۰ (**عوفی**) .

۵ ـ **نظام‌الملک** ، چاپ **شفر** ، متن۱۱۰ ، ترجمه ۱۶۳ .

۶ ـ همانجا ، متن ، ۶ ؛ ترجمه ۷ـ۶ .

موارد نقش پادشاه منحصر به انتخاب اشخاصی می‌شده که رشته‌های مختلف ادارهٔ امور را می‌بایست اداره کنند. دراساس، سازمان سیاسی اسلامی‌درشرق وهمهٔ مقامات اداری آن به دو دستهٔ بـزرگ تقسیم می‌شده : یکی « درگاه » (دربار) و دیگر «دیوان» (دفتر) . تا زمان سامانیان هیچ اطلاعی دربارهٔ وجود نگهبانان شخصی پادشاه ـ مانند آنچه در دربار عباسیان دیـده می‌شده و از بندگان زرخرید وبیشتر ترکان مرکب بوده‌اند ـ درمورد ممالك اسلامی‌شرقی در دست نیست. در دربار اسمعیل وجانشینان وی چنین گروه نگهبانی‌را می‌یابیم . گرچه درآن زمان « اهل درگاه » هنوز اهمیتی را که بعدها به دست آوردند ،کسب نکرده بودند . مشاغل عمدهٔ نظامی نه‌تنها به رئیسان نگهبانان شاهی بلکه به‌نمایندگان خاندانهای اصیل‌وبزرگ محلی نیزتفویض‌می‌گردیده. ودرشمار لشکریان ـگذشته از ترکان‌ـدهقانان نیز بوده‌اند[1]. برروی هم درآن عهد بیشترساکنان ماوراءالنهر هنوزمسلح بودند[2].

نظام‌الملك[3] شغل غلام ترك را دردربارسامانیان چنین‌وصف می‌کند:

«درعهد سامانیان این قاعده برجا همی بوده است ، به تدریج براندازهٔ خدمت و هنروشایستگی غلامان‌را درجه می‌افزودندی چنانك غلامی‌خریدندی ویکسال اورا پیاده خدمت فرمودندی و در رکاب باقبای زندینجی (از نام قریهٔ زندنه در بخارا مشتق می‌شود . رجوع شود به ص ۲۶۵) شدی و این غلامان را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا در این یکسال بر اسب نشستی و اگر

۱ ـ **استخری** ، ۲۹۲ ؛ **ابن‌حوقل** ، ۳۴۳ .

۲ـ **روزن** ، «داستان **هلال‌الصابی**» ، ص ۲۷۵ ؛ رجوع شود به «**هلال‌الصابی**»، «تاریخ» ، متن ، ۳۷۴ ؛ ترجمه ، ۴۰۰ .

۳ ـ چاپ **شفر** ، متن ، ۹۵ ؛ ترجمه ، ۱۴۰ـ۱۳۹ .

معلوم شدی مالش‌دادندی وچون یکسال خدمت‌کردندی وثاق باشی باحاجب بگفتی وحاجب معلوم کردی آنگه اورا اسبی ترکی بدادندی بازقاش در کام گرفته ولگام و دوال ساده وچون یکسال با اسب وتازیانه خدمت‌کردی دیگر سال او را قراجوری دادندی تـا برمیان بستی و سال پنجم زینی بهتر و لگام بکوکب وقبای دارای ودبوسی که در حلقه‌آویختی وسال ششم جامهٔ عنوان و سال هفتم خیمه یکسری و شانزده میخی دادندی و سه غلام خـود را در خیل او کردندی و اورا و ثاق باشی لقب کردندی و کلاهی نمد سیاه سیم کشیده و قبای‌گنجهٔ در اوپوشیده و هرسال جاه و تجمل وخیل ومرتبت اومی‌افزودندی تا خیل‌باشی شدی ، پس حاجب شدی». در رأس خدام دربار «حاجب‌بزرگ» یا «حاجب‌الحجاب» که یکی ازنخستین مأموران بلند پایه مملکت شمرده می‌شده قرار داشت .

دومین شغل، ازلحاظ اهمیت در درگاه شغل «صاحب حرس »[1]یا« امیر حرس» بوده. شغل « صاحب حرس » نیز مانند دیگر مشاغل درباری در زمان معاویه ایجاد شد . معاویه نخستین فرمانفرمای اسلامی بود که خویشتن را باشکوه و جلال پادشاهی محاط ساخت[2]. درآغاز شغل‌صاحب حرس، بی‌شك وجوه مشترك بسیار با شغل « رئیس‌نگهبانان » یا «صاحب الشرط»[3] داشته . صاحب‌الشرط درعین حال رئیس نظامی شهر بوده . طبری در داستانی کـه دربارهٔ یکی ازحکام اموی نقل می کند[4] «حرس» و «شرط» را به‌یك معنی به‌کار

---

۱ ــ چاپ‌شفر ، متن ، ۱۳۱؛ ترجمه ۱۷۸ .

۲ ــ **طبری** ، II ، ۲۰۵ ؛ **یعقوبی** ، «تاریخ» ، II ، ۲۷۶.

۳ ــ کلمهٔ شرطه، مفرد شرطه ــ همان XὀPTιS یونانی است (استشارهٔ شفاهی با **ای. یو. کراچکوسکی**) .

۴ ــ **طبری**، II ، ۱۰۲۹-۱۰۲۸ .

می‌برد ولی در دربار خلیفه اشخاصی مختلف شاغل ایـن دو شغل بوده‌اند[۱] . ظاهراً شغل «صاحب‌الشرط» از لحاظ اهمیت بالاتر بوده . چنانکه دیدیم در بغداد برجسته‌ترین افراد خاندان طاهریان و صفاریان شاغل این مقام بوده‌اند . درسمرقند شخص اسمعیل در دربار برادر خویش نصر شاغل این‌شغل بوده و یا لااقل اسماً این مقام را داشته[۲] . صاحب حرس (لااقل در زمـان عباسیان) مجری اصلی احکام خلیفه بوده . نظام‌الملک[۳] از زبـان خلیفه مأمون سخنان زیر را نقل می کند: « مأمون خلیفه روزی با ندیمان خویش گفت من دو امیر حرس دارم وکار هردو از بامداد تاشب گردن زدن است و دست و پای بریدن وچوب زدن وبه زندان کردن» . مشخصات خارجی این‌مقام مطابق با مفهوم و هدف آن بوده . درزمان امویان صاحب شرط پیشاپیش حاکم با نیزه حرکت می‌کرده[۴] . نظام‌الملک می‌خواهد که در کاخ شـاهی همیشه ۵۰ چوبدار در اختیار صاحب حرس باشد : « بیست با چوب زر و بیست با چوب سیم و ده باچوبهاء بزرگ».

گذشته ازاین‌مشاغل بزرگ یك سلسله‌کارهای کوچکتر نیزوجود داشته[۵]

۱ ــ **طبری** ، II ، ۲۰۵ ، III ، ۱۵۴۹ــ۱۵۵۰ .

۲ ــ **نرشخی** ، چاپ **شفر**، ۷۸ . در زمان‌امرای بعدی سامانی می‌بینیم که صاحب شرط نقش‌مجری احکام سیاست پادشاه را ایفاء می کند (**ثعالبی** ، «یتیمة» ، مستخرجات، ترجمهٔ **باربیه** (**مینار** ، III ؛ ۳۰۳ ؛ **ثعالبی** ، «یتیمه» ، چاپ بیروت، IV، ۴۵).

۳ ــ **نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، متن ، ۱۲۲ ؛ ترجمه ۱۷۹.

۴ ــ **طبری** ، II ، ۸۶۲ .

۵ ــ برخی ازاین‌مشاغل درسیاست نامه (**نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، متن، ۱۱۱ ، ۱۱۴ ؛ ترجمه ، ۱۶۴ ، ۱۶۷) آمده‌اند .

(مانند دربانان و خوان سالاران و میزبانان و غیره) . مشاغل عمدهٔ نظامی مملکت و به ویژه مقام ولایت و حکومت را گاه نمایندگان خاندانهای بزرگ و فرمانروا شاغل بوده‌اند (قرا - تگین اسفیجابی و پسر او منصور[۱] و ابوعلی صغانیانی) و گاه غلامان ترك که سوابق خدماتی داشته‌اند (سیمجوریان ، الپ تگین، تاش ، فائق [حاجب]). غلامان ترك فقط پس از رسیدن به سن ۳۵ سالگی می‌توانستند به چنین مقاماتی نایل آیند[۲] . و «حاجب الحجاب» قبول شغل حاکم عادی را دون منزلت خویش می‌شمرده و از آن شرم داشته[۳] . نخستین مقام نظامی مملکت شغل ولایت خراسان بود که شاغل آن لقب سپهسالار داشت[۴] و در نیشابور می‌نشست و همهٔ متصرفات سامانیان را که در جنوب آمودریا قرار داشته اداره می کرد . در زمان سامانیان نیز- مانند آن چه بعدها در عهد مغولان مرسوم شد[۵] ، پادشاه می‌بایست بر سبیل نزاکت به هنگام انتصاب والاترین مأمور کشور - یعنی وزیر - با رؤسای نظامی و یا سپهسالاران مشورت کند[۶].

امور مالی واقتصادی دربار را «وکیل»[۷] اداره می کرد . دراهمیت این شغل در زمان سامانیان همین بس که در تألیف گردیزی شاغل آن در ردیف

۱ ـ رجوع شود به‌ماقبل ص ۳۹۲ .

۲ ـ **نظام‌الملك** ، چاپ شفر ، متن ، ۹۵ ؛ ترجمه ، ۱۴۰ .

۳ ـ «متون» ، ص۱۱ ، (**گردیزی**) .

۴ ـ درترجمهٔ عربی «صاحب‌الجیش» (**مقدسی** ، ۳۳۷).

5– D'Ohsson, «Histoire des mongols» t. IV, p 666.

۶ ـ «متون» ، ص۹۱ (**عوفی**) .

۷ ـ **نظام‌الملك** ، چاپ شفر ، متن ۸۲ـ۸۱ ؛ ترجمه ، ۱۲۱ .

امیر ووزیر نام برده شده است[۱].

دستگاه اداری و دفتری نیز درعهد سامانیان به‌بسط وتوسعهٔکامل رسیده بود. در تألیف نرشخی[۲] نام ده‌ها محضر و مرجع بخارا را می‌بینیم که در پیرامون ریگستان قرار داشته ، مانند : ۱- دیوان وزیر ، ۲ - دیوان مستوفی (خزانه‌دار) ، ۳- دیوان عمیدالملك ، ۴- دیوان صاحب شرط ، ۵ - دیوان صاحب برید[۳] ، ۶ - دیوان مشرفان ، ۷- دیوان املاك خاصهٔ (پادشاه) ، ۸ - دیوان محتسب ، ۹- دیوان اوقاف ، ۱۰- دیوان قضا.

وزیر یا «خواجهٔ بزرگ»[۴] در رأس همهٔ اهل قلم یعنی دستگاه دفتری و نویسندگی قرارداشت. دوات‌حتی‌درزمان سلجوقیان نیزعلامت مقام‌وشایستگی وی بوده[۵].

نظام‌الملك عقیده داشت که شغل وزیر نیز مانند مقام پادشاهی باید

---

۱ ـ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۲۷ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق a ۱۰۲ ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۴۳> : « نام‌های بخارا سوی سرهنگان **البتکین** رسید از امیروازوزیر واز وکیل . »

۲ ـ چاپ **شفر** ، ۲۴.

۳ ـ رجوع شود ، **نرشخی** ، ترجمهٔ **لیکوشین** ، ص ۳۶ (درچاپ **شفر** متن‌فارسی تحریف شده).

۴ـ اصطلاح فارسی«خواجه بزرگ» حتی‌در تألیف عربی **بنداری** (چاپ**هائوتسما**، ۵۵) به‌کار برده شده است . دربارهٔ کلمهٔ «خواجه» ومنشاء خراسانی آن رجوع شود به **مسعودی** ، «مروج» ، IX ؛ ۲۴ ؛ توضیحی‌که **مسعودی** داده ثابت می‌کند که این‌کلمه در عهد وی هنوزچندان درغرب دانسته نبوده .

۵ ـ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، X ، ۱۳۸ .

به‌ارث از پدر به پسر برسد[۱]. هم در زمان سامانیان چند دودمان وزارت پیشه وجود داشته‌اند (جیهانی، بلعمی، عتبی). گرچه موردی دیده نشده (لااقل در زمان سامانیان مشاهده نگردیده) که پسر بلا واسطه جانشین پدر شود و به وزارت برسد. به این‌معنی که پس ازسقوط فلان وزیر، قدرت علی‌الرسم به دست مخالفان وی می‌افتاده و فقط پس ازگذشت سالها مجدداً به اخلاف وی باز می‌گردیده.

کلمهٔ مستوفی، محتملاً، مترادف الفاظ «خازن»[۲] و «خزینه‌دار»[۳] بوده. ظاهراً محاسبان «حاسب» که جمع آن «حساب» است[۴]) تابع خزانه‌دار بوده‌اند. دیوانی که خزانه‌دار در رأس آن قرارداشته محتملاً با «دیوان‌خراج» زمان عباسیان قابل‌تطبیق می‌باشد[۵]. شیوهٔ تقسیم‌امور مالی دولت به‌سه‌خزانه‌شیوه‌ای که در زمان عمروبن لیث وجود داشته ـ در کشور سامانیان[۶] متداول نگشت. نظام‌الملک[۷] غایت مقصود را در وجود دوخزینه می‌داند که در یکی وجوه برای خرج تمرکز یابد ودیگری خزینهٔ اصل که وجوه آن دست

---

۱ ـ **نظام‌الملک**، چاپ **شفر**، متن، ۱۵۱؛ ترجمه ۲۲۳.

۲ ـ «متون»، ص ۵۶ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الخازن».)

۳ ـ «متون»، ص۱۰ (**گردیزی**).

۴ ـ «متون»، ص۵۵ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الحاسب»).

۵ ـ **طبری**، III، ۱۵۵.

۶ ـ **مقدسی** (۳۰۰، ۳۴۰) سه تا ازثروتمندترین شهرهای اطراف نیشابور را «خزینه‌های» آن می‌خوانـد ـ یعنی طوس ونسا و ابیورد را، رجوع شود به: BGA، IV، ۲۲۵ <حواشی **دگوئه** [**دخویه**]>.

۷ ـ **نظام‌الملک**، چاپ **شفر**،متن، ۲۰۵، ترجمه۳۰۰.

ناخوردنی ومصون بوده و«تاضرورتی‌نبودی‌از آن خزانهٔ اصل خرج‌نکردندی واگرچیزی برداشتندی بروجه وام برداشتندی».

دیوان «عمیدالملك» محتملاً همان «دیوان‌الرسائل» یا «دیوان انشاء» است. از دیوان اخیرالذکر در تألیفات مورخان غالباً یاد شده‌است وحتی در زمان سامانیان نیز به این اصطلاح برمی‌خوریم[1]. در تألیف بیهقی[2] رئیس دیوان رسائل لقب «خواجهٔ عمید» دارد ووی یکی از مأموران بلندپایه و عمدهٔ مملکت بوده.

دربارهٔ مقام «صاحب شرط» قبلاً سخن گفتیم. محتملاً دیوان وی با «دیوان لشکریان ترك» زمان عباسیان مطابقت داشته[3]. به ظن اقوی، از میان مأموران کشوری «عارض» در رأس این‌دیوان قرارداشته ودراین صورت‌تابع صاحب شرط بوده‌است. تأدیه مواجب ــ لشکری و نظارت برمرتب و منظم بودن وضع آن جزو وظایف عارض‌بوده است.[4] در زمان سامانیان نیز مانند عهد عمرو لیث مواجب سپاهیان ومأموران دولت سالی‌چهاربار (هرسه ماه یك بار) پرداخت می‌شده[5].

---

۱ ــ **ثعالبی**، «یتیمه». مستخرجات به ترجمهٔ **باربیه دمینار** I، ۲۱۶ــ۲۱۳؛ III، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۷ (متن **ثعالبی**ــ«یتیمه»، چاپ بیروت، IV، ۳۲ــ۲۹، ۶۹، ۷۰ــ۷۵)؛ «متون»، ص۶۷ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «المیکالی»).

۲ــ چاپ **مورلی**، ۱۶۳، ۱۶۷؛ <چاپ **غنی‌ــفیاض**، ۱۴۴، ۱۴۷>

۳ ــ **طبری**، III، ۱۵۵۰.

۴ ــ «متون»، ص۵ (**گردیزی**)، ۶۲ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «العارض»، رجوع شود به ماقبل حدودص ۴۸۰).

۵ ــ **ابن‌حوقل**؛ ۳۴۲ــ۳۴۱. مجموع وجوهی که میان لشکریان تقسیم می‌شده ←

چنان‌که می‌دانیم پست و چاپار درمشرق زمین فقط برای رفع حوایج دولت وجود داشته [۱]. مأموران پستی (به جای اصطلاح « صاحب برید » ، به اصطلاحات «صاحب خبر» و « منهی » نیز برمی‌خوریم) وظیفه دار بودند که اخبار مهمه‌را ازپایتخت به‌ایالات برسانند و دربارهٔ همهٔ اعمال مأموران محلی گزارش دهند . البته اصولاً مأموران پستی دیوان و ادارهٔ خاصی را تشکیل می‌دادند و مطیع حکام و ولات نواحی نبودند . در عهد سامانیان حکم دولت مرکزی هنوز چنان نافذ بود که مأموران مزبور قادر بودند گزارشهای صحیح ومستقلی ، حتی دربارهٔ اعمال مقتدرترین امیران نواحی یعنی حکام و ولات خراسان ، به مرکز ارسال دارند[۲] . ولی هم در عهد غزنویان ، گاه مأموران به‌ناچار از طریق پست (رسمی) گزارشهائی راکه به میل حاکم و والی نوشته شده بود ارسال داشته وبرای فرستادن اطلاعات صحیح مربوط به‌اعمال‌حاکم

→ به ۲۰ میلیون درهم بالغ می‌گردیده . شاید بدین سبب این پرداختها «بیستکانی» (Vullers, «Lexicon») وبه‌عربی«العشرینیة»خوانده‌می‌شده (**خوارزمی**، «مفاتیح»، ۶۵).

۱ ـ «مفاتیح‌العلوم» (۶۳) Kremer, «Culturgeschichte», Bd I,S. 192 sq. برای کلمهٔ «برید» اشتقاقی فارسی ذکرمی‌کند ، ولی بیشتر محتمل است که این‌کلمه از لاتینی Veredus مأخوذ باشد (رجوع شود به: Hartmann, «Barid») . کسی راکه‌گزارش را می‌رساند «الفرانق» (فارسی : «پروانه» ـ خادم) ومحفظه‌ای راکه حاوی گزارشها بوده وفهرست آنهارا «اسکدار» (فارسی= «از ـ کو ـ داری» ـ ازکجا داری[خبر] ؟) ـ **خوارزمی** ، «مفاتیح» ، ۶۴ ،کلمهٔ «اسکدار» درتألیف **بیهقی** بسیارآمده ، مثلاً درچاپ **مورلی**۳۹۳_۳۹۴، <چاپ‌غنی ـ **فیاض**، ۳۱۹_۳۲۱>. گزارشهای محرمانه به رمز («معما» ـ همانجا) نوشته می‌شده .

۲ ـ «متون» ، ص۱۲ (**گردیزی**) ، ۹۲ (**عوفی**).

مزبور متوسل به اعزام سوارانی‌ملبس به لباس مبدل می‌گشتند [1].

کلمهٔ «اشراف» به معنی تحت اللفظی «مراقبت از نقطه‌ای بلند» است و «مشرف» (مراقب) به گفتهٔ نظام‌الملك [2] مشرف باید «آنچ بدرگاه رود او می‌داند و بوقتی که خواهد و حاجت‌افتد می‌نماید» . «و این کس باید که از دست خویش بهر شهری و ناحیتی نایبی فرستد» . در تألیف بیهقی [3] مشرفان‌را درردیف‌مستوفیان(خزینه‌داران) نام برده که‌ازاموال‌دربار صورت‌برمی‌داشته‌اند و از اینجا چنین استنتاج توان کرد که‌نظارت و مراقبت مشرفان‌بیشتردرمورد وجوهی که مختص نگهداری در باربوده اعمال می‌گشته .

دیوان املاك خاصه [4] سلطان در زمان عباسیان به نـام « دیوان‌الضیاع » خوانده می‌شده . وبه‌احتمال قوی درزمان سامانیان «وکیل» در رأس‌این‌دیوان قرار داشته .

وظیفهٔ محتسب مراقبت ازحفظ نظم‌در کویها وبازارها بوده ومی‌بایست کسانی راکه‌آشکارا قواعد دینی‌را نقض‌می‌کردند [5] ویادرصدد فریب‌خریداران برمی‌آمدند ویا ازنرخ مقرر اجناس‌گرانتر می‌فروختند جلب ومجازات‌کند [6].

---

۱ ــ بیهقی، چاپ‌مورلی، ۳۹۵؛ ۳۹۸، <چاپ غنی‌ـفیاض ، ۳۲۲ ـ ۳۲۰>

۲ ــ چاپ شفر، متن‌۵۶ ؛ ترجمه، ۸۷ ــ ۸۶ .

۳ ــ چاپ مورلی ، ۱۸۱ ؛ <چاپ غنی فیاض ، ۱۵۸>

4 – Kremer , «Cnlturgeschichte», Bd I. S. 199

۵ ــ محتسب به آن چه درون‌خانه می‌گذشت کاری‌نداشت . رجوع شودبه گلستان [محتسب‌را درون‌خانه‌چه‌کار] (چاپ‌قسطنطنیه،۱۹۰۴،ص۷۵، ترجمهٔ خولموگوروف،۸۸)

6 – Kremer, «Cnlturgeschichte», Bd I, S. 423 sp.

۷ ــ چاپ شفر ، متن، ۴۱ ترجمه ، ۶۲ .

به‌گفتهٔ نظام‌الملك شاهان «همیشه این‌کار را به‌یکی از خواص فرمودندی یا خادمی‌را یا ترکی پیر را که هیچ محابا نکردی وخاص وعام ازاوبترسیدندی» با این‌حال درعهد سامانیان حتی دانشمندان و علما شاغل این شغل بوده‌اند[۱]. محتملاً مجازات و تنبیه و«مالش» محتسب درحق مقصران ، در آن دوران ، هنوز صورت خشنی‌راکه بعدها پیداکرد نداشته.

دیوان علیحده‌ای‌که در زمان سامانیان برای ادارهٔ اوقاف وجود داشته ظاهراً بعدها منحل شد . در منشورهای قرن ششم هجری (دوازدهم میلادی) ادارهٔ امور وقف جزو وظایف قاضی قلمداد شده[۲].

در رأس دیوان قضا «قاضی‌القضاة» قرار داشته . ایرانیان این شغل را باوظیفهٔ «موبد موبدان»زمان ساسانیان‌نزدیك وهم‌سنگ می‌دانستند[۳]. گذشته از این‌دعاوی قضائی وبه‌ویژه شکایاتی‌که ازبد رفتاری اصحاب مناصب می‌رسیده غالباً توسط شخص پادشاه[۴] ویا یکی از افراد خاندان‌شاهی که به این شغل منصوب می‌شده ـ مورد رسیدگی قرار می‌گرفته[۵].

---

۱ ـ «متون» ، ص۶۶ (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل‌کلمهٔ «المحتسب»).

۲ ـ «متون» ، ص۷۵ (**بغدادی** ، «کتاب‌التوسل»).

۳ ـ **نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، متن۳۹؛ ترجمه، ۵۷ ؛ دربارهٔ مشاغل قضائی‌موبد بزرگ (مُ‌ـ هو = تن mogpetan-mogpet) در منابع چینی نیز سخن رفته (**بیچورین** «مجموعهٔ اطلاعات» ، چاپ اول ، III ، ۱۶۸ ؛ Laufer, «Sino - Jranica», p 581)

۴ ـ **نظام‌الملك** ؛ چاپ **شفر**؛ «متن» ، ۱۷؛ ترجمه، ۲۶ .

۵ ـ **سمعانی** ، نسخهٔ خطی‌موزهٔ آسیائی ، ورق ۲۰۹ (دربارهٔ **ابویعقوب اسحق** بـ‌ادر **اسمعیل** ؛ «کان علی مظالم بخارا» ؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل‌کلمهٔ «السامانی».

۶ ـ «متون» ، ص۵۲ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل‌کلمهٔ «الاسبانیکثی»).

در ایالات نیز همان مشاغل ودیوانهائی کـه در پایتخت وجود داشته دیده می‌شده و ضمناً وزیران ایالتی «حاکم» یا «کدخدا» (کلمهٔ اخیر غالباً در تألیف بیهقی مشاهده می‌گردد) نامیده می‌شدند. درزمان سامانیان وغزنویان مأموران ایالتی نیز در بسیاری از موارد توسط شخص پادشاه منصوب می‌گشته‌اند[1]. مأموران مادون عریضهٔ استعفای از خدمت‌را هم به‌نام امیر (یا شاه) تنظیم می‌کردند[2]. بعدها براثر توسعهٔ قرطاس‌بازی، رئیس هردیوان مأموران وولات خویش‌را درشهرهای ایالتی منصوب می‌کرد[3].

روحانیان درکشور و دولت سامانیان بسیار محترم شمرده می‌شدند[4]. دیدیم‌که بانی قدرت‌آن دودمان حکومت خویش را به یاری صدر روحانیان محل در بخارا استوار ساخت. علما از وظیفهٔ زمین بوسی در پیشگاه پادشاه معاف بودند. از میان فقیهان مذهب حنفی عالم‌ترین و شایسته‌ترین فـرد را برمی‌گزیدند وامور را به‌صلاح دید وی قطع و فصل می‌کردند و خواستهای او را مجری می‌داشتند و شاغلان مشاغل را به دستور او معین می‌نمودند[5]. از سخنان سمعانی[6] می‌دانیم که این‌شخص که مقامش برابرمفتی یاشیخ‌الاسلام

۱ــ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۱۶۶ــ۱۶۵؛ <چاپ **غنی ــ فیاض** ۱۴۶.>

۲ــ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۷۵۴ــ۷۵۳؛ <چاپ **غنی ــ فیاض** ۶۰۱>

۳ــ «متون»، ص ۴۳،۴۲ (انشاء)، ۷۵ (**بغدادی**، «کتاب‌التوسل»).

۴ــ گفته‌های **سمعانی** دربارهٔ زاهدی‌که یکی ازسامانیان برتابوت اونماز خواند و شیخی که وزیر **ابوعلی بلعمی** تابوت وی‌را بدوش کشید،ــ «متون»، ص۵۳، ۶۷. (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمه‌های «البابکسی» و«المزنی»).

۵ــ **مقدسی**، ۳۳۹.

۶ــ «متون»، ص۵۳ــ۵۲ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الاستاذ»

ادوار بعدی بوده، در آن زمان به‌لقب فارسی «استاد» (معلم) ملقب بوده وشغل «استاد» هم در زمان اسمعیل وجود داشته. در ماوراءالنهر بطور کلی علماء را با کلمهٔ «دانشمند» یا بنا به لهجه‌ای «دانشومند» تسمیه می کردند[۱].

شغل خطیب نیز جزو مشاغل صرفاً روحانی شمرده می‌شده . می‌دانیم که در آغاز امرخود خلیفه ویا والی وجانشین او درمسجد خطبه می‌خوانده و وعظ می کرده‌اند . در زمان سامانیان این رسم در مشرق < قلمرو خلافت > قابل اجرا نبوده زیرا که شاهان وولات ایشان اصلاً ایرانی و یا تـرك بوده و گمان نمی‌رود که به‌زبان عربی آشنائی داشته بودند ، ولی درمواردی که والی زبان عربی را نیك می‌دانسته ، کماکان به‌لوازم شغل والی وخطیب توأماً اقدام می کرده است[۲] .

ممکن نبود شیوهٔ حکـومت اداری و دفتری در سراسر کشور بطور یکسان‌اعمال شود، زیرا که برخی ازنواحی هنوز درتحت حکومت‌دودمانهای محلی‌خویش- که درپاره‌ای موارد بسیار قدیم بوده - قرار داشته‌اند . گذشته ازدودمان داودیه دربلخ که موجودیت آن کمتر تجلی کرد- سلاله‌های ویژه‌ای درسجستان (صفاریان) ، وگوزگان (فریغونیان) ، و غزنه (امیران محلی کـه بعدها بدست الپ تـگین ودیگرخدام درگاه بر کنار شدند) و غرجستان (محلی

۱ ــ **مقدسی** ، ۴۳ ؛ **نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، متن ۸۸ . ظاهراً این کلمه را **چان ــ چون** و دیگرسیاحان چینی نیز به همین صورت شنیدند (به‌املای چینی ، «دا ــ شی ــ ما» ، «دا‌ــشی‌ــمان» و «ته‌ــشی‌ــمان») ــ (**چان ــ چون** ، ترجمهٔ **کافاروف** ، ۳۲۶ ، ۴۱۷ ؛)

(Bretschneider, « Researches », vol. I, p 90, n. 231)

۲ ــ «متون» ، ص ۵۷ (**سمعانی** ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الخطیب»)

دربخش علیای مرغاب) وخوارزم واسفیجاب ونواحی کوهستانی بخش‌شرقی خان‌نشین کنونی بخارا (صغانیان ، ختّل وراشت) وجود داشته‌اند . جملهٔ این امیران (امیرصغانیان وصاحب‌اسفیجاب دراینجامحتملاً بخطانام‌برده نشده‌اند) به‌گفتهٔ مقدسی[1] فقط هدایائی به پایتخت می‌فرستادند ــ نه‌خراج. در یکی از محال‌ــ یعنی ایلاق‌ــ رئیس دهقانان محلی که درتونکث[تنکث]زندگی‌می‌کرد، دیگر درآن زمان قدرت سیاسی نداشت[2] ولی (محتملاً بسبب اراضی ملکی وسیع‌خویش) کماکان درمیان مردم صاحب نفوذ بود، زیراکه مقدسی[3] وی را «دهقانی نیرومند» می‌خواند .صاحبان خوارزم و اسفیجاب وصغانیان از لحاظ سیاسی واجد قدرت بیشتری بودند .

آغاز دودمان خوارزمشاهیان[4] مربوط به‌ادوارافسانه‌ای‌می‌شود .

دودمانهای عرب لقب «شاه» [امیر]را برای صاحبان محل باقی‌گذارده، قدرت واقعی را به دست ولات خویش می‌سپردند . ما دربارهٔ روابط بعدی خوارزمشاهیان‌وامیران عرب‌وجریان مبارزهٔ بین‌آنهاکه منجربه‌تقسیم‌خوارزم‌به دوبخش‌گردید اطلاعی در دست نداریم. بخش جنوبی به انضمام‌شهرکاث در دست خوارزمشاهان باقی ماند وبخش‌شمالی باشهرگرگانج درتصرف امیران بوده . میان صاحبان دو بخش دائماً تصادماتی وقوع می یافت تااینکه درسال

۱ ــ **مقدسی**، ۳۳۷ .

۲ ــ مؤلف نسخهٔ خطی **تومانسکی** (« حدود العالم » ، ورق a ۲۴) دربارهٔ ایلاق خاطرنشان می‌کندکه «مهتران این‌ناحیت را دهقان ایلاق خوانند واندر قدیم دهقان‌این ناحیت را از ملوك اطراف بودند » .

۳ ــ **مقدسی** ، ۲۷۷ .

۴ ــ دربارهٔ ایشان رجوع شود به ؛ Sachau, «Zur Geschite» I

۳۷۵ هجری / ۹۹۷ میلادی. امیران گرگانج متصرفات خوارزمشاهان را مسخر ساختند ولقب ایشان به غالبان رسید و تصادمات پایان یافت[1].

صاحب اسفیجاب فرمانبرداری خویش‌را دربرابر سامانیان فقط باارسال چهارپول وهدایا و جاروب ابراز می‌داشت[2]. وی در ترکان ناحیهٔ شرقی سیر دریا وبخش غربی هفت‌آب که مطیع سامانیان بوده‌اند نیز مؤثر بوده. دربارهٔ «شاه ترکمن» که در شهر اردو زندگی می کرده گفته شده است که وی «از ارسال هدایا برای صاحب اسفیجاب هرگز فروگذار نمی کرده»[3]. متأسفانه نمی‌دانیم، آیا صاحب اسفیجاب در برابر قراخانیان، بهنگام هجوم ایشان به ماوراءالنهر مقاومتی ابراز داشت یانه.

منشأ صاحبان صغانیان ویابه قول ابن‌حوقل[4] «آل محتاج» معلوم‌نیست. ایشان به لقب عربی «امیر» ملقب بوده‌اند. و لقب صاحبان پیش از اسلام صغانیان (یعنی «صغان ــ خدات») در آن دوران دیگر مشاهده نمی‌گردد. سر زمین صغانیان پس از سقوط سامانیان نیز در تحت حکومت امیران جداگانه‌ای قرار داشته[5]. در ختل هم در آن عهد به القاب قبل از اسلام یعنی «ختلان ــ شاه» و «شیرختلان» برنمی‌خوریم[6]. حتی درقرن ششم‌هجری

---

۱ ــ «متون»، ص ۱۳ ــ ۱۲ (**گردیزی**)، **نرشخی**، چاپ **شفر**، ص ۱۸۹ (از **عتبی**)؛ به‌بعد ــ همین رجوع شود.

۲ ــ به ماقبل در حدود ص ۴۵۰.

۳ ــ **مقدسی**، ۲۷۵.

۴ ــ **ابن‌حوقل**، ۴۰۱. دربارهٔ «آل‌محتاج» رجوع شود به **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ، VIII، ۱۹۶.

۵ ــ «متون»، ص ۱۵ (**گردیزی**).

۶ ــ **ابن‌خرداذبه**، ۲۹.

(۱۲ میلادی) امیران ختلان اصل و تبار خویش را به بهرام گور (ورهران پنجم - ۴۳۸ - ۴۲۰ میلادی) پادشاه ساسانی می‌رسانند[۱].

شغل رئیس[۲] (رئیس شهروحومه) ، که در زمان پیش ازمغول هنوزجنبهٔ پلیسی کنونی خود را نداشته ، نیزبه ارث از پدر به پسر می‌رسیده[۳] . رئیس اول شخص شهر و نمایندهٔ منافع آن شمرده می‌شده . و پادشاه بتوسط وی ارادهٔ خویش را به ساکنان شهر اعلام و ابلاغ می کرده[۴] . به احتمال قوی رئیسان از میان افراد معروفترین خاندانهای محلی منصوب می‌شدند و لا اقل در آغاز چنین بوده .

اما راجع به توده‌های مردم ـ باید گفت که وضع آنها در عهد سامانیان تا حدی خوب بوده زیرا صلح خارجی تأمین شده و صنعت و بازرگانی رونق بسزائی داشته بود . ما در تألیف دیگری[۵] خبری از رشخی نقل کردیم که ساکنان قریه‌ای صنعتی و بازرگانی اراضی خود را به کمك دولت از صاحبان آنها باز خرید کردند . گذشته از این در زمان اسمعیل املاك وسیع بخار ـ خداتان[۶] و چند قریهٔ دیگر به ملکیت خزانه درآمد[۷] :

۱ ـ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ،XI ، ۱۵۵ .

۲ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی**، ۲۹۸، ۳۵۲؛ <چاپ غنی ـ **فیاض** ، ۲۴۷ ، ۲۸۷ ـ ۲۸۶>؛ «متون»، ص ۷۷ (**بغدادی** ، «کتاب التوسل»)

۳ ـ اکنون لقب «رئیس» به کسی داده می‌شود که در قرون وسطی شاغل شغل‌محتسب بوده.

۴ ـ گذشته ازجاهای ذکرشده، رجوع شود به«متون» ، ص ۱۵۷ (**حافظ ابرو**) .

۵ ـ **بارتولد** ، «سخنی چند دربارهٔ فرهنگ آریائی» ، ص ۳۱ .

۶ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۰ .

۷ ـ همانجا ، ۱۴ ـ ۱۳ ، ۲۷ ـ ۲۶ .

مقدسی[1] فهرستی از اشیاء صادراتی شهرهـای مختلف نقل کرده که تصویر بالنسبة کاملی از رونق و شکفتگی صنایع تکمیلی و بازرگانی ماوراء النهر به شرح زیر رسم می‌کند :

« اما راجع به کالاها ـ چیزهای زیر صادر می‌شود : از ترمذ صابون و انقوزه Asa Foetida از بخارا، منسوجات نرم ، سجاده ، قالی ، پـوشش کف مهمانسراها، فانوسهای مسین ، پارچه‌های طبرستانی، تنگ اسب، کـه در محبس‌هاساخته‌می‌شده، منسوجات اشمونینی[2]، دهنیات، پشم‌گوسفند، روغنی کـه به سرمالند؛ از کرمینیه ـ دستارچه‌ها ؛ از دبـوسی و ودار ، منسوجات وداری که گوئی یـک پارچه باشد ؛ شنیدم که یکی از سلاطین در بغداد این منسوجات را منسوج ابریشمی خراسانی می‌خوانده[3]؛ از ربنجن ـ بالاپوش زمستانی از پشم قرمز[4] ، سجاده، ظروف قلعی، چرم، کنف محکم وگوگرد؛ از خوارزم پوستینه سمور وقاقم و خز وپوست درخت قان وکلاههای بلند و سریشم ماهی ودندان ماهی[5] وروغن کرچك وعنبر وپوست اسب دباغی‌شده،

۱ ـ **مقدسی** ۳۲۶ ـ ۳۲۳ . ما فقط آنچه مربوط به بلاد ماوراءالنهر بوده از فهرست مزبور اخذکردیم . رجوع شود نیز: **ابن رسته** ، چاپ **خولسون** ، ۱۸۱—۱۸۰؛ Jacob, « Handelsartikel » بنظر من شخص اخیر الذکر گفتهٔ خویش را ـ دایر بر اینکه «ابوز» «قرقی» معنی می‌دهد نه « شاهین » ثابت نکرده است .

۲ ـ مأخوذ از نام شهر اشمونین در مصر (**استخری** ، ۵۳)

۳ ـ رجوع شود به نظر **ابن حوقل** در بارهٔ منسوجات ودار (۴۰۳) ؛ همچنین ، **بکر** ، Dibadj

۴ ـ در بارهٔ منسوجات پشمی ربنجن حتی طبری یاد کرده (II، ۱۲۴۹).

۵ـ شاید دندان شیرماهی بوده؛ کلمات «دندان‌ماهی» به این معنی درفهرستهای روسی دیده شده. (رجوع شود به PDTS ، III ، ۳۰۴ـ۳۰۳) ؛ به زبان ترکی « بالیغ تینشی » ؛ رجوع شود به : **ساموئیلویچ** ، « تیش » ، ص ۱۲۷۸ .

عسل، گردوی جنگلی ، باز، شمشیر ، سپر ، پوست درخت خلنج[۱]، بردگان اسلاو (صقلابی) ، گوسفند و گاو- همهٔ این چیزها از بلغار (می آمده) و گذشته از آنها، انگور، مویز، نان بادامی، کنجد، منسوجات ماهوت راه راه ، قالی، قواره‌ای‌بزرگ ماهوت، منسوج ابریشمی برای‌هدیه، پوششی‌ازمنسوج ملحم[۲]، قفل ، منسوج آرنج[۳] کمانهائی که فقط اشخاص زورمند از عهدهٔ کشیدن آن برمی‌آمدند، رهبین (نوعی پنیر)، آب پنیر [ماءالجبن]، ماهی ، قایق (قایق از ترمذ نیز صادر می‌شده) . از سمرقند منسوج «سیم‌گون» وسمرقندی ودیگهای بزرگ مسین و جامهای ظریف و خیمه ولجام ودهانه وستام (صادر می‌شود) . از دیزك ، انواع اعلای پشم والبسهٔ پشمی؛ از بناکث، منسوجات ترکستانی؛ از شاش، زین بلند از چرم اسب، تیردان، خیمه ، چرم (که از سرزمین ترکان وارد می کردند ودباغی می‌شده) ، بالا پوش ، سجاده ، شانه پوش ، گندم ، کمان های بسیار اعلا ، سوزن جنس پست ، الیاف پنبه که به سرزمین ترکان صادر می‌شده ، قیچی. باز از سمرقند پارچهٔ ابریشمی که به سرزمین ترکان صادر می‌شده ومنسوجات قرمز معروف به ممرجل ، منسوج سینیزی[۴]

---

۱ ـ <درچاپ انگلیسی ۱۹۲۸ چنین است، درچاپ روسی ۱۹۰۰ «پوست‌قان» نوشته‌شده‌ـ تحریریه>

۲ ـ رجوع شود به ، **ژوکوسکی** ، «ویرانه‌های مرو قدیم»، ص۱۷ .

۳ ـ به‌گفتهٔ **ثعالبی** (لطایف ، ۱۲۹) یکی از منسوجات پنبه‌ای .

۴ ـ این منسوجات به‌نام شهر سینیز فارس بوده‌اند. کتان برای تهیهٔ این‌منسوج گاه از مصر صادر می‌شده ولی‌درقرن چهارم هجری (دهم میلادی) بیشتر در محلی‌زراعت می‌گشته (**مقدسی** ، ۴۴۳) . این موضوع مهم است زیرا نشان می‌دهدکه صنایع مصر به واسطهٔ صنایع فارس درصنایع ماوراءالنهر مؤثر بوده است . نیزرجوع شود دربارهٔ پارچه « دبیقی » به ص بعد . حاشیه .

(کتانی) ، مقدار زیادی ابریشم و منسوجات ابریشمی ، گـردوی جنگلی و معمولی ؛ از فرغانه و اسفیجاب ـ بندگان ترك ، منسوجات سفید ، اسلحه ، شمشیر ، مس ، آهن ؛ از طراز (تلس) ـ پشم بـز ؛ از شلجی ـ نقره ؛ از ترکستان به این محال اسب وقاطر وارد می‌کنند، از ختل نیز . گوشت بخارا و نوعی از خربزهٔ بخارائی معروف به اشاق (یا اشاف) که نظیرندارند، کمان خوارزمی ، ظروف شاشی[1] وکاغذ سمرقندی » .

بطوری‌که ازفهرست منقول معلوم است استخری[2] که می‌گویدساکنان ماوراءالنهرهمه‌چیز را به حد وفوردرسرزمین خویش‌داشتند وبه هیچ‌محصول دیگر ممالك محتاج نبودند ، حق داشته. شکی نیست که صنایع در تحت‌تأثیر ونفوذ چین رشد می‌کرده و ابن‌الفقیه[3] ازاین رهگذرچین را باخراسان‌برابر می‌نهد[4]. فـاتحان عرب مقـدار زیادی از محصولات چینی را در ماوراءالنهر یافتند[5]، کـه البته فروش اجناس مزبور بمیزان ترقی صنایع محلی می‌بایست تقلیل یابد[6]. تأثیری‌که چیره دستی صنعتگران چینی درمسلمانان باقی‌گذاشته‌

---

۱ ـ <درچاپ انگلیسی ۱۹۲۸ « Porcel Lain » ـ «چینی» نوشته شده که در شاش (چاچ) تولید نمی‌شده . در چـاپ روسی ۱۹۰۰ « ظروف شاشی » نوشته شده . در سرزمین شاش حتی یك قطعه چینی هم یافت نشده (نه محلی ونه وارداتی) ـ بدل چینی هم‌کشف نشده ـ تحریریه.>

۲ ـ **استخری** ، ۲۸۷ .

۳ ـ **ابن‌الفقیه** ، ۳۱۶ .

۴ ـ <در چاپ روسی ۱۹۰۰ « ماوراءالنهر نوشته شده بوده . ـ>.

۵ ـ **طبری**، III ، ۷۹.

۶ ـ ایـن خبر **مقدسی** ، که محصولات کار محبوسان زندانها در بازار فروخته می‌شده ، بسیار جالب توجه است.

بوده از اینجا پیداست که بعدها اعراب هرظرف زیبائی را که ماهرانه ساخته شده بوده چینی خواندند[1]. از میان مصنوعات مـاوراءالنهر آن چه بیشتر در قلمرو اسلام مشهور بوده عبارت بود ازمنسوجات ابریشمی و پنبه‌ای درهٔ زرـ افشان ومصنوعات فلزی‌فرغانه به ویژه اسلحه که حتی دربغداد هم بازارفروش داشته (رجوع شود به ص ۳۷۹ - ۳۷۷) . بی‌شك وجود کانهای ذغال سنگ فرغانه که پیشتر از آن سخن گفته شد باعث ترقی وپیشرفت صنایع فلزی در ناحیهٔ مزبور بوده (ص ۳۶۴) . اما در پیشرفت هنر نساجی ، گـذشته از صناعت‌چین ـ تاحدی‌صنعت مصری‌تأثیرداشته .گذشته ازمنسوجات‌اشمونینی که مقدسی ذکر کرده کلمهٔ «دبیقی» که در خوارزم رایج بوده نیز به سود نظر اخیرالذکراست (مشتق ازنام «دبیق» که شهری است درمصر)[2] کاغذ سمرقندی درتاریخ فرهنگ اهمیت فراوان دارد. بنا به‌اخباراسلامی عده‌ای ازصنعتگران چینی که در سال ۱۳۴ هجری /۷۵۱ میلادی به اسارت زیاد بن صالح درآمده بودند کاغذ سازی را به سمرقندیان‌آموختند (رجوع شود به حدود ص۴۲۰). تا ایام اخیر چنین گمان می‌رفت (طبق تحقیقات استاد کارابـاچک)[3] که ساختن کاغذ از پارچه‌های کهنه از اختراعات سمرقندیان بوده زیراکه قبل از سال ۳۲۹ هجری / ۹۴۰ میلادی کس از کاغذ چینی ساخته از پارچهٔ کهنه خبر نداشته. ولی اکنون براثر تحقیقات سر م.آ.استیین درآسیای مرکزی[4]، ثابت

۱ ـ ثعالبی ، «لطایف» ، ۱۲۷ .

۲ـ همانجا، ۱۲۹. دربارهٔ منسوج «دبیقی» رجوع شود به: «Beçker, «Dabïk»؛ «آنرا از نخ‌کتان می‌بافتند . ولی گـاه ویا حتی علی‌الرسم نخهای طلا وابریشم بـدان مخلوطمی‌کردند» . در فارس‌هم منسوج دبیقی می‌بافتند . (مقدسی ، ۴۴۳)

3ـ Karabacek, « Das arabische Rapier . S . 108 - 117.

۴ـ رجوع شود به: Stein, « Serindia » , vol . II و pp . 650 , 673

شده که کاغذ ساخته شده از پارچهٔ کهنه بدون مخلوط حتی درقرن دوم میلادی در چین تولید مـی‌شده و بنا برایـن اختراع خاص تازیان نیست . گذشته از این منابع عـربی نیز این مورد را همچون اختراع تازه‌ای نقل نمی کنند . در پایان قرن‌چهارم هجری (قرن‌دهم میلادی) کاغذ سمرقندی‌در کشورهای‌اسلامی پاپیروس و کاغذ پوستی را از بازار بیرون رانده بود[1].

به موازات «نان بادامی» سابق‌الذکر که جزو صادرات خوارزم آمده بوده، می‌توان سخنان ثعالبی[2] را دربارهٔ هندوانه‌های خوارزمی که درظروف سربی‌محاط ازبرف به‌دربارهای‌خلفا مأمون (۲۱۸-۱۹۸ هجری /۸۳۳-۸۱۳ میلادی) و واثق (۲۲۸ تا ۲۳۳ هجری /۸۴۷ - ۸۴۲ میلادی) حمل می‌شده نقل کرد . قیمت هرهندوانه‌ای که سالم به مقصد می‌رسیده به ۷۰۰ درهم بالغ می‌شده ، از میان اجناس تجملی مشك قابل توجه بوده که از ممالك مختلف وارد می‌شده . وبهترین آن همانا مشك تبتی بوده[3].

بازرگانی با صحرانشینان همیشه واجد اهمیت فراوان بوده و از ایشان به‌مقدار زیادچارپایان‌باری و کشتاری[4] وچرم وپوستینه وبرده دریافت می‌شده.

---

۱ ـ **ثعالبی** ، « لطایف » ، ۱۲۶ . درقرن پنجم هجری (۱۱ میلادی) درسوریه نیز کاغذتولیدمی کردند. **ناصرخسرو** ازکاغذی که درطرابلس<سوریه> تهیه‌می‌شده سخن می‌گوید . « آنجا کاغذ نیکو سازند مثل کاغذ سمرقندی بل بهتر » (**ناصر خسرو** ، «سفرنامه » ، متن ، ۱۲ ؛ ترجمه ۴۱)

۲ ـ لطایف ، ۱۲۹ .

۳ ـ **یعقوبی** ، « کتاب البلدان » ، ۳۶۵ .

۴ ـ دربارهٔ ارزانی گوشت در سرحدات شمالی‌ماوراءالنهر رجوع شود به **مقدسی** ۲۷۴/۱۲ . در بارهٔ صادرات گوسفند در سرزمینهای ترکان رجوع شود به **استخری** ، ۲۶۸ ؛ **ابن‌حوقل** ۳۳۶ .

داد وستد با اقوام اسکان یافته نیز برای صحرانشینان اهمیت داشته . ایشان از اسکان یافتگان لوازم ملبوس و گندم دریافت می کردند[۱]. در ماوراءالنهر نیز ـ مانند چین و روسیه ـ صحرانشینان گله های خویش را خود به مرز نقاط مسکونی مجاور می‌آوردند و منتظر ورود کاروانها به صحرا نمی‌شدند[۲]. خوارزمیان حداکثر سود را از تجارت با صحرانشینان کسب می کردند و به گفتهٔ استخری[۳] رفاه وعمران سرزمین‌ایشان‌منحصراً مبتنی به‌مناسبات بازرگانی با ترکان بوده . ازگرگانج کاروانها بسوی جنوب یعنی خراسان وبه مغرب به سرزمین خزران رهسپار می‌شدند[۴]. گردیزی[۵]ازراه دیگری که درامتداددریای آرال [دریا یابحیره‌خوارزم] ممتد بوده وبعد ازطریق دشت به‌سرزمین‌پچنگان [بجناك- بجنه] منتهی‌می‌شده،سخن‌می گوید. خوارزمیان نمایندگان عمدهٔ طبقهٔ بازرگان خراسان شدند . در هریك ازشهرهای خراسان عدهٔ کثیری خوارزمی دیده می‌شد که کلاههای بلند بر سر داشتند واین خود ایشان را درمیان ساکنان محلی مشخص می‌ساخت[۶]. در شهرنسا همهٔ اراضی ملکی را در دست خویش

---

۱ ــ دربارهٔ حمل‌گندم به سرزمین صحرانشینان رجوع شود به ماقبل ص- ۳۹۵ ۳۹۶. بطوریکه من مشاهده کرده‌ام اکنون هم باکمال میل از سارتها حتی نان بیات را قبول می‌کنند و در عوض دوغ می‌دهند .

۲ ــ استخری ، ۳۰۳ ؛ ابن‌حوقل ، ۳۹۱

۳ ــ استخری ، ۳۰۵

۴ ــ همانجا ، ۲۹۹ .

۵ ــ رجوع شود به **بارتولد**، «گزارش سفر به آسیای میانه» ، ص ۱۲۰-۱۱۹؛ «متون» ، ص ۹۵ (**عوفی**) .

۶ ــ **استخری** ، ۳۰۵-۳۰۴

متمرکز ساخته بودند[1] . دراین مورد نیز مانند دیگرموارد ترقی ورونق وضع مادی با پیشرفت منافع وعلایق روحانی و عقلی توأم بوده. مقدسی[2] می‌گوید کمترمعلم فقه وعلوم انسانی وقرائت قرآن را دیده که عده‌ای خوارزمی جزو تلامیذ خویش نداشته باشد . سر انجام باید گفت که احتیاج به کالا برای مبادله با صحرانشینان باعث ترقی و پیشرفت زیاد تولید منسوجات پشمی و نخی گردید[3].

درمورد مزد کار در آن زمان ، فقط می‌توانیم خبری را که گردیزی[4] نقل کرده و بموجب آن یعقوب بن لیث به مزدوری نزد رویگری کارمی کرده وماهی ۱۵ درهم می‌گرفته- ذکر کنیم . سرانجام باید گفت که فقدان باج و خراج سنگین وخردکننده نیز به پیشرفت صنعت و بازرگانی کمك می کرده[5]. درآمد سامانیان تقریباً معادل ۴۵ میلیون درهم بوده[6] و بالتمام دراختیار ایشان قرار می‌گرفته. درآن دوران خراج ومال نواحی‌شرقی قلمروخلافت ازبودجهٔ خلیفه حذف شده بوده[7] . بزرگترین قلم خرج پرداخت مواجب لشکریان و شاغلان مشاغل بوده که به ۲۰ میلیون درهم سرمی‌زده (هرسه ماه ۵ میلیون-

۱ ـ **مقدسی** ، ۳۲۰ .

۲ ـ همانجا ، ۲۸۴ .

۳ ـ **استخری** ، ۳۰۴ .

۴ ـ «متون» ، ص۳ ، رجوع شود به ماقبل ، حدود ص ۴۶۰.

۵ ـ **مقدسی** ۳۴۱ـ۳۴۰ .

۶ ـ چون‌کوشیدیم دقیق‌تر تعیین‌کنیم به ارقام گوناگون برخوردیم (**مقدسی** ، ۳۴۰ ؛ **ابن‌الفقیه** ، ۳۲۹ـ۳۲۸).

۷ ـ **روزن**، ZVORAO مجلد IV ص۱۳۶ .

رجوع شود به ماقبل ص ۴۹۵) جمع مواجب شاغلان مشاغل برای هرایالت معین شده بوده . همهٔ کسانی که در یك محل خدمت می‌کردند (و البته در سلسلهٔ مراتب خدمت هم درجه بودند) مبلغ مواجبشان متشابه بود [۱] . به گفتهٔ نظام الملك [۲] ، « پادشاهان پیشین » (یعنی سامانیان و غزنویان) به پرداخت مواجب (« پیشگانی » [۳] یا « مواجب ») اکتفا کرده به لشکریان زمین . («اقطاع») . جمع آن «اقطاعات») نمی‌دادند . با اینحال مستثنیاتی نیز وجود داشته ، زیرا که فی‌المثل ناحیه‌ای وسیع مانند کوهستان [قهستان] در اقطاع سیمجوریان که اخلاف غلامی ترك بوده‌اند ، درآمده بود [۴] . سرانجام غلامانی که به درجات عالیه نظامی نایل شده بودند می‌توانستند از طریق خریداری صاحب اراضی شوند . الپ تگین صاحب ۵۰۰ قریه در خراسان و ماوراءالنهر بوده ودر هرشهری کاخ و باغ و کاروانسرای و گرمابه

---

۱ _ **ابن‌حوقل** ، ۳۴۲_۳۴۱ .

۲ _ **نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، متن ، ۹۲ _ ۹۱ ؛ ترجمه ، ۱۳۵_۱۳۴ . در ترجمهٔ **شفر** اصطلاح « اقطاعدار » براثر تفهم غلط متن ، به‌کسانی اطلاق شده که فقط مواجب نقدی می‌گرفته‌اند . حتی **ابوعبدالله الخوارزمی** که معاصر سامانیان بوده از کلمهٔ اقطاع یاد می‌کند («**مفاتیح**» ، ۵۹۵ وبعد) وتفاوت بین «قطیعه» (اقطاع موروثی) و «طعمه» (اقطاع مدت‌العمر) را بیان می‌نماید. رجوع شود به متن **عمادالدین اصفهانی** (**بغدادی** ، چاپ **هائوتسما** ، ۵۸) که **بکر** نقل‌کرده وحواشی برآن نوشته .
(Becker, «Steuerpacht», S. 89)

۳ _ <درچاپ روسی ۱۹۰۰ چنین‌است؛ درچاپ انگلیسی ۱۹۲۸ «بیستگانی» نوشته شده _ تحریریه> .

۴_ «متون» ، ص۶۰ (**سمعانی**، چاپ**مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «السیمجوری») .

داشته[۱]. بی‌شك ترتیبی کـه در زمان سامانیان و غـزنویان وجـود داشته بیش از شیوهٔ اقطاعات‌لشکری[۲] ازتحمیلات جابرانه و عوارض غیر قانونی جلو - گیری می کرده. ولی‌البته ممانعت‌کامل ازتحمیلات مزبور محال بوده. مضاف براین ، بطوری که بعد خواهد آمد ، دولت خود ، به محض اینکه در وضع دشواری‌گرفتار می‌شد، خراج فوق‌العاده دریافت می‌داشت ومالیات‌های‌جدید وضع‌می کرد وپرداخت مواجب عمال وکارمندان را بتأخیرمی‌افکند. مجموع این اوضاع سبب بـروز نارضائی می‌شد . صرف نظر از محافظان شاهی و « مدافعان دین » که واجد سازمان بودند، درآن زمان رسمی رایج بودکه همه اسلحه داشتند واین خود ازلحاظ دولت به‌نارضائی فوق‌الذکرجنبهٔ خطرناکی می‌داد - به‌ویژه درمراکز بزرگ پرجمعیت شهرها. ساکنان بزرگ‌ترین شهر بازرگانی یعنی سمرقند عناصری عاصی ونا آرام شمرده می‌شدند[۳] واین‌شهرت خویش را تا دوران جدید نیز حفظ کردند[۴]. احتمالاً پیدایش متنوران پرولتر وبی‌چیز یعنی افراد طبقهٔ کثیرالعدهٔ مأمورانی که در خدمت دولت شغلی پیدا نمی‌کردند خطرشان کمتر بود ولی بهر تقدیر برای دولت مزاحم و نامطبوع بوده‌اند . نظام‌الملك[۵] دربیان خطر وجود این طبقه داستانی از دوران دولت

---

۱ ـ **نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، متن ، ۱۰۲ـ۱۰۱ ؛ ترجمه ۱۵۰ـ۱۴۹ .

۲ ـ جالب توجه است‌کـه سرنوشت خود **نظام‌الملك** با اینکه اقطاعات لشکری را تأیید نمی‌کرده ـ این بود که شیوهٔ مزبور را به میزان وسیعتری ـ لااقل درآسیای غربی ، بکار بندد.

۳ ـ **مقدسی** ، ۲۷۸ (رجوع شود به‌ماقبل ، ص ۲۱۷ـ۲۱۴)

4 – Wolff' «narrative» p.203

۵ ـ چاپ **شفر** ، متن ، ۱۴۸ـ۱۴۵ ؛ ترجمه ، ۲۱۹ـ۲۱۵ .

آل‌بویه که هم‌عصر سامانیان بوده‌اند نقل می کند .

نظام‌الملك برای جلوگیری از این خطر به ویژه با اشتغال یك شخص به چند شغل مخالفت می کند. نمونه‌هائی از اینگونه‌شاغلان چندین شغل هم در زمان سامانیان مشاهده می گردیده[1] .

اما راجع به‌باج یاحقوق‌گمرکی[2]... این‌عوارض بیشتردر گذرگاههای آمودریا مأخوذ می گردیده . ازهرشتر ۲ درهم واز بابت قماشی که سوارحمل می کرده (محتملاً به‌وسیلهٔ اسب یا خر) یك درهم دریافت می‌داشتند . شمش نقره فقط می‌بایست به بخارا حمل شود و بدین منظور معاینهٔ گمرکی صورت می‌گرفته . در توقف‌گاهها (محتملاً در مقصد نهائی کالا) از نیم تا یك درهم مأخوذ می‌گردیده . وارد کردن غلامان ترك فقط با اجازهٔ ویژهٔ دولت ، که در هرمورد می بایستی صادرشود،ممکن‌می‌بود وضمناً برای‌صدور چنین پروانه‌ای از۷۰ تا ۱۰۰ درهم می گرفتند[3]. برای اجازهٔ وارد کردن دخترکان ـ کنیزترك نیزهمین مبلغ‌گرفته می‌شد، ولی‌اجازهٔ‌مخصوص‌ضرورتی‌نداشت. برای عبور زنان [کنیزکان؟] فقط ۲۰ تا ۳۰ درهم اخذ می کردند .

---

۱ ـ « متون » ، ص ۵۶ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الخازن»)

۲ ـ **مقدسی** ، ۳۴۱ ـ ۳۴۰ . « ضریبه » اصطلاحی است که در مفاتیح‌العلوم < **خوارزمی** > (۵۹) به همان معنی «مکس» بکاررفته . به‌کلمهٔ «باج» فارسی‌که در تألیف **ابن رسته**، ۱۶۸/۳ آمده توجه شود. نیك معلوم است‌که درممالك‌اسلامی حقوق و عوارض گمرکی همواره مخالف قوانین دینی شمرده می‌شده .

۳ ـ به گفتهٔ **ابن‌خرداذبه** (۲۸) بهای ۲۰۰۰ غلام‌که هرساله ازطرف طاهریان به دربار خلیفه فـرستاده می‌شده به ۶۰۰۰۰۰ درهم بالغ می‌گشته . بدین طریق بهای متوسط غلام ترك در قرن سوم هجری (۹ میلادی) ۳۰۰ درهم بوده .

دودمان سامانیان به یاری سازمان دولتی یاد شده توانست قریب یکصد سال برپا ماند و حال آنکه بنا باخبار تاریخ پس از اسمعیل در میان افراد آن خاندان هیچ کسی که واجد استعداد خاصی بوده باشد وجود نداشته . **احمد** (۲۹۵ تا ۳۰۲ هجری /۹۰۷–۹۱۴ میلادی) جانشین اسمعیل مردی بسیار پارسا بوده . در زمان او زبان عربی مجدداً در مکاتبات رسمی بکار رفت (محتملاً نه مدت زیادی)[1]. به ظن غالب حمایتی که ازمأموران عربی‌دان می‌شده یکی از علل نارضائی غلامان نگهبان شاهی بوده است . وی را در شب ۲۳ ژانویه ۹۱۴ میلادی [پنجشنبه ۱۱ جمادی‌الآخر ۳۰۱ هجری ـ تاریخ بخارا نرشخی چاپ طهران ـ ص ۱۱۰] در فربر به قتل رسانیدند[2]. پس از این واقعه گروه درباری قدرت‌را به دست گرفته کاتب **ابوالحسن نصربن اسحق**[3] را متهم ساختند که با قـاتلان همدست بوده . کاتب مزبور اعدام شد . شیخان و سران غلامان نگهبان[4] **نصربن احمد** هشت ساله‌را به‌تخت شاهی نشاندند (۳۰۲ تا ۳۳۲ هجری

---

۱ ـ **حمدالله مستوفی قزوینی** ، «تاریخ گزیده» ، چاپ **براون** ، متن ، ۳۸۱ ؛ ترجمه ، ۷۳ <درترجمه> کلمهٔ «proclamations» چندان با « مناشیر و احکام » اصل مطابقت ندارد .

۲ ـ تاریخ صحیح را **سمعانی** داده (« متون » ، ص ۵۹ ؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ « السامانی ») ؛ در واقع این روز برخلاف آنچه در همهٔ منابع منقول است ، یکشنبه بوده .

۳ ـ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۹۲ . نام کامـل وی را **گردیزی** نقل کرده (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۱۴ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق 92 b ؛ <چاپ **محمد ناظم** ، ۲۵> ، « **ابوالحسن نصربن اسحاق الکاتب** » .

۴ ـ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۱۵ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق 92 b ؛ <چاپ **محمد ناظم** ، ۲۵>) ، « مشایخ وحشم » .

۹۴۳ - ۹۱۴ میلادی) . سخنانی از قول آن کودك نقل شده[۱] که مردم سران غلامان‌را مقصرین واقعی‌قتل احمد می‌دانستند. وزیرابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی با موافقت رجال درگاه[۲] زمام ادارهٔ امورمملکت را به دست‌گرفت و توانست نظم را در کشور احیاء کند[۳]. سپهسالار حمویه‌بن علی دستیار فعال وی بوده . در سمرقند شورش اسحق‌بن احمد برادر اسمعیل که به مردم آن شهرعاصی‌متکی بوده - خاموش شد؛ لشکریان حمویه اسحق را شکست‌دادند و وی پیشنهاد عفوی راکه به اوشده بود پذیرفت و به بخارا بازگشت . فرزند وی الیاس به فرغانه گریخت . یکی دیگر از اعضای آن دودمان یعنی نوادهٔ نصر اول[۴] به ریاست سمرقند منصوب گشت . ابوصالح منصور ، پسر دیگر اسحق هم که علم قیام برافراشته بود در نیشابور بدرود زندگی گفت[۵]. و پس از مرگ وی ، سردار حسین‌بن علی مروزی (در برخی منابع «مروالرودی» نوشته شده) که متحدوی بود در رأس شورشیان قرارگرفت . حسین‌بن علی مروزی در عهد پادشاهی احمد خدمات بزرگی به دولت‌کرده بوده ومعتقدبود که قدر خدمت وی را آنچنانکه باید وشاید نشناخته‌اند . ظاهراً این سرکردهٔ

---

۱ ـ **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ، VIII، ۵۸ ؛ **میرخوند** ، «تاریخ **سامانیان** » چاپ **دفرمری** ، ۱۹ ، ۱۳۴ .

۲ ـ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، VIII، ۵۹ .

۳ ـ « متون » ، ص ۶ = (**گردیزی**) .

۴ ـ **طبری** ،III، ۲۲۹۰-۲۲۸۹ ؛ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۶۰، **میرخوند**، «تاریخ سامانیان» چاپ **دفرمری** ، ۱۳۲ . شاید **طبری** نام شاهزاده‌ای راکه به حکومت سمرقند منصوب شده بود به خطا نقل کرده و شخصی که وی یاد کرده همان **ابوعمرو محمدبن اسد** است که در بارهٔ وی به بعد رجوع شود .

۵ ـ **نرشخی** ، چاپ شفر ، ۹۳، ۹۲.

عاصی به عناصری از میان خلق متکی بوده زیرا که **نظام‌الملک**[1] و مؤلف « فهرست[2] » وی را در شمار سران نهضت شیعه نام می‌برند . امر مبارزه و مقابلهٔ با وی به **احمدبن سهل** که نمایندهٔ اشراف و دهقانی نامدار بود محول گردید[3] . **حسین** در تابستان سال ۳۰۶ هجری /۹۱۸ میلادی اسیر شد[4]. پس از آن قیام خود **احمد** وقوع یافت و در سال ۳۰۷ هجری ۹۱۹ میلادی[5] به دست **حمویه‌بن علی** خاموش شد . و بعد از آن تقریباً در طی ده سال آرامش کشور بر هم نخورد[6] . شورشی که در سال ۳۱۰ هجری /۹۲۲ میلادی توسط **الیاس‌بن اسحق** در فرغانه برپا شد براثرچیره دستی و کاردانی **ابوعمرو محمدبن اسد** که علیه شورشیان اعزام شده بود به آسانی خاموش

---

۱ ــ **نظام‌الملک** ، چاپ **شفر** ، متن ، ۱۸۷ ؛ ترجمه ، ۲۷۴ .

۲ ــ فهرست ، I ، ۱۳۸ ، ۱۸۸ .

۳ ــ در بارهٔ وی رجوع شود به « متون »، ص ۷ــ۶ (**گردیزی**)

۴ ــ تاریخ در تألیف‌های **ابن‌الاثیر** (چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۶۵) و**گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۱۶ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ورق ۹۴؛)<چاپ **محمد ناظم**، ۲۹> .

۵ ــ تاریخ در تألیف **ابن‌الاثیر** (چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۸۹)

۶ ــ **ابن‌الاثیر** در شمار عاصیانی که در آغاز پادشاهی **نصر** قیام کرده بودند (همانجا ، ۵۹) شخصی به نام **جعفر** را نام می‌برد که هیچ اطلاعی در بارهٔ عملیات وی در دست نیست ، ولی شاید سکه‌هائی را که به نام **میکائیل‌بن جعفر** در سمرقند و شاش در سال ۳۰۶ هجری /۱۹ ــ ۹۱۸ میلادی و ۳۰۸ هجری /۲۱ ــ ۹۲۰ میلادی ضرب شده بوده ، باید به این نهضت مربوط بدانیم (**مارکوف** ، « فهرست تملکات » ، ص ۱۴۱)

شد[۱]. وی با دسته‌ای کوچك (۲۵۰۰ نفر) بر سر راه لشکریان الیاس کمین کرد و نیروهای وی را متفرق ساخت . گویا عدهٔ لشکریان الیاس به ۳۰۰۰۰ بالغ بوده . محمدبن حسین‌بن مُت هم رزم اصلی الیاس[۲] به طراز گریخت و بنا به میل حکومت بخارا از طرف دهقان محل به قتل رسید . الیاس کوشید تا به یاری ابوالفضل‌بن ابویوسف والی شاش مجدداً شورشی برپاکند ولی توفیق نیافت و به‌کاشغر گریخت و با خاندان «دهقان» آنجا که طغان‌ـتگین نام داشت وصلت کرد . الیاس پس از حملهٔ به فرغانه که با عدم موفقیت روبرو شد سرانجام پیشنهاد عفو پسر عموزادهٔ خود را پذیرفت و از کاشغر به بخارا بازگشت[۳]. مقارن همین زمان یکی از مشهور ترین رجال عهد دولت سامانیان یعنی وزیر ابوالفضل محمدبن عبیدالله بلعمی به تصدی امورملك وحکومت دعوت شد .

نهضت جدید در حدود سال ۳۱۸ هجری / ۹۳۰ میلادی[۴] در زمان سفر نصر به نیشابور وقوع یافت. سه برادر امیر نصر ـ یحیی وابراهیم و منصور

---

۱ ــ در بارهٔ سکهٔ مسینی که به نام این امیر بوده به مقالهٔ من تحت عنوان « ازمینسك‌ـ کابینه» II، 659.

۲ ــ چنان‌که بعد خواهیم دید سپهسالاری که اصلاً از اسفیجاب بوده در پایان قرن چهارم هجری به این نام خوانده می‌شده ؛ این امکان قوی است که هم رزم الیاس نیز از خاندان امرای اسفیجاب بوده است .

۳ ــ ابن‌الاثیر چاپ تورنبرگ، VIII ، ۹۷ ، میرخوند ، «تاریخ سامانیان» ، چاپ دفرمری، ۲۳۷.

۴ ــ تاریخ دقیق این حادثه مورد اختلاف است (رجوع شود به ابن‌الاثیر، VIII، ۱۵۴ ، میرخوند ، « تاریخ سامانیان » ، چاپ دفرمری ، ۱۳۸ ، ۲۴۵) .

در کهن دژ بخارا محبوس بودند . و به توسط ابوبکرخباز با عناصر شورشی مردم بخارا ولشکریان[۱] رابطه ایجاد کردند واز قلعه آزاد شده بخارا را به تصرف درآوردند . یحیی به امارت اعلام شد . عناصر عاصی ، به‌گفتهٔ ابن‌الاثیر [۲]، از دیلمیان وشیعیان و« راهزنان »(یعنی غازیان) مرکب بودند . شرکت‌عناصرشیعه دراین‌نهضت‌از آنجا هم‌پیداست که دررأس‌آن‌فرزند حسین مروزی‌نیز ـ درکنار ابوبکر ـ قرارداشته. وزیر بلعمی‌با فرزند حسین‌سازش کرد و وی ابوبکر را به لشکریان نصر تسلیم نمود . ابوبکر در زیر ضربات تازیانه‌به قتل‌رسید. افسانه‌ای مشهوربوده که نعش اورا در تنورسوزان‌افکندند ولی بامداد روز دیگر آن را درست یافتند[۳] وشیوع این افسانه میزان‌محبوبیت وی‌را درمیان مردم می‌رساند. پس‌ازمبارزه‌ای‌با یحیی نظم برقرارشد. وولایت خراسان به ابوبکر محمدبن المظفر امیر صغانیان محول گردید وپس از وی فرزند او ابوعلی‌احمدبن محمد[۴]که شهرت بسیار دارد شاغل آن مقام‌گشت .

یك نهضت دیگر شیعه که به مراتب وسیعتر بوده وحتی شخص امیررا هم جلب کرده بکام خود کشید در آخرین سال پادشاهی نصر وقوع یافت[۵].

---

۱ ـ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۱۷ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج اوراق ۹۵ a ـ ۹۴ b ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۲۹ > ، « این **ابوبکر** میان برادران **سعید** و میان‌فضولیان بخارا ولشکر واسط بود » .

۲ ـ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۱۵۵ .

۳ ـ «متون» ، ص ۷ (**گردیزی**) .

۴ ـ **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ، VIII، ۱۹۶؛**گردیزی** ، نسخهٔ خطی‌اکسفورد، ورق ۱۱۸ ؛ نسخهٔ‌کمبریج اوراق ۹۵ b ـ۹۵a ؛ <چاپ **محمدناظم** ، ۳۰ > .

۵ـ **نظام‌الملك**، چاپ‌**شفر**، متن، ۱۸۷ وبعد؛ ترجمه، ۲۷۴وبعد؛ «فهرست»I ، ۱۸۸.

دعوت و تبلیغات شیعه در خراسان ــ خراسانی که یکی از اماکن عمدهٔ متبرکهٔ شیعیان در آن قرار دارد ــ هرگز موقوف نگشته بوده و اخلاف علی از دیر باز میان مردم نفوذ بسیار داشتند. به گفتهٔ ــ ابوالحسن بیهقی[1] به نقل از تألیف البیع[2]، حتی در زمان عبدالله بن طاهر در نیشابور به نام یکی از علویان ــ یعنی ابوالحسین محمد بن احمد خطبه خوانده شده بوده. و عبدالله دختر برادر خود را به زنی وی داده بوده. در زمان پادشاهی نصر نیشابوریان با ابوالحسین محمد بن یحیی، نوادهٔ شخص یاد شده، بیعت کرده وی را خلیفهٔ خویش شناختند. نصر او را به بخارا احضار کرد و مدتی در آنجا نگاهش داشت ولی بعد مرخص کرد و خلعتش داد و حتی مستمرئی برای وی تعیین کرد. این شخص نخستین علوئی بود که از خزانهٔ دولت مستمری در حقش بر قرار شد. وسایل تبلیغات و دعوت شیعه پس از تأسیس خلافت فاطمیان بمراتب بیشتر شد و تقویت یافت (در آغاز قرن چهارم هجری/۶ میلادی). مبلغان و فرستادگان فاطمی در خراسان رخنه کرده و حسین بن علی مروزی را به مذهب شیعه درآوردند. جانشین حسین همانا محمد بن احمد نخشبی (یا نسفی) بود. نخشبی به وصیت استاد خویش مرکز فعالیت خویش را به ماوراءالنهر منتقل کرد و در آنجا، نخست در شهر زادگاه خویش ــ نسف ــ و زان پس در پایتخت کسب موفقیت نمود. وی چندتن از بزرگان دولت و من جمله حاجب آیتاش و دبیر خاص ابوبکر بن ابواشعث و عارض ابومنصور چغانی[3] و رئیس

---

۱ ــ «تاریخ بیهق»، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ص۱۴۹.

۲ ــ رجوع شود به ماقبل، مقدمه، دربارهٔ **نرشخی** و غیره.

۳ ــ شاید پسر **ابوعلی** که بعدها حکومت صغانیان و ترمذ داشته («متون». ص ۱۰ ــ **گردیزی**).

بخارا وصاحب خراج[1]، وامیر ایلاق حسین ملك را [2] به‌مذهب خود درآورد. نخشبی به واسطهٔ ایشان به دربار راه یافت و چیزی نگذشت که خود امیرهم «قرمطی» شد[3]. نصر بنابه میل نخشبی رضا داد که ۱۱۹۰۰۰ دینار[4] به رسم دیهٔ مرگ حسین‌بن علی[5] که درزندان مرده بود به قایم خلیفهٔ فاطمی (از ۳۲۳ تا ۳۳۵ هجری /۹۴۶ - ۹۳۴ میلادی) بپردازد. بدیهی است که گرایش و تمایل وافرامیر به بددینان شیعه نمی‌توانست مورد تأیید روحانیان باشد وایشان به متحدان همیشگی‌خویش یعنی افرادغلامان ترك‌نگهبان شاهی‌توجه ومراجعه کردند. ترکان تاج و تخت را به «سپهسالار بزرگ» تکلیف کردند. نقشهٔ

---

۱ ــ «صاحب خراج»؛ محتملاً این اصطلاح همان مفهوم شغل «مستوفی» را می‌رساند (رجوع شود به ص۴۹۶ــ۴۹۵).

۲ــ دربارهٔ ویژگیهای این‌ناحیه رجوع به‌ماقبل ص۵۰۱ و
Barthold, «Die Altturkis chen]n schriften», S. 32.

۳ ــ ازتألیفات **نظام‌الملك** و **بیهقی** پیداست‌که این اصطلاح مفهومی بس وسیع‌تر ازآنچه علی‌الرسم در مواردی استعمال می‌شود ــ داشته.

۴ ــ متن «فهرست» در اینجا آن چنانکه باید روشن نیست رجوع شود به: «فهرست» ،II، ۷۹.

۵ ــ به‌گفتهٔ **ابن‌الاثیر** (چاپ تورنبرگ، VIII ، ۶۶) **حسین‌بن علی** پس ازقیام خویش از طرف وزیر **ابوعبدالله جیهانی** از زندان آزاد ومجدداً به‌خدمت پذیرفته شد. مرگ او محتملاً پس از قیام جدیدی بوده‌که در بارهٔ آن خبری دردست‌نداریم. **ثعالبی** («یتیمه»، مستخرجات به ترجمهٔ **باربیه دمینار**، I ، ۲۰۴) اشعار **حسین** را خطاب به **بلعمی** وزیر نقل می‌کند که شاعر درطی آن به خاطر آزادی خویش از زندان ازآن وزیر سپاسگزاری می‌کند.

توطئه‌ای کشیده شد که سپه سالار با اطلاع نصر به بهانهٔ لشکرکشی که می‌بایست درآینده به بلاساغون (که اندکی قبل از آن تاریخ توسط ترکان کافر تسخیرشده بود) صورت گیرد ، ضیافتی ترتیب دهد و همهٔ سرداران را دعوت کند و ایشان را به طرف خویش جلب نماید وبیعت ستاند و به یاری آنان امیررا سرنگون سازد و قرمطیان را نابود کند . از این توطئه نوح پسر نصر باخبر شد[1] . نصر بنابه خواست پسر رهبر توطئه گران را به حیله به نزد خویش آورد و فرمود تا سرش از تن جدا کنند . وپس از آن پدر وپسر در ضیافت سرداران لشکر حضور بهم رسانیدند . نصر اعلام کرد که از توطئهٔ ایشان باخبر است و امرکرد سربریدهٔ مقتول را پیش‌آنان افکنند .

وی درعین حال ازتخت و تاج به نفع نوح مستعفی شد زیرا علیه نوح تهمت کفر وبددینی وجود نداشت . ترکان که غافلگیر شده بودند بناچار سر به اطاعت فرودآوردند. نوح فرمود تاپدرش نصررا به زنجیر کرده به کهن‌دز برند . پس ازآن اعلام شد که پیش از لشکرکشی علیه کفارترك باید بددینان سرزمین خویش را نابود ساخت . واموال ایشان می‌بایست به دست مسلمانان متدین افتد و در این زمینه کار از خزانهٔ امیر ازدین برگشته آغاز شود . قتل و ایذاء بد دینان در ماوراءالنهر و خراسان صورت‌گرفت و این کار ازنخشبی و پیروان نامدار وی آغازگشت . ضمناً اقداماتی به عمل آمد تا مسلمانان متدین

---

۱ ـ تشخیص این‌که‌اینجا صحبت ازکدام مأمور است دشوار میباشد. ممکن‌نیست حاجب بزرگ که نامش در شمار پیروان بددینان آمده ، یا والی خراسان که در آن زمان **ابوعلی چغانی** بوده ، باشد . شاید اصطلاح حاجب خاص که در مورد آیتاش به‌کار رفته بمعنی‌رئیس درگاه نبوده بلکه حاجب محبوب پادشاه باشد. دراینصورت «سپهسالار» در تألیف **نظام‌الملك** ممکن است حاجب بزرگ باشد .

(بسبب دشمنی‌های شخصی) دراین میان با بدینان کشته نشوند. از آن زمان شیعیان فقط به صورت معتقدان مذهبی مخفی در ماوراءالنهر ادامهٔ موجودیت می‌دادند .

این داستانی است که نظام الملك نقل می کند . در « فهرست » حکایت اطفای نهضت شیعه اندکی دگرگونه منقول است . بـه گفتهٔ وی علت عمدهٔ «توبهٔ» نصر بیمارئی بوده‌که ویرا بستری کرده بوده وظاهراً می‌پنداشته که‌این بیماری مجازاتی است که ازعالم بالا براو نازل گشته . نصر توانست پیش از مرگ این نظررا به نوح ابراز دارد . نوح پس از جلوس برتخت فـرمود تا نخشبی را دعوت کنند ومیان او وفقیهان مجلس مباحثه‌ای ترتیب داد . فقیهان آن بدین را رسوا و سخنانش را رد کردند . ازسوی دیگر نوح معلوم کرد که نخشبی ۴۰۰۰۰ درهم ازمبلغی راکه به رسم دیهٔ مرگ حسین معین‌شده بود خود تصاحب کـرده است و پس ازآن نخشبی و پیروانش بسیاست رسیده اعدام شدند .

مورخان هیچ سخنی دربارهٔ بد دینی والحاد نصر نقل نکرده‌اند . وی در روز پنجشنبه ۶ آوریل سال ۹۴۳ میلادی / ۳۳۲ هجری[1] براثر سل ریوی بدرود جهان گفت . بیماری او ۱۳ ماه طـول کشید . نصر اندکی پیش از مرگ حجره‌ای نزدیك دروازهٔ کاخ برای خویش ساخت و درآنجا زندگـی زاهدانه‌ای‌داشت[2]. فقط‌بنابه‌پاره‌ای ازاخبارنصر نیزمانند پدرخود احمد به‌دست

۱ ـ تاریخ صحیح در تألیف **سمعانی** (« متون » ، ص ۵۹؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ « السامانی ») و ترجمهٔ فارسی تألیف **عتبی** (**نرشخی** ، چـاپ **شفر** ، ضمیمه ۲۲۸) آمده .

۲ـ **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ، VIII ، ۳۹۱ ؛ **میرخوند**، «تاریخ سامانیان»، چاپ **دفرمری** ، ۱۴۱ .

غلامان کشته شد. دراین اخبارومنابع[۱] تاریخ دیگری جز-۳۱ مه ۹۴۲ میلادی (۱۲ رمضان ۳۳۰ هجری) نقل نشده. به احتمال قوی تاریخ اخیرالذکر روز مرگ نصر نبوده بلکه تاریخ سقوط وی و افتادن قدرت واقعی به دست نوح می‌باشد. محتملاً خبر مربوط به بنای حجره توسط نصر هم مربوط به همین واقعه است. به رغم سخنان نظام‌الملک جلوس رسمی نوح بر تخت شاهی فقط پس ازمرگ پدر اووقوع یافت. وبه گفتهٔ نرشخی که معاصر نوح[۲] بوده وی روز اول شعبان سال ۳۳۱ هجری (۱۰ آوریل ۹۴۳ میلادی) بر تخت نشست یعنی‌پس ازسه روزعزاداری که علی‌الرسم بخاطردرگذشت امیرمتوفی برگزار شد.

ابن‌الاثیر نیز از اعدام نخشبی سخن گفته[۳]. نعش معلم دینی مقتول را ازسردار ربودند و مرتکب این عمل معلوم نشد.

ابن‌الاثیر[۴] و میرخواند[۵]، به‌نقل ازاو ــ چند مضمون ولطیفه ازحلم و

---

۱ ــ قدیمترین آنها تألیف **حمدالله مستوفی قزوینی** است («تاریخ گزیده»، چاپ **براون**، متن، ۳۸۳؛ ترجمه ۷۴) که همان تاریخ (۱۲ رمضان ۳۳۰ هجری) درآن نقل شده ولی در بارهٔ قتل امیر سخنی نرفته. نیز رجوع شود به، **نرشخی**، چاپ **شفر**، ضمیمه، III ــ ۱۱۲ و **جوزجانی**، ترجمهٔ **راورتی**، ۳۷.

۲ ــ چاپ **شفر**، ۹۴.

۳ ــ چاپ تورنبرگ، VIII، ۳۰۲.

۴ ــ همانجا ۳۰۱ ــ ۳۰۰.

۵ ــ «تاریخ سامانیان»، چاپ **دفرمری**، ۱۴۱ ــ ۱۳۹. دراینجا هم همان لطیفه‌های تألیف **ابن‌الاثیر** نقل شده ــ حتی ترتیب نقل آنها هم یکی است. رجوع شود نیز به «متون»، ص ۸۹-۸۸، (در بارهٔ **نصر** واستاد او ــ از**عوفی**).

ملایمت نصر نقل می کنند . ولی منقولات دیگری نیز به دست ما رسیده[۱] که وی مردی سخت تند خو وعصبانی بوده و سرانجام بنابه اندرز بلعمی وزیر و عمید مصعبی[۲] امر کرد که سه روز اجرای احکام اعدام و سیاستهای سخت را که ازطرف وی صادر شود معوق گذارند. گذشته ازاین به سه تن ازپیران برگزیده فرمود در مورد کسانی که مورد غضب امیر واقع شده‌اند وساطت کنند . ازسخنان ابن‌الاثیر[۳] وگردیزی[۴] پیداست که این اقدام مؤثرواقع‌نشد. به گفتهٔ ایشان به هنگام مرگ نصر هیچ کس از همرهان وهم رزمان عمدهٔ وی باقی نمانده بوده . «آنان دائماً برضد یکدیگر تحریك می کردند . برخی از ایشان هلاك شدند (یعنی‌اعدام شدند) وپاره‌ای درگذشتند (به‌مرگ طبیعی)». گمان نمی‌رود امیر ناتوانی که در سن کمتر از چهل سالگی به بیماری سل درگذشت درجریان امور دولت تأثیری داشته بوده. محتملاً جوانب نیك ایام پادشاهی او را باید مربوط به شایستگی وزیران وی ـ ابوعبدالله جیهانی و ابوالفضل بلعمی ـ دانست. متأسفانه درداستان ارتداد نصر و توطئه و تبدلات سال ۳۳۱ هجری گفته نشده که در آن ایام چه کسی در رأس امور اداری

---

۱ ـ بیهقی، چاپ مورلی، ۱۱۹ـ۱۱۷ < چاپ غنی‌ـفیاض ، ۱۰۸ـ۱۰۶>.

۲ ـ ابوالطیب محمدبن حاتم . بـه گفتهٔ ثعالبی (مستخرجات به‌ترجمهٔ باربیه دمینار ، ، ۱۹۷ ـ ۱۹۶) وی بسبب خردمندیش مورد پسند نصر قرارگرفت و نصر او را به خود نزدیك کرد. مصعبی به لقب وزارت رسید ولی سرانجام اعدام شد. به‌گفتهٔ گردیزی وی به هنگام انتصاب جیهانی به وزارت «مقاومت‌کرد » (« متون » ، ص ۸ ـ در نسخهٔ خطی اشتباهاً « الصبعی » نوشته شده.)

۳ ـ چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۳۰۰ .

۴ ـ « متون »، ص۸.

کشور قرارداشته ونقش وزیردرآن حوادث ازچه قراربوده . به‌گفته گردیزی جریان‌صحیح‌امور دولتی‌براثر انتقال قدرت ازدست بلعمی‌به‌دست جیهانی، مختل‌گردید. به گفتهٔ ابن‌الاثیر[1] این واقعه درسال ۳۲۶ هجری /۹۳۸ میلادی وقوع یافت. بلعمی تا نوامبر سال ۹۴۰ (۳۲۹ هجری) زنده‌بود[2]. جیهانی درسال ۳۳۰ هجری /۴۲ – ۹۴۱ میلادی «زیرآوار» هلاك شد . این اصطلاح علی‌الرسم درمورد کشته‌شدگان زمین لرزه به کار می‌رود[3]. در بارهٔ زلزلهٔ سال ۳۳۰ هجری خبری دردست نیست. اگرمرگ آن وزیر باتغییرات بزرگ سال ۳۳۰ هجری ارتباط مستقیم نداشته بهرتقدیرپیروزی روحانیان وگروه نظامیان را تسهیل‌کرده بوده . در «فهرست»[5] ابوعلی جیهانی متهم شده که به بددینی و ارتداد ثنویت [مانویان ، زندیقان ، معتزله] تمایل داشته.

درزمان‌پادشاهی نوح‌بن‌نصر (۳۳۲تا۳۴۳ هجری/۹۵۴–۹۴۳میلادی)[6]

---

۱ ــ چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۲۸۳ .

۲ ــ «متون» ، ص ۵۴؛ (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «**البلعمی**»).

۳ ــ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۲۹۴ .

۴ ــ در تألیف **ابن‌الاثیر** (همانجا ، ۳۰۲) در داستان زلزلهٔ سال ۳۳۱ هجری شهر نسا در خراسان چنین آمده .

۵ ــ « فهرست » ، I ، ۱۳۸ . این‌که مؤلف در اینجا نام **حسین‌بن علی مروزی** و **ابوزید بلخی**راآورده نشان‌میدهد که دو **جیهانی** ــ یعنی پدر و پسر را ــ درست از یکدیگـر تشخیص نمی‌داده (ص ۵۷) . شاید اتهام به بددینی وارتداد علیه هردو وجود داشته. « ارشاد» **یاقوت** (II ، ۶۰ ــ ۵۹) **ابوعبدالله جیهانی** و نوادهٔ وی را یکـی دانسته . نام **جیهانی** اولی مجدداً درهمان اثر یاد شده (VI، ۲۹۴–۲۹۳).

۶ ــ در « ارشاد » **یاقوت** (III ، ۹۹) او « من ادباء ملوك آل‌سامان » خوانده شده .

علائم آشکار سقوط دودمان سامانیان نمایان شد . براثر حوادث پایان زمان پادشاهی نصر قدرت بدست فقیه ابوالفضل محمدبن محمد السلمی [در انساب ... احمدبن عبدالله نوشته] که بعدها به لقب « الحاکم‌الشهید » ملقب گردید واز زاهدان راسخ العقیده بود - افتاد . وزیر جدید[۱] (فقیه پارسامنش مدتی از قبول این سمت سر باز زد ولی سرانجام براثر اصرار نوح رضا داد) روزهای‌دوشنبه وپنجشنبه روزه می‌گرفت وهمهٔ ادعیه ونمازمقرر را - حتی شبانه- بجا می‌آورد وازاین رهگذرحتی‌بهنگام سفرهم ازتسهیلات مقررهٔ دینی استفاده‌نمی‌کرد .

وی کمترین مدت را صرف پذیرائی کسانی‌که در بارهٔ اموردولتی و مملکتی مراجعه می‌نمودند می‌کرد ودراولین فرصت وامکان به مطالعهٔ تألیفات دینی خویش می‌پرداخت . بدیهی است که چنین مدیر وحاکمی قادر نبود مملکت را ازوضع دشوار نجات دهد - وضعی که براثر غارت خزانه درسال **۳۳۱** هجری‌پدید آمده بوده . برای اطفای نایرهٔ شورش خوارزم درسال **۳۳۳** هجری[۲] وجنگ‌با ترکان[۳] وسرانجام پیکاربا ابوعلی‌چغانی والی‌خراسان‌وجود افراد لشکری ضرورت داشت . در بهار سال **۳۳۴** هجری /**۹۴۵** میلادی خراسانیان از شخص اخیرالذکر به نوح شکایت کرده بودند[۴] و نوح مصمم

---

۱ - دربارهٔ وی رجوع شود به «متون» ، ص ۶۱ (**سمعانی** ، چاپ **مارگولیوس** ذیل کلمهٔ « الشهید ») .

۲ - **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، VIII ؛ ۳۱۱ - ۳۱۰ ؛ **میرخوند** ، «تاریخ سامانیان » ؛ چاپ **دفرمری** ، ۲۴۹ .

۳ - پسر شاه ترکان اسیر **نوح** بوده (همانجا) .

۴ - **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ، VIII ، ۳۳۴، **میرخوند** ، «تاریخ سامانیان»، چاپ **دفرمری** ، ۱۴۳ .

بود وی را معزول و به جایش ابراهیم‌بن سیمجور را که از دارودستهٔ ترکان بوده و « هیبت‌الملك و سیاسة‌الدین » در وجود او گرد آمده بوده منصوب سازد[۱] . ابوعلی چغانی به هیچ گونه حاضر نبود که آن مقام را داوطلبانه به جانشین خویش دهد . دولت قادر نبود علیه وی اعمال زور نماید زیرا که لشکریان بموقع مواجب نگرفته و آشکارا علیه امیروزیرزبان به‌شکایت گشوده بودند. دشواریهای مالی باعث افزایش خراج ومالیاتها شد. مقدسی[۲] می‌گوید که دردوران پادشاهی نوح خراج یك سال را پیشکی برسم وام مأخوذ داشتند و دولت این وام را هیچ‌گاه ادا نکرد . شاعران آن زمان[۳] از « مأموران دیوان خراج » شکایت کرده می‌گویند ایشان خراج پس‌افتاده را در زمانی مأخوذ می‌داشتند که پرداخت مالیاتهای عادی‌هم برای مردم بار سنگینی بوده .

نوح درپائیزسال ۳۳۵ هجری/۹۴۶ میلادی پیشوای دارودستهٔ لشکری یعنی احمدبن حمویه[۴] (محتملاً پسر حمویه‌بن علی مشهور) را فدای وزیر کرد . ولی دوماه بعد ناگزیر به ریختن خون وزیر بدست سپاهیان رضا داد . وی مسئول پرداخت مواجب لشکر و همدستی با ابوعلی چغانی شناخته شده

---

۱ ــ «متون»، ص ۶۰ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «السمیجوری» : « یجمع‌الی هیبة‌الملك سیاسة‌الدین »).

۲ ــ **مقدسی** ، ۳۴۰ .

۳ ــ **ثعالبی** ، « یتیمه » ، مستخرجات به ترجمهٔ **باربیه دمینار** ، I ، ۱۷۶ . ترجمهٔ **باربیه دمینار** (« l' excédant » و « de droit ordinaire ») گمان نمیرود چندان موفقیت‌آمیز باشد . در بارهٔ معنی کلمهٔ « بقایا » به « مفاتیح **خوارزمی**» ، ۶۰ نیز رجوع‌شود. ظاهراً این همان « الباقی » نمی‌باشد (همه‌جا)

۴ ــ « متون » ، ص ۸ (**گردیزی**)

بود. به‌گفتهٔ مورخان[1] قتل وزیر به فرمان نوح صورت گرفته بوده . سمعانی[2] از قول البیع داستانی نقل می کند کـه دولت دسته‌ای لشکری برای دفاع از وزیراعزام داشت ولی لشکریان را شورشیان مجبور به عقب نشینی کردند .

در این میان قبلاً ابوعلی‌ابراهیم‌بن احمد عم نوح را از بین‌النهرین دعوت کرده بود . لشکریان نوح کـه ظاهراً بعد از قتل وزیر هم به دریافت مواجب خود موفق نشده بودند ، بسوی شورشیان روی آوردند. یك ماه پس ازمرگ « الحاکم‌الشهید » در ماه ژانویه ۹۴۷ میلادی (۳۳۶ هجری) ابوعلی وابراهیم وارد بخارا شدند وبنام ابراهیم خطبه خوانده شد. نوح به سمرقند گریخت . حکومت ابوعلی در بخارا بیش از دومـاه نبود . دشمنی ساکنان بخارا وی را مجبور به ترك آن شهر کـرد و ضمناً مشاغل عمدهٔ دیوان را به همراهان خود تفویض کرد و گذشته از ابراهیم یکی دیگر ازاعضای دودمان سامـانی یعنی ابوجعفر محمد برادر نوح را در بخارا باقی گذاشت[4]. خـود

---

۱ ـ گذشته از **گردیزی ابن‌الاثیر** هم (چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۳۴۵)

۲ ـ «متون»، ص۶۲ ـ ۶۱ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الشهید»)

۳ ـ دربارهٔ وی وکارهایش رجوع شود به **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۳۴۸ ـ ۳۴۴ ؛ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد، ورقهای ۱۲۲ ـ ۱۲۰ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورقهای b ۹۹ ـ a ۹۷؛ <چاپ **محمد ناظم**، ۳۹ـ۳۳>؛ متون ، ص۹ـ۸

۴ ـ گفته‌های **ابن‌الاثیر** (چاپ تورنبرگ، VIII، ۳۴۵) و **میرخوند** «تاریخ سامانیان » چاپ دفرمری ؛ ۱۴۷ ـ ۱۴۶) در بـارهٔ گریختن **ابوعلی** به ترکستان و بازگشت وی با بخارا را سخنان **گردیزی** تأیید نمی‌کند . به‌گفتهٔ **ابن‌الاثیر** ؛ **ابراهیم** طبق‌پیمان با بخارائیان‌خواست با **نوح**صلح کند ولی**ابوعلی** قبل از ورود **نوح** بخارائیان را شکست داد ومیخواست شهررا طعمهٔ حریق سازد وبخواهش مشایخ ازاین‌اقدام منصرف شد. به‌گفتهٔ **میرخوند****ابراهیم** به **نوح** ملحق‌شد و**ابوعلی** هردو را شکست داد. **گردیزی** دربارهٔ پیکار بین **ابراهیم** و**ابوعلی** سخنی نمی‌گوید. به‌گفتهٔ او**ابوعلی** میخواست بخارا را طعمهٔ آتش سازد زیرا که ساکنان آن شهر با وی دشمنی می‌ورزیدند .

ابوعلی لشکرکشی به سمرقند را بهانه کرده از بخارا خارج شد ولی پس از رسیدن به نسف به‌صغانیان‌ـ زادگاه‌خویش‌ـ بخارا بازگشت. بی‌درنگ هردو شاهزاده با نوح وارد مذاکره شدند و نوح به ایشان نوید بخشایش داد و در (آوریل ــ بهار) به پایتخت خویش بازگشت . نوح در مقام مبارزه با عاصیان آن اعتدال و ملایمتی را که پدرش مرعی میداشت ابراز نکرد. وبه رغم قول و وعده‌ای که داده بود فرمود تا عم دو برادر خویش (ابوجعفر محمد[1] و ابومحمد احمد) را از نور بصر محروم کنند ویکــی از اعیان دولت را به‌نام حاجب طوغان اعدام کــرد . منصوربن قراتگین که یکی از افراد خــاندان اسفیجابیان بود به ولایت خراسان منصوب شد . ابراهیم‌بن سیمجور در بهار سال ۳۳۷ هجری /۹۴۸ میلادی درگذشت[2].

هنوز ابوعلی که عاصی ومتمرداصلی محسوب می‌شد شکست‌نخورده بود . وی چون اطلاع یافت که نوح لشکری علیه اوگرد می‌آورد به‌بلخ رفت (جریان حوادث می‌رساند که صاحب بلخ طرفدار اوبوده) واز آنجا باردیگر به بخارا حمله کرد و در خرجنگ[3] به رغم عقب نشینی نوح ونیروهای عمدهٔ

۱ــ <معتقد بودند که قصیدهٔ **رودکی** «مادرمی‌را بکرد باید قربان» خطاب به‌این **ابوجعفر محمدبن احمد** بوده . اکنون پس از کشف « تاریخ سیستان » این نظر مردود است . واز تألیف مزبور پیداست کــه «ممدوح» این قصیده **ابوجعفر احمدبن محمدبن خلف‌بن‌اللیث** فرمانروای سجستان بوده است . رجوع شود به : **گیب** ــ Ross, «A Qasida», p . 213 sq ــ>

۲ــ « متون» ، ص ۶۰ (**سمعانی** ؛ چاپ **مارگولیوس**. ذیل کلمهٔ «السیمجوری».

۳ ــ به‌گفتهٔ **جمال قرشی** («متون» ، ص ۱۳۲) نزدیك خرجنگ «رباط‌الملك» یا «رباط ملك» قرار داشته که **شمس‌الملك** بنا کرده بوده . در بارهٔ این رباط و دیگر ساختمانهای خان مزبور به بعد رجوع شود. محتملاً رباط دردشت ملك در مغرب کرمینه واقع‌بوده. بدین‌قرارمن هنگام چاپ «متون» (ص۸) ظاهراً به‌اشتباه خرجنگ وخرتنگ رایکی‌دانسته‌ام (دربارهٔ خرتنگ به‌ماقبل ص۳۰۳ [فهرست فصل‌اول] رجوع شود) .

وی، شکست خورد (در پایان سال ۹۴۷ میلادی / ۳۳۶ هجری). پیروزی دولت با بیرحمیهای تازه وسیاستها واعدامها توأم بود. در میان زیان دیدگان از این حوادث یکی از اعضای خاندان عتبی نیز بوده. اعمال بعدی ابوعلی (رفتن به‌بلخ و گوزگانان، عقداتحاد باامیر ختل‌والحاق به‌لشکروی‌درسمنگان[1]، اتحاد با کمجیان[2] وامیر راشت) نشان می‌دهد که اوهمهٔ صاحبان نواحی مسیر علیای آمودریارا که تابع ومطیع دولت مرکزی بودند، علیه‌آن‌دولت شورانده بوده. در نتیجه این واقعه لشکریان بخارا که صغانیان تخت‌گاه ابوعلی را غارت کرده بودند دچار وضع دشواری شدند و رابطهٔ ایشان با بخارا بالکل قطع گشت. در پایان سال ۳۳۷ هجری /۹۴۸ میلادی طرفین به صلح رضا دادند وابوعلی پسرخود را به رسم گروگان به‌بخارا فرستاد. از گذشتهائی که دولت‌نسبت به ابوعلی ومتحدان وی منظور داشت اطلاعی دردست نداریم. ولی دراین‌که پیروزی نصیب شورشیان گشته بود حرفی نیست واین خود از احتراماتی که در بارهٔ پسر ابوعلی مبذول شده بوده پیداست: باافتخار ورود اوپایتخت‌را زینت‌کردند وخلعتش پوشاندند وبرسر خوان پادشاهی خواندند. ابوعلی در صغانیان باقی ماند و بدرخواست دولت نهضت مذهبی محلی ضد اسلامی را خاموش وسرکوب کرد. در خراسان منصوربن قراتکین بیهوده کوشید تا انتظامات وتنسیقات را میان لشکریان برقرار کندودائماً ازامیرمی‌خواست‌که وی را از آن شغل خطیر معاف دارد. ظاهراً مواجب لشکر کماکان بطور بی‌ترتیب پرداخت می‌شد. در سال ۳۴۰ هجری /۹۵۱ میلادی منصور

---

۱ ـ مسلماً در متن **گردیزی** بجای «سمگان» «سمنگان» باید خوانده شود و اعراب «سمنجان» ـ ش می‌گویند (رجوع شود به صفحهٔ ۱۷۴).

۲ ـ (به ص ۱۸۱ـ۱۸۰ رجوع شود).

درگذشت . و ابوعلی به جانشینی او منصوب گشت و در سال ۳۴۱ هجری /۹۵۲ میلادی وارد خراسان گشت وصغانیان وترمذ را به‌فرزند خویش ابو- منصور نصربن احمد گذاشت . ابوعلی نظم را در خراسان و خوارزم مستقر ساخت و جنگ با خاندان بویه را آغاز کرد[1]. این جنگ بصلح انجامید - صلحی که موجب نارضائی‌نوح شد. ابوعلی مجدداً معزول و ابوسعیدبکربن ملك‌الفرغانی به جایش منصوب گشت . روز دوشنبه ۲۸ اوت ۹۵۴ میلادی (۳۴۳ هجری) نوح - پیش از آنکه بکر [بصوب محل مأموریت رود] درگذشت[2].

ازنوح‌پنج‌پسرباقی‌ماند، به‌شرح‌زیر :عبدالملك، منصور، نصر،احمد[3] و عبدالعزیز . نوح نیز مانند پاره‌ای از خلفا مردم‌را مجبور کرد تا در زمان حیات وی باشاهزداگان - که می‌بایست یکی‌بعدازدیگری به‌پادشاهی برسند - بیعت‌کنند[4]. اهمیت اعیان لشکری در آن زمان ازاینجا پیداست‌که برای هریك از پسران ارشد نوح یکی از نمایندگان نگهبانان شاهی[5] معین شده بوده .

---

۱ - «متون»؛ ص ۹-۸ (**گردیزی**)، **ابن‌الاثیر** ؛ چاپ تورنبرگ VIII، ۳۷۱- ۳۷۰ ، ۳۷۸ .

۲ - **ابن‌الاثیر**؛ چاپ تورنبرگ ؛ VIII ؛ ۳۸۱ - ۳۷۹ ؛ «متون» ، ص ۵۹ (**سمعانی** ؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «السامانی») . به‌گفتهٔ **عتبی - منینی** (I ، ۳۴۹) و < جرباذقانی > (**نرشخی** چاپ **شفر** ، ضمیمه ، ۲۲۹) در سه‌شنبه ۲۲ اوت.

۳ - نام وی در تألیف **نرشخی** نیز آمده (چاپ **شفر** ، ۱۶)

۴ - **گردیزی**، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۲۴ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورق a ۱۰۰ ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۳۹ > ؛ دراینجا فقط نام چهار شاهزاده نقل شده (نام **منصور** از قلم افتاده) .

۵ - **مقدسی** ، ۳۳۷ .

عبدالملک به تخت جلوس کرد. حقایق واقع عقیده‌ایرا که مقدسی[1] در بارهٔ کاردانی واستعداد این امیر ابراز می‌دارد (ومی‌گوید که «میان دودمان سامانیان همتا نداشت») چندان تأییدنمی‌نماید. خواهیم دیدکه درپایان دوران حکومت وی قدرت بطوردربست دردست رئیس نگهبانان بوده. عبدالملک پس ازجلوس بر تخت سلطنت فرمان سلف خویش را تأیید و ابوعلی را معـزول و بکر را بجای او منصوب کرد. ابومنصور محمدبن عزیر به وزارت انتخاب شد[2]. ظاهراً اوضاع واحـوال به‌حال ابوعلی مساعد نبوده، زیرا به‌گفتهٔ ابن‌الاثیر[3] وی دانست که نمی‌تواند در خراسان بماند ویا به صغانیان بازگردد. و واقعاً به رغم کمکی که از طرف آل بویه به‌وی شد ومنشور وفرمانی که ازخلیفه رسید نتوانست درخراسان مستقر شود. وفقط نعش امیر پیشین صغانیان [ابوعلی]، که در [پائیز] نوامبر سال ۹۵۵ میلادی (۳۴۴ هجری) درگذشت ــ به‌صغانیان بازگشت. دولت جدید قدرت را مدت قلیلی بدست داشته. بکربن ملک «به نگهبانان شاهی بنظر تحقیر می‌نگریست ودر انجام نیازمندیهای ایشان مسامحه می‌کرد و نفرت و کینهٔ آنانرا برانگیخت». وی در [آغاز زمستان] سال ۹۵۶ میلادی (۳۴۵هجری) بدست الپ‌تگین رئیس نگهبانان [غلامان] درکناردروازهٔ قصر عبدالملک ــ ومحتملاً با موافقت وی ــ به قتل رسید. زان‌پس وزیرنیز معزول شد و شغل او به ابوجعفر عتبی رسید. جـانشین بکر در خـراسان ابوالحسن محمّدبن ابراهیم سیمجوری بوده که درگذشته یکی از تابعان بکر

---

۱ ــ مقدسی ۳۳۸ ــ ۳۳۷.

۲ ــ درتألیف **گردیزی** چنین است؛ **مقدسی** (همانجا) **ابومنصور عزیر** را وزیر **نوح** می‌خواند.

۳ ــ چاپ تورنبرگ، VIII، ۳۷۹.

شمرده می‌شده . پسر الپ تگین در سال ۳۴۶ هجری /۹۵۷ میلادی منشور و علم برایش برد . عتبی و ابوالحسن سیمجوری - هردو - در عهد حکومت خویش نارضائی عامه را برانگیختند و در نتیجه موقتاً از سریر قدرت برکنار شدند. درسال ۳۴۸ هجری/۹۵۹ میلادی ابومنصوریوسف‌بن اسحق به‌وزارت وابومنصور محمدبن عبدالرزاق (از ۳۴۹ هجری) به‌ولایت خراسان منصوب گردید. شخص اخیرالذکر را گردیزی حاکمی عادل خوانده. ظاهراً الپ‌تگین نیزموقتاً معزول شد زیرا که فرمان انتصاب سپهسالار جدید را ابونصر منصور بن‌بایقرا[1] برای وی‌برد. مقدسی ابونصراخیرالذکررا حاجب بزرگ منصور خوانده است .

ابن‌الاثیر به‌اعدام یکی از سپهسالاران مقتدرکه موجب اغتشاشاتی در کشور شده‌بود اشاره می کند واین خود می‌رساند که عبدالملك و وزیر وی برای رهائی از سیادت دارودستهٔ لشکری کوشش می کرده‌اند. بهرتقدیر این کوشش به عدم موفقیت انجامید زیرا که عبدالملك برای رهائی ازشرحضور الپ‌تگین - که ناخوش‌آیند بود - بناچار اورا به‌ولایت خراسان منصوب کرد والپ‌تگین در [آخرزمستان] فوریه سال ۹۶۱ میلادی (۳۵۰ هجری) واردآن خطه شد. غلام پیشین الپ‌تگین به سمت حاجب منصوب گردید. پیش از آن الپ‌تگین به عزل وزیر وانتصاب ابوعلی محمد بن محمد بلعمی بجای وی توفیق یافت . ابوعلی محمد بلعمی از استعداد وکاردانی پدر چیزی به ارث نبرده بود و آلت بی‌ارادهٔ سپهسالار ذی‌اقتدار بود[2].

۱ - می‌دانیم که نام این حاجب برسکه‌های منصور دیده می‌شود. رجوع شود به : تیزن هاوزن ، « در بارهٔ سکه‌های سامانی » ، ص ۲۱۸

۲ - «متون» ، ص ۱۱-۱۰ (گردیزی) ؛ ابن‌الاثیر ، چاپ تورنبرگ ، VIII، ۳۹۶ ؛ مقدسی ، ۳۳۸ .

اوضاع کشور چنین بوده که مرگ زودرس عبدالملک (در آخر پائیز- نوامبر ۹۶۱ میلادی / ۳۵۰ هجری)[1] باعث اغتشاشات تازه‌ای شد . چنانکه پیشتر دیدیم (ص ۶۲-۲۶۰) شورشیان حتی کاخ امیر راهم غارت کرده سوزاندند . بلعمی به‌میل الپتگین عمل کرده فرزند خرد سال نصر متوفی[2] را برتخت نشانید ولی پادشاهی او بیش از یك روز نپائید . اعضای دودمان سامانیان و نمایندگان نگهبانان شاهی طرفدار ابوصالح منصوربن نوح بودند و وی به یاری فائق که از زمان کودکیش بروی گماشته شده بود تخت‌سلطنت را صاحب شد. ظاهراً همه الپتگین را رها کرده بودند. بلعمی جانب‌دولت تازه را گرفته بود زیرا که شغل وزیر را تا به هنگام مرگ حفظ کرد . در

۱ـ تاریخ دقیق‌مورداختلاف‌است. «متون» ص۵۹ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «السامانی» ؛ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ، VIII، ۳۹۸ ، **نرشخی** ؛ چاپ **شفر**، ۹۶ ، ۱۰۳ ، ۱۱۲ ، ۲۲۹ ؛ **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۶۷ ؛ **عتبی - منینی** ، I ، ۳۴۹ ـ دراین تألیف تاریخ پنجشنبه ۱۱ شوال ـ ۳۵۰ هجری نقل شده ؛ ولی این روز شنبه ۲۳ نوامبر بوده).

۲ ـ نام شخص اخیرالذکر را فقط **مقدسی** ذکرکرده (۳۳۸) ؛ و واقعهٔ جلوس او را مطلبی‌که **گردیزی** آورده ومی‌گوید، «هم ازفرزندان او یکی صواب‌تربودنشاندن» تأیید می‌کند (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۲۶ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق b ۱۰۱ ، <چاپ **محمدناظم**، ۴۱>) . **نظام‌الملك** برخلاف این‌گفته اظهار می‌دارد (چاپ **شفر**، متن، ۹۷ ؛ ترجمه، ۱۴۴) که گویا **الپ‌تگین‌منصور** را برای اشغال تخت شاهی زیاد جوان می‌شمرده . دیگر ناقلان آثار دیگران (**نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۰۴ ؛ **میرخواند**، « تاریخ سامانیان» ، چاپ **دفرمری**، ۱۵۳) نیز می‌گویند . که **الپ‌تگین** می‌خواسته عم **منصور** را برتخت شاهی بنشاند ..

خراسان ابومنصوربن عبدالرزاق که الپتگین درولایت طوس باقیش گذارده بود به طیب خاطر علیه دشمن قدیمی خویش برخاست، بویژه که دولت مقام الپتگین را به‌وی پیشنهاد کرد. الپتگین به غزنه رفت ودرسال ۳۵۱هجری/ ۹۶۲ میلادی فرمانروای محلی آنجا را سرنگون واساس دودمان نوینی را پی ریزی کرد[۱]. به‌گفتهٔ گردیزی ابومنصور می‌دانست که وی‌را دراولین‌فرصت از آن شغل بر کنار خواهند کرد. بدین سبب به سپاهیان خویش اجازه داد که کشوررا غارت کنند و با خاندان بویه روابطی‌برقرار کرد. درسال ۳۵۱هجری /۹۶۲ میلادی ابوالحسن‌محمد سیمجوری که بتازگی به‌ولایت خراسان منصوب شده بود، علیه وی اعزام شد (احمد فرزند منصوربن قراتگین نیز در لشکر وی بوده). ابومنصور مقتول گردید. و ابوالحسن تا پایان دوران پادشاهی منصور در سمت ولایت خراسان باقی ماند. وباآل بویه و آل زیار با کسب موفقیت جنگ کرد[۲]. هدف این جنگها ازمضمون پاسخ منصور به ابوالحسن پیداست. ابوالحسن ازمنصور برای لشکریان پول‌خواسته‌بود ومنصور جواب داده بود: «مال حشم از بی‌ستون بن وشمگیر باید ستد»[۳] (بی‌ستون یکی از افراد آل زیار بود). ابوالحسن و ابوجعفر عتبی که در شغل وزارت با بلعمی شریك بودند اکنون رفتارشان برخلاف زمان عبدالملك بوده بود و شایستهٔ شهرت حکامی خردمند و عادل گشتند. در غزنه نیز حکومت

---

۱ ــ گفتهٔ **نظام‌الملك** (چاپ **شفر**، متن، ۹۷؛ ترجمه، ۱۴۴) دربارهٔ **الپتگین** حاکی از حسن توجه نویسنده به وی است.

۲ ــ (رجوع شود به ماقبل ص ۴۸۶ حاشیه ۵)

۳ ــ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۲۸؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورق a ۱۰۳؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۴۵ >.

سامانیان لااقل اسماً ـ احیاء شده بوده. در سال ۳۵۳ هجری /۹۶۴ میلادی . اسحق[1] فرزند و جانشین الپتگین متوفی به سال ۳۵۲ هجری /۹۶۳ میلادی ازصاحب پیشین محلی غزنه شکست خورد و به بخارا گریخت. وفقط درسال ۳۵۴ هجری /۹۶۵ میلادی بیاری دولت سامانی توانست برحریف خویش فایق آید[2]. پس از آن برسکه‌های مضروب در غزنه ـ گذشته از نام صاحب و حاکم محلی ـ نام سامانیان نیز ضرب می‌شده[3]. تا حدی که اطلاع داریم باقی دوران پادشاهی منصور به‌آرامش گذشت. بلعمی دربهار سال ۹۷۴ میلادی (۳۶۴ هجری) درگذشت (رجوع شود بـه ص ۵۰ حاشیهٔ ۳) و پس از وی شغل وزارت مجدداً به یوسف‌بن اسحق رسید و وی نیز فقط پنج ماه بعد از سلف خویش زندگی کرد. درآخرین سال‌پادشاهی منصور، ابوعبدالله‌احمدبن محمد جیهانی پسر ابوعلی محمد و نوادهٔ ابوعبدالله محمدبن احمد مشهور به وزارت منصوب گشت. منصور در [آخر بهار] ژوئن سال ۹۷۶ میلادی

---

۱ ـ محتملاً اسم واقعی او **اسحق‌بن ابراهیم** بوده. رجوع شود به **ابن‌حوقل**، ۱۴ـ۱۳ .

۲ ـ دربارهٔ این‌وقایع رجوع شود به «متون»، ص ۱۶۰ (فصیح)؛ **جوزجانی**، ترجمهٔ **راورتی**، I، ۷۳ـ۷۰. بی‌شک‌تاریخی که **فصیح** برای افتادن‌غزنه به‌دست **الپتگین** نقل کرده خطاست (۳۲۲ هجری). برروی هم به رغم شایستگی تألیف فصیح که منقول از دیگران است، نمیتوان با **راورتی** (**جوزجانی**، ترجمهٔ **راورتی**، I، ۴۰) دمساز شده وی را «Excellent authority» نامید و وی حتی در مورد وقایع قرن چهارم هجری (دهم میلادی) سزاوار چنین تعریفی نیست.

۳ ـ **ساوالیف**، «تکمله‌ها»، ص ۲۴۰.

۳۶۶ هجری درگذشت[۱].

ابوالقاسم نوح فرزند وجانشین منصور فقط۱۳ سال داشت[۲]. وبه‌جای وی مادرش[۳] و وزیرابوالحسین عبدالله‌بن احمد عتبی که درسال ۳۶۷ هجری /۹۷۷ میلادی[۴] به‌این سمت منصوب گشته بود، امورملك را اداره می کردند. دولت در آغاز دوران این پادشاهی می کوشید تا تمایل نمایندگان عمدهٔ دارو دسته‌لشکری وبویژه ابوالحسن سیمجوری‌را بطرف خویش‌جلب کند و وی را درهدایا وعنایات والقاب مستغرق‌ساخت[۵]. وزیرافتخارجو پس‌ازتحکیم موقع

---

۱ ــ به گفتهٔ **عتبی** (**عتبی ــ منینی** ، I ، ۳۴۹ ؛ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۶۷) در سه شنبه ۱۲ شوال (۱۳ ژوئن) . **گردیزی** در بارهٔ وقایع دوران این پادشاهی مشروحتر از همه سخن گفته (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورقهای ۱۳۰ ــ ۱۲۶ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ورقهای b ۱۰۴ ــ b ۱۰۱ ؛ <چاپ **محمد ناظم** ، ۴۷ــ۲۴>). از تألیف **عتبی** فقط وقایع مربوط به ماوراءالنهر ذکر شده ؛ مشروحتر در :

Sacy, « Histoire de yeminedoula»

۲ ــ در تألیف **ابن‌الاثیر** چنین است ، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۴۹۵ .

۳ ــ در بارهٔ مشارالیها رجوع شود به **عتبی** (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۲۳ ؛ **عتبی ــ منینی**، I ، ۱۳۶ ؛ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۴۰ .)

۴ ــ تاریخ این انتصاب درتألیف **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ۱۳۰ ؛ نسخهٔ خطی‌کمبریج a ۱۰۵ ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۴۸ > : ربیع‌الثانی ۳۶۷ هجری ؛ در تألیف یاقوت (ارشاد) هم همین تاریخ آمده ، II ، ۶۰ ــ از ذیلی‌که **ابوالحسن محمدبن سلیمان‌بن محمد** به تألیف **سلامی** نوشته ومحتملاً مأخذ **گردیزی** بوده . «فریدالتاریخ» خطاست وبه‌جای « مزیدالتاریخ » آمده : رجوع شود به « ارشاد » ، III ، ۱۴۰ .

۵ ــ « متون » ، ص۱۱ ، (**گردیزی**)

و قدرت خویش تصمیم گرفت تفوق و اولویت دستگاه اداری ودفتری را احیاء کند و سرداران را مطیع خود سازد . وی در آغاز سال ۳۷۲ هجری /۹۸۲ میلادی[1] توانست ابوالحسن سیمجوری را با همهٔ اقتدارش سرنگون کند و حاجب‌تاش را بجایش نشاند. حاجب‌تاش زمانی غلام پدر عتبی بوده و بی‌شک به‌آن وزیروفاداری داشته. بنا به‌پاره‌ای اخبار[2] وی دراینمورد نظرانتقام‌جوئی شخصی علیه ابوالحسن نیز داشته زیرا ابوالحسن عتبی را برای اشغال کرسی وزارت زیاد جوان می‌شمرده و به نوح توصیه می کرده که جیهانی را به آن سمت منصوب کند. ابوالحسن بناچاربه‌کوهستان (قهستان) که اقطاع خاندان او بوده‌رفت (رجوع شود به حدودص ۵۰۵). دیگرنمایندگان وسران نگهبانان [غلامان] ومن‌جمله فائق‌ذی‌نفوذ برای جنگ باآل‌بویه اعزام شدند. پیروزی وزیر دیری نپائید . در [اول بهار] مارس سال ۹۸۲ میلادی (۳۷۲ هجری) لشکریان خراسان از خاندان بویه شکست خوردند و فقط مرگ عضدالدوله آل‌بویه را ازهجوم به خراسان بازداشت[3]. درمرو به امرعتبی لشکریان‌تازه‌ای

---

۱ ــ تاریخی که در اثر **عتبی** (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۱۶ ؛ **عتبی ــ منینی** ، I ، ۱۰۵ ؛ کلمات « فی منتصف شعبان منها » فقط در حواشی **منینی** آمده) و تألیف **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۳۱ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق b ۱۰۵ ؛ <چاپ **محمد ناظم** ، ۴۹> نقل شده ؛ میانهٔ شعبان سال ۳۷۱ هجری است

۲ ــ « متون » ، ص ۱۲ــ۱۱ (**گردیزی**)، ۹۲ــ۹۱ (**عوفی**) ؛ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۰۵ ؛ **حمدالله مستوفی قزوینی**، «تاریخ گزیده» ، چاپ **براون** ، متن ، ۳۸۵ وبعد؛ ترجمهٔ ۷۵ ؛ رجوع شود به ماقبل ، ص ۶۴ .

۳ ــ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۳۱ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق a ۱۰۶ ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۵۰ > ؛ « واگرنی خراسان وتاش را لاش کردندی». **مقدسی** (۳۳۸) معتقد است که مرگ **عضدالدوله** وسقوط دودمان وی به‌کیفر و جزای حملهٔ او به سامانیان بوده .

مهیا گشتند. **عتبی** می‌خواست شخصاً به ارتش مزبور ملحق شود ولی بدست قاتلی که از طرف **فائق** و **ابوالحسن** خــریداری شده بود کشته شد. **عتبی** مورخ، این خویشاوند خود را، آخرین وزیری که شایسته این لقب بوده، می‌خواند و حق با اوست[۱]. جانشینان وی بالکل فاقد قدرت بوده حتی برای مبارزه با نمایندگان درگاه کوششی هم بعمل نمی‌آوردند. دولت تاش را برای اعادهٔ نظم به‌بخارا احضار کرد. وی بارقیبان خویش سازش نمود وبدین‌وسیله شغل سپهسالاری را حفظ کرد. **ابوالحسن** در کوهستان (قهستان) باقی ماند. **ابوعلی** فرزند او به سمت والی هرات و**فائق** به مقام والی بلخ منصوب گشت. پس ازعزیمت تاش‌ازبخارا داورودسته خصم تفوق یافت. ودر ([پایان‌تابستان] ماه اوت سال ۹۸۶ میلادی/۳۷۶هجری)[۲] **عبدالله‌بن محمدبن عزیر**[۳]، مخالف خاندان **عتبی**، به وزارت منصوب گشت و شغل سپهسالار مجدداً به **ابوالحسن**

---

۱ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۱۹ ؛ **عتبی ــ منینی**، I ، ۱۲۱ وبعد (در بارهٔ برتری وی دربرابر وزیران دیگری‌که نامشان درتألیفات تاریخی آمده) ؛ **نرشخی** چاپ **شفر**، ۱۳۰ . شایان توجه است که وی‌درپایان دوران زندگی خویش منصبی نظامی نیز دریافت داشت (**عتبی**، همانجا ؛ **نرشخی** چاپ **شفر**، ۱۲۹) وزمام قدرت‌کشوری و لشکری را بدست گرفت .

۲ــ درتألیف **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۳۲ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورق b ۱۰۶ ؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۵۱ > تاریخ ربیع‌الاول ۳۷۶ هجری ذکر شده؛ **ابن‌الاثیر** (چاپ تورنبرگ، IX ، ۱۹) این واقعه را مربوط به‌سال ۳۷۳ هجری /۸۴ــ ۹۸۳ میلادی می‌داند .

۳ ــ در « تاریخ بیهق » (« تاریخ بیهق » ، نسخهٔ خطی بریتانیا ، ورق a ۶۹) از یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی این وزیر شکایت شده .

داده شد. تاش کوشید در مقابل ابوالحسن و فائق مسلحانه پایداری کند و از فخرالدوله بوئی کمك گرفت و شرف‌الدوله ابوالفوارس - یکی دیگر از اعضای آن خاندان و فرمانفرمای فارس - نیز ۲۰۰۰ سوار به یاری او فرستاد ولی‌در [زمستان] - سال ۳۷۷ هجری (۲ دسامبر ۹۸۷ میلادی) شکست خورد وبه‌گرگان گریخت[۱] ویك‌سال بعد در آن شهر به مرض طاعون درگذشت[۲]. به گفتهٔ عتبی آخرین‌وزیران آن‌دودمان[۳] قادر به‌استقرار نظم‌نبودند«و بیشترناحیت‌ها دردست عاصیان بوده، درآمد دولت‌کاهش یافت ولشکر دست تعرض به‌مردم درازکرده، حکومت به‌دست ترکان‌افتاد وحکم وزیران بی‌اثربود». ابوالحسن در بهار سال ۳۷۹ هجری /۹۸۹ میلادی درگذشت[۴] و ابوعلی فرزند وی که با استعدادتر ونامجوتر ازپدر بود جانشین وی شد. دولت بخاراآشکارانسبت به‌فائق توجه بیشتری مبذول داشت واین‌خود ابوعلی را برانگیخت که سلاح به‌کف گیرد. فائق شکست خورد وبه‌مروالرود گریخت. ابوعلی رسولی به

---

۱ - درتألیف **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۳۳؛ نسخهٔ خطی‌کمبریج، ورق a ۱۰۷؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۵۲ >) تاریخ ۷شعبان ۳۷۷ هجری ذکر شده.

۲- به‌گفتهٔ **عتبی** (**عتبی - منینی**، I، ۱۴۵) وی سه سال درگرگان بسربرد ولی خود **عتبی** تاریخ طاعون و مرگ تاش را (همانجا، I، ۱۴۹) سال ۳۷۷ هجری (۳ مه ۹۸۷ - ۲۰ آوریل ۹۸۸) ذکر کرده. دساسی (De Sacy, « Histoire de yémineddoula », p. 349) تاریخ ۳۷۹ هجری را ذکر کرده ولی این تاریخ به تواریخ وقایعی‌که بعد آمده مربوط است.

۳ - **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۱۵۲؛ **عتبی - منینی**، I، ۱۵۲.

۴ - به‌گفتهٔ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۳۳؛ نسخهٔ خطی‌کمبریج، ورق a ۱۰۷؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۵۲ > در ماه ذوالحجهٔ ۳۷۸ هجری.

بخارا فرستاده اعمال خویش را توضیح و توجیه کرده اظهار اطاعت نمود. دولت ناگــزیر پوزش طلبی فاتح را پذیرفت و وی را به ولایت همهٔ نواحی واقع در جنوب آمودریا منصوب کرد. ابوعلی که ازنوح لقب « امیرالامراء مؤید من‌السماء»[1] گرفته بوددراندك مدتی‌حاکم ومالك‌الرقاب مطلق آن نواحی شد. وی بااشاره به‌حوایج لشکریان‌خویش همهٔ درآمدهای‌دولتی وحتی‌عواید املاك دولتی را هم تصاحب کرد[2].

در این گیرودار فائق پس از لشکرکشی خالی از موفقیت خویش به بخارا[3] بلخ رابه‌تصرف درآورده روانهٔ ترمذ شد. ابوالحارث محمدبن‌احمد[4] بن فریغون امیر گوزگانان به فرمان نوح وارد پیکار شد ولی شکست خورد وعلیه دشمن مشترك یعنی طاهربن فضل صاحب صغانیان (معلوم نیست که وی از خویشان محتاجیان بوده یا نه) با فائق پیمان اتحاد بست. به‌گفتهٔ عتبی[5] قبل

---

۱ ــ درتألیف **عتبی** چنین است (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۲۹ ؛ **عتبی ــ منینی** ، I ، ۱۵۵) ؛ رجوع شود به **میرخوند** « تاریخ سامانیان » ،چاپ **دفرمری** ، ۱۷۰ .

۲ ــ «متون» ، ص ۱۲ (**گردیزی**) . همانجا انواع درآمدها ذکر شده ، خراج ارضی باج گمرکی کالاها ؛ خراج جنسی ، درآمدهای اتفاقی وعواید املاك دولتی .

۳ــ به‌گفتهٔ عتبی (**عتبی ــ منینی** ، I ، ۱۵۵) در روز یکشنبه ۱۱ ربیع‌الاول ۳۸۰ هجری /۸ ژوئن ۹۹۰ میلادی شکست خورد .

۴ ــ **عتبی** و منابع بعدی وی را **احمدبن محمد** می‌خوانند (**عتبی ــ منینی** ، I ، ۱۶۶) ؛ رجوع شود به ؛ **تومانسکی** ، «جغرافی دان پارسی زبان تازه کشف شده» ، ص ۱۳۰ــ۱۲۷ .

۵ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۳۱ ؛ **عتبی ــ منینی** ، I ، ۱۵۷ (دراینجا « **ابوالمظفر محمدبن احمد** ») ؛ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۵۷ .

از آن تاریخ صغانیان جزو متصرفات امیر گوزگانان بوده . طاهر به هنگام محاصرهٔ بلخ کشته شد وپس از مرگ اولشکریانش گریختند. دولت‌سامانیان بالکل از هم پاشیده شد وطعمهٔ سهل‌الوصولی برای فاتح گشت ــ فاتحی که لشکریانش درآن زمان به مرزهای شمالی ماوراءالنهر رسیده بودند .

در بارهٔ این که دولت خانان ترك که به سیادت سامانیان پایان دادند چگونه تکوین یافته بوده اطلاعاتی در دست نیست . حتی موضوع انتساب این خانان به فلان یا بهمان قبیلهٔ ترك نیز مورد اختلاف وبحث است. اخباری که درجاهای دیگرنقل کرده[۱] وازپیروزیهای تغزغزان برقارلیغان واشغال‌کاشغر توسط قوم یغما ــ شاخه‌ای از تغزغزان ــ وتسخیر بلاساغون بدست ترکان‌کافر سخن گفته‌ایم، تاحدی حاکی ازآن است که قراخانیان در رأس تغز غزانی که دولت‌قارلیغان(خرلقان)را منهدم ساختند قرار داشته‌اند. ولی‌وضع وموقعی که قارلیغان در دولت قراخانیان داشته ــ وبعد درآن باره سخن خواهیم‌گفت ــ و کاملاً با وضع غزان درامپراطوری سلجوقیان منطبق می‌باشد، علیه نظر سابق الذکر گواهی می‌دهد[۲]. دربارهٔ اسلام‌آوردن قراخانیان نیز جز اخبارافسانه‌ای

---

۱ ــ **بارتولد** ZVORAO ، مجلد XI ، ص ۳۴۹ ــ ۳۴۸ ؛ **بارتولد** ، « تاریخ مختصر هفت‌آب » ص ۹۵ــ۹۴ ؛ Barthold, « Die Altturkischen Inschriften » S . 28

۲ ــ نیز رجوع شود به ، **بارتولد** ، «دربارهٔ مسیحیت درترکستان» ، ص ۲۲ ؛ Barthoed, « Zur Geschichte des Christentums » S . 49 .
چنانکه بعدخواهیم دید درپایان‌قرن یازدهم‌میلادی (پنجم‌هجری) هستهٔ لشکر قراخانیان را جکیلان تشکیل می‌داده‌اند . با اینحال بطوری که ازگفتهٔ **محمود کاشغری** که معاصر آن زمان بوده مستفاد می‌گردد (I ، ۳۳۰) ترکمنان امپراطوری سلجوقی همهٔ ترکان شرقی را **جکیل** (یا چکیل) می‌خواندند .

چیزی در دست نداریم. قدیمترین روایت این افسانه در تألیف جمال قرشی[1] دیده می‌شود. خودوی به «تاریخ کاشغر» که درقرن هفتم هجری (۱۱-میلادی) نوشته شده بوده استناد و اشاره می کند. (رجوع شود بـه ص ۶۷). طبق این افسانه، نخستین کسی که اسلام پذیرفت ستوك بغراخان عبدالکریم جدفاتح نخستین ماوراءالنهر ونیای بزرگ فاتح دوم آن سرزمین بوده که درسال ۳۴۴ هجری /۹۵۵ میلادی بدرود زندگی گفت. به‌رغم قدمت این‌روایت اشتباهات زیادی در ذکر تواریخ و به ویژه در مورد دودمان سامانیان، در آن مشاهده می‌گردد. بدین سبب گمان نمی‌رود که تاریخ‌مذکور قابل‌اعتماد باشد ونمی‌تواند ما را ازقبول خبر ابن‌الاثیر[2] ـ که می گوید درسال ۳۴۹ هجری / ۹۶۰ میلادی قوم کثیرالعدهٔ ترك (۲۰۰۰۰۰ چادر) اسلام آوردند ـ بازدارد. چون همیشه روابط بازرگانی نزدیکی‌میان ماوراءالنهر ودشت[3] وجود داشته ادیانی

---

۱ ـ «متون». ص ۱۳۰ وبعد. افسانهٔ دیگری (دربارهٔ رؤیای صادقهٔ خان ترك) در تألیف **ابن‌الاثیر** منقول است (چاپ تورنبرگ، XI، ۵۴)؛ در اینجا امیر مزبور **قراخان** نامیده شده. باحتمال قوی هردولقب را داشته؛ نام نوادهٔ اوکه ماوراءالنهر را فتح کرده درتألیف **ثعالبی** («یتیمه»، چاپ بیروت، IV، ۳۱۶) بصورت «بغرا ـ قرا ـ خان» آمده.

۲ ـ چاپ تورنبرگ، VIII، ۳۹۶. **ابن مسکویه** (چاپ **مارگولیوس**، متن، II، ۱۸۱، ترجمهٔ، V، ۱۹۶) نیز باین واقعه اشاره می‌کند. مأخذ اصلی باید تألیف **ثابت‌بن‌الصابی** باشد.

۳ ـ دربارهٔ مهاجرنشین‌هائی که مهاجران ماوراءالنهر درمتصرفات ترکان تأسیس کرده بودند رجوع شود به ماقبل ص ۹۶ـ۳۹۵. ونیز **بارتولد**، «دربارهٔ مسیحیت در ترکستان»، ص ۲۱ـ۲۰؛ **بارتولد**، «تاریخ مختصر هفت آب»، ص ۸۳، ۸۹؛
Barthold, « Zür Geschichte des Christentums, », S . 46 — 47
←

که درماوراءالنهرپیروانی‌داشته بودند- می‌بایست‌تدریجاً درمیان صحرانشینان دشت‌نیزانتشاریابند. ازمدارکی که‌درجای‌دیگر-دربارهٔ‌انتشار آئین‌مزدا وتعالیم ثنوی ومسیحیت واسلام ، گرد آورده‌ام ضمناً پیداست[1] که دعوت و تبلیغات اسلامی حتی در زمان بنی‌امیه نیز در دشت جریان داشته ولی چندان موفقیتی احراز نکرده بوده. صحرانشینان - بدون‌اینکه اعراب از شمار ایشان مستثنی شوند-[2] اسلام را بصورت رسمی آن، یعنی تعالیم علمای مسلمان، همیشه دینی می‌شمردند که بکلی باحوایج و نیازمندیهای ایشان مغایرت داشته وقابل‌انطباق نبوده . شیوخ ودیگر عرفای اسلامی ، که هنوزهم در دشت بیش از دیگران پیرو دارند، درآن زمان‌هم بمراتب بیشتر از [علمای مزبور] نفوذ داشتند . در بارهٔ تبلیغات اسلامی میان ترکان در عهد سامانیان تقریباً هیچ اطلاعی‌نداریم . فقط ازسخنان‌سمعانی[3] می‌دانیم که درکشورترکان به‌دوران‌پادشاهی‌عبدالملك

→

وهمچنین رجوع شود به‌گفتهٔ **سمعانی** (« متون » . ص ۵۲ ، چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ « ازرکیان ») در بارهٔ ازرکیان زرتشتی بخاری که معاصر خلیفه **علی** بوده وبرای تجارت به چین سفرکـرد وازآنجا (از راه دریا) به بصره رفت ودرآنجا اسلام پذیرفت . دربارهٔ مهاجرنشین‌های سغدی در ترکستان شرقی وچین رجوع شود نیز : Stein . « Serindia » (Index)

۱ _ **بارتولد** ، « در بارهٔ مسیحیت درترکستان » ، ص ۹ ؛ **یاقوت** ، « معجم » ؛ I ، ۸۳۹ .

2 - Dozy, « Essai » , p . 526

۳ _ «متون» ، ص ۶۵ (**سمعانی**، چاپ **مارگولیوس** ، ذیل کلمهٔ «الکلماتی» . ظاهراً نام پایتخت خان در نسخهٔ خطی تحریف شده است . به متن در چاپ **مارگولیوس** وخرق a ۴۸۶ توجه شود (ثم‌وقع الی الخان حامان (sic) والصل ولیل بالسلاطین)

شخصی به‌نام ابوالحسن محمدبن صوفیان الکلماتی نیشابوری می‌زیسته که در سال ۳۴۰ هجری /۵۲-۹۵۱ میلادی نیشابور را ترک گفته بود. وی چند سالی در بخارا بسر برد وزان پس به خدمت « خان خانان » درآمد و پیش از سال ۳۵۰ هجری/۹۶۱ میلادی دردربار وی بدرود زندگی گفت. چون این تقارن تاریخی وجود دارد توان گفت که شاید فعالیت کلماتی رابطه‌ای با وقایع سال ۳۴۹ هجری / ۹۶۰ میلادی داشته . اگر افسانهٔ فعالیت شاهزادهٔ سامانی تاحدی مبنای تاریخی داشته باشد و اگر نام شاهزادهٔ مزبور نصر باشد[1] ــ پس فقط ممکن است پسر نوح بن نصر بوده باشد. چنانکه پیشتر دیدیم (رجوع شود به حدود ص ۵۳۵) . نصر بن نوح یکی از شاهزادگانی بوده که مردم د رزمان حیات پدر ایشان با مشارالیهم بیعت کردند ، ولی بعد از آن تاریخ دیگر اطلاعی دربارهٔ آنان در دست نیست. نیز دیدیم (رجوع شود به حدود ص ۵۱۷) که درنیمهٔ اول قرن دهم میلادی (چهارم هجری) واقعهٔ فرارشاهزادهٔ سامانی به نزدترکان وقوع یافت ولی هیچ مدرکی برای حل این موضوع که آیا «دهقان» کاشغری به‌نام طوغان ــ تکین نسبتی با دودمان قراخانیان داشته یانه ــ دردست نداریم. از دیگر نمایندگان اسلامی که در میان ترکان فعالیت می کردند نام ابوالحسن سعیدبن حاتم الاسبانیکثی که پیش از سال ۳۸۰ هجری / ۹۹۰ میلادی « به سرزمین ترکان رفته بوده» برما معلوم است[2].

---

۱ ــ « متون » ، ص ۱۳۱ (**جمال قرشی**) . در بارهٔ روایت بعدی که در آن شاهزادهٔ سامانی به « خواجه **ابوالنصر سامانی** » مبدل شده ، رجوع **شود** به : Smirnov, « Manuscrits turcs » , pp . 160 — 161 . Grenard, « La Légende » p . 7 (Khodja AbouL — Nasr Samani)

۲ ــ «متون» ، ص ۵۲ (**سمعانی** ؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «الاسبانیکثی»)

اما راجع به‌مناسبات سیاسی سامانیان و ترکان ... دیدیم که درقرن سوم هجری (۹ ـ میلادی) و نیمهٔ اول قرن چهارم هجری (دهم میلادی) سامانیان خود به دشت لشکرفرستادند تاترکان را مطیع سازند. اخبار مربوط به تسخیر اسفیجاب بدست نوح‌بن اسد (رجوع شود بـه ص ۶۰ ـ ۴۵۸) و لشکرکشی اسمعیل به طراز (رجوع شود به ص ۴۸۲) و نصر به شاوغر[1] واشغال قریهٔ هفت ده در فرغـانه توسط مسلمانان (رجوع شود بـه ص ۵۳-۳۵۲) همه، حاکی از نکتهٔ فوق است. تنها موردی که ماوراءالنهر مورد حملهٔ لشکر عظیمی از ترکان گردید در سال ۲۹۲ هجری /۹۰۴ میلادی و زمان پادشاهی اسمعیل‌بن احمدبوده[2] که مهاجمان بیاری داوطلبان ازقلمرو خلیفه بیرون رانده شدند. نمی‌دانیم که آیا علیه ترکان‌کافری که درسال ۳۳۱ هجری /۹۴۲ میلادی بـلاساغون را مسخر ساخته بودند ـ لشکرکشئی صورت گـرفته یانه . فقط می‌دانیم که در سالهای بعد پسر خاقان ترك دراسارت سامانیان می‌زیسته[3]. خبر مربوط به رباطی که به فرمان فـائق در نزدیکی مرکی[4] ساخته شده بوده نشان می‌دهد که در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری (دهم میلادی) دولت سامانی تا

۱ ـ رجوع شود به **بارتولد** ، « گزارش سفر به‌آسیای میانه » ، ص ۱۰ برپایهٔ گفتهٔ **استخری** (۲۹۱) . به رغم آن چه درآنجا گفته شده . بی‌شك منظور نظر شاوغر غربی‌است نه‌شرقی (رجوع شود به‌ماقبل ص۳۹۵ـ۳۹۴). از شاوغر شرقی در تألیفهای **استخری** و **ابن‌حوقل** بالکل یاد نشده است .

۲ ـ به‌گفتهٔ **طبری** ، III ، ۲۲۴۵ .

۳ ـ **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ ، VIII ، ۳۱۰ ؛ **میرخوند** ، «تاریخ‌سامانیان» چاپ **دفرمری**، ۲۴۹ (نقل از **ابن‌حوقل**).

۴ ـ **مقدسی** ، ۲۷۵ .

حدی در سرزمین ترکان نفوذ داشته . صحرانشینان به مصنوعات کشورمتمدن وبافرهنگ احتیاج داشتند ودرعین‌حال بسبب قدرت‌دولت‌سامانیان نمی‌توانستند مصنوعات واجناس مـزبور را از طریق دست برد وغارت بدست آورنـد و بالنتیجه چنانکه درموارد متشابه دیده شده ، دسته‌های کثیرالعده تشکیل داده بمنظور روابط تجاری به شهرهای مرزی روی می‌آوردند[۱]. گذشته از ایـن پاره‌ای ازدستجات غزان که بسبب‌نامعلومی‌زادگاه خویش را ترک‌گفته بودند، با موافقت دولت بخشی ازاراضی ماوراءالنهر را که فقط به درد صحرانشینان می‌خورد ، اشغال کردند ودر عوض متعهد شدند که از مرز کشور در برابر هرتهاجم و مهاجمی دفاع کنند. پیشتر (ص۹۶–۳۹۵) از ترکمنانی (غزانی) که در غرب وجنوب غربی‌اسفیجاب مکان‌گزیده بودند صحبت داشتیم. شاخهٔ دیگری از ترکمنان ، در تحت ریاست سلجوق[۲] از هم قبیلگان خویش در بخشهای سفلای سیر دریا ، جدا شدند . سلجوق اسلام آورد ومردم مسلمان جند را از زیربارخراج کفار نجات داد[۳]. سلجوق درگذشت و درجند مدفون گشت . ظاهراً میان جانشینان وی و مسلمانانی‌که خود او [ازقیدکفار] آزاد کرده بود نزاع درگرفت و ایشان به سوی جنوب پیش‌روی کردند . در قرن

---

۱ ــ رجوع شود به ماقبل ، ص ۹ــ۵۰۸ .

۲ ــ املای صحیح این‌کلمه[به‌خطوط اروپائی]، به رغم‌آن چه دانشمندان معاصر اروپای غربی پذیرفته‌اند ، نه Saljüq یا Salčuq (دانشمندان انگلیسی وفرانسوی وآلمانی چنین مـی‌نویسند) بلکه Seljük درست است وصحت این املاء از نحوهٔ تحریر این کـلمه به صورت « سلجك » که در یك اثر اصیل ترکی مانند «کتاب کرکود » و مطالب «دیوان لغت الترك» **محمود کاشغری** آمده ــ معلوم است (I ، ۳۹۷) .

۳ ــ **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، IX ، ۳۲۲ .

یازدهم میلادی (پنجم هجری) در جند امیری مسلمان وجود داشته که با باز ــ ماندگان سلجوق سخت دشمنی می‌ورزیده است[۱]. بازماندگان سلجوق را سامانیان پذیرفتند و ایشان در حوالی نورمتمکن گشتند (رجوع شود به ص ۷۸-۲۷۷). حمدالله مستوفی قزوینی این واقعه را مربوط به سال ۳۷۵ هجری /۹۸۵ میلادی میداند. چند سال بعد خان بلاساغون اسفیجاب را اشغال کرد. و چنانکه بعد خواهیم دید ترکمنان [سلجوقی] نیز تا حدی در مبارزهٔ بین وی و سامانیان شرکت کردند.

بغراخان هارون‌بن موسی[۲] نوادهٔ ستوك که لقب «شهاب‌الدوله و

---

۱ ــ **بیهقی**، چاپ مورلی، ۸۵۶؛ <چاپ **غنی ــ فیاض**، ۶۸۲-۶۸۱>.

۲ ــ در تألیف **جمال قرشی** چنین است («متن»، ص ۱۳۲). تألیف مزبور شامل مشروحترین وظاهراً قابل اعتماد ترین اطلاعات درانساب قراخانیان است. **ابن‌الاثیر** (چاپ تورنبرگ، XI، ۵۴) و **عوفی** («متون»، ص ۸۴) می‌نویسند که از **موسی** پسرستوك شاخهٔ دیگری ازقراخانیان منشعب شده بوده که **نصر** بدان شاخه منسوب است. **ابن‌الاثیر بغراخان** را (چاپ تورنبرگ، IX، ۶۸) **هارون‌بن سلیمان** می‌خوانند. منابع بسیار قدیم مانند **عتبی** و **گردیزی**، **بغراخان** را فقط «پسر **ایلك**» می‌خوانند. به گفتهٔ **جمال قرشی** نیز پدر **بغراخان** فقط به **ایلك** موسوم بوده وحال آنکه پسر دیگر **ستوك**ــ یعنی جد **نصر** ــ لقب خانی داشته. نیز توجه شود به هلال (**هلال الصابی**، «تاریخ»، متن، ۳۹۳)؛ «**هرون‌بن ایلك**». < به عقیدهٔ **پ. پلیو** به‌جای املای ILAK که در چاپ انگلیسی ۱۹۲۸ بکار رفته بهتر بود ILIG نوشته شود («پادشاه»، به‌اویغوری کنونی رجوع شود) (رجوع شود به: Pelliot «Notes sur le Turkestān», p. 16 اینجا در حاشیهٔ نسخهٔ **بارتولد** (چاپ انگلیسی) چنین یادداشت شده: «Pelliot 16 بهتر است ILIG» ــ تحریریه >

ظهیرالدعوة »[۱] داشته تقریباً در ماوراءالنهر با هیچ گونه مقاومتی روبرو نشد. ابوعلی با وی پیمانی محرمانه برسرتقسیم متصرفات سامانیان منعقد کرد و به موجب آن قرارشد بغراخان ماوراءالنهر را اشغال کند و نواحی جنوبی آمو-دریا در تحت حکومت ابوعلی باقی بماند . گذشته ازاین بسیاری ازدهقانان، چنان‌که پیشتر گفته شد ، نقش بالنسبه مهمی در امور دولت بازی می‌کردند ولی با اینحال ازحکومت وقت ناراضی‌بودند وایشان نیز بغراخان را دعوت می‌کردند[۲]. دربارهٔ این که‌روحانیان نسبت به‌نخستین‌فاتح ماوراءالنهر چه‌نظرو روشی داشتند اطلاعی در دست نیست . ولی اخبار تاریخی حاکی از زهد و پارسائی بغراخان[۳] وهواخواهان عمدهٔوی-یعنی ابوعلی وفائق-است[۴] واین خود می‌رساند که روحانیان همچنان که بعدها از نصر حسن استقبال کردند-مقدم وی را نیز پذیره گشتند. ثعالبی[۵] یکی دیگر از هواخواهان بغراخان را به‌نام ابومحمد عبدالله بن‌عثمان الواثقی ذکر می کند که از بازماندگان خلیفه

---

۱ - برسکهٔ **بغراخان** که درسال **۳۸۲** هجری / ۹۹۴ میلادی در ایلاق ضرب شده نیز همین القاب دیده می‌شود . رجوع شود به **مارکوف** ، « فهرست تملکات »، ص ۱۹۸.

۲ - **عتبی** ، نسخه خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۳۰ ؛ **عتبی - منینی**، I ، ۱۶۳؛ « طائفة من دهاقین ماوراءالنهر » . رجوع شود به **بارتولد**، « سخنی چند دربارهٔ فرهنگ آریائی »، ص ۳۳ . در ترجمهٔ فارسی (**نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۵۵) بجای دهاقین از « کسان نامی ماوراءالنهر » سخن رفته ؛ De Sacy, « Histoire de Yémineddoula, p . 352 : « autres émirs » .

۳ - **ابن‌الاثیر** ، چاپ تورنبرگ ، Ix ، ۷۰ .

۴- «متون»، ص ۵۶، ۶۰-۵۹ (**سمعانی**، <چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمه‌های « الخاصة » و « السیمجوری » .>

۵ - « **یتیمه** » ، مستخرجات به ترجمهٔ **باربیه دمینار** ، III ، ۳۴۱ - ۳۳۹

واثق شمرده می‌شده . اخلاف خلفا ــ چه در متصرفات خاص خلیفه و چه در قلمرو سامانیان ــ مستمری معینی دریـافت می‌داشتند . ولی **واثقی** نتوانست مستمری ویا مقام پردرآمدی دست‌وپا کند. ودرنتیجه به نزد ترکان رفت ونفوذ عظیمی‌برخان ایشان بهم زد، بطوری‌که خان مزبور «رأی و نظراورا راهنمای خویش قرارداده وبه‌همه چیزبادیدگان وی می‌نگریست» **واثقی**مولای خویش را راضی کـرد که به ماوراءالنهر لشکرکشد و **ثعالبی** بـدین سبب وی را باعث و بانی اصلی سقوط دودمان سامانیان می‌شمارد .**واثقی** پس از تسخیر ماوراءالنهر موکبی‌مرکب ازسیصد غلام بدورخویش گرد آورد و رؤیائی در سرداشت که خلافت ویرا اعلام کنند و **بغراخان** هـم همچون تابع و دست نشاندهٔاوماوراءالنهر وخراسان‌رادرتصرف داشته باشد.بیماری‌وغیبت**بغراخان** موجب شد که وی به عراق فرار کند . واقعهٔ اخیر و این‌که مورخان کاملاً در مورد **واثقی** خموشی اختیار کرده‌اند این پندار را پدید می‌آورد کـه **ثعالبی** درارزیابی اهمیت وی‌راه مبالغه رفته[1]. باحتمال بیشتر، **واثقی** نیزمانند دیگـر بازماندگان واقعی یا ساختگی عباسیان درخراسان ، شخصیت ناچیزی بوده و فقط خودخویشتن را بزرگ می‌شمرده است. درهمان سال۳۸۲ هجری /۹۹۶ میلادی **ثعالبی** به دیدار یکی دیگر از اخلاف خلفا به‌نام مأمونی نایل‌گشته‌

۱ ــ مورخان نیز از **واثقی** یاد کرده‌اند. ازگفتهٔ**هلال** (**هلال‌الصابی**، «تاریخ» متن ، ۳۹۷ ــ ۳۹۳ ؛ ترجمه، ۴۲۴ ــ ۴۲۰) ــ که مشروحترین اطلاعات را در بارهٔ وی و نفوذش در **بغراخان** در اختیار ما می‌گذارد ولی از **نصر** یادی نمی‌کند واو را با **بغراخان** اشتباه می‌کند ــ چنین برمی‌آیدکه **واثقی** ماوراءالنهررا تا تاریخ مرگ **نصر** و جلوس برادر او به تخت شاهی، ترک نگفته بوده (به بعد رجوع شود) . بعدها **واثقی** مجدداً ازبین‌النهرین به ایالات شرقی رفت ولی‌سرانجام به فرمان **محمود** غزنوی محبوس شد وتا هنگام مرگ خویش در « حبس محترمانه » می‌زیست .

بود که از سامانیان مستمری دریافت می‌داشته . وی به ثعالبی صریحاً گفته بود که بزودی در رأس عدهٔ کثیری از هواخواهان خراسانی خود به بغداد حمله کرده تخت خلافت را اشغال خواهد کرد[1] .

اطلاعات مادربارهٔ نظوروش توده‌های مردم به‌این مبارزه ـ مبارزه‌ای که میان دودمان قدیمی و فاتحان جریان داشته ـ اندك است . به گفتهٔ عتبی[2] مردم بخارا به هنگام عقب نشینی ترکان در تعقیب ایشان شرکت جستند و بازگشت نوح را با شادمانی پذیره گشتند. ولی در این که علیه بغراخان ـ به‌هنگام حرکت او از اسفیجاب به سمرقند و بخارا و اشغال پایتخت سامانیان توسط وی ـ پایدارئی ابراز شده باشد چیزی گفته نشده . به احتمال اقوی ، مردم که بیش ازهمه ازاغتشاشات دائمی در رنج بودند در برابرتبدیل دودمان زمامدار بی‌اعتنا بوده‌اند. سامانیان حتی‌از زمان نوح‌بن نصر ناگزیر ازافزودن مالیاتها شدند . در « تاریخ بیهق » خبرجالب توجهی دربارهٔ مالیاتی نقل شده که بنظرما منصفانه و به حق می‌آید ولی درآن زمان نارضائی عظیم مردم را برانگیخته بوده ـ واین مالیات برارث بوده. دراواخرحکومت سامانیان مقرر شد که پس ازمرگ کارمند دیوان بخشی از اموال وی ازآن خزانه شود . بعد قاعده‌ای متداول گشت که پس ازمرگ هریك از افراد عامه که پسری از او باقی نمانده باشد ، حتی درصورت وجود وراث دیگر هم ، قسمتی از دارائی او به سود خزانه ضبط شود واین رسم لااقل دربیهق مرعی ومجری می‌گشته. و سرانجام این قاعده به اموال کسانی که وراث مستقیم درجهٔ اول داشتند نیز

۱ ـ **ثعالبی** ، « یتیمه » ، مستخرجات به ترجمهٔ **باربیه دمینار** ، III ، ۳۳۹ ـ ۳۴۳ .

۲ ـ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۳۳ ؛ **عتبی ـ منینی**، I ، ۱۷۶ ؛ **نرشخی** چاپ **شفر** ، ۱۶۱ .

بسط یافت[۱].

حاجب ایاچ علیه بغراخان اعزام گشت ولی دچار شکست سخت گشته اسیر شد. فقط فائق قادر بود دولت را نجات دهد. وی مورد عفو قرار گرفت و با احترامات مقدم او را در بخارا پذیره گشتند و برای دفع دشمنان به سمرقند گسیل گشت. فائق در خرجنگ (رجوع شود به ماقبل حدود ص ۵۳۰) شکست خورد و ضمناً باید گفته شود که این شکست را نتیجهٔ خیانت آن سردار دانستند و این حدس بی‌اساس نبوده. نوح می‌بایست به ناچار پایتخت خویش را ترک گوید و در ربیع‌الاول ۳۸۲ هجری (مه ۹۹۲ میلادی)[۲] بغراخان وارد بخارا شد. فائق به پیشواز امیر فاتح رفت و اظهار اطاعت کرد و به حکومت ترمذ و بلخ منصوب شد. اگر گفتهٔ بیهقی را باور کنیم، بغراخان برغم انحطاط دودمان سامانیان طعمهٔ فراوانی در خزانهٔ بخارا بدست آورد. خان در کاخ معروف جوی مولیان (رجوع شود به ص ۲۶۰-۲۵۹) منزل گزید. در این گیرودار نوح در آمل لشکری گرد آورد و عبدالله‌بن محمدبن عزیر[۳] را از خراسان احضار کرده سمت وزارتش داد. ابوعلی کماکان از رساندن یاری

۱ ــ «تاریخ **بیهق**»، نسخه خطی موزهٔ بریتانیا، ورق ۷۵.

۲ ــ همین تاریخ (ربیع‌الاول ۳۸۲ هجری) در تألیفهای دو مورخ دیگر قرن پنجم هجری (۱۱ میلادی) ــ یعنی **گردیزی** («متون»، ص ۱۲) و **بیهقی** (چاپ **مورلی**، ۲۳۴؛ < چاپ **غنی ــ فیاض**، ۱۹۹ >) دیده می‌شود و بالنتیجه باید گفتهٔ **ابن‌الاثیر** را (چاپ تورنبرگ، Ix، ۶۸ ــ ۶۷) دربارهٔ دو لشکرکشی **بغراخان** (در سالهای ۳۸۲ و ۳۸۳ هجری) مردود دانست. در تألیف **عتبی** تاریخ ذکر نشده.

۳ــ در تألیف **گردیزی** اشتباهاً «**عبدالعزیز**» نوشته شده. **عتبی** (**عتبی ــ منینی** I، ۱۷۰؛ و دساسی) (De Sacy «Histoire de Yémineddoula, 383) **ابوعلی ــ بلعمی** را که در آن زمان گمان نمی‌رود زنده بوده، نام می‌برد؛ رجوع شود به صفحهٔ ۵۰ حاشیه ۳.

به پادشاه خویش امتناع می‌ورزید ولی در عین حال مناسبات او با بغراخان نیز به سردی گرائیده بود. بغراخان پس از استقرار در بخارا پیمان مربوط به تقسیم متصرفات سامانیان را شکست و به لحنی که امیران خراسان به سپهسالاران خویش نامه می‌نوشتند ــ به ابوعلی مطالبی می‌نوشت[1]. بدین سبب سرانجام ابوعلی رضا داد که با لشکریان خویش به نوح بپیوندد ولی خواست تا درعوض لقب «ولی‌امیرالمؤمنین» که تا آن زمان مختص سامانیان بوده به وی داده شود[2]. نوح بااین شرط هم موافقت کرد. ولی اوضاع قبل از ورود ابوعلی نسبت به سامانیان مساعد شد ونوح توانست بدون یاری والی نافرمان خویش به بخارا بازگردد. بیماری (بواسیر) که نتیجهٔ خوردن میوه‌های بخارا و آب وهوای آنجا بوده[3] خان را مجبور به ترک بخارا کرد و وی نخست به سمرقند رفت و ابوعلی محمدبن عیسی دامغانی وزیرسامانیان را با خود به‌آنجا برد[4]. عبدالعزیزبن نوح فرزند نوح‌بن نصر را در بخارا

---

۱ ــ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۳۳ ؛ **عتبی ــ منینی**، I ، ۱۷۷ ؛ **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۱۶۲.

۲ ــ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۳۳ ؛ **عتبی ــ منینی**، I ، ۱۷۴ ؛ **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۱۶.

۳ ــ در این باره در تألیف **ثعالبی** (« یتیمه » ، چاپ بیروت ، IV ، ۱۱۳ ، ۳۱۶) نقل از سخنان **ابوالفتح احمدبن محمدبن یوسف** کارمند، که سامانیان را ترک گفته به‌خدمت **بغراخان** درآمده بود وبا **دامغانی** وزیر رقابت می‌کرده مطالبی ذکرشده. در ترجمهٔ **باربیه دمینار** (III ، ۳۴۱) نام این کارمند **ابوالفضل** آمده.

۴ ــ در بارهٔ وی رجوع شود به **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۳۳ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورق 107a ؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۵۲ >). وزیر دراول رجب ۳۸۲ هجری / ۲ سپتامبر ۹۹۲ میلادی در سمرقند درگذشت.

گذاشتند و بغراخان اعلام کرد که تخت و تاجی را که حقاً به عبدالعزیز تعلق دارد به وی بازمی‌گرداند[1].

محتملاً دراین مورد وصیت‌نامهٔ نوح‌بن‌نصر در مد نظر بوده (رجوع شود به‌حدودص ۵۲۰). ازیکی از گفته‌های ابن‌الاثیر[2] چنین استنتاج می‌توان کرد که سبب عقب نشینی خان در عین حال حملات ترکمنان بوده ــ زیرا که نوح موفق به‌جلب یاری ایشان گشته بود. بهر تقدیر ترکمنان به اتفاق ساکنان بخارا هزیمتیان را تعقیب نمودند و عقب ماندگان را نابود ساختند و بنه‌ها را غارت کردند[3]. در چنین اوضاع و احوالی بغراخان نتوانست به وعده وفا کرده به عبدالعزیز دربرابردشمنانش مساعدت نماید. درنیمهٔ جمادی‌الاخری سال‌سیصد وهشتادودوهجری (۱۷اوت۹۹۲ میلادی)[4] نوح به‌بخارا بازگشت. وبه فرمان وی عبدالعزیز را کور کردند. بیماری خان در سمرقند شدید تر شد ووی درراه ترکستان درمحل کچکرباشی درگذشت[5]. بدین‌طریق‌حکومت

---

۱ ــ در تألیف **گردیزی** اشتباهی وجود دارد؛ «متون»، ص ۱۲، حاشیه ۵.

۲ ــ چاپ تورنبرگ، IX، ۳۲۲.

۳ ــ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۳۳۳؛ **عتبی ــ منینی**، I، ۱۷۶؛ **نرشخی**، چاپ شفر، ۱۶۱.

۴ ــ تاریخ واقعه درائر **بیهقی** (چاپ **مورلی**، ۲۳۴؛ < چاپ **غنی ــ فیاض**، ۲۰۰ <).

۵ ــ «متون»، ص ۱۲ (**گردیزی**)؛ شاید همان دژ کچر (یا کچکر) ــ باشی که درشاهنامه ازآن یاد شده. رجوع شود به: **بارتولد**، «دربارهٔ مسیحیت درترکستان»، ص ۱۶ Barthold, « Zur Geschichte des Christentums », S. 35; Marquart، « Komanen », S. 110.

سامانیان لااقل در حوضهٔ رود زرافشان احیاء گشت . فائق که از یاری حامی خویش محروم شده بود با اینحال کوشید تا از بلخ حرکت کرده بخارا را تسخیر کند ولی شکست خورد و به مرو رفت و مساعدت خویش را به دشمن پیشین خود ابوعلی عرضه داشت . ظاهراً نیروهای فائق قابل ملاحظه بوده زیرا که ابوعلی پیشنهاد وی را بامسرت استقبال کرد ـ گرچه در گذشته به‌سبب پیروزی سامانیان هدایای پربهائی به‌منظور جلب عنایت نوح گرد آورده بود. به‌گفتهٔ عتبی برای‌این مقصود از ساکنان ثروتمند خراسان پول‌جمع شده‌بود. [وچون اوضاع دگرگونه شده بود] آن هدایا به فائق داده شد . دولت در مقابل و برای مخالفت با اتحاد دو تابع و دست نشاندهٔ مقتدر خویش جز آن چاره‌ای ندید که به شخص‌ثالثی متوسل‌شود ـ شخصی که تا آن زمان شرکتی در وقایع نداشته ولی از آن دوران آشفته استفاده کرده قدرت خویش را در بخش جنوبی افغانستان مستقر ساخته بود .

سبکتگین[1] که بعدها انساب نویسان متملق وی را از اخلاف شاهان

---

۱ ـ املای متداول این نام را حفظ کرده‌ایم. گرچه بطوری که استاد **نلدکه** در نامهٔ خصوصی خویش به من اشاره‌کرده تلفیق صفت «سبك» فارسی با لقب ترکی «تگین» (شاهزاده) مستبعد ونادرست بنظر میرسد. ازلحاظ علم اشتقاق لغات محتملترین قرائت این کلمه « سیو ـ بگ ـ تگین » است . تلفیق دولقب آخری غالباً دیده شده (مثلاً رجوع شود به «متون» ، ص ۲۰ ـ از مورخ مجهول قرن ششم هجری (۱۲ ـ میلادی) ، ولی به تلفیق آن با کلمهٔ «سیو» (لشکر) برنخورده‌ایم . « سبك » ممکن است «سبیك» ترکی وبجای « سویك» (محبوب) باشد . **مارکوارت** (Komanen . S . 50) املای زیر را آورده Sübük – Tjgin . ولی مبنا و مأخذ آنرا ذکر نکرده . < به عقیدهٔ **پ . پلیو** بهتر است سبك تگین یا سبوك ـ تگین (Säbäk, Säbük) خوانده شود . رجوع شود به : Pelliot , « Notes sus le « Turke pstan » , . 16 ـ تحریریه >

باستانی ایران نامیدند[۱] یکی از ترکان کافر بود[۲] که بدست هم قبیلگان خود و یا « مجاهدان» سامانی اسیر و توسط برده فروشان به خراسان آورده شده، در نیشابور توسط سپهسالار الپتگین[۳] خریداری گشته بود . صاحب وی هم از روزهـای نخستین متوجه استعداد و قابلیت غلام جـوان شد وبالنتیجه ارتقاء منزلت سبکتگین خیلی سریعتر از معمول صورت گرفت[۴] . سبکتگین پس‌از جلوس منصور به همراه خداوند خویش به‌غزنه رفت وخدمات نمایانی نسبت به وی و جانشینان او انجام داد . آخرین جانشین منصور که پیری نام داشت تخت امارت را به اوگذاشت و سبکتگین در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هجری [تاریخ گـزیده ـ چـاپ نوائی ـ ص ۳۹۰ سال ۳۶۷ نوشته] (۲۰ آوریل ۹۷۷ میلادی) به مقام فرمانفرمائی وامارت غزنه رسید[۵]. سبکتگین زان‌پس باشهرت وافتخاراتی که براثر پیروزیهای خویش در افغانستان وهندوستان کسب کرده بود ، به دعوت نوح وارد ماوراءالنهر شد. در نزدیکی کش دیداری میان‌آن دو دست داد و سبکتگین به نوح سوگند وفاداری یادکرد و تعهد نمود که وی را در مقابل دشمنانش یاری کند . خوارزمشاه و امیر گرگانج [جرجانیه] در

---

۱ ــ « متون » ، ص ۱۵۸ (**حافظ ابرو**) ؛ **نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، ترجمه ، ۱۴۱ < حاشیه >

۲ ــ **بیهقی** چاپ مورلی ، ۱۰۷ < چاپ **غنی ــ فیاض** ، ۹۹ >

۳ ــ **بیهقی** چاپ مورلی ، ۲۳۸ ــ ۲۳۷ ؛ < چاپ **غنی ــ فیاض** ــ ۲۰۲ ــ ۲۰۳ > .

۴ ــ **نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، متن ۹۶ وبعد ؛ ترجمه ، ۱۴۰ وبعد.

۵ ــ ایـن تاریخ در تـألیف **جوزجانی** ، ترجمهٔ **راورتی** ، I ، ۷۴ ــ ۷۳ ؛ < چاپ **ناسائو ــ لیس** ، ۷ > آمده.

هنگام اقامت نوح در آمل با وی مساعدت کردند (رجوع شود به ص-۵۰۱ ۵۰۲) . نوح شهر ابیورد را به اولی و نسا را به دومی برسم پاداش داد. ولی این دو شهر خراسان در واقع زیر حکومت ابوعلی قرار داشتند . و مسلماً نوح می‌خواسته با این بخشش‌ها دشمنان جدیدی بر مخالفان پیشین ابوعلی بیافزایند . ابوعلی به‌طیب خاطر از نسا صرف نظر کرد ولی از راه دادن نمایندهٔ خوارزمشاه به ابیورد جداً سرباز زد. و بدین طریق نفاق موجود میان دو دولت خوارزمی را شدیدتر ساخت و هرگونه خطری را که از آن سو ممکن بود متوجه وی‌شود پیش‌گیری کرد. عملیات جنگی درخراسان صورت گرفت . امیران گوزگان و غرجستان به لشکریان نوح و سبکتگین پیوستند . امیر گرگان ، داراین قابوس که متحد ابوعلی بوده به هنگام پیکار به جانب نوح روی آورد . و آن پیکار با پیروزی کامل لشکریان سامانی پایان یافت (۳۸۴ هجری /۹۹۴ میلادی)[۱]. سبکتگین به خاطر این پیروزی به لقب « ناصرالدین والدولة » و پسر او ابوالقاسم محمود به لقب « سیف‌الدولة » مفتخر گردید . ابوعلی و فائق به گرگان رفتند و محمود در نیشابور مقام ابوعلی را اشغال کرد و اقداماتی برای استقرار نظم و آرامش در خراسان بعمل آورد . نوح به بخارا بازگشت[۲].

۱ - به گفتهٔ **عتبی** (**عتبی - منینی** ، I ، ۱۸۹) در چهار شنبهٔ نیمهٔ رمضان ۳۸۳ هجری ، شایدهم ۱۳ رمضان اول نوامبر ۹۹۳/ میلادی .

۲ - **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورقهای ۳۷ - ۳۴ ؛ **عتبی - منینی** ، I ، ۱۹۹ - ۱۸۰ ؛ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۷۳ - ۱۶۴ . گفته‌های **گردیزی** در بارهٔ این حوادث چیز تازه‌ای ندارد جز خبر حیلهٔ **سبکتگین** (نسخهٔ خطی اکسفورد ورق ۱۳۵ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق b ۱۰۸ < چاپ **محمد ناظم** ، ۵۵ > که چون از

←

ابوعلی و فائق به متصرفات خاندان بویه پناه بردند. بخشی ازعواید ناحیهٔ گرگان به‌ایشان داده‌شد، ولی ازبذل مساعدت دیگری‌جداً امتناع‌گشت. دربهار سال ۳۸۵ هجری /۹۹۵ میلادی[۱] به متابعت از خواست فائق وبه‌رغم اندرز ابوعلی قرارشد باری دیگر به خراسان حمله شود . و توانستند محمود را شکست داده نیشابور و طوس و چند شهر دیگر را اشغال‌کنند . ولی هیچ یك از عاصیان به فتح و موفقیت نهائی امیدوار نبود . وهریك جداگانه می‌ـ کوشید با دولت مربوط شده شخصاً فرمان عفو خویش را دریافت دارد . پیکار قطعئی که به پیروزی کامل سبکتگین و متحدان وی پایان یافت (این بار شخص نوح نتوانست وارد کارزار شود) درحوالی طوس وقوع یافت. هردو عاصی اصلی به سرخس و ازآنجا به آمل [آمل ترکستان] گریختند وچون سبکتگین با سپاهیان کثیر خود نمی‌توانست در بیابان به سرعت ایشان قطع منازل کند ـ ازاین برتری خویش استفاده کردند. هردو نفر ازآمل رسولانی به بخارا فرستاده دست توسل به عنایت و بخشش نوح زدند. دولت خواهش فائق را شدیداً ردکرد. ولی عفو کامل ابوعلی را وعده داد. وبه وی دستور داده شد به گرگانج رفته در نزد امیر ابوالعباس مأمون‌بن محمد بسر برد . هدف دولت این بود که در میان نیروهای عاصیان تفرقه اندازد و این منظور

→
خیانت آتی **دارا** خبر داشت در حضور جاسوس **ابوعلی** گفت کـه **دارا** و**فائق** و برادر **ابوعلی ـ ابوالقاسم** ـ وعده داده‌اند که هنگام پیکار به طرف لشکر دولت آیند ویکی از ایشان قول داده است که خود **ابوعلی** را به دست **سبکتگین** دهد . و بدین سبب چون **دارا** بسوی دشمن رفت **ابوعلی** از دو متحد دیگر خویش نیز سلب اعتماد نمود .

۱ ـ به‌گفتهٔ **عتبی** (**عتبی ـ منینی** ، I ، ۲۰۵) در ربیع‌الاول ۳۸۵ هجری (۵ آوریل ـ ۴ مه ۹۵۵ میلادی)

کاملاً حاصل شد . ابوعلی عفو را پذیرفت و راه کرانهٔ آمودریا را درپیش گرفته روانهٔ خوارزم شد[۱]. فائق که تنها مانده بود عزم جزم ساخت که بدون رضای نوح به ماوراءالنهر رود . گروهی لشکری کـه تحت ریاست حاجب بگتوزون علیه وی فرستاده شده بود درنزدیکی نسف با وی تلاقی کرد ولی به‌پیکار نپرداخت و فائق صحیح و سالم به متصرفات قراخانیان رسید و مقدم وی را با مسرت پذیره گشتند . در این گیرودار گروه لشکریان ابوعلی درنزدیکی هزاراسپ مورد حملهٔ ابوعبدالله خوارزمشاه واقع‌شدند. و خود ابوعلی بدست وی اسیر گشت[۲] [شنبهٔ غرهٔ ماه رمضان ۳۸۶ هجری] (۱۹ سپتامبر۹۹۶میلادی) وازمیان‌همراهان‌وی‌فقط حاجب ایلمنگو به‌گرگانج رسید. امیر مأمون از این واقعه استفاده کرد تا از کسی که در تحت حمایت خویش داشته دفاع ودرعین حال بادشمن دیرین خودکار رایکسره کند. خوارزمشاه‌ـ ابوعبدالله اسیر شد . و متصرفات و لقب وی به مأمون رسید . میان ابوعلی

---

۱ ـ درتألیف **عتبی** چنین است (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورقهای ۴۱ـ۳۷؛ **عتبی ـ منینی** ، I ، ۲۱۹ ـ ۱۹۹ ؛ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۱۸۶ ـ ۱۷۴ . به گفتهٔ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۳۶ ؛ نسخهٔ خـطی کمبریج، ورق 109 b ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۵۷ >) **ابوعلی** پس از جنگ به ری گریخت و در آنجا ماهی ۵۰۰۰۰ درهم مستمری از **علی بوئی** (یعنی **فخرالدوله** مشهور) می‌گرفت ، ولی با این حال « زبهر زنی را » به نیشابور بازگشت و **محمود** او را گرفت و از اسارت فرار کرد وبه خوارزم رفت .

۲ ـ **عتبی ـ منینی**، I ، ۲۲۴، شنبهٔ اول رمضان ۳۸۶ هجری، ولی این تاریخ محتملاً نادرست است ؛ اول رمضان ۳۸۶ هجری پنجشنبه بوده ـ ۱۷ سپتامبر . رجوع شود به بعد ، ص ۵۶۲ حاشیه ۱ .

و دولت بخارا بوساطت مأمون آشتی کامل برقرار شد . ابوعلی به بخارا باز گشت و از طرف وزیر عبدالله‌بن عزیرو حاجب بگتوزون و دیگر اعیان و بزرگان دولت مورد استقبال شایانی قرار گرفت و نوح در کاخ ریگستان وی را به حضور پذیرفت (رجوع شود به ص ۲۵۹ وبعد) ولی بعد به فرمان نوح وی و هیجده نفر از برادران و سرداران او را درکهن دز بخارا محبوس ساختند[1] .

در همان سال هجوم تازهٔ قراخانیان وقوع یافت . نوح که فقط بخشی از ماوراءالنهر را در تصرف داشت قادر نبود قوای قابل ملاحظه‌ای برای مقابله با ترکان فرستد وبناچار به یاری سبکتگین متوسل شد واز وی استمداد کرد . سبکتگین در آن زمان در بلخ اقامت داشت و چون دعوت نوح را دریافت کرد با لشکری عظیم وارد ماوراءالنهر شد وامیران گوزگان وصغانیان وختل نیز به وی پیوستند. سبکتگین در محلی بین کش ونسف موضع گرفت و از نوح خواست که به لشکر وی بپیوندد . وزیر عبدالله‌بن عزیر نوح را قانع ساخت که الحاق سرور سامانیان باگروه ناچیزی که وی دراختیار دارد، به لشکر عظیم سبکتگین برای تخت و تاج شاهی تحقیر آمیز و توهین آور است . در نتیجه نوح از اجرای خواست سبکتگین سرباز زد . سبکتگین لشکری‌مرکب ازبیست هزارمردجنگی به‌ریاست فرزند خویش‌محمود وبرادر

---

۱ ــ عتبی ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورقهای ۴۳ ــ ۴۱ ؛ عتبی ــ منینی ، I ، ۲۳۱ ــ ۲۱۹ ؛ نرشخی ، چاپ شفر ، ۱۹۱ ــ ۱۸۶ ؛ « متون » ، ص ۱۳ ــ ۱۲ (گردیزی ؛ نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۳۷ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق a ۱۱۰ ؛ < چاپ محمد ناظم ، ۵۸ ــ ۵۷ > ــ دراینجا عدهٔ کسانی‌که باتفاق ابوعلی محبوس شده بودند ذکر گردیده است .

خود بغراچق [بغراجق] روانهٔ بخارا ساخت. همین کافی بود که دولت سامانی را با هرگونه گذشتی موافق سازد. وزیر معزول و تسلیم سبکتگین گشت. و به جای وی ابونصر احمدبن محمدبن‌ابوزید که طرفدار سبکتگین بود منصوب شد. بنا به تقاضای سبکتگین، ابوعلی و حاجب وی ایلمنگو نیز تسلیم وی گشتند[1]. همه را در قلعهٔ گردیز محبوس کردند. سبکتگین با قراخانیان پیمان صلح منعقد کرد و دشت قطوان مرز میان متصرفات سامانیان و قراخانیان شناخته شد. و بدین طریق سراسر حوضهٔ سیر دریا در تحت حکومت قراخانیان باقی ماند. فائق بنا بدرخواست قراخانیان به ولایت سمرقند منصوب گردید[2].

بدیهی است که سبکتگین فرمانروای مطلق همهٔ نواحی واقع درجنوب

---

۱ ــ به گفتهٔ **گردیزی** (نسخهٔ خطی کمبریج، ورق a ۱۱۰ ؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۵۷ > ؛ نسخهٔ خطی اکسفورد دراینجا افتادگی دارد) این واقعه در شعبان ۳۸۶ هجری یعنی اوت یا سپتامبر ۹۹۶ میلادی وقوع یافت واین با تاریخی که قبلاً در بارهٔ اسارت **ابوعلی** در خوارزم ذکرشده تناقض دارد (رجوع شود به ماقبل ص ۶۰–۵۵۹). باحتمال قوی **عتبی** اشتباهاً بجای ۳۸۵ هجری ۳۸۶ هجری نوشته و اسارت **ابوعلی** در خوارزم ۲۸ سپتامبر ۹۹۵ میلادی صورت گرفته بوده. طبق جداول **ویوستنفلد** روز اول رمضان ۳۸۵ هجری یکشنبه ۲۹ سپتامبر ۹۹۵ میلادی بوده اگر جز این باشد برای وقایع بعدی قبل ازمرگ **نوح** مدت زمان قلیلی باقی می‌ماند. گذشته ازاین حتی در سال ۳۸۶ هجری شایعاتی در میان مردم راجع به قتل **ابوعلی** رواج داشته ؛ رجوع شود به «متون»، ص ۶۰ (**سمعانی** ؛ چاپ **مارگولیوس**، ورق b ۳۲۳، ذیل کلمهٔ « السیمجوری »).

۲ ــ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورقهای ۴۶–۴۴ ؛ **عتبی ــ منینی**، I، ۲۴۱ ــ ۲۳۱ ؛ **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۱۹۵ ــ ۱۹۱ .

آمودریا گشت ونوح دیگر دروقایع خراسان دخالتی نداشت. درماوراءالنهر وزیر ابونصر کوشید تا با شدت عمل نظم را مستقر سازد و «خون را باخون شست»[1] ولی پس از پنج ماه بدست غلامان کشته شد. نوح از بیم آن که سبکتگین – که حامی وزیر بوده – دولت را متهم به تبانی با قاتلان سازد – غلامان مزبور را سخت سیاست کرد و رسولی به نزد سبکتگین فرستاد و خواهش کرد که وی جانشین مقتول را معین کند[2]. سبکتگین اختیار انتخاب را به خود پادشاه محول کرد. قرعه به نام ابوالمظفر محمد بن ابراهیم البرغشی افتاد و وی تا تاریخ مرگ نوح یعنی روز ۱۴ رجب ۳۸۷ هجری / ۲۳ ژویه ۹۹۷ میلادی باقی بود[3].

ابوالحارث منصور پسر و جانشین نوح (به گفتهٔ سمعانی[4] فقط در ماه نوامبر سال ۹۹۷ میلادی [پائیز ۳۸۷ هجری] با او بیعت بعمل آمد) بنا به گفتهٔ بیهقی[5]

---

۱ – کلماتی است که عتبی بکار برده (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۴۶؛ عتبی – منینی، I، ۲۴۱ «یغسل دمابدم»؛ نرشخی چاپ شفر، ۱۹۶.)

۲ – عتبی، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق، ۴۷؛ عتبی – منینی، I، ۲۵۰؛ نرشخی، چاپ شفر، ۲۰۰–۱۹۹.

۳ – عتبی تاریخ صحیح را داده (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۴۸؛ عتبی – منینی، I، ۲۵۵)؛ «لثلث عشره لیلة خلت». مترجم فارسی عتبی (نرشخی، چاپ شفر، ص ۲۰۱) ودردیگر منابع فارسی «سیزدهم رجب» نوشته شده. معهذا باحتمال بیشتر جمعه روز چهاردهم بوده.

۴ – «متون»، ص۵۹ (سمعانی؛ چاپ مارگولیوس، ذیل کلمهٔ «السامانی»، ورق b ۲۸۶، رجوع شود به کلمات آخر).

۵ – چاپ مورلی، ۸۰۳ گمان نمیرودکه وقایع تاریخی وجود این صفات را در او تأیید کرده باشند.

از لحاظ عقل و نیروی اراده ممتاز بوده وبا شدت عمل موقتاً نظم را در متصرفات خویش مستقرساخت ولی‌نتوانست دودمان سامانیان را ازاضمحلال نجات دهد. قدرت در دست فائق و وزیر برغشی باقی ماند. ابوعلی و هواخواهانش دراسارت سبکتگین جان سپردند[1] ولی معلوم نیست که چگونه وبه چه علتی وزیر عبدالله‌بن عزیر آزاد شد وتوانست به ماوراءالنهر بازگردد. و به تلقین وی ابومنصور محمدبن حسین‌بن مُت اسفیجابی (محتملاً از خاندان فرمانفرمایان اسفیجاب بوده، رجوع شود به ص ۵۱۷، حاشیه ۲) علم‌عصیان برافراشت وامیر قراخانی ماوراءالنهر ایلك نصر را به‌کمك‌طلبید. ایلك وعدهٔ کمك به‌ایشان داد وبه زیرحصار سمرقند رسید ولی فرمود تا هردو عاصی اصلی را بگیرند. از دیگرسو فائق که بنا بدرخواست ایلك وارد اردوگاه وی شده بود با احترامات فوق‌العاده مورد استقبال قرار گرفت ودر رأس سه هزار سوار به بخارا اعزام گشت. منصور پایتخت خود را رها کرده به آمل گریخت. فائق بخارا را اشغال کرده خویشتن را چاکروفادار سامانیان اعلام‌نمود ومنصور را وادار به بازگشت کرد[2]. حاجب دیگری به‌نام بگتوزون با سمت سپهسالاری به‌خراسان اعزام شد. محمود می‌بایست ازآنجا برود زیرا که پدرش سبکتگین درگذشته بود (در همان سال ۳۸۷ هجری

---

۱ ــ «متون»، ص ۶۰ (**سمعانی**؛ چاپ **مارگولیوس**، ذیل کلمهٔ «السامانی»، ورق ۲۸۶ b) این افسانه که نعش **ابوعلی** زاهد ومتقی ازهم نپاشید ومتلاشی نشد حاکی از توجه روحانیان به سیمجوریان است.

۲ ــ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورقهای ۵۰ــ۵۱؛ **عتبی ــ منینی**، I، ۲۶۸ــ۲۷۱؛ **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۲۰۶ ــ ۲۰۵؛ **گردیزی**، نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۳۷؛ نسخهٔ خطی کمبریج ورق ۱۱۰ b؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۵۹ >.

۹۹۷میلادی) پسر کوچك او اسمعیل به‌تخت شاهی جلوس کرده و نمی‌خواست زمام قدرت را به برادر ارشد خویش بدهد.

منصور به‌منظور جلوگیری ازیك جنگ‌خانگی جدیدمی کوشید تا توافق و آشتی‌را میان اعیان دولت و به‌ویژه بین فائق وبگتوزون برقرارسازد. ولی برغم کوشش وی فائق ابوالقاسم سیمجوری حاکم قهستان (کوهستان) را درنهان راضی کرد که به بگتوزون حمله‌کند. این مبارزه به پیروزی بگتوزون پایان یافت (ربیع‌الاول ۳۸۸ هجری / مارس ۹۹۸ میلادی[۱]) و فائق سخت ناخشنودگشت وزان پس پیمان صلح و آشتی میان او و بگتوزون منعقد شد و در ژویه ۹۹۸ [اول تابستان ۳۸۸ هجری] بگتوزون مظفر و فاتح به بخارا بازگشت. پس از آن میان فائق و وزیر برغشی نزاع در گرفت و وزیر به شخص امیر [منصور] پناه برد. در این مورد نیز منصور بدون اینکه موفقیتی حاصل کند در نقش مصلح ذات‌البین ظاهر شد. فائق تسلیم دشمن خویش‌را طلب کرد و با خشونت امیر را مورد ملامت قرار داد. سرانجام بوساطت مشایخ بخارا موافقتی حاصل شد. برغشی از شغل وزارت معزول شد و به گوزگان رفت[۲]. به گفتهٔ گردیزی آخرین وزیران سامانیان عبارت بودند از:

۱ ــ در نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی **عتبی** (ورق ۵۱؛ همچنین **عتبی ــ منینی**، I، ۲۸۷) ــ ربیع‌الثانی (آوریل) نوشته شده ولی در ترجمهٔ **رینولدس** (۲۲۱) ــ ربیع‌الاول است؛ همچنین است در تألیف **گردیزی** نسخهٔ خطی اکسفورد ورق ۱۳۸؛ نسخهٔ خطی کمبریج ورق 111 b؛ <چاپ **محمد ناظم**، ۵۹> و **ابن‌الاثیر** (چاپ تورنبرگ، IX، ۹۷).

۲ ــ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۵۴؛ **عتبی ــ منینی**، I، ۲۸۹؛ De Sacy, « Histoire de Yémineddoula», p. 369.

←

ابوالقاسم عباس بن محمد برمکی و **ابوالفضل محمد بن احمد جیهانی**[1] (محتملاً فرزند **ابوعبدالله احمد**). **عتبی ابوالحسن حمولی** را هم نام می‌برد که بسمت رسول از طرف محمود به بخارا فرستاده شده بوده ولی در آنجا ازسامانیان منصب وزارت یافت. ظاهراً این وزیران در جریان حوادث هیچ تأثیری نداشتند.

آشتی دادن منافع بگتوزون و محمود از هرمهمی دشوار تر بود. محمود در آن زمان بر برادر خویش اسمعیل فائق شده بوده غزنه را دردست داشت و دیگر نمی‌خواست از ولایت خراسان به سود بگتوزون صرف نظر کند. منصور بیهوده کوشید تا رضای خاطر محمود را با تفویض حکومت بلخ و ترمذوهرات وبست ودیگرشهرها بوی، جلب کند. محمود ولایت‌سراسر خراسان را می‌خواست و حریف خویش را به زور مجبور کرد نیشابور را ترک گوید[2]. منصور به اتفاق فائق[3] با لشکریان واردخراسان شد ولی به‌گفتهٔ

→
به‌گفتهٔ **بیهقی** (چاپ **مورلی**، ۴۴۵ ــ ۴۴۲؛ < چاپ **غنی ــ فیاض**، ۳۶۰ ــ ۳۵۷ >، وزیر مزبور سقوط آن دودمان را پیش بینی‌کرده وعزم کرد تا فرصت باقی است از امورکناره‌گیرد واموال خویش را حفظ‌کند. بدین منظور چنین وانمود کرد که پایش شکسته وبیاری پزشکی‌که از او رشوه گرفته بود موفق شد امیر عزلش کند و اجازه دهد‌که به ملك ــ خود رود ــ املاکی‌که اندکی پیشتردرگوزگان خریداری‌کرده بوده. وزیر پس از ورود به آنجا بشتاب ملك را فروخت و «با دلی شاد و پائی سالم» به نیشابور رفت و سالهای دراز زندگی پرتجملی داشت واز احترام عامه برخوردار بود.

۱ ــ درهردو نسخهٔ خطی (نسخهٔ اکسفورد، ورق ۱۳۸؛ کمبریج، ورق 111 a) «الحیانی» نوشته شده؛ < چاپ **محمدناظم**، ۵۹، «الجیهانی» >.

۲ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۵۵؛ **عتبی ــ منینی**، I، ۲۹۲؛ De Sacy, « Histoire de Yemineddoula », p. 370,

۳ ــ **عتبی** نسخهٔ موزهٔ آسیائی، ورق ۵۶ ــ ۵۵؛ **عتبی ــ منینی**، I، ۲۹۱ ــ ۲۹۴؛ De sacy، همانجا، ص ۳۷۰.

بیهقی هنوز امیدوار بود که کار به صلح و سازش انجامد. این بار تردیدامیر سرانجام مشئومی برای وی داشت. بگتوزون درسرخس با لشکریان خویش به او پیوست . بگتوزون تردید امیر را حمل بدان می کرد که قصد دارد در نهان با محمود سازش کند. فائق نیز کاملاً در این بیم شریك بود ومی‌ترسید که او و بگتوزون دچار سرنوشت ابوعلی شوند و هراس او بی‌اساس‌نبود[1]. بالنتیجه این دو تصمیم گرفتند که بر منصور پیشی گیرند . و در ۱۲ صفر ۳۸۹ هجری (۱ فوریه ۹۹۹ میلادی)[2] امیر را معزول و پس از یك هفته کور کردند و به بخارا فرستادند . و برادر کوچك او ابوالفوارس عبدالملك را به جانشینی او اعلام کردند .

محمود اعلام داشت که می‌خواهد انتقام عزل امیر را بگیرد. بااین‌حال به زودی با دشمنان خویش توافق حاصل کرده از نیشابور به سود بگتوزون صرف نظر کرد و بلخ و هرات را برای خود گذاشت ، یعنی همان شرایطی را که زمانی منصور به وی پیشنهاد کرده بود پذیرفت .

ظاهراً برتری عدهٔ لشکریان دشمن ــ که ابوالقاسم‌سیمجوری نیزبدانان پیوسته بود ــ وی را به این عمل وادار کرد . به‌رغم آن که این پیمان نفعی به حال محمود نداشت وی به حدی از انعقاد آن راضی بود که از فرط شادی

---

۱ ــ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۸۰۴ ــ ۸۰۳ ؛ < چاپ **غنی ــ فیاض** ، ۶۴۰ ــ ۶۴۱ > .

۲ ــ **بیهقی** نیز همین تاریخ را ذکر کرده (چاپ **مورلی** ، ۸۰۴ ؛ < چاپ **غنی ــ فیاض** ۶۴۱ >) و همچنین **گردیزی** نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۳۸ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ورق 111 a ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۶۰ > ؛ یعنی تاریخ ۱۲ صفر ۳۸۹ هجری‌را

۲۰۰۰ دینار به فقیران صدقه داد[1] (در ماه مه سال ۹۹۹ میلادی / بهار ۳۹۰ هجری) ولی چیزی نگذشت که پیمان نقض شد. عقب داران لشکر محمود مورد حملهٔ عهد شکنانه قرار گرفتند و جنگ از سر گرفته شد. محمود به پیروزی درخشانی نایل آمد و سراسر خراسان به زیر حکومت وی در آمد. نامه‌ای در دست است که محمود در طی آن پیروزی خویش را به اطلاع خلیفه القادر رسانیده[2]. محمود در آن نامه می‌گوید که تنها علت جنگ امتناع سامانیان از شناختن خلیفه بوده است. «قلمرو دولت سامانیان ــ در جنوب آمودریا ــ به ارث به محمود رسید» (جملهٔ عتبی). واوضاع به‌حدی دگرگون شد که محمود لقب سپهسالار را برخود ننهاد بلکه از قبل خویش نصر برادر خود را به سپهسالاری خراسان منصوب کرد. عبدالملک وفائق به بخارا گریختند و بگتوزون نیز بعد از آنکه بیهوده کوشید تا مبارزهٔ علیه محمود را ازسر گیرد ــ به‌آنجا رفت. فائق درتابستان همان سال درگذشت وپس از مرگ وی ایلک نصر[3] عزم جزم کرد که آخرین بقایای حکومت سامانیان را درماوراءالنهر از میان بردارد. به‌گفتهٔ یکی از معاصران که گواه عینی وقایع بوده[4] سامانیان تصمیم گرفتند با همهٔ نیرو و مأیوسانه در برابر

۱ ــ در تألیف **گردیزی** چنین است؛ در تألیف **بیهقی** (چاپ **مورلی**، ۸۰۵، < چاپ **غنی ــ فیاض**، ۶۴۲ــ۶۴۱ >) فقط از تقسیم مبلغ هنگفتی سخن رفته.

۲ ــ **هلال‌الصابی**، «تاریخ»، متن، ۳۴۵ــ۳۴۱؛ ترجمه، ۳۷۰ــ۳۶۶. پیکار در نزدیکی مرو وقوع یافت، در سه شنبه ۳ جمادی‌الاول ۳۸۹ هجری / ۱۶ مه ۹۹۹ میلادی.

۳ ــ در تألیف **گردیزی** (نسخهٔ خطی کمبریج، ورق b ۱۱۱؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۶۰ > وی را «برادرخان» میداند.

۴ ــ **روزن**، «داستان **هلال‌الصابی**»، ص ۲۷۵؛ **هلال‌الصابی**، «تاریخ»، متون، ۳۷۲ **وبعد**؛ ترجمه، ۴۰۰ وبعد.

دشمنان خویش پایداری کنند. به فرمان دولت خطیبان مساجد بخارا مردم را دعوت کردند تا سلاح بکف گرفته از دودمان شاهان خود دفاع کنند. در آنزمان بخارائیان نیز مانند دیگر مردم ماوراءالنهر هنوز مسلح بودند. اگر سامانیان موفق به‌سازمان دادن‌نهضت خلق به‌سود خویش‌می‌گشتند دشواریهای بسیار برای قراخانیان پدید می‌آمد ولی گمان نمیرود که این عمل از سقوط آن دودمان جلوگیری می‌توانست کرد. اما وعظ وتبلیغ خطیبان هیچ تأثیری نکرد. سامانیان ـ وحتی‌شخص اسمعیل هم[1] هرگزبرای جلب اعتماد توده‌های مردم و تبدیل ایشان به تکیه‌گاه تخت شاهی خویش کوششی بعمل‌نیاوردند. و دلیل و گواه این مدعی همانا روش تعقیب و ایذاء نهضتهای شیعه است، نهضتی که بی‌تردید صورت دموکرات منشانه‌ای داشته. می‌دانیم که تعالیم شیعه در زمان آخرین امرای سامانی نیز در ماوراءالنهر پیروانی داشته که پدر و برادر ابن‌سینای مشهور نیز جزو آنان بوده‌اند[2]. اما حسن توجه روحانیان سنی نیز ـ چنان که دیدیم ـ به رغم عنایتی که سامانیان نسبت به دین و نمایندگان آن مبذول می‌داشتند[3] معطوف به آن دودمان نبوده بلکه بسوی

---

۱ ـ رجوع شود به داستان جالب توجهی که **عوفی** در بارهٔ وی نقل می‌کند («متون»، ص ۹۱ـ۹۰).

۲ ـ **ابن‌ابی‌اصیبعه**، II، ۲؛ **ابن‌القفطی**، ۴۱۳.

۳ ـ رجوع شود به تألیف استاد **و. آ. ژوکوسکی** («تاریخ ادبیات فارسی»، ص ۵o) داستان جالب توجه وی در بارهٔ تدوین دستوری دینی در زمان سامانیان بزبانهای عربی و فارسی بنام **ابوالقاسم سمرقندی** مذکور در این داستان بهمراه اسم **ابومنصورماتریدی** که مدافع عمدهٔ مذهب حقه علیه معتزله وقرمطیان بوده ـ نیزمنقول است. («متون»، ص ۵۰ ـ**نسفی**، «قندیه»؛ ترجمهٔ **ویاتکین**، ۲۶۳).

دشمنان ایشان ـ مانند ایوعلی و فائق متوجه بوده است . مردم که عقیده‌ای به مواعظ خطیبان نداشتند روی « به‌کسانی آوردند کـه فقیهان ایشان شمرده می‌شدند » یعنی ـ بنا به حـدس درست بارون و . ر . روزن ـ به روحانیان غیر رسمی کـه همواره نفوذشان در میان اهالی بمراتب بیش از خطیبان و امامان منصوب ازطرف دولت بوده‌ـ روی‌آوردند. بطوریکه همیشه درموارد متشابه پیش می‌آید[1] صحرانشینان خرافاتی که بالنسبة مدت قلیلی از اسلام آوردنشان می‌گذشته بیش از دولت متمدن و با فرهنگ به دین و خدمتگزاران آن احترام می‌گذاشتند. بدین‌سبب علی‌رغم عقیدهٔ بارون و . ر . روزن دلیلی نمی‌بینیم که فقیهان‌را «بی‌شك» قراخانیان به رشوه خریده بودند . به‌هرتقدیر مردم به‌اندرز معلمان خویش گوش فرا داده تصمیم گرفتند که « چون مبارزه بر سر نعمتهای ایـن جهانی درگیر شود » مسلمانان نباید « خود را به کشتن دهند » . ایلك اعلام داشت که علت رفتن اوبه بخارا فقط ابراز دوستی‌نسبت به سامانیان و دفاع از ایشان است . اهالی مقدم فاتحان را بدون ابرازمقاومت پذیره‌گشتند . پیشوایان نیروهای نظامی بخارا ، یعنی بگتوزون و ینال تگین داوطلبانه به اردوگاه فاتحان رفته و در آنجا بازداشت شدند . روز دوشنبه

---

1 – Dozy, « Essai » , p 364

۲ ـ درتألیف **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۳۹ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورق b ۱۱۱ ؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۶۱ > چنین است ؛ در تألیف **عتبی** (نسخهٔ‌خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۶۰ ؛ **عتبی ــ منینی** ، I ، ۳۱۹ ؛ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۲۱۶) و در منابع متأخر (**میرخواند** ، « تاریخ سامانیان » ، چاپ **دفرمری** ، ۱۹۷) سه شنبه نوشته واشتباه است .

دهم ماه‌ذی‌القعدهٔ سال۳۸۹ هجری[1] (۲۳ اکتبر۹۹۹ میلادی) ایلك بدون‌اینکه با مقاومتی مواجه شود وارد بخارا شد و خزانهٔ سامانیان را تصرف کـرد. عبدالملك ودیگراعضای دودمان سامانی همه به اوزگند اعزام شدند وایلك نیز حکام و جانشینانی از طرف خویش در بخارا و سمرقند منصوب کـرده خود به‌آنجا بازگشت. بدین طریق‌آن دودمان‌شاهی کذائی درمیان بی‌علاقگی و بی‌اعتنائی عامهٔ خلق ـ سقوط کرد. وکس در آن زمان به اهمیت تاریخی این واقعه‌که پایان سیادت عنصر بومی آریائی برای همیشه بوده پی‌نبرد.

برای حل‌این مسئله که پس از مرگ بغراخان هارون چه کسی دررأس دودمان قراخانیان قرار داشته اسناد ومدارك دقیق و صحیح در دست نیست[2]. شاید این شخص پدر نصر، یعنی ارسلان خان علی بوده که به‌گفتهٔ جمال‌قرشی[3] در ژانویه سال ۹۹۸ (زمستان۳۸۸ هجری) شهید شد. صفت «حریق» (سوخته شده) که در مورد مرگ او بکار رفته حـاکی از علت در گذشت وی است. نصر ـ کـه لقب ارسلان ایلك داشته ـ بهر تقدیر فقط حکومت ماوراءالنهر را به اقطاع داشته و در اوزگند بسر می‌برده. در دولت قراخانیان، مانند همهٔ دولت‌های معظم صحرانشینان، مفهوم مالکیت عشیرتی از حقوق خصوصی به

---

۱ ـ توجه شود به‌گفتهٔ استاد نلدکه (Nöldke, «Das Iranische Nationalepos» S 152, anm. 6) «یکی از غم‌انگیزترین بلیه‌های عظیمی‌که در تاریخ آن کشور دیده میشود».

۲ ـ < رجوع شود به تألیف تازهٔ: Pritsak, «Die Karachaniden». ـ تحریریه >.

۳ ـ «متون»، ص ۱۳۳ـ۱۳۲.

حقوق عمومی منتقل شده‌بوده. دولت و کشور ملك همهٔ عشیرت و خاندان‌خان شمرده می‌شده و به سهم‌ها [یا اقطاعات] ی کثیر و کوچك منقسم می‌شده و گاه تابعان [خانهای جزء] مقتدر حکومت رئیس دولت را بالکل به رسمیت نمی‌شناختند . شیوهٔ اقطاع ـ مانند همیشه ـ غالباً سبب جنگهای خانگی و تغییروتبدیل دائم فرمانفرمایان‌بوده. وبدین جهت به‌هیچ گونه‌نمی‌توانیم تاریخ و مدت فرمانفرمائی فلان یا بهمان عضو این خاندان را مشخص ومعین‌سازیم. حتی مسکوکات قراخانیان که به مقدار زیاد بدست ما رسیده نیز به حل این موضوع کمك نمی‌کند ـ زیرا که بسبب فقدان مدارك دقیق تاریخی غالباً نمیدانیم که القاب مختلف مذکور و منقور بریك سکه متعلق به‌شخص‌واحدی می‌باشد یا ازآن چندکس است .

قراخانیان در اوایل قرن پنجم هجری (قرن یازدهم میلادی) نهضتی را که از طرف ابوابراهیم اسمعیل سامانی ـ یکی از برادران منصور و عبدالملك برپا شده بود سرکوب و خاموش کردند . برادران منصور و عبدالملك‌ـرا به اسارت به اوزگند برده‌بودند و ابوابراهیم مذکور با لباس زنانه ازاسارت گریخته بوده[1]. اسمعیل که به لقب « منتصر » ملقب شده بود وارد بخارا شد و ازآنجا به خوارزم رفت وعدهٔ کثیری پیرو در گرد خویش جمع کرد و محتملاً این عمل وی با موافقت خوارزمشاه ابوالحسن علی پسر و جانشین مأمون بوده که در سال ۳۸۷ هجری /۹۹۷ میلادی بدست

---

۱ ـ عتبی ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۶۱ ؛ عتبی ـ منینی، I ، ۳۲۰ ؛ نرشخی ، چاپ شفر ، ۲۱۷ . در کتاب لن پول و ترجمهٔ من (« دودمانهای مسلمان » ص ۱۰۸ ، ۱۰۹) وی بخطا ابراهیم خوانده شده .

لشکریان خویش کشته شد[1]. حاجب ارسلان یالو به ریاست لشکریانی که وی گرد آورده بود منصوب شد و وی توانست جعفر تگین حاکم بخارا را که از طرف قراخانیان منصوب شده بود از آن شهر بیرون کند. بقایای لشکر منهزم به سپاهیان تگین خان حاکم سمرقند پیوستند ولی خان اخیرالذکر نیز در نزدیکی پل رود زرافشان به دست لشکریان سمرقند شکست خورد و مجبور به فرار شد. منتصر به بخارا بازگشت[2]. و اگر سخنان عتبی را باور کنیم[3] ساکنان آن شهر مقدم او را با شادی پذیره گشتند. به رغم این موفقیتها مبارزه با نیروهای اصلی ایلک محال بود. و چون منتصر و ارسلان یالو از نزدیك شدن او مطلع شدند ازطریق آمل [آمل ترکستان] به ایران گریختند. مبارزهٔ ایشان با محمود و برادر او نصر نیز، به رغم برخی موفقیتهای موقتی، به ناکامی انجامید. منتصر گناه عدم موفقیت را بعهدهٔ هم رزم عمدهٔ خویش حاجب ارسلان یالو حوالت کرده و فرمود که او را به قتل رسانند. منتصر پیش از آن نیز بخاطر استقلال مفرطی که یالو در محل نشان میداد از وی ناراضی بود[4]. چون آخرین نیروهای منتصر بدست نصر نابود گردید ــ آن

---

۱ ــ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۴۸؛ **عتبی ــ منینی**، I، ۲۵۴ و بعد؛ **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۲۰۱.

۲ ــ محتملاً این واقعه در سال ۳۹۰ هجری / ۱۰۰۰ میلادی وقوع یافت؛ یکی از سکه‌هائی که **منتصر** در بخارا ضرب کرده بوده مربوط باین سال (۳۹۰ هجری) است. رجوع شود به: **مارکوف**، «فهرست تملکات» ص ۱۶۹.

۳ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۶۱؛ **عتبی ــ منینی**، I، ۳۲۳؛ **نرشخی** چاپ **شفر**، ۲۱۸.

۴ ــ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۶۳، **عتبی ــ منینی**، I، ۳۲۹، **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۲۲۱.

مدعی سریر شاهی در سال ۳۹۴ هجری /۱۰۰۳ میلادی به ماوراءالنهر باز - گشت و از غزان (ترکمنان) یاری طلبید. بنا به‌گفتهٔ گردیزی[1] پیغو (محتملاً باید «بیغو» خوانده شود)[2] پیشوای غزان فقط به‌این مناسبت « مسلمان شد ». به حدس درست‌تر وی فرزند سلجوق بوده وچنان که پیشتر دیدیم، درگذشته نیز در مبارزهٔ با قراخانیان به سامانیان کمك کرده بود . غزان به امید غنیمت فراوان با طیب خاطر به منتصر پیوستند و یاریش کردند تا لشکریان سوباشی‌تگین‌رادر کرانهٔ زرافشان‌شکست‌دهد وزان‌پس‌سپاهیان‌خود ایلك را نیزدرنزدیکی سمرقند منهزم سازد (تابستان‌سال ۳۹۴ هجری /۱۰۰۳ میلادی) و ضمناً ۱۸ تن از سرداران را اسیر کردند . غزان جداً از تسلیم اسیران به منتصر استنکاف کردند و ایشان را نزد خود نگاه داشتند و ظاهراً امیدوار بودند سربهائی بابت آزادی ایشان دریافت دارند . منتصر به ایشان بد گمان شد که می‌خواهند با ایلك رابطه‌ای برقرار سازند و عزم به ترك آنان کرد . در اواخر پائیز سال ۳۹۴ هجری /۱۰۰۳ میلادی در درغان با گروه کوچکی (۳۰۰ سوار و ۴۰۰ پیاده) از آمودریا ، که یخ بسته بود ، گذشت و وارد

---

۱ - « متون » ، ص ۱۳ (**گردیزی**) . در تألیف **عتبی** (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ورق ، ۶۴ ؛ **عتبی - منینی** ، I ، ۳۳۵ ؛ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۲۲۲) شرح کمتری‌داده شده .

۲ - < به عقیدهٔ **پ . پلیو بیقو** و یا **بیغو** - به هردو صورت میتوان خواند زیرا که در علم اشتقاق اسامی خاص مغول به نام **بای - خو** ، **بی - خو** (Pai - hou که مطابق است با Baïqe یا Baïqu) بر می‌خوریم ؛ گذشته از این میدانیم که در ترکی نام «**بیغو**» که مرغی است شکاری وجود دارد که شبیه باز است ! رجوع شود به ، Pelliot , « Notes sur le « Turkestan » , p . 16 . - تحریریه <

آمل شد . در سال ۳۹۵ هجری /۱۰۰۴ میلادی کـوشید تا در نسا و ابیورد مستقر شود ولی ازجنود خوارزمشاه که به خواهش ساکنان آنجا اعزام شده بودند شکست خورد . در میان همراهان وی که در این پیکار از پای درآمدند نام پسر تـاش نیز ذکرشده است[1]. منتصر با بقایای لشکرخویش بارسوم وارد ماوراءالنهر گشت و از دست شحنهٔ بخارا شکست خورد و در نور مـوضع گرفت و از آنجا به دشمن خویش که در دبوسی قرار داشته حمله کرد . این بار پیکار به پیروزی منتصر پایان یافت و پس از آن ، سرانجام نهضت مردم به سود سامانیان برپاشد . حارث ملقب به ابن‌علمدار رئیس غازیان سمرقند با ۳۰۰۰ مرد جنگی به منتصر پیوست . شیخان شهر[2] ۳۰۰ غلام را مسلح کردند . غزان نیز باری دیگر به لشکریان منتصر پیوستند. وی در شعبان‌سال ۳۹۴ هجری (مه ـ ژوئن ۱۰۰۴ میلادی) به یاری این نیرو دربورنمذ نیرو-های اصلی‌ایلك را شکست داد واگربه‌سخنان گردیزی اعتمادکنیم[3]، لشکریان « خان بزرگ » را منهزم کرد. ولی دوران پیروزی او چندان دراز نبود. خان با نیروهای تازه بازگشت و در دشت گرسنه میان دیـزك وخاوص [خاوس] با وی مصاف داد . غزان به غنیمتی که در بورنمذ بدست آورده بودند اکتفا کرده به محال خویش عودت کردند ودر این پیکار شرکت نکردند . یکی از

۱ ــ **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۶۵ ؛ **عتبی ــ منینی** ، I ، ۳۴۰؛ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۲۲۵ .

۲ ــ در اصل عربی « مشایخ » نوشته شده (**عتبی ــ منینی** ، I ، ۳۴۱) و در ترجمهٔ فارسی [ترجمهٔ **جرفادقانی**] « خواجکان » .

۳ ــ « متون » ، ص ۱۳ ؛ اینجا شمار لشکریان ابن علمدار فقط ۱۰۰۰ نفر ذکر شده است .

سرداران منتصر بنام حسن‌بن طاق [در ترجمهٔ فارسی عتبی، چاپ قویم ، ص ۱۴۷ « طارق » نوشته] با ۵۰۰۰ تن از کسان خویش در بحبوحهٔ نبرد به ایلك پیوست . منتصر باری دیگر به خراسان گریخت و از آنجا برای چهارمین دفعه به ماوراءالنهر بازگشت زیرا به مواعید خویشاوند خود ابن‌ـ سرخك سامانی که در بخارا می‌زیسته امید بسته بود . ابن‌سرخك در نهان با ایلك قراری گذاشته بود و می کوشید به منتصر نوید یاری دهد و وی را به ماوراءالنهر بکشاند . منتصر را لشکریانش درمیان راه بخارا ترك گفتند و به سلیمان وصافی ـ حاجبان ایلك ـ پیوستند. دشمنان بقایای لشکر منتصر را در میان گرفتند و همهٔ گذرگاههای آمودریا را اشغال کردند . و منتصر فقط با هشت تن از همراهان خویش نجات یافت . برادران وهم رزمانش اسیر وبه اوزگند اعزام شدند. خود منتصر درآغاز سال ۳۹۶ هجری /۱۰۰۵ میلادی[1] بدست رئیس یکی از قبایل عرب که در پیرامون مرو میزیسته کشته شد .

پس ازمرگ آخرین نمایندهٔ دودمان سامانیان ، مسئلهٔ تقسیم مرده‌ریگ ایشان درمیان قراخانیان و محمود، باقی ماند . جلوس رسمی محمود برتخت و بسمت امیر مستقل در همان ماهی صورت گرفت که لشکریان ایلك وارد بخارا شدند، یعنی درماه ذوالقعدهٔ ۳۸۹ هجری (اکتبر ـ نوامبر ۹۹۹ میلادی) این «ولی» جدید «امیرالمؤمنین» منشور خراسان وتاج و لقب « یمین‌الدولة و

۱ ــ به‌گفتهٔ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۴۲ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورق a ۱۱۴ ؛ <چاپ **محمد ناظم** ، ۶۵>) ــ در ربیع‌الثانی ۳۹۵ هجری ذکرشده؛ به گفتهٔ **عتبی** (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۶۶ ؛ **عتبی ــ منینی** ، I ، ۳۴۶ ؛ **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۲۲۸) ــ درربیع‌الاول ــ منقول است .

امین الملة » را از خلیفه القادربالله دریافت داشت[1]. محمود نیز در عوض نام خلیفه قادر را در خراسان در خطبه آورد. خلیفه قادر را خاندان بویه بر سریر خلافت نشانده بودند ولی سامانیان وی را نمی‌شناختند[2]. محمود بیش از سامانیان دربار خویش را با شکوه و جلال ظاهری آراست . و در عهد او لقب « سلطان » ـ لااقل در محیط زندگی درباری ـ متداول و معمول گشت [پیش از او « شاه » و « امیر » و « خدات » و « خداوند » استعمال می‌شده]. به رغم گفته‌های مورخان[3] این کلمه ـ کلمه‌ای که در آغاز به معنی « قدرت ملك ودولت » بوده وبیشتر درمورد دولت خلیفه قانونی بکار می‌رفته ـ قبل‌از محمود به امیران و حکام منفرد و اشخاص اطلاق نمی‌شده . در تألیف طبری این کلمه بهمین معنی استعمال شده[4]. فاطمیان نیز لقب « سلطان » داشتند .

۱ ـ **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۶۰ ؛ **عتبی ـ منینی** ، I ، ۳۱۷؛ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۴۰ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق b ۱۱۰ ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۶۲ > . لقب سوم وی یعنی « کهف‌الدوله والاسلام » ، به گفتهٔ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۵۸ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق a ۱۲۷ ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۸۸ ـ ۸۷ >) فقط در سال ۴۱۷ هجری / ۱۰۲۶ میلادی به **محمود** داده شده . لطیفه‌ای‌که **نظام‌الملك** نقل می‌کند (چاپ **شفر** ، متن، ۱۳۶ـ۱۳۱؛ ترجمه، ۲۰۰ـ۱۹۳ ، ظاهراً هیچ پایه و اعتبار تاریخی ندارد) .

۲ ـ **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ ، IX ، ۱۰۳ ؛ **هلال‌الصابی**، « تاریخ » ، متن، ۳۴۱ ؛ ترجمه ، ۳۶۶ ؛ توجه شود به **تیزن هاوزن** . « در بارهٔ سکه‌های سامانی » ، ص ۲۳۴ .

۳ ـ **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ ، IX ، ۹۲ ؛ **جوزجانی**، ترجمهٔ **راورتی** ، I ، ۷۶ـ۷۵ ؛ **نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، متن ، ۴۴ ؛ ترجمه ، ۶۸ .

۴ ـ **طبری** ، III ، ۱۸۹۴ ، آنجائی که از حضور سلطان درپیکار سخن رفته .

جدولهای نجومی ابن یونس[۱] به « امیرالمؤمنین ابوعلی المنصور سلطان اسلام وامام الحاکم بامرالله » تقدیم شده (از ۳۳۶ تا ۴۱۲ هجری / ۹۹۶ – ۱۰۲۱ میلادی). مقدسی[۲] با « سلاطین و وزراء » صحبت داشته‌بوده و دربارهٔ یکی از شهرهای کوچك آسیای میانه می‌گوید که در آن شهر « بیشتر ساکنان کفارند ولی سلطان ایشان مسلمان است ». مورخان وشاعران درباری محمود را سلطان می‌خواندند و محتملاً نویسندگان اسناد رسمی نیز وی را در اسناد چنین ملقب می‌ساختند . ولی عوام در محاورهٔ روزانهٔ محمود وجانشینان وی را بطور اعم کماکان امیر می‌خواندند . در تألیف بیهقی اشخاص در مکالمه مسعود را مدام « امیر » خطاب می‌کنند . گردیزی تقریباً کلمهٔ « سلطان » را بکار نمی‌برد و این واژه درسکه‌های دوران پادشاهی نخستین امیران غزنوی نیز دیده نمی‌شود[۳].

قراخانیان نیزخویشتن‌را «موالی امیرالمؤمنین» می‌شناختند[۴] ولااقل در ماوراءالنهر چنین بوده . در ماوراءلنهر هم در نخستین سالهای حکومت آن دودمان به‌نام خلیفه قادر سکه ضرب می‌کردند[۵]. ایلك نصر در مسکوکات خویش لقب « ناصرالحق » داشته . موافقت و سازش بین او و محمود در

---

۱ ــ نسخهٔ خطی لیدن ، شمارهٔ ۱۴۳ (در بارهٔ آن رجوع شود به : Catalogue LB . Vol . III , p . 88)

۲ ــ **مقدسی** ، ۴۴ ، ۲۷۵ .

۳ ــ **لن‌پول** ، « دودمانهای مسلمان » ، ص ۲۴۳ .

۴ ــ این کلمات در سکهٔ بخاری سال ۳۹۰ هجری / ۱۰۰۰ میلادی نیز دیده میشود (**مارکوف** ، « فهرست تملکات » ص ۱۹۸) .

۵ ــ از سال ۳۹۳ هجری / ۱۰۰۳ میلادی (همانجا ص ۲۰۰)

زمان مبارزه با منتصر صورت گرفت . محمود در سال ۳۹۲ هجری /۱۰۰۱ میلادی ابوطیب سهل‌بن محمد صعلوکی امام شافعی وطغانچك والی سرخس را به‌رسولی به اوزگندفرستاد. نصر رسولان را با لطف و مهربانی پذیرفت و هدایائی گرانبها به وسیلهٔ ایشان به خدمت سلطان فرستاد که عبارت بود از: محصولات معادن، مشك، اسبان وشتران، غلامان و کنیزان، بازهای اشهب، پوستینه‌های سیاه ، شاخ ختو[1]، قطعات سنگ یشم و طرفه‌های قیمتی چینی . محمود دختر نصر را به زنی گرفت . پیمانی ـ با همان شرایطی که پیشترمیان بغراخان‌وابوعلی‌منعقد شده‌بوده‌ـ میان آن دو بسته شد، یعنی‌مرزبین‌دومملکت مسیر آمودریا اعلام گشت[2] چیزی نگذشت که قراخانیان نقض عهد کردند . محمود تعهد کرد که هرساله برای غزا به هندوستان رود[3]. و در طی یکی از آن غزوات و لشکرکشی‌ها در سال ۳۹۷ هجری /۱۰۰۶ میلادی که محمود در مولتان بوده ، قراخانیان دولشکر به خراسان فرستادند که اولی در تحت

---

۱ ـ BGA , IV , 222 < لغت نامه > « ختو » . اکنون ایـن کلمه به مفهوم دندان شیرماهی و نیزه ماهی بکار میرود . رجوع شود به :

Laufer . « Arabic and Chinse Trade » pp . 315 – 364 .

Pelliot , « Addenda » , pp . 365 – 370 ; (Laufer , «Sino – Iranica,» p. 565 sq)

(همین مؤلف عقیدهٔ دیگری اظهار داشته : Ruska , dI , Bd IV , S . 239

(« Noch einmal al – Chutu ww , S . 163 sq . Ferrand , « Relations » , T. II , p . 679 , sq

۲ ـ **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورقهای ۸۸ ـ ۸۷ ؛ **عتبی ـ منینی** ، II ، ۳۲ ـ ۲۸ ؛ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۴۰ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق a ۱۱۳ ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۶۳ > .

۳ـ **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۶۰ ؛ **عتبی ـ منینی** ، I ، ۳۱۸ .

ریاست سوباشی تگین نیشابور وطوس را اشغال کند و دومی به‌ریاست جعفر تگین بلخ را متصرف شود . هردو گروه جنگی وظیفهٔ محوله را انجام دادند. ساکنان بلخ سخت در برابر دشمنان مقاومت کردند و بدین سبب آن شهر غارت شد[۱]. در نیشابور مردم فاتحان را بدون ابراز پایداری استقبال کردند و اشراف[۲] محل در اینجا نیز مانند ماوراءالنهر جانب ایشان را گرفتند . محمود چون خبرهجوم ایلک‌را شنید به‌شتاب به غزنه بازگشت وجعفرتگین را مجبور کرد از بلخ به ترمذ عقب نشینی کند . سوباشی تگین نیز نتوانست درمبارزهٔ با محمود و سرداران وی پایداری کند وفقط با عدهٔ اندکی از لشکریان خود به ماوراءالنهر رسید و بنهٔ خویش را به نزد خوارزمشاه علی‌فرستاد[۳]. برادر سوباشی ونهصد نفر ازلشکریان وی اسیر شدند. ایلک‌خواست توجه محمود را از سوباشی منصرف کند و بسوی دیگر معطوف دارد و بدین منظور باری

---

۱ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی** ، ۶۸۸ ؛ <چاپ **غنی ــ فیاض**، ۵۵۱> ؛ «متون»، ص ۱۵۷ (**حافظ ابرو**) .

۲ ـ **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق b ۹۷ ؛ **عتبی ــ منینی** ، II ، ۷۷ ؛ « و مایلهم کثیرمن اعیان خراسان» .

۳ ـ **ویلکن** در ترجمهٔ **میرخوند** خود (تاریخ غزنویان ، ۱۶۳) ارسال بنه را به خوارزم به **ارسلان جاذب** نسبت می‌دهد ، ولی متن (همانجا ؛ ۳۱) حاکی از چنین ترجمه‌ای نیست . این اشتباه وارد آثار **زاخائو** (Sachau , « Zur Gesehichte » , II . S . 8) واستاد **وسلوفسکی** شده (اطلاعات تاریخی وجغرافیائی، ص۴۵). **رینولدس**، برغم تبصرهٔ **زاخائو** ، دراینمورد کاملاً دقیق است ؛ رجوع شود به ؛ **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۹۸ ؛ همچنین ؛ De Sacy , « Histore de Yémineddoula, » p . 385

دیگر جعفر تگین را با ۶۰۰۰ مرد جنگی به بلخ فرستاد. نصر برادر محمود این دسته را در ساحل آمودریا تار و مار کرد[1]. گردیزی[2] مختصری در بارهٔ یکی از پیکارهائی که در کرانهٔ آمودریا وقوع یافته و به بقایای لشکر ترکان هجوم شده بوده ـ نقل می کند. لشکریان محمود «ترانه‌ای ترکی به آهنگ ختنی خواندند». ترکان چون این صدا را شنیدند ازبیم جان خویشتن را در امواج رود افکندند و بخشی از ایشان غرق شدند. محمود سپاهیان خویش را از تعقیب دشمن باز وبرحذر داشت زیرا می‌ترسید که یأس دشمنانش را دلیر کند و نتیجهٔ محاربه دگرگون گردد.

گویا سرداران ایلک در پاسخ ملامتهای وی گفتند که «با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت نتواند کرد»[3]. ایلک عزم کرد که انتقام این شکست را ازمحمود بکشد و سال بعد با نیروهای مهمی لشکرکشی را تجدید نمود. وی به یاری «دهقانان ماوراءالنهر»[4] متوسل شد و با قدرخان

---

۱ ـ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورقهای ۹۹ ـ ۹۷؛ **عتبی ـ منینی**، II، ۸۲ـ۷۷؛ De Sacy, « Histoire de Yéminedoulla», pp. 384 – 387.

۲ ـ «متون»، ص ۱۴ـ۱۳؛ متأسفانه متن هم در نسخهٔ اکسفورد وهم کمبریج، هردو، تحریف شده با متن اخیر من در تابستان سال ۱۸۹۹ آشنا شدم.

۳ ـ **گردیزی**، نسخهٔ خطی اکسفورد، ورق ۱۴۴؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورق 116 a؛ < چاپ **محمد ناظم**، ۶۹ >: «بسیار سرهنگان گفتند که با آن فیلان و سلاح و آلت و مردان هیچکس مقاومت نتواند کرد».

۴ ـ **عتبی**، نسخهٔ‌خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۹۹؛ **عتبی ـ منینی**، II، ۸۳: «و استنفر دهاقین ماوراءالنهر».

یوسف[۱] صاحب ختن عقد اتحاد بست. عتبی صورت ظاهر این ترکان را مشروحاً می‌نویسد که «رویهای پهن و چشمان کوچك و بینی‌های پخ و موی اندك [در زنخدان] وشمشیرهای آهنین وملبوسی سیاه» داشتند. پیکار در نزدیکی پل شرخیان، چهار فرسخی بلخ[۲] [در تاریخ عتبی، ترجمهٔ فارسی سابق‌الذکر «کنار پل چرخیان» نوشته] و به گفتهٔ گردیزی روز یکشنبه ۲۲ ربیع‌الثانی سال ۳۹۸ هجری / ۴ ژانویه ۱۰۰۸ میلادی وقوع یافت. درلشکرگاه محمود ۵۰۰ فیل وجود داشت که ترکان ازعهدهٔ جنگ با آنان برنمی‌آمدند وبه گفتهٔ مورخان وجود این فیلان سرنوشت نبرد را معین کرد. لشکریان قراخانیان بالکل شکسته و منهزم گشتند. وعدهٔ کثیری از آن جنگیان به هنگام فرار در رود غرق شدند[۳].

تهاجم قراخانیان به‌خراسان به‌همین پیکار خاتمه یافت و عملیات دسته‌جمعی ایشان دیگرمحال بود، زیراکه درمیان خود قراخانیان نفاق افتاده بود.

---

۱ _ کلمهٔ «قدر» درلقب «قدرخان» البته عربی نبوده بلکه صفتی است ترکی. رجوع شود به: **رادلوف**: «آزمایشی برای تدوین لغتنامهٔ لهجه‌های ترکی»، II، ۳۲۶؛ در تألیف **محمود کاشغری** «**قَدِر**» آمده (I، ۳۰۴) و در آنجا لقب را «الجبار الصعب من الملوك» معنی کرده.

۲ _ در تألیف **ابن‌الاثیر** (چاپ تورنبرگ، IX، ۱۳۵) _ ۲ فرسخ نوشته شده.

۳ _ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورقهای ۱۰۰_۹۹؛ **عتبی _ منینی**، II، ۸۶_۸۳؛ De Sacy, «Histoire de Yéminedoulla», pp. 386 _ 387. **گردیزی**، نسخهٔ خطی اکسفورد، ورقهای ۱۴۵_۱۴۴؛ نسخهٔ خطی کمبریج، ورقهای 116 b _ 116 a؛ <چاپ **محمد ناظم**، ۶۹>.

طغان‌خان کاشغری برادر ارشد ایلك[1] علیه برادر خویش پیمان اتحادی با محمود بست. ایلك‌خواست از اوزگند به کاشغر لشکر کشید ولی برف‌بسیار مجبور به بازگشتش کرد. پس از آن هردوطرف رسولانی به نزد محمود فرستادند و وی نقش میانجی دعوی را بازی‌کرد ودراین راه موفقیت نصیب وی شد. و ضمناً خواست با زرق و برق و جلال دربار خویش رسولان را تحت تأثیر قرار دهد وهنگام بار در میان نگهبانانی، که البسهٔ زیبا و درخشانی بتن داشتند، با تشریفاتی رسمی و مطنطن ظاهر شد. از سخنان عتبی چنین نتیجه گرفته می‌شود که این واقعه در سال ۴۰۲ هجری / ۱۲ - ۱۰۱۱ میلادی وقوع یافته.

به‌گفتهٔ عتبی[2] ایلك در ۴۰۳ هجری / ۱۳ - ۱۰۱۲ میلادی درگذشت و طغان‌خان در ماوراءالنهر جانشین وی شد. چنان‌که پیش گفتیم روشن کردن تاریخ قراخانیان امری بس دشوار است. دُرن[3] از روی مدارك سکه شناسی چنین استنتاج کرده که دو برادر ماوراءالنهر را مسخر ساختند. یکی ناصر‌الحق نصر و دیگر قطب‌الدوله احمد[4] و از این دو برادر نصر ارشد بوده و

---

۱ ــ **عتبی**، نسخهٔ خطی موزهٔ‌آسیائی، ورق ۱۱۲ ؛ **عتبی ــ منینی**، II، ۱۲۸، « الکبیر ».

۲ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۱۳۱ ؛ **عتبی ــ منینی**، II، ۲۱۹ ؛ De Sacy, « Histoire de Yéminedoulla », p. 397.

3- Dorn, « über die Münzen», S. 706 – 707.

۴ ــ بر بعضی سکه‌ها هنوز « نصرالملة » بوده (**مارکوف**، « فهرست تملکات » ص ۲۲۱ ــ ۲۱۰). لقب قراخان و یا قراخاقان که در بعضی سکه‌ها دیده می‌شود، محتملاً مربوط به یکی از برادران و یا سلطان نبوده بلکه مربوط به پدر ایشان علی ←

بدین سبب مقام نخست را حایز گشته، ولی احمد بعد از برادر زنده بوده. سکه‌هائی به نام نصربن علی[۱] تا سال ۴۰۱ هجری / ۱۱ – ۱۰۱۰ میلادی در دست است. معلوم نیست که آیا جانشین وی نیز لقب ناصرالحق بر خویش نهاده یا نه. اگر جانشین وی این لقب را نپذیرفته باشد باید گفت که وی [نصر] تا سال ۴۰۶ هجری ۱۶ – ۱۰۱۵ میلادی سلطنت می کرده[۲]. سکه‌هائی که به نام احمدبن علی است تا بسال ۴۰۷ هجری / ۱۷–۱۰۱۶ میلادی در دست است. پاسخ این پرسش که آیا حکومت طغان خان کاشغری عملاً به ماوراءالنهر نیز بسط می‌یافته یا نه دشوار است زیرا برسکه‌های خان مزبور که بدست ما رسیده نه سال ضرب دیده می‌شود نه محل آن[۳]. محتملاً طغان‌خان که برادر «ارشد» بوده حتی درزمان حیات ایلک نصر نیز اسماً رئیس آن دودمان بوده. گردیزی در داستان تسخیر ماوراءالنهر نصر را «برادرخان» می‌خواند. تعداد القاب واسامی منقور بر مسکوکاتی که در ظرف نخستین سالهای قرن پنجم هجری در ماوراءالنهر ضرب شده به قدری زیاد است که از روی آنهارسیدن به استنتاج تاریخی دشوار می‌باشد. نام برادر چهارم ایشان یعنی

→
می‌باشد. رجوع شود به، **ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ، IX، ۲۱۰؛ «متون»، ص۸۴ (**عوفی**)؛ **هلال‌الصابی** («تاریخ»، متن ص ۳۹۶؛ ترجمه، ۴۲۴) فقط «**احمدبن علی قراخان**» را به سمت جانشین «**بغراخان**» نام می‌برد.

۱ – نام «**نصر**» که به حروف اویغوری برسکه‌های مضروب در اسروشنه به‌سال ۴۰۹ هجری و ۴۱۰ هجری نوشته شده (**مارکوف**، «فهرست تملکات»، ص ۲۳۵) محتملاً مربوط به شخص دیگری است.

۲ – همانجا، ص ۲۱۷.

۳ – همانجا، ص ۲۲۴؛ Dorn, « über die Münzen » S. 717

ابومنصور[1] محمدبن علی که بعدها به لقب ارسلان خان ملقب گشت ، بر ـ سکه‌ای کـه در سال ۴۰۳ هجری /۱۳ ـ ۱۰۱۲ میلادی در بخارا ضرب شده دیده می‌شود[2]. ارسلان خان نیز با طغان‌خان دشمنی می‌ورزید و گفتهٔ بیهقی[3] در بارهٔ « خانان وایلك » که در اوزگند با یکدیگر پیکار کردند و درسال ۴۰۷ هجری /۱۰۱۶ میلادی به وساطت خوارزمشاه مأمون صلح در میان ایشان بر قرار شد ـ گواه این مدعی است . شاید هم عملیات جنگی نزدیك اوزگند بین ارسلان خان حاکم ماوراءالنهر و قدرخان ـ که چنانکه خواهیم‌دید ر آن زمان کاشغر را در تصرف داشت ـ جریان داشته .

در بارهٔ چگونگـی تصرف خوارزم بـدست محمود در تألیف بیهقی داستانی بسیار مشروح[4] و جالب توجه که از «تاریخ خوارزم» بیرونی مأخوذ است ، منقول می‌باشد. دیدیم که بجای خوارزمشاه مأمون پسروی ابوالحسن علی نشست . داستان لشکر کشی سوباشی تگین (رجوع شود به ص ۵۷۷ـ ۵۷۸) نشان می‌دهد که علی مدتی تابع قراخانیان‌بوده ومحتملاً شکست ایلك و متحدانش‌موجب نزدیکی علی به محمود گشت. به‌گفتهٔ عتبی[5] علی باخواهر

۱ ـ درتألیف **عتبی** چنین است (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۱۳۲ ؛ **عتبی ـ منینی** ، II ، ۲۲۷) : « **ارسلان خان ابومنصور الاصم** » ؛ درتألیف **ابن‌الاثیر** (چاپ تورنبرگ ، IX ، ۲۱۰) وبربسیاری از سکه‌ها : «**ابوالمظفر** » نوشته .

۲ ـ **مارکوف** ، « فهرست تملکات » ص ۲۲۶ .

۳ ـ چاپ **مورلی** ، ۸۴۴ ؛ < چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۶۷۳ > .

۴ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۸۳۸ و بعد ؛ < چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۶۶۸ و بعد > . **زاخائو** نیز در کتاب «خوارزم» خویش از این داستان استفاده کرده (رجوع شود به ماقبل ، ص ۳۱ ، ۷۱) .

۵ ـ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورقهای ۱۳۵ـ۱۳۴ ؛ **عتبی ـ منینی** ، II ، ۲۵۱ ؛ « **ابوالحسن علی** » ؛ De Sacy , Histoire de Yéminedoulla , » p , 398 که خوارزمشاه را اشتباهاً « **ابوعلی** » نامیده .

محمود ازدواج کرد. برادر وجانشین علی یعنی ابوالعباس مأمون‌بن مأمون نیز به همین‌گونه متحد محمود بوده ، باین معنی که خواهر سلطان را درحبالهٔ نکاح داشته . به‌گفتهٔ گردیزی[1] این‌نکاح درسال ۴۰۶هجری/۱۶-۱۰۱۵میلادی واقع شد. ـ چون خلیفه خلعت ومنشور وعلم ولقب « عین‌الدوله وزین‌الملة » را برای مأمون فرستاد وی ترسید که چنانچه این هدایا ولقب را بلاواسطه از خلیفه قبول کند ـ موجب نارضائی محمود خواهد شد . و بدین سبب جرأت نکرد رسول خلیفه را در پایتخت خود بپذیرد . و بیرونی بناچار از پایتخت خارج شده دردشت به پیشواز رسول رفت وهدایا را دریافت داشت. هنگامی که محمود با طغان خان و ایلك پیمان صلح منعقد کرد ، خوارزمشاه به رغم میل متحد مقتدر خویش جداً از الحاق بدان پیمان سرباز زد واین خود سبب سردی روابط بین دو سلطان گردید . محمود به اندرز وزیر ابوالقاسم احمد ابن حسن میمندی خواست وفاداری مأمون را بیازماید . وزیر مزبور ظاهراً از طرف خویش در ضمن گفتگو با رسول خوارزمشاه ابراز تمایل کرد که خوارزمشاه در قلمرو خود به‌نام سلطان خطبه خواند و ضمناً افزود که سلطان از این سخنان او بی‌اطلاع است . بنا به‌گفتهٔ بیهقی این وقایع درسال ۴۰۵ هجری /۱۰۱۴ میلادی وقوع یافت . خوارزمشاه البته دانست‌که وزیر بدون اجازهٔ سلطان چنین درخواستی نمی‌کند ولی با این حال در اجرای خواست محمود تسامح و تأخیر کرد . وآنگاه وزیر درخواست مزبور را به صورت جدی‌تری تجدید کرد . مأمون سرداران و محترم ترین نمایندگان اهالی را گردآورد وموضوع تقاضای محمود را بسمع ایشان‌رسانید وگفت قصداجرای

---

۱ ـ نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۴۷ ؛ نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق 118 b ؛ < چاپ **محمد ناظم** ، ۷۳ > .

آن را دارد زیرا در صورت خلاف خود و کشور را نابود خواهد کـرد. اعیان دولت از تصویب تصمیم وی امتناع کردند و از کاخ برون رفتند و علم برافراشتند و سلاح از نیام بیرون کـردند. و سخنان درشتی برزبان آوردند (محتملاً در بارهٔ مأمون و محمود). مأمون خواست ناراضیان را آرام کند و اعـلام داشت کـه هیچ تقاضائی از او بعمل نیامده و فقط می‌خواسته است وفاداری‌ایشان را بیازماید. زان پس بیرو ی «به زبان زر وسیم» اعیان دولت را راضی کرد که توبه کنند وبخاطر گستاخی خویش از سلطان پوزش‌طلبند. خوارزمشاه درعین حال به‌اندرز بیرونی وساطت خویش را به قراخانیانی که با یکدیگر در جنگ بودند پیشنهاد کرد ومیان ایشان صلح برقرار کرد وبا آنان عقد اتحاد بست. محمود چون از این واقعه مطلع شد رسولانی به نزد «خان و ایلك» فرستاد و ناخشنودی خویش را اعلام داشت. ایشان پاسخ دادند که خوارزمشاه را دوست وداماد محمود می‌شمرده‌اند وچنان‌که محمود خود قبلاً خواسته بوده پیمان با وی را فقط همچون متمم عهدنامه‌ای کـه با سلطان منعقد کرده بودند محسوب داشته‌اند. واگر میان سلطان و خوارزمشاه سوءتفاهمی وجود دارد حاضرند برای اصلاح میان آنها وساطت کنند. این پیشنهاد بی‌پاسخ ماند. قراخانیان خوارزمشاه را از رسالت فرستادگان محمود مطلع ساختند. و وی به ایشان پیشنهاد کرد که چند گروه جنگجو ازاکناف به خراسان فرستند تا به جنگهای چریکی پردازند ولی مردم مسالمت جـو و عادی را زیانی نرسانند و این لشکرکشی را همچون وسیله‌ای برای استقرار صلح بشمارند. قراخانیان از ارسال کمك مسلح برای خوارزمشاه جداً امتناع ورزیدند ولی پیشنهاد وساطت را تجدید وتکرار کردند ومأمون نیزپذیرفت. در زمستان سال ۴۰۷ هجری /۱۷–۱۰۱۶ میلادی محمود دربلخ رسولان خان

و ایلك را به حضور پذیرفت و با پاسخ محترمانه‌ای باز گرداند و گفت که هیچ اختلاف نظر جدئی بین وی و خوارزمشاه وجود نداشته و آنچه بوده به وساطت قراخانیان رفع شده .

براثر این پیش آمد مأمون نامهٔ جالب توجه زیر را از طرف سلطان دریافت داشت :

« مقررست که میان ما عهد وعقد برچه جمله بوده است وحق ما بروی تا کدام جایگاهست و وی درین باب خطبه ، دل ما نگاه داشت که دانست که مآل آن حال او را برچه جمله باشد ، ولیکن نگذاشت قومش و نگویم : حاشیت وفرمان بردار (برین جمله باید) ، چه حاشیت و فرمانبردار نباشدکه فرا پادشاه تواند گفت : « کن ومکن » ، که این عجز و نیاز پادشاه را باشد و در ملك و خود مسلط و مستقل نبود ؛ از ایشان پیچیدم و ما مدتی دراز ، اینجا ببلخ مقام کردیم ، تا صد هزار سواره و پیاده و پیلی پانصد ، این شغل را آماده شد ، تا آن قوم را ، که چنان نافرمانی می‌کنند و بر رأی خداوند خویش اعتراض می‌نمایند مالیده آید و بر راه راست بداشته‌آید ونیز امیر را، که ما را برادر و داماد است ، بیدار کنیم و بیاموزیم که : امیری چون باید کرد، که امیر ضعیف بکار نیاید، واکنون ما را عذری باید واضح، تا از اینجا سوی غزنین‌بازگردیم وازاین دوسه‌کار، یکی‌بباید‌کرد. یاچنان بطوع ورغبت، که نهاده بود ، خطبه باید کرد و یا نثاری وهدیه‌ای تمام باید فرستاد ، چنانکه فراخور ما باشد ، تا در نهان باز نزدیك وی فرستاده آید ، که ما را بزیادت مال حاجت نیست و زمین وقلعهای ما بدردند، از گرانی بار زروسیم واگرنه: اعیان وائمه وفقها را از آن ولایت، پیش ما باستغاثه فرستد ، تا با چندان هزار خلق که آورده آمده است ، بازگردیم » .

عملاً اجـرای هرسه شرط خواسته شده بود . و یا لااقل مأمون اتمام حجت محمود را چنین تلقی کرد و فرمود نخست در متصرفات خویش در خراسان– در نسا و فراوه[1] – و بعد حتی در شهرهای دیگر نیز – به‌نام سلطان خطبه خوانند (به‌استثنای دو تخت‌گاه پادشاهی یعنی کاث و گرگانج). مشایخ و قضات و اعیان دولت و ۸۰۰۰۰ دینار و سه هـزار اسب بخـدمت سلطان فرستاده شدند. لشکریان خوارزمشاه درتحت فرماندهی حاجب بزرگ الپ– تگین[2] در هـزار اسپ مستقر بوده و محتملاً سبب استقرار آنـان در آنجا تدارکات جنگی محمود بوده . اکنون لشکریان مزبور علیه امیر خـود توجه کرده بودند . وزیر و چند تن دیگر از مشاوران خوارزمشاه مقتول شدند و دیگران فراراختیار کرده جان‌خویش از مهلکه نجات دادند. خود خوارزمشاه در کوشك خویش متحصن شد ولی عاصیان کوشك را آتش زدند و هنگام آتش سوزی امیر را به قتل رساندند (چهارشنبه ، نیمه شوال ۴۰۷ هجری / ۲۰ مـارس ۱۰۱۷ میلادی) . عاصیان عبدالحارث محمدبن علی برادر زادهٔ هفده سالهٔ امیر مقتول را به تخت نشاندند . ولی قدرت واقعی عملاً در دست الپ تگین و وزیری که وی منصوب کرده بود قرار داشت . عاصیان هرچه خواستند کردند . توانگران را غارت کرده کشتند . هرکس که توانست از این واقعه بهره گرفته ، دشمنان شخص خویش را ازپای درآورد .

محمود ازآن چه برسر خواهر وی – بیوهٔ مأمون – آورند بیم‌داشت و بدین سبب نخست ، به اندرز وزیر ، ظاهراً اعتدال نشان داد وفقط خواست

---

۱ – رجوع شود به‌ماقبل ، ص ۳۴۹–۳۴۸ .

۲ – در تألیف **عتبی** (**عتبی – منینی** ، II ، ۲۵۴) نام وی **نیالتکین** (یعنی **ینالتکین**) نقل شده .

که به نام سلطان خطبه خوانده شود وقاتلان را تسلیم کنند. و قرار شد رسول از طرف خود به خوارزمیان توصیه کند که بهترین وسیلهٔ جلب عنایت ورأفت سلطان این است که خواهرش را محترمانه به نزدش گسیل دارند. چنان که وزیر انتظار داشت خـوارزمیان بیوهٔ خوارزمشاه را بی درنگ به خراسان فرستادنـد. در عین حال سران شورشیان دستور دادند کـه پنج شش نفر را بگیرند و گفتند که ایشان قاتلان مأمورند وبه‌زندانشان کردند ومتعهد شدند که بلافاصله پس از انعقاد پیمان تسلیمشان کنند وباضافه ۲۰۰۰۰ دینار و ۴۰۰۰ اسب نیز به خدمت محمود فرستند. محمود در این گیرودار سرگرم تدارکات جنگی بود. به فرمان وزیر در ختل و قوادیان و ترمذ کشتیها مهیا گشت و در آمل برای لشکر آذوقه فراهم کردند. محمود به قصد معطل کردن خوارزمیان عازم غزنه شد و رسولان را هم با خود به‌آنجا برد وفقط چون به غزنه رسید جواب قطعی بایشان داد و تسلیم الپتگین و دیگـر سران شورشیان را طلب کرد. خوارزمیان چـاره‌ای جز تهیهٔ مقدمات مقاومتی مأیوسانه نداشتند. و توانستند در حدود ۵۰۰۰۰ سوار گردآورند.

محمود چون عازم این لشکرکشی گشت به «ایلك و خان ترکستان» اطلاع داد که برای انتقام جوئی مرگ داماد خویش حرکت کرده تاناحیه‌ای را که برای وی وایشان جز زحمت و نگرانی چیزی نداشته بزیر فرمان خود درآورد. قـراخانیان بی شك می‌فهمیدند که افتادن خوارزم بدست محمود تا چه حد بزیان ایشان است. با این‌حال جرأت نکردند که نقض عهد کنند و در پاسخ حتی نیت محمود را در مجازات شورشیان تصویب کردند ونوشتند «صواب اندیشیده است ... تا پس ازین کس را ازاتباع واسباب زهره نباشد که خون ارباب ملك ریزد». خوارزمیان که دیگر اتکائی جز نیروهای‌خویش

نداشتند قادر نبودند مدت مـدیدی در برابر لشکریان مقاومت کنند و وی از آمل آغاز لشکرکشی کرد وظاهراً در امتداد کرانهٔ چپ آمودریا به حرکت درآمد[۱]. محمود از جعفربند[۲] که درمرزخوارزم قرارداردمقدمهٔ [طلایه] لشکر را درتحت فرمان محمدبن ابراهیم الطائی[۳] به پیش فرستاد. این دسته مورد حملهٔ خوارزمیان قرار گـرفت و ایشان در تحت ریـاست خمارتاش شرابی نابیوسیده از سوی دشت پدید آمـدند و تلفات بسیار به لشکـر محمود وارد آوردند. محمود موفق شد به‌موقع برای‌نجات مقدمهٔ لشکر خویش سر رسد. پس از آن خوارزمیان شکست خوردند وشخص خمارتاش به اسارت درآمد. و روز بعد در هزاراسپ بـا نیروهـای اصلی خوارزمیان مصادمه روی داد . و خوارزمیان مجبور به فرار شدند. وضمناً دو تن دیگر از سران شورشیان‌یعنی الپ‌تگین بخاری و صیادتگین خانی [در تـاریخ بیهقی‌چاپ نفیسی ، ص

---

۱ ـ گذشته از **بیهقی** (چاپ **مورلی**، ۸۵۱ ـ ۸۵۰ ؛ < چاپ **غنی ـ فیاض**، ۶۷۸ ـ ۶۷۷ >) **گردیزی** نیز در بارهٔ عملیات جنگی سخن گفته (« متون » ، ص ۱۴). در زیر اصلاحاتی چند درمتن مأخوذ از نسخهٔ خطی کمبریج که من منتشرکرده‌ام بعمل می‌آید .

۲ ـ به احتمال قـوی این شهر همان « جگـربند » است (رجوع شود به ص ۳۴ـ۱۳۳) . در بارهٔ اشکال مختلف قرائت این کلمه رجوع شود به **مقدسی** ، ۲۸۷ ، حاشیهٔ g . **ژوکوسکی** ، « ویرانه‌های مرو قدیم » ، ص ۶۱ ـ ۶۰

۳ ـ درتألیف **بیهقی محمداعرابی** نوشته شده . محتملاً اوسرکردهٔ عدهٔ بدویان خراسان بوده . **عتبی (عتبی ـ منینی**، II ، ۲۵۶) وی‌را **ابوعبدالله محمدبن‌ابراهیم** می‌نامد که « طلیعةالسلطان فی‌کماةالعرب » بوده .

۸۲۵ : « شادتگین »] نیز اسیر شدند[۱]. بعد از آن لشکریان محمود[۲] بسوی پایتخت خوارزم (کاث) به حرکت درآمدند و آن شهر در ۵ صفر ۴۰۸ هجری /۳ ژوئیه ۱۰۱۷ میلادی[۳] مسخر شد. سه تن پیشوایان قیام را به زیر پای پیلان افکندند . و نعشهای ایشان را « بر دندانهای پیلان نهادند » و در شهر گرداندند و «منادی می کردند که هر کسی که خداوند خویش را بکشد سزای او اینست» پس از آن نعشها را به سه دار که برگور مأمون برپا کرده بودند ، وقسمتی از آنها با خشت پخته بود، آویختند. دیگرشورشیان را برحسب درجهٔ گناهشان به سیاستهای گوناگون رساندند . بنا به‌گفتهٔ عتبی ، گذشته از قاتلان مأمون، عدهٔ دیگری که محمود گمان بد دینی و کفر بایشان می‌برد نیز مورد سیاست قرار گرفتند و به دیگر سخن کسانی را که سلطان از روی حسابهای سیاسی می‌خواست از شرشان رهائی یابد مجازات کردند . خوارزمشاه جوان و همهٔ اعضای آن دودمـــان به دنبال محمود به متصرفات وی برده شدند و در قلاع مختلف محبوس گشتند . دستجات لشکر خوارزم را مقید به غل و زنجیر به غزنه بردند و زان پس در آنجا آزادشان کرده در صفوف لشکریان محمود

۱ ــ **عتبی** نیز (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۱۳۶ ؛ **عتبی ــ منینی** ، II ، ۲۵۸) شرحی در بارهٔ این حوادث نقل می‌کند وبه‌گفتهٔ وی فقط **الپتگین** جرأت کرده در برابر ملامت سلطان پاسخ درشت داد و دیگران سکوت کردند .

۲ ــ در متن بعد از کلمات « وسپاه یمین‌الدوله » کلمات زیـــر افتاده ؛ « روی بخوارزم نهادند و شهر خوارزم را بگرفتند اول کار آن کرد یمین‌الدوله ... »

۳ ــ سخنان **بیهقی** (چاپ **مورلی** ، ۸۴۸ ؛ <چاپ **غنی ــ فیاض** ، ۶۷۶> تاریخ منقول در تألیف **گردیزی** (۵ صفر) را تأیید می‌کند و مـــی‌گوید که حکومت شورشیان چهار ماه طول کشید .

منسلکشان کردند و در لشکرکشیهای هندوستان از ایشان بهره گرفتند. التونتاش حاجب بزرگ محمود[1] بهخوارزمشاهی منصوب شد. وقرار شد تا استقرار آرامش نهائی در آن سرزمین عده‌ای از لشکریان محمود در تحت ریاست ارسلان جاذب در آنجا باقی بماند.

تصرف خوارزم برتری محمود را در برابر قراخانیان مسلم کرد. و مضاف براین جنگهای داخلئی که در قلمرو قراخانیان جریان داشته ایشانرا از لشکرکشی به منظور کشورگشائی محروم ساخته بوده. اطلاعاتی که در بارهٔ تاریخ ماوراءالنهر در آن عهد بدست داریم تا حدی مبهم است. به گفتهٔ عتبی[2] و ابن‌اثیر[3]، طوغان خان [طغان] که متحد وفادار محمود بوده در همان‌سال ۴۰۸هجری/۱۸–۱۰۱۷ میلادی‌درگذشت و وفات وی بلافاصله پس از پیروزی بزرگی که علیه لشکریان فراوان کفار (بیش از ۱۰۰۰۰۰ خیمه[4]) کسب کرده بوده، واقع شد. لشکریان اخیرالذکر از سوی چین آمده‌بودند. برادر وجانشین وی ارسلان خان ابومنصور محمدبن علی «الاصم»[5] به زهد

---

۱ ـ در متن پس ازکلمات، « و حاجب بزرگ خویش » کلمات زیر افتاده : « **التونتاش** را بخوارزم شاهی نامزد کرد و خوارزم و کرکانج بدو داد و او را تا آخر عهد خویش ... ».

۲ ـ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورقهای ۱۳۲ ـ ۱۳۱ ؛ **عتبی ـ منینی** ، II ، ۲۲۷، بدون تاریخ .

۳ ـ چاپ تورنبرگ ، IX ، ۲۱۰ ـ ۲۰۹ .

۴ ـ به‌گفتهٔ **عتبی** (**عتبی ـ منینی** ، II ، ۲۲۰) صد هزار؛ به‌گفتهٔ **ابن‌الاثیر** ۳۰۰ هزار . در اثر وی خبر دیگری منقول است که لشکرکشی در سال ۴۰۳ بهنگام حکومت **احمدبن علی** وقوع یافت .

۵ ـ « الاصم » (به‌گفتهٔ **عتبی**) معلوم نیست که این لقب وی بوده یا از یک نقص جسمی حکایت می‌کرده .

و تقوای مفرط ممتاز بوده . در زمان وی دوستی با محمود همچنان باقی و برقرار بود و محمود از وی و « برادر او ایلك » تمنی کرد که یکی از دوشیزگان خویشاوند خود را به فرزند ارشد محمود که مسعود نام داشت به زنی دهند . مقدم شاهزاده خانم یاد شده‌را با تشریفات و احترامات فراوان در بلخ پذیره گشتند ولی مع‌هذا محمود کاشغری در «دیوان لغت‌الترك»[1] داستان لطیفه گونهٔ جالب توجهی نقل می کند که میان مسعود و زوجهٔ ترك وی در همان شب اول عروسی اختلاف و نزاعی پدید آمد که به کتك کاری کشیده شد. بنا به‌گفتهٔ بیهقی[2] زن ارسلان خان سالیانه غلام و کنیزی برسم هدیه برای محمود می‌فرستاده. محمود نیز در عوض منسوجات پربها و مروارید و پارچهٔ ابریشمی (دیبای رومی) برای مشارالیها ارسال می‌داشته . ابن‌الاثیر[3] می‌گوید که علی تگین برادر ایلك ایلخان (فاتح ماوراءالنهر) اسیر ارسلان خان بوده . وی موفق به فرار شد و به بخارا رفت و آن شهر را تصرف کرد وبا ارسلان فرزند سلجوق پیمان اتحاد بست. «ایلك برادر ارسلان خان» علیه ایشان وارد جنگ شد ولی شکسته ومنهزم گشت. ایشان در بخارا باقی‌ماندند. افعال زشت علی تگین باعث و انگیزهٔ لشکرکشی محمود ، که زین پس در آن باره سخن خواهد رفت ، گشت . مورخ مزبور در تاریخ مختصر قراخانیان[4] می‌گوید که پس از مرگ طوغان [طغان] خان ، قدرخان یوسف

---

۱ ــ محمود کاشغری ، I ، ۳۹۴ .

۲ ــ چاپ مورلی ، ۳۰۵ ؛ < چاپ غنی ــ فیاض ، ۲۵۲> .

۳ ــ چاپ تورنبرگ ، IX ، ۳۲۳ .

۴ ــ همانجا ، ۲۱۱ ــ ۲۱۰ ، نیز رجوع شود به نرشخی ، چاپ شفر ، ۲۳۴ (چاپ « تاریخ حیدری ») . در تألیف ابن‌اثیر سال واقعه ذکر نشده.

پسر بغراخان هارون (فاتح نخستین بخارا) که ازطرف طوغان خان درسمرقند حکومت می کرده ازاطاعت ارسلان خان سرپیچید ومحمود را به یاری‌طلبید. محمود بـا کشتیها از آمودریا عبور کـرد (این نخستین لشکر کشی وی به ماوراءالنهر بوده) ولی بعد عقب نشست. ارسلان خان و قدر خان پیمان صلح و اتحاد میان خود بستند تا متصرفات محمود را مسخر سازند و در سال ۴۱۰ هجری / ۲۰-۱۰۱۹ میلادی متفقاً به‌خراسان حمله کردند ولی درنزدیکی‌بلخ دچار شکست وحشت انگیزی شدند . چیزی از این پیکار نگذشت که محمود از خوارزمشاه التونتاش تبریك نامه‌ای دریـافت داشت . آب رود آمو کلاههای بسیاری ازترکان‌مقتول‌را با خود به‌خوارزم آورده بود والتونتاش بـدین طریق از پیروزی سلطان خـویش خبر یافت . پس ازآن دیدار میـان قدر خان و محمود صورت گرفت .

به رغم این جزئیات که نقل شده با اطمینان خاطر می‌توان گفت کـه لشکر کشی یـاد شدهٔ محمود به ماوراءالنهر و پیکار سال ۴۱۰ هجری هرگـز وقوع نیافته بوده . والا خاموشی کامـل عتبی و گردیزی در این باره توجیه پذیر نمی‌بوده . گردیزی[1] یکی از علل لشکرکشی سال ۴۱۶ هجری /۱۰۲۵ میلادی را همانا تمایل محمود به عبور از آمودریا و مشاهدهٔ آن ملك می‌داند، و از اینجا مـی‌توان نتیجه گرفت کـه لشکرکشی سال ۴۱۶ هجری نخستین هجوم محمود به ماوراءالنهر بوده . محمود واقعاً در مبارزهٔ قدرخان یوسف علیه دیگر افراد آن دودمان ، متحد وی بوده . ولی فقط این مبارزه چند سال بعد وقوع یافته بوده و قدرخان نه درسمرقند بلکه درترکستان شرقی‌حکومت می کرده .

---

۱ ــ « متون » ، ص ۱۴ .

دیدیم که عتبی (به صفحهٔ ۵۸۰ رجوع شود) در داستان جنگ ۳۹۹ هجری / ۰۸-۱۰۰۷ میلادی ، قدرخان را صاحب ختن مـی‌خواند . اگر به سخنان ابن‌اثیر اعتماد کنیم[1]، فتح شهر مزبور و استقرار اسلام در آن نیز ثمرهٔ همت قدرخان بوده . به احتمال قوی پس از مرگ بغراخان هارون و انتقال سیادت به شاخهٔ دیگر قراخانیان یوسف فرزند بغراخان سهمی از ملك وی دریافت نداشت ولی توانست عناصر ناراحت مردم را بسوی خویش جلب کند و به یاری ایشان ملك و متصرفه‌ای برای خویش ایجاد نماید[2]. وی پس از آن به تدریج رقیبان خود را از دیگر شهرهای ترکستان شرقی بیرون رانـد . دیدیم که در آغاز قرن یازدهم میلادی (پنجم هجری) در کاشغر طوغان خان برادر ارشد ایلك نصر حکومت می کرده . ولی هم در سال ۴۰۴ هجری / ۱۴-۱۰۱۳ میلادی دریارکند و در سال ۴۰۵ هجری در کاشغر نیز ، به نام خلیفه قادر و قدر خان یوسف سکه زده می‌شده وضمناً قدرخان در سکه‌ها به لقب « ناصرالدوله » و « ملك‌المشرق » خوانده شده است. درسالهای بعد نیز در کاشغر به نام قدر خان سکه ضرب می‌شده[3] واز اینجا می‌توان نتیجه‌گرفت

---

۱ ـ چاپ تورنبرگ ، IX ، ۲۱۱ .

۲ ـ ظاهراً داستان منقول در تألیف **ابن‌القلانسی** (۷۱) که می‌گوید **دوزبری ترك** که بعدها وزیر خلیفهٔ فاطمی شد ، در «ختل» اسیر شده وبه‌کاشغر گسیل گشته بوده وازآنجا به بخارا گریخت ، ولی درآنجا باری دیگر به بردگی درآمد وبه بغداد اعزام شد و زان پس به دمشق بردندش . . . . مربوط به تسخیر ختل از طرف **قدرخان** است . ناحیهٔ‌ختل مدتها پیش‌ازآن جزء قلمرو اسلام‌درآمد. گذشته ازاین این‌نام همیشه به شکل « الختل » دیده شده و در فهرست **آمدروز** نیز به همین شکل آمده . به احتمال اقوی باید« ختن » خوانده شود.

۳ ـ **مارکوف** ، « فهرست تملکات » ، ص ۱۹۲ .

که طوغان خان مدتها پیش از تاریخی که مورخان برای مرگ او ذکر می‌کنند، بخش شرقی ترکستان را از دست داده بوده و فقط حاکم هفت آب وشایدهم امیر و صاحب کل ماوراءالنهر محسوب می‌شده. برادر او محمدبن علی در زمان حیات برادر، بنا به‌گواهی سکه‌های موجود، شاهزادهٔ مقطع ماوراءالنهر بوده وتا طراز جزء قلمرو وی شمرده می‌شده. وی پس از مرگ‌برادر (به‌رغم گفته‌های مورخان، شاید درگذشت وی در سال (۴۰۶ هجری < ۱۷-۱۰۱۶ میلادی > بوده) لقب ارسلان خان را برخود گذارده تا سال ۴۱۵ هجری / ۲۵-۱۰۲۴ میلادی حکومت کرد[1]. در آن زمان وشاید هم در سالهای آخر سلطنت ارسلان خان آشوبهائی برپا شد و علی تگین از آن بهره گرفت. این که وی در واقع، به‌گفتهٔ ابن‌اثیر، برادر ایلك نصر (و بالنتجه برادر طوغان خان و ارسلان خان) بوده است یانه - اظهار نظر دراین باره دشوار است. به رغم طول زمان حکومت علی تگین هیچ سکه‌ای بنام او در دست نیست. به ظن قوی فلس‌های بی‌شماری را که مربوط به‌آن عهد می‌باشند و نام ایلك و ارسلان ایلك و ارسلان تگین برآنها نقش است باید منسوب به علی تگین دانست. در سکه‌ها نام علی‌بن علی به هیچ وجه دیده نمی‌شود. در سکه‌ای که به سال ۴۲۴ هجری در کرمینه ضرب شده نامهای علی‌بن محمد (در یك طرف سکه) و علی‌بن حسین (درطرف دیگر سکه) مشاهده می‌گردد[2]. نام علی‌بن حسین درسکه‌های دبوسیه که درسال ۴۲۵ هجری ضرب

---

۱ - همانجا، ص ۲۴۵ - ۲۲۶. به گواهی برخی سکه‌ها نام **ایلك** - که **عتبی** و **ابن‌اثیر** برادر **ارسلان** خانش می‌خوانند- (به ماقبل ص ۵۸۱ و ۵۸۶ رجوع شود) **احمد** بوده.

2 - Dorn, « über die Münzen », S. 727.

شده منقوراست < ۳۴-۱۰۳۳ میلادی >[1]. مراتب فوق به‌سود صحت‌اخبار منقول در تألیف ابن‌اثیر نیست . چنان که بعد خواهیم دید، برادر علی‌تگین لقب طوغان خان داشته و در هفت آب حکومت می کرده . به احتمال قوی این طوغان خان دوم و علی تگین ، هردو ، پسران طوغان خان اول بوده‌اند که ممکن است به نام اسلامی حسین موسوم بوده . در پاره‌ای سکه‌های آن عهد به نام یوسف ویا یوسف‌بن علی برمی‌خوریم[2]. از آنجائی که سکه‌هائی منقور بدین نام سالها بعد از تاریخ مرگ علی تگین نیز دیده می ـ شود ، به احتمال قوی فرزند و جانشین وی هم به همین نام خوانده می‌شده . درمشرق زمین غالباً نام ولیعهد و وارث تاج و سریر حتی در زمان حیات پدر برسکه‌ها ضرب می‌شده . خود علی تگین هم در زمان سلطنت نصر به ماوراءالنهر آمد ، زیراکه به‌گفتهٔ بیهقی[3] میمندی وزیردرسال ۴۲۱ هجری / ۱۰۳۲ میلادی به سلطان مسعود می گفته که علی تگین سی سال است در ماوراءالنهر مقام دارد .

محمود از آشوب واغتشاش قلمرو قراخانیان استفاده کرده بالشکریان خویش وارد ماوراءالنهر گشت . بهانهٔ آغاز جنگ این بود که مردم ماوراءالنهر غالباً به بلخ آمده از اعمال علی تگین زبان به شکایت می گشودند

---

۱ ــ همانجا Dorn , « Nachträge » , S . 63 ; S . 728 – 729. به همین سکه‌ها (در یك مورد « **حسن** » می‌خواند) **هوورت** هم توجه کرده و اوهم به **علی تگین** منسوبشان می‌داند - Howorth , « The Northern trontagers » . pt IX , pp. 485 486; Dorn , « über die Münzen » , S . 724 .

۲ــ **مارکوف** ، « فهرست تملکات »، ص ۲۴۸ .

۳ ــ چاپ **مورلی** ، ۴۱۸ ؛ < چاپ **غنی ــ فیاض** ، ۳۳۸ >.

و علی تگین سفیران محمود را که عازم خدمت « سلاطین ترك » یعنی حکام و امیران ترکستان شرقی بوده‌اند، اجازهٔ عبور نمی‌داده[1]. در سال ۴۱۶ هجری/ ۱۰۲۵ میلادی محمود از آمودریا گذشت[2] و بدین منظور جسری ـ پلی‌قایقی ـ بر آن رود بست که به زنجیر استوارگردیده بوده[3]. از میان صاحبان و امیران ماوراءالنهر نخست امیرصغانیان(چغانیان) و پس ازوی خوارزمشاه التونتاش به‌محمود پیوستند. محمود برای لشکریان فراوان خویش اردوگاهی برپا کرد و فرمود تا برای خود وی خرگاهی که ده‌هزار سوار را جای می‌داد برپا کنند. در همان‌زمان قدرخان از سوی کاشغر وارد ماوراءالنهر شد، گردیزی قدرخان را « سالار همهٔ ترکستان » « خان بزرگ » می‌خواند . او تا سمرقند پیش رفت . و اگر سخن بیهقی[4] را باور کنیم دیداری دوستانه بین او و محمود در کنار دروازهٔ سمرقند صورت گرفت . اما از داستان مشروح تری که گردیزی نقل می‌کند چنین مستفاد می‌گردد که، اردوگاه محمود ـ که خان بدانجا رفت ـ در نقطه‌ای بسیار جنوبی‌تر قرار داشته ، زیرا که خان « سوی سمرقند آمد و از آنجا پیشتر آمد بر سبیل صلح و دوستی تا بیك فرسنگی سپاه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد وسرای پرده بفرمود تا بزدند و رسولان بفرستاد وامیر محمود را رحمةالله از آمـدن خویش خبر داد و اشتیاق نمود بدیدار او »[5].

۱ ـ دلیل اخیر در تألیف ابن‌اثیر مذکـور است (چـاپ‌ـتورنبرگ ، IX ، ۳۲۳) .

۲ ـ در بارهٔ وقایع بعد رجوع شود به « متون » ، ص ۱۷‌ـ۱۴ (گردیزی)

۳ ـ شرح فنی که در متن آمده برای من کاملاً روشن نیست .

۴ ـ چاپ مورلی ۸۲ ، ۲۵۵ ؛ < چاپ غنی‌ـفیاض ، ۷۹ ، ۲۱۶ >.

۵ ـ < گردیزی ، نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق a ۱۲۴ ؛ چـاپ محمد ناظم ، ۸۲ > [مستخرجات ما از چاپ تهران ـ شادروان قزوینی می‌باشد ـ مترجم]

داستان گردیزی ما را با تشریفاتی که در آن عهد به هنگام دیدار دو امیر مستقل و مقتدر مرعی می‌گشته ، کاملاً آشنا می کند .

محمود در پاسخ سفیر قدرخان محلی برای دیدار معین کرد. ودو امیر با چند سوار به آن محل وارد شدند . « وچون یکدیگر را بدیدند هردو پیاده شدند . و امیر محمود رحمةالله یکتا گوهر بیش‌بها با دستارچهٔ بخزینه دار داده بود فرمود تا در دست قدرخان‌داد[1]، و قدر خان همچنین گوهری‌آورده بود از رعب و فزع که بدو رسید فراموش کرد وچون از پیش محمود باز ــ گشت یادش آمد ، بدست کس خویش بفرستاد و عذر خواست و بازگشت » [بهاردوگاه خویش][2]. « وچون روز دیگر بود امیر محمود رحمةالله بفرمود تا خیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج بزدنــد و کار بساختند میزبانی را[3] و رسول فرستاد . و مر قدرخان را مهمان خواند ... و چون قدرخان بیامد بفرمود تا خوانی بیاراستند هرچه نیکوتر وامیر محمود رحمةالله با وی بهم دریك خوان نان خوردند وچون از خوان فارغ شدنــد . بمجلس طرب آمدنــد و مجلس آراسته بـود سخت بدیع از سپرغمهای غریب و میوه‌های لـذیذ و جواهر گرانمایه و مجلس جامهای زرین و بلور و آئینهای بدیع و نـوادر چنانچه قدرخان اندرآن خیره‌ماند[4] و زمانی نشستند وقدرخان شراب نخورد از آنچه

---

۱ ــ همانجا : « تا در دست **قدرخان** داد » .

۲ ــ < **گردیزی** ، نسخهٔ خطی کمبریــج ، ورق b ۱۲۴ ــ a ۱۲۴ ؛ چــاپ **محمد ناظم** ؛ ۸۳ > .

۳ ــ در نسخهٔ خطی کمبریج «و» پیش از کلمهٔ « بفرمود » وجود ندارد . [در چاپ **قزوینی** هم وجود ندارد ــ مترجم].

۴ ــ در نسخهٔ خطی کمبریج [هم] « خیره ماند » .

ملوك ماوراءالنهر را رسم‌نیست شراب‌خوردن خاصه‌ملکان ترکان ایشان وزمانی سماع شنیدند و برخاستند. پس امیر محمود رحمةالله بفرمود تا نثاری که بایست حاضر کردند، از اداتهای زرین و سیمین و گوهرهای گرانمایه و طرایفهای [در چاپ بنیاد فرهنگ: « ظرایفهای »] بغدادی[1] و جامهای نیکو و سلاحهای بیش‌بها واسبان گرانبها باستامهای زرین وبعصای مرصع بجواهر و ده ماده فیل باستامهای زرین و بعصاهای مرصع بجواهر، اشتران بردعی[2] با هراها بزر وهودجهای اشتران[3] با کمرها وماههای زرین وسیمین[4] وجلاجل و هودجهای از دیباج منسوج و نسج و فرشهای گرانمایه از محفوریهاء ارمنی و قالی‌هاء اویسی و بوقلمون ودستهای نسج و منسوج[5] وطبرهای معلم مور و تیغای هندی و عود قماری[6] و صندل مصفری[7] و عنبر اشهب و گوران

۱ ــ در نسخهٔ خطی کمبریج، « اینها ».

۲ ــ این شهر بطوریکه میدانیم در قفقاز است. در بارهٔ تخریب شهر توسط روسیان رجوع شود به: Nargoliouth, « The Russian seizure of Bardha 'ah, pp. 82 - 95; Barthold, « Bardh' a » < رجوع شود نیز: **یاکوبوسکی**، « **ابن مسکویه**» دربارهٔ لشکرکشی روسیان به بردع ــ هیئت تحریریه >.

۳ ــ در نسخهٔ خطی کمبریج بعد از « هراها » چنین است: « بزر هودجهای استران (sic) با کمرها و باههای زرین و سیمین و جلاجل و هودجهایی از ... الخ ».

۴ ــ به قیاس با «عصا» گمان می‌رود منظور کلمهٔ « باهو » باشد.

۵ ــ « دستها » شاید منظور قوارهٔ پارچه باشد.

۶ ــ برخلاف آنچه در چاپ روسی (۱۹۰۰) آمده ازدماغهٔ قمارین (هندوستان) نبوده بلکه از قهمر (کامبوج) بوده. رجوع شود به: Ferrand, T. I. p. 284, « Relations » (دیگر تذکرات نیز در فهرست همانجا).

۷ ــ قرائت « مصفری » در متن تحریفی از « مقاصیری » است. رجوع شود به: Ferrand, « Relations, » t. II pp. 605, 617, n. 8 <«چوب صندل‌مقاصیری»ــ در چاپ انگلیسی ۱۹۲۸ چنین است. در چاپ روسی ۱۹۰۰ صندل « مصفری » (؟) بوده ــ هیئت تحریریه >.

ماده و پوستهای پلنگ بربری و سگان شکاری و چرغان و عقاب شکوه داده بر کلنگ و آهو ونخجیر و مر قدرخان را باعزاز واکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد و عذر خواست و چون قدرخان بلشکرگاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگـونه کند ، پس بفرمود خزینه دار را تا درخزینه بگشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیك امیر محمود فرستاد با چیزهای کـه از ترکستان خیزد ازاسپان نیك با نثار و آلت زرین وغلامان ترك باکمرو کیش بزر وباز و شاهین و مـویهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه واداتها ساخت از پشم دو میش ختو و طریف و دیبای چینی و دارخاشاك[1] چینی و آنچه بدین مـاند و هردو ملك از یکدیگر جدا شدند برضا وصلح ونیکوی »[2].

اما راجع به نتایج سیاسی این دیدار : تصمیم گرفته شدکه ماوراءالنهر را بیاری مساعی مشترك از علی تگین منتزع کنند و به یغان تگین[3] پسر دوم

---

۱ ــ کلمهٔ « دارخاشالی » در نسخهٔ خطی کمبریج « خاشاك » برای من نامفهوم است . [شاید مقصود « دارچینی » باشد که پوست درختی است ــ مترجم] .

۲ ــ < داستان دیـدار سلطان **محمود** و **قدرخان** کامـلاً در تألیف **گردیزی** [زین‌الاخبار] ، نسخهٔ خطی کمبریج ، ورقهای b ۱۲۵ ــ a ۱۲۴ ؛ چاپ **محمدناظم** ، ۸۵ ــ ۸۲ آمده است ــ هیئت تحریریه > .

۳ ــ در نسخه‌های خطی « یغا » و «یغان» آمده . البته «ن» در سکه‌ها هم دیده نمـی‌شود : Dorn , « über die Münzen » , S . 706 , 721) ؛ **مارکوف**، « فهرست تملکات » ص ۲۴۳ ؛ در هردو مورد شخص دیگری ، سوای پسر **قدرخان** در نظراست). معهـذا بنظرما در اینجا کـلمهٔ « یغان » (فیل) با قیاس با کلمات **ارسلان** و **بغرا** به حقیقت بیشتر شبیه است . حذف « ن » در دیگر سکه‌ها نیز دیده شده است (**مارکوف** ، « فهرست تملکات » ، ص ۱۹۲) < در چاپ انگلیسی : Yaghân ــ تحریریه > .

قدرخان دهند و یغان تگین هم باید با زینب دختر محمود ازدواج کند . و قدرخان تعهد کرد که دختر خویش را به امیرمحمد پسردوم محمود به زنی دهد . چون محمود از فرزند ارشد خویش مسعود ناراضی بوده می‌خواسته محمد را به ولیعهدی خود اعلام کند[1] . ولی این اندیشه‌ها جامهٔ عمل نپوشید. محمود قبل ازهمه‌چیز به‌ترکمنان که با علی‌تگین متحد بودند واسرائیل پسر سلجوق در رأس ایشان قرار داشت روی آورد[2] . محمود موفق به اسیر کردن اسرائیل گردید (به‌گفتهٔ ابن اثیر بدین‌منظور به پیمان شکنی توسل جست) و وی را به هندوستان اعزام کرد و در آنجا در دژی زندانی ساخت . دستجات وی بعضاً نابود شدند وبخشی نیز ازرئیسان وامرای خویش (اخلاف‌سلجوق) دوری جستند[3] وبا اجازهٔ محمود به‌خراسان نقل مکان کردند .

علی‌تگین سمرقند و بخارا را ترک گفته به دشت گریخت . بار و بنهٔ وی به دست بلگاتگین حاجب محمود افتاد و درآن میان زن و دختر علی تگین نیز اسیر شدند . محمود به رغم این‌کامیابی‌ها به بلخ بازگشت واز آنجا به غزنه رفت ، بدون آنکه به منظور تأمین منافع متحدان خویش اقدامی‌بعمل

---

۱ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۲۳۰ ، ۶۵۵ < چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۱۹۷ ، ۵۲۶ ـ ۵۲۷ > .

۲ ـ در تألیف **گردیزی** چنین‌است (متون، ص۱۷) ؛ **ابن‌اثیر** (چاپ تورنبرگ، IX ، ۲۶۶ ، ۳۲۳) وی را **ارسلان** می‌خواند . به احتمال قوی نام ترکی **اسرائیل** چنین بوده .

۳ ـ به‌گفتهٔ **گردیزی** (نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۵۶) ۴۰۰۰ خانوار از ایشان از امرای خود شکایت پیش **محمود** بردند . نسخهٔ خطی کمبریج ، ورق b ۱۲۵؛ <چاپ **محمدناظم** ، ۸۵>.

آورد. ظاهراً نابودی یکی از دوشاخهٔ اصلی قراخانیان درنقشهٔ او نبوده، زیرا که در این صورت قدرخان حاکم و فرمانروای تام الاقتدار سراسر ترکستان می‌گشته. بعدها خواهیم دید که فقط ترمذ و قوادیان و صغانیان و ختل[1]، یعنی نواحی مجاور بلخ که محتملاً پیشتر هم تابع محمود بوده‌اند (به ما قبل حدودصفحهٔ ۵۸۵ رجوع شود)، در زیر فرمان غزنویان بوده. شاهزاده یغان تگین وارد بلخ شد تا از آنجا به غزنه رفته با شاهزاده خانم غزنوی ازدواج کند و به یاری پدر زن خویش بخارا و سمرقند را متصرف گردد. محمود از او خواست که بازگردد و ضمناً اعلام داشت که عازم شهر سومنات (درهندوستان) می‌باشد و تا وقتی که وی درهند است ایشان باحتمال قوی موفق به غلبه بررقیبان ترکستانی خویش خواهندگشت و آنگاه خواهند توانست با مساعی مشترك ماوراءالنهر را مسخر سازند. شاهزاده مسلماً معنی واقعی این پاسخ‌را دریافت و با خاطری رنجیده بلخ را ترك گفت. قدرخان و پسرانش بر طوغان خان برادر علی تگین غلبه کرده بلاساغون را از دست او بدر کردند[2]. محمود پس از بازگشت از هندوستان فقیه ابوبکرحصیری را به مرو فرستاد. به‌گفتهٔ بیهقی در ماوراءالنهر عملیاتی نظامی در جریان بوده که ما هیچ اطلاعی از آن در دست نداریم و به صلح و آشتی انجامید[3]. به هر

۱ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۹۸. <چاپ **غنی ــ فیاض**، ۹۲>.

۲ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۹۸، ۶۵۵. < چاپ غنی ــ فیاض، ۹۱، ۵۲۶ >.

۳ ــ **بیهقی**، چاپ مورلی، ۶۵۶ ــ ۶۵۵ < چاپ **غنی ــ فیاض**، ۵۲۷ ــ ۵۲۶ > دریغا بخشی از کتاب **بیهقی** که وقایع یاد شده در آن مشروحاً وصف شده بوده بدست ما نرسیده است.

تقدیر علی تگین در مقام امارت بخارا و سمرقند باقی ماند. برادر او طوغان خان [طُغان خان] که از بلاساغون طرد شده بود، ظاهراً مدت زمانی اخسیکت را در تصرف داشته و در سالهای ۴۱۷ و ۴۱۸ هجری در آنجا بنام وی سکه ضرب شده در بخش جنوبی فرغانه یعنی در اوزگند [یا اوزجند] که سابقاً تخت‌گاه ایلك نصر بوده در سال ۴۱۶ هجری بنام قدرخان سکه ضرب شده و نام وی در سکه‌هائی که درسال ۴۲۰ هجری دراخسیکت ضرب شده نیز دیده می‌شود[۱].

در سال ۴۱۷ هجری رسولانی از طرف دو امیر کافر بنام قیاخان و بغراخان وارد غزنه شدند[۲]. از القاب ایشان چنین برمی‌آید که اینان ازخانان ترك بوده، شاید هم به دودمان قراخانیان بستگی داشته‌اند. اینان مراتب فرمانبرداری خویش را به محمود ابراز داشته اظهار تمایل کردند که‌باغزنویان علقهٔ خویشاوندی برقرار کنند. محمود رسولان‌را با احترام پذیرفت ولی‌چنین پاسخشان گفت: «ما مسلمانیم و شما کافرانید وما را نشاید خواهر و دختر خویش بشما دادن، اگرمسلمان شوید تدبیر آن کرده آید»[۳].

---

۱ ــ مارکوف، «فهرست تملکات»، ص ۲۴۶، ۲۵۰.

۲ ــ <درچاپ محمدناظم (۸۷) اسامی خانان « قتاخان و اقفرخان» آمده ــ تحریریه>. [در چاپ تهران قزوینی « قتاخان و ایغرخان » نوشته ــ مترجم].

۳ ــ «متون»، ص ۱۷ (گردیزی) < چاپ محمد ناظم، ۸۷ >. راورتی این امیران را برادران قدرخان می‌خواند و در این مورد به گردیزی استناد می‌کند. ولی درنسخه‌های اکسفورد وکمبریج به‌این نکته اشاره‌ای نیست. از این سفارت‌ترکان، بموجب منبعی که در دست نیست، در رسالهٔ فقه‌اللغوی مجهول المؤلفی که پ. م. ملیورانسکی چاپ ومنتشر کرده نیز یاد شده است («لغت‌شناس عرب دربارهٔ زبان ترکی» ←

در همان سال ۴۱۷ هجری محمود رسول خلیفه قادر را که منشور فتح نواحی‌مسخره والقاب تازه‌ای برای خود وی وپسرانش و برادرش‌یوسف آورده بود ، به‌حضور پذیرفت[1] . محمود در ضمن روابط خود با خلیفهٔ وقت خویشتن را همچون جانشین حقیقی سامانیان و فرمانروای کل سراسرسرزمین

→

متن ، ص۸۰ ؛ ترجمه ص ۱۴۰) . مؤلف رساله از «طبایع‌الحیوان» طبیب **شرف‌الزمان المروزی** نقل کرده واین اثر می‌توانست بسیار جالب توجه ما باشد . می‌نویسد که در آن‌کتاب اسامی نواحی چینیان وترکان منقول بوده واز نامه‌هائی‌که صاحب چین وصاحب ترکان در سال۴۱۸ هجری ارسال‌کرده بودند سخن رفته. ولی مؤلف می‌گوید‌که نامه‌های مزبور به ماه پنجم سال موش [سیچقان ئیل ــ مترجم] مورخ بوده‌که با سال ۴۱۵ مطابق می‌شود . **شرف‌الزمان** از منابع مزبور نام‌های دوازده حیوان را که در گاهنامهٔ ترکی آمده اخذکرده است . درفهرست وی سال ماهی (بالیغ) محل سال اژدها را اشغال کرده وسال ببر (بارس‌ئیل یا قاپلان‌ئیل) بنام سال شیر نیز نامیده شده («**ارسلان**» که‌درنسخهٔ خطی «صلان» نوشته شده و **ملیورانسکی** نتوانست کلمه را توجیه کند) . <**و . ف . مینورسکی** در سال ۱۹۴۲ میلادی فصولی از کتاب **شرف‌الزمان طاهر مروزی** را که مربوط به چین وترکان وهندوستان بوده چاپ ومنتشرکرده (متن‌عربی وترجمه وملحقات وحواشی)، (به‌فهرست‌کتاب شناسی رجوع شود) . مؤلف رسالهٔ فقه‌اللغة (لغتنامهٔ عربی ــ ترکی)که **پ. م . ملیورانسکی** چاپ‌کرده اکنون معلوم شده و **ابن‌محنا** می‌باشد. بطوری که **پ . پلیو** خاطرنشان‌کرده «**صلان**» خطاست وبجای «**قبلان**» که ببراست نوشته شده، نه «**ارسلان**». (رجوع شود به: Pelliot, «notes sur le «Turkestan» , pp. 17-18) ــ تحریریه> .

۱ ــ **گردیزی** ، نسخهٔ خطی اکسفورد ، ورق ۱۵۸ ؛ نسخهٔ خطی‌کمبریج ورق a ۱۲۷ ؛ <چاپ **محمدناظم** ، ۸۸ــ۸۷>.

شرقی <خلافت> معرفی می کرد. میان وی و خلیفه پیمانی بسته شده بود که بموجب آن خلیفه متعهد می‌شد، جز به وسیلهٔ محمود، با قراخانیان مناسباتی نداشته باشد و هدایائی برای ایشان ارسال ندارد[1]. به گفتهٔ نظام الملك (که درستی آن محل تردید است)[2] محمود در ضمن مناسبات و مکاتبات خویش با خلیفه، قراخانیان‌را به‌نام رعایا واتباع خویش می‌خوانده ــ گو اینکه، چنان که دیدیم، عملاً با امیر و رئیس آن دودمان، روابط وی بر پایهٔ تساوی کامل حقوق مبتنی بوده.

روابط میان قراخانیان و غزنویان تا حدی پس ازمرگ محمود، که در روز «پنجشنبه هفت روز مانده بود از ربیع‌الآخر» سال ۴۲۱ هجری [تاریخ مسعودی] وقوع یافت، دگرگون شد. چنان که دیدیم حکومت محمود فقط به برخی نواحی ماوراءالنهر بسط یافته بوده. ولی‌دوران سلطنت او درتاریخ سراسر مشرق واجد اهمیت بسیار است زیراکه مبانی و مبادی دستگاه دولتی شرقی اسلامی درعهد وی به‌کمال نایل‌آمد. هواخواهان اساس مزبور، مانند نظام‌الملك، غالباً به محمود اشاره واستناد می کنند. بدین‌سبب لازم‌می‌دانیم دربارهٔ خصوصیات اصلی دوران سلطنت محمود اندکی مشروح تر سخن گوئیم ــ به ویژه که تا کنون هیچ کس به این مهم نپرداخته. حتی آخرین و تازه‌ترین مورخ اسلام یعنی آ. مولدر[3]، ضمن سخن از ویژگیهای خوی و سیرت محمود تقریباً فقط به جد وهمت خستگی ناپذیر وی اشاره می کند و بس. از صفات منفی محمود فقط از «تعصبات مذهبی کوته بینانهٔ» وی سخن

۱ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۳۵۹؛ <چاپ غنی‌ــفیاض، ۲۹۱>.

۲ ــ چاپ شفر، متن، ۱۳۲؛ ترجمه ۱۹۳.

3 – Müller, «Der Islam», Bd II, S. 53, 60-61, 75

می‌رود که درنتیجهٔ آن سیل خون کفار درهندوستان جاری کرد و درمتصرفات خاص خویش بی‌رحمانه مرتدان و بددینان را معدوم ساخت.

ولی دوران سلطنت محمود جوانب دیگر، جوانبی تاریک‌تر، نیز دارد وهزاران هزار از اتباع وی نه تنها به اتهام ارتداد و بددینی بلکه بر اثر فشار مالیاتهای خانمان برباد ده جان می‌سپردند. لشکرکشیهای محمود به هندوستان غنایم فراوان نصیب شخص وی ونگهبانان او و «غازیان داوطلب» بسیاری که ازهرسو وازآن جمله از ماوراءالنهر[1] بطرف او روی می‌آوردند؛ می‌گردانید. گاه محمود ازمحل آن غنایم و نقود ساختمانهای زیبا، مثلاً[4] مسجد ومدرسه، درغزنه برپا می‌کرد[2]. ولی این لشکرکشیها برای عامهٔناس و اکثریت مردم جز منبع فقر و بی‌نوائی نبود. محمود برای لشکرکشیهای خویش به پول نیازمند بود. پیش از یکی از این لشکرکشیها محمود فرمود درظرف مدت دو روز مبلغ ضروری را گرد آورند واین فرمان مجری شد و به‌گفتهٔ مورخ درباری مردم را به خاطر آن همچون «گوسفند پوست کندند»[3]. این گونه افعال ووقایع نشان می‌دهند که برخلاف آن چه مورخ مزبور می‌گوید[4]

---

۱ ـ عتبی، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۱۳۶؛ عتبی ـ منینی، II، ۲۶۲ وبعد. دراینجا ازبیست‌هزار غازیان‌که ازمحال دور و نزدیك ماوراءالنهر آمده بودند، سخن رفته.

۲ ـ عتبی، نسخهٔ خطی موزهٔآسیائی، ورقهای ۱۴۲ـ۱۴۱؛ عتبی ـ منینی، II، ۲۹۰ و بعد؛ De Sacy, «Histoire de yémineddoula», pp. 404-405.

۳ ـ عتبی، نسخهٔ خطی موزهٔآسیائی، ورق ۱۲۲؛ عتبی ـ منینی، II، ۱۶۸ «سلخوا سلخ الغنم».

۴ ـ عتبی، نسخهٔ خطی موزهٔآسیائی، ورق ۱۲۰؛ عتبی ـ منینی، II، ۱۵۸ وبعد [عتبی، چاپ قویم دردست بوده وفقط جملاتی به‌تقریب شبیه به‌ترجمه‌ای که بارتولد آورده، داشته‌است که نقل‌شد ـ مترجم].

فقط ابوالعباس فضل‌بن‌احمد اسفراینی مسئول وضع مالیاتهای‌خانمانسوزی که باعث شد « از هیچ روزن دود برنخیزد و از هیچ دیه کس بانگ خروس نشنود واهل حرث و زرع از عوارض تکلفات و نوازل انزال واقسام قسامات وطن بـاز گذارند و دست از زراعت بکشند » ـ ... تنها ابوالعباس مسئول این وضع نبوده . در این میان و چنین اوضاع و احوال سال قحطی آغازشد (۴۰۱ هجری) براثر یخ بندان زودرس گندم نروئید[۱] و مردم سخت محتاج و فقیر شدند و حال‌آنکه در نیشابور گندم به قدر کافی وجود داشته .وبه‌شهادت عتبی[۲] روزی ۴۰۰ من[۳] نان فروخته نشده در بازار باقی مانده بوده. مـورخ مذکور این واقعه را نقل کرده تعجب می‌کند که « درامکان اقوات چون‌باری تعالی حکمی رانده باشدو برات وفات قومی روان کرده حکم او را مانعی و قضایش را دافعی نباشد » . گویا تنها در نیشابور واطراف آن قریب صدهزار نفر تلف شده بوده ...

بتقریب همهٔ سگـان وگرگان نابود شدند و مـوارد آدم خواری دیده شده بوده . بدیهی است‌که مقصران ومرتکبان به مجازات شدید محکوم می‌ـشدند ولی این محکومیتها بی‌اثر بود . سلطان به حـکام خویش فرمود تا میان ساکنان فقیر پول تقسیم کنند و به‌همین اکتفا کرد .

ولی چـون براثر فقر و بی چیزی ساکنان امر وصول مالیاتها متوقف گشت و وزیر از ارضای توقعات پولی سلطان جداً سر باز زد، ناگزیراقدامات

---

۱ ـ تاریخ **بیهقی**، نسخهٔ خطی موزهٔ بریطانیا ، ورق ‎102 a‎ (مستخرج ازبخش مفقود تاریخ **بیهقی**) .

۲ ـ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۱۱۲ ؛ **عتبی ـــ منینی** ، II ، ۱۲۷ .

۳ ـ یا « المینا »، رجوع شود به **خوارزمی** ، « مفاتیح » ، ۱۴ ، ۶۷ و بعد

مؤثرتری بعمل آوردند . و سلطان لازم دانست به یاری نمایندهٔ اشراف که از جرگهٔ عناصر قرطاس باز اداری بدور بود ــ یعنی به استعانت از دهقان ابو ــ اسحق محمدبن حسین رئیس بلخ متوسل شود[۱]. معلوم نیست که رئیس به چه وسیله‌ای موفق شد (در همان سال ۴۰۱ هجری) در هرات مبلغ هنگفتی گرد آورد . مع‌هذا وزیر اقدامی برای گــرد آوردن مبلغ کسری بعمل نیاورد و داوطلبانه خود به‌زندان رفت وبا این‌عمل خویش خشم سلطان را برانگیخت. اموال وزیر ضبط و مصادره شد و وی را مجبور کردند تا سوگند یاد کندکه در هیچ جا پولی پنهان نکرده . بعد گویا معلوم شدکه به رغم سوگند خویش وجهی را نزد یکی از بازرگانان بلخ به امانت سپرده است . جریان بازجوئی تجدید شد وزیر بینوا را هرروز شکنجه‌کردند تا سرانجام براثر آن درگذشت (۴۰۴ هجری / ۱۴-۱۰۱۳ میلادی) سلطان محمود از غیبت خویش به‌هنگام مرگ وزیراستفاده کرده نارضائی خود را ازشدت عمل‌مجریان ارادهٔ خویشتن اعلام داشت[۲].

ساختمانهای زیبای محمود با وجوهی‌که ازهندوستان حاصل شده بوده برپا می‌گشته ، ولی خرج نگهداری ابنیهٔ مزبور بار سنگینی بردوش مــردم بــوده است . حافظ ابرو[۳] داستان جالــب توجهی مستخرج از بخش مفقود تألیف بیهقی ، در بــارهٔ بــاغ زیبائی کــه محمود در بــلخ احداث کــرده بوده ، نقل مــی‌کند . نگهداری باغ مزبور به عهدهٔ ساکنان شهر محول شده

۱ ــ در بارهٔ اهمیت این شغل به ماقبل ص ۵۰۴ ــ ۵۰۲ رجوع شود .

۲ ــ **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۱۲۱؛ **عتبی ــ منینی** ، II ، ۱۶۰ و بعد (تاریخ در ص ۱۶۱) .

۳ ــ « متون » ، ص ۱۵۸ ــ ۱۵۷ .

بوده . سلطان درآن باغ مجالس‌بزم وسرور برپا می‌کرد ولی‌همواره مجالس بزم برهم می‌خورده وبزودی متوقف می‌گشته . روزی سلطان از نزدیکان خود پرسید که چرا به رغم زیبائی باغ هرگز نتوان بزم و سروری را درآن بپایان رساند . ابونصر مشکان (عمید ، استاد بیهقی) رخصت خواست که سخن بی‌پرده گوید واظهار داشت که مردم بلخ همه از بی‌ثمری نگهداری این باغ در غمند وهرساله پرداخت مبالغ کلانی را که صرف این امر بی‌وجه می‌شود میان خود تقسیم می‌کنند وبدین سبب سرور به دل سلطان راه نمی‌یابد. سلطان متغیر شد و چند روز با ابونصر سخن نگفت . چیزی نگذشت که غوغای مردم سلطان را در یکی از معابر بلخ متوقف ساخت و جمعیت شکوائیه‌ای علیه عوارض مزبور به وی تسلیم کردند . سلطان بی‌درنگ گمان برد که شاکیان را ابونصر برانگیخته. و حال آنکه وی هیچ اطلاعی ازقصد و نیت ایشان نداشته . پس از آن محمود رئیس بلخ را احضار کرده پرسید که در ۳۹۷ هجری ، شهر بلخ از قراخانیان ، که‌وی (سلطان) از آنجا طرد کرد، چه مبلغ زیان دید . رئیس پاسخ گفت زیان وارد را به زبان رقم نتوان بیان کرد : « آنان شهر را بی‌سبب ویران کردند و زمان بسیار لازم است تا شهر به صورت پیشین درآید واین خود محل تردید است . » آنگاه سلطان گفت « ما چنین مصائبی را از ساکنان شهر بدور می‌داریم وآنان از نگهداری باغی برای من مضایقه دارند » . رئیس پوزش خواست و گفت : « آن کس (که شکایت‌آورد) با ما دیداری نداشته و (بر روی هم) این شکوائیه بدون اطلاع نیکان وبزرگان تسلیم شده » . مع‌هذا چهار ماه بعد که سلطان عازم غزنه بوده فرمود تا فرمانی نویسند و مردم بلخ را از وظیفهٔ نگهداری باغ معاف دارند و این وظیفه را به عهدهٔ یهودیان محول کردند و ضمناً دستور صادر گردید که

بیش از ۵۰۰ درهم از ایشان نستانند .

بدین قرار از لحاظ توجه به‌رفاه و آسودگی مردم، محمود را نمی‌توان در شمار سلاطین متنور قرار داد . اما راجع به اینکه شاعران و دانشمندان در دربار وی از حمایت او برخوردار بوده‌اند ... حتی آ . مولّر[1]، به رغم جانبداری خویش از محمود ، اعتراف می کند که این حمایت فقط مولود تمایل نامجویانهٔ وی بوده که می‌خواسته دربارش مرکز هرچه درخشان و برجسته بوده باشد ، نه عشق واقعی به معارف و فرهنگ . توجه محمود به امور دینی نیز دلیل زهد و تقوای صادقانهٔ وی نبوده است . محمود البته رابطهٔ میان محافظه کاری سیاسی و دینی را درك می کرده . بدین سبب از علماء و شیوخ حمایت می‌نموده ، ولی این حمایت تا حدی مرعی می گشت که ایشان آلت بی‌ارادهٔ سیاست او بوده‌اند. در موارد نادره که سخن از مبالغ ناچیز درمیان بوده ، محمود به خواستهای برخی از افراد روحانی توجه کرده فلان و یا بهمان مالیات را لغو می کرده است[2]. ولی نظر وی در بارهٔ نقش روحانیان همچون قشر یا لایه‌ای علیحده با وضوح خاصی از رفتار او نسبت به نهضت پارسایانه‌ای که در آن زمان درنیشابور پدیدآمده بوده ، پیداست[3]. بانی نهضت زاهد ابوبکرمحمدبن اسحق رئیس فرقهٔ کرامیه که توسط ابوعبدالله محمدبن

1 - Müller , « Der Islam » , Bd II , S . 62 .

۲ ــ **ابن‌اثیر** ، چاپ تورنبرگ ، IX ، ۲۴۷ .

۳ ــ در بارهٔ وی **عتبی** مشروحاً سخن گفته (نسخهٔ موزهٔ آسیائی ، ورقهای ۱۴۶ ــ ۱۴۳ ؛ **عتبی ــ منینی** ، II ، ۳۰۹ و بعد ؛ de Sacy , « Histoire de Yémineddoula» pp . 406 — 407 .)

کرامی تأسیس یافته بوده ، شمرده می‌شده است[1]. حتی پدر ابوبکر در زمرهٔ زهاد محترم بوده . وخود ابوبکرهم در زمان سبکتگین مردی مهم محسوب می‌گشته . محمود کماکان از وی و دیگر افراد آن فرقه حمایت می کـرده . عتبی اشعار یکـی از شاعران آن زمان را نقل می کند دایر براینکه « دیـن » حقیقی دین محمدبن کرامی است، هم چنانکه «فقه» حقیقی نیز فقه ابوحنیفه می‌باشد . مع‌هذا دیگرعلماء، کرامیان را به تشبیه متهم می کردند . این فرقه‌از لحاظ سخت‌گیری به مذاهب وفرق دیگر در میان همگنان ممتاز و ابوبکر در امر تعقیب وایذاء مرتدان و بد دینان دست راست سلطان بوده است . حتی‌در زمان هجوم ترکان هم نفوذ و وجههٔ ابوبکر در میان ساکنان نیشابور به حدی زیاد بوده است کـه فاتحان آنرا خطرناك شمرده ، وبالضروره اقداماتی بعمل آوردند. زمانی کـه لشکریان محمود ترکان را به تـرك شهر مجبور کـردند ایشان ابوبکر را باخود بردند . ولی وی موفق به فرار ازچنگ ایشان شد و پس ازآن اهمیت او در دولت محمود بیش از پیش گشت . ابوبکر به رغـم آنکـه لباس صوف (یعنی پوشاك صوفیان) به تن داشت رئیس نیشابور شد و همهٔ ساکنان شهر از وضیع و شریف « به وی بـا بیم وامید مـی‌نگریستند » . تعقیب وایذاء بی‌رحمانهٔ مـرتدان و بـد دینان و مصادرهٔ اعمال ایشان ، کـه بهانه‌ای برای سوء استفاده‌های فراوان بوده ، سرانجام نا رضائی عامه را بر ـ انگیخت و سلطان پس از تردید و تزلزل فراوان تصمیم گرفت ابوبکر را فدا کند. وباری دیگر شخصی غیر روحانی ومحبوب سلطان به‌نام ابوعلی حسن ـ

۱ ـ دربارهٔ فرقهٔ کرامیه **شهرستانی** سخن گفته (ترجمهٔ **هاربروکر** ، I ، ۳۰ ـ ۲۹ ، ۱۱۹ وبعد) . وی در بارهٔ مشبهی بودن این فرقه و اهمیت آن در زمان سلطنت **محمود** نیز اشاره می‌کند .

ابن محمد، که از خاندان بزرگان بوده ، به رئیسی نیشابور منصوب گشت . جد او در شمار « اعیان و توانگران » عهد سامانیان بوده و پدرش در زمانی که **محمود** هنوز سپهسالار خراسان بوده به وی پیوسته بود . رئیس جدید بی ـ درنگ اقدامات سختی علیه کرامیان بعمل آورد . **ابوبکر** به مجازات رسید و از اموال خویش محروم گشت[1] و پیروان اصلی وی در دژهای متفرقه زندانی شدند. رئیس به‌دیگر نمایندگان روحانی و به‌ویژه علویان اعلام کرد که باید در مقابل احترامی که نسبت به ایشان مرعی‌می‌گردد بدون قید و شرط مأمور و اوامر و مطیع مقامات غیر روحانی باشند[2].

جنگهای دینی یا غزوات **محمود** ، بطوریکه دیگران نیز خاطر نشان ساخته‌اند[3] کاملاً به انگیزهٔ تصرف ثروتهای هندوستان بوده وهیچ دلیلی در دست نیست که تعصبات مذهبی ودینی را محرض آن بدانیم . تعقیب و ایذاء مرتدان و بد دینان نیز توجیهی جز علل سیاسی پیش گفته ندارد .گاه اتهام به ارتداد و بد دینی فقط بهانه‌ای بوده برای ضبط و تصرف اموال متهم[4]. گرچه

---

۱ ـ معهذا فعالیت او پایان نیافت . وی پس از مرگ **محمود** باتفاق دوست خویش قاضی صاعد در شمارکسانی بوده که بهنگام ورود سلطان جدید **مسعود** به‌نیشابور از طرف سلطان مورد تفقد و احترام قرار گرفتند (**بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۳۹ < چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۳۹ >) . در مقامات شیخ **ابی‌سعید** نیز این دو نفر همچون تعقیب کنندگان مرتدان و بد دینان معرفی شده‌اند (**ابن‌المنور** ، چاپ **ژوکوسکی** ، ۸۴ و بعد) به بعد حدودص ۶۵۰ رجوع شود .

۲ ـ **عتبی** ، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۱۴۶ ؛ **عتبی ـ منینی** ، II ، ۳۲۵، « فاشعرهم ان حشمتهم بالطاعة مرصولة » .

۳ ـ **منوچهری** ، مقدمه ، ۱۳۳ .

۴ ـ **ابن‌اثیر** ، چاپ تورنبرگ ، IX ، ۲۸۳ .

تألیف فردوسی [شاهنامه] به‌نام وی اهداء شده مع‌هذا اگر **محمود** را حامی تمایلات ملی ایرانیان بدانیم خطا خواهد بود. نیروی جنگی **محمود** منحصراً از غلامان زر خرید و مزدوران تشکیل شده بوده . **نظام‌الملك** ضمن اینکه ترکیب لشکر را از اقوام مختلفه ضروری می‌شمارد[1] به ویژه به **محمود** اشاره واستناد می‌کند واخبار تاریخی نیز سخنان وی را تأیید می‌نماید[2]. **محمود** به همهٔ اتباع دیگرخویش‌فقط همچون نیروی پرداخت کننده [مالیات وعوارض وغیره] می‌نگریسته و هرگونه تجلی مراتب میهن پرستی را از طرف ایشان بی‌جا می‌دانسته . بنا به‌گفتهٔ **بیهقی** ساکنان بلخ[3] بخاطر مقاومتی که در برابر قراخانیان ابراز داشته بودند (به ماقبل ص۷۸ ـ ۵۷۷ رجوع شود) ، فقط مورد عتاب وتوبیخ سخت **محمود** قرار گرفتند و وی گفت که : « مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد ؟ لاجرم شهرستان ویران شد و مستغلی بدین بزرگی از من بسوختند[4]: تا وان ازشما خواسته آید. ما آن درگذاشتیم. نگرید تا پس از این چنین مکنید ، که هرپادشاهی، که قوی‌تر باشد وازشما خراج خواهد وشما را نگاه داردخراج بایدداد وخود را نگاه داشت ...» این

---

۱ ـ چاپ **شفر** ، متن ، ۹۲ ؛ ترجمه ۱۳۶ ـ ۱۳۵ .

۲ ـ به‌گفتهٔ **عتبی** (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۹۹ ؛ **عتبی ـ منینی** ، II ، ۸۴ ؛ de Sacy , « Histoire de Yémineddoula » , p . 386) لشکریان **محمود** که در سال ۳۹۹ هجری نزدیك بلخ پیروز شدند مرکب بودند از ترکان و هندوان وخلجان و افغانان وغزان (محتملاً « الغزنویه » خطاست وباید « الغزیه » خوانده شود) .

۳ ـ چاپ **مورلی** ، ۶۸۸ ؛ < چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۵۵۱ > .

۴ـ منظور بازار بزرگ شهر است که به فرمان **محمود** ساخته شده بوده وهنگام تصرف شهر طعمهٔ حریق شده بود .

که عصر محمود دوران پیروزی و تفوق زبان و ادبیات فارسی نبوده خود از تشبث وزیر میمندی که خواست زبان عربی را باری دیگرزبان رسمی دیوان رسائل سازد ــ پیداست . پیش از آن همهٔ نامه‌ها به زبان فارسی نوشته می‌شده و درنتیجه به‌گفتهٔ عتبی[1] « بازارفضل کاسد شده بود » و « عالم وجاهل وفاضل ومفضول درمرتبت متساوی گشته» وبدین‌سبب درعهد وزیرمیمندی «کوکب کتابت ازمهاوی هبوط باوج شرف رسید» واجازه دادکه زبان فارسی فقط در صورت احتیاج مبرم بکار رود « که مخاطب از معرفت عربیت وفهم آن قاصر و عاجز باشد » . مسلماً در آن عهد مانند ایــن مخاطبان فراوان واین مــوارد بسیار بوده .

ظاهراً از آن زمان تقسیم مردم به دوگروه آغازشد، یکی لشکری که از سلطان مواجب دریافت می‌داشته ودرعوض می‌بایست با وفاداری خدمت کند ودیگر رعایا که سلطان ازایشان در برابر دشمنان خارجی وداخلی دفاع می‌کرده ودرعوض می‌بایست‌بی‌قید وشرط فرمان‌سلطان برند ومالیات‌ها را بدون چون‌وچرا پرداخت نمایند. نه لشکریان حق داشتند امیال خویش را در برابر ارادهٔ سلطان ابراز دارند وبه مخالفت برخیزند ونه‌رعایا. دیدیم (رجوع شود به ص ۵۸۴) که این‌نظر وعقیده با چه صراحتی درنامهٔ محمود به خوارزمشاه بیان شده . تــوسعهٔ سلطنت مستبده ــ مــانند همیشه ــ با بسط مفرط دستگــاه جاسوسی و فزونی عدهٔ منهیان توأم و مربوط بوده . محمود حتی جاسوسانی برای انهای اعمال وافعال فرزند خویش مسعود براو گماشت[2].

۱ ــ نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ، ورق ۱۲۳ ؛ **عتبی ــ منینی** ، II ، ۸۸ ، ۱۷۰ و بعد ؛ de Sacy , «Histoire de Yémineddoula » , p . 396 .

۲ ــ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۱۳۵ ، ۱۵۴ ؛ < چــاپ غنی ــ **فیاض** ، ۱۲۱ ، ۱۳۷ > .

جملهٔ این مراتب ما را بدین نتیجه می‌رساند که دوران سلطنت محمود مسلماً برای رعایای وی بسیار سنگین وناگوار بوده[1]. واگر شخص محمود دچار عواقب دردناك وغم‌انگیز دستگاه دولت خویش نگشت و نفاذ حکم‌وی درزمان حکمفرمائیش‌متزلزل نشد، این‌را فقط نتیجهٔ اوصاف شخصی وی که‌با جانشینانش تفاوت‌فاحش‌داشته‌توان‌دانست‌وتوجیه کرد. ارادهٔ‌استواروخردنبوغ‌آمیزمحمود ازتجلی‌مفرطویژگیهای سیرت‌آن‌مرد مستبد وخودکامه‌وبی‌بندوبار ممانعت می کرد. محمود ازابراز نظرمخالف مخاطبان خویش‌سخت عصبانی می‌شد واین خود برای‌کسانی که طرف صحبت وی بودند لحظات نامطبوعی پیش می‌آورد ، ولی مع‌هذا مانع ازآن نمی‌شد که سرانجام سلطان تصمیم درست رااتخاذ کند[2]. موقع ووضع وزیردرچنین شرایطی بسیارسخت بوده، چنان‌که زنی‌خردمند دراین باره‌گفته بوده: «چون سلطان کسی را وزارت‌داد، اگرچه دوست دارد آن‌کس را درهفتهٔ دشمن گیرد»[3] پیشترازسرنوشت یکی از وزیران وی‌سخن‌گفتیم (رجوع شود به‌ص۶۰۸-۶۰۹). میمندی‌که جانشین آن وزیر بوده نیزازکار بر کنار ودر دژی محبوس شد. ولی موارد سیاست

---

۱ ـ رجوع شود به داوری (البته سخت وغیر منصفانهٔ) **مارکوارت** در بارهٔ غزنویان : (Marquart , « Komanen » S . 50 , anm . I)

« Jene Dynastie , Welche von den Mordbrennern Sü – bük – tigin und seinem widerlichen Sohne Mah – mnd in Gaznin gegründet wurde »

< دودمانی که در غزنه بدست قاتل غارتگر **سبکتگین** و فرزند نفرت انگیز او **محمود** تأسیس شد > .

۲ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۴۹۵ ؛ < چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۴۰۰ > .

۳ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی** ، ۴۲۱ ؛ < چاپ **غنی ـ فیاض**، ۳۴۰ >.

اعدام (اگر تضییقات دینی را مستثنی کنیم) در دوران سلطنت محمود بالنسبة نادر بوده است. بنابه‌گفتهٔ عتبی[1] سلطان محمود معتقد بود که پادشاه درلحظهٔ غضب فقط از رعیت آن‌چه را تواند گرفت که به‌هنگام بخشایش بتواند مستردش دارد یعنی اموال و آزادی فرد را و نه زندگی او را. ممکن بود سرنوشت بدتری نصیب میمندی وزیر شود. محمود به یکی از نزدیکان خویش به‌نام ابوالقاسم کثیر فرمانی کتبی داد که وزیر را «بخاطر خونهائی که بامر او ریخته شده» به‌قتل رساند. فقط امتناع جدی ابوالقاسم ازقبول این مأموریت زندگی وزیر را نجات داد[2]. این جسارت نجیبانه، ظاهراً، هیچگونه عواقب ناروائی‌برای شخص ابوالقاسم ببار نیاورد واین خود بهر تقدیر دلیلی برخویشتن داری و کظم غیظ محمود بوده. درعهد غزنویان هنوز توجه به‌مشروع بودن اعمال و افعال آنچنان شدید بوده که می کوشیدند حتی به‌مصادرهٔ اموال کسان مغضوب جنبهٔ بیع شرعی بدهند. محمود امیران محلی غرجستان را سرنگون کرد و ایشانرا به‌زندان‌افکند وتابه‌هنگام مرگ درحبس‌بودند ولی‌مع‌هذا بهای‌اراضی ملکی ایشانرا که به خزانهٔ دولت منتقل شده بوده، بدانان پرداخت[3] (بدیهی است که محمود بهای املاك را دراین موارد می‌توانست به نظر خویش تعیین کند). جالب توجه‌تر ازاین شرحی است که بیهقی دربارهٔ مصادرهٔ اموال وزیری‌مغضوب (درزمان‌سلطان مسعود) که به‌مرگ‌محکوم شده بوده، می‌دهد.

۱ ـ عتبی، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورقهای ۶۰ ـ ۵۹؛ عتبی ـ منینی، I، ۳۱۶ و بعد؛ de Sacy, « Histoire de Yémineddoula », p. 396

۲ ـ بیهقی، چاپ مورلی، ۴۵؛ < چاپ غنی ـ فیاض، ۳۶۴ >.

۳ ـ عتبی، نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی، ورق ۱۱۷؛ عتبی ـ منینی، II، ۱۴۶؛ de Sacy, « Histoire de Yémineddoula », p. 394.

وی را مجبور کردند اعلام دارد که همهٔ اموال منقول‌وغیرمنقول خویش را به بیع‌شرعی به‌سلطان‌می‌فروشد ودرمقابل‌مبلغی‌راکه قبلاً معین‌شده‌بوده، دریافت دارد. مأموران دولت که به‌هنگام این معامله حضور داشتند قباله بیع را برسم شهود امضاء کردند و«حاکم مسجل کرد درمجلس ودیگر قضاة نیز، علی‌الرسم فی‌امثالها»[1].

پس ازسلطنت کوتاه مدت محمد فرزند کوچکتر محمود قدرت بدست فرزند ارشد اومسعود افتاد (۴۲۲ تا ۴۳۳ هجری). مسعود فقط عیوب ونواقص پدر را به‌ارث برده بود. مسعود نیز مانند پدر عقیده‌ای مبالغه‌آمیز به قدرت حکومت خویش داشت ومی‌خواست، مانندوی، همهٔ امور را به‌نظرخود حل وفصل کند. ولی‌چون ازلیاقت وشایستگی پدر بی‌بهره‌بود، تصمیمات نکبت‌بار اتخاذ می‌کرد وبدون توجه به‌اندرزهای اشخاص کارآزموده، به‌سختی در اجرای‌آن پافشاری‌می‌کرد. داستانهائی که ازدلیریهای مسعود درشکار[2] وپیکار[3] آمده گواه برقدرت و جسارت جسمانی وی بوده است. وبدین سبب فقدان کامل مردانگی ومروت اخلاقی ومعنوی وی بیشتر موجب شگفتی می‌گردد. وی در برابر بدبختی از هرزن سست عنصری ضعیف‌تر بوده[4]. طمع ونفع‌پرستی‌مسعود به‌هیچ وجه کمترازمحمود نبود وعوارض وتحمیلاتی که درزمان وی‌برمردم وضع شده بوده به حد اعلی رسید. درزمان‌سلطنت مسعود نمونه‌های چندی ازمجازات «دله‌دزدان برای خوش‌آیند دزدان بزرگ» دیده می‌

۱ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۲۱۵؛ <چاپ غنی ــ فیاض، ۱۸۵ــ۱۸۴>.

۲ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۲۸۸؛ <چاپ غنی ــ فیاض، ۲۴۰>.

۳ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۷۶۳؛ <چاپ غنی ــ فیاض، ۶۲۴>.

۴ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۸۲۸؛ <چاپ غنی ــ فیاض، ۶۶۱ ــ ۶۶۰>.

شود[۱]. ولی غارتگرانی که حاصل دزدی خود را باسلطان درمیان می‌گذاردند می‌توانستند با آسودگی خاطر فعالیت خویش را دنبال کنند. از آن جمله ابوالفضل سوری حاکم خراسان مقامی خاص داشت. سلطان ازسوری هدایای گرانبها و فراوان دریافت می‌داشته . ولی مع‌هذا این هدایا نیمی از آنچه ازمردم گرفته بوده شمرده می‌شده‌است وبس. مردم را کاردبه‌استخوان رسیده بوده واعیان‌و بزرگان « نامه‌ها نوشتند و رسولان به ماوراءالنهر فرستادند و به اعیان ترکان بنالیدند » وازایشان یاری طلبیدند[۲]. اما قراخانیان خود از این اوضاع استفاده نکردند بلکه سران ترکمن که درخدمت ایشان بودند از آن بهره‌گرفتند .

مسعود سیاست پدررا درمورد قراخانیان تعقیب کرد. درپایان سال ۴۲۲ هجری پیمان باخلیفه تجدید شد وخلیفه متعهدگشت که جز به‌واسطهٔ غزنویان رابطه‌ای باقراخانیان نداشته باشد[۳]. درعین‌حال روابط مسعود کماکان بارئیس قراخانیان برپایهٔ تساوی بوده است . رسول مسعود می‌بایست توجه قدرخان را به‌اهمیت توافق ودوستی میان « دوصاحب » همچون ایشان برای جهانیان ، جلب نماید[۴]. جنبهٔ حقیقی روابط میان غزنویان و قراخانیان به وجه احسن‌در نامهٔ خوارزمشاه التونتاش به‌سلطان که درسال ۴۲۱ هجری نوشته شده بوده شرح داده شده[۵]: «معلومست امیرماضی چند رنج برد ومالهای عظیم بذل کرد

۱ ــ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۵۵۷ ــ ۵۵۶ ؛ <چاپ غنی ــ فیاض، ۴۴۹> .

۲ ــ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۵۱۰ ــ ۵۰۹ ؛ < چاپ غنی ــ فیاض ، ۴۱۲ ــ ۴۱۱ > .

۳ ــ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۳۵۹ ؛ < چاپ غنی ــ فیاض ، ۲۹۱ > .

۴ ــ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۲۵۱ ؛ < چاپ غنی ــ فیاض ، ۲۱۳ــ۲۱۲ >.

۵ ــ بیهقی ، چاپ مورلی، ۹۸. بخشی از متن که از طغان‌خان [طوغان‌خان] یاد شده ، از روی بخشی دیگر تصحیح شده (همانجا ، ص ۶۵۵) ؛ < چاپ غنی ــ فیاض ، ۹۲ــ۹۱ ؛ ۵۲۶ > .

تا قدرخان خانی یافت، بقوت مساعدت او وکار وی قرارگرفت وامروز آنرا تربیت باید کرد تادوستی زیادت گردد، نه آنکه ایشان دوستان بحقیقت باشند! اما مجاملت درمیانه بماند و علی‌تگین دشمنست بحقیقت و مار ُدم کنده[1] که برادرش را طغان‌خان [طوغان‌خان] ازبلاساغون بحشمت امیرماضی برانداخته است وهرگزدوست دشمن نشود. باوی نیزعهدی ومقاربتی باید، هرچند برآن اعتمادی نباشد، ناچار کرد نیست وچون کرده آمد ونواحی بلخ وتخارستان و چغانیان [صغانیان] وترمذ وقبادیان وختلان‌بمردم آکنده باید کرد که هرجاخالی یافت و فرصت دید غارت کند وفرو کوبد» .

مسعود اندرز التونتاش را بکاربست ودر بهارسال ۴۲۲ هجری[2] رسولانی به‌کاشغر اعزام داشت که در رأس ایشان ابوالقاسم‌ابراهیم‌بن‌عبدالله حصیری وقاضی ابوطاهرعبدالله‌بن‌احمدتبانی[3] قرارداشتند. رسولان‌می‌بایست خبرجلوس مسعود را به‌تخت سلطنت به‌اطلاع قدرخان رسانند ومراتب وداد را به‌وی ابلاغ نمایند ودخترقدرخان را برای ازدواج با مسعود ودختربغرا-تگین فرزند وولیعهد قدرخان را برای امیرمودود فرزند وولیعهد مسعود

---

۱ ــ در متن چنین است [**بارتولد** تعبیر این جمله را در ترجمهٔ خود آورده ــ مترجم] .

۲ ــ این تاریخ در تألیف **بیهقی** آمده (چاپ **مورلی** ، ۲۶۱ ؛ < چاپ **غنی ــ فیاض** ، ۲۲۰ >) از روی روز هفته می‌توان نتیجه گرفت که اشتباهاً به جای ماه ربیع‌الاول ، ربیع‌الثانی نوشته شده .

۳ ــ برای نام‌های کامل رسولان ، رجوع شود به **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۲۵۰ ، < چاپ ــ **غنی ــ فیاض**، ۲۱۲ >. **ابوطاهر** یک‌جا (چاپ **مورلی** ۲۳۱ ؛ <چاپ **غنی ــ فیاض** ۱۹۹ > **ابوطالب** نامیده شده است .

طلب کنند. مسعود به‌رسم مهریه ازقبل خود ۵۰۰۰۰ دینار هراتی وازطرف فرزندش ۳۰۰۰۰ دینار می‌داده[1]. گزارشهای رسولان که از کاشغر ودرطی سال ۴۲۲ هجری ارسال‌شده بوده نشان می‌داد که ایشان بادشواریهائی‌روبرو شده بودند[2]. در سال ۴۲۳ هجری[3] جریان مذاکرات به سبب مرگ قدرخان متوقف‌گشت وفرزند ارشد اوبغراتگین سلیمان خان جانشین وی شد ولقب ارسلان‌خان یافت. یغان‌تگین محمد فرزند دوم او به‌لقب بغراخان ملقب‌گشت وبه حکومت درتلس [طراز] واسفیجاب [اسپیجاب] پرداخت. مسعود علی‌ـ الرسم نامه‌ای حاوی تسلیت مرگ خان وتهنیت جلوس جانشین وی به کاشغر ارسال داشت. رسولان سرانجام روز نوزدهم ماه شوال سال ۴۲۵ هجری‌پس ازآنکه مأموریت خویش را با موفقیت انجام دادند به غزنه بازگشتند. ولی عروس مودود درراه درگذشته بود وشاه خاتون عروس مسعود سلامت وارد غزنه شد و باشکوه وتشریفات فوق‌العاده مورد استقبال قرار گرفت. بنا به گفتهٔ بیهقی امیر مسعود می‌خواست ترکان را محو و حیران تجمل بی‌نظیر

---

۱ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۲۵۴ـ۲۵۳؛ < چاپ **غنی** ـ **فیاض**، ۲۱۰ >.

۲ ـ **بیهقی**، چاپ مورلی، ۳۴۸؛ < چاپ **غنی** ـ **فیاض**، ۲۸۳ >.

۳ ـ درتألیف **ابن‌اثیر** چنین است < چاپ تورنبرگ، IX، ۲۱۱ >. **بیهقی** تاریخی ذکر نمی‌کند ویك‌جا می‌گوید (چاپ **مورلی**، ۶۵۶؛ < چاپ **غنی** ـ **فیاض**، ۵۲۷ >) که **قدرخان** یك سال پس از جلوس **مسعود** به تخت سلطنت درگذشت و جای دیگر (چاپ **مورلی**، ۸۹؛ < چاپ **غنی** ـ **فیاض**، ۸۵ > اظهار می‌داردکه دوسال بعد از جلوس وی وفات یافت. تاریخی که **جمال قرشی** ذکر می‌کند (اول محرم سال ۴۲۴ هجری ـ رجوع شود به «متون»، ص ۱۳۲) ظاهراً بوسیلهٔ مدارك سکه شناسی تکذیب می‌شود (**مارکوف**، «فهرست تملکات»، ص ۲۵۱).

خویش کند[۱].

مذاکراتی که با علی‌تگین بعمل آمده بود به‌نتیجه‌ای نرسید. مسعود پیش ازجلوس به‌تخت سلطنت ازعلی‌تگین خواسته بود وی‌را علیه محمد [برادرش] یاری کند ودر عوض ختل را به‌او وعده داد . وچون مسئلهٔ وراثت تخت و تاج، براثرخیانت هواخواهان محمد، بدون خون ریزی، حل شد مسعود به‌وعدهٔ خویش وفا نکرد و بدیهی است علی‌تگین ناراضی‌گشت[۲]. مسعود، برخلاف اندرز التونتاش، که (چنانکه پیشتر دیدیم) سیاستی تدافعی را توصیه می کرده[۳]، نقشهٔ پدرخویش را تجدید کرد ـ بااین‌معنی که خواست با پسردوم قدرخان کمك کند تا وی ماوراءالنهر را ازدست علی‌تگین منتزع سازد. ودرنظر گرفته شد که چنانچه این نقشه درعمل نامناسب باشد امرتسخیر ماوراءالنهر به‌التونتاش محول گردد. مشاوران‌سلطان نقشهٔ دوم را بهتردانستند وبموقع اجرا گذارده شد[۴]. دربهارسال۴۲۳ هجری التونتاش می‌بایست به فرمان سلطان بالشکر وارد ماوراءالنهر شود. سلطان نیروئی کمکی مرکب از ۱۵۰۰۰ مرد جنگی ازبلخ به‌یاری اوفرستاد[۵]. علی‌تگین به‌دبوسیه عقب‌نشینی کرد ودفاع‌ازبخارا رابه‌غازیان‌سپرد ودرقلعه ۱۵۰ غلام‌باقی‌گذاشت. غازیان و

۱ ـ بیهقی چاپ مورلی ، ۵۲۶ ، ۶۵۶ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۴۲۵ ، ۵۲۷ > .

۲ ـ بیهقی چاپ مورلی ، ۳۴۸ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۲۸۳ > .

۳ ـ بیهقی چاپ مورلی ، ۴۲۶ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۳۴۵ـ۳۴۴ > .

۴ ـ بیهقی چاپ مورلی ، ۴۱۹ ـ ۴۱۸ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ۳۳۹ ـ ۳۳۸ > .

۵ ـ بیهقی چاپ مورلی ، ۴۲۳ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۳۴۲ > .

ساکنان بخارا سر به‌فرمان مسعود نهادند. قلعه به حمله مسخر شد و در آن میان هفتاد غلام به‌اسارت در آمدند[۱]. حمله‌ای که در نزدیکی دبوسیه به‌نیروهای اصلی علی‌تگین بعمل آمد حایز موفقیت کمتری بوده. در آنجا ترکمنان که سلجوقیان در رأس ایشان قرار داشتند به علی‌تگین ملحق شدند[۲]. «علامت سرخ» علی‌تگین و چتروی که نشانی امتیاز سلطنت بود بر «بالائی» قرار داشت[۳]. پیکار قاطع نبود ولی التونتاش زخم مهلکی برداشت. و فقط در نتیجهٔ مهارت و احتیاط وزیر وی لشکر به‌سلامت به‌خوارزم بازگشت. وزیر [خواجه احمد] زخمی شدن خوارزمشاه را از دشمنان پنهان داشت و با وزیر علی‌تگین وارد مذاکره شده چنین نمود که از پیش خود سخن می‌گوید. مشارالیه به‌توصیهٔ وی امیر خویش را قانع ساخت که پوزش طلبد و از خوارزمشاه تمنی کند که میان او و دولت غزنویان وساطت کند. دراین میان علی تگین خاطرنشان کرد که سلطان ماضی [محمود] وی را فرزند می‌خوانده و به‌هنگام دعوائی که بر سر وراثت تخت و تاج درگرفته بوده او (علی‌تگین) آمادهٔ بذل یاری مسلحانه به مسعود بوده[۴]. التونتاش که زخمی مهلك برداشته بود مع‌هذا کوشش کرد تا برخویشتن چیره گردد و رسول علی‌تگین را به‌حضور پذیرفت و بدین‌طریق علی‌تگین بالکل فریب خورد. علی تگین پس از انعقاد پیمان به‌سمرقند رفت[۵] و ازبازگشت خوارزمشاه به‌آمل [چارجوی کنونی ـ مترجم] ممانعت بعمل

۱ ـ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۴۲۴ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۳۴۳ > .

۲ ـ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۴۲۵ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۳۴۳ > .

۳ ـ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۴۲۸ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۳۴۶ > .

۴ ـ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۴۳۲ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۳۴۹ > .

۵ ـ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۴۳۴ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۳۵۱ >

نیاورد. مرگ خوارزمشاه پیش از آغاز عقب‌نشینی لشکریان وی وقوع یافت، ولی خوارزمیان وقتی از آن واقعه خبر شدند که فاصلهٔ میان آنان و لشکریان دشمن بیست فرسخ بوده[۱] . سلطان روز هیجدهم جمادی‌الاولی سال ۴۲۳ هجری از این وقایع اطلاع حاصل کرد[۲].

لشکرکشی مسعود، محتملاً، علی تگین را بر آن داشت که به خویشاوندان خود نزدیکتر شود و برتری ایشان را برخویش بپذیرد. در بخارا و سمرقند بنام ارسلان خان و بغراخان سکه زدن آغاز کردند[۳] . گذشته از این، پس از دو سال علی تگین متحد جدیدی بدست آورد که همانا امیر خوارزم بوده.

خوارزم، به سبب موقع جغرافیائی خود، همیشه عملاً دولتی مستقل بوده، به ویژه در زمانی که سرداری آزموده و امیری مجرب همچون التونتاش در رأس امور آن سرزمین قرار داشته. التونتاش چون به ولایت خوارزم منصوب شد باکمال موفقیت دستبردها و حملات همسایگان صحرا ـ نشین خویش را، که برای نخستین‌بار از نام قپچاقیان نیز درمیان آنان یادمی‌شده، دفع می‌نموده[۴] . درعین حال، او و جانشین وی، مانند خوارزمشاهان قرن ششم هجری دستجاتی چند از افراد اقوام یاد شده را به خدمت خویش پذیرفتند[۵] . گذشته از این التونتاش نیز مانند خداوندگار و سلطان خویش

۱ ـ بیهقی، چاپ مورلی، ۴۳۶؛ <چاپ غنی ـ فیاض، ۳۵۲> .

۲ ـ این تاریخ را بیهقی آورده (چاپ مورلی، ۴۲۵؛ <چاپ غنی ـ فیاض، ۳۴۲>) .

۳ ـ مارکوف، «فهرست تملکات»، ص۲۵۲ـ۲۵۱ .

۴ ـ بیهقی، چاپ مورلی، ۹۱؛ <چاپ غنی ـ فیاض، ۸۶>.

۵ ـ بیهقی، چاپ مورلی، ۸۵۹/۳۹۸؛ <غنی ـ فیاض، ۶۸۴/۳۲۳>

غلامان بسیار برای انخراط در سلك نگهبانان خود ابتیاع می کرد . شمار نگهبانان التونتاش حتی محمود را هم‌بیمناك ساخته بود[۱]. گرچه التونتاش کماکان خویشتن‌را تابع دولت غزنوی می‌شمرده ، ولی‌محمود نیك‌می‌دانست که وی ممکن است هرلحظه علم عصیان برافرازد وبا اتکاء به لشکریان‌خویش توجه به فرامینی که از غزنه یابلخ فرستاده می‌شود نکند . محمود کوششهائی به‌عمل‌آورد تا خوارزمشاه‌را بافریب به‌غزنه بکشاند ولی این‌تشبثات باموفقیت قرین نگشت . مسعود نیز به این گونه توطئه‌ها و تحریکات توسل جست ولی توفیقی نیافت[۲] . مع‌هذا التونتاش آشکارا قیام نکرد ، ولی به توصیهٔ وزیر خویش به نحوی صریح نشان داد که اگرفردی از اتباع وی بازیچهٔ تحریکات دولت غزنوی گردد ، چه سرنوشتی در انتظار وی خواهد بود[۳]. پس ازمرگ التونتاش ، مسعود جرأت نکرد حکومت را از اخلاف وی منتزع کند ولی اقداماتی بعمل‌آورد که قدرت ایشان‌را تقلیل دهد . سعید فرزند سلطان مسعود به‌لقب خوارزمشاه ملقب‌گشت وهارون پسر التونتاش می‌بایست فقط به‌سمت نمایندهٔ شاهزاده مزبور (خلیفةالدار) درخوارزم حکومت کند.خلعت وهدایائی که هارون دریافت داشت فقط نیمی از آنچه به‌پدر او داده شده بوده است[۴]. دربهار سال ۴۲۶ هجری هارون نافرمانی ظاهرساخت . بهانهٔ ظاهری عصیان

---

۱ ـ **نظام‌الملك** ، چاپ شفر ، متن ، ۲۰۶ ؛ ترجمه ، ۳۰۲ ـ ۳۰۰ ؛ متون ، ص۹۰ـ۸۹ (عوفی) .

۲ ـ **بیهقی** ، چاپ مورلی، ۹۱ـ۳۸۹ و بعد ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۸۶ ، ۳۱۶ و بعد .> .

۳ـ **بیهقی**، چاپ مورلی، ۴۱۱ـ۴۱۰؛ <چاپ‌غنی‌ـفیاض ، ۳۳۳ـ۳۳۲> .

۴ ـ **بیهقی** ، چاپ مورلی ، ۴۳۹ ؛ <چاپ غنی‌ـفیاض ، ۳۵۵> .

وی مرگ برادرش بوده ، که در دربار مسعود می‌زیسته و از قضای بد از بام سقوط کرده بوده (درپایان ۴۲۵ یا آغاز ۴۲۶ هجری). «بدخواهان» به هارون نوشتند که برادرش به فرمان مسعود از بام به‌زیر افکنده شده [۱] . هارون با علی‌تگین وسلجوقیان هم‌پیمان شده در ماه اوت ۱۰۳۴ میلادی (تابستان سال ۴۲۶ هجری) علناً از زیرفرمان سلطان بدرشد ودرخطبه نام‌اورا نیاورد[۲].

شایع بود که پیمانی میان هارون وعلی‌تگین وجود دارد که هارون به مرو لشکر کشد و علی‌تگین در همان زمان به ترمذ و بلخ حمله کند[۳] . شاید هجوم کمیجیان کوهستانی (در بهار سال ۴۲۶ هجری) به ختل[۴] و حملهٔ ترکمنان به قبادیان [قوادیان ـ کوادیان] (در پایان همان سال) مربوط به نقشه‌های مزبور بوده . بك تگین رئیس ترمذ علیه ترکمنان وارد اقدام شد . ترکمنان‌لشکریان اورا دورزده نزدیك میله ازآمودریا گذشتند .

بك تگین فقط در شاپورکان به‌ایشان رسید وشکسته و منهزمشان کرد، ولی در حین تعقیب دشمن کشته شد . سردار لشکر علی‌تگین بن عبدالله که ازطرف مسعود اعزام شده بود نظم‌را مجدداً استوار ساخت[۵].

---

۱ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ۴۹۹ ؛ <چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۴۰۳ > . قبل از داستان این‌واقعه درتمام نسخ افتادگی وجود دارد ؛ درچاپ تهران ۱۳۰۷ هجری قمری (ص ۴۱۰ ؛ < همچنین در چاپ **غنی ـ فیاض** >) سه سطر دیده می‌شود که در چاپ **مورلی** نیست .

۲ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۸۵۵ ـ ۸۵۴ ؛ < چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۶۸۰ ـ ۶۸۱ .> .

۳ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۵۳۵ ؛ <چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۴۳۳>.

۴ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۴۹۹ ؛ <چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۴۰۳> .

۵ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۵۴۴ـ۵۴۳؛ <چاپ **غنی ـ فیاض**، ۴۴۰ـ۴۳۹>.

درهمان‌سال۴۲۶ هجری هارون‌متحدانی، که همانا سلجوقیان‌بوده‌اند، بدست آورد. به‌گفتهٔ ابن‌اثیر، هم درسال ۴۲۰ هجری[1] میان علی‌تگین و سلجوقیان نزاعی درگرفته بود. الپ قرا سردار لشکر علی‌تگین به فرمان وی یوسف (نوهٔ سلجوق) را به قتل رسانید. علی‌تگین خود یوسف را قبل از آن به‌ریاست ترکانی که‌درخدمت وی بودند منصوب کرده، به‌لقب اینانچ‌پیغو ملقبش ساخته بود[2]. درسال ۴۲۱ هجری طغرل و داود، عموزادگان مقتول، قیام کرده الپ‌قرا را با ۱۰۰۰ تن ازلشکریان وی کشتند. علی‌تگین به اتفاق پسران خویش علیه ایشان وارد کارزار شد. مردم هم وی را یاری کردند. ترکمنان‌کاملاً شکست خوردند. اموال ایشان به‌تصرف دشمن‌درآمد وبخشی از زنان و کودکانشان اسیرشد. «ضرورت اقتضا می کرد که به‌خراسان مهاجرت کنند». وچون هارون ایشان را دعوت کرد که به‌وی پیوندند باشتاب ازاین دعوت استقبال نمودند. فقط ابن‌اثیر ازاین وقایع سخن گفته است. بیهقی[3]، برعکس، اظهار می‌دارد که علی‌تگین تا پایان روزگار خویش می کوشیده تا دوستی وتوجه ترکمنان را با«سخن وسیم» جلب کند، زیرا که ایشان‌را تکیه‌گاه تخت وتاج خویش می‌شمرده. پس‌از وی دوپسر او وسردار لشکرایشان با ترکمنان خصومت آغاز کردند و ایشان را ناگزیر ساختند به خوارزم روند. اینان درزمان التونتاش نیزغالباً درخوارزم قشلاق می کردند[4]

۱ ــ چاپ تورنبرگ، IX، ۳۲۵ــ۳۲۴.

۲ ــ «پیغو» را شاید باید «یبغو» خواند. رجوع شود به:

Marquart, «Komanen», S. 45.

۳ ــ چاپ مورلی، ۸۵۶، ۵۵۱؛ <چاپ غنی‌ــفیاض، ۶۸۱،۴۴۵>

۴ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۵۸۳؛ <چاپ غنی‌ــفیاض، ۴۷۰>.

هارون زمینی نزدیك شراه‌خان ورباط ماشه[1] به‌ایشان اختصاص داد. درآنجا ترکمنان درپائیز همان‌سال (ذی‌الحجه‌سنهٔ ۴۲۵هجری) موردحملهٔ‌شاه‌ملك‌امیر وصاحب جند قرارگرفتند وایشانرا باوی دشمنی‌دیرینه بود. هفت تاهشت‌هزار تن ترکمن کشته شد. وباقی از رودکه یخ بسته بودگریخته جان به‌سلامت بدر بردند . هارون با شاه‌ملك وارد مذاکره شد . شاه‌ملك جداً ازقبول وساطت هارون دردعوای وی باسلجوقیان امتناع ورزید ولی به عقد پیمانی باوی رضا داد وموافقت کرد نیروئی کمکی برای‌لشکرکشی به‌خراسان باوی باقی‌گذارد. قراربراین شدکه هردولشکربه‌کنار رود برسند وديدار دوسلطان درقایقها و در میان رود صورت‌گیرد. دیدار [سه روزباقیمانده ازذی‌الحجه سنهٔ ۴۲۵هجری] در روز۱۲ اکتبروقوع یافت. ولی شاه‌ملك ازبسیاری لشکرهارون (۳۰۰۰۰ تن) بیمناك شد وبه عهد خویش وفا نکرد وبدون اطلاع متحد خود بشتاب به جندبازگشت. دشمنی‌شاه‌ملك‌مانع ازآن‌نشدکه هارون دربهارسال۴۲۷هجری بسوی خراسان لشکر کشد، زیراکه «جززمستان‌که این بیابان برف‌گیرد ازجند به‌خوارزم نمی‌توان آمد»[2].

مرگ علی‌تگین ـ اگرباعث تبعید ترکمنان‌شده ، هم‌درتابستان یاپائیز سال ۴۲۶ هجری (۱۰۳۴ میلادی) وقوع یافته بوده . دربهارسال ۴۲۶هجری [۶ جمادی‌الاخری ۴۲۶ هجری] مسعود از جلوس فرزند ارشد وی برتخت

---

۱ ـ در اینجا « ماشه » نوشته < بیهقی ، چاپ مورلی ، ۸۵۶ ؛ چاپ غنی ـ فیاض ، ۶۸۲ > ؛ رجوع شود به ماقبل ص ۳۳۹ ـ ۳۳۸.

۲ ـ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۸۵۸ـ۸۵۶ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۶۸۲ ـ ۶۸۴ > . این داستان اندکی مشکوك است . جای شگفتی است‌که درماه اکتبر یك لشکر تمام توانست از روی یخ رود آمو گذرکند .

خبر یافت و نامه‌ای حاکی ازتسلیت و تهنیت به‌بخارا ارسال داشت. در آن نامه ایلك جوان را «الامیرالفاضل‌الولد»[۱] خوانده بود. ولی‌هم در آن زمان هردو پسرعلی‌تگین به‌پیمان خویش باهارون عمل می کردند. طبق پیمان مزبور تعهد کرده بودند که به صغانیان [چغانیان] وترمذ حمله کنند واز آمودریا بگذرند و نزدیك اندخود به‌هارون ملحق‌شوند. ابوالقاسم امیرصغانیان قادرنبود دربرابر ایشان پایداری کند و به‌سوی شمال و کشور کومیجیان [کمیجیان] گریخت. لشکر ایلك ازدارزنگی گذشته ترمذ را محاصره کرد ولی نتوانست قلعهٔ مزبور را به‌تصرف درآورد. هم درآن زمان خبررسید که هارون درآغاز لشکرکشی بدست غلامانی که از طرف دولت غزنوی خریده وتطمیع شده بودند کشته شده[۲]. پس از آن پسران علی‌تگین از راه درآهنین به‌سمرقند بازگشتند[۳]. در تابستان آن سال خبرکامیابیهای سلجوقیان، که پس ازمرگ هارون به خراسان آمده‌بودند، پسران علی‌تگین را برآن داشت که باری دیگر به صغانیان حمله کنند وچون ازسمرقند خارج گشتند، این بارفقط دوسه منزل راه پیمودند که خبر رسید، ابوالقاسم ودیگرسران لشکرمسعود نیروی مهمی گردآورده‌اند[۴]. مسعود می‌خواست‌ازپسران علی‌تگین بخاطردستبردهاوحملاتشان‌انتقام گیرد. ولی‌روز۸ دسامبر [دوشنبه چهارم صفرسال۴۲۷ هجری] ازسوی ایشان‌رسولی نامدار به اتفاق دانشمند سمرقندی وارد بلخ شد و ازطرف امیر خویش عذر

---

۱ ــ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۵۷۵ ؛ < چاپ غنی ــ فیاض ، ۴۶۵ > .

۲ ــ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۸۶۰ ؛ < چاپ غنی ــ فیاض ، ۶۸۵ > .

۳ ــ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۵۷۷ ــ ۵۷۵ ؛ < چاپ غنی ــ فیاض ، ۴۶۵ ــ ۴۶۶ > .

۴ ــ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۶۱۱ ؛ < چاپ غنی ــ فیاض ، ۴۹۲ > .

خواهی کرد. عذر پذیرفته شد ولی چون مسعود می‌خواست نارضائی خویش را نشان دهد به سفیر بارنداد و مذاکرات فقط میان وزیر و دانشمند صورت گرفت[1].

یك سال بعد در دسامبرسال ۱۰۳۶ میلادی [چهارشنبه ۱۷ صفر ۴۲۸ هجری] مسعود باری دیگر رسولان پسران علی‌تگین ـ الپ‌تگین و عبدالله پارسی خطیب بخاری ـ را در تخت‌گاه خویش پذیرفت . این‌بار رسولان با تشریفاتی‌مجلل‌باریافتند. سلطان به‌ایشان‌گفت: «برادرما ایلك راچون‌ماندید». بدین‌طریق این‌بار احترام بیشتری‌درمورد پسرعلی‌تگین ابرازشده بوده ـ بیش ازآنچه در نخستین نامهٔ مسعود ابرازشده ووی را « فرزند » خوانده بوده . مسعود اعتمادی به‌رسولان نداشت وفرمود مراقب باشند که ایشان هیچ‌اطلاعی ازامورملك ودولت کسب ننمایند. ایلك تمنی کرده بودکه یکی از شاهزاده خانمهای غزنوی را به‌زنی به‌وی دهند ویکی ازشاهزاده خانمهای قراخانیه را برای یکی ازپسران سلطان به‌زنی پذیرند. وی‌درعوض وعده دادکه ازهرگونه ادعائی نسبت به‌ختل صرف‌نظر کند. گذشته ازاین می‌خواست‌که مسعود میان او وسردودمان قراخانیان یعنی ارسلان‌خان وساطت کند. ایلك ازقبل خویش‌به سلطان وعده دادکه درمبارزهٔ باسلجوقیان‌بانیروی‌نظامی‌یاریش کند. خواستهای اومجری‌گشت وقراربراین‌شدکه خواهرایلك به‌عقدازدواج سعید پسرمسعود درآید ودخترنصر برادرزادهٔ محمود زن ایلك شود . رئیس بلخ عبدالسلام[2] به‌سمت رسولی به‌ماوراءالنهر اعزام شد. وی درعید اضحی سال ۴۲۸ هجری

---

۱ ـ بیهقی ، چاپ مورلی ۶۱۶ـ۶۱۵ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۴۹۶ > .

۲ ـ بیهقی ، چاپ مورلی ، ۶۳۴ ـ ۶۳۱ ؛ < چاپ غنی ـ فیاض ، ۵۰۸ و بعد> .

(سپتامبر سال ۱۰۳۷ میلادی) در دربار پسران علی‌تگین بوده[1].

مناسبات مسعود باقراخانیان ترکستان نیز بی‌شك دوستانه باقی نماند. در پائیز سال ۴۲۶ هجری مقارن بازگشت رسولان غزنویان، فرستادگانی از طرف بغراخان سررسیدند. بغراخان خواسته بود که شاهزاده خانم زینب عروس وی را به‌نزدش فرستند. سلطان می‌خواست خواهش او را انجام دهد که به‌او خبر رسید بغراخان قصد دارد بخشی ازمیراث محمود را ازطرف زینب ادعا کند. رسول بغراخان مرخص شد وسلطان زان‌پس به ارسلان خان در بارهٔ دعاوی برادرش شکایت کرد. ملامت وسرزنش ارسلان‌خان فقط بغراخان را عصبانی کرد به‌طوری که وی‌دشمن آشکار برادر وغزنویان‌شد. درچنین‌شرایطی موفقیتهای سلجوقیان درسال ۴۲۷ هجری موجب کمال مسرت وی‌گردید، به ویژه که از دیرباز علایق دوستی میان او وطغرل استوار بوده[2]. در سال ۴۲۷ هجری کفش دوزی را در کنار آمودریا دستگیر کردند ومعلوم شد جاسوس بغراخان است ونامه‌هائی بنام سران ترکمن با خود داشته. بغراخان در طی نامه‌های مزبور یاری ومساعدت خویش را، بهراندازه که ایشان خواسته‌باشند، نوید داده بود. سلطان بنا به‌توصیهٔ یکی ازنزدیکان به‌هیچ وجه بروز نداد که‌از اقدام خان باخبراست. کفش دوز یاد شده صد دیناردریافت داشت وبه‌هندوستان اعزام شد تاکس ازوجود نامه‌ها اطلاع حاصل‌نکند. امام ابوصادق‌تبانی در رأس رسولان نامداری که بیش ازده‌هزاردینارمخارج مخلفات سفارت ایشان

۱ ــ **بیهقی** چاپ مورلی، ۶۶۱؛ < چاپ **غنی ــ فیاض**، ۵۳۰ > .

۲ ــ ظاهراً داستان **ابن‌الاثیر** که **طغرل** به اسارت **بغراخان** درآمده و زان پس بوسیلهٔ برادرش **داود** نجات یافت، مربوط به‌این **بغراخان** نمی‌باشد (**ابن‌الاثیر**، چاپ تورنبرگ، IX، ۳۲۳) .

شد، به ترکستان گسیل گشت تا به‌واسطهٔ ارسلان‌خان پیمان صلحی با برادر او منعقد سازد. رسول روز [سه شنبه هفتم ذوالقعده سال ۴۲۸ هجری] ۲۳ اوت سال ۱۰۳۷ میلادی ازغزنه خارج شد ویکسال ونیم درترکستان بسربرد وبا موفقیت کامل مأموریت خویش را انجام داد. بغراخان دربارهٔ وی می‌گفت: «همهٔ مناظره وکاربوحنیفه می‌آورد»[1]. ازداستان فوق‌پیداست که درآن زمان وخامت روابط بین دو برادر، به‌رغم گفته‌های بیهقی، که پیشترنقل شد، هنوز به‌خصومت علنی منجرنشده بوده. مضاف براین مسعود روز شنبه عیداضحی ۴۲۸ هجری (۲۱ سپتامبرهمان سال۱۰۳۷ میلادی) درآن واحد رسولان هردو برادررا باتفاق امیری‌نامعلوم دیگربارداد[2].

درسال ۴۲۹ هجری (۱۰۳۸میلادی) ابواسحق‌ابراهیم[3] فرزند ایلک

۱ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۶۵۸ ـ ۶۵۵؛ < چاپ **غنی ـ فیاض**، ۵۲۷ ـ ۵۲۹ >.

۲ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۶۶۰، «لشکرفان والثی سکمان»؛ < چاپ، **غنی ـ فیاض**، ۵۳۰: «لشکرخان و والی سکمان» >. رجوع شود به **بارتولد**، «تاریخ مختصر هفت آب» ص ۹۷.

۳ ـ متن **بیهقی**، (چاپ **مورلی**، ۶۸۲؛ < چاپ **غنی ـ فیاض**، ۵۴۸ >) ظاهراً اندکی تحریف شده؛ **ایلک ابراهیم** هرگز وجود نداشته؛ اصطلاح «**ایلک‌ماضی**» بعدها هم همیشه در مورد **نصر** بکار رفته (رجوع شود به «متون»، ص ۱۳۳ < از **جمال قرشی** >). ظاهراً این خبر مربوط به نخستین باری است که **طمغاج خان ابراهیم** که بعدها معروف شد نامش زبان زد شده گرچه وی به گفتهٔ **ابن‌اثیر** (چاپ تورنبرگ، IX، ۲۱۱) کنیهٔ دیگری (**ابوالمظفر**) داشته که محتملاً بعدها برخود نهاده بوده.

نخستین نصر که در آن زمان به‌لقب بوری‌تگین[1] ملقب بوده وارد ماوراءالنهر شد. وی موفق شده بود از اسارت پسران علی‌تگین فرار کند. ظاهراً نخست خواست نزد برادرخویش عین‌الدوله دراوزگند[2] پناهگاهی جوید. ولی در آنجا هم نتوانست دیری بماند[3]. در تابستان سال ۴۲۹ هجری (۱۰۳۸ میلادی) وزیر غزنوی ازوی‌نامه‌ای دریافت داشت وسلطان‌را در آن باره مطلع ساخت. «نام بزرگ» آن شاهزاده دولت غزنوی را بر آن داشت که پاسخ مساعدی به وی دهد، گرچه به‌خواست سلطان نامه چنان نوشته شد که اگر به‌دست پسران علی‌تگین افتد نیز زیان فراوان نرساند[4]. شاهزاده به سرزمین کومیجیان [کمیجیان] رفت وعده‌ای سه‌هزار نفری گرد آورد و به‌غارت وخش[5] وختل و پیرامون و اطراف هلبوك پرداخت. و چون به کنار پنج رسید خبریافت که سلطان می‌خواهد به‌شخص خود علیه وی لشکر کشد. بوری‌تگین عقب‌نشینی کرد و اظهارپشیمانی نمود. مع‌هذا درماه محرم سال ۴۳۰ هجری (اواخراکتبر)

---

۱ ــ در تألیفات **بیهقی** و **گردیزی** و **منوچهری**، همه‌جا «**پورتگین**» آمده ولی مسلماً باید «بوری» («گرگ») خواند؛ رعایت بحر شعر **منوچهری** (متن، ۴۷، مصرع ۶۲) نیز مستلزم چنین قرائتی است.

۲ ــ در چاپ تهران **بیهقی** چنین است و درست است < چاپ سال ۱۳۰۷ قمری > (ص ۵۵۸)؛ در چاپ **مورلی** (۶۸۲) «راست اورکنج». نامهٔ وی از اوزگند به وزیر نوشته شده بود.

۳ ــ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۶۹۷؛ < چاپ **غنی** ــ **فیاض**، ۵۵۸ >.

۴ ــ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۶۸۴؛ < چاپ **غنی** ــ **فیاض**، ۵۴۸ >.

۵ ــ مسلماً باید در تألیف **بیهقی** بجای «رخش» «وخش» خوانده شود؛ < درچاپ **غنی** ــ **فیاض** نیز «وخش» آمده. هیئت تحریریه >.

لشکری مرکب از ده‌هزار سوار علیه وی اعزام گشت[1] . بزودی خبر رسید که بوری تگین از ختل بیرون رفته به سرزمین کومیجیان بـازگشته است . علی سردارلشکر بنا به‌خواست مسعود به‌بلخ بازگشت. مسعود نقشهٔ خویش‌را دایر به لشکرکشی به ماوراءالنهر ، به شخص خود ، ازسرگرفت تا درهمان‌زمستان کار بوری تگین را یك‌سره کند ودر فصل بهارعلیه ترکمنان واردکارزارشود. وزیر بیهوده کوشید تاثابت کند که لشکرکشی باید دربهار که علف تازه‌روئیده صورت گیرد ویا درموسم خزان که محصول زمین درو شده وکافی است امر حرب با بوری‌تگین را به امیر صغانیان وپسران علی‌تگین محول کرد ونباید لشکر سلطان را با دشواریهای لشکرکشی در زمستان مواجه ساخت[2] . سلطان برای هیچ اندرزی گوش شنوا نداشت و بنا به‌گفتهٔ گردیزی[3] می‌پنداشت از بی‌نظمی‌ها واغتشاشاتی که در ماوراءالنهر بروز کرده بوده استفاده کند و آن سرزمین را به‌متصرفات خویش ملحق سازد.

بك تگین رئیس ترمذ[4] به فرمان مسعود می‌بایست پل شناوری (جسر)

---

۱ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۶۹۹–۶۹۶؛ <چاپ غنی–فیاض ۵۶۰–۵۵۷>.

۲ ــ بیهقی، چاپ مورلی، ۷۰۳–۷۰۲ ؛ <چاپ‌غنی–فیاض ۵۶۳>.

۳ ــ «متون» ، ص۱۷ (گردیزی) .

۴ ــ ازسخنان بیهقی (چاپ مورلی ، ۷۰۴ ؛ <چاپ غنی– فیاض ، ۵۶۳ > می‌توان چنین نتیجه گرفت که این بگ تگین حتی در زمان سبکتگین به ریاست ترمذ منصوب شده بوده یعنی همان بگ‌تگینی است کـه (چنانکه پیشتر دیدیم ، ص ۶۲۷) به‌گفتهٔ خود بیهقی درسال ۴۲۶ هجری کشته شده. بعد<بیهقی>(چاپ مورلی ۷۰۷) نوش‌تگین را رئیس ترمذ می‌خواند ؛ <درچاپ غنی– فیاض ، ۵۶۶ ، فرمانده نظامی ترمذ «کوتوال بگ‌تگین» قلمداد شده ــ هیئت تحریریه> .

راکه محمود درسال ۴۱۶ هجری از آن عبور کرده بود تجدید ساختمان کند. این پل دو کرانهٔ رود را به جزیرهٔ آرال پیغمبر متصل می‌ساخت و بدین سبب به دو نیم تقسیم می‌شد (دراین باره رجوع شود به صفحهٔ ۱۹۲ - ۱۹۱). تجدید بنای جسر چندان دشوار نبود، زیرا که همهٔ قایقها ودیگر مصالح هنوز در محل باقی بوده. لشکریان سلطان روز دو شنبه نوزدهم ربیع‌الاول سال ۴۳۰ هجری (۱۸ دسامبر) از رود گذشتند و روز یك‌شنبه سلخ آن ماه (۱۳ دسامبر) وارد صغانیان شدند ونشانی از دشمن نیافتند. ولی در عوض ازسرما وبرف رنج بسیار بردند. به‌گفتهٔ بیهقی که در این لشکرکشی شرکت داشت «در هیچ سفر لشکررا آن رنج نرسید». روز سه شنبه [چهارشنبه] سوم‌ربیع‌الاخر (۹ ژانویه) چون لشکر به‌درهٔ شونیان رسید نامه‌ای از وزیرواصل‌گشت که سلجوقیان از سرخس درجهت گوزگان به حرکت درآمده‌اند. حدس‌زده می‌شد که می‌خواهند به‌ترمذ رسیده جسررا ویران‌کنند ورابطهٔ سلطان‌را باملك و متصرفاتش قطع نمایند. سلطان ناگزیر از عقب نشینی شد، به ویژه که بوری‌تگین هم‌ازشونیان حرکت‌کرده دره را اشغال‌کرده بود. دراین‌شرایط مبارزه با دشمنی‌که نیك با اوضاع محل آشنا بوده محال بود. روز آدینه دوازدهم ماه (۱۲ ژانویه) عقب‌نشینی آغاز گشت. درست دوهفته بعد یعنی روز آدینه ۲۶ ماه ربیع الاخر (۲۶ ژانویه) مسعود وارد ترمذ گشت. دراین میان بوری‌تگین در تعقیب منهزمان بوده و بخشی از بار وبنه وشتران واسبان ایشان‌را به‌غنیمت‌گرفت[1]، بدیهی‌است‌که لشکرکشی‌ناکامیاب مسعود براهمیت

---

۱ - **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۷۰۷؛ <چاپ **غنی‌ـ فیاض**، ۵۶۶؛ در حاشیهٔ قرائت «شومان» بجای «شونیان» توصیه شده؛ درچاپ روسی ۱۹۰۰ «ترکستان» نیز این کلمه به‌صورت «شومان» بوده ـ هیئت تحریریه>.

بوری‌تگین افزود . از نامه‌هائی که در طی پائیز سال ۴۳۱ هجری به دولت غزنوی رسیده پیدا بود که بوری‌تگین به کمك ترکمنان در چند پیکار بر پسران علی‌تگین پیروز شده و تقریباً ماوراءالنهر را از دست ایشان بیرون کرده است[۱].

شرح پیروزیهای متواترسلجوقیان درخراسان ازحدود وظیفهٔ ما خارج است[۲] و از وصف مبارزاتی که میان نیروهای جنگی مسعود که از لحاظ عده و تسلیحات برحریف برتری داشته ولی با بار و بنه‌ای عظیم حرکت می کردند علیه دستجات سبکبارصحرانشینان که «بیابان ایشان را پدر ومادر» بود[۳] وقادر بودند بنهٔ خویش‌را در فاصلهٔ دویست ورستی (۳۰ فرسخی) نیروهای اصلی خویش رها کنند[۴] صرف نظر می کنیم . دستجاتی از ماوراءالنهر به دعوت سلجوقیان به‌یاری ایشان می آمدند[۵] . ازخطرحمله ازپشت‌سر نیز کاملاً مصون بودند ، زیرا که پس از مرگ هارون (رجوع شود به ص ۶۲۸) حکومت خوارزم به دست برادر او اسماعیل خندان افتاد و وی در دشمنی با غزنویان استوار مانده بود . مسعود هم در سال ۴۳۰ هجری برای رهائی ازاین‌دشمن منشور ولایت خوارزم را بنام شاه ملك جندی ارسال داشت . شاه ملك کوششهائی بعمل آورد تا خوارزمیان را قانع کند ، به اختیار سر به اطاعت

---

۱ ـ **بیهقی** ، چاپ مورلی ، ۷۴۵ ؛ <چاپ غنی ـ فیاض ۵۹۴>.

۲ ـ این‌کار را **بیبرشتین ـ کازیمیرسکی** تا حدی انجام داده است (رجوع شود به ماقبل ص ۷۵) .

۳ ـ **بیهقی**، چاپ مورلی، ۶۶۹ ؛ <چاپ غنی ـ فیاض ، ۵۳۷> .

۴ ـ **بیهقی**، چاپ مورلی، ۷۱۳-۷۱۲ ؛ <چاپ غنی ـ فیاض ، ۵۷۰>

۵ ـ **بیهقی**، چاپ مورلی، ۷۳۴ ؛ <چاپ غنی ـ فیاض ، ۵۸۶> .

او که دست نشاندهٔ سلطان به‌حق است ، نهند ولی مساعی وی با موفقیت قرین نگشت . وی فقط در زمستان سال ۴۳۲ هجری به خوارزم لشکر کشید . در جمادی‌الاخری‌سال۴۳۲هجری (فوریه‌سال۱۰۴۱میلادی) درجلگهٔ‌آسیب‌جنگ درگرفت و به شکست خوارزمیان پایان یافت . به گفتهٔ بیهقی مقاومت باز هم میسربوده ولی‌شایعات مربوط به‌نزدیك شدن‌لشکریان غزنوی میان خوارزمیان نفاق افگند . اسماعیل که از غدر وخیانت بیمناك بود تخت‌گاه خویش‌را ترك گفت (روز شنبه ۲۲ رجب سال ۴۳۲ هجری - ۲۸ مارس) وبه‌نزدسلجوقیان گریخت . و شاه ملك در آوریل (شعبان ۴۳۲ هجری) پایتخت را اشغال کرد و بنام مسعود خطبه خواندند و حال آنکه در آن زمان سلطان هلاك شده بود [۱].

پیروزی قطعی‌سلجوقیان برمسعود پیش‌ازلشکرکشی شاه ملك حاصل شده بوده . پیکار دندانقان[۲] (در ماه مه ۱۰۴۰ میلادی) [۸ رمضان سال ۴۳۱ هجری] سلطنت غزنویان را در خراسان برای همیشه پایان داد . درمحل‌پیکار تختی برپا شد[۳] و طغرل برآن جلوس کرد و جملگی با وی به امیری خراسان بیعت کردند پس‌ازآن خبر این پیروزی طی نامه‌هائی به هردو خان ترکستان

۱ـ **بیهقی**، چاپ مورلی، ۸۶۷-۸۶۵ ؛ <چاپ **غنی_فیاض** ۶۹۶-۶۸۷> .

۲ ـ این قلعه در ۶۰ ورستی [تقریباً ده فرسخی] مرو قرار داشته ، رجوع شود به **ژوکوسکی**، «ویرانه‌های مرو قدیم» ، ص۳۸ .

۳ ـ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۷۸۸ ؛ به رغم این، **راورتی** (**جوزجانی**، ترجمهٔ **راورتی**، I ، ۱۳۲، حاشیه) صریحاً می‌گوید که :

«Baihaki does not say anything about a throne» ;

< رجوع شود به چاپ **غنی ـ فیاض** ، ۶۲۸ ، «**طغرل** بر تخت نشست»> .

و پسران علی‌تگین و بوری تگین و عین‌الدوله داده شد. فراریان را تا کرانهٔ آمودریا تعقیب کردند تا ایشان به ماوراءالنهر گریزند وشاهد زندهٔ تأیید خبر پیروزی باشند. از دیگرسو مسعود درنامه‌ای خطاب به رئیس قراخانیان که توسط ابوالفضل بیهقی تنظیم وتحریر شده بود، اظهار اطمینان کرده که ارسلان خان از یاری رساندن به وی مضایقه ننموده، حتی شخصاً بدین منظور لشکرکشی خواهدکرد[1]. ولی شخص مسعود یقین داشت که باید نه تنها از بلخ وسرزمین‌های تابع آن بلکه ازغزنه نیز صرف‌نظر کند. وزیر ودیگراعیان مأموران دولت ثابت می کردند که بیم وی به‌هیچ وجه پایه و اساسی ندارد[2]. مع‌هذا مسعود مصمم شد به هندوستان رود وبرای بوری تگین منشور ولایت بلخ وتخارستان[3] را ارسال داشت (تا میان او وسلجوقیان را برهم زند) و به اعیان مأموران که در غزنه باقی مانده بودند اجازه داد که چنانچه سلجوقیان وارد شدند به خدمت ایشان درآیند[4].

بطوری‌که وقایع بعدی نشان داد یأس وهراس مسعود واقعاً بیموقع و زود بوده. پس از خلع وهلاك سلطان (در۱۱ جمادی‌الاول سال ۴۳۲ هجری ـ ژانویه سال ۱۰۴۱ میلادی)[5] وسلطنت کوتاه محمد برادر وی، که لشکریان

---

۱ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۷۹۶ ؛ <چاپ **غنی ـ فیاض**، ۶۳۴ ـ ۶۳۳>.

۲ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۸۳۰ ـ ۸۲۹ ؛ <چاپ **غنی ـ فیاض**، ۶۶۱ـ ۶۶۲>.

۳ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۸۲۶ ؛ <چاپ **غنی ـ فیاض**، ۶۵۹>.

۴ ـ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۸۳۲ ؛ <چاپ **غنی ـ فیاض**، ۶۶۳>.

۵ ـ به گفتهٔ **گردیزی** (نسخهٔ اکسفورد، ورق ۱۷۴ ؛ نسخهٔ کمبریج ورق a ۱۴۰ ؛ <چاپ **محمد ناظم**، ۱۱۰> ۱۱ جمادی‌الاول ۴۳۲ هجری رجوع شود به «متون» ص ۱۸ .

مجدداً بر تختش نشاندند، دیهیم وسریر درشعبان ۴۳۲هجری (آوریل ۱۰۴۱)[۱] به‌فرزند شایسته‌وجدی مسعود یعنی‌امیرمودود منتقل گشت ودرعهد اواوضاع باری دیگر از لحاظ غزنویان مساعد شد. بلخ و ترمذ در دست مودود باقی ماند؛ «پادشاه ترکان» در ماوراءالنهر (محتملاً بوری تگین) نسبت به وی ابراز فرمانبرداری کرد[۲]. در ترمذ امیرك بیهقی رئیس بود (نام حقیقی او ابوالحسن احمدبن محمد بوده) و وی، به گفتهٔ ابوالحسن بیهقی مورخ[۳] مدت ۱۵ سال از آن شهر در برابرسلجوقیان دفاع کرد وفقط هنگامی که بالکل ازغزنویان ناامید شد، شهررا تسلیم داود نمود. داود مقام وزارت به‌وی داد ولی امیرك به شدت امتناع ورزیدوعازم غزنه شد و درآنجا به ریاست دیوان رسائل منصوب گردید. ولی داستانی که مورخ‌مزبور دربارهٔ دفاع درازمدت ترمذ نقل‌می کند باسخنان خود او دایربراینکه امیرك هم در زمان مودود یعنی پیش ازسال ۴۴۰ هجری به ریاست دیوان رسائل منصوب شده بوده، تناقض دارد. قبل از آن تاریخ یعنی در سال ۴۳۹ هجری سلجوقیان خوارزم را به تصرف درآوردند و شاه‌ملك به ایران گریخت، و زمانی چند شهر بیهق را[۴]

---

۱ ــ تاریخی که **بیهقی** نقل کرده نیز متشابه است (شعبان ۴۳۲ هجری) (چاپ **مورلی**، ۸۶۷؛ <چاپ **غنی ــ فیاض**، ۶۹۰>،) همچنین در تألیف **ابن‌اثیر** (چاپ تورنبرگ، IX، ۳۳۴)؛ **موللر** (Müller, «Der Islam», Bd II, S. 77) اشتباهاً سال ۴۳۴ هجری نوشته.

۲ ــ **ابن‌اثیر**، چاپ تورنبرگ، IX، ۳۳۴.

۳ ــ تاریخ **بیهق**، نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا، ورقهای a ۷۰ ــ b ۶۹.

۴ ــ همانجا، ورقهای a ۲۹ ــ b ۲۸؛ **شاه ملك** در اینجا بنام **ابوالفوارس شاه ملك البرانی** و به لقب «شاه ملك خوارزمشاه حسام‌الدوله و نظام‌الملة» خوانده شده است.

در دست داشت . سرانجام در مکران اسیر شد ودر اسارت جان سپرد[1] .

افتادن بلخ بطورقطع به‌دست سلجوقیان ، و بالنتیجه قطع رابطهٔ کامل غزنویان باماوراءالنهرفقط درسال ۴۵۱هجری (۱۰۵۹میلادی) ، طبق‌قراردادی که میان داود وسلطان غزنوی ابراهیم بسته شد ، عملی‌گشت[2].

در آن مدت بوری تگین ابراهیم حکومت و قدرت خویش را در ماوراءالنهر استوار ساخت و دولتی مستقل‌ایجادکرد . ازسکه‌ها چنین برمی‌آید که وی در سال ۴۳۳ هجری / ۴۲-۱۰۴۱ میلادی[3] بخارا را در تصرف داشته و شاید هم به سمت تابع ودست نشاندهٔ بغراخان در آن شهرمستقربوده است . در سکه‌ای که به سال ۴۳۸ هجری / ۴۷-۱۰۴۶ میلادی محتملاً در سمرقند ضرب شده بوده[4] لقب کامل ابراهیم «عمادالدوله و تاج‌الملة سیف خلیفةالله طمغاج خان ابراهیم» ذکرشده‌است[5]. لقب طمغاج خان[6] که ابراهیم برخود نهاده و پیش از وی بغراخان نیز بدان ملقب بوده ــ تقلیدی بوده از

---

۱ ــ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۸۶۸-۸۶۷ ؛ <چاپ **غنی** ــ **فیاض** ، ۶۹۱> ؛ **ابن‌اثیر** ، چاپ تورنبرگ ، IX ، ۳۴۶.

۲ ــ Müller , «Der Islam», Bd II, S. 77 رجوع شود نیز به **جوزجانی** ، ترجمهٔ **راورتی** ، I ، ۴۰۳ ، ۱۳۲ ؛ <چاپ **ناسائو** ــ **لیس** ، ۲۰> .

۳ ــ **مارکوف** ، «فهرست تملکات» ، ص ۲۵۶ .

۴ ــ همانجا ، ۲۶۲ .

۵ ــ **عمادالدوله** و الخ .

۶ ــ با املای «طفغاج» و «طنغاج» نیز دیده شده . در نوشته‌های ارخن «طبغاج» آمده. دربارهٔ معنی‌این‌کلمه رجوع‌شود به‌ Radloff, «Die alttürkischen Inschriften der Mongolei» Lief. III, S. 428, Hirth ـ «Nachworte, S. 35.

امپراطوران چین . محتملاً توجیه این نکته که ابراهیم بعدها لقب « پادشاه مشرق وچین»[۱] وپسرش نصر لقب «سلطان مشرق وچین» رابرخود نهادند[۲] نیز همین است . و حال آنکه طبق اخبار موثق فقط ماوراءالنهر را در تصرف داشتند وبس .

به‌گفتهٔ ابن‌اثیر[۳] موفقیت‌های ابراهیم براثر جنگهای خانگی قراخانیان ترکستان ــ که درآن باره جای دیگر سخن گفته شده[۴] ــ آسان شده بوده . گذشته ازآن، هم در زمان بغراخان در سال ۴۳۶ هجری/ ۴۵-۱۰۴۴ میلادی نهضت شیعی در ماوراءالنهر وقوع یافت وبه ظن قوی آخرین جنبش از این نوع نبوده. دریغاکه دربارهٔ آن اطلاعات بسیارمختصری دردست‌است. این‌بار نیز مبلغان شیعه مردم را با موفقیت به بیعت با مستنصر خلیفهٔ فاطمی (۴۲۸ تا ۴۸۷ هجری) ترغیب و تحریض کردند . بغراخان نیز چنین وانمود کرد که تعالیم ایشان را می‌پذیرد ولی مقصود وی فقط این بودکه اعتماد کاذبی نسبت به خویشتن در نهاد آنها برانگیزد . و هنگامی کــه ایشان هیچ بیمی از خطر نداشتند به تعقیب وضرب وشتم شیعیان بخارا دست یازید و فرامین مربوطه به دیگر شهرها نیزارسال داشت[۵].

درتاریخ ماوراءالنهر ، دوران قراخانیان ، یعنی عهد نخستین دودمــان ترک که مستقیماً در سراسر آن سرزمین حکم می‌رانده ، مسلماً واجد اهمیت

۱ ــ **مارکوف** ، «فهرست تملکات» ، ص۲۶۳ و بعد .

۲ ــ همانجا ، ص ۲۶۸ وبعد .

۳ ــ چاپ تورنبرگ ، IX ، ۲۱۱ .

۴ ــ **بارتولد** ، «تاریخ مختصرهفت‌آب» ، ص۹۸ .

۵ ــ **ابن‌اثیر** ، چاپ تورنبرگ ، IX ، ۳۵۸ .

عظیمی است . دریغا که اخبار مربوط به‌آن عهد ، که در دست است ، کوتاه و مختصر می‌باشد وبدین سبب نمی‌توانیم دگرگونیهائی راکه در نظامات عهد سامانیان پدید آورده بودند تعقیب کنیم ومعلوم سازیم وضعی که مغولان در آن سرزمین یافتند چگونه ایجاد شده بوده . در بارهٔ تغییراتی که سلجوقیان در ایران داده بودند اندکی بیشتر اطلاع داریم . اوضاع و احوال متشابه (یعنی تسخیر سرزمینی که سازمان سیاسی‌اسلامی‌مشرق در آن حکمفرما بوده، توسط صحرانشینان ترک) تاحد زیادی، می‌بایست عواقب ونتایج همانندی ببار آورد. گذشته ازاین ، تأسیس امپراطوری سلجوقی برای ماوراءالنهرنیز واجداهمیت بوده ، زیراکه خوارزم وخوارزمشاهان نیز جزء امپراطوری مزبور بودند و ایشان که در قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) ماوراءالنهر را بزیر فرمان درآوردند درآغاز ولات دست‌نشاندهٔ سلجوقیان شمرده می‌شدند . بدین‌سبب مختصراً به ذکر ویژگیهائی که سلجوقیان را از اسلاف ایشان ممتاز می‌داشته می‌پردازیم .

دیربازی است که خصایل شخصی نخستین سلاطین سلجوقی ، یعنی طغرل و الب‌ارسلان و ملکشاه آنچنانکه باید وشاید ارزیابی شده است.حتی آ. مولر که بطور اعم نسبت به ترکان نظری فوق‌العاده تحقیرآمیز دارد[1] ، حق فرمانروایان مزبور وبه‌ویژه دو نفر آخری راکاملاً ادا کرده است[2]. حتی درقرون وسطی نیز به تضادی که میان خو وسیرت قوم ترک وسلاطین آن قوم وجود داشته توجه شده بوده واین خود ازسخنان جالب توجه ادریسی[3]دربارهٔ

1 – Müller, «Der Islam,» Bd II, S. 22

۲ ـ همانجا ، S. 95

۳ ـ ترجمهٔ ژوبر ، I ، ۴۹۸ .

ترکان پیداست . وی می‌گوید : « امیران ایشان جنگجو و عـاقبت اندیش و استوار وعادل بوده و به صفات حمیده ممتازند. ولی مردم ترك بیرحم ووحشی وخشن ونادان می‌باشند». با درنظر گرفتن درجهٔ فرهنگ وتمدن ترکان آن‌زمان وخصوصیات زندگی ایشان ، حدس زده می‌شود که در این مورد همان علل و اسباب روانی که موجب اختلاف فاحش‌میان حالت روحی تودهٔ مردم وحالت روحی فرد درسن نوباوگی می‌گردد ، مؤثر بوده است . گذشته ازاین مفاهیم اخلاقی صحرانشینان بیش ازمفاهیم اخلاقی اقوام متمدن وبا فرهنگ تابع‌دین بوده است. طبیعی‌است که نخستین سلجوقیان وقراخانیان از محمود ومسعود مسلمان تر بوده‌اند ، هم چنان کـه ولادیمیر مقدس از امپراطوران بیزنطیه مسیحی‌تر بوده . در نظر قراخانیان دین فقط آلت حفظ حاکمیت ایشان نبوده وقواعد دین‌برای سلاطین نیز واجب‌الاجرا بوده وایشان ، چنانکه پیشتردیدیم (رجوع شود به حدودصفحهٔ ۶۰۰) از نوشیدن شراب امتناع می‌ورزیدند . به احتمال قوی بعضی از فرمانفرمایان مزبور ، در تحت تأثیر دیـن ، صادقانه میل داشتندآرمان سلطان عادل را عملی‌سازند و پادشاهی دادگستر باشند.

پیشوای قوم صحرانشین که از لحاظ وضع ظاهر وپوشاك[1] به زحمت از لشکریان خویش مشخص ودرهمهٔ رنجهای ایشان شریك بوده[2] نمیتوانست

۱ ــ لباس **طغرل** هنگام‌ورود به نیشابور (۴۲۹ هجری) مفصلاً درتاریخ بیهقی شرح داده شده (چاپ **مورلی** ، ۶۹۱ ؛ <چاپ **غنی ــ فیاض** ، ۵۵۳>) . وی «قبای ملحم (رجوع شود به ماقبل صفحهٔ ۵۰۶) و عصابهٔ تـوزی (منسوج توزی منسوب‌به‌شهر کوچکی درفارس بنام توز ، بسیار مشهور بوده ؛ رجوع شود به **مقدسی** ، ص ۴۳۵) و موزهٔ نمدین داشت» . « و اوکمانی بزه کرده داشت در بازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده » .

۲ ــ به‌هنگام عقب‌نشینی ترکمنان **طغرل** چند روز موزه و زره ازخود دورنکرد (**بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۷۶۰ ؛ <چاپ **غنی ــ فیاض** ، ۶۰۰>).

به صورت سلطان مستبدی همچون محمود و یا مسعود درآید. شایستهٔ توجه بسیار است که شغل منفور صاحب حرس (رجوع شود به ماقبل ص ۴۸۸-۴۹۰) در زمان سلجوقیان بالکل فاقد اهمیت گردید[۱]. مقام صاحب خبر نیز بلا متصدی ماند. دستگاه جاسوسی حس اخلاقی وحشیان را جریحه‌دار می‌ساخت. نظام‌الملك[۲] که طرفدار دستگاه مزبور بوده، پاسخ الب‌ارسلان را به‌این پرسش که چرا کسی را به مقام صاحب خبر منصوب نمی‌کند به شرح زیر نقل کرده: «چون من صاحب خبری نصب کنم آنك مرا دوست دل و یگانه باشد با اعتماد و دوستداری و یگانگی خویش صاحب خبررا وزنی ننهد واو را رشوتی ندهد و آنك مخالف و دشمن من بود با او دوستی گیرد و اورا مال بخشد. چون چنین باشد ناچار صاحب خبر همیشه از دوستان بسمع ما خبر بد رساند و از دشمنان خبر نیك و سخن نیك و بد همچوتیر باشد، چون تیر بیاندازی آخر یك تیر برنشانه آید، دل ما هرروز بردوست گران‌تر می‌شود و بردشمن خوشتر، پس باندك روزگار دوست دورتر می‌شود و دشمن نزدیك‌تر، تا جای دوست دشمن بگیرد آنك از آن خلل تولد کند، کس در نتوان یافت». منکر نتوان شد که از این سخنان نه تنها اعتمادی شریفانه به آدمیان می‌تراود بلکه گواه برعقل سلیم شخصی است که هنوز تمدن فاسدش نکرده. دستگاه جاسوسی یك نقص دیگرهم داشت، به‌این معنی کـه ممکن بود علیه سلطان بکار رود. مثلاً اگـر محمود جاسوسانی بر پسر خویش مسعود گماشته بود (رجوع شود به‌صفحه ۶۱۹)، مسعود نیز در دفترخانهٔ پدر جاسوسانی داشته[۳]. از دیگر سو نظام‌الملك که شغل صاحب خبر را یکی

---

۱ _ **نظام‌الملك**، چاپ **شفر**، متن، ۱۲۲؛ ترجمه ۱۷۹.

۲ _ همانجا، متن ۶۵؛ ترجمه ۹۹.

۳ _ **بیهقی**، چاپ **مورلی**، ۱۶۵-۱۶۴؛ <چاپ **غنی-فیاض**، ۱۴۶-۱۴۵>.

از «قواعد» نظام دولت وملك می‌شمارد حق دارد. زیرا که حذف دستگاه جاسوسی، بدون آنکه به جای آن نظارت مؤثر و واقعئی برقرار شود، ممکن بود فقط خودکامی و بی بند وباری شاهزادگان و والیان را شدیدتر و افزون سازد.

نظر ایرانیان دربارهٔ سلطنت مطلقه ـ یعنی پادشاهی واحد که آمر وناهی مطلق درامور ملك ودولت باشد ـ نیز برای صحرانشینان بیگانه بود وازلحاظ ایشان امپراطوری ملك همهٔ خاندان‌خان بوده است. این حقیقت که در آغاز کار سلجوقیان در آن واحد در برخی از بلاد خراسان بنام طغرل خطبه خوانده می‌شده ودر بعضی شهرهای دیگر بنام برادر او داود[1]، خود نشان می‌دهد که سلجوقیان دربدوامر تاچه حد بافکروجود سلطان واحد ومطلق بیگانه بوده‌اند. اساس فئودالی و جنگهای خانگئی که مولود اجتناب ناپذیر آن اساس بوده در دولت سلجوقیان وقراخانیان بسط و توسعهٔ فراوان یافت. روش اقطاعات لشکری یعنی حصه‌هائی از زمین که در عوض مواجب و یا بخشی از آن به لشکریان داده می‌شده نیز ازلحاظ منافع اهالی زیان بخش بوده[2]. این اساس یعنی اقطاع در بخش شرقی جهان اسلام فقط پس از فتوحات ترکان بسط و توسعهٔ وافر یافت. درگذشته نیز گاه به‌پاداش لشکریانی که خدمات نمایانی کرده بودند زمین داده می‌شده. ولی این گونه موارد به حدی نادر بوده که نظام‌الملك می‌گوید گویا پادشاهان پیشین به هیچکس زمین به‌اقطاع نمی‌دادند وفقط مواجب نقدی می‌پرداختند. این ترتیب هنوز درعهد وی درقلمرو دولت غزنویان مراعات می‌شده[3]. درامپراطوری سلجوقیان دادن اقطاع عملی

۱ ـ ابن‌اثیر، چاپ تورنبرگ، IX، ۳۲۸ـ۳۲۷.

2 – Kremer, «Culturgeschichte», Bd I, S. 251 sq. 285

۳ ـ رجوع شود به (ماقبل ص۵۱۱ حاشیه۲).

عادی و مرسوم بوده ولی این پدیده منجر به برقراری حقوق تقید روستائیان به زمین نگشت. نظام‌الملک[1] به دارندگان اقطاع یادآور می‌شود «که ایشان را بررعایا جزآن نیست از فرمان‌که مال حق‌که بدیشان حوالت کرده‌اند از ایشان بستانند بوجهی نیکو وچون آن بستدند بتن و مال وزن وفرزند ایمن باشند». محتملاً علت کاهش اهمیت شغل وکیل را باید دادن اقطاع دانست. زیرا نتیجه تقسیم اقطاعات همانا تقلیل اراضی دولتی بوده‌است[2].

از اغتشاشاتی که بر اثر روش فئودالی ومحتملاً در نتیجهٔ بسط اقطاع داری پدید آمده بوده، مسلماً بیشتر طبقهٔ زمین‌دار زیان می‌دیده و بطوریکه حقایق واقع نشان می‌دهند میزان این زیان در ماوراءالنهر بیش از خراسان بوده. دیدیم که (به صفحه ۵۴۷ وبعد رجوع شود) که دهقانان ماوراءالنهر تا حدی مسبب سقوط دودمان سامانیان بوده‌اند. بالطبع در آغاز فرمانروائی دودمان تازه اهمیت دهقانان افزایش‌یافت واین خود ازسکه‌هائی که بنام دهقان ایلاق ضرب می‌شده پیداست[3]. در داستان لشکرکشی وپیکار سال ۰۸-۱۰۰۷ میلادی (۲۲ ربیع‌الثانی ۳۹۸ هجری) نیز، چنان‌که پیشتر گفتیم (رجوع شود به‌ص ۸۱ - ۵۸۰) از «دهاقین ماوراءالنهر» علیحده سخن رفته است. ولی در داستانهای فتوحات مغولان دیگر خبری از اهمیت طبقهٔ مزبور در ماوراءالنهر نیست‌وحال آنکه درخراسان اززمین‌دارانی که درقصرهاوقلاع اجدادی خویش زندگی می‌کرده‌اند سخن رفته است. مغولان به‌رسم همیشگی خویش‌ساکنان

---

۱ ـ چاپ **شفر**، متن ۲۸؛ ترجمه، ۴۰.

۲ ـ همانجا، متن، ۸۱؛ ترجمه، ۱۲۱.

۳ ـ Dorn, «über die Münzer,» S. 715, **مارکوف**، «فهرست تملکات، ص ۲۱۹ ـ ۲۱۸».

روستا را گرد آورده به‌کار محاصره شهرها وقلاع می‌گماشتند ودر ایــن باره احکام مربوطه را بنام زمین داران صادر می‌نمودند[۱] . لقب دهقان به ترکانی که زمین به‌اقطاع دریافت می‌داشتند منتقل می‌شده ولااقل درخراسان چنین بوده. چون در سال ۴۲۷ هجری شهرهای دهستان ونسا وفراوه به سلجوقیان (طغرل و داود و عم ایشان پیغو ، یا بیغو) اختصاص داده شد ، هر سه تن به لقب دهقان ملقب گردیدند وهدایائی که شایسته وبایستهٔ مقام «والی» بوده دریــافت داشتند ،که عبارت بود از«کلاه دوشاخ ولوا وجامهٔ دوخته برسم‌ما (ایرانیان) واسب واستام وکمر بزرهم برسم ترکان وجامه‌های نابریده ازهردستی‌هریکی را سی تا»[۲] . محتملاً انحــطاط طبقهٔ زمین‌دار درماوراءالنهر در نتیجهٔ کاهش فوق‌العادهٔ اراضی ملکی بوده ومترجم تألیف نرشخی به این نکته اشاره کرده است[۳] . در زمان وی زمینی که در روزگار سامانیان به جفتی ۴۰۰۰ درهــم فروخته می‌شده کس به رایگان نمی‌خواسته . و اگر هم خریداری پیدا می‌شده ، مع‌هذا زمین به حالت غیر مزروع باقی می‌مانده « به سبب بی‌رحمی (امیران) وظلم به رعایا».

آرمان وغایت مقصود دولت مداری یعنی وجود سلطان مقتدر و مستبد که در سرزمینهای گشوده شده حکمفرما باشد بالطبع نمی‌توانست در فاتحان بی‌اثر بماند . گرایشهای مستبدانهٔ امیران هم ایلان ایشانرا ازآنان دورمی‌کرد

---

۱ ــ **نسوی** ، «سیرت **جلال‌الدین**»، متن ۵۳ ؛ ترجمه ۹۱ــ۹۰ ؛ ترجمهٔ **دسون** صحیح‌تر است (d'Ohsson, «Histoire des Mongols», t. I, p. 278)

۲ ــ **بیهقی** ، چاپ **مورلی** ، ۶۱۱ ؛ <چاپ **غنی** ــ **فیاض** ، ۴۹۲>

۳ ــ چاپ **شفر** ، ۳۰ــ۲۹ . البته مؤلف از بهای زمین در بخارا سخن می‌گوید ولی به‌احتمال قوی وضع در روستاها نیزچنین بوده.

واز دیگرسو به نمایندگان دستگاه اداری ومأموران عالیمقام ایرانی نزدیکشان می‌نمود . سلجوقیان قادرنبودند کاملاً خویشتن‌را همانند سامانیان و غزنویان سازند ، زیرا که تا پایان کار خود از هرگونه دانش و تعلیمی بیگانه بودند . خبرموثقی در دست است[۱] که حتی آخرین سلطان مقتدر سلجوقی یعنی سنجر سواد خواندن ونوشتن نداشت . دلیلی نیست که بگوئیم اسلاف وی باسوادتر از او بوده‌اند . گرچه پدرش ملکشاه واجد فرهنگ بیشتری معرفی می‌شود . بدیهی است که سلطان بی‌سواد نمی‌توانسته مراقب دستگاه اداری متصرفات وسیع خویش باشد و این وظیفه منحصراً برعهدهٔ وزیر بوده . بدین سبب در عهد سلجوقیان وزیران به درجه‌ای از اقتدار رسیدند که پیشتر بی‌سابقه بوده . نظام‌الملك کاملاً حق داشت که خود را با سلطان خویش‌شریك درحکومت بخواند[۲] . در عین حال در چنین شرایطی مداخله سلطان و دربار او در امور حکومت انعکاس نکبت بار خاصی در جریان امور می‌داشت . لاجرم نظام‌الملك[۳] می‌کوشید تا حتی‌المقدور احکام کتبی از درگاه کمتر صادر شود ، زیرا که « هرچه بسیار شود حرمتش برود » . فرامین شفاهی سلطان خطرناك‌تر بوده . به عقیدهٔ نظام‌الملك[۴] ، می‌باید قاعده بر این قرار گیرد که این گونه فرامین از طرف شخصی واحد به دیوان یا خزانه ابلاغ گردد و آن شخص حق نداشته باشد این مهم را به دیگری محول کند . دیوان باید پس از دریافت فرمان گزارشی در آن باره تنظیم کند . و فقط بعد از آن که

---

۱ ـ «متون» ، ص ۳۸ (ازسندی سیاسی که بنام شخص **سنجر** نوشته شده).

۲ ـ **ابن‌اثیر** ، چاپ تورنبرگ ، X ، ۱۳۸ .

۳ ـ چاپ **شفر** ، متن ، ۶۶ ؛ ترجمه ۱۰۰ـ۹۹ .

۴ ـ همانجا ، متن ، ۸۱ ؛ درترجمه (۱۲۰) برعکس گفته شده .

سلطان گزارش را استماع فرمود فرمان بموقع اجرا در آید. جای سخن نیست، که این ترتیب ـ ترتیبی که با ماهیت حکومت مستبده قابل گنجایش نبوده ـ هرگز درعمل بکار بسته نشد وتقویت مفرط قدرت وزیرفقط موجب برخوردهائی میان او و سلطان می گردیده .

پیچ در پیچ ترین مسئله‌ای که دستگاه اداری می‌بایست حل کند همانا موضوع سرنوشت فاتحان ترك بوده که باتفاق سلطان وارد کشورشده بودند و به هیچ وجه نمی‌خواستند به زندگی اسکان یافته تن در دهند و تابع همان حکومتی باشند که باقی مردم بوده‌اند . نمایندگان دستگاه اداری ایرانی بالطبع مایل بودند دستجات صحرانشینان را جزء « حشم » بشمار آورند و ایشان را تابع سازمان ونظاماتی که در زمان سلاطین پیشین برای حشم مرکب از بندگان زر خرید و ترکمنان وجود داشته سازند . از این جهت عقیدهٔ نظام‌الملك[1] دربارهٔ ترکمنان‌شایان توجه است. دستجات متعدد ایشان همیشه منبع اغتشاش و بی‌نظمی بوده‌اند ولی اتخاذ اقدامات شدید علیه آنان نیز روا نبوده ، زیرا که با دودمان حکمروا خویشی داشتند و درگذشته بدان خدمت کرده بودند و « رنجها کشیده » . « از فرزندان ایشان مردی هزاررا نام باید نبشت و برسیرت غلامان سرا ایشان را می‌باید داشت که چون پیوسته در خدمت مشغول باشند آداب سلیح وخدمت بیاموزند وبا مردم قرار گیرند ودل بنهند وچو غلامان خدمت کنند و آن نفرت که در طبع ایشان (به‌دودمان‌حاکم) حاصل شده است برخیزد وهروقت که حاجت آید پنج‌هزار وده‌هزار بخدمتی که نامزد شوند برنشینند بترتیب غلامان وسازایشان، تا ازاین دولت بی‌نصیب نباشند وملك را محمدت حاصل آید و ایشان خشنود باشند » . البته تبدیل

---

۱ ـ همانجا ، متن ، ۹۴ ؛ ترجمه ۱۳۸ .

فرزندان «دشت و صحرا» به «غلامان درباری» کاری چندان آسان نبوده . و وفق دادن منافع مردم اسکان یافته با منافع فاتحان ـ فاتحانی که نمی‌خواستند از زندگی صحرانشینی و خانه بدوشی دست بکشند ـ امری بس دشوارتر بوده است . به میزانی که سلاطین ترك یعنی خوانین پیشین آن قوم بشکل شاهان مستبد ایرانی درمی‌آمدند ، مصادمات اجتناب ناپذیری که میان کشاورزان و صحرانشینان وقوع می‌یافته ، به وجهی روزافزون ، به‌نفع کشاورزان پایان می‌پذیرفته و صحرانشینان ناگزیر بودنداسکان یافته متمکن‌شوند ویا درسرزمینی که فتح کرده بودند در فقر ومسکنت بسر برند .

در این شرایط نیك درك توان کرد که حصول کمال مقصود نظام‌الملك تا چه حد دشوار بوده و کوچك‌ترین علائم ضعفی که در نظامات دولتی پدید می‌آمده چه خطراتی را دربرداشته. درنظر نظام‌الملك نیرو گرفتن اسماعیلیان بدین درزمان سلطنت ملك شاه به‌ویژه خطرناك بوده است[۱]. نفوذ زنان نیز[۲] خطری شمرده می‌شده زیرا که زنان در میان صحرانشینان موقعی غیراز زنان اقوام اسکان یافته داشتند. افراد کارمندان دولت که بدون شغل مانده بودند نیز ممکن بود مایهٔ اغتشاش گردند . بدین سبب می‌بایست مراقبت شود که یك نفر تصدی دویا چند شغل را به عهده نداشته باشد زیرا که در اینصورت عدهٔ افراد شاغل‌مقامات کاهش می‌یافت[۳]. درنظر نظام‌الملك[۴] طرح تقلیل‌مخارج نظامی که دراواخر سلطنت ملك شاه پدید آمده بود خطرناك‌تر بوده . یکی‌از

---

۱ ـ همانجا ، متن ۱۶۵ ـ ۱۶۴ ؛ ترجمه ۲۴۴ ـ ۲۴۲ .

۲ ـ همانجا ، متن ۱۵۶ و بعد ؛ ترجمه ۲۳۱ و بعد .

۳ ـ رجوع شود به ماقبل ص ۱۳ـ۵۱۲ .

۴ ـ چاپ **شفر** ، متن ، ۱۴۴ ؛ ترجمه ، ۲۱۳ .

نزدیکان سلطان وی را قانع ساخته بود که چون صلح در همه جا برقرار شده نیازی به نگهداری ۴۰۰۰۰۰ تن لشکری بطور دائم وپرداخت مواجب ایشان وجود ندارد و می‌توان عدهٔ لشکر را به هفتاد هزار تقلیل داد[1]. در اینصورت دودمان سلجوقیان ۳۳۰۰۰۰ نفر دشمن مسلح دست وپا می کرد . امـا در نظر نظام‌الملك بهتر آن بود که شمارلشکر را تا ۷۰۰۰۰۰ افزایش دهند وآسیای شرقی وافریقا و یونان را به زیر فرمان درآورده مطیع سازند . نظام‌الملك[2] دریغ می‌خورد کـه چرا ملك شاه به منظور صرفه جوئی ، برخلاف اسلاف خویش ، مجالس ضیافت و بزم‌های سترگ برای لشکر ترتیب نمی‌دهد[3]. در نظر صحرانشینان همهٔ اقوام و ملل گشاد دستی و کـرامت برترین صفت نیك سلاطین وقهرمانان می‌باشد. وزیر از بزمهائی که طغرل ترتیب داده بوده یاد می کند وبه‌اهمیت وافر این‌گونه ضیافتها دردولت قراخانیان اشاره می‌نماید و از یأس و سرخوردگی ساکنان ماوراءالنهر سخن می‌گوید کـه چون ملکشاه به هنگام لشکرکشی به آن سرزمین ایشانرا ضیافت نکرد ، چگونه دل آزرده گشتند .

در دولت قراخانیان شاهد پدیدهٔ دیگری می‌باشیم کـه ظاهراً در دولت سلجوقیان حـایز چندان اهمیتی نبوده وآن مبارزه میان مقامـات غیر روحانی دولت و روحانیان بوده‌است. درزیرازچند واقعه‌که حاکی از شدت و حدّت

۱ ــ به‌گفتهٔ **راوندی** (چاپ **اقبال** ، ۱۳۲ ــ ۱۳۱) عدهٔ سوارانی کـه جزء نگهبانان شخصی سلطان بوده‌اند، در زمان **ملك شاه** فقط ۴۶۰۰۰ بوده .

۲ ــ چاپ **شفر** ، متن ، ۱۱۵ ؛ ترجمه ، ۱۶۹ ــ ۱۶۸ .

۳ ــ در بـارهٔ بزمها و ضیافتهای **الپ‌ارسلان** ، رجوع شود به **بنداری**، چـاپ **هائوتسما** ، ۴۷ .

این مبارزه است سخن خواهیم گفت . دریغا که منابع ما علل این تصادمات را معلوم‌نمی‌کنند. نخستین‌خانان ترك، چنانکه پیشترمشهود افتاد، واقعاً پرهیزگار بودند وضمناً البته ، شیوخ و دیگر زهاد را بیش از علمای رسمی دین مورد احترام قرار می‌دادند . درایران یکی از این شیوخ متنفذ ابوسعید مهنوی معروف بود که ، اگر به‌سخن نویسندهٔ تذکرهٔ حیات وی اعتمادی باشد[1]، سلجوقیان درآغاز مبارزهٔ خویش علیه غزنویان به‌زیارت او آمدند. ازیکی از داستانهای عوفی[2] چنین نتیجه توان گرفت که شیخ ابوسعید بعدها زندگی زاهدانه‌ای نداشته بلکه برعکس «همچون سلطانی» روزگار می‌گذرانده‌است. وی ازاین رهگذر درنقطهٔ مخالف شیخ دیگر، یعنی ابوالحسن خرقانی قرار داده شده است. ولی شیخ ابوالحسن خرقانی زهد خویش را به‌چیزی‌نشمرده واعتراف می‌کرد که امرخدا را هم درلباس‌ژنده وهم در رخوت فاخر می‌توان انجام داد . شیخ ابوسعید نیزنسبت به نمایندگان علم مثبت همین روش مدارا وتحمل را مرعی می‌داشت . به‌گفتهٔ حمدالله مستوفی قزوینی[3] شیخ گفتگوئی با ابن‌سینا داشته وپس از آن گفته «آن چه من می‌بینم اومیداند» و فیلسوف نیز دربارهٔ شیخ گفت: «آن‌چه من می‌دانم اومی‌بیند» . این نظر شیخ نسبت به حکیمی که آن چنان منفور علمای سنتی و «مذاهب حقه» بوده[4] واقعاً شایستهٔ توجه است. شیخانی که قراخانیان با ایشان تماس داشتند. ظاهراً این

---

۱ ــ **ابن‌المنور** ، چاپ **ژوکوسکی** ، ۲۰۶ .

۲ ــ « متون » ، ۹۷ ؛ **ابن‌المنور** ، چاپ **ژوکوسکی** ، ۱۸۸ .

۳ ــ « متون » ، ص ۱۵۳ (از « تاریخ گزیده . در چاپ **براون** نیست) ؛ رجوع شود به **ابن‌المنور** ، چاپ **ژوکوسکی** ، ۲۵۲ .

۴ ــ **ابن‌اثیر** ، چاپ تورنبرگ . IX ، ۳۱۰ .

چنین مسالمت‌جو بوده‌اند.

بنا به‌گفتهٔ ابن‌اثیر[1]، طمغاج خان ابراهیم بسیار پرهیزگار بود. حتی نصر پدر وی زاهدی گوشه‌گیر بوده است[2]. شخص طمغاج خان هرگز بدون اینکه از فقیهان استفتا کند پول نمی‌گرفت (یعنی مالیاتهای جدید وضع نمی‌کرد).

احترام وی به روحانیان به حدی بود که چون داعی ابوشجاع‌علوی روزی به وی‌گفت: «توشایستهٔ پادشاهی نیستی»، خان درکاخ خویش را بست وتصمیم‌گرفت ازتخت وتاج امتناع کند. مع‌هذا مردم وی را قانع کردند که داعی خطا کرده و توجهاتی که خان به رعایا دارد خود سخنان وی را رد می‌کند.

در داستانهای عوفی طمغاج خان «بزرگ»[3] همچون سلطانی عادل و کامل معرفی شده است. داستانهای مزبور ازجنبهٔ لطیفه‌گوئی وافسانه پردازی خالی نیست، ولی از روی آن می‌توان نظر خلایق را نسبت به‌سلطنت طمغاج خان که به‌هرتقدیر امیری برجسته بوده درك کرد. عوفی[4] احکام کتبی خان را نیز نقل می‌کند. بنا براین قراخانیان، ظاهراً از سلجوقیان با سوادتر وتحصیل کرده‌تر بودند واین خود طبیعی است، زیرا که درترکستان شرقی، بی‌شك، تحت تأثیرتمدن چین ـ لااقل‌ازطریق تمدن اویغوری ـ قرار گرفته بودند. در

---

۱ ـ همانجا، ۲۱۲ ـ ۲۱۱.

۲ ـ رجوع شود به داستانهای طنزآمیز **جمال قرشی**، در بارهٔ **نصر** («متون»، ص ۱۳۵ ـ ۱۳۳).

۳ ـ همانجا، ص ۸۷ ـ ۸۴.

۴ ـ همانجا، ص ۸۷.

منظومهٔ «کُوتادگو بیلیك» که در سال ۱۰۶۹ میلادی (۴۶۲ هجری) توسط یکی ازاهالی بلاساغون نوشته شده به برخی از اصطلاحات و کلمات فرهنگی ترکی برمی‌خوریم (مثلاً کلمهٔ «بیتکچی» بمعنی «کاتب»، «کارمنددولت») که در عهد مغول نیز بکار می‌رفته و بی‌شك، قراخانیان و مغولان از اویغوران اخذ کرده بوده‌اند.

طمغاج خان ابراهیم نخست به استقرار نظم وامنیت کامل در قلمرو دولت خویش توجه کرد. هرگونه تجاوز به حقوق مالکیت اشخاص بیرحمانه مجازات می‌شد. روزی راهزنان بردروازهٔ قلعهٔ سمرقند نوشتندکه «ماهمچون پیازیم. هرقدر سرما را بزنند بیشتر می‌روئیم». خان فرمود تا زیراین کلمات چنین نویسند: «من اینجا همچون باغبانم وهرقدر شما بروئید من‌هم شما را از بیخ می کنم». روزی وی به یکی از نزدیکان خویش چنین گفت: «دیری است که من شمشیر غضب از نیام انتقام برون کشیده دلیران و جوانان زیبا را می کشم، واکنون به‌چنین کسان نیازمندم، زیرا اطلاع یافته‌ام که ساکنان دو شهرنیت[1] طغیان دردل می‌پرورانند ومی‌خواهندآشکارا علم عصیان برافرازند. اکنون مرا مردان عمل لازم است وبه‌ارزش ایشان واقف شده‌ام. توباید یکی از سران دستجاتی را که زمانی به راهزنی مشغول بوده‌اند برای من پیدا کنی تا من تفقدش کنم واو مردان کار را برای من‌گرد آورد. یکی ازسران دزدان و راهزنان که در زمان حکومت خان اظهار پشیمانی کرده بود وباتفاق چهار پسرش باکدیمین اعاشه می‌نموده وجود داشت و وی را به نزد خان‌آوردند و

---

۱ ـ در اصل کوکر (؟) وبتك. نام اولی بالکل نامعلوم است. دومی شایدهمان قریه بتك باشد (رجوع شود به ماقبل، ص ۲۰۴ـ۲۰۳.)

خان او را به سمت جاندار [دژخیم] خویش منصوب کرد[1] و خلعتهای فاخر به او وفرزندانش عطا نمود. وی به‌فرمان سلطان‌دسته‌ای سیصدنفری از کسانی که سرگرم دزدی و راهزنی بودندگردآورد. سلطان‌آنان‌را به‌خدمت خویش پذیرفت وفرمود تا ایشان را هم به خلعت ها سرفراز کنند. آنان را یك یك بنوبت وارد اطاقی که خلعتها درآن نگهداری می‌شده می کردند و از آنجا به اطاق دیگری داخل می‌نمودند وفرو می گرفتند. با رئیس دسته وفرزندان وی نیز چنین کردند وزان پس همه به‌سیاست رسیدند. چنین شدت عمل وسخت‌گیرئی تا آن زمان در سمرقند کس ندیده بوده. و دزدان و راهزنان را چنان وحشتی فراگرفت که زان پس درملك درهمی هم مفقود نشد. ازجزئیات این داستان حدس زده می‌شود که اقدامات مزبور علیه طبقه‌ای از مردم بوده ــ که از میان ایشان به عهدی دیگر، آنانکه اصطلاحاً «غازیان» نامیده می‌شدند، برخاسته بودند.

خان از منافع مردم زحمت کش نه‌تنها در مقابل ناقضان علنی حقوق مالکیت، بلکه علیه بازرگانان وسوداگران حریص نیزدفاع می کرده. روزی قصابان شکایت نزد وی بردند که بهای‌گوشت فوق‌العاده اندك است و درآمد ایشان ازآن رهگذر ناچیز. وتمنی کردند که بها افزوده گردد ودرعوض ۱۰۰۰ دینار به خزانه بپردازند. خان رضا داد وقصابان نقدرا پرداخته، بهای‌گوشت را افزودند. آنگاه خان فرمود اعلام کنند که ساکنان حق خریدگوشت ندارند وهرکس بخرد به سیاست اعدام خواهد رسید. قصابان زیان فراوان دیدند. و در هر کوی پنج شش کس گوسفندی را خریده می کشتند و میان خود تقسیم

۱ ــ کلمهٔ «جاندار» تاحدی فراوان دیده می‌شود وظاهراً به‌همان معنی «صاحب حرس» استعمال می‌شود (رجوع شود به ما قبل، ص۹۰ ــ ۴۸۹).

می‌کردند . کار به آنجا کشید که قصابان ناگزیر باری دیگر مبلغی نقد پرداختند تا بهای پیشین برقرار شود . در این باره خان گفت : «اگر من همهٔ رعایای خود را به ۱۰۰۰ دینار می‌فروختم نه نیکو می‌بود » [متأسفانه مؤلف منبع این سخنان را یاد نکرده تا از اصل متن نقل شود و بالضروره از ترجمهٔ او مجدداً ترجمه شد ـ مترجم] .

معلوم نیست که علت برخورد و منازعهٔ این خان زهد پیشه با روحانیان واعدام یکی‌ازشیوخ بنام امام ابوالقاسم سمرقندی بفرمان‌وی چه‌بوده‌است[1]. دربارهٔ زندگی امام مذکور چیزی جز داستان به لطیفه‌آمیخته‌ای که در «کتاب ملازاده» آمده (به ما قبل‌ص ۲۷۶ رجوع شود) چیزی نمی‌دانیم و آن داستان هم ازقول ابوالقاسم‌منقول‌است[2]. امام‌به‌هنگام حج در کوه‌حره ـ درغارپیامبر دعاکرد وازخداوند خواست که دولتش‌دهد. آنگاه‌صدائی به‌گوشش رسید که : «دولتی که مابه‌آدمیان عطا می‌کنیم به‌سه‌صورت‌است:نخست‌پیامبری، دودیگر شهادت وسه دیگر فقر. باب پیامبری اکنون مسدوداست. تواکنون شهادت را

---

۱ ـ وی را نباید با شخصی‌که همین نام داشته و در عهد سامانیان می‌زیسته است اشتباه‌کرد («متون» ، ص ۵۰ <نسفی> ؛ **ژوکوسکی** ، «در تاریخ ادبیات فارسی» ، ص ۵) . یك **ابوالقاسم سمرقندی** سومین نیز وجود داشته که همانا امام **ناصرالدین** باشد که ازسمرقند درسال ۵۳۶ هجری به بلخ وارد شد و مؤلف‌کتاب «بحرالاسرار فی مناقب الاخیار» که در حدود سال ۴۳۲ هجری (۱۰۴۰ میلادی) در بخارا نوشته شده از او یـاد می‌کند .

طبق فهرست جدید India office Librory nr 575. و طبق فهرست قدیم شمارهٔ ۱۴۹۶ ، ورقهای b ۳۳۰ ـ b ۳۲۹ ؛ مؤلف وصف مشروحی ازبلخ می‌کند .

۲ ـ «متون» ، ص ۱۷۰ .

برمی‌گزینی یا فقررا ؟». امام شهادت را برگزیده گفت : « می‌دانستم که برای کشیدن بارشهادت باید سیرتی همچون سیرت محمد رسول‌الله داشتن » . اگر سخنان عوفی را درست شمریم وباور کنیم[1] سیاست امام تنفرمردم را علیه خان برانگیخت . ولی داستانی که پیشتر ازابن‌اثیر نقل کردیم بیشتر حاکی از آن است که به هنگام برخورد خان با روحانیان ، مـردم جانب سلطان را نگاه داشتند .

هم درزمان طمغاج‌خان ابراهیم حملات سلاطین‌سلجوقی به‌ماوراءالنهر آغاز گشت . دربخش شرقی امپراطوری سلجوقیان، پس از مرگ داود، پسر او الپ‌ارسلان حکومت می کرد و وی در سال ۴۵۷ هجری (۱۰۶۴ میلادی) لشکرکشی دشوار وپرمرارتی به‌ختل و صغانیان بعمل آورد . پس از آنکـه غزنویان بلخ وترمذ را ازدست دادند ، بدیهی است که سرزمینهای مزبور نیز می‌بـایست به زیرفرمان سلجوقیان درآیند . امیران وصاحبان آن نواحی قیام کردند وطغیان ایشان را الپ‌ارسلان بدشواری بسیارخاموش کرد. وچون حمله به قلاع کوهستانی صعب‌الوصول آغازگشت الپ‌ارسلان ناچار خود پیش‌افتاد تادیگران بدو تأسی کنند[2]. درسال بعد۴۵۸ هجری (۱۰۶۵ میلادی) ازخوارزم به جند وصبران [صوران ـ سئوران] (به گفتهٔ میرخواند درزمستان. رجوع شود به ماقبل ص۶۲۸). امیراین بلاد سر بـه اطاعت وفرمان نهاد و به امارت ملك خویش بـاقی وبرقرار ماند[3]. پیش ازآن تاریخ الپ ارسلان به متصرفات طمغاج خان ابراهیم دستبردهائی می‌زد و بالنتیجه خـان در سال ۴۵۳ هجری

۱ ـ همانجا ، ص ۸۵ .

۲ ـ ابن‌اثیر ، چاپ تورنبرگ ، X ، ۲۲ .

۳ ـ همانجا ، ۳۳ ؛ Sachau , « Zur Geschichte » , X , 22

رسولانی به بغداد گسیل داشت تا از اعمال سلطان سلجوقی به خلیفهٔ اسلام شکایت کند. خلیفه جز اینکه خان را به‌خلعت والقاب مفتخر کند کاری نتوانست کرد[1]. از مدارك سکه‌شناسی[2] چنین برمی‌آید که خان گذشته ازالقاب یاد شده (رجوع شود به ص ۶۳۴) به القاب زیر نیز ملقب بوده است: «غرالامة»، «کعب‌المسلمین» و «مؤیدالعدل».

ابراهیم هم درزمان‌حیات به‌نفع فرزند خویش شمس‌الملك ازسلطنت امتناع ورزید. وبی‌درنگ شعیث[3] برادر شمس‌الملك علیه وی عصیان کرد و تصادمی میان دوبرادر درسمرقند وقوع یافت ــ ولی دربخارا نیز درهمان‌سال درگذشت پدرشان، دوبرادر جنگ کردند (سال ۴۶۰ هجری) مبارزه به سود شمس‌الملك پایان یافت. ودر زمان او جنگ باسلاطین سلجوقی تعقیب شد. درپائیز سال۴۶۵ هجری (۱۰۷۲میلادی) الپ‌ارسلان باسپاهی انبوه (۲۰۰۰۰۰ نفر) به‌ماوراءالنهر لشکر کشید. این لشکرکشی هم ازآغاز متوقف شد زیراکه الپ‌ارسلان به‌خنجر کوتوال قلعه‌ای که اسیرشده وسلطان ویرا به‌اعدام‌محکوم کرده بود ــ هلاك گشت. در زمستان آن سال شمس‌الملك ترمذ را گرفت و بالشکریان خویش‌وارد بلخ شد. ایاز(پسرالپ‌ارسلان) که صاحب‌بلخ بود قبل ازآن شهر را ترك گفته بود. چون لشکر شمس‌الملك در طریق بازگشت بود

---

۱ ــ **ابن‌اثیر**، چاپ تورنبرگ، IX، ۲۱۲.

۲ ــ **مارکوف**، «فهرست تملکات»، ص ۲۶۵.

۳ ــ بنا به نوشتهٔ سکه‌ها (همانجا ص ۲۶۸ ــ ۲۶۷) باید بجای «سیفس» «شعیث» خوانده شود وحال‌آنکه درچاپ اثر **نرشخی** «سیفس» نوشته شده (چاپ **شفر**، ۴۹). **ابن‌اثیر** (چاپ تورنبرگ، IX، ۲۱۲) این شاهزاده را **طغان** [**طوغان**] خان می‌خواند. ظاهراً لقب **طغان خان** بریکی از سکه‌های **شعیث** دیده می‌شود.

عده‌ای ازمردم بلخ به‌دستجات ترکان حمله کردند. شمس‌الملک خواست بخاطر این‌عمل شهررا طعمهٔ آتش سازد ولی‌بعد به‌خواهش اهالی ازاین‌کاردرگذشت وبه دریافت غرامت ازبازرگانان اکتفا نمود. ایاز روز غرهٔ جمادی‌الثانی‌سال ۴۶۵ هجری (ژانویه ۱۰۷۳ میلادی) به‌بلخ بازگشت و روز ۶ مارس (آخــر زمستان) ازآنجا به‌ترمذحمله‌کرد ولی‌موفقیتی کسب ننمود. وبیشترلشکریانش در میان امواج رود غرق شدند[1]. در پایان آن سال ویا درآغاز سال بعد [اول ربیع‌الاول ۴۶۵ ـ ابن‌اثیر] ترمذ که درتحت حکم برادر شمس‌الملک قرار داشت تسلیم ملکشاه شد وسلطان شاهزاده را با تشریفات پذیرفت وبا هدایـا مرخص‌کرد. ملکشاه ازترمذ به سمرقند حرکت‌کرد. شمس‌الملک طلب صلح کرد وبه وساطت نظام‌الملک متوسل گشت . سلطان به‌صلح رضا داد و بـه خراسان بازگشت[2]. ابن‌اثیر[3] ازمبارزهٔ شمس‌الملک بـاپسران قدرخان‌یوسف یعنی طغرل قراخان یوسف و بغراخان هارون نیز سخن مـی‌گوید . مبارزه به آشتی انجامید وقرارشدکه خجند سرحد میان‌متصرفات شمس‌الملک وسرزمین خانان ترکستان بـاشد . ظاهراً معنی این قرار چنین بوده کـه شمس‌الملک از فرغانه وبخشی از ماوراءالنهر که آنسوی سیر دریا (سیحون) قرار داشته ، صرف نظرکند. واین‌که درمرغینان واخسیکت وتونکث شروع به‌ضرب‌سکه بنام طغرل قراخان وفرزند او طغرل‌تگین کردند، خود مؤید این نظر است. و حال آن‌که پیشتربرسکه‌های اخسیکتی وتونکثی نام ابراهیم وپسرانش ضرب می‌شده[4].

۱ ـ **ابن‌اثیر** ، چاپ تورنبرگ ، X ، ۵۳ ـ ۴۹ .
۲ ـ همانجا ، X ، ۶۴ ـ ۶۳ .
۳ ـ همانجا . IX ، ۲۱۲ .
۴ ـ **مارکوف** ، « فهرست تملکات » ص ۲۷۲ ـ ۲۶۳ .

شمس‌الملک مانند پدرش به‌عدالت مشهور بود. وی کماکان زندگی صحرانشینی داشت وفقط درفصل زمستان خود ولشکریانش دراطراف بخارا بسر می‌بردند وضمناً سخت مراقب بود که افراد لشکری درخیمه‌های خویش زندگی کنند ومزاحم مردم نشوند. وپس از غروب‌آفتاب هیچ مرد لشکری جرأت نداشت درحدود شهر باقی بماند[1]. قراخانیان ازایفای وظایف سلاطین ـ به رغم شیوهٔ زندگی ِصحرانشینی خویش ـ یعنی «تزئین شهرها با ابنیهٔ مرتفع و زیبا و بنای‌رباطها برجاده‌ها وغیره» (رجوع شود به‌ماقبل ص ۴۸۷) شانه خالی نمی‌کردند. مثلاً حتی‌طمغاج‌خان‌ابراهیم درکوی‌گرجمین یاکرجمن سمرقند (رجوع‌شود به‌ماقبل ص ۲۰–۲۱۸) قصری‌زیبا بنانهاد تا مانندبرج‌فاروس که‌از افتخارات اسکندر مقدونی است وطاق کسری که نام خسروانوشروان را مخلد ساخته ، اخلاف را بیاد شکوه‌نام‌خان‌اندازد[2]. ازابنیهٔ شمس‌الملک «رباط‌ملک» که درسال۴۷۱ هجری نزدیك قریهٔ خرجنگ ساخته شده بوده شهرت داشت. رباط دیگری توسط شمس‌الملک در محل آق‌کتل برجادهٔ سمرقند به خجند ساخته شد. اخباری دردست است که خان درآن محل مدفون گشته بوده[3]. ساختمان‌کاخ شمس‌آباد (نزدیك‌بخارا) وبنای‌تازهٔ مسجد جامع بخارا (رجوع

---

۱ ـ «متون» ، ص ۸۵ (**عوفی**) .

۲ ـ همانجا ، ص ۸۷ . **الپ‌ارسلان** معاصر وی نیز در احداث ابنیه همین انگیره داشته (**بنداری** ، چاپ **هائوتسما** ، ۴۷) .

۳ ـ «متون» ، ص ۱۳۲ (**جمال‌قرشی**) ، ۱۶۸ و ۱۷۲ (کتاب **ملازاده**) . از «رباط ملك» در «عبدالله نامه» نیز یاد شده است < **حافظ تانیش** > (نسخهٔ خطی موزهٔ آسیائی ورقهای b ۲۲۰ ـ a ۲۲۰). بفاصلهٔ یك مرحله درشمال جیزك [دیزك] .

شود بـه ص ۲۵۷ - ۲۵۹) نیز از اوست . مبارزه میان دولت و روحـانیان در زمان شمس الملك نیز دوام داشت . هـم در آغاز سلطنت وی در سال ۴۶۱ هجری امام ابوابراهیم اسماعیل بن ابونصر الصفار در بخارا اعدام شد و بنا به گفتهٔ سمعانی سبب محکومیت وی آن بوده که خان را به اجرای اوامر دین تحریض می کرده و از حرام و مناهی برحذر می‌داشته[1].

در سال ۴۷۳ هجری خضر برادر شمس الملك جانشین وی گشت و دربارهٔ دوران سلطنت وی تقریباً هیچ اطلاعی در دست نیست . حتی سال مـرگ او نیز در هیچ یك از منابع و متون ذکر نشده است. به گفتهٔ نظامی عروضی سمرقندی[2]، مؤلف قـرن ششم هجری امـور ملك در عهد او رونـق بسزا داشته . خضر ماوراءالنهر و ترکستان (؟) را متصرف بود. و از سوی خراسان بوسیلهٔ پیمانهای استوار خویشتن را ایمن و مصون داشته بوده . شخص سلطان به خرد و عدالت ممتاز بوده و از شاعران حمایت می کرده . مؤلف مزبور از رسم سلطان و اعیان دولت ماوراءالنهر که در تالارهای بار سینی‌های پر از زر و سیم قرار می‌دادند، سخن می گوید. در تالار خضرخان چهار سینی گذارده میشد کـه هریك حاوی ۲۵۰ دینار بوده . یـك روز هرچهار سینی نصیب یك شاعر شد. « و از جملهٔ تجمل ملك او یکی آن بود که چون برنشستی بجز دیگر سلاح هفتصد گرز زرین پیش اسب او ببردندی » [ازچهار مقالهٔ عروضی سمرقندی] .

---

۱ ـ « متون » ، ص ۶۲ (**سمعانی** ، چاپ مارگولیوس ، ذیل کلمهٔ «الصفار» ، ورق ۳۵۳ b، کـه اشتباهاً بجای « قتله » « قبله » نوشته شده) . یکی از روحانیان با نفوذ دوران آن سلطنت **واعظ بلخی زین الصالحین ابوعبدالله محمد بن عبدالله الشومانی** معلم **شمس الملك** بوده (« متون » ، ص ۶۱ ، از **سمعانی** ، چاپ مارگولیوس ، ذیـل کلمهٔ « الشومانی » ، ورق ۳۴۱ a) .

۲ ـ « چهار مقاله » چاپ **قزوینی** ، ۴۶ وبعد . ترجمهٔ **براون** ، ۵۲ وبعد .

در دوران احمد[1]، پسر وجانشین خضر، دشمنی میان خان و روحانیان منجر به مداخلهٔ سلجوقیان گشت. در آغاز سلطنت احمد، وزیر ابونصربن سلیمان الکاسانی که در زمان خضر قاضی‌القضاة بود اعدام شد. بنا به گفتهٔ سمعانی[2] رفتار او، همچون سلطان، چندان خوب و شایسته نبوده. به گفتهٔ ابن اثیر[3]، خان جوان به اهالی فشار وارد می‌آورد و ایشان را در مضیقه نهاد و ابوطاهربن عِلك فقیه شافعی از طرف مظلومان ملکشاه را به یاری طلبید.

ملکشاه در سال ۴۸۲ هجری بخارا را اشغال و سمرقند را محاصره کرد و در آنشهر با مقاومت سرسختانه‌ای روبرو شد ـ گرچه، اگر به گفتهٔ ابن‌اثیر اعتماد کنیم، اهالی به‌هنگام محاصرهٔ قلعهٔ سمرقند به‌لشکریان سلجوقی آذوقه می‌رسانده‌اند، خان دفاع از هربرج را به‌یکی ازامیران خویش محول کرد. فرزند یکی از ایشان‌که علوی بود (یعنی نمایندهٔ منافع روحانیان بوده) دربخارا اسیرشده بود. و ملکشاه تهدید به قتلش می‌کرد. بدین سبب پدر او در دفاع از برجی که به وی محول شده بود سستی می‌نمود وآنرا به تصرف لشکریان سلجوقی داد. سمرقند گرفته شد. احمد در خانه‌ای پنهان گشت و وی را در آنجا یافتند وطناب درگردنش کرده به حضور ملکشاه آوردند. سلطان وی را به اصفهان فرستاد. ملکشاه از سمرقندآنسوتر رفت وبه‌اوزگند

۱ ـ درچاپ کتاب «راحة‌الصدور» **راوندی** (۱۳۰) وی «سلیمان» نامیده‌شده <**محمد اقبال**> است. حدس ناشر دایر بر اینکه نام واقعی او **سلیمان بن احمد** بوده هیچ اساسی ندارد.

۲ ـ «متون»، ص۶۴ (**سمعانی**، چاپ مارگولیوس. ذیل کلمهٔ «الکاسانی»، ورقهای b ۴۷۱ ـ a ۴۷۱).

۳ ـ چاپ تورنبرگ، X، ۱۱۲ وبعد.

رسید . خان کاشغر به فرمان او به حضورش رفت و اظهار فرمانبرداری کرد و بنام او خطبه خواند و سکه ضرب کرد[۱]. سلطان زان پس به‌خراسان بازگشت و ازجانب خویش والئی در سمرقند منصوب کرد.

پس ازحرکت سلطان ملکشاه بی‌درنگ آشوب واغتشاش از سرگرفته شد . قبیلهٔ جکلیان[۲] که هستهٔ اصلی لشکر قراخانیان را تشکیل می‌داده ، از خست سلطان ، که در تمام مدت اقامت خویش در ماوراءالنهر ، یکبار هم ضیافتشان نکرده بود[۳] ناراضی بود (ظاهراً جکلیان وارد خدمت ملکشاه‌شده

---

۱ ــ **بنداری** نیز دربارهٔ این وقایع ، منتهی اندکی بصورت دیگر ، صحبت می‌دارد (چاپ **هائوتسما**، ۵۵) وبه‌گفتهٔ وی لشکرکشی به‌اوزگند یك سال بعد ازلشکرکشی به سمرقند وقوع یافت **ملکشاه** خان سمرقند و «پادشاه ترك»را به‌اصفهان برد وبعدتخت وتاج را به هردوتن بازگرداند .

۲ ــ **شفر** بدون هیچ دلیل واساسی (**نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، ترجمه ، ۱۳۲) دراینجا کلمهٔ «جلکه» ، بمعنی «ملك وکشور» می‌بینند . وحال‌آنکه این‌کلمه ترکی‌نیست وفارسی است <بطوری‌که **پ . پلیو** ثابت‌کرده کلمهٔ «جلکه» فارسی نبوده وریشهٔ مغولی دارد (رجوع شود بــه : Pelliot, «notes sur le Turkestan», pp. 18–21) هیئت تحریریه>)؛ این‌که **ابن‌اثیر** اهالی سمرقند را «جکلیه» می‌خواند نیــز صحیح نیست . کلمات «المعروفین بالجکلیه» فقط مربوط به‌کلمهٔ «عسکرهم» می‌باشد . شکی نیست که باید «جکلیه» و«جکلیان» **خواند** نه «جلکیه» و«جلکیان» . دربارهٔ نقاط پیشین اقامت جکلیان رجوع شود به : **بارتولد** ، «تاریخ مختصر هفت‌آب» ص۹۰ ؛ ظاهراً جکلیان با قراخانیان به ماوراءالنهر آمدند . در « دیوان لغات‌الترك » **محمد کاشغری** (I، ۳۳۰) گفته شده است که ترکمنان همهٔ ترکان شرقی‌را جکلیان یا چکلیان می‌خواندند .

۳ ــ **نظام‌الملك** ، چاپ **شفر** ، متن، ۱۱۵ ؛ ترجمه ۱۹۹ـ۱۹۸ .

بودند) . بر اثر قیام ایشان والی ناگزیر به‌خوارزم رفت . عین‌الدوله رئیس جکلیان یعقوب تگین امیر شهر آتباش برادر خان کاشغر را از هفت آب ، دعوت کرد . یعقوب حکومت خویش را با اعدام عین‌الدوله آغاز کرد و بالطبع جکلیان را علیه خویش برانگیخت. بمحض آنکه ملکشاه وارد بخارا گشت ، یعقوب از طریق فرغانه به آتباش گریخت . لشکریان وی درنزدیکی طواویس به ملکشاه پیوستند و سلطان باری دیگر سمرقند را اشغال کرد و امیری را در آنجا گذاشت و مجدداً به اوزگند رسید . جنگهای داخلئی که میان خانان ترکستان [1] بروز کرده بود ، هرگونه خطری را از آنسو منتفی ساخت و ملکشاه توانست باخاطری آسوده به‌خراسان بازگردد .

معلوم نیست چه انگیزه‌ای ملکشاه را بر آن داشت که پس از مدتی تخت و تاج را به احمد بازگرداند ، ولی وی دیری حکومت نکرد ودر آغاز سال ۴۸۸ هجری در طی مبارزه با روحانیان هلاك شد . خان در دوران اقامت خویش در ایران با دیلمیان بد دین رابطه داشته . و پس از بازگشت وی به‌ماوراءالنهر به بد دینی متهمش کردند . فقیهان وقاضیان سمرقند فتوائی میان لشکریان منتشر ساخته خلع و هلاك خان را طلب کردند . احمد در پایتخت آن چنان محبوب عامه بود که اقدام به قیام در آنجا محال شمرده می‌شد . دار و دستهٔ لشکریان ، طغرل‌ینال بك رئیس شهر کاسان را راضی کرد که از دولت دوری کند . و چون احمد با لشکر به زیر حصار شهررسید، سران سپاه طغیان کردند وخان راگرفته به‌سمرقند بازگرداندند . در آنجا خان مخلوع ازطرف روحانیان محاکمه شد . احمد خویشتن‌را ازهیچ جهت مقصر نشناخت‌ولی قضات‌دلایل‌جرم‌را‌کافی‌دانستند. خان‌به‌مرگ‌محکوم‌و‌به‌زه کمان‌خفه

۱ ــ بارتولد ، «تاریخ مختصر هفت‌آب» ، ص۹۹.

شد[۱] . وقعهٔ منقول بزرگترین پیروزئی بود که روحانیان به اتفاق نظامیان علیه دولت و مردم کسب کردند . از دیگر وقایع عهد سلطنت احمد فقط می‌دانیم که شمس‌آباد که در زمان خضر حفاظت می‌شده در زمان وی رو به انحطاط نهاد و احمد پس ازبازگشت از ایران کاخ زیبای تازه‌ای درجویبار بنا کرد . محتملاً این همان محلی است که به « جوبارهٔ ابوابراهیم » معروف می‌باشد (رجوع شود به ص ۲۵۰) . کاخ مزبور در طی سی سال اقامتگاه خانان بوده[۲] .

طاغیان مسعودخان پسرعموی‌خان مقتول‌را برسریرحکمرانی نشاندند. درسال۴۹۱ هجری (۱۰۹۷میلادی) آن‌سرزمین به‌زیرفرمان سلطان برکیارق[۳] فرزند ارشدملکشاه درآمد وبه تناوب سلیمان تگین ومحمود تگین وهارون تگین ازطرف وی منصوب وحکومت کردند[۴] . از میان این سه تن فقط اصل و نسب اولی‌معلوم است.وی‌پسر داودقوچ تگین ونوادهٔ طمغاج خان‌ابراهیم بوده[۵]. درآغازقرن ششم هجری (۱۲–میلادی) باری دیگر قراخانیان ترکستان

---

۱ ـ **ابن اثیر**، چاپ تورنبرگ، x ، ۱۶۶–۱۶۵ ؛ **نرشخی**، چاپ شفر، ۲۳۶–۲۳۷ .

۲ ـ **نرشخی** ، چاپ شفر ، ۲۸ .

۳ ـ **ابن اثیر** ، چاپ تورنبرگ ، x ، ۱۸۱ .

۴ـ **بنداری**، چاپ **هائوتسما**، ۲۵۹–۲۵۸ . محتملاً **محمودتگین** همان **محمود خان** است که در تألیف **ابن اثیر** آمده (چاپ تورنبرگ ، Ix ، ۲۱۳) و می‌گوید که **خان**کر بوده است . در این جا **ابن اثیر محمود** را جانشین بلافصل **احمد** و نوادهٔ یکی از امیران پیشین می‌داند . وی دربارهٔ **مسعود** جای دیگر یاد کرده است (x ، ۱۶۶) .

۵ ـ انساب صحیح درتألیف **جمال قرشی** منقول است (رجوع شود به « متون »، ص ۱۳۲) نام **داود قوچ تگین** در زمان حیات پدر وی بربرخی سکه ها ضرب می‌شده (**مارکوف** ، « فهرست تملکات » ، ص ۲۶۶) .

به ماوراءالنهر هجوم آوردند. قدرخان جبرائیل[1] نوادهٔ بغراخان محمد (رجوع شود به ص ۶۲۵) نه تنها آن سرزمین را اشغال کرد بلکه در- سال ۴۹۶ هجری (۱۱۰۲ میلادی) از آنجا بسوی متصرفات سلجوقیان حرکت کرد. وی موفق به تصرف ترمذ شد ولی در ۲۲ ژوئن (اول تابستان) در نزدیکی شهر شکست خورد و در پیکار باسلطان سنجر کشته شد[2]. سلطان، محمد تگین پسر سلیمان تگین را ازمرو فرا خواند. شاهزادهٔ مزبور در زمان هجوم قدرخان ازماوراءالنهر به خراسان گریخته بود[3]. محمد تگین به لقب ارسلان خان ملقب گشت وتاسال ۵۲۵ هجری (۱۱۳۰ میلادی) امیر آن سرزمین بود.

ارسلان خان در آغاز دوران سلطنت خویش ناگزیر با امیر ساغربك که

۱ــ **ابن اثیر** جای دیگر اورا **طغان‌خان [طوغان‌خان]** می‌نامد (چاپ تورنبرگ، Ix ،۲۱۳) ؛ درهمانجا گفته‌شده که **ابوالمعالی‌محمدبن زیدالبغدادی‌علوی** ازطرف **طوغان خان** درسمرقند حکومت می‌کرده ولی پس‌ازسه سال علم طغیان برافراشت. **طوغان خان** شهررا مسخرساخت و در آن گیرودار بغدادی و مردم بسیارکشته شدند. ازاینجا می‌توان نتیجه گرفت که ترکستانیان به یاری روحانیان ماوراءالنهر را اشغال کردند ولی بعد روحانیان علیه فرمانروایان جدید آن سرزمین نیز به مبارزه برخاستند.

۲ــ به گفتهٔ **بنداری** (چاپ **هائوتسما** ، ص ۲۶۲) وی درهنگام شکار اسیرشده بوده.

۳ــ **ابن اثیر** ، چاپ تورنبرگ، x ، ۲۴۱-۲۳۹ ؛ «متون»، ص ۸۴ (**عوفی**). بموجب مندرجات «کتاب **ملازاده**» («متون» ، ص ۱۷۲) **ارسلان خان** حتی در قریهٔ مسوس یا مسوس ناحیهٔ مرو بدنیا آمده بوده (**ژوکوسکی**، «ویرانه‌های مرو قدیم»، ص ۴۳). به‌گفتهٔ **عوفی** وگفتهٔ مؤلف «کتاب **ملازاده**» **ارسلان خان** نیز به‌لقب **طمغاج خان** ملقب بوده.

نافرمانی پیشه ساخته بود مبارزه کرد . به گفتهٔ ابن اثیر[1] وی نیز از دودمان قراخانیان بوده. نخستین قیام ساغربك درسال ۴۹۷ هجری (۱۱۰۳ میلادی) وقوع یافت . سنجر بـه یاری دست نشاندهٔ خویش شتافت . و به میانجیگری سلطان‌میان رقیبان پیمان صلح و آشتی بسته شد. درآغاز زمستان (ماه دسامبر) همان سال سنجر به‌مرو بازگشت. درسال ۵۰۳ هجری/ ۱۱۰۹ میلادی ساغر-بك باری دیگر قیام کـرد . ارسلان خان به یاری سنجر طاغیان را در نخشب شکست داد[2] .

زان پس آن ملك بیست سال ازنعمت آرامش برخوردار بود . ارسلان خان بیش از دیگـر قراخانیان به سبب ابنیه‌ای که احداث کرده شهرت یافته است . دربارهٔ برخی از ابنیهٔ مزبور ، مانند احیای کهن دز بخارا (به ص ۲۴۲ رجوع شود) و حصار آن شهر (رجوع شود به ص۲۴۸) و ساختمان نمازگاه عید ، در ۵۱۳ هجری ، درمحل کاخ مخروبهٔ شمس‌آباد وبنای مسجد جامع مجللی درسال ۵۱۵ هجری و احداث دوکاخ ـ که اولی بعدها به مدرسه تبدیل شد (ص۲۶۰ و بعد) واحیای شهر پیکند (ص ۲۷۶) پیشتر یاد کردیم . منارهٔ مسجد جامع واقع درنزدیکی کهن‌دز، به فرمان خان به شهرستان متصل شده وبصورت نخست وباکمال زیبائی احیاءگشت . ولی اندکی پیش ازپایان کار ساختمان مناره فرو ریخت ویك سوم مسجد جامع را هم ویران ساخت .

---

۱ ـ چاپ تورنبرگ، x، ۲۴۱ ، ۲۵۲ . در نسخه های خطی تألیف **ابن اثیر** به املای «هاغو» و «ساغو» نیز برمی‌خوریم . رجوع شود به **نرشخی** ، چاپ **شفر** ، ۲۴۰ .

۲ ـ **ابن اثیر** ، چاپ تورنبرگ، x ، ۳۳۵ . درهمان سال (۵۰۳ هجری) شایع شد که سلطان **سنجر** در نزدیکی آمودریا بر « قوم کافر » پیروز شده (**ابن‌القلانسی** ، ۱۶۸) .

ارسلان‌خان فرمود تا بنای مناره را منحصراً به خرج وی تجدید کنند[1]. مؤلف «کتاب ملازاده»[2] ساختمان‌مناره‌را مربوط به‌سال ۵۲۱ هجری (۱۱۲۷ میلادی) می‌داند. تدین ارسلان خان، گذشته ازاین ساختمانها و لشکرکشی علیه کفار[3] (محتملاً علیه قپچاقیان) دررفتار وی بازاهد حسن‌بن یوسف‌البخاری‌السامانی ملقب به «نمد پوش» تجلی کرد. شیخ مزبور سی سال درخانقاه خویش در بخارا زندگی می کرده وفقط با سبزیجات سد جوع می‌نموده. در بخارا جز وی نیزشیخی دیگربنام ابوبکر کلیاباذی می‌زیسته که مسلماً ازخوردن‌گوشت احترازمی کرده. ارسلان‌خان‌نمدپوش را «پدر» خطاب می کرده. زاهدتوانست به یاری خان بخارا را از «مفسدین واهل بدعت» مصون دارد. وی هرصوفئی

---

۱ ــ **نرشخی**، چاپ **شفر**، ۵۰ـ۴۹؛ این مناره تا روزگار ما باقی بوده.

۲ ــ «متون»، ص ۱۷۲.

۳ ــ به گفتهٔ **بنداری** (چاپ **هائوتسما**، ۲۶۴) **ارسلان خان** (که وی **احمدش** می‌خواند. به بعد رجوع شود) ۱۲۰۰۰ مملوك ترك داشت و دائماً بیاری ایشان علیه کفارترك لشکرکشی می‌کرد ومسافت دوماه راه درسرزمین ایشان به پیش‌می‌راند. رجوع شود به داستان **ابن‌اثیر** (چاپ تورنبرگ، xI، ۵۵ وبعد) دربارهٔ لشکرکشیهای **ارسلان خان** که **مارکوارت** نقل‌کرده (Komanen, S. 164 sp.) . که اشاره به مجلد xII و تاریخ ۵۲۲ هجری اشتباهاً منقول است). گفته شده‌که **ارسلان خان** ۱۶۰۰۰ خیمه از «الاتراك‌الخطا» به زیرفرمان داشته‌که‌کارشان حفاظت مرزمیان دولت اووچین (الصین) بوده. **مارکوارت** از اینجا نتیجه می‌گیردکه شهرایمیل (نزدیك چوگوچاگ کنونی) را همین مزدوران ساخته بودند، نه قراختایانی که با **گورخان** ازچین‌آمده بودند (به بعد رجوع شود). این عقیده مسلماً خطاست. و اینکه زمانی **قدرت‌خان** سمرقند آن قدر به سوی شمال بسط یافته بوده بالکل غیرمحتمل است.

را که در روز در بازار ازحوض آب می‌نوشیده ازشهربیرون می کرد. درنظر او مراعات قواعد ادب نخستین وظیفهٔ صوفی بوده است. درسال ۵۰۹ هجری ۱۱۱۵-۱۶ میلادی شیخ به تیریکی از «مفسدین» هلاك شد[۱].

برغم مراتب فوق درعهد ایـن سلطنت نیزمبارزه با روحانیان متوقف نگشت. ابواسحق ابراهیم‌بن اسماعیل پسرامام‌صفار که در زمان شمس‌الملك اعدام شده بود (به ص ۶۱ - ۶۶۰ رجوع شود) مانند پدر «از مجامله پرهیز می کـرد و از اعمال ناپسند سلاطین پـرده برمی‌داشت و نسبت به پادشاهان سختگیربود» سنجر ناگزیر وی را به‌خاطر آرامش ملك به‌مروفرستاد[۲]. ارسلان خان در پایان دوران حیات دچار فلـج گشت و ناچار فرزند خویش نصررا در حکومت شریك کرد. علیه امیرجوان توطئه‌ای بعمل‌آمد که رئیس روحانیان، فقیه ومدرس، علوی اشرف بن‌محمد سمرقندی و رئیس شهر سمرقند در رأس آن قرار داشتند. شبانه به هنگام غیبت ارسلان خان، نصر کشته شد[۳]. پدرش ازسنجریاری طلبید ودرعین حال فرزند دیگرخویش احمد را فراخواند[۴]. فقیه

---

۱ ـ «متون»، ص ۱۷۱ـ۱۷۰ (کتاب ملازاده).

۲ ـ همانجا، ص ۶۲ (**سمعانی**، چاپ مارگولیوس، ذیل‌کلمهٔ «الصفار»، ورق ۳۵۳ b).

۳ ـ دریك جا (**ابن اثیر**، چاپ تورنبرگ، xI، ۵۴) گفته شده است‌که **نصر** خود در توطئه شرکت داشته وبه امرپدر خویش مقتول گردید.

۴ ـ نام این شاهزاده درتألیف **ابن اثیر** نیامده، ولی محتملاً سکه‌هائی که بنام **قدرخان احمد** ضرب شده به وی تعلق دارد (**مارکوف**، «فهرست تملکات»، ص ۲۷۵ـ ۲۷۶)؛ **راوندی** (مستخرجات، چاپ شفر، ۳۲ <چاپ **اقبال**۱۶۹>) و**بنداری** (چاپ **هائوتسما**، ۲۶۴) خان سمرقند را **احمد** می‌نامند و وی را با **ارسلان خان** اشتباه می کنند و این خود مؤید نظرفوق است.

ورئیس به پیشواز او رفتند. خان جوان بی درنگ فرمود تاایشان را فروگیرند فقیه در همان آن اعدام شد . بنا بـه یکی از گفته های ابن‌اثیر[1] ، بدین طریق آرامش مجدداً برقرارشد ، بطوری که دیگربه یاری سنجرنیازی نبود وارسلان خان ازاینکه به سلطان مراجعه کرده پشیمان گشت . ابن اثیر جای دیگرمی‌گوید[2] که سنجر قرلغان* ، را که علیه خان قیام کرده بودند شکست داد . بهر تقدیر میان سلطان ــ که لشکریانش وارد ماوراءالنهر شده بودند ــ و امیر آن سرزمین نزاع درگرفت . و سنجر هنگام شکار ۱۲ نفررا بازداشت کرد که در بازجوئی اعتراف کرده گفتند که از خان پول گـرفته قصد کشتن سلطان را داشته‌اند . پس ازآن سلطان سمرقند را محاصره کرد . روحانیان، محتملاً به خواست خان، نامه‌ای به‌سلطان نوشته ازملك خویش‌طرفداری‌کردند. پاسخی که ازطرف سنجربه « امامان وشاهزادگان وبـزرگان و اعیان » سمرقند نوشته شده به دست ما رسیده است . سلطان اظهار شگفتی می کند که روحانیان « به کسی که خدا سرنگونش کرده وهمهٔ وسایل قدرت ازوی سلب شده و ازتأیید الهی محروم گشته وخداوند جهان وظل‌الله ومأمورخلیفه خلعش کرده، اطاعت می کنند » . زان پس سلطان می‌نویسد که وی خود او را ازحضیض ذلت برآورد و برتخت مستقرساخت ورقیبان وی را به خراسان تبعید کرد و درظرف مدت ۱۷ سال به لشکر او را یاری کرد . و دراین میان خان بد حکومت کرد و اخلاف پیامبر را رنجاند و خاندانهای قدیمی را نابود ساخت و به سوءظن محض مردم را اعدام کرد و اموالشان را ضبط نمود . حدس زده می‌شود که

---

۱ ــ چاپ تورنبرگ ، x ، ۴۶۶ ــ ۴۶۵ .

۲ ــ همانجا ، xI ، ۵۵ــ۵۴ .

* [این کلمه بصورت «قارلیغ» و«قرلق» وخلخ وخرلق‌غیره‌نیزدیده‌شده. مترجم.]

نامهٔ روحانیان براثرفشارمقامات غیرروحانی ارسال‌شده بوده. سرانجام سلطان اعلام کرده بوده که ۷۰۰۰۰ تن ازلشکریان شکست ناپذیر وی سه روزاست که دربرابر شهر قراردارند و آمادهٔ حمله می‌باشند وفقط اندیشهٔ نجات شهر از غارت اجتناب ناپذیرشهری که ساکنانش به تقوی‌وتدین معروفند ـ و وساطت همسرسلطان[1] (دختر ارسلان خان) وی را از دادن فرمان حمله بازمیدارد .

سمرقند در آغاز بهار سال ۱۱۳۰ میلادی ـ ربیع‌الاول سال ۵۲۴ هجری[2] ـ مسخرگردید . خان بیمار را درمحفه گذارده پیش سلطان آوردند[3] او را به نزد دخترش فرستاد. اندکی بعد[4] وی دربلخ درگذشت و درمدرسه‌ای که خود[5] درمرو ساخته بوده به خاکش سپردند. نخست برادر او ابوالمظفر طمغاج بغراخان‌ابراهیم ، که در دربار سنجر تربیت یافته بود[6] جانشین وی

۱ ـ « متون » ، ص ۲۶ـ۲۵ (انشاء)

۲ ـ این تاریخ در تألیف **ابن اثیر** آمده .

۳ ـ **بنداری** ، چاپ **هائوتسما** ، ۲۶۴ .

۴ ـ به گفتهٔ مؤلف « کتاب **ملازاده** » (« متون » ، ص ۱۷۲) درسال ۵۲۴ یا ۵۲۵ هجری و به گفتهٔ **قرشی** (« متون » ، ص ۱۳۲) در رجب ۵۲۶ هجری (مه ـ ژوئن ۱۱۳۲) .

۵ ـ **استاد و . آ . ژوکوسکی** («ویرانه‌های مرو قدیم»، ص ۲۸ـ۲۷) اشتباهاً این خبر را مربوط به **الپ ارسلان** سلجوقی دانسته است . ازسرنوشت **احمد** اطلاعی جز آنچه **ابن اثیر** می‌گوید (چاپ تورنبرگ ، x ، ۴۸۰) نداریم . وی می‌نویسد که در تابستان سال ۱۱۳۲ میلادی (۵۲۷ هجری) **سنجر** که درمغرب سرگرم عملیات جنگی بوده بالاجبار به خراسان بازگشت «زیرا به او خبررسید که **احمد خان** امیرماوراءالنهر قیام‌کرده است » محتملاً **احمد** ، پس ازتسخیر سمرقند توسط **سنجر**، به امارت بخشی از ماوراءالنهر باقی مانده بوده .

۶ ـ « متون » ، ص ۲۴ (درسند سیاسی) ؛ مورخان بالکل یادی ازاین خان نمی‌کنند .

گشت و پس از او یکی دیگر از افراد آن دودمان بنام قلج طمغاج خان ابوالمعالی حسن بن علی بن عبدالمؤمن که بیشتر به نام حسن تگین[۱] مشهور است بر سریر خانی جلوس کرد و سرانجام رکن الدین (یاجلال الدین)[۲] محمود فرزند ارسلان خان به جای او نشست . محمود که خواهرزادهٔ سنجر بوده رعیت وفادار خال خویش بوده است . مضاف بر این سنجر می‌توانست خان کاشغر را[۳] والی و دست نشاندهٔ خویش بنامد. بدین طریق، سراسر آسیای مسلمان ، مانند زمان ملکشاه، تابع سلطانی واحد گشت. ولی درهمان اوان قومی که برای نخستین بار مسلمانان ماوراءالنهر را مجبور کرد تا حکومت کفار را برخویشتن بشناسند ــ به مرزهای شرقی عالم اسلام نزدیک مـی‌شده است .

۱ ــ ابن اثیر ، چاپ تورنبرگ ، xI ، ۵۵ .
۲ ــ «متون» ، ص ۲۷ ، ۳۳ (انشاء) .
۳ ــ همانجا ، ص ۳۷ (انشاء) .